تاریخ غزنویان

کلیفورد ادموند باسورث

ترجمهٔ حسن انوشه

جلد اول و دوم

تاریخ غزنویان

تاریخ غزنویان

جلد اول و دوم

نوشتهٔ

ادموند کلیفورد باسورث

ترجمهٔ

حسن انوشه

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۸

تاریخ غزنویان (جلداول و دوم)
The chaznavides
نوشتهٔ ادموند کلیفورد باسورث
Edmond Cliford Bosworth
ترجمهٔ حسن انوشه
چاپ اوّل : ۱۳۷۲
چاپ دوّم : ۱۳۷۸
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۸-۱۰۳۰۱-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0301-8
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست
جلد اول

مقدمه ۱

سخنی دربارهٔ منابع ۵

۱. تاریخهای عمومی ودودمانهای شاهی و وقایع‌نامه‌ها ۷

۲. تواریخ محلی ۱۰

۳. زندگینامه‌ها ۱۳

۴. آثار راجع به‌ادب، «آداب الملوك»ها وغیره ۱۶

۵. کتب جغرافیا وسفرنامه‌ها ۱۹

۶. آثار شعری ولغوی ۲۰

۱. امپراتوری غزنوی واوج‌آن درعصرپادشاهی محمود ۲۳

فصل اول- خاستگاه امپراتوری غزنوی

۱. یادی از ساسانیان ۲۵

۲. استقرار سبکتگین در غزنه ۳۳

۳. جلوس محمود ۴۳

فصل دوم- ساختمان و ادارهٔ امپراتوری

۱. روح زمانه: گرایش به‌قدرت مطلقه و آیین رسمی درون امپراتوری غزنوی ۴۷

۲. سلاطین غزنوی وخادمانشان ۵۳

۳. نظام مالی مرکزی ۶۲

۴. نظام مالی درولایات ۷۷

۵. دیوان ونظام خبررسانی ۸۸

فصل سوم- سپاه

۱. لشکریان ترك ۹۵

۲. ارتش چند ملتی، سربازان حرفه‌ای وداوطلبان ۱۰۵

۳. استفاده از فیل در جنگها ۱۱۳
۴. تجهیزات و جنگ‌افزارهای انفرادی ۱۱۸
۵. دیوان عارض: سان سپاه و ترتیبات پرداخت مستمری به‌لشکریان ۱۲۱
۶. شمارهٔ سپاه ۱۲۶

فصل چهارم- زندگی و فرهنگ درباریان

۱. تعلیم و تربیت سلاطین غزنوی ۱۲۹
۲. حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان ۱۳۱
۳. تشکیلات کاخ شاهی ۱۲۵
۴. بناهای سلاطین غزنوی ۱۳۸

۲. خراسان در عصر غزنوی ۱۴۳

فصل پنجم- خراسان و کرسی‌آن نیشابور

۱. خراسان و نقش‌آن در قرون نخستین اسلامی ۱۴۵
۲. پایه‌های اقتصادی پیشرفت نیشابور: تجارت و صنعت ۱۴۹
۳. کشاورزی و آبیاری در واحهٔ نیشابور ۱۵۳
۴. موقعیت و جمعیت نیشابور ۱۵۹

فصل ششم- ساخت اجتماعی نیشابور

۱. عصبیات خراسان ۱۶۵
۲. اعیان و علمای سنت در نیشابور: شافعیان و حنفیان ۱۷۳
۳. کرامیه ۱۸۷
۴. صوفیان ۱۹۱
۵. شیعه: سادات و اسماعیلیان ۱۹۶
۶. ذمیان ۲۰۱

۳. آمدن سلجوقیان و پیروزی‌آنان در دورهٔ مسعود ۲۰۵

فصل هفتم- خاستگاه سلجوقیان

۱. نخستین ارتباطهای ترکان با عالم اسلام ۲۰۷
۲. تاریخ نخستین غزان ۲۱۲

۳. سلجوقیان درخراسان: مهاجرت غزان به‌ماوراءالنهر وخراسان ۲۲۲

فصل هشتم- جلوس مسعودبن‌محمود برتخت پادشاهی

۱. شخصیت سلطان‌مسعود ۲۳۳
۲. کینه‌جویی از محمودیان ۲۳۷
۳. دفاع از امپراتوری ۲۴۰

فصل نهم- ستیز با ترکمنان و سقوط قدرت غزنویان در خراسان

۱. بررسیهای نظامی وسوق‌الجیشی ۲۴۷
۲. غارت خراسان به‌دست ترکمنان ۲۵۵
۳. گزارش بیهقی ازتصرف نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان ۲۵۸
۴. نگرش اعیان نیشابور ۲۶۲
۵. نگرش سلجوقیان ۲۶۹
پیوست ۲۷۳
علائم‌اختصاری نشریات ۲۷۴
ارجاعاتی‌که درمتن درداخل[ ]آمده‌است ۲۷۵
کتابشناسی ۲۷۸

جلد دوم

پیشگفتار ۲۸۷

بخش اول- شکست درمغرب و پی‌آمد آن «ایام محن»

۱- امپراتوری کوچک شدهٔ غزنوی ۲۹۳
۲- آخرین ماههای پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند ۲۹۶
۳- خلع مسعود و سلطنت دوبارهٔ محمد ۳۰۵
۴- انتقام‌جویی مودود ۳۰۸
۵- تثبیت دوبارهٔ موقعیت مودود درمغرب امپراطوری ۳۱۴
۶- لشکرکشیهای به هند ۳۲۰
۷- تشکیلات اداری امپراتوری غزنوی ۳۲۴
۸- اختلاف جانشینی و جلوس عبدالرشید ۳۲۸
۹- غصب تاج و تخت توسط طغرل ۳۳۳

۱۰- پادشاهی فرخزاد ۳۳۹

بخش دوم- پادشاهی ابراهیم: قطع و پیوستگی
۱- ابراهیم و سلجوقیان ۳۴۵
۲- سپاه غزنوی در دورهٔ اخیر ۳۵۴
۳- جنگهای ابراهیم در هند و غور ۳۵۸
دیگر فتوح ابراهیم، صاحب غزنه دربلاد هند ۳۵۹
۴- ادارهٔ داخلی امپراتوری ۳۶۷
۵- زندگی و فرهنگ درباری ۳۷۳
۶- مناسبات با خلافت عباسی ۳۷۷
۷- ابراهیم در مقام پادشاه ۳۷۹

بخش سوم- مسعود سوم و پسرانش:
۱- پادشاهی مسعود ۳۸۱
۲- مبارزهٔ قدرت در میان پسران مسعود ۳۸۹
۳- پادشاهی بهرام‌شاه: گرمی سفرهای جنگی به هند پیش از تهاجم غوریان ۳۹۸

بخش چهارم- مبارزه با غوریان و آخرین سلاطین غزنوی
۱- یورش غوریان و سالهای آخر پادشاهی بهرام‌شاه ۴۱۱
۲- خسروشاه و عقب‌نشینی به هند ۴۲۲
۳- پادشاهی خسروملک و انقراض دودمان غزنوی ۴۲۶

ضمیمهٔ الف- گزارش ابن‌بابا القاشانی دربارهٔ تاریخ غزنویان
۱- پیشگفتار ۴۳۷
۲- ترجمهٔ فصل مربوط به تاریخ غزنویان ۴۳۹
۳- شرح ۴۴۷

ضمیمهٔ ب- فهرست اسامی پادشاهان غزنوی در غزنه و هند
۵۸۲-۳۶۶ق/۱۱۸۶-۹۹۷م

کتاب‌شناسی ۴۶۳
علامت اختصاری نشریات ۴۶۹
فهرست عام ۴۷۱
فهرست راهنما ۴۱۵

مقدمهٔ چاپ اول جلد اول و دوم

مؤلف محترم تاریخ غزنویان مجلد دوم کتابش را ده سال پس‌از نوشتن مجلد یکم تألیف کرده است و هنگامی که مجلد یکم این اثر به فارسی برگردانده شد، مجلد دوم هنوز در دست تألیف بوده است. پیش از آنکه مترجم به مجلد دوم دسترسی یابد ترجمهٔ فارسی مجلد یکم دو بار، بار نخست در ۱۳۵۶ و بار دوم ۱۳۶۲ ش.به چاپ رسیده بود. ترجمهٔ مجلد دوم تاریخ غزنویان در سال ۱۳۶۴ ش.از چاپ بیرون آمد. اکنون که مؤسسه انتشارات امیرکبیر بر آن شد تا برای آسانی کار پژوهندگان و خوانندگان ایرانی دو مجلد را یکجا به چاپ رساند از مجلد یکم، چاپ سوم و از مجلد دوم، چاپ دوم به‌دست می‌آید، اما برای جلوگیری از هرگونه سردرگمی در دادن ارجاعات به تاریخ غزنویان و با توجه به اینکه این کتاب در شکل تازه‌ای به چاپ می‌رسد چاپ حاضر چاپ یکم تلقی می‌شود.

حسن انوشه

فؤاد کوپرولو پیشرو مورخان ترک در مقاله‌ای پیرامون خاستگاه نژادی افواج ترک غزنویان به‌نظریهٔ یکجانبه‌ای که دربارهٔ غزنویان و امپراتوریشان شایع است معترض گشته و شکوه کرده است که از غزنویان پیوسته از دیدگاه مورخان هندی سخن رفته است. گرچه جای سخن نیست که نخستین تهاجمات مسلمانان به‌هند شمالی را آنان رهبری کرده بودند. از این گذشته کوپرولودر توجه دادن به‌این موضوع اساسی که سلاطین غزنوی و بخش عمده‌ای ازاتباع نظامی آنان ترک بوده‌اند، مطلب درستی را عنوان کرده است، زیرا بیگمان کسانی که درگذشته، به‌تتبع دربارهٔ این سلسله پرداخته‌اند، این موضوع را بغفلت نادیده‌گرفته‌اند. این غفلت، بیشتر بازتاب نحوهٔ نگرش و نگارش متون و منابع اولیهٔ تاریخ غزنویان است، که غالباً عربی و فارسی‌اند. ولی حتی در این منابع، گهگاه اشاراتی هست حاکی از اینکه جنبهٔ ترکانهٔ زندگی غزنویان را بی‌اهمیت نمی‌گرفته‌اند.

اما در حال حاضر، ما نه‌تنها فاقد اطلاعاتی از رفتارکلی این سلسله هستیم، بلکه زمینه‌های این اطلاع، یعنی شرح اوضاع‌واحوال پادشاهی سلاطین خودکامهٔ غزنوی یا دربارهٔ مسائل دیگر نیز بسیار پراکنده است. محققان هندی و پاکستانی بیشترین علاقه را به‌بررسی تاریخ غزنویان ابراز کرده‌اند، اما قول اصلی بسیاری از آنان که رسالت تاریخی سلاطین غزنوی آوردن آیین اسلام به‌هند بود، همیشه خالی از غرض و با نگرش محققانه نبوده است. تنها تحقیقات وسیعی که در حوزهٔ سیاسی و دودمانی انجام یافته است گزارش پادشاهی مسعود و درحقیقت خلاصه‌ای از تاریخ بیهقی است که آ.د. بیبرشتاین کازیمیرسکی در سرسخن ویرایش دیوان منوچهری آورده است، و دیگری کتاب زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی تألیف م. ناظم است و نیز رسالهٔ آلمانی‌جدیدی از ر. گلپکه به‌نام سلطان مسعود اول غزنوی (۴۲۱-۴۲۴ ق/ ۱۰۳۰-۱۰۳۳ م). در ضمن شفیع، کوپرولو، زاخودر و غلام مصطفی‌خان نیز مقالات سودمندی پیرامون جنبه‌های مختلف تاریخ غزنویان بطبع رسانده‌اند. هرچند کارهای شایانی در زمینه‌های باستانشناسی، کتیبه‌خوانی، تاریخ هنر و سکه‌شناسی سلسلهٔ غزنوی انجام یافته است، اما

رویهمرفته خاورشناسان باختر علاقهٔ چندان زیادی به‌این دودمان نشان نداده‌اند. در واقع پژوهشهای علمی جدید هیأتهای باستانشناسی فرانسوی و ایتالیایی که در حوزه‌های تقریباً کاوش نشدهٔ افغانستان به کاوشهای باستانشناسی سرگرمند، حقایق جالب بسیار جدیدی را دربارهٔ غزنویان فاش کرده است. نتایج حاصله در این زمینه‌ها و رشته‌های فرعی، مکمل منابع مکتوبی است که دربارهٔ سلاطین اولیهٔ غزنوی می‌باشند. من برای آنکه تصویر روشنی از سه منبع ادبی معاصر غزنوی یعنی تاریخ یمینی عتبی، زین‌الاخبار گردیزی وتاریخ مسعودی بیهقی بدست دهم کوشیده‌ام از یافته‌های این کاوشگران فرانسوی و ایتالیایی تا آنجا که بطبع رسیده و در دسترس بوده استفاده کنم.

در این کتاب از غزنویان بعنوان سلسله‌ای ترک با خاستگاه غلامی که به‌هنگام انقراض یا ادغام و زوال سلسله‌های قدیمی‌تر منطقه نظیر سامانیان، خوارزمشاهیان فریغونی و زیاریان و بویهیان خود را در مرزهای شرقی عالم ایرانی مستقر ساختند گفت‌وگو کرده‌ام. با رهبری پویای سبکتگین و پسرش محمود، این مزدوران ترک پادشاهان سرزمینهایی گشتند که هنگام مرگ محمود به‌سال ۴۲۱ق / ۱۰۳۰م وسیع‌ترین امپراتوری شرق عالم اسلامی بعد از تجزیهٔ خلافت عباسی بوده است. به‌موضوع هند با نقش سلاطین غزنوی در مقام طلایه‌داران فرهنگ وآیین اسلام در آن سرزمین سخنی مگر گذرا نیاورده‌ام. در واقع امر،در اینکه سلاطین غزنوی مجری چنین نقشی در هند بوده‌اند جای تردید است. بررسی اقدامات غزنویان در هند تنها مستلزم داشتن اطلاعاتی از تاریخ شرق اسلامی نیست، بلکه آگاهی از تاریخ هند و آشنایی با فرهنگ و مذهب آن که با فرهنگ و مذهب عالم اسلام بسیار متفاوت است نیز لازم است. یکی از امتیازات کتاب ناظم در شرح سفرهای جنگی محمود به‌هند این است که وی سوابق دست اولی از عوارض طبیعی و اوضاع جغرافیایی و تاریخ محلی جلگهٔ هند شمالی بدست می‌دهد که سبب روشن شدن بسیاری از نکاتی می‌گردد که‌تا کنون در منابع اسلامی مبهم بوده است.

استقرار غزنویان ترک نژاد (به‌شهادت منابع بنظر می‌رسد که سبکتگین از گروه قبیله‌ای قرلق بوده است) در شرق عالم اسلامی می‌رساند که این وحشیان دشتهای آسیای میانه ناچار بودند که به کمک کارمندان بومی یعنی کارکنان دیوانسالاری ایرانی، خود را با رسوم حکومتی، تشکیلات نظامی و زندگی خصوصی ایرانی هماهنگ‌سازند. رؤسای اغزها که جانشینان غزنویان درخراسان بودند نیز با همین مسأله رودررو بودند، منتها سلاطین سلجوقی از بسیاری جهات در همسازکردن خود با این رسوم نوین کمتر موفقیت

داشتند. گرچه مسعود غزنوی خراسان را از دست داد، اما اعقاب وی همچنان تا یک قرن و ربع بعد در مشرق افغانستان و شمال هند به‌حیات خود ادامه دادند. غزنویان هرگز مثل سلجوقیان با مشکل مطیع نگه‌داشتن اتباع ناآرام و اصلاح‌ناپذیر ترکمن مواجه نگشته بودند. روند تاریخی‌ای که سلاطین نخست غزنوی تا اندازهٔ زیادی نمونهٔ واقعی پادشاهان خود کاملهٔ سنت ایرانی اسلامی شدند، مرحلهٔ بسیار حساسی است، که‌شیده‌ام تا با بررسی سازمان‌های عصر غزنوی نظیر دستگاه اداری که فنون و کارکنان آن وسیعاً مأخوذ از تشکیلات نظامی و درباری سامانیان بوده است، این موضوع را روشن سازم، ضمن آنکه ازیاد نبرده‌ام که سلاطین غزنوی ترک‌نژاد و ترک‌زبان بودند و نباید از مدارکی ولو جزیی که ما را در این زمینه یاری دهد غافل ماند.

هدف من در تألیف این کتاب ذیل‌نویسی وگزارش سالنامه‌واری از وقایع این دوره نبوده است. این کار را ناظم در بارهٔ پادشاهی محمود و اشپولر دربارهٔ تمام دورهٔ نخست عصر غزنوی در بخش تاریخی ایران در قرون نخستین اسلامی کرده است. درعوض، من در چهاربخش نخست کتاب به بررسی نهادهای اداری، نظامی و اجتماعی و مخصوصاً- تا آنجا که اطلاعات موجوداجازه داده‌است — کاربرد آنها در مرکز و ولایات غربی امپراتوری غزنوی، بویژه خراسان و پایتخت‌اداری آن نیشابور پرداخته‌ام. خراسان تحت‌حکومت پایدار غزنویان از لحاظ‌مادی و فرهنگی غنی‌ترین‌ولایت‌امپراتوری بود و بخش پنجم و ششم با اشارات ویژه به‌نیشابور، وقف بررسی زندگی اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی ولایت مذکورگردیده است. در عصر سامانیان و اخلاف غزنوی ایشان، خراسان از پیشرفت مادی زیادبرخوردار گردیده وگاهوارهٔ تجدید حیات زبان فارسی نوین بوده است. وقتی که خراسان بدست غزنویان افتاد طبقات زمیندار و سوداگر ولایت در جریانی تدریجی، گردن از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کشیدند که دلیل عمدهٔ آن تقاضاهای مالی سیری‌ناپذیر سلاطین، و در پادشاهی مسعود، ناتوانی کامل سلطان درحمایت از خراسان در برابر مهاجمان ترکمن بوده است؛ زیرا غزنه از خراسان دور و جاذبهٔ هندی قوی‌تر از حمایت از خراسان بوده است. گفتگویی از خاستگاه اغزها، شکست سپاهیان غزنوی که بمقابلهٔ آنان اعزام می‌شدند و بالاخره بقدرت‌رسیدن سلجوقیان در نیشابور سه بخش پایانی این کتاب را تشکیل می‌دهد.

سخنی دربارهٔ منابع

بررسی‌ای که در اینجا از منابع انجام می‌شود بررسی جامعی نیست. هدف از این بررسی یکی بدست دادن حداقل زمینهٔ آگاهی از منابعی است که در این کتاب از آنها استفاده شده و دیگر بی‌نیاز شدن از مراجعهٔ دایمی به کتابشناسیهای مشروح بروکلمان و استوری است که البته در تحقیق پردامنه استفاده از آنها ضروری است. حاصل آنکه منابع مربوط به تاریخ عصر اول غزنوی تفصیلاً درمد نظر بوده است. این واقعیت شگفت‌آور است که چه تعداد اندکی از خاورشناسان از این مدارک موجود بعنوان نقطهٔ آغاز جهت تتبع مستقیم پیرامون عصر غزنوی سود جسته‌اند.

نخستین بار الیوت و داوسن در کتاب تاریخ هند مجلد دوم بخش دورهٔ اسلامی به بررسی کلی این منابع پرداختند. الیوت گزیده‌ای از آثار عتبی، بیهقی، بیرونی، عوفی، جوزجانی و دیگران را ترجمه کرده و سرسخنهایی پیرامون نویسندگان مذکور و آثارشان به‌آن افزوده است. باگذشت یک قرن، این سرسخنها کاملا کهنه گردیده و از لغزشهای اساسی نیز خالی نیست. نظرات انتقادی الیوت اغلب گمراه کننده است، با وجود این انصافاً باید متذکر شد که او قضاوت درست و ارزش بیهقی را در مقام مورخ قبول داشت.

برخلاف کتابشناسی الیوت، کتابشناسی مفصلی که بارتولد در مقدمهٔ کتاب ترکستان (صفحات ۱ —۶۳؛ در ترجمهٔ فارسی: صفحات ۳۳ —۱۰۰) آورده برای همیشه نمونه‌ای برجسته در نوع خود باقی خواهد ماند وگواه بر دانش بی‌نظیر نویسنده در این زمینه و هوشیاری او در اظهار نظرهای انتقادی است. کتابشناسی بارتولد دربارهٔ منابعی است که مربوط به تاریخ و جغرافیای ایران خاوری و آسیای میانه می‌شوند. در صفحات هجده تا بیست (ترجمهٔ فارسی: صفحات ۶۸ —۹۱) بویژه به بررسی منابع غزنوی می‌پردازد. بخش «مدارک» که ناظم در سر آغاز کتاب زندگی و عصر سلطان محمود غزنوی آورده از جهت ذکر منابع مربوط به پادشاهی محمود و دورهٔ اول غزنوی تقریباً جامع است. ولی البته آنطور که بارتولد با دیدعمیق و انتقادی از مصنفان منابعش گفتگو می‌کند، ناظم نمی‌کند. اما کتابشناسی ناظم بواسطهٔ ذکر منابعی که دیرزمانیست ازمیان رفته‌اند و یا در دوره‌های بعد تنها از طریق استناد به‌آن منابع وشرح آنها بخصوص در منابع فرعی شناخته شده‌اند، بویژه جامع وارزشمند است. برتولداشپولر در کتاب ایران در قرون نخستین اسلامی کتابشناسی بسیار ارزشمندی دارد که مشتمل است بر ششصد مدخل. فهرست اشپولر شامل حواشی انتقادی

چندی نیز هست. همچنین در مقدمهٔ کتابش تحلیل کوتاهی از منابع مربوط به تاریخ ایران در اوائل عصر اسلامی به‌دست داده است. یادداشتهای فرای[1] بر ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی اشارات بسیاری بویژه به‌آثار روسی می‌شود که در غرب کمتر شناخته شده‌اند. کتابشناسیهای دیگری که شامل اطلاعات مربوط به‌مطالعهٔ دورهٔ اول غزنوی می‌گردد عبارتند از بخشی از جلداول کتابشناسی تحلیلی افغانستان تألیف محمد اکرم (پاریس، ۱۹۴۷) و صفحات ۲۰۳—۲۰۴ از اصول تاریخ تألیف ز.و. طوغان (استانبول، ۱۹۵۰) و صفحات ۵۶۰ — ۶۴۱ از تاریخ ادبیات ایران تألیف ی. ریپکا و دیگران. نگارنده در فصل‌نامهٔ اسلامی در مقالهٔ تحت عنوان «منابع نخستین مربوط به چهار سلطان اول غزنوی» به‌بررسی انتقادی از چند منبع پرداختم. در مقالهٔ مذکور از چهار مؤلف بزرگ عصر غزنوی، عتبی، گردیزی، بیهقی و بیرونی و برخی آثار متأخر که مصالح اولیهٔ تحقیق را تشکیل می‌دهند سخن بمیان آورده‌ام، نظیر آنچه از «مقامات» یا یادداشتهای زندگی دیوانی ابونصر مشکان استاد بیهقی در دیوان رسایل باقی مانده. این آثار متأخر شامل چهار اثر خطی است که هنوز به طبع نرسیده‌اند و عبارتند از زأس مال النديم تألیف ابن بابا، مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، کتاب مجهول‌المؤلف نسائم‌الاسحار[2] و آثار الوزرا تألیف سیف‌الدین فضلی. برای اطلاع بیشتر از این منابع می‌توان به‌مقالهٔ یاد شده مراجعه کرد.

دربارهٔ عصر تهاجمات سلجوقیان در خراسان رسالهٔ دکترایی در دست است (به‌طبع نرسیده) که از آن و.ا. همدانی است که برای دانشگاه آکسفورد نوشته است. در این رساله از منابعی سخن می‌رود که می‌توانند در تتبع تاریخ اوایل عهد سلجوقی مورد استفاده قرار گیرند.[3] پرفسور ا.ک.س. لمتون[4] در رساله‌ای که تحت عنوان مقدمه‌ای برتاریخ سازمانهای اداری سلجوقی[5] برای دانشگاه لندن نوشت از منابعی که دربارهٔ تشکیلات اداری سلجوقی است استفاده کرد. بی‌تردید باید در اینجا از مقالهٔ پرارج کلود کاهن[6] یاد کرد که تحت عنوان ملک‌نامه یا تاریخ خاستگاه سلجوقیان[7] به‌طبع رسیده است. کاهن در مقالهٔ مذکور به کمک منابع مختلف و با تأکید بر آن دسته آثاری که مطالب خود را از ملک‌نامهٔ از میان رفته گرفته‌اند به‌بررسی تاخت‌وتازهای سلجوقیان می‌پردازد. اکنون که سخن از سودمندی تألیف کاهن بمیان آمد یادآوری این نکته لازمست که سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری

---

1. Fry

۲. این کتاب از روی نسخهٔ ترکیه توسط دانشگاه تهران به‌طبع رسیده است. —م.

3. O'U. *Abstract of dissertations* (1939)

4. A.K.S. Lambton

5. *Contribution to the History of Seljuq institutions*

6,7 Claude Cahen,'Le Malik-Nameh et l'histoire des Origines Seljukides', *Oriens*, II (1949) 31-65

که مأخذ گروهی از این منابع است از سال ۱۹۰۳ به‌طبع رسیده است و در دسترس می‌باشد.[۸]
منابعی که در تألیف کتاب حاضر از آنها سود جسته‌ام به‌شش موضوع تقسیم کرده‌ام:

۱. تاریخهای عمومی ودودمانهای شاهی و وقایع‌نامه‌ها
۲. تواریخ محلی
۳. زندگینامه‌ها
۴. آثاری که دربارهٔ ادب‌اند و «آداب الملوک»ها و غیره
۵. کتابهای جغرافیا و سفرنامه‌ها
۶. آثار شعری ولغوی

باید متذکر شد که در این کتاب برای اسناد دیوانی، مجموعه‌های انشاء و غیره بحث‌جداگانه‌ای نشده است. با اینکه حداقل سه‌مجموعه‌از مکاتبات وزرا و دیوانیان آل‌بویه بدست ما رسیده و مجموعه‌ای از مدارک رسمی عصر سلجوقی و دوره‌های بعد موجود است. (نگاه کنید به‌لمتون، مالک و زارع، ترجمهٔ فارسی به‌قلم منوچهر امیری، صفحات ۱۲-۱۵)، ولی نامه‌های دیوانیان عصر غزنوی مثل میمندی و ابونصرمشکان بصورت مدون بدست ما نرسیده است. چیزی که هست بیهقی برای مقاصد شخصی از بسیاری از اسناددیوانی سواد برمی‌داشت و درکتاب خود متن چندتا از این اسناد را می‌آورد. آثار متأخر به‌مقامات ابو نصر مشکان استناد می‌کنند و متن برخی از فتحنامه‌های محمود غزنوی در آثاری مثل کتابهای هلال‌الصابی و ابن‌الجوزی حفظ شده است[۹].

۱. تاریخهای عمومی و دودمانهای شاهی و وقایع‌نامه‌ها

تاریخ آل‌بویه در باختر و مرکز ایران بطورگسترده‌ای با تاریخ سامانیان و غزنویان در ایران خاوری در هم آمیخته است. اگرچه مگر تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم ابوعلی مسکویه (متوفی ۴۲۱ق/۱۰۳۰م) و بیشتر تواریخ گرانبهایی که به‌عربی دربارهٔ آل‌بویه نوشته شده از میان رفته است. از تألیف هلال‌بن‌المحسن‌الصابی که ذیلی بر تاویخ خالش ثابت‌بن‌سنان (متوفی ۴۴۸/۱۰۵۶) بود تنها بخش ناچیزی بجامانده است که سالهای ۹۳ —۳۸۹ق/۱۰۰۳ —

---

۸. کاهن در مقالهٔ «تاریخ‌شناسی عصر سلجوقی در مجموعهٔ مقاله‌هایی تحت عنوان «مورخان خاورمیانه» بررسی‌پرارج وجامع‌الاطرافی‌ازاین‌کتاب‌کرده است.این‌مجموعه مقاله‌ها بخش دیگری داردکه مربوط است به«عصرحاضر» با مقاله‌ای از م. مینوی با نام «بیهقی، مورخ ایرانی» ۲۰-۱۳۸و۱. ک. س. لمتون بانام«متون زندگینامه‌ای ایرانی» ۱۲۱-۱۵۱.

۹. دراینجا ازجزئیات چاپ ونشرآثاری بحث‌شده‌که درکتابشناسی پایان‌کتاب‌نیامده‌باشد. و نیز ضرورتی ندیده‌ام‌که ارجاعاتی به‌کتابشناسی بروکلمان و استوری بدهم.

۹۹۹ م را در برمی‌گیرد. اما این قطعهٔ باقی مانده اطلاعاتی دربارهٔ دست یافتن محمود به قدرت در خراسان بدست می‌دهد. مؤلف مجهول کتاب مجمل‌التواریخ و القصص که به فارسی و درسال ۵۲۰ق/۱۱۲۶م. نوشته شده درگزارش فتح ری به‌دست سلطان محمود و دستگیری مجدالدوله به‌اثر تاریخی آخرین وزیر بویهی، ابوسعید منصورآلابی استناد می‌کند.

از منابع غزنوی قدیمی‌ترین آنها التاریخ الیمینی در ستایش جهانگشاییهای سبکتگین و محمود، تألیف ابونصر محمدبن‌عبدالجبار العتبی (متوفی ۴۲۷ق /۱۰۳۶م. یا ۴۳۱ق/۴۰ —۱۰۳۹م)است. عتبی در خدمت دربار غزنوی بوده و کتاب مذکور را با انشایی متکلف به عربی نوشته است. از آنجا که زمان و مکان وقایعی که درکتاب ذکر شده، مبهم است از ارزش این اثر درمقام یک منبع تاریخی کاسته شده است. و مؤلف به‌بخشهای غربی امپراتوری غزنوی بیش از هند علاقه نشان داده است. با این حال تاریخ یمینی تماماًملو ازمداهنه‌های چاکرانه نیست و از وضع توده‌های بیرون از حیطهٔ دربار و سپاه نیز حقایقی بدست می‌دهد. درحدود سال ۶۰۲ هجری قمری (۱۲۰۶ میلادی) ترجمهٔ مختصری ازتاریخ یمینی به‌عمل آمده که ناقلان بعدی وسیعاً از این ترجمه استفاده کرده‌اند.

زین‌الاخبار تألیف عبدالحی‌بن‌الضحاک گردیزی تاریخ عمومی ایران از روزگاران افسانه‌ای تا زمان مؤلف است. گردیزی این کتاب را به‌فارسی نوشته و به‌سلطان عبدالرشید (۴۴۱ق/ ۳ —۱۰۵۰م) اتحاف کرده است. همهٔ این کتاب موجود نیست؛[۱۰] امابرای تتبع در تاریخ خراسان منبعی گرانبهاست، چون گردیزی ازکتاب سلامی سودجسته و تاریخ غزنوی تا جلوس مودود (۴۳۲ھ/ ۱۰۴۱م) را در اثر خود آورده است.

سومین ومهمترین منبع تألیف حاضر، تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی است که دانش وسیعی از اوضاع عصر خود بما می‌دهد و تقریباً گزارش کار روزانهٔ دیوان غزنوی است که امپراتوری غزنوی را اداره می‌کرد. بیهقی که در دیوان رسایل کار می‌کرد تجربیات و خاطرات زندگی طولانیش را در مجموعه‌ای بالغ‌برسی مجلد به‌فارسی با نام مجلدات ثبت کرده بود. هدف بیهقی فراهم آوردن تاریخ کاملی ازسلالهٔ غزنوی تا جلوس ابراهیم‌بن‌مسعود (۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م) بود. اما حداقل بیست و پنج جلد از این مجلدات از میان رفته است و اکنون تنها بخشی از این کتاب که دربارهٔ پادشاهی سلطان مسعود اول غزنوی است بدست ما رسیده است، و حتی این بخش نیزکامل نیست. تقرب بیهقی در دربار غزنه نمایانگر برتری اوست در مقام یک مورخ درقیاس با گزاف‌گویی عتبی و خشکی و خامی گردیزی. بیهقی خردمند و منصف بود چنانکه درکتاب خود شواهد مغایر هم را با دیدی انتقادی مورد سنجش قرارمی‌دهد. روایتش بکر و دست اول است زیرا خود شاهد عینی بسیاری از رویدادهایی که شرح می‌دهد بوده است. درطی روزگاری که شغل دیوانی داشت یادداشتهای فراوانی از اسناد دیوانی برداشت. در جایی دریغ می‌خورد که در وهلهٔ

---

۱۰. متن «تمام و کامل» کتاب راکه عبدالحی‌حبیبی‌افغانی ازروی دونسخهٔ «مکشوف‌دنیا» مقابله و تصحیح کرده است، بنیاد فرهنگ‌ایران چاپ ومنتشر ساخته است.ـم.

آخری که مورد بی‌مهری قرارگرفت و ازکار برکنارگردید، بسیاری از این اسناد به‌عنف از دست او بیرون شد. اما با این همه درکتاب تاریخ مسعودی چندین متن دیوانی راکلمه به کلمه نقل می‌کند.

منهاج‌الدین بن‌سراج‌جوزجانی (متوفی در نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) در خانواده‌ای بدنیا آمدکه از طریق سببی با غزنویان خویشی داشت. منهاج‌الدین اخلاف سلاطین غوری دهلی راکه اصل و نسب غلامی داشتند خدمت کرد. بخش اعظم طبقات ناصری جوزجانی که تاریخ عمومی به‌فارسی است به‌غوریان اختصاص دارد. اماکتاب جوزجانی بواسطهٔ گزارشی که از اسلاف سبکتگین در غزنه می‌دهد ارزش بسیار دارد. زیرا غالب منابع از این فرمانروایان اطلاعی بدست نمی‌دهند. جوزجانی از بخش از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی که شرح پادشاهی سبکتگین بوده و نیز از تاریخ مجدول تألیف ابوالقاسم اسامی (نوشته دراوایل قرن ششم هجری —دوازدهم میلادی؟) که آن نیز از میان‌رفته است و احتمالاً از قصص‌الثانی ابن‌الهیثم استفاده کرده‌است.

محمدبن‌علی شبانکاره‌ای (متوفی ۷۵۹ق/۱۳۵۸م) کتاب مجمع‌الانساب فی‌التواریخ خود راکه تاریخ عمومی به‌فارسی است در عصر ایلخانان‌مغول نوشته‌است، اما به‌جهت اهمیتی که مؤلف به‌زادگاهش در جنوب ایران می‌دهد، این اثر، تاریخ خاص فارس و کردهای شبانکاره‌ای نیز به‌حساب می‌آید. بخش غزنویان اثر مذکور، اطلاعاتی بدست می‌دهد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. مؤلف نامی از منابع آن بخش نمی‌برد، اما محتمل است که مطالبی از بخشهای از میان رفتهٔ بیهقی یا از برخی منابع دیگر که منبع آنها بیهقی بوده گرفته باشد. گذشته از این، شبانکاره‌ای تنها مؤلفی است که متن چندنامه منسوب به سبکتگین را در تألیف‌خود می‌آورد.[۱۱]

عزالدین ابن‌الاثیر(۵۵۵ —۶۳۰ق/۱۱۶۰ —۱۲۳۴م) درکتاب الکامل فی‌التاریخ که تاریخ عمومی به‌عربی است از عراق و سرزمینهای مرکزی خلافت خبر می‌دهد. مع‌هذا در دادن اطلاعاتی ازشرق عالم اسلامی شامل تاریخ غزنویان و فتح خراسان بدست سلجوقیان نیز غنی است. ابن‌الاثیر از تاریخ یمینی و مشارب‌التجارب ابن‌فندق سود جسته و نیز خود جداگانه وقایع را به‌ترتیب سال وقوع ذکر می‌کند. او مؤخره‌ای درباب خاستگاه تاریخ اولیهٔ سلجوقیان درکتابش درج کرده است. با وجودی که ابن‌الاثیر خصوصاً نامی از منبع خود نمی‌برد، با مقایسه با منابع دیگر پیدا است که او مطالب خود را غیر مستقیم از ملک‌نامه گرفته است.

ابوالفرج‌بن‌الجوزی (۵۱۰ —۵۹۷ق/۱۱۱۶ —۱۲۰۰م) در تاریخ عمومی المنتظم فی‌تاریخ‌الملوک والامم که به‌عربی نوشته بیش از ابن‌الاثیر علاقه‌مند به‌تاریخ عراق بود. اما در جایی که از مناسبات محمود غزنوی و دستگاه خلافت سخن می‌گوید متن برخی‌از از فتحنامه‌های سلطان‌محمود را نیز می‌آورد. جدول تواریخ وقایع تألیف غریغوریوس

---

۱۱. برای اطلاع بیشتر ازاین پنج‌اثر سابق‌الذکر نگاه‌کنید به:[۱]

ابوالفرج بارهبرایوس (۱۲۲۵ — ۱۲۸۶ میلادی) مورخ مسیحی که به‌سریانی نوشته شده تاریخ عمومی است. مؤلف توجه شایانی به‌وقایع اسلامی داشته و در بخش گفتگوی از خاستگاه سلجوقیان مطالب خود را بنام از ملک‌نامه نقل می‌کند. در روضة‌الصفای میرخواند که تاریخ عمومی به‌فارسی است نیز مطالبی از ملک‌نامه نقل‌شده است و میرخواند در شرح تاریخ سلجوقیان تا نبرد دندانقان از منقولات ملک‌نامه و سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری بیک اندازه بهره برده است. بارتولد که تصور می‌کرد مطالب کتاب میرخواند تماماً مأخوذ ازمنابع دیگر است اهمیت این موضوع که منبع میرخواند ملک‌نامه است از نظرش دورماند و از این‌رو در کتاب ترکستان به‌کتاب میرخواند چندان استناد نمی‌کند.

در میان منابعی که تواریخ خاص سلجوقیانند تألیف به‌عربی اخبارالدولة‌السلجوقیه[۱۲] یا زبدة‌التواریخ که صدرالدین علی‌الحسینی آنرا در سالهای بعد از ۶۶۲ هجری قمری نوشته نیز از ملک‌نامه سود می‌جوید[۱۳] و بنابر گفتهٔ ابن‌العدیم مورخ اهل حلب، به‌نظر می‌رسد که ملک‌نامه به‌فارسی و برای الب‌ارسلان نوشته شده بوده است. موضوع کتاب خاستگاه سلجوقیان به‌سبک گزارش دیوانی است. دسته‌ای دیگر ازمنابع مربوط به‌تاریخ اولیه سلجوقیان مستخرج از سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری (متوفی حدود ۵۸۲ق/۱۱۸۶م)است که تألیفی است دربارهٔ خاستگاه سلجوقیان و تاریخ مؤخردودمان سلجوقی راحة‌الصدور وآیة‌السرور تألیف محمدبن‌علی راوندی که شرح وقایع را از ۵۹۹ ق/۱۲۰۲ م آغاز می‌کند تا حد زیادی به مطالب سلجوقنامه متکی است. سلجوقنامه منبع آثاردیگری نیز بوده است که عبارتند از الفواضه فی‌الحکایة‌السلجوقیه تألیف محمدبن‌محمد حسینی (نوشته به‌سال ۷۷۱ق/۱۳۳۰م)، تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی (شروع تألیف ۸۲۶ق/۱۲۰۱م) و مجمع‌التواریخ حافظ‌ابرو (آغاز تألیف ۸۲۶ق/۱۴۲۳ م). بالاخره دستهٔ دیگری از منابع، نظیر آثار ابن‌الجوزی و عمادالدین اصفهانی (متوفی ۵۹۷ق/۱۲۰۱م) در اصل عراقی‌اند. عمادالدین اصفهانی یادداشتهای وزیر سلجوقی انوشروان‌بن‌خالد را [ـ فتور زمان‌الصدور و صدور زمان الفتور ـ م.] به‌عربی ترجمه کرده و ذیلی از خود بر آن افزوده است. این کتاب را بعدها بنداری زیرعنوان زبدة‌النصرة و نخبة‌العصرة خلاصه کرده است. به‌گفتهٔ کاهن منابع مربوط به‌تاریخ سلجوقیان این آثار تا حدس قریب‌به‌یقین تاریخ هلال‌الصابی و ذیل آن تألیف پسرش غرس‌النعمه بوده است.

۴. تواریخ محلی

رسم نوشتن تاریخ محلی بویژه درقسمتهای شرقی عالم اسلام رونق داشت. کاهن در این کار نشانه‌ای دید از لیروی حیات و زندگی مستقل شهرهای آن نواحی. تاریخ محلی را

---

۱۲. محمد اقبال درمقدمهٔ چاپ کتاب مذکور دربارهٔ مشکلات انشای کتاب سخن گفته است.
۱۳. دربارهٔ قطعاتی ازاین کتاب نگاه کنید به: [۴]

می‌توان تاریخ ولایتی یا تاریخ شهرهای تک افتاده خواند.

و شمارهٔ شهرهای اخیر چندان زیاد است که‌گویی هر شهر مهم یا کم اهمیتی، یک یا چند مورخ محلی پرورش داده است.

کاش تاریخ ولات خراسان ابوعلی‌الحسن‌السلامی را اکنون در دست می‌داشتیم. سلامی مورخ و شاعری بود که در میانهٔ قرن چهارم هجری (دهه میلادی) در اوج شهرت بود و درجوار والیان خراسان، ابوبکر چغانی وپسرش ابوعلی، ازبخت برخوردار بود. در حال حاضر تنها مستخرجاتی از آن کتاب از طریق آثاری چون‌گردیزی،ابن‌الاثیر وتقریظ منینی بر تاریخ یمینی‌عتبی بدست ما رسیده است. تحقیق ماللهند تألیف ابوریحان بیرونی را (٤٤٢ —٣٢٦ق/ ١٠٥٠ —٩٧٣م) که نیز به‌عربی است چنانچه شبه‌قارهٔ هند را محدودتر در نظر آوریم و یالت محسوب کنیم، می‌توان تاریخ محلی خواند. ماللهند که منبع وسیعی ازاطلاعات دربارهٔ فرهنگ، علوم، اعتقادات، آداب و رسوم مردم آن سرزمین است‌گواه علاقهٔ بیرونی است به‌همهٔ خلاقیتهاو مظاهراندیشهٔانسان. باوجودآنکه رسوخ سپاهیان محمود به‌هند موجب‌دیدارهای بیرونی از هند بر اثر و به‌دنبال نفوذ سپاهیان محمود به هند پیش آمد، هرگز فتوحات سلطان او را فریفته نساخت و آشکارا ویرانیهای ناشی از لشکرکشیهای محمود به‌هند را محکوم کرد (ترجمه زاخاو ج ١ ص ٢٢). فصلی از این کتاب که دربارهٔ «سلاطین هند و شاهی کابل‌است» مبتنی‌است برای تتبع در تاریخ منطقه پیش از ضمیمه شدن به‌قلمرو غزنوی و در روشن‌ساختن تاریخ سلالهٔ پراهمیت هند وشاهی بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. و نیز بیرونی‌تألیفی بنام المسامره فی‌اخبار خوارزم داردکه تاریخی است از سرزمین زادگاهش. یاقوت در ارشاد (مجلد ششم، ص ٣١١) از این کتاب نام و بیهقی در نقل فتح خوارزم بدست محمود از آن سود برده است (تاریخ مسعودی ٦٦٥-٦٨).

ولایات ساحلی واقع درکرانهٔ جنوبی دریای خزر از لحاظ جغرافیایی کاملا محصور بوده و مردم‌آن دارای سوابق‌فرهنگی باستانی‌بوده‌اند که از بسیاری جهات متفاوت ازسابقه‌های فرهنگی ساکنان فلات مجاور و مناطق کوهستانی ایران بوده است. از این ولایات چندین مورخ محلی برخاسته‌اندکه ب. دورن در مجموعهٔ:

Muhannedanische Quellen Zur Geschichte der Sülichen Kustenlnder des Kaspischen Meeres, I–IV.

بعضی ازآثارشان را منتشرکرده است. برخی از این آثاراطلاعاتی ازمناسبات زیاریان دوره‌های اخیر واختیاراران غزنویان آنان بدست می‌دهند. تاریخ جرجان یا تاریخ معرفة علماء و اهل جرجان تألیف حمزةبن‌یوسف‌السهمی (متوفی٤٧٢ق/١٠٣٦م) همانطوریکه از نام دومش پیداست زندگینامه‌ای به‌عربی‌است.[١٤] تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (نوشته حدود٦١٣ق/١٧ —١٢١٦م) باآنکه ازطبرستان از روزگار داستانی تا زمان مؤلف سخن می‌گوید، با وجود این

---

١٤. چاپ حیدرآباد ١٣٦٩ق/١٩٥٠م. این کتاب درسال ١٣٢٠ باتصحیح اقبال آشتیانی به‌طبع رسیده‌است.ـم.

تاریخ به‌معنی واقعی است[ع]. ابن‌اسفندیار پروردهٔ دودمان محلی باوندیان بود. ظهیرالدین مرعشی گیلانی (فوت پس از ۸۹۴ق/۱۴۳۹م) تاریخهایی به‌فارسی دربارهٔ گیلان و دیلم و ولایات شرقی‌تر تصنیف کرد. و اثر اخیرش کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بجهت نقل مناسبات زیاریان و غزنویان دقیقاً دنبالهٔ کار ابن‌اسفندیار است.

تاریخ سیستان بجهت نقل تاریخ دورهٔ اول غزنوی از اهمیت بسیار برخوردار است، زیرا از ولایتی سخن می‌گوید که در اوایل تأسیس دولت غزنه به‌قلمرو آن ملحق شد. تاریخ سیستان را مؤلف مجهولی در عصر طغرل‌بیگ سلجوقی به‌فارسی (شاید در اصل به عربی؟) تألیف کرد. زیرا نقل مشروح وقایع در سال ۴۴۸ ق/۱۰۵۶م پایان می‌گیرد. و ذیل بسیار مختصرش، دنبالهٔ شرح وقایع را تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) در برمی‌گیرد. وطن دوستی محلی، سخت بر مؤلف سگزی تاریخ سیستان غلبه دارد. در ستایشی که ازیعقوب و عمرو‌ین‌لیث می‌کند آنچه را که مورخان غیر سیستانی ضدصفاری پنهان داشته بودند آشکار می‌نماید و نشان می‌دهد که صفاریان در سیستان از مقبولیت عام برخوردار بوده‌اند و تاریخ سیستان از این حیث بیانگر احساسات محلی است. مصنف کتاب سخت ضد غزنوی است وخم امیرخلف و آمدن «ترکان» (یعنی غزنویان) را محنتی بزرگ برای سیستان می‌خواند. (نگاه کنید به‌تاریخ سیستان ص ۳۵۴). این تواریخ همیشه از فضایل جابهایی که موضوع بحث کتاب است به‌اطناب سخن می‌گویند. و نیز غالباً به‌بیان احوال افاضل، علما و ادبایی می‌پردازند که در آن ولایات زندگی می‌کردند، که البته نشاندهندهٔ وجود تعصب‌محل در کارهای مؤلفان اینگونه آثار است و بی‌شباهت به کتب «تراجم احوال» نیستند.

ابن فندق (که‌ذکرش خواهد آمد) فصلی ازکتاب تاریخ بیهق خود را (ص ۱ - ۲۰) به تواریخ محلی خراسان وماوراءالنهر اختصاص داده است. او به دو کتاب دربارهٔ نیشابور اشاره می‌کند که مؤلف یکی ابوالقاسم‌البلخی و مصنف آن دیگری الحاکم‌بن‌البیع بود. از آنجایی که نسخهٔ اصلی هر دو کتاب از میان رفته است باید باریتر موافق باشیم که می‌گویداز نیشابور نیز مانند شهرهای دیگر اطلاعات کمی در دست داریم.

تاریخ نیشابور تألیف الحاکم‌ابوعبدالله محمدالنیشابوری محدث، معروف به‌ابن‌البیع شامل هشت یا دوازده مجلد بود. این کتاب زندگینامهٔ علمای محلی تا سال ۳۸۰/۹۹۰م بود و با فصلی دربارهٔ تاریخ و جغرافیای شهرپایان می‌گرفت. مؤلفان بعدی نظیرسمعانی، یاقوت، ابن‌الجوزی و سبکی وسیعاً از تاریخ نیشابور ابن‌البیع استفاده برده‌اند. این کتاب تا زمان حاجی‌خلیفه موجود بوده، اما اکنون تنها سه ذیل و یا مختصر آن باقی مانده‌است. ابوالحسن عبدالغافرالفارسی (متوفی ۵۲۹ق/۱۱۳۵م) ذیلی به‌عربی بر آن نوشت که ثبت وقایع را تا سال ۵۱۸ ق/۱۱۲۴م ادامه داد و آنرا السیاق لتاریخ نیشابور نامید یک‌قرن بعد ابراهیم‌بن‌محمدالصارفینی متوفی ۶۴۱ق/۱۲۴۳م. منتخبی از تألیف مذکورفراهم ساخت. سرانجام منتخب دیگری، این بار از روی نسخهٔ اصلی ابن‌البیع بوسیلهٔ شخصی بنام محمدبن الحسین (حیات در قرن هفتم هجری —سیزدهم میلادی یا دوره‌های بعد) فراهم‌گردید.

منتخب اخیر بخشی به‌فارسی و بخشی از آن به‌عربی بود.[۱۵] تنها تاریخ بخارایی که اکنون باقی‌است دراصل تألیفی به‌عربی بود که ابوبکر محمدنرشخی(۲۸۶ —۳۴۸ق/۸۹۹ —۹۵۹م) برای امیر نوح‌بن‌نصرسامانی نوشته بود با اینکه تکمله‌هایی به‌این کتاب نوشته شد که شرح وقایع را تا دورهٔ تهاجمات مغول می‌رساند، مع‌ذلک نسخه‌ای که‌در دست است مختصر و به فارسی است که اساساً متعلق به‌قرن دوازدهم میلادی است. در این کتاب روایات تاریخی تا سقوط سامانیان ادامه می‌یابد. از این‌رو مدارکی دربارهٔ سامانیان بدست می‌دهد که بااینکه ایام دولتشان اندکی پیش از بقدرت رسیدن غزنویان در خراسان بود مع‌الوصف هنوز بسیاری از نکات تاریخیشان بر ما روشن نیست.

ظهیرالدین‌علی‌بن زیدالبیهقی معروف به‌ابن فندق (۴۹۰ —۵۶۵ق/۱۰۹۷ —۱۱۷۰م) آنطورکه از فهرست طولانی‌آثارش در«رشاد (ج۵ص۱۸ —۲۰۸)مستفاد می‌شود در زمینه‌های مختلف نویسنده‌ای پرکار بود. آثارش جز چهار پنج اثر، باقی از میان رفته است. یکی از کتب تاریخ او به‌مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرایب موسوم است که ذیلی بر تاریخ یمینی است، و مشتمل است بر تاریخ غزنویان، سلجوقیان و اوایل عصر خوارزمشاهیان دودمان اتسز، یاقوت، ابن‌الاثیر، ابن‌ابی‌اصیبعه،جوینی و مستوفی به‌این کتاب استناد می‌کنند. یکی دیگر از آثار بسیار ابن‌فندق‌تألیفی است به‌فارسی به نام تاریخ بیهق که تاریخ زادگاه اوست و تصنیف آن درسال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م پایان‌گرفته است. این کتاب بخشهایی در بارهٔ شهرهای خراسان و فصلهایی مشتمل برتاریخ محلی خراسان دارد که در آثار دیگر یافت‌نمی‌شود. ابن‌فندق، شاید شرح احوال ابوالفضل بیهقی مورخ عصر غزنوی را بعینه از زینة‌الکتاب بیهقی که درباب فن دبیری است و اکنون در دست نیست، گرفته باشد. از میان چند تاریخی که دربارهٔ هرات نوشته شده تنها دو اثر بجامانده‌است یکی از آنها روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف هرات تألیف ادیب عصر تیموری معین‌الدین زمچی اسفزاری است که آنرا در سال ۸۹۷ق/۱۴۹۲م به‌فارسی تألیف کرد. این کتاب با آنکه موضوع آن تاریخ است و اطلاعات سودمندی در خصوص حقوق خارج‌الارضی‌ای که هرات به‌سلجوقیان می‌داد بدست می‌دهد، از بسیاری از جنبه‌های تاریخ عمومی خراسان عصر غزنویان و غوریان نیز سخن می‌گوید.

۳- زندگینامه‌ها

مورخ تاریخ اسلام اغلب با ضعف منابع مواجه است. شخصیتهایی که در منابع از آنان سخن می‌رود هویت واقعی خود را ندارند. نگرش قضا و قدری دینی تا اندازه‌ای در این عدم علاقه به‌شخصیت انسان و تکامل آن تأثیر داشته است. در منابع اسلامی بیشتر آثاری

۱۵. برای بررسی کلی تواریخ محلی نیشابور وبویژه‌آثاری که‌دراینجا ازآنها نام برده شد نگاه‌کنید به: [۴]

که موضوع آنها شرح احوال است بدو دسته تقسیم می‌شوند. در یک سو کتب تراجم‌احوال یا فرهنگ زندگینامه‌ها قرار دارند. اینگونه آثار طرحی از دورهٔ تلمذ شخص موضوع بحث و فهرستی از تصانیف او بدست می‌دهند. گاهی مؤلف خود را به‌ناحیه یا محلی مقید می‌سازد، مثل ابن‌البیع در تاریخ نیشابور و الخطیب‌البغدادی در تاریخ بغداد. گاهی نیز مؤلف از گروهی از علماء از نظرگاه عقیده یا مذهب آنان سخن می‌گوید، چنانکه فی‌المثل سبکی و ابن‌الجوزی به‌ترتیب مقید به‌ذکر شرح احوال شافعیان و حنبلیان بوده‌اند. در سوی دیگر منابعی قرار دارند که به‌تقدیس و ستایش شخصیت یا رفتار فردی واحد می‌پردازند. در مورد اخیر چهرهٔ واقعی شخص زیر ستایشهای نامعقول یا اعمال غیر قابل قبول و کرامتهای منتسب بدو پنهان است. نمونه اینگونه آثار اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابوسعید تألیف محمدبن‌المنور است که زندگینامهٔ مفصل یکی از عرفای بزرگ خراسان عصر غزنوی است. مؤلف، کتاب خود را در قرن ششم هجری و دربارهٔ «حالات و سخنان صوفیانهٔ» جد اعلایش، صوفی بزرگ، شیخ ابوسعید ابوالخیر، تصنیف کرد و بعدها آنرا بصورت زندگینامهٔ کاملی درآورد. در واقع اسرارالتوحید سندی مربوط به‌عصر غزنوی است، زیرا مبنایش روایات و حکایات خانوادگی است، این روایات و حکایات را آنانی که در وقایع آن شرکت داشتند سینه به‌سینه به‌دیگری انتقال داده‌اند. ابوسعید مدت یکدهه در نیشابور زندگی کرده است و به‌همین جهت اسرارالتوحید اطلاعات بسیاری از زندگی مذهبی و اجتماعی آن شهر بدست می‌دهد. و نیز اهمیت دوره‌های غزنوی و اوایل سلجوقی در توسعهٔ تصوف در خراسان در کشف‌المحجوب[۱۶] علی‌بن‌عثمان هجویری (متوفی ٤٦٥ق/۳ -۱۰۷۲م) که نخستین اثر فارسی دربارهٔ صوفیان بزرگ است کاملا بچشم می‌خورد. در سطحی عمومی‌تر از اسرارالتوحید کتاب یتیمةالدهر فی‌محاسن اهل‌العصر تألیف ابومنصور محمدالثعالبی قرار دارد که نیز زندگینامهٔ ادباست. این کتاب یک بررسی کلی است به‌عربی از شعرای معاصر مؤلف. قسم چهارم کتاب به‌شعرای خراسان و ماوراءالنهر اختصاص داده شد.[۱۷] علاوه برآنکه از تاریخ حیات شعرا و حامیان آنان در دوره‌های سامانی و غزنوی مطالب درخور توجهی بدست می‌دهد، اشعار مندرج در کتاب اشارات اجتماعی و سیاسی بسیار دارد. شهرت این اثر سبب شد که ذیلهایی بر آن بنویسند. خود ثعالبی در تتمه که تألیف دیگر اوست آنرا تقریباً تا پایان حیاتش ادامه می‌دهد و ابوالحسن علی - باخرزی (متوفی ٤٦٧ق/۱۰۷۵م) در کتاب دمیةالقصر و عصرة اهل‌العصر[۱۸] که ذیلی بر تألیف ثعالبی است شرح وقایع را تا اوایل دورهٔ سلجوقی می‌رساند.

---

۱۶. ترجمهٔ رینولد نیکلسون (لندن، ۱۹۳۶)

۱۷. س- باربیه دومنارگزیده‌هایی از این بخش‌را ترجمه‌کرده Tableaulittéraire du Khorassan et de la Transoxiane au IVe Siécle de l'hégire، jA سری ۵، مجلد I، (۱۸۵۳)، ۱۶۹-۲۳۹، مجلد III، (۱۸۵۴)، ۲۹۱-۳۶۱.

۱۸. چاپ جدیدی از دمیه بجای چاپ ناقص حلب که در سال ۱۳۴۹ق./۱۹۳۰ منتشر گردید اکنون در بغداد به‌طبع رسیده است.

منبع ویژه قابل توجه مربوط به‌مسائل خراسان و ماوراءالنهر کتاب الانساب تاج‌الدین ابوسعیدالسمعانی (۵۰۶ —۵۶۳ق/۱۱۱۲ —۱۱۶۶م) است. عنوان چهل‌ونه اثر از آثار سمعانی شناخته شده که از آن جمله است تاریخی که دربارهٔ شهر زادگاهش مرو نوشته‌است. انساب او فرهنگی است به‌عربی از نسبت‌ها و سمعانی صورتهای درست را بدقت باز نموده است. سمعانی عمدتاً علاقه به‌شرح انساب اهل حدیث وکلام داشت، اما در ضمن به‌ضبط اسامی امرا و حکام نیز پرداخته است، از قبیل اسامی حکمرانان دست‌نشاندهٔ سامانیان خراسان و خاندانهای بزرگ اعیان خراسان عصر غزنوی. ابوعبدالله یعقوب‌الحموی معروف به یاقوت‌الرومی(۵۷۵ —۶۲۶ق/۱۱۷۹ —۱۲۲۹م) بیشتر سالهای آخر زندگیش را در کتابخانه‌های مختلف صرف مطالعه و سواد برداری از نسخ کرده بود. یاقوت ذوق و ذهن تذکره نویسی و فهرست‌نگاری داشت. دو معجمی که گرد آورد گواه براعتبار اوست. این دو اثریکی معجم‌البلدان و دیگری ارشادالاریب الی‌معرفة الادیب[:معجم‌الادبا] نام‌دارد. کتاب اخیر فرهنگی است به‌عربی درشرح احوال علما، حکما وشعرای مسلمان و غیره. در این میان به‌شرح زندگانی رجال برجستهٔ عصر غزنوی خراسان از قبیل اعضای خاندان میکالی و صابونی نیز می‌پردازد. و در ضمن فصلی مشبع دربارهٔ بیرونی دارد.

ابوالعباس احمدالاربلی معروف به‌ابن‌خلکان(۶۰۸—۶۸۱ ق/۱۲۱۱ —۱۲۸۱م) کتاب وفیات‌الاعیان خود را که فرهنگ زندگینامه‌ها یا تراجم احوال به‌زبان عربی است، موضوع اثرش را نسبت به‌زندگینامه‌نویسان سابق گسترش بیشتری می‌دهد و علاوه بر علما، از سلاطین، سیاستمداران ولشکریان نیز سخن می‌گوید. از آنجایی که ابن‌خلکان از مردم جزیره بود، علاقهٔ زیادی به‌سرزمینهای مرکزی خلافت داشت، اما درعین حال رجال نامی نواحی دوردست عالم اسلامی را نیز ازنظردور نداشت. در مقالهٔ بلند و پر ارجی که دربارهٔ یعقوب و عمرولیث نوشته‌از منابعی استفاده کرده است که اکنون در دست نیست. ونیز مطالبی دربارهٔ سلطان محمود دارد که اشاره‌ای به‌خاستگاه سبکتگین می‌کند و اهمیت ویژه‌ای به کناره‌گیری ادعایی محمود ازفقه حنفی و قبول فقه شافعی می‌دهد. تاج‌الدین ابونصرالسبکی (۷۲۷ — ۷۷۱ق/۱۳۲۷ —۱۳۷۰م) فرهنگی به‌عربی در بیان احوال و سوانح زندگانی علما و محدثان مذهب خود دارد و آنرا بنا بر قرن درگذشت آنان طبقه‌بندی کرده است و طبقات الشافعیة‌الکبری نامید. این‌اثر علاوه برآنکه شامل شرح زندگانی‌بسیاری از علمای بزرگ خراسان دورهٔ موضوع بحثما است به‌شرح زندگانی محمدبن کرام، مؤسس فرقهٔ کرامیه نیز می‌پردازد و نیز بخشی در «فضایل سلطان محمود» دارد (جلد ششم ۱۶ —۱۷) که یحتمل عدول سلطان محمود از فقه حنفی و قبول شافعی که‌ابن‌خلکان نیز بدان اشاره می‌کند موجب‌درج این بخش درکتاب‌گردیده است.

تذکره‌های شعرای‌فارسی برخی اطلاعات از شعرا ورجال برجستهٔ عصرغزنوی بدست می‌دهند که بسیاری ازآنان مگر از طریق ذکر نام آنان در اینگونه آثار در انواع دیگر نوشته‌ها ناشناخته مانده‌اند. مثلا لباب‌الالباب‌سدیدالدین محمدعوفی (متوفی حدود ۶۳۰ق/۱۲۳۲م) اشعاری به سلطان محمود نسبت می‌دهد که انتساب آنها به‌سلطان محمدبن‌محمود و میمندی موجه‌تر است. (چاپ بروان و قزوینی[لندن ۶ —۱۹۳۰] جلداول، صفحات ۲۳ —۲۷

و۶۳ — ۶۴) تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی (فوت حدود ۹۰۰ق/ ۱۴۹۵م) به‌نقل از تاج‌الفتوح (منظومه‌ای سرودهٔ عنصری دربارهٔ فتوحات محمود؟) داستانی ازلقب خواهی محمود از خلیفه روایت می‌کند.(چاپ براون، لندن، ۱۹۰۱، ص ۳۴).

در اینجا مناسب است که به بررسی دو اثر فارسی بپردازیم که در شرح احوال وزراست. از آن دو یکی کتاب مجهول‌المؤلف نسائم‌الاسحار و دیگری آثارالوزرا تألیف سیف‌الدین فضلی از دیوانیان عصر تیموری است. هر دو اثر برای تتبع تاریخ غزنوی منبع پر ارجی بشمار می‌روند. کتاب نخست درسال ۷۲۵ق/۱۳۲۵م. نوشته شد و از وزرای پادشاهان تا عهد خلیفه الناصر عباسی گفتگو می‌کند.در بخش وزرای عصر غزنوی بتفصیل از اسفراینی، میمندی و حسنک، و به‌اختصار از جانشینان آنان در دیوان سخن می‌رود. مؤلف ذکری از منابع خود نمی‌کند،اما به‌جهت همانندیهایی که با اثر بیهقی داردگمان می‌رود مطالب خود را از بیهقی گرفته باشد یا از منبعی که بیهقی نیز از آن بهره برده است. در آثارالوزرا به‌اطلاعات موثقی بر می‌خوریم که معلوم می‌دارد در سال ۸۸۳ق/۱۴۷۸م. تألیف شده و پیوستگی‌ای دارد باسنایع دورهٔ اول غزنوی.فضلی مطالب‌خودرا از نسائم گرفت،اماخود موضوعات‌تازه‌بسیاری به‌آن افزود که ظاهراً از منابع عصر غزنوی که هنوز تا زمان او موجود بوده‌اند استفاده کرده است. در بخش راجع به میمندی دقیقاًاز مقامات ابونصر مشکان نقل قول می‌کند.[۱۹]

۴. آثار راجع به ادب، «آداب‌الملوک»ها و غیره

نوع نوشته‌ها درباب ادب برای خاورشناس عصر حاضر هنوز دارای ارزش است، زیراکه اینگونه‌آثار اصول اخلاقی و نمونه‌هایی از رفتارهای شایع میان مسلمانان با فرهنگ را به‌او نشان می‌دهد. از آنجاکه نیاز به‌تعلیم و تربیت و تهذیب رفتار افزایش یافت و دستگاه حکومت پیچیده‌تر گردید، متون کم حجم بسیاری در خصوص ادب پیدا شد.یکی از اینگونه آثارکه به‌صورت دستورنامه و مرجع منشیان و دبیران درآمد، مفاتیح‌العلوم تألیف ابوعبدالله محمدبن‌یوسف‌الخوارزمی بود. خوارزمی در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری می‌زیست. این کتاب حقاً به‌عنوان یکی از قدیمی‌ترین دائرةالمعارف‌های علوم که به‌عربی نوشته شد شهرت دارد. خوارزمی در بخش کتابت (صفحات ۵۳—۷۹) بسیاری از اصطلاحات فنی دیوانی را توضیح می‌دهد و نمونه‌اش در این مورد تشکیلات دیوانی سامانی است که احتمالاً خود در آن کار می‌کرده است. و بعدها در دستگاه غزنوی بسیاری از شیوه‌هایی که او شرح می‌کند بکارگرفته شد. درهمان عصری که خوارزمی به‌نوشتن کتابش مشغول بود ثعالبی جنگ نویس کتاب لطایف‌المعارف خود راکه نیز تألیفی به‌عربی است به‌وزیر بزرگ آل‌بویه‌صاحب‌بن‌عباد اتحاف کرد. هدف کتاب، دادن مایه‌ای از داستانهای دل‌انگیز و فقراتی اطلاعات یا نوادر

---

۱۹. دربارهٔ این دو اثر نیز نگاه‌کنید به: [۴]

وغرایب به‌خواننده‌است. بخش آخر کتاب بررسی‌ای‌است از سرزمینهای اسلامی که شهرهای خراسان و ماوراءالنهر و محصولات آن نواحی را نیز درآن شرح می کند. نوع خاصی ازآثار مربوط به‌ادب «آداب‌الملوک» است، که راهنمای مملکت‌داری و حکمرانی است. قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) شاهد رواج اینگونه آثار بود. قابوسنامه، سیاستنامه، وکتابْ ترکی — *Qutadghabilig* جزو اینگونه آثارند. جالب است که این نوع آثار بیشتر درسرزمینهای شرقی اسلامی رواج داشت، یعنی مناطقی که اصول اخلاقی ایرانی بیشترین نفوذ را داشت. اگرچه امروزه بیشتر مطالب کتابهای «آداب‌الملوک»ها پندارگرایانه و دور از واقعیت می‌نماید، اما نباید تصورکرد که مسلمانان امروز دارای همان ذهنیاتی هستند که دراین کتابها آمده است، و برای مورخ امروزی، حکایات بسیاری که دراینگونه آثار آورده شده در بسیاری موارد ارزش تاریخی دارند.

قابوسنامه راکیکاوس، پادشاه ماقبل آخر دودمان زیاری گرگان و طبرستان، در سال ۴۷۵ ق/۳—۱۰۸۲م. آغازکرد. این دودمان از همان اوایل قرن خراجگزار غزنویان بودند و باآنان خویشاوندی سببی نیز داشتند. کیکاوس خود چند سالی را در دربار مودودبن‌مسعود گذرانده بود، به‌سلاطین غزنوی و سیاست‌هاشان بانظر تأییدآمیز استشهاد می کند که به‌احتمال، الگوی دیوانی دولت غزنوی برسازمانهای دولتی کشورهای کوچکتر مجاورنفوذ کرده بود که فرمانروایان این دولتها قدرتی راکه نظام حکومت غزنوی به‌رئیس دولت داده بود ستایش می کردند.

بی‌تردید محمود غزنوی یکی از قهرمانان سیاستنامه‌ی وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی ابوعلی حسن طوسی معروف به‌خواجه نظام‌الملک (۴۰۸—۴۸۵ق /۱۰۱۸—۱۰۹۲م) است. بار تولد کتاب مذکور را چنین توصیف می کند «بی‌شک تألیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولتهای مسلمان مشرق» (ترکستان، ص ۲۵)[۲۰]: نظام‌الملک پیش از داخل شدن به‌دستگاه سلجوقی ایام خود را در خراسان تحت حکومت غزنویان سرآورده بود، و نمونهٔ دولت تمرکز یافته‌ای که در سیاستنامه به‌خداوندان خام و بی‌تجربه‌اش توصیه می کند دراصل برنمونهٔ دولت محمود استوار است که در بسیاری از حکایات او ظاهر می‌شود. بنابراین چنانچه اثر نظام‌الملک نقادانه داوری شود سند ذیقیمتی است برای محقق تاریخ غزنوی بویژه برای جنبه‌های اداری و نظامی آن.[۲۱]

احمدبن‌عمر سمرقندی، مشهور به‌نظامی عروضی بیشتر عمرش را در خدمت سلاطین غوری‌گذراند. و اثر فارسی‌اش چهار مقاله را درباب فنون دبیری، شاعری، نجوم وطب نوشت

---

۲۰. ترکستان‌نامه ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۱.

۲۱. موضوع صحت وسقم انتساب سیاستنامه به نظام‌الملک از ارزش کتاب به‌عنوان منبعی برای شناخت مشی‌سیاسی عصر غزنوی چیزی نمی کاهد، اما بی‌تردید نسخهٔ کتاب باید بعداز فوت وزیربزرگ استنساخ شده باشدکه یحتمل بدست محمد مغربی ناسخ قدیمی ملکشاه صورت گرفته‌است.

(سال تألیف حدود ۲—۵۵۰ ق/ ۸—۱۱۵۶م). حکایاتی که در چهار مقاله آمده بیشتر درباره سلسله‌های اسلامی مشرق ازصفاریان تا قراخانیان است و اطلاعاتی را دربر می‌گیرد که در منابع دیگر یافت نمی‌شود. نظامی عروضی درکتاب خود از آثار از میان رفته‌ای نظیر کتاب سلامی نام می‌برد و درمقالهٔ دوم کتاب فهرستی ازشعرایی بدست می‌دهد که مداحان دودمان غزنوی بودند.

از ابوالعباس احمدالقاشانی معروف به‌ابن بابا. اطلاع کمی در دست است، جزآنکه کتاب رأس‌مال‌الندیم خود را در روزگار حکومت خلیفه المکتفی (۵۳۰— ۵۵۵ ق/ ۱۱۳۶ —۱۱۶۰م) به‌زبان عرب تألیف کرد. همانطورکه از نام کتاب پیداست،تألیفی است مشتمل براطلاعات سودمند برای ندما و قصه‌گویان دربارها. اما بخش آخرکتاب تاریخی است از خلافت و تواریخ ولایتی اسلام تاقرن پنجم هجری (یازدهم میلادی). ابن بابا کتاب را بااین سخن پایان می‌برد که‌در صدد تألیف کتاب ویژه‌ای در تاریخ سلجوقیان‌است، اما ازاین اثر —اگر نوشته شده باشد— تاکنون نشانه‌ای بدست نیامده است. صفحاتی راکه ابن بابا به‌نقل تاریخ غزنویان اختصاص داده است اطلاعات بی‌نظیری را دربر می‌گیرد. تنها منبعی راکه ذکر می‌کند بیهقی است بطوریکه شاید مندرجات بخشهای از میان رفتهٔ مجلدات تا زمان او موجود بوده است.[۲۲]

در ربع دوم قرن بعد عوفی بالغ بردو هزار حکایت به‌فارسی برای تألیف کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات گرد آورد. هشتاد ویک حکایت ازاین مجموعه مربوط به‌غزنویان است. چند حکایتی که از البتگین و استقرار حکومت غزنوی در زابلستان ذکر می‌کند مأخوذ ازبخشهای ازمیان رفتهٔ مجلدات است.و نیز عوفی ازمتنی به‌نام دستور الوزرا نام می‌برد که برای وزرا نوشته شده بود و به‌سلطان ابراهیم‌بن‌مسعود منسوب است.

فخرالدین مبارکشاه معروف به‌فخر مدبر ازمعاصران عوفی بود و مدعی بود که از اعقاب بنگاتگین است که بنگاتگین خود از جانشینان سبکتگین در حکومت غزنه بود. فخر مدبر تألیفی دارد به‌نام آداب‌الملوک و کفایة‌المملوک (این اثر در دو نسخهٔ خطی عنوان آداب ـ الحرب و الشجاعه دارد).موضوع بخشی ازاین کتاب‌آداب سلوک با تأکیدی بر فنون جنگی آنان است.وبخش دیگر رساله‌ایست درباب فن حرب دربخشهای خاوری اسلام.این کتاب علاوه برآنکه حکایات تاریخی بسیاری دربارهٔ تاریخ غزنویان دارد[۲۳] شامل شروح مفصلی از جنگ‌افزارها و فنون جنگی سلاطین غزنوی نیز می‌گردد. در جاییکه به‌عنوان منبعی برای شناخت تشکیلات نظامی غزنویان با منابع تاریخی مطابقت دارد بکار بردن نام آداب‌الملوک معقول‌تر به‌نظر می‌رسد.[۲۴]

---

۲۲. نگاه‌کنید به :[۵]

۲۳. خانم ی.م. شفیع این حکایات را با نام «نظری تازه برتاریخ غزنویان» ازروی‌نسخهٔ موزهٔ بریتانیا به‌انگلیسی ترجمه‌کرده است. فرهنگ اسلامی، (حیدرآباد) XII (۱۹۳۸)، ۱۸۹-۲۳۴.

۲۴. نگاه‌کنید به: [۶]

۵. کتب جغرافیا و سفرنامه‌ها

آثار جغرافیایی یا سفرنامه‌هایی که در عصر اول غزنوی نوشته شده باشد، در دست نیست، اگر چه آثار پراکنده‌ای از این دست باقی مانده است اما همهٔ آنها درست چند دهه قبل یا بعد و آنهم در سرزمینهای مجاور نوشته شده‌اند. اطلاعات جغرافیانویسان در بارهٔ شرح اوضاع و احوال بلاد، ارتباطات، زندگی اقتصادی و رسوم محلی و اعتقادات، زمینهٔ تحقیق در رویدادهای سیاسی و نظامی دورهٔ موضوع بحث را گسترش می‌دهد. جغرافیا دانان عرب قرن چهارم هجری نظیر اصطخری (که تألیفش را درسال ۳۴۰ ق/۹۵۱م به‌پایان برد)، ابن حوقل (که اثرش را حدود سال ۳۶۶ ق/ ۹۷۶م نوشت)، و مقدسی (که کتابش را حدود سال ۳۷۵ق/۹۸۶ م تمام کرد) مشاهده‌گر دقیق تمام جنبه های زندگی بودند. آنان اگر چه از مردم بلاد دور-دست غرب بودند اما شخصاً از نواحی شرقی ایران دیدن کردند. اطلاعات وسیعی که مقدسی در احسن‌التقاسیم درج کرده این کتاب را یکی از بزرگترین تألیفات جغرافیایی همهٔ اعصار ساخته است. شرح مبسوطی که از اعتقادات فرقه‌ای وعصبیت هر مذهب درآن آمده ارزش ویژه‌ای بدان می‌بخشد. (نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل اول). عصر سامانی عصر پربازی از نظر تألیفات جغرافیایی بود، اگر چه نسخ اصلی آثار نویسندگانی نظیر ابوزیداحمدالبلخی (متوفی به‌سال ۳۲۲ ق / ۹۳۴ م) و حامیش ابوعبدالله محمدالجیهانی باقی نمانده است. به‌خلاف همهٔ این آثارکه به‌عربی نوشته شده‌اند، مؤلف مجهول حدودالعالم کتابش را به‌فارسی تألیف کرد. مؤلف درسال ۳۷۲ ق /۳—۹۸۲م. نوشتن کتاب را شروع کرد و به‌فریغونیان[۲۵] گوزگان (= جوزجان، جوزجانان) که از تیولداران سامانی بودند تقدیم کرد. مؤلف اهل سیاحت نبوده، بلکه کتاب خود را از روی گزارشهای این و آن تألیف کرده‌است؛ و از جهت اهمیتی که به کفار ترک آسیای میانه‌می‌دهد کتابش ممتاز است. مناطقی را که او ذکر می کند اکنون جزو نواحی شمالی افغانستان است. این کتاب نزدیکترین تألیف جغرافیایی به‌دورهٔ غزنوی است که بدست ما رسیده و ازجغرافیای سرزمینهای مرکزی امپراتوری غزنوی خبر می‌دهد. تألیفات جغرافیایی دوره‌های بعد نظیر معجم‌البلدان یاقوت (سال اتمام کتاب ۶۲۵ ق/۱۲۲۸م) که فرهنگ اسامی امکنه است و نزهةالقلوب حمدالله مستوفی (سال تألیف ۷۴۰ ق. /۱۳۴۰م) تکرار مطالب منابع قدیمی‌ترند وگهگاه توجهی اندک به‌مناسبات زمان خود دارند. (مثلا یاقوت در شروع فصل مربوط به‌سیستان [ج سوم، ص ۲۴] به‌توصیف خوارج می‌پردازد که هنوز تا زمان او خودنمایی می کردند). اما مؤلفان خود نیز اطلاعات جدیدتر و شخصی خود را براطلاعات پیشینیان افزودند. بارتولد درکتاب

---

۲۵. مینورسکی اخیراً حدس زده است که مؤلف حدودالعالم شاید همان ابن‌فریغون بوده باشد که کتابی به‌نام جوامع‌العلوم که از نخستین دائرةالمعارفهای علوم است تألیف کرد. (ابن‌فریغون وحدودالعالم «پای ملغ»مطالعاتی درتجلیل‌سرح تقی‌زاده[لندن،۱۹۶۲] ۱۸۹-۱۹۶.

ترکستان در بررسی جامعی که از جغرافیای ماوراءالنهر کرده از تمام این منابع سود جسته است. مارکوارت Marquart درکتاب ایرانشهر و لسترنج در سرزمینهای خلافت شرقی و بینورسکی درسرسخن حدودالعالم به‌بررسی منابع مربوط به‌جغرافیای خراسان پرداختند.

درمیان روایات سیاحت‌نامه‌ها که متمایز از کتابهای جغرافیا به‌معنی اخص کلمه هستند، دو اثر هست که به‌تاریخ ترکان آسیای میانه در قرن چهارم هجری و دو اثر دیگر به‌تاریخ ایران درقرن چهارم و اوایل پنجم ارتباط دارد. سفرنامهٔ ابن‌فضلان که بواسطهٔ نقل‌قولهایی که یاقوت ازآن می‌کند شهرت دیرینه دارد، اکنون درمتنی کاملتر در دسترس است. مؤلف درسال ۳۰۹—۱۰ ق/ ۹۲۲م. باهیأتی که از جانب خلیفه به‌سفارت نزد بلغارهای جدیدالاسلام می‌رفت همراه شد، و گزارشهایی که از مردم بلغار و غز بدست می‌دهد از لحاظ قوم‌شناسی غنی است. رسالات دوگانهٔ ابودلف مسعربن‌مهلهل به‌اندازهٔ گزارش ابن فضلان معتبر نیست، زیرا که ابن‌مهلهل در میان معاصران خود به‌دروغزنی و اغراقگویی شهرت داشت. رسالهٔ دوم او شرح سفری است به‌نواحی شمال و غرب ایران و نسبتاً دقیق و واقع‌گرایانه است.[۲۶] رسالهٔ اول او شرح سفری است از بخارا، پایتخت سامانیان، به‌آسیای میانه و مرزهای چین اندکی بعد از سال ۳۳۱ق/۹۴۳م. میاحتنامهٔ ابودلف دراینجا تناقضهایی دارد، اما رساله، چنانچه بااحتیاط استفاده شود، می‌تواند منبعی برای شناخت توده‌های ترک مناطق مذکور به‌شمار رود.[۲۷] ناصرخسرو، شاعر و فیلسوف اسماعیلی (متوفی میان سالهای ۴۶۵—۴۷۰ ق/ ۱۰۷۲—۱۰۷۷م) شغلش را در دستگاه حکومتی سلجوقیان درمرو رها ساخت و به‌قصد زیارت اماکن مقدس اسلامی رهسپار سفر شد. گزارش سفر هفت‌ساله‌اش کتاب سفرنامه است. این کتاب از اوضاع و احوال طبیعی و اقتصادی ولایات ایران که در مسیر سفر ناصرخسرو بودند اطلاعات بسیار بدست می‌دهد.

۶. آثار شعری و لغوی

دورهٔ اول عصر غزنوی دورهٔ شکوفایی شعر فارسی و عربی است. محمود و مسعود از ادب وهنر حمایت می‌کردند (نگاه‌کنید به بخش چهارم، فصل دوم). در لغت فرس اسدی طوسی (تألیف بعدازسال ۴۵۸ق/۶۶. ۱م) در یتیمه و تتمهٔ ثعالبی و درمنابع تاریخ عصرغزنوی نظیر تاریخ بیهقی که تقریباً از سی‌شاعر با ذکر نمونهٔ شعر، یاد شده و در تذکرةالشعرا که تألیفی متأخر است به‌اساسی تعداد کثیری از شعرای عصرغزنوی برمی‌خوریم. از بسیاری از این شعرا نام و تعدادی ابیات یا قطعات پراکنده به‌ما رسیده است. اگرچه از همین اشعار کم نیز در می‌یابیم که شعرایی نظیر عسجدی، غضائری، ابوحنیفهٔ اسکافی و زینبی‌علوی چندان مهارتی در هنر شاعری نداشتند. تنها اشعار مداحان محمود مثل عنصری (متوفی ۴۳۱

---

۲۶. نگاه‌کنید به: [۷]

۲۷. نگاه‌کنید به: [۸]

ق/۴۰ —۱۰۳۹ م) و فرخی (متوفی ۴۲۹ ق /۸— ۱۰۳۷ م) و اشعار منوچهری دامغانی، شاعر دربار مسعود، (متوفی حدود ۴۳۲ ق/۱—۱۰۴۰م) کمابیش باقی مانده است. این اشعار که جزئیات زندگی پرتجمل سلاطین غزنوی و رجال برجستهٔ دولتی را توصیف، و ازاین نظر فضای اجتماعی این محیطها را باز آفرینی می کنند در نزد مورخ ذی‌قیمت است. گذشته ازاین، اطلاعات تاریخی خاصی ازآنها می‌توان بیرون کشید. ناظم در تألیف کتاب زندگی سلطان‌محمود از دواوین فرخی و عنصری استفاده کرده‌است. نگارنده درمقاله‌ای که پیرامون اعطای القاب در دوره نخست غزنوی تحریر کردم(Oriens, ۱۹۶۲) ازدواوین این دو شاعر و دیوان منوچهری بهره بردم. فؤاد کوپرولو درمقاله‌اش پیرامون خاستگاه نژادی سپاهیان ترک غزنویان (Belleten . ۱۹۴۴) از دواوین شعرای دورهٔ دوم غزنوی نظیر مسعود سعد سلمان و سنایی سود جسته است. و نیز غلام مصطفی‌خان درمقاله‌ای که در بارهٔ بهرام‌شاه‌بن‌مسعود ـ بن‌ابراهیم نوشت از دیوان سیدحسن کـه شاعـر دربار بهرام‌شاه بود استفاده کرد. اکنون که بیشتر دواوین شعری عصر غزنوی در طهران به‌طبع رسیده است، غافل ماندن مورخ ازاین آثار نابخشودنی است.

ازلیم قـرن پیش با پیدا شدن دیوان اللغةالترک محمود کاشغری (سال اتمام ۴۶۶ق/ ۱۰۷۴م) و انتشار آن در استانبول، مورخان و ترکشناسان یکسان ازاین کان سرشار خبر بهره بردند. این کتاب علاوه برآنکه نخستین‌لغت‌نامهٔ ترکی به‌عربی یا به‌هرزبان دیگر است از تشکیلات قبیله‌ای و لهجهٔ ترکی غزها که درآن عصر درحال نفوذ به‌عالم اسلامی بودند سوابقی بدست می‌دهد. پدرکاشغری از مـردم سمیرچیه از نواحی قرلق بود، وکاشغری خود میان لهجهٔ ترکی شرقی خودش و لهجهٔ غربی ترکان غز تفاوت قایل بود.

۱

امپراتوری غزنوی و اوج آن درعصر پادشاهی محمود

فصل اول

خاستگاه امپراتوری غزنوی

۱. یادی از سامانیان

درقرن دهم میلادی (چهارم هجری) ماوراءالنهر و خراسان تحت حکومت سامانیان بود که پایتختشان بخارا و اصلشان از سغد بود. این دودمان که خود را از اعقاب بهرام چوبین سردار ساسانی می‌دانستند درسدهٔ قبل (قرن سوم هجری) دست نشاندگان فرمانروایان طاهری خراسان بودند و سپس به‌جانشینی آنان نشستند. مورخان اسلامی نسبت به‌طاهریان و سامانیان نظر بسیار موافق دارند. بارتولد خاطرنشان ساخت که این حسن توجه را می‌توان به‌این امر اسناد داد که این دودمانها مدافع نظم و قانون، شریعت عامه، حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند، حال آنکه رقبای آنان، صفاریان سیستان را عیاران فرومایه می‌دانستند.

این حسن توجه درگزارشهای جغرافیادانان عرب، منتهی شاید بادلایل محکمتر، مشهود است. زیرا آنان جهانگردانی بودند که در قلمرو سامانی سیاحت و چیزهایی را که بچشم دیدند گزارش کردند. ابن‌حوقل به‌هنگام اسارت منصوربن‌لوح (۳۵۰ — ۳۶۶ق/ ۹۶۱ —۹۷۶م) ازماوراءالنهر دیدن کرد و نوشت:

> درسراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و علمشان بیشتر و ساز و برگشان کامل و منظم‌تر و عطایایشان وافرتر و جیرهٔ سربازانشان فراوان‌تر و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است باآنکه جبایتها و خراجها و اموالشان در خزانه‌ها کمتر است.

---

۱. ترکستان، ۱۳-۲۱۲، ۶-۲۲۵، درتاریخ‌گزیده حکایت پرمعنایی است‌دربارهٔ سیرت‌طاهریان، صفاریان و سامانیان، ۳۸۰ = شارل شفر وصف بخارا... (پاریس، ۱۸۹۲)، ص۱۰۱.

درحقیقت، اخذ مالیات درقلمرو سامانی همیشه، خاصه در دوره‌های اخیر آن دولت چنین سبک خوش‌آیندی نداشته است. بیهقی می‌نویسد هنگامیکه درسال ۳۸۰ ق/ ۹۹۰م. بغراخان هارون قراخانی به‌بخارا آمد «از خزاین سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخایر نفیس برداشت.» باوجود این، مقدسی جغرافیادان چند سال پس‌از این‌حوقل نوشت که «امرای سامانی از جمله شایان ستایش‌ترین شاهانند و در حسن سلوک و دوراندیشی و احترام به‌دانش و دانشمندان نمونه‌اند.» مقدسی ادامه می‌دهد که امیران مزبور علمای سنت را تربیت می‌کردند واز زمین‌بوسی یا تقبیل معافشان می‌داشتند، برمناظرات دینی آنان ریاست می‌کردند و درمسائل سیاسی باآنان به‌مشورت می‌پرداختند و درتصمیمات اجرایی پیوسته باآنان در تماس بودند.[۲] می‌گویند غلامان‌شاهی که درسال ۳۰۱ق/۹۱۴م. از احمدبن‌اسماعیل روگردان شدند و او را کشتند — بواسطهٔحشر و نشر زیاد امیر با علما و متألهان چنین جرأتی یافتند. و نوح‌بن‌نصر (۳۳۱ — ۹۴۳ق/۹۴۳ — ۹۰۴م) امام حنفی ابوالفضل محمد السلمی «دانشمندترین فقیه عصرش» را به‌وزارت خود برگزید.[۳] امیران سامانی و علما هر دو در جلوگیری از پیشرفت مذهب شیعهٔ اسماعیلی که درقرن دهم میلادی (چهارم هجری) پیروان بسیاری در ماوراءالنهرداشت، منافع مشترک داشتند. از یک نظر حتی گفته‌اند که داعیان یا مبلغان اسماعیلی امیرنصربن ـ احمد (۳۰۱ — ۳۳۱ق/۹۱۳ — ۹۴۳م) و بسیاری از درباریانش را به‌مذهب‌اسماعیلی در آورده بودند البته تنها فهرست این ندیم و سیاستنامه‌ی نظام‌الملک که تألیفی بسیار متأخر است بدین موضوع اشاره می‌کنند، و هیچ یک از منابع تاریخی به‌معنی واقعی اشاره‌ای به‌گرویدن نصربن‌احمد به‌مذهب اسماعیلی نکرده‌اند. اگر این تغییر مذهب پیش آمده باشد، طرفداری نصر از شیعه در برابر اعتقادات راسخ سنی و حنفی دیگر امیران سامانی امری استثنایی بوده‌است.[۴] هنگامی که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، سامانیان پایه‌های دولت خود را مستحکم می‌کردند، حمایت معنوی خلافت عباسی از آنان در برابر دشمنانی چون صفاریان و ماجراجویان متعدد دیلمی که چشم طمع به‌خراسان داشتند ارزشمند بود. از این رو نرشخی، اسماعیل‌بن‌احمد (۲۷۹ — ۲۹۵ق/۸۹۲ — ۹۰۷م) را که‌بر

---

۲. ابن‌حوقل ۹-۴۶۸، ترجمهٔ دکترجعفرشعار، ۱۹۸ (تنها نصف اول این‌بنددراصطخری، آمده‌است: ۲۹۲) مقدسی، ۹-۳۳۸؛ بیهقی۱۹۹. فرای، تاریخ بخارا ۱۲۷ تا۱۴۵، آمار بازدهی مالیاتی ماوراءالنهر را در عصر سامانی بدست می‌دهد و می‌نویسدکه مالیاتی که مردم ماوراءالنهرمی‌پرداختند در مقایسهٔ بادیگرقسمتهای خلافت شرقی‌مبلغ‌بیشتری بود.

۳. سمعانی، ۳۴۱، میرخواند، IV، ۱۶؛بارتولد، ترکستان،۲۴۶، ترجمهٔفارسی، ۵۱۴.

۴. بارتولد این داستان را به‌عنوان واقعیت تاریخی می‌پذیرد (ترکستان، ۲۴۲-۲۴۵؛ ترجمه، ۵۱۸-۵۲۵) اما قزوینی آنرا داستانی‌مهمل می‌داند و عقیده داردازقصه‌هایی است‌که درعصر نظام‌الملک‌که اسماعیلیان بیشتر درنظرعامه بودند وبه‌کارهای بزرگ دست می‌زدند، شایع شد. سیاستنامه، ۲۲۰-۲۲۲ و صفحات بعد.

عمروبن‌لیث غلبه یافت، بخاطر وفادار بودنش به فرمانهای خلیفه می‌ستاید. بعدها خلافت بغداد زیر نفوذ آل بویه قرارگرفت که دشمن سامانیان بودند. و در نیمهٔ قرن چهارم هجری امیران سامانی‌گاه خود را در ستیز با بغداد می‌دیدند. در سال ۳۶۹ق/۹۶۸م سامانیان الطایع مخلوع را همچنان‌خلیفه می‌دانستند و از قبول خلافت‌القادر سر باز زدند و از جانشینی محمدبن‌المستکفی،داعی‌خلافت،حمایت کردند. محمودبن سبکتگین غزنوی پس از وارد آوردن شکستی فاحش بر نیروهای امیرعبدالملک‌بن‌نوح و سپاهسالارانش، ابوالقاسم سیمجوری و فایق خاصه و بگتوزن (بگتوزون) خداوند خراسان شد و در فتحنامه‌ای که برای خلیفه فرستاد مدعی شد که تنها دلیل جنگ او با سامانیان امتناع آنان از برسمیت شناختن خلافت القادر بوده است. (علی رغم این دلایل، در واقع امر محمود کاملا راضی به‌تبعیت از سامانیان در برسمیت شناختن الطایع به‌خلافت بود نه القادر؛ و بر روی تمام سکه‌هایی که در سالهای پیش از ۳۸۹ هجری در نیشابور ضرب کرد در یک طرف نام الطایع و در طرف دیگر نام امیر سامانی نقش شده است). بهر حال، سامانیان تا پایان دولت خود به‌داشتن لقب سادهٔ امیر خشنود بودند، و بر خلاف برخی سلاله‌هایی که‌در پایان قرن دهم میلادی(چهارم‌هجری)در مغرب عالم اسلام ظهورکردند القاب خلافت بخود نبستند.* نصربن‌احمد در مجاورت قصر زیبایی که برای خود در بخارا ساخت، بنایی نیز برای ادارات مختلف دولتی بنا کرده بود. و از آن‌پس توانست با کارهای روزانهٔ مملکتی در تماس نزدیک باشد. بنا برگفتهٔ نرشخی صاحب تاریخ بخارا نه دیوان در این بنا متمرکز بود. این دیوانها عبارت بودند از دیوان وزیر، دیوان مستوفی (خزانه‌دار) دیوان عمیدالملک (دیوان رسایل) دیوان صاحب شرط (رئیس نظامی شهر) دیوان صاحب برید(رئیس پست) دیوان‌مشرف (مأموران خفیه) که بحتمل اشراف نیزگفته می‌شد، دیوان املاک خاصه(شاهی)، دیوان محتسب، دیوان قضا و دیوان اوقاف. این کثرت ادارات و نظام نامگذاری آنها با وزیری که‌رئیس اجرایی این تشکیلات بود، بعینه تقلیدی است از حکومت بغداد. در دستگاه سامانی خاندانهای محلی نظیر خاندان بلعمی و عتبی که دیوانسالاران حرفه‌ای بودند، مدتهای طولانی شغل وزارت را در دست داشتند که این نیز همانند بود با تشکیلات دولت عباسی و خاندانهای برمکیان و نوبختی‌و فراتی که منصب وزارت را در بغداد در اختیارداشتند. کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی که دائرة‌المعارف اصطلاحات فنی است‌در قلمرو دولت سامانی تألیف شد و به‌ابوالحسن عبیدالله عتبی، وزیر نوح‌بن‌منصور اتحاف‌گردیده است. خوارزمی بخش‌کتابت اثر مذکور را که شرح سازمان

---

۵. نرشخی ۹۰ ۱ چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران ۶۰ ۱ ترجمه فرای ۹۳ و ۱۵۳ حاشیهٔ ۳۱۳؛ ذهبی سقوط خلافت عباسی، II، ۲۴۹، زیرنویس ۱؛ هلال‌الصابی، همانجا، III، ۳-۳۴ ترجمه VI، ۷۰-۳۶۵؛ توماس، مجله انجمن آسیایی سلطنتی (۱۸۴۸)۲-۲۰۷۱، ۳۰۷؛ لین‌پول، B.M.catalogue II، ۱۳۱؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۳۴ دربارهٔ القاب سامانیان نگاه‌کنید به‌باسورث، اعطای‌القاب در دورهٔ اول غزنوی ۱۵۶-۲۱۴ (۱۹۶۲) Oriens,XV

اداری و فنی است از روی تشکیلات متداول دولت سامانی نوشته است. از این بخش کتاب مفاتیح‌العلوم می‌توان دریافت که دولت سامانی تا چه اندازه پیشرفته و دیوانسالاری، بویژه دیوان خراج(دیوان وزیر) و دیوان جیش آن تا چه قدر پیچیده بوده است. خوارزمی اظهار می‌دارد که سامانیان بیست‌وشش نوع دفتر مختلف(دفتر ثبت دیوانی) برای ثبت معاملات مالی و نظامی داشتند.[۶]

سامانیان بر ماوراءالنهر که شامل دره‌های جیحون وسطی، زرافشان و سیردریای وسطی می‌شد با خراسان که وابستگی نزدیک با دولت سامانی داشت مستقیماً حکومت می‌کردند. اما در اواخر ایام‌آن دولت خراسان به‌دست رهبران قدرتمند نظامی‌افتاد. برخی از این رهبران نظیر تش(تاش) بگتوزن وخواجه فایق خاستگاه غلامی داشتند. و دیگران مانند ابوعلی چغانی و سیمجوریان از خاندانهای زمین‌دار محلی بودند. ابو عمران سیمجوری، سردودمان سیمجوریان، در واقع غلامی ترک بود که خدمت سامانیان می‌کرد و از جانب آنان حکومت سیستان داشت. پسرش ابراهیم والی قهستان بود، و خاندان مذکور یکی بعد از دیگری صاحبان منطقه شدند.[۷]نفوذ زیردستان قدرتمند دولت، نظیر آنهایی که ذکرشان آمد، در قرن چهارم هجری نشانهٔ ضعف دولت سامانی بود. سامانیان پادشاهان خراجگزار مجاور قلمرو خود نظیر صفاریان سیستان، فریغونیان گوزگان، خوارزمشاهیان فریغونی و شاهزاده‌نشینان ختل و چغانیان جیحون علیا را که اصل و نسب ایرانی و عرب داشتند به‌منزلهٔ دست نشاندگان خود نگاه می‌کردند، اما بر هیچ یک ازفرمانروایان مذکور نفوذ چندانی نداشتند.

بخارا، پایتخت سامانیان، در مقام مرکزی برای تسلط بر سغد و دسترسی سریع به جیحون و گذار از آن در محل آملی شط موقعیت بسیار خوبی داشت. اصطخری به‌این جنبهٔ سوق‌الجیشی شهر تأکید می‌کند:

> سامانیان در بخارا مقام داشتندبحکم آنکه سرحد خراسان و ماوراءالنهر است. کسی که در آنجا باشد خراسان در پیش او و ماوراءالنهر در پشت اوست. و مردم بخارا چنان فرمانبردار و نیک عهداند که پادشاهان وطن در میان ایشان اختیار کنند.

فرمانروایان عرب ماوراءالنهر در سمرقند که دورتر از درهٔ زرافشان بود استقرار یافته بودند.اما بخارا از دیرباز سنت پایتختی داشت.قصر تازهٔ نصربن‌احمد وادارات دولتی در ریگستان بخارا،

---

۶. نرشخی ۳۱-۳۲، چاپ بنیاد فرهنگ ۳۶، ترجمه ۲۵-۲۷ (متن مدرس رضوی مانند ترجمهٔ شفر دراینجا ناقص است، نگاه‌کنید به‌ترکستان،۲۲۹ وح ۷، ترجمه‌فارسی۲۹۳) مفاتیح‌العلوم،۵۳-۷۹ مقایسه‌کنید بااشپولر، ایران درقرون‌نخستین اسلامی۳۳۷-۳۳۸ دیوان جیش در فهرست نرشخی نیامده، امکان دارد دیوان جیش نبوده، اما سپاه را در لشکرکشیها همراهی می‌کرد.

۷. سمعانی، ۳۲۳

در محل کاخ بخارا خداه پیش ازاسلام بنا شده بود.[۸] پیش ازبقدرت رسیدن سامانیان، ماوراءالنهر پیوسته از حیث سیاسی ناحیه‌ای با حوزه‌های مجزا بود. ناهمواریهای ناشی از رشته کوهها، دره‌های حاصلخیز و واحه‌های مشروب از روزگار نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی به‌بعد به‌رشد دولتشهرها کمک کرده بود. در درون این منطقه، سامانیان که لیک‌بختیهای اولیه‌شان تا اندازه‌ای مرهون حمایت مأمون، خلیفهٔ عباسی بود حکومتی به‌تقلید از بغداد تشکیل دادند که از آن پس وحدت سیاسی را در آنجا معمول ساخت. از سوی دیگر نظام اجتماعی ماوراءالنهر وخراسان از بسیاری جهات با نظام متداول مرکزخلافت تفاوت داشت. ماوراءالنهر باروی شمالی ایران در برابر وحشیان آسیای میانه بود. و نقش تاریخی دفاع ازآن به‌سامانیان سپرده شده بود. این ناحیه اهمیت ترانزیتی نیزداشت و خاورنزدیک اسلام را به دشتهای اوراسیا و راههایی که به‌خاور دور می‌رفتند اتصال می‌داد، و در نقل و انتقال کالای تجاری ماورای آسیا سهم عمده‌ای داشت. مصالح زمینداری و تجاری ناحیه مستلزم داشتن مرزهای مستحکم در برابر ترکان و قدرت سیاسی و نظامی‌ای بود که حکمش را در درون دشتها بخوانند و بتواند امنیت عبورکاروانها را تأمین کند. سامانیان در اوج دولت خود از عهدهٔ این مهم بر می‌آمدند، اما وقتی که سرانجام دولتشان رو به‌زوال نهاد، زمینداران و سوداگران بناچار با مهاجمان قراخانی از در سازش در آمدند.

بطورکلی سیاست سامانیان در آسیای میانه در خلال قرن چهارم هجری سیاستی تجاوزکار نبود. تصرف شهرهای ثروتمند در ایران نظیر ری در مقایسه بادشتهای لم‌یزرع غنیمتی پرسود بود. طبیعتاً فعالیت جنگی در امتداد مرزهای شمالی ماوراءالنهر از این جهت که نیاز به‌دفاع متقابل داشت و چه‌بسا که از وجههٔ سامانیان در نزد صحرانشینان می‌کاست، مقرون به احتیاط نبود. در صورت هجوم به‌شمال، عمده غنیمتی که به‌دست می‌آمد برده بود، زیرا بدون این غنیمت هر تهاجمی بیحاصل بود. صحرانشینان، شهر یا اشیاء فاخری که‌در خور غارت باشد نداشتند، و عنداللزوم می‌توانستند به‌سرعت احشام خود را به‌عمق بیابان عقب بکشانند. از این رو تجارت برده عنصر مهمی در اقتصاد ماوراءالنهر بود. (نگاه کنید به‌بخش هفتم، فصل اول). امرای سامانی در دورهٔ نخست آن دولت که مشی توسعه‌طلبی داشتند معمولا سیاستی مترقی را دنبال می‌کردند. فرغانه در میانهٔ قرن سوم هجری کاملا و احتمالا به‌دست نوح‌بن‌اسد به‌نام اسلام فتح شد. و هم به‌احتمال بیشتر او اسفیجاب را در سنهٔ ۲۷۷ق/ ۸۴۰م تسخیر کرد. این شهر در سدهٔ بعد تحت حکومت دودمانی ترک که خراجگزار سامانیان بودند در آمد. در سال ۲۸۰ق/۸۹۳م. اسماعیل‌بن‌احمد دودمان محلی افشینیان را در اشروسنه منقرض ساخت و ناحیه را تحت حکومت مستقیم خود در آورد. سپس برای تسخیر تلس بدان شهر حمله برد و با غارت این شهر که پایتخت قرلقان بود غنیمتی

---

۸. اصطخری ۳۱۳، (ترجمهٔ فارسی به‌اهتمام ایرج افشار، ۲۴۵) = ابن‌حوقل، ص ۴۹۱ (ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، ۲۱۸)؛ نرشخی، ص ۳۱، (چاپ بنیاد فرهنگ، ۳۶) ترجمه‌ـ ص ۲۵.

بسیار از امرا و احشام به‌چنگ آورد.[۹] جدا از لشکرکشیهای رسمی نظیر لشکرکشی مذکور، فعالیتهای جنگی دیگری درسطح پایین‌تر درطول مرزهای ماوراءالنهر توسط لشکرکشیهای غازیان (مجاهدان مذهبی) در رباطها انجام می‌گرفت. در ولایت اسفیجاب در شهرهایی نظیر نبکث و سران رباطهایی جهت مغازی غازیان با ترکان وجود داشت. کما بیش ۸۰۰ رباط اسفیجاب را داوطلبان نخشب، بخارا و سمرقند تجهیز می‌کردند. در زمان اصطخری اسفیجاب بواسطهٔ داشتن موقعیت مرزی، خراج به‌خزانهٔ دولت نمی‌پرداخت. اشروسنه نیز از جمله ولایاتی توصیف‌گردیده که رباطهای بسیار داشت. غازیان رباطهای‌دیزک از مردم سمرقند بودند. رباط معروف‌خدای‌سر را افشین‌حیدر ساخته‌و اوقافی بدان اعطا کرده بود. دفاع از بیکند که نقطهٔ حیاتی جادهٔ بخارا —آمل بود و راههای ارتباطی با خراسان را از هجوم ترکان غز و قراقوم حفظ می‌کرد بعهدهٔ روستاهای واحه‌های بخارا بود که رباطهای بیکند را در زمستان که هجوم کافران‌گرسنه شدت می‌گرفت با نفرات خود تجهیز می‌کردند. زندگی در این مناطق مرزی بواسطهٔ عدم برخورداری از مواهب سرزمینهای مسکون‌تر مردمی نستوه و خودبسنده می‌پرورد. مقدسی مردم شهر اسفیجاب را ددمنش، بدخو، ناآرام و از خود راضی می‌خواند.[۱۰] این واقعیت می‌رساند که در مناطق مرزی ماوراءالنهر طبقات زمینداران و سپاهیان درسلسله مراتب اجتماعی طبقات ممتاز بودند. و حال آنکه درخراسان طبقهٔ خردمالک دهقان زیاد و متنفذ بودند. این طبقه در بخشهای غربی سرزمینهای اسلامی ناشناخته بودند، زیرا در آن مناطق بسیاری از فرمانروایان قدرتهای محلی را که زمیندار بودند از میدان به‌درکرده و آنان را تا سطح عمومی رعایای فرودست سریر سلطنت تنزل دادند. در شمال خاوری ایران آن روز، جامعهٔ فئودالی وابسته به‌زمین، همچنان از اعصارپیشین برجای مانده بود. و هوشمندانه با روح سوداگری بازرگانان و افزارمندان شهری در آمیخته بود، این امر را تا اندازه‌ای می‌توان از عوامل جغرافیایی و اقتصادی‌دانست، و نیز می‌توان بدین‌امر منتسب کرد که چون ماوراءالنهر و تا اندازه‌ای خراسان از مراکز قدرت ساسانیان در ایران غربی و عراق دور بودند، ارتجاع اجتماعی ساسانی در این نواحی پناه یافت وگویا کوششی آگاهانه در آنجا در گرفته بود تا نظام اجتماعی پیش از پارتیان را احیا کنند. اگر چه سرزمینهای ماورای جیحون تحت کنترل سیاسی مستقیم دولت ساسانی نبود اما بی‌تردید نفوذ سیاسی وسهمتر ازهمه فرهنگی و مذهبی آن دولت درآن نواحی زیاد بود. پادشاهان محلی سغد و چاچ (اما نه خوارزم که سنت فرهنگی مستقلی داشت) سکه‌های خود را از روی نمونهٔ مسکوکات ساسانی ضرب

---

۹ مسعودی، مروج‌الذهب VIII، ۱۴۴-۱۴۵؛ ابن‌الاثیر VII؛ یاقوت معجم‌البلدان I، ۸۴۱-۸۴۲، زیر کلمهٔ ترکستان. مقایسه کنید باربارتولد، ترکستان، ۲۱۰-۲۱۲ (ترجمه کریم کشاورز، ۴۵۵-۴۵۷

۱۰. اصطخری ۲۲۷—۲۲۸، ۳۳۳؛ ابن‌حوقل ۴۸۹، ۵-۵۰۴، ۵۱۰ مقدسی ۲۷۲-۲۷۴؛ حدودالعالم ۱۱۳، نرشخی ۲۲، ترجمه، ۱۸، مقایسه کنید با ترکستان، ۱۷۵-۱۷۸[۱۵]

می‌کردند.[۱۱] طبقات زمیندار و دهقان در ماوراءالنهر و خراسان مدتی طولانی دوام آوردند و به‌نسبت نواحی غربی ایران از قدرت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند. این طبقات در نواحی شمال خاوری ایران صاحب خدم و حشم بسیار، آراسته به‌فضایل غریب‌نوازی و مهماندوستی بودند، تا حدی که سیاحان مجذوبانه به‌ستایش این خصایص پرداختند. مقدسی مردم خوارزم را اهل‌الضیافه و نهمه فی‌الاکل * می‌خواند. اصطخری از مهمان‌نوازی مردم ماوراءالنهر به‌اطناب سخن می‌گوید و از یکی از زمینداران سغدی نام می‌برد که در خانه‌اش بیش از صدسال گشاده بود و هرشب صدتا دویست مسافر را اطعام و پذیرایی می‌کرد. چهارقرن بعد ابن‌بطوطه نیزبا بیانی مشابه اظهار داشت که هرگز مردمی نجیب‌تر وستودنی‌تر از اهل خوارزم که به‌اندازهٔ آنان در پذیرایی بیگانگان گشاده‌رو باشند، ندیده است. در این نواحی فضایل سپاهیگری نیز تعلیم داده می‌شد. درواپسین ایام دولت سامانی عامهٔ مردم در شهرها سلاحهای خود را نگاه داشتند و آماده شدند تا ازمرز و بوم خود دفاع کنند یا همچون غازیان با دشمنان رویاروی شوند. سالار غازیان بخارا در این زمان شخصی بود کار آزموده در امور سیاسی و نظامی، و سلطان‌محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان ماوراءالنهر را برای لشکرکشی به‌هندوستان به‌همراهی جلب کند. بسیاری از دهقانان ماوراءالنهر بعنوان سربازان داوطلب راهی بغداد شدند، و در لشکریان غلامان ترک خلفا به‌مقام فرماندهی رسیدند.[۱۲] چنین بود چارچوب اجتماعی و نظامی ماوراءالنهر درعصر سامانیان. تشکیلات اداری سامانیان اصلا از روی نمونهٔ خلافت بغداد بود. تردیدی نیست که هدف امرای سامانی ایجاد مرکزیت سیاسی در قلمرو خود و ارتقای شأن خود تا حدپادشاهان بود. موازنهٔ قدرت میان زمینداران و سوداگران که مخالف مالیات‌گیریهای تازه بودند که با افزایش قدرت حکومت مرکزی افزایش می‌یافت، سرانجام این اهداف را خنثی کرد. بعلاوه از زمان پادشاهی نوح‌بن‌نصر هزینهٔ داد و ستد با والیان و سپهسالاران گردنکش خراسان به‌کاهش ادواری رو نهاد. تلاشهایی که برای بیرون کشیدن منابع جدید درآمد می‌شد، نظیر مالیات بر ارثی که امیرابوالفضل‌زیاد حاکم ولایت بیهق در اواخر دولت سامانی وضع کرد، از جانب مردم ستمگرانه تلقی می‌شد.[۱۳] حتی غزنویان از اخذ این مالیات ویژه خودداری کردند. از آنجاییکه

---

۱۱. مارکوارت، ایرانشهر، ۷-۶۶؛ تولستوف Auf den Spurender altchores-mischen Kultur (برلین، ۱۹۳۵)، ۱۷۸، ۲۲۶.

۱۲. اصطخری، ۲۸۹، ۲۹۱؛ ابن‌حوقل، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۸؛ مقدسی، ۲۸۵، هلال‌الصابی در«سقوط خلافت عباسی»III، ۳۷۳، ترجمه ۴۰۰، گردیزی، ۴۸؛ ابن‌بطوطه III، ۴.

۱۳. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، ۱۳۵؛ مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۵۹. یکی از ذیل‌نویسان نرشخی درتاریخ‌بخارا ۳۹-۴۰، ترجمه ۳۳ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۴۶) دربارهٔ خراج بخارا می‌گوید که پس‌ازسقوط سامانیان «به‌هرطرف خراج کم‌شد» وقتی سامانیان سقوط‌کردند، تشکیلات دولت‌آنان چنان پیچیده ومجلل بودکه تازه‌واردان ترک برای اداره‌کردن آن چیزی را عوض نکردند.

* یعنی اهل سور و شکمبارگی.-م.

رهبران نظامی و اسواران نیز از میان طبقهٔ زمیندار بودند، امیران سامانی از جهت تأمین سپاه سخت به‌این طبقه متکی بودند. سامانیان تلاش کردند به‌تقلید از خلفای بغداد سپاهی از غلامان ترک تشکیل دهند تا این مانع را که موجب وابستگی و عدم استقلال آنان می‌گشت از میان بردارند. ترکان قبلا در حوالی مرزهای ماوراءالنهر سکونت کرده بودند و از دیرباز به‌خدمت حکام محلی سغد درآمده بودند. از میان غلامان سامانی فرماندهان بزرگی نظیر آلپتگین و سبکتگین برخاستند. فکر ایجاد سپاهی از غلامان ترک از بغداد به‌سامانیان و از آنان به‌غزنویان در شرقی‌ترین حاشیهٔ سرزمینهای اسلام رسید. اما از بخت بد، تصور امرای سامانی که گمان می‌کردند ایجاد سپاهی از ترکان موازنه‌ای در برابر قدرت نظامی طبقات زمیندار ایرانی بوجود خواهد آورد، نادرست از آب درآمد. غلامان شاهی اغلب سرکش بودند و در منازعات بر سر جانشینی آنرا که خود می‌خواستند بر تخت شاهی می‌نشاندند.

امیران سامانی خواستند به‌شیوهٔ عباسیان دربار خود را مرکز فرهنگی و زندگی پرشکوه سازند. سهم امیران سامانی در پیشرفت ادبیات نوین فارسی بسیار بود. رودکی در یکی از شعرهایش توصیف زیبایی از شکوه و جلال دربار نصربن‌احمد می‌کند. با این همه، بجهت عوامل اجتماعی ـ نظامی‌ای که شرح مختصرش در بالا آمد،علاقهٔ مفرط سامانیان به‌تقلید از عباسیان در حکومت و آیین دربار نتوانست از حد معینی فراتر رود و امرای سامانی هرگز نتوانستند از خود فرمانروایانی خودکامه بسازند. در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری امیر بطور دائم در بخارا که پایتخت اداری دولت سامانیان بود اقامت نمی‌کرد. نصربن‌احمد در تابستان سپاهش را برمی‌داشت واین ایام را درسمرقند،هرات یا شهری ازشهرهای خراسان می‌گذراند.[۱۴] اطلاعاتی که مقدسی از رفت و آمد امیران به‌انجمن علما بدست می‌دهد، نشان می‌دهد که آنان کلاً برکنار از تماس‌مستقیم با فرودستان خود نبودند. علی‌رغم عنایتی که امیران به‌علما داشتند مع‌ذلک نتوانستند رضایت همهٔ طبقات مذهبی راجلب کنند و آنان را بسوی خود بکشانند. بویژه موفق نشدند آنهایی راکه در قشرهای پایین‌تر طبقات مذهبی قرار داشتند و کمتر وابسته به‌مساعدت دربار و پیوسته به‌قدرت دنیوی بدگمان بودند، به‌خود جلب کنند. عناصر مذهبی در منازعات مکرر بر سر جانشینی، اغلب به‌صنف زمینداران‌و رهبران نظامی مخالف دودمان سامانی می‌پیوستند. هلال‌الصابی از بازرگانی به‌نام ابوالحسن‌بن‌الیسع‌الفارسی خبر می‌دهد که در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹م. شاهد ورود ایلک‌نصر قراخانی به‌بخارا بود. خطیبان بخارا چون مواجب‌بگیر سامانیان بودند می‌کوشیدند تا مردم را به‌حمایت امرا تحریض کنند و خطاب به‌مردم گفتند: آگاهید که پیش از این چه حسن سلوکی میان ما جاری بود و چه مناسبات صمیمانه‌ای داشته‌ایم، اکنون خصم ما را تهدید می‌کند، بر شماست که ما را

---

۱۴. تاریخ‌سیستان ۳۱۸-۳۱۹. ای.د. راس «قصیده‌ای ازرودکی» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۲۶) ۲۱۳-۲۳۷، ۷۷، ۲۳-۳۹، نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله از صفحه ۴۹ به‌بعد؛ (چاپ محمد قزوینی ازصفحه ۳۵) تصحیح براون، ترجمه‌ازصفحهٔ ۳۳ به‌بعد.

مساعدت کنید و به‌سود ما به‌نبرد خیزید، در امداد ما رضای ایزد جویید. اما مردم با فقیهان که نمایندگان تمایلات مذهبی عامه بودند رای زدند و آنان خلق را از برگرفتن سلاح و به مخاطره افکندن جان خود علیه مسلمانان نیک که قراخانیان باشند برحذر داشتند و فتوی دادند که: «اعتزال‌الفتنه اولی.»[۱۵]

۳. استقرار سبکتگین در غزنه

سرزمینهای رخج و زمین‌داور که امروزه در جنوب خاوری افغانستان واقع است نخستین بار در اوایل سال ۳۳ ق. /٤ - ٥٦٣ م. به‌فرماندهی عبدالرحمن‌بن‌سمره، والی سیستان مورد هجوم سپاهیان اسلام قرارگرفت. در اواخر سدهٔ سوم هجری صفاریان متصرفات خود را به‌سوی شرق تا بُست، رخج، زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند. یعقوب در نخستین لشکرکشی‌اش، زنبیل* زابلستانی را اسیر کرد. مارکوارت این زنبیل را همان فرمانروای پادشاهی وسیع حوزهٔ رود هیرمند می‌داند که مسعودی و ابن‌خلکان نام او را فیروزبن کبک ذکر کردند. در لشکرکشی دوم در سال ۲۵٦ ق/۸۷۰م یعقوب و برادرش عمرو به‌بامیان و کابل رسیدند و بار دیگر زنبیل را که به‌کابل گریخته بود دستگیر کردند.[۱۶] در سال ۲۸۷ ق /۹۰۰م. خراسان، سیستان و این مناطق شرقی افغانستان بدست امیر اسماعیل‌بن‌احمد سامانی افتاد. و از آن پس بخشی از قلمرو امپراتوری سامانی گردید. در عمل، مناطق اخیر دورتر از آن بود که بتوان از بخارا بر آن نظارت مستقیم داشت. احتمالاً امیران‌سامانی این سرزمینها را به‌پادشاهان محلی که صاحبان اصلی آن بودند بازپس داده بودند. و شاید امیران سامانی القابی بدانان اعطا می‌کردند و آنان نیز در عوض خراجی هر سال به‌بخارا می‌فرستادند، اما این تنهایک حدس است. از میان پادشاهان محلی سرزمینهای خاوری افغانستان شاه‌های بامیان نژاد ایرانی داشتند. اما کابل را نخست ترک‌شاهان هندو اداره می‌کردند و پس از سال ۸۵۰ میلادی هندو شاهان هندی بر آن حکومت داشتند. اصل و نسب زنبیلها و لویک یا انوک اسرارآمیز که در غزنه پادشاهی می‌کرد تاکنون ناشناخته مانده است. اما پیوندهای نزدیک

---

۱۵. سقوط خلافت عباسی III، ۳۷۳-۳۷۴، ترجمه VI، ۴۰۰-۴۰۱.

* این کلمه را آقای دکتر عبدالحسین‌زرین‌کوب در کتاب تاریخ ایران بعداز اسلام رتبیل می‌خواند و ظاهراً لقب عمومی پادشاهان سیستان بوده است.—م.

۱۶. بلاذری، فتوح‌البلدان (قاهره ۱۹۵۹)، ۳۸۶، یعقوبی Historiae، چاپ هوتسما (لیدن۱۸۸۳) II، ۲۵۸، ۴-۳۳۳؛ وتاریخ‌سیستان، ۶-۱۰۵؛ مارکوارت، ایرانشهر، ۵۴-۲۴۸، ۸-۲۹۱، وهمانجا Das Reich Zabul، ۶-۲۷۲، باارجاعاتی به‌منابعی دربارهٔ لشکرکشی‌های صفاریان که باید گردیزی، ۱۱ وتاریخ‌سیستان ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۵، را نیز برآن اضافه کرد.

آنان با کابل نشان می‌دهد که فرهنگ هندی نفوذ زیادی در آنان داشته است.[۱۷]

اما اقوام ترک زمانی، شاید چندین قرن پیش از این در سرزمینهای خاوری افغانستان مستقر شده بودند. بنابه تصور مارکوارت تمامی این منطقه نخست در دست کوشانها بود و سپس بدست هپتالیان یا هونهای سفید افتاد که هندوان آنان را اسوتاهونه و مورخان عرب هیطال (صحیح‌تر: هبطال) یا هیاطله می‌خوانند. مارکوارت اعتقاد داشت که در اوایل عصر اسلامی خصوصیتهای نژادی زیادی از هپتالیان در این نواحی هنوز وجود داشت، و نام معروف زابلستان را با نام قبیلهٔ هپتالی جاوولا، جابولا یا جابوولاه که از کتیبه‌های هند شمالی شناخته شد مربوط می‌داند. بنا بر این ترکان غز و خلج که در اوایل دورهٔ اسلامی میان طخارستان و بدخشان واقع در شمال بُست زندگی چادرنشینی داشتند باید بقیةالسیف توده‌های ترکی بوده باشند که بعنوان عضوی از اتحادیه هیاتلهٔ از شمال جیحون آورده شده بودند و سپس در مشرق افغانستان اسکان داده شدند. نظریهٔ مارکوارت با وجودی که سیلی و فرای تأییدش می‌کنند بی‌تردید درست نیست.[۱۸] مع‌ذلک بی‌گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی زندگی می‌کردند. در اوایل سدهٔ سوم هجری کابلشاه ناچار بود خراج سالانه که عبارت‌از ۲۰۰۰ بردهٔ غز بود به‌والی خراسان، عبدالله‌بن‌طاهر بپردازد. در خلافت منصور دوانقی، معن بن زائده‌السلمی والی سیستان بود، و او در رخج پایتخت زمستانی زنبیل، خراج مرسوم می‌گرفت که عبارت بود از شتر، چادرهای نمدین ترکی و غلام. می‌گویند که زنبیل محافظان شخصی از ترکان محلی داشته است — الترک‌الداوری.

اصطخری می‌گوید که تا روزگار او ترکان خلج زبین‌داور آداب ترکی وهیأت ظاهری و زبان خود را حفظ کرده بودند.[۱۹] خلجان چندین قرن به‌صورت قومی واحد و متحد باقی ماندند، اما سرانجام مقهور سبکتگین شدند و به‌خدمت ارتش او درآمدند. آنان در ارتشهای غزنویان، غوریان و خوارزمشاهیان رکن مهمی بودند. خلجان اجداد شاهان لودی دهلی (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶) بودند و شاید نام افغانان غلزایی کنونی از نام آنان گرفته شده باشد. در قرن چهارم هجری دولت سامانی به‌صورتهای مختلف به‌این صحراگردان اعمال قدرت می‌کرد، یکبار سبکتگین جوان به‌همراه مخدوم خود الپتگین با نیروی نظامی برای اخذ مالیات مرسوم از «خلج

---

۱۷. نگاه کنید به اصطخری، ۲۸۰ و ابن‌حوقل، ۴۵۰ درباره تأثیرات هندی در کابل؛ وبیرونی، هند، ترجمهٔ زاخائو، II، ۱۴-۱۰ و هـ. س. رای، تاریخ سلسله هند شمالی، (کلکته ۱۹۳۱-۶)، I، ۵۵-۱۰۶، درباره شاهیان افغانستان و پنجاب.

۱۸. نگاه کنید به: [۹]

۱۹. ابن‌خرداد به‌چاپ دخویه Bibliotheca Geographicorum Arabicorum VI (لیدن ۱۸۸۹)، ۳۷؛ بلاذری، فتوح‌البلدان، ۳۹۲؛ ابن‌خلکان، ترجمه IV، ۳۰۲ با استناد به ابوعبدالله محمدبن‌الازهر؛ اصطخری، ۵-۲۴۴ لسانهم آورده که به عقیده مارکوارت در اصل همین بود؛ ابن‌حوقل، ویرایش دخویه، ۲، ۳، ویرایش کرامر، ۴۱۹، و یاقوت معجم‌البلدان IV، ۲۲۰، لباسهم آورده‌اند.

و ترکمنان» به‌آن ناحیه اعزام شده بود.

شهر کوچک غزنه در مشرق افغانستان که بعداً مرکز قدرت سبکتکین گردید اسماً قلمرو سامانی بود، اما در عمل، با فاصلهٔ دوری که این شهر از بخارا داشت سامانیان جز نفوذی اندک نمی‌توانستند بر آن داشته باشند. با وجودیکه جغرافیادانان قرن سوم غزنه را یکی از انبارهای موقت کالای ترانزیتی که خراسان و ماوراءالنهر را به‌هند متصل می‌کرد توصیف می‌کنند، مع‌ذلک نقش اقتصادیش ازاین حیث‌هرگز به‌پای اهمیت کابل نمی‌رسید. در واقع این سلاطین غزنوی بودند که غزنه را که شهرکی واقع در حاشیهٔ عالم سیاسی و فرهنگی‌هند بود، به‌مرکزیک امپراتوری تبدیل کردند. و بابرکه در زمانهٔ بی‌رونقی غزنه ازآن دیدن کردمتعجب از این تغییر می‌گوید: غزنه خیلی مهجورست و مایهٔ شگفتی است که پادشاهانی که هندوستان و خراسان را در دست داشتند آنجا را به‌پایتختی برگزیدند.[۲۰] غزنویان از این شهر به‌عنوان نقطهٔ جهشی جهت لشکرکشیهای زمستانی به‌درون هند استفاده می‌کردند و مآلاً به‌همین خاطر امپراتوری غزنوی‌انحرافی به‌داخل هندوستان پیدا کرد. در روزگار پادشاهی سلطان‌مسعود ثابت شد که سیاست لشکرکشیهای مکرر به‌هند از علل ضعف سوق‌الجیشی در مواجهه با ترکمنان و دیگر تهدیداتی که از غرب می‌شد گردید. (نگاه‌کنید به‌بخش نهم، فصل اول) اما از سوی دیگر غزنویان علی‌رغم واگذاردن متصرفات غربی خود به‌سلجوقیان توانستند مدت صدوسی سال به‌عنوان قدرتی درخور اعتنا در خاور افغانستان و شرق هند باقی بمانند.

پیش از آنکه سبکتگین در غزنه و زابلستان قدرت را در دست‌گیرد، والیان چندی که از غلامان ترک بودند از جانب سامانیان بر آن شهر حکومت کردند. الپتگین سپاهسالار خراسان به‌همدستی ابوعلی محمدبلعمی در مرگ امیر عبدالملک بن‌نوح در سال ۳۵۰ ق/۹۶۱م توطئه‌ای کردند تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواهند بر سریر پادشاهی بنشانند. اما موفق به‌این امر نشدند و پیروزی گروه مخالف موقعیت الپتگین را به‌دشواری انداخت. از این رو برآن شد که به‌مرزهای شرقی امپراتوری عقب بنشیند. به‌گفتهٔ منابعی که در دست داریم الپتگین از آنجا به‌هند رفت تا هم ازدشمنانی که در دربارداشت دور باشد و هم با تاخت و تاز برهندوان، وجههٔ مذهبی برای خود کسب کرده باشد. الپتگین درآغاز قصد تسخیر غزنه نداشت و تنها زمانی بدان دست زد که حاکم محل مائع عبور او شده بود. شاید الپتگین بر سر آن بود که‌نظیر گروهی از غلامان ترک سامانیان که در مرزهای جنوبی امپراتوری سامانی استقلال زیادی کسب کرده بود قلمروی برای خود دست و پا کند. سپاهسالار قره‌تگین (قراتگین) اسفیجابی پیش ازمرگش درسال ۳۷۱ ق/۹۲۹م. در «بست» و رخج حکومتی برای خود تشکیل داد و پس از مرگش دودمانی از غلامان خاص او در «بست» به‌جانشینی او به‌حکومت رسیدند. این حاکمان اغلب‌گرفتار منازعه با همسایگان صفاری خود بودند. کشمکش میان دو تن از

---

۲۰. بابرنامه، ترجمهٔ ا. اس بورایج (لندن ۱۹۱۲-۱۹۲۱)، ۲۱۹ دربارهٔ تاریخ اولیهٔ غزنه نگاه‌کنید به ا. بومباچی «غزنه، شرق و غرب» شیوهٔ نوین VIII (۱۹۵۷)، ۲۴۷-۲۵۹. [۱۰]

این غلامان به‌نامهای طغان (توغان) و بای‌توز (بی‌تز) بهانه به‌دست سبکتگین داد تا در سال ۳۶۷ق/۸-۹۷۷ م. مداخله کند و بست را به‌قلمرو خود بیفزاید.[۲۱]

الپتگین با نیروی کوچکی مرکب از غلامان خاص خود و غازیان به‌راه افتاد (بنابه گفتهٔ **سیاستنامه**، ص ۱۱۹ بادویست‌غلام[۲۲] و هشتصدغازی؛ بنابر **مجمع‌الانساب** شبانکاره‌ای، از صفحهٔ ۱۶۴ به‌بعد با هفتصد غلام و دوهزاروپانصد همراه تاجیک)؛ بر سر راه خود شاه شار ایرانی بامیان و پادشاه هندوشاهی کابل را مغلوب ساخت و پس از چهار ماه‌محاصرهٔ دژ غزنه سرانجام شهر را از دست ابوعلی یا ابوبکر لویک یا انوک بیرون کرد (بنابر حدس بوسباچی شرق‌وغرب، × [۱۹۵۹]، ۴؛ انوک از ازآنک ترکی به‌معنی شبل، کفتار، گرگ یا سگ است؟) انوک با وجود آنکه کنیه‌های اسلامی و مذهبی داشت و بر خلاف ادعای مارکورات که تصور می‌کرد در مسلمان بودن او تردیدی نیست و یحتمل از اعقاب همان زنبیلی باشد که یعقوب‌بن‌لیث اسیرش کرد، صورت کلی نامش بسیارمشکوک است و بعضی او را برادرزن حاکم کابل دانسته‌اند، که در روزگار حکومت یکی ازجانشینان الپتگین، در تلاشی برای بازپس‌گرفتن غزنه ازکابل طلب یاری کرد.[۲۳]

بنا بر روایت جوزجانی، الپتگین با دریافت منشوری از منصوربن‌نوح موقعیت خود را در غزنه سامان داد. اما **سیاستنامه** خاطرنشان می‌سازد که اردویی از بخارا به‌سرکردگی ابوجعفر برای سرکوبی الپتگین گسیل شده بود که بیرون دروازه‌های غزنه با شکست مواجه‌گردید. به‌نظر می‌رسد که حالت مشکوک و نیمه‌شورشی الپتگین برسکه‌های او انعکاس دارد. از دو عدد سکه‌ای که او درپروان حوالی کابل ضرب کرد اجازهٔ او ازسامانیان درضرب سکه به‌نحوی غیر مستقیم بیان‌گردیده است.[۲۴] الپتگین به‌هنگام سرگش درسال ۳۵۲ق/۹۶۳م. فرزندش ابواسحق‌ابراهیم (یا شاید اسحاق‌بن‌ابراهیم) را نامزد جانشینی خود کرد. ابواسحق سه‌سال در حکومت غزنه باقی ماند، سفری به‌بخارا کرد و ازخطاهای پدر پوزش خواست و امیر درعوض به‌او لقب عطا کرد. هنگامی که در سال ٤ —۳۵۳ق/۵ —۹٦٤م. لویک موقتاً بار دیگر

---

۲۱. عتبی I، ۶۴-۷۲؛ جرفادقانی، ۳۳-۳۵ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۲-۳۵) گردیزی، ۵۴و۴-۴۳، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۲-۱۶۱، ۱۶۹) تاریخ‌سیستان ۳۲۶-۳۲۷، ۳۳۳؛ سیاستنامه ۱۱۸ (ویرایش هیوبرت دارك، ۱۴۱) ابن‌الاثیر VIII، ۱۵۷، ۳۵۹، ۵۰۳؛ طبقات‌ناصری ترجمه ۷۴ (متن‌نسائولی ۷، دراینجا ناقص‌است) مجمع‌الانساب حدود از صفحه ۱۶۴ به‌بعد، ۱۶۶؛ میرخواند IV، ۳۶.

۲۲. سیاستنامه چاپ هیوبرت‌دارك، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، با دویست غلام.

۲۳. سیاستنامه، ۱۲۲-۱۲۳؛(چاپ هیوبرت‌دارك، ۱۴۵)طبقات‌ناصری، ۷، ترجمه۲-۷۱؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴.

۲۴. طبقات ناصری ترجمه ۴۳، توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۲۹۵-۳۰۲؛ لین‌پول، نشریه موزه بریتانیا II، ۱۲۸.

غزنه را مسخر ساخت ابواسحق به بخارا گریخت و به کمک نظامی سامانیان مجدداً به غزنه بازگشت.

با مرگ ابواسحق در سال ۳۵۵ق/۹۶۶م. افواج ترک غزنه یکی از فرماندهان به‌نام بلگتگین (بلگاتگین) را که از غلامان سابق الپتگین بود به‌فرماندهی خود برگزیدند. او نیز مانند سلف خود به‌بخارا اظهار طاعت کرد و توضیح داد که گزینش او به‌حکومت غزنه بنابر آرای عمومی ترکان بوده است. شبانکاره‌ای می‌نویسد که در بخارا سپاهسالار فایق به‌شدت مخالف «مشتی اتراک» بود که در غزنه بحال خود رها شده و معناً مستقل بودند. شبانکاره‌ای می‌افزاید که فایق سپاهی به غزنه اعزام کرد تا نظارت مستقیم به‌آنان داشته باشد، اما بلگاتگین سپاه اعزامی را در هم شکست و دیگر هرگز سپاهی از بخارا به‌غزنه فرستاده نشد. بلگاتگین پس از ده سال حکومت برغزنه درسال ۳۶۴ق/۹۷۵م. درگذشت و پس از او یکی دیگر از غلامان الپتگین به‌نام پیری یا پیری‌تگین (بوری، بوری تگین؟) مدت دو سال قدرت را در غزنه در دست داشت. او نیز خود را والی سامانیان می‌خواند زیرا نشانهایی از نوع نشانهای اداری ایرانی، کلاه، قبا و کمر داشت که بعدها علامت مشخصهٔ والیان در عصر غزنوی گردید (مقایسه کنید با تاریخ بیهقی صفحات ۵۰، ۴۳۰، ۴۹۲ و جاهای دیگر کتاب[۲۵]) ابواسحق ناچار شده بود که برای بازپس‌گرفتن غزنه از بخارا طلب کمک کند. از این رو سکه‌هایی که در غزنه ضرب می‌شد از این پس علاوه بر نام حاکم‌محلی‌نام امیر سامانی را نیز برخود داشت. دو سکه‌ای که‌از بلگاتگین بدست آمده (برروی یکی از آنها کلمهٔ غزنه واضح است)منصوربن‌نوح را به‌عنوان امیر متبوع به‌رسمیت می‌شناسد. ظاهراً از سکه‌های بوری تگین چیزی موجود نیست.[۲۶]

بی‌لیاقتی بوری‌تگین در امر حکومت سبب شد که مردم از لویک دعوت کنند تا دیگر بار به غزنه بازگردد، اما سبکتگین باکاردانی او را دفع کرد. در سال ۳۶۶ق/۹۷۷م. سربازان ترک غزنه به‌ضدیت با بوری‌تگین برخاستند و سبکتگین را بجای او نشاندند، و سبکتگین از این تاریخ، پادشاهی بیست سالهٔ خود را آغاز کرد. در روزگار حکومت بوری‌تگین قدرت واقعی در دست سبکتگین بود، و از این‌رو بهنگام جلوس به‌تخت فرمانروایی توانست شرایط خود را به‌لشکریان ترک تحمیل کند. در پادشاهی سبکتگین حدود قلمرو وسیع غزنوی که محمود نیز آنرا دنبال کرد بدین قرار بود: جنوباً به‌بست‌وقضدار، از شرق به‌داخل هند، مجاور قلمرو راجه‌های هندوشاهی ویهند، وبعدها بود که سبکتگین مصممانه در خراسان مداخله کرد. سبکتگین نیز از غلامان الپتکین بود. خاستگاه ترکی و ایام اوان زندگی او از سه‌منبع عمده بر ما معلوم است. اولاً دیباچهٔ پندنامه‌ی او که‌در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای آمده، و دیگر کتاب

---

۲۵. ابن‌بابا، کتاب رأس‌مال‌الندیم، ۲۵۳۴، طبقات ناصری، ۷، ترجمه، ۷۱-۷۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۴-۱۶۵، مقایسه کنید با عوفی در الیوت و داوسن تاریخ هند، II، ۱۸۵ و ناظم، سلطان‌محمود، ۲۶-۲۷.

۲۶. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۶)، ۳-۱۴۲، ۱۸۴؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی بنگال (۱۸۸۶)، ۱۳۰؛ مقایسه کنید با بارتولد ترکستان، ۲۵۱.

طبقات ناصری جوزجانی که به‌نقل از بخش ازمیان رفتهٔ تاریخ بیهقی از پادشاهی سبکتگین تحت عنوان تاریخ ناصری[۲۷] (ناصرالدین والدوله لقبی بود که امیرسامانی در سال ۳۴۸ق/۹۹۰م. پس ازغلبهٔ سبکتگین بر سپاهسالاران شورشی سامانی در خراسان به‌او اعطاء کرده بود) گفتگو می‌کند، و نیز تاریخ عمومی از میان رفتهٔ مجدول تألیف ابوالقاسم‌محمدبن‌علی‌عمادی. ثالثاً گزارش نه چندان قابل اعتماد ظهور سبکتگین بعنوان دست‌پروردهٔ الپتگین در سیاستنامه‌ی نظام‌الملک طوسی[۲۸] حداقل یک قرن بعد از رویداد بیشتر وقایعی که شرح می‌کند نوشته شده است.

بنابر چندنامه، سبکتگین از قبیلهٔ برسخان بود که قبیله‌ای ترک بودند.[۲۹] برسخان [علیا] یا بنابر تلفظ محمودکاشغری در دیوان لغة‌الترک (ویرایش کیلی سیلی رفعت بیک III ، ۳۱۲) برسغان محلی بود واقع درکرانه‌های ایسغ — گول نه قومی به‌این نام. پدرکاشغری از مردم آن ناحیه بود. ازآنجاییکه حدودالعالم می‌گوید که پادشاه برسخان از قرلق است، نکتهٔ جدی این است که شاید غزنویان و رقبایشان هر دو از یک قبیلهٔ ترک بوده باشند. تبارنامه‌نویسان متملق نتوانستند این حقیقت را که سبکتگین در میان ترکان کافر متولد شد ندیده بگیرند. اما ترتیبی دادند که قوم او به‌یزدگردسوم آخرین امپراتور ساسانی مرتبط شود.

این نکته شایان توجه است که سلاطین غزنوی درست نظیر ساسانیان، آل‌بویه و زیاریان، نسب نامه‌نویسان دربارشان را برآن داشتند تاگذشتهٔ آنان را به‌پادشاهان پیش از اسلام ایران پیوند دهند، و نه به‌یک‌خاندان بر جستهٔ‌ترک که بیشتر پذیرفتنی بود. پیوند ادعایی مردم برسخان با ایرانیان دردیباچهٔ چندنامه نیز درج‌گردیده است که یحتمل درطی قرن‌پنجم‌هجری شاخ و برگهایی نیز برآن افزوده شده است. تبارنامهٔ کاملی که نسب سبکتگین را به‌یزدگردسوم می‌رساند در تاریخ مجدول نیزآمده است.اما تاریخ تألیف این اثر بر ما شناخته نیست. بارتولد به‌استناد به قرینه‌ای معتقدست که مؤلف تاریخ مجدول در اوایل قرن دوازدهم(قرن ششم هجری) در اوج شهرت بوده‌است. از سوی دیگر، محمود را به‌خاطر داشتن نسب ترکی نیز

---

۲۷. تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ کابل، (۱۳۴۲شمسی)، ۲۲۶-۲۲۸.

۲۸. تصحیح هیوبرت‌دارک، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۲-۱۴۹.

۲۹. از قبیله برسخان بودن سبکتگین راکتاب راحی‌مال‌الندیم نیز تأیید می‌کند، ۲۰۳. «سبکتگین» با تلفظ معمول شرقشناسی غربی‌که آنرا مشتق از کلمهٔ «سبك» فارسی می‌دانند احتمالاً نادرست است. من نظر لی‌کك (اسامی والقاب ترکی در هند) Aus Indiens Kultur, Festgabe R.von Garbe (ارلنگن ۱۹۲۷)، I وپلیوت (T'oung_Pao, XXVII [۱۹۳۰]، ۱۶) را می‌پذیرم که آنرا ازریشهٔ «سو» ترکی به‌معنی «عشق، دوست داشتن» می‌دانند. مشتقات سوك‌سبوك «محبوب، دوست داشتنی» در اسامی مرکب اورخون وایغورترکی یافت می‌شود (پلیوت، راسونیه). اما بارتولد، ترکستان، ۲۶۱ (ترجمهٔ‌فارسی، ۵۵۵) پاورقی ۱، و طوغان Ibn Fadlans Reisebericht, ۲-۱۴۱، و Ciris آنرا ازکلمه «سو-بگ» به‌معنی «امیرسپاه» می‌دانند.

ستوده‌اند. شعری از بدیع‌الزمان همدانی که بارها بدان استناد شد، می‌گوید: خاندان بهرام [سامانیان] رعیت پسرخاخان [محمود] گشت.[۳۰] اما تردیدی نیست که اشارهٔ این شعر بر ترک بودن سلطان نشانهٔ آنست که در سالهای نخست تأسیس دولت غزنوی سروده شده است.

اسارت سبکتگین از نوع اسارتهایی بود که اغلب در جنگهای خونین توده‌های ترک آسیای میانه رخ می‌داد. سبکتگین بدست قبیلهٔ بختیان یا تخسیان ـ تخس از قبایل همسایه اسیر گردید. بنابر گفتهٔ مروزی قبیلهٔ تخس یا تخسی از اعضای اتحادیهٔ قرلق بود که در درهٔ چو واقع درشمال غرب ایسغ ـ گول زندگی می کردند.[۳۱] سبکتگین به‌برده فروشی از اهالی چاچ فروخته شد و او سبکتگین را با دیگر بردگان به‌برده‌خانه‌ای در نخشب منتقل ساخت. پس از مدتی آموزش نظامی و هنرهای سواری در نیشابور به‌الپتگین حاجب فروخته شد و او سبکتگین را به‌جمع نگهبانان شخصی خود در آورد. بنابر روایت نظام‌الملک، سبکتگین از آن پس تحت حمایت الپتگین بسرعت مدارج ترقی را بسیار سریع‌تر از قاعدهٔ معمول غلامان سامانی پیمود، زیرا الپتگین در او نشانه هایی دید که در آینده مردی بزرگ خواهد شد. در هجده سالگی دویست غلام در خیل داشت، در عقب‌نشینی به‌سوی غزنه همراه خداوند خود الپتگین بود و در شکست سپاه سامانی در طخارستان که به تعقیب آنان رفته بودند نقشی‌عمده داشت. با مرگ الپتگین او نیز همچون بخشی از میراث پدر به ابواسحق ابراهیم رسید. عتبی و به تبعیت از او ابن‌الاثیر داستان زندگی سبکتگین را از آنجایی آغاز می کنند که اوغلامی از غلامان ابواسحق بود و ابن‌الاثیر این ابواسحق را سپاهسالار غزنه از جانب سامانیان می‌داند و نقل می کند که هنگامی که لویک ابواسحق را از غزنه بیرون‌راند سبکتگین نیز به‌همراه او به‌خدمت تخت بخارارسید و به‌خاطر فراست و درایت و پرهیزگاریش در دربار سامانی شهرت‌یافت. پندنامه به‌اختصار از افتادن سبکتگین بدست الپتگین و عنایت الپتگین به‌او سخن می‌گوید. احتمالا داستان پرشاخ و برگ نظام‌الملک که از ترقی تدریجی سبکتگین در خدمت مخدومش سخن می‌گوید تماماً جعلی است زیرا سبکتگین اگر چه در اصل به‌وسیله الپتگین خریداری شد ولی تا استقرار الپتگین و پسرش در غزنه امتیازی کسب نکرده بود.[۳۲]

در ایام حکومت بلگاتگین و بوری‌تگین در غزنه وجههٔ سبکتگین در میان ترکان بالا گرفت و چنانکه گفته شد به‌هنگام خلع بوری‌تگین از مسند قدرت، سپاه او را به رهبری خود

---

۳۰. ناظم، «پندنامهٔ سبکتگین»، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۹۳۳) I، ۶۰۹-۶۱۱ ترجمه ۶۲۱-۶۲۲؛ طبقات ناصری، ۶، ترجمه ۶۹-۷۰؛ ثعالبی، یتیمه، IV، ۲۹۶.

۳۱. مینورسکی، در نظر مروزی در بارهٔ چین، ترکان درهند (لندن ۱۹۴۲)، ۳۱، ۱۹؛ حدودالعالم، ۹۹، ۳۰۰-۳۰۴.

۳۲. ناظم، همانجا، ۶۱۲-۶۱۴، ترجمه ۶۲۲-۶۲۳؛ بیهقی ۲۰۱-۲۰۳؛ عتبی، I، ۵۶-۵۷؛ جرفادقانی، ۳۱ (چاپ دکتر جعفر شعار ۲۱) سیاستنامه ۱۱۱-۱۱۳؛ ۱۱۹-۱۲۱ (چاپ هیوبرت‌دارک ۱۳۴-۱۳۶، ۱۲۳۵)؛ ابن‌الاثیر VIII، ۵۰۳؛ میرخواند، IV، ۳۵-۳۶.

برگزید. سبکتگین برای کشانیدن قلوب دیگر رهبران نظامی به‌سوی خود هفته‌ای دوبار به آنان سور پرتجمل می‌داد و اکنون آن کار حاصل داده بود. و نیز علاوه بر افواج ترک به جلب رضایت دیگر مردم پرداخت و در سال ۳۶۲ق/ ۹۷۱م. محمود سلطان آینده از دختر رییس زابلستان همسر سبکتگین متولد شد. سبکتگین مانند حکام سلف غزنه خود را والی سامانیان می‌دانست و برسکه‌هایی که ضرب کرده نام امیران سامانی پیش از نام او آمده است و لقب الحاجب‌الاجل که برگورش در غزنه نوشته است نشان می‌دهد که او تاپایان حیاتش به‌این مقام وفادار مانده بود.[۳۳]

از این رو وقتی که در سال ۳۸۳ق/۹۹۳م. امیر نوح‌بن‌منصور مواجه با شورش فائق و ابوعلی سیمجور شد که علیه او متحد شده‌بودند، سبکتگین وفادار را به ماوراءالنهر فرا خواند. سوگند وفاداری سبکتگین به‌امیر تجدید شد و برای مدت چند سال او و پسرش به‌دقت مراقب اوضاع خراسان بودند. و هنگامی که سرانجام قدرت سامانی رو به‌ضعف نهاد آنان خود را در موقعیتی دیدند که به‌تقسیم غنایم بپردازند و بالاخره متصرفات سامانی را با قراخانیان قسمت کنند.[۳۴]

زمانی که سبکتگین فرمانروای غزنه و زابلستان گردید سپاهیان ترکی ده در ابتدا الپتگین را به‌هنگام عزیمت او بدانسو همراه بودند کمابیش پانزده سال بود که در غزنه بسر می‌بردند. آنان نظام اقطاع‌داری در آنجا معمول کرده بودند و بعدها در عصر غزنوی چهار ناحیهٔ کشاورزی اطراف غزنه، نوغ (؟)، خمار (؟)، لمغان وشاه بهار به‌عنوان اقطاعات ترکان و احفاد آنان ذکرگردید.[۳۵] نظام اقطاع‌داری مأموران لشکری در قلمرو سامانیان نیز معمول بود. الپتگین رقم بسیار زیادی از مستغلات و اموال در سراسر خراسان و ماوراءالنهر اندوخته بود که عبارت بود از پانصد دیهه ملک، سرایها، باغها، کاروانسراها و حمامهای بسیار در شهرهای عمده. از این مستغلات عایدات می‌برد و نیز یک میلیون گوسفند و صد هزار

---

۳۳. عتبی، I ۶۲؛ جرفادقانی، ۳۲؛ (چاپ دکتر جعفرشعار، ۲۱)؛ طبقات‌ناصری، ۷ ترجمه ۴-۷۳؛ ابن‌الاثیر، همانجا؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۶؛ توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی(۱۸۴۸)،۲۶۸۰،۶-۳۵۳،لین‌پول، نشریهٔ موزهٔ‌بریتانیا،II، ۳۵-۱۲۸؛ س. فلوری خطوط تزئینی آثار تاریخی غزنه، سوریه، VI (۱۹۲۵)، ۳-۶۲. مقایسه کنید با ناظم، سلطان‌محمود، ۹-۲۷. گزارش سیاستنامه و به‌دنبال او تاریخ‌گزیده از ابواسحق، بلکاتکین و بوری‌تگین نامی نمی‌برند، بلکه سبکتگین را جانشین بلافصل الپتگین بی‌زادورود می‌سازند.

۳۴. مقایسه کنید با بارتولد، ترکستان از صفحه ۲۶۱، (ترجمهٔ کریم کشاورز، I، ۵۵۶) و ناظم، همانجا، ۳۵-۳۲.

۳۵. فخرمدبر، آداب‌الملوك، ۴۹، ترجمهٔ آی.م. شفیع «نظری تازه برتاریخ غزنویان»، فرهنگ‌اسلامی، XII، (حیدرآباد ۱۹۳۸) شرح اوضاع و احوال طبیعی، آب‌وهوا و تولیدات این نواحی دربابرنامه آمده است، ترجمه از ۲۱۸ به‌بعد.

اسب و استر و اشتر داشت. به‌هنگام به‌قدرت رسیدن سبکتگین نظام اقطاع‌داری در زابلستان برهم خورده بود و ظاهراً اقطاع‌الاستغلال در حال تبدیل به مالکیتهای بزرگ یا اقطاع‌التملیک بود و جنگجویان می‌رفتند که به‌صورت کشت‌کاران در زمینهای زراعتی اسکان یابند که در نتیجه از برگرفتن اسلحه اکراه می‌یافتند. ازسوی دیگر، حکومت مرکزی غزنه می‌خواست زمینهایی را که به‌سپاهیان تخصیص داده شده بود بازستاند و به‌دیه‌های دیوانی تبدیل کند. سبکتگین در اوایل پادشاهیش از برخی جهات اصلاحاتی در نظام اقطاع‌داری به‌عمل آورد و اصرار داشت که کلیهٔ اقطاعات باید از نوع مستغل شود و درآمد حاصله از آنها از طرف دیوان مرکزی به‌سپاهیان پرداخت گردد. و آن دسته از سپاهیانی که عایدات آنان در نتیجهٔ ضبط اقطاعات کاهش یافته بود به‌میزان مقدار کسر شده از درآمد اصلی جبران گردد.[۳۶]

از چگونگی پیدایش تشکیلات اداری در غزنه چیزی نمی‌دانیم، خواه چنین تشکیلاتی را سبکتگین خود بوجود آورده باشد خواه کسی دیگر که پیش از او در غزنه حکومت می‌کرد؛ آنچه مسلم است وجود سه دیوان ضروری بود: یکی برای اداره و مالیات‌گیری مناطقی که تدریجاً گرد هستهٔ غزنه افزوده می‌شد، دیگری برای رسیدگی به مناسبات مکاتباتی و سیاسی با بخارا و سومی برای جمع‌آوری سربازان و پرداخت مواجب و سیورسات به‌آنان. بدین ترتیب از برخی جهات سه شاخهٔ اداری که‌عبارت بود از دیوان وزیر، دیوان رسایل و دیوان‌عرض بوجود آمد که ریاست آنها به‌ترتیب با وزیر، رئیس دبیران و عارض بود، و از قرار معلوم کلیهٔ کارمندان آنرا ایرانیان تشکیل می‌دادند. تماسهایی که الپتگین و جانشینانش با دربار بخارا حفظ کرده بودند خواه ناخواه مستلزم برخی آمد و شدهای عاملان مالی و اداری می‌گردید که حاصل آن انتقال فنون دیوانی سامانی به‌غزنه بود. بعلاوه شاید پیش از ورود الپتگین به‌زابلستان، نمایندگان چندی‌از قدرت سامانی در آنجا بوده‌اند. آنطورکه می‌توان وزرای‌جانشینان سبکتگین را دقیقاً تصریح کرد در مورد این پادشاه ممکن نیست، اما به نظرمی‌رسد که هسته‌ای از دبیران ایرانی درغزنه بودند که سبکتگین در صورت لزوم می‌توانست آنان را به‌خدمت خود فرا خواند. وقتی که در سال ۳۶۷ق/۸—۹۷۷م. به‌قصد لشکرکشی به‌بست، ترک غزنه‌گفت پسرش محمود را به‌نیابت خود در غزنه منصوب کرد و ابوعلی کرمانی را که ازنسبتش پیداست که احیاناً زمانی درخدمت آل‌بویه بوده، به‌وزارت اوگماشت. سبکتگین در لشکرکشی به‌بست ابوالفتح بستی دانشمند و خطیب برجسته را به خدمت خود درآورد که عتبی آنرا از جمله فواید لشکرکشی به‌آن ناحیت می‌نویسد. ابوالفتح دبیر بای‌توز فرمانروای بست بود که خاستگاه غلامی‌داشت واکنون رییس دیوان رسایل سبکتگین بود. واز میان وظایف دیگر به‌تصنیف پندنامه‌ی مخدومش می‌پرداخت و تا اوایل پادشاهی محمود در

---

۳۶. سیاستنامه، ۱۱۸ (چاپ‌هیوبرت‌دارك، ۱۴۲) مجمع‌الانساب، ۱۶۶؛ میرخواند، IV، ۳۹؛ درباره اصطلاح اقطاع نگاه کنید به‌لمتون، مالك‌وزارع، ۳۵-۲۹ (ترجمهٔ‌منوچهر-امیری، ۴-۸۲)؛ کلود کاهن، نگاه کنید به:[۱۱]

مقام خود باقی ماند.[۳۷] غالب محققان معاصر عقیده دارند که حکومت سبکتگین در غزنه خواه ـ ناخواه از روی الگوی حکومت سامانی بوده است، اما باید به‌خاطر داشت که سازمانها و طرز کار آنها را به‌ندرت می‌توان تماماً از موطنش کند، و به‌محیطی بیگانه انتقال داد، و غزنه و زابلستان از حیطهٔ امپراتوری خیلی دور بودند. ناحیهٔ غزنه خود سنت پایداری در آیین حکومت نداشت، اما محتملاً غزنه از عالم هندی همسایه به‌ویژه از درهٔ کابل که دودمانی هندو پیش از آغاز دست‌اندازی الپتگین در آنجا حکومت می کرده است، تأثیراتی گرفته بود. عمده‌ترین ابداع غلام ـ فرماندهان ترک در تشکیلات روستاهای ناحیه غزنه معمول کردن نظام اقطاع داری لشکری برای اتباع ترکشان بود. اما فراتر از این، تردیدی نیست که برای دگرگونی کامل امور محلی تحمیلی از بیرون نبوده است.

از یک سو نخستین سلاطین غزنوی تا اندازه‌ای خود را با سنن محلی وفق دادند، یعنی در سکه هایی که ضرب می کردند. در این مورد هیچگونه کوششی برای بنیاد نظمی یکنواخت و متمرکز به‌عمل نیامد. سکه های آنان نمایانگر نشانهای مشخص ضرابخانه های محلی است. ضرابخانهٔ اصلی سبکتگین در پروان بود. این سکه ها که در ناحیه بامیان ـ کابل بدست آمده با سکه های صاحب اختیاران سامانی او تفاوت عمده دارند. اما از حیث اندازه و وزن به‌سکه های سلاطین هندوشاهی کابل نزدیک است. (توماس مسکوکات نقره‌ای غزنویان را بررسی کرده و بدین نتیجه رسیده که این سکه ها سنگین تر از سکه های سامانی اند ومعدل وزن سکه های غزنوی ۵۰ تا ۵۵ گندم و از آن سامانیان ۴۵ گندم است. بنا بر این مسکوکات غزنوی به‌سکه های هندوشاهان کابل که متوسط وزن آنها ۵۰ گندم بود نزدیکتر است. از طرف دیگر مسکوکات زر غزنویان از روی نمونه سکه هایی است که محمود به‌هنگامی که از جانب سامانیان سپاهسالار نیشابور بود ضرب کرده بود). مسکوکات نقره‌یی که محمود به‌هنگام پادشاهیش در غزنه ضرب می کرد بطور محسوسی با سکه هایی که در همان زمان در نیشابور می‌زد فرق دارد. تولیدات ضرابخانه های بخارا و سیستان نیز با سایر نقاط متمایز است. بدینسان سیاست غزنویان حفظ قوالب ولایتی موجود و تغییر تدریجی آنها تا حد ممکن بود. این سیاست بخصوص دربارهٔ مناطق مفتوحه که قوالب زندگی اقتصادی و اجتماعی آنها با عالم اسلام کاملاً متفاوت بود بکار بسته می‌شد.[۳۸] سبکتگین سکه هایی برای گردش در هند ضرب کرد، و در پادشاهی محمود

---

۳۷. عوفی، نقل در کتاب نـاظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۶-۶۰۵، مقایسه کنید با مقدمهٔ م. نظام‌الدین بر کتاب جوامع‌الحکایات، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۹)، ۶۲، ۲۲۲؛ عتبی I ۶۷-۷۲، جرفادقانی، ۵-۳۳، (چاپ جعفر شعار ۵-۲۴) ثعالبی، یتیمه، IV، ۴-۳۵۲؛ سیف‌الدین فضلی، آثارالوزرا، ۸۸ و حواشی، ۸-۸۷.

۳۸. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۶-۲۷۵، ۹-۲۸۷؛ همانجا «دربارهٔ سکه های هندوشاهان کابل» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، IX (۱۸۴۸)، ۹-۱۸۹؛

←

سکه‌های دو زبانهٔ معروف با نقوش عربی و دوانگاری در قلمرو هندی غزنویان به‌جریان افتاد. توماس سکه‌ای را ذکر می‌کند که در سال ۴۱۲ ق /۱۰۲۳ م. ضرب گردیده بود و لین‌پول دو سکه از این گونه را نام می‌برد که در سال ۴۱۸ق/۱۰۲۷ م در محمودپور ضرب شده‌بود. غزنویان بر روی این سکه‌ها عناوین اسلامی و شهادتهای دینی را با اشکال مذهبی هندو که گاوخمیدهٔشیوا، نندی و نقش «سری سمنتادوا»ی سانسکریتی درهم‌آمیخته‌اند.[۳۹] بیرون از حیطهٔ سکه‌شناسی، برآورد اینکه ساختمان امپراتوری غزنوی در اوج شکوفایی تا چه اندازه مدیون شالوده‌های محلی بوده دشوار است، اما اگر روبنای پیشرفتهٔ آن دارای روح ایرانی و ساسانی بود مع‌ذلک باید براساس برخی تجربیات محلی بنا شده باشد.

۳. جلوس محمود

پیش از این گفتیم که امیر سامانی از سبکتگین دعوت کرده بود که علیه ابوعلی و فائق در خراسان مداخله کند. سبکتگین پس از آنکه در سال ۳۸۴ ق/ ۹۹۴ م. بر آن دو غالب آمد حکومت بلخ، طخارستان، بامیان، غور و غرجستان را بدست آورد و امیر سامانی او را لقب ناصرالدین والدوله و محمود را منصب سابق ابوعلی، یعنی سپاهسالاری خراسان و لقب سیف‌الدوله اعطا کرد. و از آن‌هنگام محمود نیشابور را مرکز فرماندهی خود قرارداد و به‌سبب فشارهای قراخانیان بر دولت سامانی که از آن‌هنگام کلیهٔ بخشهای علیا و وسطای حوزهٔ سیر-دریا را به‌تصرف گرفتند محمود توانسته بود نفوذ خود را در خراسان تقویت کند.

اگر بر مبنای آخرین آرزوهایی که سبکتگین در سر داشت قضاوت کنیم، او هرگز خیال نمی‌بست که خاندانش روزی سلسلهٔ مستقلی بنیاد کند. هنگامی که در سال ۳۸۷ ق/ ۹۹۷ م. درگذشت قلمرو خود را به‌صورت میراثی تقسیم نشده باقی نگذاشت، اما چون قرار بود که حکومتهای نواحی مختلف در دست افرادگوناگون خانواده‌اش باقی بماند، در طی سالهای آخر حیاتش به‌سنتی معمول خود ادامه داد. برادرش بغراچوق (بغراجوق) در حکومت هرات و

→ لین‌پول «ضمائمی بردست آوردهای آسیایی» I، ۹-۱۹۸، توماس فرانجای‌شهرهای امپراتوری‌غزنویان را نیز بررسی کرده است، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۶۰)، ۵-۱۸۴. به‌عکس‌نظرات‌توماس دربارهٔ مسکوکات نقره‌ای غزنویان لین‌پول‌راعقیده بر آن بود که بامسی که غزنویان با نقره می‌آمیختند اغلب عیارسکه‌هایشان پایین‌بود (نشریهٔ موزهٔ بریتانیا II، ۱۳۶)؛ ممکن است که پیدایش این‌نوع سکه دردوره‌های اخیر آن دولت بوده است.

۳۹. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، ۹-۱۵۷؛ لین‌پول، همانجا، II، ۵۱-۱۲۹؛ الیور، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی‌بنگال (۱۸۸۶)، ۱۲۰۵۱، ۱۳۰؛م. لونگورث-دیمز، دایرةالمعارف اسلامی، مقاله «غزنویان.»

پوشنگ باقی ماند از شش فرزند ذکوری که جوزجانی به سبکتگین نسبت می‌دهد تنها سه‌فرزند یعنی محمود، نصر و اسماعیل تا این زمان زنده بودند یا به‌سن بلوغ رسیدند، بطوریکه اسماعیل جوانترین پسر بالغ سبکتگین بود. ابوالقاسم محمود به‌فرماندهی سپاه نیشابور باقی ماند، زیرا سبکتگین در تعیین والی آن شهر مدعی هیچگونه حقی نبود. ابوالمظفرنصر حکومت بست را گرفت و غزنه وبلخ نیز سهم اسماعیل شده بود. شاید سپردن حکومت غزنه به اسماعیل بدین خاطر بوده که او نوهٔ دختری الپتگین بود و نیز شاید سبکتگین احساس می‌کرد که بهتر است یکی از احفاد الپتگین بر آن شهر حکومت کند. ترجیح آشکار اسماعیل نا لایق بر محمود قدرتمند و کار آزموده مورخان اسلامی تاریخ غزنویان را متعجب ساخته است.[۴۰] در حقیقت امتیاز ویژه‌ای به اسماعیل داده شد. وشاید تصرف سرزمینهای اجدادی افغانستان شمالی و شرقی دلیل این معنی باشد. اما این نیز درخور توجه‌است که تسلط محمود بر خراسان خود میراثی مطلوب‌تر از غزنه بود که ارزش عمده‌اش آن بود که بر دروازهٔ هند قرار داشت و باب فتوحات در هند بود. اسماعیل در برابر کاردانی و وجههٔ نظامی محمود قادر نبود که‌سرزمینهایی را که به‌ارث برده بود حفظ کند. و درسال ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م. محمود خود را فرمانروای تمامی قلمرو پدر خواند. منازعات برسر جانشینی او را مجبور به‌ترک خراسان کرده بود و در این اثنا دولت سامانی سپاهسالار خود بگتوزون‌را به‌ولایت خراسان فرستاد، امابه‌محض آنکه محمود از کار برادر فارغ شد بگتوزون نتوانست قدرت خود را برپا نگاه دارد. تمام زندگی‌گذشتهٔ محمود صرف حمایت از پدر شد و سبکتگین خود همیشه در مقام یکی از تیولداران وفادار سامانیان عمل کرده بود، اما محمود این وابستگی را بسیارکمتر احساس می‌کرد. اندیشه کاملا مستقل شدن از سامانیان ظاهراً بلافاصله بعد از مرگ پدر در ذهن او خطور نکرد. اسماعیل پس از گرفتن سهم خود از پدر به‌بلخ که نزدیکترین نقطهٔ قلمرو نویافته‌اش به‌بخارا بود آمد و به‌امیر ابوالحارث منصوربن‌نوح (۳۸۷ —۳۸۹ ق /۹۹۷ — ۹۹۹ م) اظهار بندگی کرد. محمود نیز پس از خلع برادر از غزنه به‌بلخ آمد و به‌امیرکه او را در ولایات غزنه، بلخ، بست، هرات و ترمذ تثبیت کرد سر طاعت فرود آورد.

اما اکنون احترام محمود به‌امیران‌سامانی سستی گرفت، با اقامت در نیشابور توانگری و مرغوبیت خراسان بر او معلوم شد و وفاداری ظاهری به‌مخدومی که هر روز ضعیف‌تر می‌شد اکنون به جاه‌طلبی شخصی مبدل شده بود. ازقضا، رویداد حادثات او را از دشمنی‌با سامانیان

---

۴۰. عتبی (لاهور ۱۳۰۰ق./۱۸۸۳م) ذیل صفحه ۱۱۰؛ جرفادقانی، ابن‌بابا، کتاب راس‌مال‌الندیم، ۲۰۲، طبقات‌ناصری، ۸ ترجمه ۷۵. از دوپسر سبکتگین حسن و حسین تنها نامشان شناخته شد. یوسف به‌هنگام مرگ پدرکودکی بیش نبود ومحمود او را بزرگ کرد. من درجایی دیگر گفته‌ام که ترجیح اسماعیل برمحمود و محمد بعد از مرگ محمود بقایای یحتمل رسم رسیدن میراث پدر به‌فرزندکهتر درآسیای میانه بودکه مغولان به‌آن اوت‌چیگین می‌گفتند (سنت‌ترک- مغول در میان غزنویان‌دورهٔ اول؟)، مجلهٔ آسیای میانه، VIII [۱۹۶۳].

نجات داد. در سال ۳۸۹ ه‍/۹۹۹ م. فائق و بکتوزون ابوالحارث را از امارت خلع و برادرش ابوالفوارس عبدالملک‌بن‌نوح را بر سریر پادشاهی نشاندند. هرچند به‌هنگامی که هنوز ابوالحارث بر تخت بود، محمود برای ضبط خراسان اسلحه برگرفته بود، اما اکنون وانمود می‌کرد که کینه‌خواه امیر کوراست. دستور داد تا دوباره در خراسان به‌نام خلیفه‌القادر خطبه بخوانند، و از بغداد نیز منشور حکومت خراسان و القاب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌الملة برای او فرستاده شد. کوششهای ابوابراهیم اسماعیل المنتصر (وفات ۳۹۵ق/۱۰۰۵م) برای بازپس‌گرفتن دولت دودمان خود بی‌نتیجه ماند. اما محمود حدود یک دهه گرفتار منازعه با قراخانیان بود که چشم طمع به‌خراسان دوخته بودند و حاضر نبودند که جیحون را به‌عنوان مرز میان متصرفات خود و غزنویان بپذیرند. ولی پیروزی بزرگ بر ایلک‌نصر و نوادهٔ عمش قدرخان یوسف در نزدیکی بلخ در سال ۳۹۸ ق/۱۰۰۸م. به‌تهدیدی که از این ناحیه می‌شد خاتمه داد.[۴۱]

بدین ترتیب محمود اکنون سرور خراسان بود که تجارتی شکوفا، واحه‌های زراعتی حاصلخیز و شهرهایی پرسکنه داشت. بی‌تردید، این ثروت مادی ولایت خراسان بود که محمود را که اشتهای سیری‌ناپذیری برای پول و عدت‌جنگی داشت به‌سوی خود کشانید. در طی سالهای بعد، محمود سیاست منظمی را برای زیر فرمان گرفتن دودمانهایی که تقریباً خراجگزار دولت سامانی بودند پیشه کرد، چون ولایت سیستان، غرچستان، گوزگان، چغانیان، ختل و خوارزم. به‌شهادت سکه‌هایی که در سال ۳۹۲ ق/۱۰۰۲ م در سیستان ضرب گردید، این سرزمین نخستین سرزمینی بود که قیمومیت محمود را بر خود به‌رسمیت شناخت. در سال بعد خلف‌بن احمد، امیر صفاری از حکومت آن ولایت برکنار گردید و سرانجام نصر، برادر سلطان به‌والیگری آنجا منصوب شد، اما جوانان دودهٔ لیث صفاری به‌ریاست عیاران ادامه دادند و آنان را علیه غزنویان به‌تعرض وا داشتند.[۴۲] و تا هنگام آمدن سلجوقیان به‌سیستان آن سرزمین ندرتاً روی آرامش بخود دید. شاهزاده‌نشینهای جیحون علیا از حیث آنکه پاسداران مرزها در برابر ترکان بودند اهمیت سوق‌الجیشی داشتند. از این‌رو چغانیان و ختل در دست فرمانروایان قدیمی آنها باقی ماند، اما این ملاحظات در مورد شاهزاده‌نشینهای نواحی جنوب جیحون کمتر پذیرفتنی بود. و در اینجا محمود در مداخله درنگ نکرد و در سال ۴۰۳ق/۱۰۱۲ — ۱۰۱۲ م به‌بهانهٔ آنکه محمدبن ابی‌نصرمحمد شارغرچستان جاه‌طلبیهای ایلک نصر را برای دست‌اندازی به‌خراسان تحریض کرده به‌غرجستان حمله برد و دودمان شاه‌های آن ولایت را برانداخت و سرزمینهای آنان را به‌قلمرو خود منضم کرد. دو سال پیش از این، فریغونیهای

---

۴۱. برای آگاهی از تمام این رویدادها نگاه کنید به گزارش استادانهٔ بارتولد، ترکستان، ۲۶۰-۲۷۴ (ترجمهٔ کریم کشاورز، I، ۵۵۶-۵۸۱) و نیز ناظم، سلطان محمود ۳۸-۵۱.

۴۲. همانجا، ۶۷-۷۰، تاریخ سیستان، از صفحه ۳۴۶ به بعد را باید به منابع ناظم افزود. مقایسه کنید با د. سوردل Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du Musée de Caboul -(دمشق ۱۹۵۳)، ۳۸-۳۹.

گوزگان نتوانستند وارثی مقتضی عصر برای حکومت بیابند، از این رو محمود قدم پیش‌گذاشت و فرزندش محمد را به‌حکومت‌آن دیار گماشت و نیز به‌ضرب سیاستی ستمگرانه و نیروی نظامی در سال ۸. ۴ق/۱۰۱۷ م مأمونیان خوارزم از فرمانروایی آن ولایت برافتادند و این ولایت زیر نظارت مستقیم محمود درآمد و برای مدت بیست و چهارسال دیگر این سرزمین را یکی از غلامان سابق سبکتگین به‌نام ابوسعید آلتونتش (آلتونتاش) و پسرانش اداره می‌کردند.[۴۳]

۴۳. زاخاو «Zur Geschichte und Chronologie Von Khwârazm LXXIV»، «SBWAW»، (۱۸۷۳)، ۲۹۲-۳۱۱؛ بارتولد، ترکستان، ۲۷۵-۲۷۹؛ ناظم، همانجا، ۵۶-۶۲، ۸-۱۷۷.

فصل دوم

ساختمان و ادارهٔ امپراتوری

۱. روح زمانه: گرایش به‌قدرت مطلقه و آیین رسمی در درون امپراتوری غزنوی

در قرن پنجم هجری، سنت حکومت ایرانی در مشرق عالم اسلامی تفوق داشت. در این سنت، اندیشهٔ توده‌های خاور نزدیک مبنی بر حق الهی بودن سلطنت با اندیشهٔ اسلامی در هم آمیخته بود و اسلام نیز اگرچه نظراً تا حدودی حق مخالفت به‌توده می‌دهد، اما در عمل حتی جبار را از هرج و مرج بهتر می‌داند. شرقی کردن خلافت عباسی در این مورد عامل مهمی بود. از لحاظ کشوری می‌توان نفوذ ادب در تعلیم و تربیت و تأثیر طبقه دبیر را متذکر شد که برای برآمدن از عهدهٔ پیچیدگی رو به‌رشد امور دولتی از فنون دیوانی سامانیان استفاده می‌کردند. از لحاظ لشکری، خلافت عباسی در آغاز متکی بر نگهبانان خراسانی «ابناءالدوله» و سپس از قرن سوم هجری به‌بعد بر سپاه مزدوران و غلامان بود که از سراسر قلمرو خلافت و ماورای آن استخدام می‌شدند. چنین ارتشی هیچگونه علایق قومی ومیهنی با دیگر رعایای خلافت نداشت. بطوریکه عباسیان دیگر ناچار نبودند که، همانند نظام لشکری خلفای اولیهٔ عرب بر تودهٔ عام رعایای آزاد خود تکیه کنند یا نظیر دودمانهای ترک و مغول دوره‌های بعد به‌متابعان قبیله‌ای پشت‌گرم باشند. در مورد اخیر خلیفه می‌توانست از سربازان خود اطاعت بی‌چون و چرا بخواهد و مطمئن باشد که هیچگونه علایق مشترک میان‌آنان و رعایای او وجود ندارد (نگاه کنید به‌بخش سوم، فصل اول). از لحاظ اجتماعی یکنوع شقاق اجتماعی دوسویه و سختی در مملکت بروز کرد. این شقاق با سلسله مراتب گروههای اجتماعی پیشین خاور نزدیک تفاوت داشت. در اوایل عصر خلافت، اجتماع مردم آزاد (باید پیوسته قشر فرودست بردگان و موالی را بخاطر داشته باشیم) اشرافیت خاص خود داشت که همان خون نجیب عرب بود، اما در کنار آن این احساس نیز وجود داشت که عوامل اخلاقی و فکری تا اندازه‌ای در تعلق افراد به عوام یا خواص مؤثر است. و در ایران باستان، نظیر هند، تقسیمات اجتماعی از بدو تولد سخت و بسته بود. اما در دولت قاهرهٔ اسلامی اواخر عصر عباسی تنها یک تقسیم وجود داشت، آنانی که

حکومت می‌کردند و آنانی که فرمان می‌بردند. (یا به‌اصطلاح اواخر عهد دولت عثمانی تقسیم میان عسکریان که عناصر حاکم کشوری و لشکری را شامل می‌شد، و رعایا). در سده‌های چهارم و پنجم هجری دیگر انسان سرنوشت مقدری که متعلق به‌یکی از این دو طبقه باشد نداشت.

در سرآغاز کتاب سیاستنامه در اینکه چگونه خداوند برخی مردان برجسته را به‌عنایت خود بر دیگران پادشاه می‌گرداند به‌اطناب سخن رفته است. اما در عمل قدرت سلطنت اغلب از راه قدرت و حیله‌های نظامی بدست می‌آمد یا بنابر ضرب‌المثل «الدولة اتفاقات حسنه»[1]، صرفاً حاصل پیشامدهای مطلوب بود. قطع نظر از تبارنامه‌های عالیی که بعداً تهیه می‌شد بیشتر سلاله‌های اسلامی این عصر ازمیان عناصر فرودست و حتی از میان بردگان برخاستند. (نظیر صفاریان، غزنویان، خوارزمشاهیان دودمان اتسز) یا ازمیان قبایل مهاجم (مانند سلجوقیان، قراخانیان) یا از میان کدخدایان و دهقانان که موقعیت اجتماعی متوسطی داشتند (مثل سامانیان، آل‌بویه، زیاریان، خوارزمشاهیان سأسونی). دودمانهایی که بتوانند مانند فریغونی، نسب خود را به‌سلسله‌ای از پادشاهان گذشته برسانند بسیار مستثنی بودند.

صاحبنظران سیاسی‌دولت قاهره پیوسته علاقه‌مند بودند که پایگاههای اخلاقی برای‌قدرت عالی دنیوی وضع کنند. واضح ابن‌خلدون سازمانی است که از غرایز فردگرایانه و هرج ومرج طلبانهٔ انسان جلوگیری می‌کند وشکل منظمی ازجامعه را تضمین می‌کند.[2] قرن پنجم هجری شاهد توسعهٔ نوع «آداب‌الملوک»ها در ادبیات ایران است. و نویسندگان این آثار از مناسبات میان پادشاه و رعایا بسیارسخن می‌گویند. نظام‌الملک بسیار تأکید می‌کند که «خدای تعالی پادشاه را زیر دست همهٔ مردمان آفریده است، باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقهٔ بندگی ازگوش بیرون نکنند.» اعتقادی که نظام‌الملک به «امت محمد»، وزیر بهرام‌گور نسبت می‌دهد از این روشن‌تر است:

> رعیت بی‌ادب‌گشته است از بسیاری عدل ما و دلیر شده‌اند و اگر مالش نیابند ترسم که [در مملکت] تباهی پدید آید... تو ایشان را بمال‌پیش ازآنکه تباهی پدید آید و اکنون بدان که مالش بر دو روی بود، بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن.

در اینجا تصور می‌شود که مناسبات میان پادشاه و رعیت پیوسته درکشش است، دادن هر نوع آزادی به‌رعیت هیبت پادشاه را زیان دارد و ضرورتاً به‌سرکشی منجر خواهد شد،

---

۱. یعنی دولت یافتن و به‌حکومت رسیدن، بستگی به‌حسن‌اتفاق دارد. ــم.

۲. نگاه کنید به‌دوبخش دربارهٔ «آداب‌الملوک»ها و نظریهٔ قدرت قاهره درکتاب ابن‌خلدون که ای. آی. جی. رزنتال درکتاب اندیشهٔ سیاسی اسلامی در قرون وسطی (کیمبریج ۱۹۵۸)، ۶۲-۱۵۹، آورده است.

زیرا اگر ذره‌ای به‌آنان داده شود به‌خرواری تعبیر می‌کنند. عقاید بیهقی مورخ غزنوی نمایندهٔ نظرات طبقهٔ دبیر است که مجری اوامر سلطان بودند. در این نظرات دلبستگی ویژه‌ای هست به‌بررسی تمایلات حکومتی در داخل دولت غزنوی. بیهقی در اینجا تشکیلات حکومت را با اعضا و اندامهای بدن انسان قیاس می‌کند که در فرهنگ ملتهای مختلف از آن استفاده شده است. او در بدن سه نیرو تشخیص می‌دهد: ۱) خرد و سخن و قوه‌ای که در خدمت آن است (نفس گوینده)؛ ۲) نیروی خشم، کینه‌جویی و دفاع ازخویشتن (نفس خشم‌گیرنده)؛ و ۳) نیروی شهوت و میل (نفس‌آرزو). بیهقی این سه نیرو را با پادشاه، سپاه و رعایا مقایسه می‌کند:

> پس بباید دانست نیکوتر که نفس‌گوینده پادشاه است، مستولی قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز کند، و مهربانی به‌ضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بردارد. ونفس آرزوی رعیت‌این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام، وطاعت دارند.[۳]

می‌بینیم که درامپراتوری غزنوی عصر محمود وپسرش مسعود اینگونه نظرگاهها ازسوی پادشاه سازنده انگیزهٔ اصلی کردارسیاسی بود. جانب تاریکتر پادشاهی این سلاطین را بارتولد به‌خوبی‌روشن ساخته‌است،(ترکستان ۲۹۱—۲۹۲،ترجمه ۶۰۷—۶۱۳)، ونیزباید بخاطرداشته باشیم که این کتاب زمینه‌ای است برای زندگینامه نسبتاً ستایش‌آمیز محمود تألیف ناظم. به‌ویژه این نکته در خور توجه‌است که مردم از آنچه ممکن است اتحاد و خودیاری خوانده شود دلسرد بودند. تصوراتی نظیر «میهن‌دوستی» و «حس ملی» در عالم اسلام چیزی بسیار نوظهور است و جای تردید نیست که در اینجا مورد استعمال ندارد. آنچه در اینجا می‌توان قاعدتاً از آن سخن‌گفت احساس و علاقهٔ مشترک منطقه‌ای ومحلی وعصبیت یا دسته‌بندیهای فرقه‌ای یک شهر یا ولایت علیه شهر یا ولایت دیگر است.[۴] در نظر بیشتر توده‌ها در این عصر، ناحیهٔ روستایی برای کشاورزان یا شهر برای افزارمندان و دکانداران، حد دنیایی‌بود که در آن زندگی می‌کردند. این مردم در قبال مالیاتی که به‌حکومت می‌پرداختند خواه‌ناخواه انتظار داشتند که ازکاشانه و آزادی آنان حمایت کند تا بتوانند در آرامش‌به ادامه کار خود پردازند. اگر پادشاه رعایای خود را رها می‌ساخت تا خودشان ازخود دفاع کنند این کار را شانه‌خالی کردن از بار مسؤولیت به‌حساب می‌آوردند. غزنویان حتی به‌هنگامیکه

---

۳. سیاستنامه، ۲۱-۲۲، ۱۹۱ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۳۵، ۲۳۴) بیهقی، ۵۱-۱۵۲۱.

۴. دربارهٔ عصبیات برخی از نواحی و شهرهای ایران نگاه‌کنید به‌بخش ششم،فصل‌اول.

سلطان قادر نبود رعایای خود را علیه مهاجمان خارجی یاری کند حاضر نشدند برای آنها حق محدودی جهت دفاع از خود قایل شوند. زیرا سلاحهایی که در جنگ علیه مهاجمان بکار می‌رفت ممکن بود به‌سوی خود سلطان برگردد. همانطورکه سلاطین غزنوی شاهد بودند، شکاف عمده میان پادشاهان از یک سو و همهٔ رعایا از سوی دیگر بود نه میان پادشاه و رعایای یکسرزمین علیه‌پادشاه و رعایای سرزمینی‌دیگر. این‌حقیقت به‌ویژه در سرزنش محمود به‌مردم بلخ به هنگامیکه آنان در سال ۳۹۶ق/۱۰۰۶م. در برابر جعفرتکین، سپاهسالار قراخانی ایستادگی کردند مشهود است. درمقاومت مصممانه‌ای که مردم بلخ دربرابر مهاجمان بیگانه به‌عمل آوردند، بردارایی خاصه سلطان خسارت وارد آمد و این قضیه‌خشم سلطان را برانگیخت. سلطان مردم شهر را عتاب کرد که آنان حق نداشتند در برابر دشمن مقاومت کنند که در نتیجه مستغلی بدان بزرگی از آن او ویران شود. رعایا باید کناری بایستند و ببینند کدام پادشاه قدرتمندتر است.[۵] در سخن پادشاه اندکی منطق بود. کار جنگ وظیفه سپاه بود و رعایا نمی‌بایست‌غره شوند که ازعهدهٔ این‌مهم برمی‌آیند،بلکه به‌عکس، اگر پادشاه در حمایت ازآنان ناتوان بود می‌بایست اجازه ندهند احساس وفاداری به‌سلطان مانع کسب بهترین مناسبات ممکن با نیروی جانشین شود. این موضوع طرز اندیشهٔ مسعود را به‌هنگامیکه تصور می‌شد که سلجوقیان برآنند تا به‌خود غزنه حمله کنند روشن می‌سازد. مسعود مصمم شد به‌هندوستان عزیمت کند، اما به کارگزاران دولتی اجازه داد تا در غزنه باقی بمانند و با تازه‌واردان سازش کنند و امیدوار باشند که در خدمت آن قوم مشاغلی بیابند.[۶]

آنچه راکه ممکن است بیشتر جنبهٔ عقیدتی قدرت سلاطین غزنوی خواند حمایت مذهبی آیین سنت از آنان و تحریض آنان به‌داشتن مناسبات حسنه باخلفای عباسی بود.[۷] قرن چهارم هجری شاهد پیروزی سیاسی تشیع در بسیاری از اقطارعالم اسلامی بود: در غرب با تأسیس خلافت فاطمیان؛ در سرزمینهای مرکزی اسلام باطرفداری اکثر امارتهای عربی شبه جزیرهٔ عربستان، سوریه و عراق از شیعه، و در عالم ایران با موافقت آل بویه و دیگر دودمانهای دیلمی با تشیع. اگر چه در مورد اخیر تشیع همانقدر که قبول عقلانی و عاطفی خاندان علی بود بیان احساس ملی ایرانی نیز بود. سبکتکین و محمود سنی‌متعصب بودن را از سامانیان تبعیت کردند. ظاهراً پیروی غزنویان از سامانیان و آگاهی از بهره‌هایی که قدرت نوظهور آنان می‌توانست باداشتن منافع مشترک با دولت بغداد حاصل کند سبب حمایت آنان از آیین سنت شد نه آنکه پادشاهان و توده‌های ترک ذاتاًتسنن را بر دیگر فرق اسلامی

---

۵. تمامی این فصل به‌نقل ازکتاب بیهقی در صفحات بعدآمده است.

۶. بیهقی، ۶۶۴.

۷. موضوع کلی روابط سلاطین باخلفارا درمقالهٔ«سیاست‌دورهٔنخست امپراتوری‌غزنوی» به‌تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام، بررسیهای اسلامی، مجلهٔ شورای مرکزی پژوهشهای اسلامی، کراچی، ۱/۳ (۱۹۶۲)، ۲۹-۸۲.

ترجیح می‌دادند. در یکی دومورد پادشاهانی از سلسلهٔ سامانی و قراخانی نظیر امیرنصربن‌احمد که درسال ۳۳۱ق/۹۴۲م. مجبور به کناره‌گیری از سلطنت شد و احمدبن‌خضرخان که در سال ۴۸۸ق/۱۰۹۵م در نتیجهٔ کوششهای علمای سنت اعدام‌گردید، مجذوب عقاید شیعیان افراطی شدند، اما هرگز به‌هیچ یک از سلاطین عصر اول غزنوی اینگونه اتهام نمی‌چسبید.

دیده‌ایم که محمود در سال ۳۸۹ق /۹۹۹م نام خلیفه القادر را در خراسان در خطبه بازآورد و در عوض از خلیفه لقب ولی امیرالمؤمنین و یمین‌الدوله و امین‌الملة پاداش گرفت که بیانگر وفاداری او به‌خلیفه و نقش او در مقام مدافع علایق دنیوی خلیفه و ایمان است.[۸] محمود درطی پادشاهیش دریافت‌برای‌آنکه امپراتوری‌تثبیت یافته‌ای داشته باشد به تأیید قانونی و معنوی خلیفه نیاز دارد. و نیز ارتباط با بغداد برای لشکرکشیهایی نظیر لشکرکشی سال ۳۹۶ق/۶ —۱۰۰۵م علیه ابوالفتوح داودبن‌خضرکه علی‌رغم داشتن مذهب‌اسماعیلی نسبت به‌محمود احساسات دوستانه داشت، به‌سلطان کمک معنوی می‌بخشید. عتبی می‌گوید که او [سلطان] بخاطر دین نتوانست تحمل کند که ابوالفتوح در قدرت باقی بماند و شاهد پستی کردار و زشتی اعمال او باشد، اما چون مولتان شهری پرثروت بود بنظر می‌رسد دلایل واقعی حمله بدان شهر،ثروتمندی شهر بوده است نه غیرت مذهبی سلطان.[۹] پاک کردن قلمرو غزنویان از فرقهٔ اسماعیلیه خصوصاً برای خشنودی خلفای عباسی صورت می‌گرفت که در این زمان از بسیاری جهات تحت‌الشعاع رقبای فاطمیشان در قاهره قرارگرفته بودند. در خراسان محمود فرقه کرامیه را به‌آزار اسماعیلیان تشویق می‌کرد. و از سر خودنمایی تاهرتی داعی فاطمی را اعدام کرد و برای رضای خلیفه حسنک وزیر راکه متهم به‌ارتباط با فاطمیان بود ازکار برکنار ساخت. محمود بخاطر اعدام تاهرتی بازازخلیفه القادر القاب نظام‌الدین و ناصرالحق گرفت، و پس از فتح سومنات درسال ۴۱۷ق/۱۰۲۶م که غبطهٔ همگان را در عالم اسلام برانگیخت از جانب خلیفه به‌سلطان لقب کهف‌الدولة والاسلام اعطا شد.[۱۰] شعر این دوره پر است از اشاراتی مبنی بر تعصب سلاطین غزنوی به سنت و مدایحی که بخاطر آزاری که آنان بر قرمطیان که در منابع این دوره اسماعیلیان را به

---

۸. عتبی، I، ۳۱۷؛ جرفادقانی، ۱۳۸، (چاپ دکترجعفرشعار، ۱۷۲)؛ گردیزی،۶۲(چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۷۵)؛ در مقالهٔ «اعطای‌القاب درعصر اول غزنوی» از القاب محمود و مسعود سخن گفته‌ام، Oriens، XV، (۱۹۶۲)، ۲۱۵-۲۲۶.

۹. عتبی، II، ۷۲-۷۶؛ جرفادقانی ۱۳۸ (چاپ دکترجعفر شعار ۲۷۸-۲۷۹) عنصری، دیوان، ۸۲ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۱۲۵)؛ گردیزی، ۶۷-۶۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تصحیح‌عبدالحی حبیبی، ۱۷۸)؛ابن‌الاثیر IX، ۱۳۱-۱۳۲؛ مقایسه کنیدباناظم، سلطان‌محمود، ۹۶-۹۹.

۱۰. فرخی، دیوان، ۳۳،(چاپ محمددبیرسیاقی، ۶۶) گردیزی،۸۷-۸۸(چاپ‌بنیادفرهنگ ایران، ۱-۱۹۰)؛ ابن‌الجوزی، منتظم، VIII، ۵۳؛ابن‌الاثیر IX ۱۷۱.

این نام می‌خواندند، روا می‌داشتند. وصفت غازی اگر چه لقب سلاطین در این دوره نبوده است اما شعرا در مدح سلاطین غزنوی بسیار آنرا بکار برده‌اند. فرخی در مرثیهٔ مرگ محمود می‌گوید اکنون قرمطیان می‌توانند در آرامش بخوابند:

آه و درد!! که کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

در خیال شعرا این قرمطیان همه جا در کمین بودند. حتی لشکرکشی سال ۴۰۸ق/۱۰۱۷م محمود را به‌خوارزم که صرفاً دلایل نظامی و سیاسی داشت عنصری انگیزهٔ مذهبی داده بود:

از آنکه تربت گرگنج و شهروبرزن او مقام قرمطیان بود و معدن کفار[۱۱]

محمود همیشه دقت داشت تا نام خلیفه را در سکه‌هایش بگنجاند و از غنایم جنگی هدایایی به‌بغداد بفرستد ودر فتحنامه‌هایش خود راستجاهد بخواند. نقش مدافع سنت در برابر دیلمیان سبب شد که او تجاوز آشکاری را به‌حق بداند و در سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م مجدالدوله رستم بن‌فخرالدوله پادشاه ری را از مقام خود خلع کند. از آنجایی که سلطان پس‌ازلشکرکشیهایش به‌هند در ارسال فتحنامه‌ها به‌خلیفه تأخیر کرده بود، دیگر تأخیر جایز ندانست و فتحنامه‌ای از لشکرگاه بیرون دروازهٔ ری به‌بغداد فرستاد. در این فتحنامه محمود به خود می‌بالد که بدست او «ایزدتعالی دست ظلمه را از این بلاد کوتاه کرده است و آنرا از فعالیت ملحدان باطنیه و بدعت‌گذاران بدکردار پاک ساخته است.» سپس به شرح مفصل اعمال غیر شرعی مجدالدوله و استیلای روافض برقلمرو او می‌پردازد، و در خاتمه به‌خود مباهات می‌کند که «این ناحیه را از داعیان اسماعیلی و معتزلیان و رهبران غلات شیعه خالی ساخته و کمک گردید تا مقصود سنت به‌پیروزی برسد. این بنده ساعیانه عازم شد تا آنچه ایزدتعالی از قدرت به‌او داده است در جهت فیروزی آن‌خاندان غالب [خلافت‌عباسی] بکارگیرد.» این اقدامات همه در تصویری که از محمود در سالهای آخر حیاتش به‌عنوان سنی متعصب بدست می‌دهند سهم داشت. تا آنجا که شبانکاره‌ای در ستایش محمود می‌گوید که ازقرارمعلوم سلطان بالغ بر ۰۰۰۰ رافضی و مخالفان مذهب عامه را معدوم کرد.[۱۲]

در پادشاهی مسعود پسر محمود وفاداری به‌دودمان غزنوی با وفاداری به‌مذهب سنت یکی بود. القاب ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، المنتقم من‌اعداءالله، و ظهیرخلیفةالله امیرالمؤمنین و خلعت و منشوری که مسعود در سال ۴۲۱ق/۱۰۳۰م از رسول خلیفه دریافت کرد در منازعه برسر جانشینی پدر با برادرش محمد حربهٔ مؤثری بود. مسعود فرمان داد که نسخه‌های منشور خلیفه و جزئیات القاب به شهرهای خراسان و بادغیس فرستاده شود و در آن نواحی برای عامه بخوانند که شاید خلق در این منازعه جانب او را بگیرند. هنگامیکه در سال بعد القادر وفات کرد و فرزندش القائم در بغداد به خلیفتی نشست مسعود

---

۱۱. فرخی، دیوان، ۹۳ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۹۲) عنصری ۵۱ (چاپ محمد دبیرسیاقی، ۶۵).

۱۲. منتظم، VIII، ۳۸-۴۰ که متن کامل فتحنامه داده شد، (این سند تاریخی را باسورث به‌انگلیسی ترجمه کرده است، پژوهشهای اسلامی، ۱/۳، [۱۹۶۲]، ۷۰-۷۲؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۵.

ازاو درخواست منشور حکومت خراسان، خوارزم، نیمروز، زابلستان، تمام هند، سغد، چغانیان، ختلان، قبادیان، ترمذ، قصدار، مکران، والشتان، کپانیان، ری، جبال، اصفهان تا نواحی کوهستانی حلوان، گرگان و طبرستان کرد و خلیفه نیزمنشور حکومت این‌ولایات برای مسعود فرستاد. مسعود هدایای نفیسی‌ازنیل، جامه، جواهر وعطر برای خلیفه‌و اطرافیانش فرستاد. وقتی که رسول خلیفهٔ نو در سال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م با این منشور به‌خدمت سلطان آمد مسعود در یک اعلان عمومی سیاسی نقش خود را به عنوان مدافع ایمان و کوبندهٔ زنادقه تأکید کرد:

> فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر و بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بستهٔ ماست باید بدین بستگی بلست ناصر دین‌آید و وی بر سر نهد. پس از تاج، شمشیر برکشید وگفت زنادقه و قرامطه را برباید انداخت و سنت پدر یمین‌الدوله والدین در این باب نگاه داشت و به‌قوت این تیغ مملکتهای دیگر که بدست مخالفان است بگرفت.[۱۳]

از چنین سخنی پیداست که غزنویان مذهب سنت را ملاط بنای امپراتوری خود می‌دانستند، و با وجودی که دستگاه خلافت نمی‌توانست به‌آنان از حیث آلات و عدت یاری کند معذلک آنان به‌فایده‌های معنوی حمایت خلیفه کاملاً آگاه بودند.

۲. سلاطین غزنوی و خادمانشان

ناظم در بخش سوم کتاب سلطان محمود (صفحات ۱۲۶—۱۵۰) به‌بررسی نظام حکومتی محمود غزنه می‌پردازد. ناظم باگزینش صبورانه مطالب تاریخ بیهقی و منتخباتی از مقامات ابونصر مشکان، رئیس بیهقی، مندرج در آثارالوزرای سیف‌الدین فضلی‌و با کمک از جزئیات سیاستنامه که منبعی متأخرتر است گزارش درستی از ریاست محمودبر کارگزارانش با دیوانها و دیوانیان‌آن بهم رسانده است که مینورسکی به‌حق‌آنرا «بازسازی پر ارج دستگاه اداری دولت محمود» خوانده است،(مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، VI [لندن، ۱۹۳۰—۱۹۳۲]، ۱۰۲۴).

در صفحات آیندهٔ این بخش کوشش خواهد شد تا این تصویر تکمیل شود و سازمانهای حکومتی مسعود و پدرش محمود بررسی‌گردد. پادشاهی مسعود برای دریافتن چگونگی‌گردش چرخ امپراتوری غزنوی از بسیاری جهات در خوربررسی است، زیرا در این دوره‌بود که بی کفایتیهای نظام دولتی غزنوی زیر فشاردشمنان خارجی جلوه آغاز کرد. این نکته اخیر با موضوع دیگری پیوند خورده است. بازسازی ناظم تنها ما را به‌نقطهٔ معینی

---

۱۳. بیهقی، ۲۲-۲۹، ۲۸۶-۲۹۴، ۳۶۹-۳۷۲.

می‌رساند. ما از کلیات امر آگاهیم، اما از اینکه چه‌چیزی دستگاه اداری امپراتوری را به‌کار می‌انداخت بی‌خبریم. چه رسومی رهنمود سلطان و کارگزاران بزرگش بود؟ طرز برخوردشان با زیردستان چگونه بود؟ به‌چه‌طریقی این زیردستان، شهریان و روستاییان قدرت حکومت را حس می‌کردند؟ دولت چگونه و در چه فواصلی مالیاتها را اخذ می‌کرد؟ اگر محدودیتهایی در این مطالبات وجود داشت دولت تا کجا می‌توانست پیش برود؟ ناظم در اینجا سکوت می‌کند، و بیان ناقص منابع نیز اجازه نمی‌دهد که این تصویر را کامل کنیم. اما برای آنکه بتوان بطور مبهم خطوط عمدهٔ اصول و تعهداتی راتعیین کرد که راهنمای مدیران امپراتوری بود اطلاعات تقریباً کافی در دست است ولی از واکنش رعایا خیلی کمتر اطلاع داریم. پی‌گیری مسائلی از این دست برای بررسی چگونگی سقوط خراسان به‌دست سلجوقیان مناسب است زیرا تنها بررسی عوامل نظامی و سوق‌الجیشی در روشن ساختن علل شکست غزنویان در خراسان کافی نیست. باید کمایش به‌چهل سال جلوتر از حکومت غزنویان در خراسان بنگریم، و اگر مصالح ویژهٔ ما دربارهٔ این ولایت به‌اندازهٔ مطلوب فراوان نیست، می‌توان بطور آزمایشی دریافتهای کلی‌تری را به‌کار برد که کلاً از تأمل و مطالعه در امپراتوری غزنوی حاصل می‌شود.

مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین نمونهٔ عالی استحالهٔ غلامان ترکی هستند که خدمت سپاهی می‌کردند، در جوانی و در سنی انعطاف‌پذیر به‌عالم اسلام آورده شدند و در محیط گستردهٔ تمدن اسلامی غوطه خوردند و در این محیط به‌مقام عالی فرماندهی رسیدند و مجبور شدند با پیچیدگیهای زندگی سیاسی و اداری آن خود را هماهنگ سازند. دیری نپایید که دین و فرهنگ نوین میان این مردم و بیابانی که در پشت داشتند جدایی افکند. با وجودی که در قرن چهارم هجری اسلام در دشتهای آسیای میانه گسترش می‌یافت، مع‌ذلک هنوز بت‌پرستی درآن نواحی نفوذ بسیار داشت. و بهر حال نباید تصور کرد که میان متکلمان بسیار زیرک حنفی که محمود تمایل به‌گرایش بدانان داشت نظیر تبانیان، صاعدیان، ناصحیان و صوفیان و واعظان دوره‌گردی که دین اسلام را از خراسان و ماوراءالنهر به درون دشتهای آسیای میانه می‌بردند اشتراک عقاید زیادی وجود داشت. مردانی نظیر الپتگین و سبکتگین اگر چه در آغاز در عصر امپراتوری سامانی از اصل خود جدا افتادند، اما بسرعت خود را باعالم ایرانی محیط خود تطبیق دادند. بنابراین دربقیهٔ این فصل به سازمانهایی که منشأ ایرانی و دیوانیانی که نژاد و نگرش ایرانی داشتند خواهیم پرداخت. محمود و پسرانش پرورده‌ٔ سنت ایرانی —اسلامی بودند(نگاه کنید به‌بخش چهارم، فصل اول). از امپراتوری سامانی و کارکنان اداری آن و نیز از رسوم و شیوه‌های عملی آن تأثیر بسیار گرفتند. و تأثیری که در جوانی از تعلیم و تربیت ایرانی — اسلامی بردند بدون تردید در طرز تلقی آنان از اعمال قدرت عامل مهمی بود. زمینهٔ بیابانی زادگاه سبکتگین تحت‌الشعاع نفوذ محیط اسلامی و دیوانیان ایرانی قرارگرفت که سلاطین غزنوی‌ناچار بودند در آنجا حکومت کنند و با آنان کارکنند. با همهٔ اینها اینکه سلاطین‌دورهٔ اول غزنوی از لحاظ نژادی ترک بودند، و حداقل تا عصر مسعود به‌ترکی سخن می‌گفتند، نباید نادیده‌گرفت که آنان تنها یکی دو

نسل بود که از بیابان جدا شده بودند. در منابع تاریخی مکتوب کمتر به‌این جنبه ترکی بر- می‌خوریم، زیرا این منابع همه به‌عربی و یانوشتهٔ ایرانیان مسلمان است. اما خطرناک است اگر از روی این قراین مسلم بدانیم که تأثیر فرهنگ و سنن ترکی در غزنویان ناچیز بوده است. ارتش غزنویان سنگر ملیت و فکر ترکی بود، زیرا بخش عمدهٔ این ارتش را ترکان تشکیل می‌دادند. آن دسته از مزدوران ترکی که از طریق خدمت به‌سامانیان داخل امپراتوری غزنوی شده بودند فرصتی داشتند تا خود را با عالم ایرانی—اسلامی تطبیق دهند، اما پیوسته عناصر تازه‌نفسی از ترکان باگذار کوتاهی از سرزمینهای اسلامی امتداد ساحل جیحون از آسیای میانه می آمدند و این تازه‌واردان توازن ترکان بالنسبه وحشی و ساده دل را در میان رسته های سپاه غزنوی حفظ می کردند. آسغتگین (در بیهقی آسقتگین.م) غازی و اریارق از ترکانی بودند که قابلیتهای جنگیشان آنان را به‌مقامات بالای نظامی رسانید. بیهقی ناتوانی این دو تن را در فهم پیچیدگیهای زندگی در غزنهٔ پایتخت را چنین بیان می کند:

> این دو محتشم اریارق و غازی را کسی که از اوتدبیری آید نبود، و این دو سپاهسالار را دو کدخدای شایستهٔ دبیر پیشهٔ گرم و سرد چشیده نه، که پیداست که از سعید صراف و مانند وی چاکرپیشگان خامل ذکر کم مایه چه آید—و ترکان همی‌گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل یفتد که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به‌تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند، اما در دبیری راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل.[۱۴]

از آنجایی که غزنویان میراث بسیاری از امپراتوری سابق سامانی بردند، بسیاری از اعضای دیوانی سامانی را نیز بدست آوردند. برخی از این دیوانیان وقتی که محمود اختیار خراسان را بدست گرفت در مقامهایشان در دیوان خراسان باقی ماندند. و دیگران به‌هنگام فتح ماوراءالنهر به‌دست قراخانیان به غزنه جلب شدند. دیوانسالاری غزنوی از این مردان کار دیده به‌گرمی استقبال کرد، زیرا بسط امپراتوری غزنوی در زمان محمود حوزهٔ عمل و حجم کار آنرا وسعت داد و لاجرم کسانی می‌بایست که از عهدهٔ آن بر آیند. این دیوانیان سابق دولت سامانی ادامهٔ سنتها وفنون اداری میان سامانیان وغزنویان را قوت بخشیدند.

ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی نخستین وزیر محمود خراسانی بود. گفتهٔ شبانکاره‌ای که او را از وزیران سابق سامانی می‌داند اشتباه است، اما اسفراینی ازمنشیان دستگاه فایق بود. پس از شکست فایق وابوعلی سیمجوری به‌خدمت سبکتگین درآمد و در به‌تخت نشستن محمود وزیرپادشاه جدید شد.[۱۵] خاندان احمدبن عبدالصمد شیرازی وزیر دوم مسعود چنانکه از نسبتش

---

۱۴. تاریخ بیهقی، ۲۲۱، درکتاب الیوت وداوسن ازاین قسمت اثر بیهقی ترجمهٔ بدی شده است، تاریخ هند II، ۱۰۱؛ دربارهٔ عنصرترک درنیروهای غزنوی نگاه کنید به‌بخش سوم، فصل اول و دوم کتاب حاضر.

۱۵. مجمع‌الانساب ۱۷۳؛ نسایم‌الاسحار، ۷۵، آثارالوزرا، ۸۸.

برمی‌آید، دراصل ازمردم فارس‌بودند. امابنا به‌قول‌عتبی ابوطاهر پدر احمد درخدمت سپاهسالار سامانی حسام‌الدوله ابوالعباس‌تاش و منشی و محرم اسرار او (علی دیوان اسراره) بود. احمد خود دورهٔ خدمت دولتی حیات خود را با منصب کدخدایی در خدمت آلتونتاش خوارزمشاه آغاز و به‌مرتبهٔ وزیری در خدمت مسعود پایان داد.[۱۶]

ابوالقاسم کثیر دبیر و کارگزار نامی غزنویان که نامش کراراً در تاریخ بیهقی آمده‌است و صاحب‌دیوان خراسان بود درخاندانی به‌دنیا آمد که نسل‌اندرنسل بزرگان خراسان را خدمت کرده بودند. جدش کثیر در خدمت ابوالحسن سیمجوری چنان کدخدای قابلی بود که امرای سامانی بارها سعی کردند تا او را مستقیماً به‌خدمت خود درآورند.

از دبیران کاردان خزانهٔ غزنویان ابوالحسن قریش بود که سابقاً منشی خزانهٔ سامانیان در بخارا بوده اما اسفراینی او را به‌غزنه باز آورده بود. امیر ابوالفضل زیادین‌احمد که از خاندان زیاریان از محتشمین بیهق بودند از جانب سیمجوریان حکومت بیهق داشت اگرچه با سقوط سیمجوریان امیر ابوالفضل مدتی را موقتاً در زندان بسر برد اما دیری نپایید که مورد عنایت سلطان محمود واقع شد و هنگامیکه در سال ۳۸۷ ق /۹۹۷ محمود برای درگیری با برادر و رقیبش اسماعیل خراسان را ترک می‌گفت او را به‌نیابت خودگماشت و دارالملک نیشابور بدو سپرد. سلطان در جلب ابوالعباس اسماعیل عنبری که یکی دیگر از خدمتگزاران کشوری و از مردم بیهق بود موفق نشد. ابوالعباس وزیر ایلک‌نصر قراخانی بود اما پیشنهاد محمود را برای بعهده‌گرفتن همان منصب در دولت غزنوی‌رد کرد، سلطان به‌حبس وی فرمان داد و او در زندان درگذشت.[۱۷]

محمود اندکی پیش‌از مرگ، ری و جبال را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت و به‌این ترتیب مالک سرزمینهایی‌گردید که پیش‌از این به‌دست شاخه‌ای‌از دودمان‌بویه اداره می‌شد. از این‌رو شاید رشتهٔ فرعی دیگری که تأثیر مشی اداری آل‌بویه بود برعوامل سازندهٔ شکل نظام اداری غزنویان اضافه شد، منتهی سهم آل‌بویه در مقایسه با نفوذ عظیم سامانیان بسیار اندک است، زیرا حکومت غزنویان درمرکز و غرب ایران بیش از یکدهه نپایید. از منابعی نظیر مسکویه و مکاتبات اداری برخی از دیوانیان آل‌بویه که باقی مانده است دریافت می‌شود که ادارهٔ قلمرو آل‌بویه براساس شیوهٔ خلافت‌عباسی بود. اگرچه خاستگاه دیلمی بویهان و وابستگی کمابیش آنان به‌هم‌قبیلگان خود سبب دگرگونیهایی در نظامهای تصرف‌زمین و اخذ مالیات در غرب و مرکز ایران گردید.[۱۸] از این قرار بغداد اساس اصلی دستگاههای

---

۱۶. عتبی، II، ۶۶؛ (جرفادقانی، چاپ دکتر جعفرشعار، ۲۷۳)، نسائم‌الاسحار، ۷۸، آثارالوزراء، ۱۱۴؛ دربارهٔ‌صورت دقیق‌نام احمد (ابن‌الاثیر IX، ۲۹۴، ابونصر احمدبن‌علی‌بن عبدالصمد) نگاه‌کنیدبه: زاخاو ، LXXIV.SBWAW (۱۸۷۳)، ۳۰۱، زیرنویس۱.

۱۷. بیهقی، ۲۴۵، ۳۶۲، ۳۶۷-۳۶۸؛ تاریخ‌بیهق، ۱۳۰-۱۳۵، ۱۳۱، ۱۸۲.

۱۸. مقایسه کنیدبا لمتون، مالک‌وزارع، ۵۰-۵۱؛ (ترجمهٔ منوچهرامیری، ۱۱۷).

اداری سامانیان و بویهان بوده است. در یکی از حکایات سیاستنامه گروهی از دبیران و متصرفان آل‌بویه که از مشاغل خود در ری برکنار شده بودند عزم‌حرکت‌به‌خراسان‌می‌کنند و معتقدند که کرم پرآوازهٔ محمودبه‌اهل فضل و قدرشناسیش از صاحب‌هنران حق‌آنان ضایع نمی‌گذارد و شغلی بدانان رجوع خواهد کرد. بنابر یادداشتهای قزوینی اشتباهات‌تاریخی این حکایت، صحت آن‌را مشکوک می‌سازد، امانمونه‌های بسیاری‌هست ازمردانی که‌خدمت‌آل‌بویه را ترک گفته و به‌استخدام غزنویان درآمده‌اند. بیهقی‌از فرماندهی‌غزنوی‌نام می‌برد که درگذشته‌از سپاهسالاران شاهنشاهان بود و نیز افراد دیلمی در ارتش غزنوی‌ازعناصر مهم‌سپاه آن دولت‌بودند. (نگاه کنید به‌بخش‌سوم، فصل دوم).[۱۹] قاضی‌شیرازی که‌محمود شغل مهمی را در هند به‌او ارجاع کرده بود از خدمت آل‌بویه به‌حضرت‌سلطان آمده بود. هنگامیکه تحمود مجدالدولهٔ دیلمی را ازحکومت‌ری برانداخت، دیوان‌آل‌بویه در آن‌شهربه‌عنوان‌دیوان ولایتی‌به‌کار خود ادامه‌داد، منتهی‌علاوه برری‌جبال‌و دیلم نیز درحوزهٔ ادارهٔ‌آن درآمد. همچنان با افتادن خراسان‌به‌دست سلجوقیان نیز بایستی بسیاری‌ازکارکنان‌سابق‌دیوان خراسان‌درآنجا مانده‌باشند. نمونه‌ای از این مورد بدون‌شک ابوالعلا محمدبن‌حسول (متوفی به‌سال ۴۵۰ق/ ۱۰۵۸م) بود که اخیراً معلوم شد که مؤلف رسالهٔ تبلیغی ضدآل‌بویه تفضیل‌الاتراک علی‌سایرالاجناد است. ابوالعلا، درگذشته وزیر مجدالدوله بود و چون سلطان محمود بر ولایت ری مستولی‌گشت او را شغل دبیری داد و در آغاز تهاجمات سلجوقیان او رییس دیوان رسایل در ری بود، و سرانجام به‌خدمت خداوندگاری دیگر یعنی طغرل‌بیگ سلجوقی درآمد.[۲۰] سلاطین غزنوی پادشاهان مستبدی بودند که امپراتوری خود را به‌زور شمشیر و ارعاب خلق نگاه می‌داشتند. ناظم درکتاب سلطان محمود (۱۲۸ - ۱۲۹) از سازمانی اداری به‌نام انجمن رؤسای کشوری و لشکری یادمی‌کند که سلطان برای رای زنی و مشورت در امور مهم به‌گرد‌هم‌آیی فرا می‌خواند. اما همانطور که ناظم خود تصدیق دارد... «این انجمن منتهی‌مراتب چیزی بیش از همان هیأت مشورت و رای‌زنی نبود و سلطان ملزم نبود که با آن مشورت کند یا رأیش‌را بپذیرد.» شایسته نیست که هیأتی چنان مبهم و فاقد قدرت واقعی را به‌عنوان وجودی مستقل بپذیریم. زیرا از لحاظ اصل کلی پادشاهی در آن عصر، قبول نفوذ محدود وزرا بر پادشاهان را تنها می‌توان به‌عنوان تفویض قدرت ملوکانه نگریست. محمود را تنها ازطریق غیرمستقیم می‌شد به‌قبول عقیده‌ای وادارکرد. از سخن بیهقی پیداست که هرگونه مخالفت با ارادهٔ مسعود خشم سلطان را برمی‌انگیخت. اما در مواجهه با فکری دقیق و سنجیده ممکن بود با شکیبایی به‌آن عنایت کند. با همهٔ این احوال سلطان این حق را داشت که هر تصمیمی را

---

۱۹. بیهقی، ۴۰۰.

۲۰. ابن‌البلخی، فارسنامه، چاپ گ. لسترنج‌ور. ا. نیکلسون، سلسله انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱)، ۱۱۸؛ بیهقی، ۳۶۷؛ تاریخ‌بیهق، ۱۱۱؛ مقدمهٔ عربی عباس‌العزاوی برمتن تفضیل‌الاتراک، IV. Belleten (۱۹۴۰)، ۱۰-۱۱؛ Tkish، ترجمه، ص ۲۴۰ نقل از تتمة‌الیتیمه، ثعالبی، ، ۷. ۱-۱۱۲.

خنثی کند و هر کاری را بگونهٔ دلخواه تغییر دهد. مسعود از نظرات برخی از وزرایش به‌شرط آنکه دست‌پرورده و برکشیده او بودند تبعیت می‌کرد، زیرا در این‌صورت می‌توانست مطمئن باشد عقیده‌ای که آنان ابراز می‌کنند موافق و مطلوب اوست. این مطلب‌دلیل نفوذ ابوسهل زوزنی عارض‌را در اوایل پادشاهی مسعود روشن می‌سازد. ابوسهل را بیهقی(که با همدشمنی دیرینه دارند)روح شریری می‌داند که در بیشتر ایام پادشاهی سلطان مسعود ملازم او بود.[۲۱] و هم او بود که سلطان را برانگیخت تا حسنک، وزیر سابق پدر را به‌بهانهٔ همفکری بـا اسماعیلیان محاکمه و اعدام کند. این رشته اعمال مطلوب سلطان نیز بود زیرا بدین وسیله می‌توانست رجال دولت پیشین یا محمودیان را که درگذشته او را رنجانده یا در طی پادشاهی کوتاه‌مدت برادرش محمد از آن‌پادشاه حمایت کرده بودند از ریشه براندازد(نگاه کنید به‌بخش هشتم، فصل دوم). ابوسهل‌را اصولاً انگیزهٔ انتقام از استخفافی که یکی از خادمان حسنک بر وی کرده بود به‌این کار برانگیخت.باحسنک اسیر چنان بد رفتاری کرد که خلق را از سخت‌دلیش خشم آمد (نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل دوم). همچنین هم او بود که سلطان را تطمیع کرد و بر آن داشت که در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م برای بازستاندن هفتاد هشتاد ـ سیلیون دینار سال بیعت که محمد برای جلب وفاداری رهبران نظامی ، دیوانیان و درباریان به‌آنان بخشیده بود بکوشد. حتی امیدوار بود هدایایی را که به‌شعرا و مطربان و مسخرگان دربار داده شده بود بازپس‌گیرد. میمندی وزیر و ابونصر مشکان رئیس دبیران نظیر چنین توطئهٔ بی‌سابقه‌ای را در سالنامه‌های شاهان عجم و اسلام نیافته بود. کوشش برای بازستاندن پول عاقبت به‌شکست انجامید و تنها حاصلش نشان دادن آزمندی و رفتار مستبدانهٔ سلطان بود.[۲۲]

سرانجام ابوسهل خود را نیز فروگرفت. در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م کوشید تا اسباب قتل‌آلتونتاش خوارزمشاه را فراهم سازد، اماتوطئهٔ او را یکی از دشمنانش در دربار کشف کرد و به‌خوارزمشاه خبر داد و توطئهٔ ابوسهل عقیم ماند. از بد حادثه سلطان خود در این ماجرا دست داشت ولی وزرایش میمندی و ابونصر مشکان از آن باخبر نبودند. برملا شدن توطئه سبب شد که مهارت و سیاست تمام کارگزاران دستگاه غزنوی الزاماً به‌خدمت پوشاندن خطای بزرگ خداوندانشان درآید. موقعیت سوق‌الجیشی آلتونتاش به‌عنوان بارویی در برابر قراخانیان و ترکمنان خطیرتر از آن بود که به‌دیگری تفویض شود. وزیر از این بیم داشت که ممکن است آلتونتاش علیه مسعود با علی‌بن‌بغـراخان هـارون معروف به‌علی‌تگین پادشاه قراخانی بخارا و سمرقند متحد شود. به‌این دلیل‌بود که آلتونتاش به‌قربانی شدن وزیر اصرار ورزید. و دست او از دیوان عرض کوتاه شد و در قهندز غزنه دربندگردید و مستغلات و دارایی او را درسرو، زوزن،

---

۲۱. بیهقی، ۱۷۹ دربارهٔ ابوسهل زوزنی می‌نویسد «شرارت وزعارتی درطبع وی مؤکد شده... و با آن شرارت دلسوزی نداشت» نفوذ ابوسهل برمسعود ظاهراً از موقعی آغاز می‌شودکه اوکدخدای شاهزادهٔ جوان درهرات بود. گردیزی، ۷۴ (چاپ‌بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲).

۲۲. بیهقی ۱۸۰ (= الیوت‌وداوسن،تاریخ‌هند، II، ۹۰)،۲۵۷-۲۶۰؛آثارالوزرا،۱۱۴.

نیشابور، هرات، بادغیس و غزنه از کفش بیرون کردند. سلطان نیز عهد کرد که دور از چشم وزیر و بی‌صوابدید او کاری نخواهد کرد: «وخواجه را بباید دانست که پس از این هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به‌اشارت او رود و مشاورت با وی خواهد بود.» ابوسهل در سال ۴۲۵ ق /۱۰۳۴ م مجدداً مورد لطف سلطان قرارگرفت و پس از مرگ ابونصر مشکان در سال ۴۳۱ق/۱۰۳۹ م به‌ریاست دیوان رسالت منصوب شد، اما دیگر اجازه‌اش ندادند که نفوذش در دولت غزنوی افزون‌تر از این گردد.[۲۳] معلوم نیست اگر میمندی فوت نشده بود سلطان با دقت بیشتری از نظرات او پیروی می‌کرد یا نه، اما محتمل است که خودبینی و خود-رأیی مسعود، و اعتقادگزافی که به‌مقام شاهانهٔ خود داشت، اجازه‌اش نمی‌داد که در توافق کامل با وزیر پیر خردمند کار کند. بی‌تردید دیری نپایید که مناسباتش با وزیر جدید، احمد-بن‌عبدالصمد تیره شد. وزیر اخیر در گذشته کدخدای آلتونتاش خوارزمشاه بود. پس از نبرد دبوسیه در سال ۴۲۳ ق /۱۰۳۲ م که آلتونتاش در آن زخم مهلکی برداشت سلطان چنان تحت تأثیر مهارت احمدبن‌عبدالصمد در به‌سلامت بیرون بردن سپاه غزنوی از مهلکه قرارگرفت که او را به‌جانشینی میمندی برگزید. بنا بر این او منصبی شبه‌نظامی را به‌مقام کشوری تغییر داد.[۲۴] علی‌رغم رهبری عالی و رأی روشن وزیر جدید، دیری نپایید که سلطان نسبت به‌او بدگمان شد، تا به‌حدی که بلااراده باهرگونه مقاصد خیر وزیر مخالفت می‌کرد. از این رو هنگامی که در سال ۴۲۸ ق /۱۰۳۷ م شورایی را دعوت کردند تا در بارهٔ سفر جنگی بعدی سلطان رای زنند، وزیر و رئیس دیوان تنها کسانی بودند که با پیشنهاد اردوکشی به‌هند مخالفت کردند. هردو آنان فرض می‌دانستند که تهدید خراسان از سوی ترکمنان ایجاب می‌کند که کلیهٔ مساعی سپاه در آنجا متمرکز شود، اما به‌رأی آنان التفاتی نشد.[۲۵] پس از این میانهٔ سلطان و وزیر به‌سردی گرایید. وزیر نیز نظیر دیگر مقامات کشوری از تلون مزاج و افراط در میگساری مسعود و غفلت او از تهدید ترکمنان می‌نالید.

سلطان بخوبی آگاه بود که نمی‌تواند بآسانی از خدمتگزار کاردانی چون و زیر چشم بپوشد. احمدبن‌عبدالصمد پس از مرگ مسعود زنده ماند و پس از قتل سلطان مدت دو سال سلطان جدید مودودبن‌مسعود را خدمت کرد.[۲۶] مناسبات عدم اعتماد میان سلطان و وزیر در موردی که در پاییز سال ۴۳۲ ق /۱۰۴۰ م مسعود او را مأمورکرد تا با نیرویی نظامی شاهزاده مودود را به‌بلخ و طخارستان همراهی کند، مشاهده می‌شود زیرا وزیر برای قبول این

---

۲۳. تاریخ بیهقی، ۳۱۶-۳۲۸، ۴۳۵، ۶۰۰-۶۰۱، آثارالوزرا، درجایی که از ماجرا سخن می‌رود.

۲۴. تاریخ بیهقی، ۳۶۶-۳۶۸؛ برای آگاهی بیشتر ازاین سفر جنگی نگاه کنیدبه زاخاو - LXXIV.SBWAW (۱۸۷۳) ۳۰۱-۳۵۳ و بارتولد، ترکستان، ۶-۲۹۵، (ترجمهٔ فارسی، ۶۲۳)؛ هردوگزارش براساس روایت بیهقی است، از صفحهٔ ۳۴۲.

۲۵. تاریخ بیهقی، ۴۷۷، ۵۳۰-۵۳۱.

۲۶. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۴؛ آثارالوزرا، ۱۱۴.

وظیفه سلطان را واداشت تا به‌قبول شرایط ویژه‌ای تن در دهد. گرفتن پیمان‌نامه یا مواضعه از سلطان از سوی کارگزاران دولتی امری عادی بود زیرا به‌این طریق شرایط منصبی را که به‌عهده می‌گرفت از پیش روشن می‌ساخت. احمدبن‌عبدالصمد بی‌تردید به‌هنگام قبول وزارت از سلطان مواضعه‌گرفته بود، و این مواضعه اضافه بر پیمان‌نامه‌ای بود که وزیر از سلطان می‌گرفت. این موضوع نشان می‌دهد که وزیر مایل به‌حفظ حقوق خود در مقابل دیوان عرض بود. مواد این مواضعه از مناسبات وزیر با غلامان شاهی و رئیس آنان و سپاهسالار کل سپاه و دیگرفرماندهان نظامی گفتگو می‌کند. او همچنین مدعی بود که بر ترتیبات پرداخت مستمری به‌سپاه نظارت کند و حق عزل و نصب نایب عارض با او باشد. متن مواضعهٔ دیگری که میمندی آنرادر سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م پس از آزادی‌از زندان در هند و انتصاب مجدد به‌مقام وزارت تنظیم کرده بود درکتاب آثارالوزرا آمده است. (ناظم خلاصه‌ای از آنرا درکتاب خود آورده‌است، سلطان محمود، ۱۳۰ - ۱۳۱). آشکارا به‌صلاح مقامات دولتی بود تابرای آنکه به‌بهانه‌های قصوروکوتاهی‌درکار از آنان انتقاد نشود ونیز اجتناب از دست‌اندازی دیگر دیوانهاسندی در دست داشته باشندکه وظایف‌آنان درآن تصریح شده باشد. پیداست‌که به‌مواضعهٔ سال ۴۳۱ ق /۱۰۴۰ م میان سلطان و احمدبن‌عبدالصمد اهمیت ویژه‌ای داده شد چون به‌دستور سلطان نسخه‌هایی به‌رمز از روی آن نوشته شد ـ کاری که معمولاً تنها در مورد اسناد بسیار مهم می‌کردند.[۲۷]

سوءظنی که عموماً میان سلطان و وزرایش سایه انداخته بود را می‌توان از مطالب بالا دریافت. در این موردگفتهٔ صریح ابونصر مشکان در دست است که «سلوک راخیالها بندد و کس به‌اعتقاد و به‌دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را درنیابد.» در جایی دیگر علیه اجرای فوری فرمانی در مورد به‌قتل رساندن کسی اخطار می‌کند، زیرا پادشاهان اغلب از رأی خود عدول می‌کنند و از تصمیم خود پشیمان می‌شوند.[۲۸] پافشاری برسرگرفتن مواضعه نشان می‌دهد که دیوانسالاری غزنوی دریافته‌بود که چیزی باتصویب قانونی بزرگتر از قانون تعریف نشدهٔ روابط پدرانهٔ خدایگان و خادمش لازم است.

خوشبختانه‌انتقادی را دردست داریم که یک عامل‌دیوانی‌عصرغزنوی ازمناسبات میان سلطان و عاملان از یک سو و میان عاملان و رعایا ازسوی دیگر می‌کند. منتقد این مناسبات ابوالفضل بیهقی است که در دیوان رسایل کار می‌کرده و تألیفی به‌نام زینةالکتاب در باب پیشهٔ دبیری تألیف کرده که ابن‌فندق در باره‌اش می‌گوید: «در آن فن مثل آن کتاب نیست.» به‌عنوان نمونه‌ای از طبقهٔ دبیر بعید است اگر نظرات بیهقی در بارهٔ سلطنت و امر الهی بودن حادثات با سنت مقبول ایرانی ـ اسلامی تفاوت داشته باشد. بیهقی می‌گوید:

«بدان که‌خدای تعالی قوتی به‌پیغمبران... داده است، و قوت دیگر به‌پادشاهان و بر

---

۲۷. تاریخ بیهقی، ۶۵۴-۶۵۵.

۲۸. همانجا، ۴۳۵، ۴۷۷.

خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بایدگردید و بدان‌راه راست ایزدی بدانست.»[۲۹]

اما از برخی اشارات پیداست که تعلم علوم دینی اسلامی که همهٔ مردم باسواد این دوره آنرا فرا می‌گرفتند بیهقی و همقطارانش را به‌قضاوتهای عادلانه و اخلاقی آگاه ساخته بود وآنان‌را از قبول دربست بیرحمانه‌ترین جنبه‌های اصول نظری قدرت قاهره بیزار کرده بود.

در فصل پنجم بخش‌حاضراز حضورجاسوسان یا منهیان درتمام شئون امپراتوری‌غزنوی سخن خواهد رفت. بیهقی عمل مسعود راکه برعمویش عضدالدوله یوسف‌بن سبکتگین مشرف می‌گمارد تقبیح می‌کند، چون این مشرف از غلامان خاص یوسف بود و یوسف پدرانه از او مراقبت کرده بود. این عمل در نظر بیهقی نهایت بدبینی و لاسپاسی بود. و نیز هنگامیکه مسعود ابونصر مشکان راگفت که در پادشاهی پدرش محمود در وقتی که او والی هرات بود یکی از دیوانیان را در دیوان رسالت جهت مصالح خود به‌جاسوسی‌گماشته بود ابونصر از این ننگ به‌شدت تکان خورد ومرزنش‌آمیزگفت اگر می‌دانستم «بگفتمی تا قفاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید». به‌نظر می‌رسد که اینگونه طرز تلقیها گواه احساسی است که در میان کارکنان دیوان شایع بوده و در برابر نظام جاسوسی داخلی محدودیتهای اخلاقی وجود داشت که اگر نداشت ممکن بود بر اثر ایجاد عدم اعتماد در میان عاملان دیوانی، ادارهٔ درست امور را غیر ممکن سازد. بیهقی چند پادشاه را به‌نوبت خدمت کرده و به‌ثبت دقیق وقایع پرداخته بود و در موارد بسیار ناچار بود که شاهد تأثیرات زنندهٔ حکومت به‌رعایای سلطان باشد. و دلایل اخلاقی او دربارهٔ موقعیت و وظایف طبقهٔ خود یعنی طبقهٔ دبیران بالنسبه بیشتر از اکثر مطالب «آداب‌الملوک»ها قالب عملی دارد. ابن‌فندق این دلایل را بی‌آنکه بگویدازکدامیک از آثار بیهقی‌گرفته است درشرح احوال او نقل می‌کند. محتمل است که این مطالب از بخش از میان رفتهٔ مجلدات‌گرفته نشده باشد، ظاهراً این تألیف سی‌جلدی بیهقی حتی در سال ۵۶۳ق/۱۱۶۸م که ابن‌فندق کتابش را نوشت بطورکامل در دست نبوده است.[۳۰] بلکه ابن‌فندق مطالبی را که از بیهقی نقل می‌کند از زینة‌الکتاب اوگرفته است، اگر این حدس درست باشد جای تأسف است که کتابی به‌این ارجمندی به‌دست ما نرسیده است. بیهقی می‌گوید:

«نشاید خدمتکارسلطان را نقدذخیره نهادن، که‌این‌شرکت جستن‌بود درملک، چه‌خزانه به‌نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است، و نه ضیاع و عقار ساختن، که آن کار رعایا بود، و خدمتکار سلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان، از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر، به‌سلطان مانندگی نبایدکرد در نقد ذخیره نهادن، و به رعیت مانندگی نباید جست درضیاع ومستغلات‌ساختن، اندر خدمت سلطان به‌مرسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بروفق می‌کرد و جاه ولفاذ امر، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، و بدین جاه‌کسب دنیا نبایدکرد تا بماند، که اگر جاه را سبب

---

۲۹. همانجا، ۹۹.

۳۰. تاریخ‌بیهق، ۱۷۵.

کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد.»

پس از آن به‌بررسی چند تعهد اخلاقی می‌پردازد که خدمتکاران سلطان در قبال رعایا ملزم به‌رعایت آن می‌باشند. بیهقی خود اثرات خرابیهایی را ذکر می‌کند که بارها دربار و ملتزمین سلطان ببار آورده بودند. وقتی سازمان تدارکات سپاه که عارض در رأس آن بود در تأمین غذا و مسکن برای تمام ملتزمین سلطان عاجز می‌ماند، گرفتن معاش مردم و چارهٔ کار منحصر به تحمیل مالیاتهای بی‌رویه برمردم بود. بیهقی ادامه می‌دهد که:

«و هرکجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود، تا برسر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شودگوسفند کی چند دارد مصلحت بود، که هرکه‌گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بر وی فرو بسته باشد و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید، تا هم مروت بود هم دفع آفت، و امانت برزد درگفتن و نوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود، و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم در دنیا بی آفت بود هم در عقبی امیدی فسیح بود به‌رحمت حق تعالی.»[۳۱]

۳. نظام مالی مرکزی

گردش چرخ امپراتوری غزنوی هزینه‌های سنگین می‌طلبید. ادارهٔ مؤثر دولت و تأمین هزینهٔ مالی اردوکشیهای نظامی که مستلزم حفظ حرکت توسعه طلبی بود به‌جریان وسیع مالیات‌گیری و انباشتن خزانه نیاز داشت. ذیلاً به‌بررسی این جنبهٔ برجسته از حکومت غزنوی خواهیم پرداخت. نخست آنکه جهت امپراتوری غزنوی ضرورتاً نظامی و امپریالیستی بود. همانطوری که در بخش بعدی روشن خواهیم ساخت، دستگاه نظامی غزنویان قوالبی از شیوهٔ نظامی دولتهای سابق داشت. از میان این قوالب یکی هستهٔ سربازان برده یا غلامان بود که تعهد وفاداری به‌شخص سلطان می‌سپردند و از ملیتهای مختلف بودند. خرید و پرداخت وجوه سربازان برای ارتشهای حرفه‌ای نظیر ارتش غزنوی مستلزم هزینه‌های سنگین بود. درگذشته ارتشهای متشکل از شهروندان آزاد یا همقبیلگان معمولاً ملزم بودند که خود تجهیزات جنگی و آذوقهٔ خود را فراهم سازند، وهرگاه جنگی که به‌آن فراخوانده می‌شدند پایان می‌گرفت به کسب و کار دوران‌صلح خود باز می‌گشتند. سیر تکاملی ارتشها از یک زمینهٔ فئودالی یا قبیله‌ای به‌ارتشهای مزدبگیر و حرفه‌ای اصولاً سبب افزایش هزینهٔ دولتها گردیده است. با افزایش هزینهٔ دولت مالیاتهای تازه وضع می‌گردید وگردآوری این مالیاتها نیز به‌حکومتی توانمندتر نیاز داشت ونتیجهٔ آن، رشد قدرت پادشاه دربرابر رعایا بود؛ این‌افزایش قدرت پادشاه را می‌توان در میان سلاطین غزنوی مشاهده کرد. اما آنان در دست‌یافتن به‌منابع‌مالی بخت‌خوشی

---

۳۱. همانجا، ۱۷۶-۱۷۷.

داشتند، که نخستین منبعش ولایات پرنعمت تحت حکومت آنان و دیگری غنائمی بود که از سفرهای جنگی به‌هند به دست می‌آوردند. حاصل آن، این بود که سلاطین غزنوی مستمریهای لشکریان را نقداً می‌پرداختند و برخلاف بویهان و سلجوقیان ناچار نبودند که به‌فئودالیسم نظامی واعطای اقطاعات روآورند (نگاه کنید به بخش‌سوم، فصل پنجم).

دوم آنکه احتیاجات مالی فوری برای سفرهای‌جنگی سلطان زیاد بود. تجهیز یک ارتش برای سفری جنگی به‌تأمین هزینه‌های تشکیلات مقدماتی خدمات فرعی، ترتیب آذوقهٔ سپاه و حمل و نقل تجهیزات‌ویژه و غیره نیاز داشت. ناظم لشکرکشیهای محمود را طبقه‌بندی و بدقت توضیح داده است (سلطان محمود، ۴۲—۱۱۲). و نیز دربارهٔ سفرهای جنگی محمود نگاه کنید به تاریخ هند (II، ۴۳۴—۴۷۸) تألیف الیوت و داوسن (بیشتر نویسندگان اخیر پیشگام طبقه‌بندی‌لشکرکشیهای محمود بوده‌اند)و سرووسلی‌هیگ (Sir wolseley haig) در تاریخ هند کیمبریج III تحت عنوان ترکان وافغانان (کیمبریج ۱۹۲۸) بخش دوم، و نیز نگاه کنید به کتاب سلطان‌محمود غزنوی(دهلی۱۹۵۱) صفحات ۲۳ تا۵۹، تألیف‌م. حبیب.

مسعود کمتربه‌سفرهای‌جنگی‌دورودراز دست زد،زیرا به‌هنگام‌مرگ محمود سرزمینهای متصرفی‌غزنویان به‌منتهی‌وسعت خودرسیده بود و مسعود چیز درخوری به‌قلمرو پدر نیفزود. در اواخر پادشاهی مسعود ساختمان امپراتوری غزنوی زیر هجوم ترکمنان، آغاز درهم ریختن کرد.اما حتی تا آن هنگام نیز نگهداری ترکهٔ غزنویان در غرب کاری پرخرج بود. جنگ میان نیروهای حرفه‌ای کم تحرک غزنوی و مهاجمان ترک که در پی یافتن آذوقه و علف برای دامهای خود سرگردان بودند، با آنکه اغلب بی‌نتیجه می‌ماند، مع‌ذلک تمام سپاهیان غزنوی را در خود بلعید. این صحراگردان تهیدست غنایم درخوری نیز نداشتند تا به‌غرامت جنگ از آنان‌گرفته شود. از این‌گذشته ویرانیهای ناشی از تاخت و تازهای آنان، شیرازهٔ اقتصاد خراسان را از هم‌گسیخت، و در نتیجه جریان سرازیر شدن در آمد به‌خزانهٔ دولت غزنوی تقلیل یافت.

در درجهٔ سوم زندگی پرتجمل دربار غزنوی و رویای سنگین دیوانسالاری وجود داشت که آن اندازه انعطاف نداشت تا زیاده‌روی سابق را ترک‌گوید و امپراتوری را از آنهمه تبذیر و اسراف باز دارد. بنابراین تدریجاً زمینهٔ خود را از دست داد. سلاطین غزنوی در تنعم زندگی می‌کردند، و عادت به‌اسراف را نمی‌توان بآسانی در ایام ادبار ترک‌گفت. آنگاه که همه را امید آن است که‌بار دیگر لیک بختی چهره نماید آیا چه فایده که تنها یک تن به‌زندگی سعادت‌بار خود ادامه دهد؟ تعداد نفرات اعضای دیوانسالاری غزنوی افزایش یافته بود وکار آن نیز دوشادوش توسعهٔ امپراتوری پیچیده‌تر شده بود. درطی ایام پادشاهی محمود کارکنان دیوانسالاری غزنوی نوعی حمیت و همبستگی صنفی پیدا کرده بودند و دستگاه دولت در این زمان بیش از استطاعت خود جیره‌خوار داشت، بطوریکه هزینه‌ای که صرف آن می‌شد همانطور درسطح بالا باقی ماند. درآغاز پادشاهی مسعود مشاهرهٔ دبیران‌دیوان رسالت به ۷۰۰۰ درهم سر می‌زد و دبیران دیگری نیز بودند که تازه استخدام شده بودند و چون

ایام کارآموزی را می‌گذراندند هنوز اجرتی دریافت نمی‌کردند.[۳۲]

اکنون برآنیم تا نظری بیفکنیم به‌منابع درآمدی که خزاین امپراتوری غزنوی را تغذیه می‌کرد و شیوه‌هایی که این درآمدها گردآوری می‌گردید. منابع تاریخی تنها بندرت اشاره‌ای گذرا به‌نظرگاه مالیات دهندگان می‌کنند، زیرا این طبقه را اغلب به‌چیزی نمی‌گرفتند اما آن اندازه دلایل هست تا نشان دهد که بار مالیات ستمگرانه بر خلق تحمیل می‌شد و مالیاتها را بی‌رحمانه گردآوری می‌کردند. امیداست که بتوانیم در دو فصل این بخش از بارسنگین مالیاتی که زمانهایی دراز بدوش توده‌ها بود تصویر روشنی به‌دست دهیم. منابع درآمد غزنویان را می‌توان به‌پنج قسمت تقسیم کرد.

۱. املاک خالصه و دارایی خصوصی سلاطین.

۲. ضبط دارایی مردگان بی‌وارث به‌نفع سلطان و مصادره‌ها.

۳. خراج و هدایایی که ملوک تابعه‌ووالیان وغیره به‌خزانهٔ دولت‌غزنوی‌می‌پرداختند.

۴. غنائم‌جنگی.

۵. مالیات مرسوم یعنی خراج و مالیاتهای‌اضافی.

از این پنج منبع درآمد چهارتای نخست معمولاً در دربار سلطان به‌دست او می‌رسید و بی‌درنگ از دستگاه اداری دولت غزنوی نظیر دیوان وزیر، دیوان استیفا و دیوان وکالت می‌گذشت که در این بخش از آنها سخن‌خواهدرفت. پنجمین منبع درآمد نشاندهندهٔ تماس مستقیم عاملان سلطان است با توده‌ها در ولایات و در بخش آینده جداگانه به‌بررسی آن می‌پردازیم.

ابتدا می‌پردازیم به‌املاک خالصه و داراییهای خصوصی سلاطین غزنوی. در عالم اسلامی عصر موضوع بحث ما، درخصوص مصرف غایی اموالی که یک پادشاه داشت تمایز چندانی وجود نداشت، یعنی حد قاطعی میان دارایی خاصه و خزانهٔ عمومی نبود. تردیدی نیست که در خلافت عباسی‌دو سازمان مالی جداگانه وجود داشت یکی بیت‌المال و دیگری بیت‌المال‌الخاصه نصیرالدین طوسی در بررسی‌رویهٔ مالی روزهای آخر خلافت بغداد با دقت بسیار میان مال مصالحهٔ پادشاهی و خاصه فرق می‌گذارد. ومتزMez در بررسی رویهٔ‌مالی قرن چهارم هجری،خاطر نشان ساخته است که خلیفه بی‌آنکه مجبور باشد به‌کسی حساب پس دهد می‌توانست از هردو خزانه هر اندازه که بخواهد برداشت کند. و ممکن است که این شیوه در دوره‌های بعد نیز معمول بود. اغلب موقعی از خزانهٔ شخصی استفاده می‌شد که خزانهٔ عمومی تهی می‌گردید. این شیوه به‌طرز عملی شباهت دارد که نظام‌الملک توصیه می‌کند: «پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده‌است یکی خزانهٔ اصل و یکی خزانهٔ خرج. و مالی که حاصل می‌شدی بیشتر به‌خزانهٔ اصل بردندی و کمتر به‌خزانهٔ خرج. و تا ضرورتی نبودی از آن خزانهٔ اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی برداشتندی بروجه وام برداشتندی و بدل بازجای

---

۳۲. تاریخ بیهقی، ۱۴۶.

نهادندی.»[۳۳] در دولت غزنوی تشکیلاتی دو بخشی وجود داشت که بخشی از آن «دیوان وکالت» بود که املاک خالصه را اداره و بر جنبهٔ مالی امور حرم سلطان نظارت داشت.[۳۴] امامیدان عمل دیوان وکالت از این دایرهٔ محدود فراتر نمی‌رفت و از این حیث نظام غزنوی به‌اندازهٔ عباسیان پیشرفته نبود. دیوان وزیر که زیرنظارت سلطان بود عمده‌ترین دیوان مالی بود. دخل و خرج اموال با این دیوان بود در صورتیکه دیوان فرعی آن یعنی «دیوان استیفا» مأمور بود که معاملات را در دفاتر کل ثبت کند و علت آن را بنویسد. درآمدی که از داراییهای سلطان حاصل می‌شد جدا از آنچه دقیقاً خرج حرم می‌گردید ظاهراً از طریق دیوانهای وزیر و مستوفی نیز به‌مصرف می‌رسید.

وکیل خاصه مباشر املاک خصوصی تمامی خاندان غزنوی بود، اما ممکن بود پاره‌ای از املاک ویژه به‌زیردستان واگذار شود. بوسعید سهل‌نامی از ملازمان قدیمی ابوالمظفرنصر برادر محمود شغل مباشرت ضیاع خاص غزنه را داشت تا آنکه ریاست دیوان غزنه را نیز بدست‌گرفت و از آن پس این دو شغل را به‌هم می‌راند. به استناد مطالب بالا به‌نظر می‌رسد که دیوان غزنه دیوان محلی بود که پیوسته در پایتخت استقرار داشت و حال آنکه دیوانهای عمدهٔ دولت ثابت نبودند و در سفرهای جنگی و پیشرویهای سلطان همراه او بودند. نظارت برمستغلات غزنه البته احتیاج به‌مباشری داشت که دایماً در آنجا مقیم باشد. املاک خاندان سلطنتی به‌ویژه در ناحیهٔ غزنه متمرکز بود و اقطاعاتی که به‌سبکتگین واگذار شده بود هستهٔ اصلی آنهارا تشکیل می‌داد، اما آنان املاک ومستغلات و بازارهای پر سود بسیاری داشتند که در سراسر امپراتوری پراکنده بود (نگاه کنید به‌بخش چهارم، فصل چهارم). ممکن است که غزنویان ضیاع خالصهٔ دولت سابق سامانی را که در پایان حکومت آن دولت در تصرف خاندان سیمجوری بود به‌تصرف خود درآورده باشند.[۳۵] اوقاف خاندان غزنوی مباشر یا کدخدایی خاص داشت. سلاطین غزنوی علاوه بر زمین و مستغل، داراییهای دیگری نیز داشتند که از آن جمله بود خیلهای اسب، رمه‌های گوسفند، شتر، گاو وگاومیش که نگهداری آنها احتیاج به‌گله‌داران و کدخدایان بسیار داشت. معمول بود که در بهار هر سال اسبهای پادشاهی را به‌مراتع سر سبز به‌چرا می‌بردند و شتران را به‌سبزه‌زارهای پر علف رباط‌کروان در سرحدات گوزگان و غور می‌فرستادند (نگاه کنید به‌حدودالعالم صفحات، ۷۳، ۷ — ۱۰۶، ۳۳۶). مسعود به‌هنگامی که در حیات پدر والی هرات بود برای خودگله‌هایی در آنجا داشت.

---

۳۳. آ. متز، رنسانس اسلام، متن انگلیسی، ترجمهٔ (پتنا، ۱۹۳۷) ۱۲۵-۱۲۲؛ م. مینوی و و. مینورسکی «نصیرالدین طوسی در ریاست مالیه»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، X، (۲-۱۹۴۰) ۷۵۵-۷۸۹؛ سیاستنامه ۲۴۴؛ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۹۹).

۳۴. تاریخ بیهقی ۲۵۶، ۴۹۹؛ مقایسه کنید با ناظم، سلطان‌محمود، ۱۴۷؛ نمونهٔ وکیل غزنوی بدون تردید وکیل‌دار سامانی بوده است (مقایسه کنید با نسائم‌الاسحار، ۷۴) و اصطلاح وکیل خود در اصطلاح اداری عصر غزنوی بکار می‌رفته است (بیهقی ۲۷۳).

۳۵. گردیزی، ۵۳.

مسعود اندکی پس از جلوس به تخت... ۱۶۰۰ رأس گوسفند از رمه های خود به کسی که از خدمت صادقانه اش راضی بود بخشید. از این بخشش سلطان می توان تعداد گوسفندان او را اندازه گرفت. آنانی که ازگله های سلطان مراقبت می کردند فرصتهای حساس داشتند تا سودهای کلانی به جیب بزنند. پس از آنکه به حسابهای ابوسعید سهل پس از پانزده سال مباشرت گله های غزنه رسیدگی شد معلوم گردید که در این مدت باوجودیکه سالی یک میلیون در هم مستمری یا تنخواه دریافت می کرده هفده میلیون در هم نیز سود خالص یا حاصل محض داشته است.[۳۶] بالاخره سلاطین غزنوی داراییهای شخصی دیگر نیز داشتند که عبارت بود از خزانهٔ خاصه و این خزانه معمولاً سلاطین را در سفرها همراه بود. موجودی این خزانه مشتمل بود بر میراث پدری، اندوخته های شخصی و مصادرات اموال خاندان سلطنتی. مسعود به جان می کوشید که خزانهٔ برادر مخلوعش محمد، سالم بدست او برسد، و با سندی که محمد در مورد انتقال اموالش به برادرش نوشت ظاهر قانونی قضیه نیز حفظ گردید.[۳۷]

منبع دوم در آمد سلاطین غزنوی حق تملک داراییهای بی وارث و مصادرات بود. سلطان وارث مایملک کسانی بود که ورثه ای برای دارایی آنان یافت نمی شد، یعنی دارایی غلامان خاصه و خواجه سرایان. معلوم نیست آیا برای این حق تملکها اصطلاح ویژه ای داشته اند یا نه. نصیرالدین طوسی اینگونه درآمدها را طیارات می خواند که به معنی اقلامی از درآمد است که به تصادف حاصل می شود.[۳۸] از میان اموال و متصرفاتی از این قبیل، سلطان داراییهای منقول و غلامان شخصی را در میان خاندان شاهی تقسیم می کرد و مستغلات و غلامان لشکری را به سپاهسالاران دیگری بخشید. هرگاه سلطان غلامی از غلامان خود را آزاد می ساخت حق دیگری به نام حق ولی وجود داشت که این غلامان آزاد شده را همچنان به آزاد کنندهٔ خود وابسته می کرد. بنابراین حق، در صورت فوت آنان، سلطان وارث ترکهٔ آنان بود. بدیهی بود که با مرگ کارگزاری عالیمقام، یکی از دیوانیان سلطان می بایست به رسیدگی حسابها و امور شخصی او بپردازد. هنگامی که در سال ۴۳۱ق/۱۰۳۹م ابونصر مشکان، رییس بیهقی در دیوان رسایل، درگذشت این سلطان بود که سرده ریک او را که شامل غلامان شخصی و گله ها واحشام بود تصاحب کردند فرزندان ابونصر.[۳۹] پاسخ این معمای بغرنج باید این باشد که این غلامان و احشام به عنوان درآمد شغل ابونصر مشکان به او اعطاء شده که می بایست در طی حیاتش در دست او باشد چنانکه بعد از مرگ آنها به سلطان بازگردانده شوند.

---

۳۶. بیهقی، ۱۲۸-۱۳۱، ۳۵۶؛ آداب الملوک، ۲۸، ترجمهٔ شفیع ۲۰۱؛ مجمع الانساب، ۱۸۷.

۳۷. گردیزی، ۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶) بیهقی، ۷۲-۷۳، ۸۳، ۹۳.

۳۸. مینوی ومینورسکی، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۴۲-۱۹۶۰)، ۷۷۳.

۳۹. بیهقی، ۶۰۵.

شغل وزیر پیوسته شغلی ناپدار بود. نظارت‌گستردهٔ وزیر برامور و منابع درآمدی که برروی اوگشاده بود اغلب حسادت پادشاه را برمی‌انگیخت تا با بهره‌گرفتن از قدرت پادشاهی و حرص مال‌اندوزی خود به دست‌آوردهای شخصی وزیر دست اندازد. چنین وسوسه‌ها و خطرات از جانب پادشاهان، دیگر صاحب‌منصبان بلند پایهٔ دولتی را نیز تهدید می‌کرد. و در عالم اسلام مثلهای سایر بسیاری شایع بود که خطرات شغل دولتی را با لذات زندگی آزاد از مسئولیت مقایسه می‌کرد. از این رو مردانی که می‌اندیشیدند لذت جاه و قدرت در برابر خطرات همیشگی مقامهای بلند دیوانی و دولتی، ناچیز است از قبول مناصبی نظیر وزارت سر باز می‌زدند.[۴۰] درکتاب آثارالوزرا(۹۴) محمود مدعی است که وزرا ضرورتاً دشمنان پادشاهنند و رییس دبیران او تصدیق می‌کند که وزیر مسلماً در قدرت خداوند خود سهیم است به‌طوری که مداخلهٔ او در قدرت موجب لغزت پادشاه از وزیر می‌شود، بنابراین سفها و حمقا به‌دنبال وزارتند.

عباسیان کار مصادره را به هنر زیبایی تبدیل کرده بودند. در جریانی که صاحب‌منصبان دولتی از مقامهای خود برکنار می‌شدند مجبور به‌غشیان منافع نامشروع خود بودند؛ و دیوان ویژه‌ای به‌نام دیوان‌المصادره برای این کار تأسیس شده بود. سلاطین غزنوی با وجود حرصی که در مال اندوزی داشتند نتوانستند تا حد خلفا پیش روند اگرچه فاقد ظرافتهای شکنجه بودند که مصادرون بغداد در طی سالها تجربه توسعه‌اش داده بودند.[۴۱] با وجود این مستخرج یا اقرارگیر غزنوی که یابندهٔ ثروت پنهانی‌بود (معادل مطالب یا مناظر عباسی)ترکه، شلاق و آلات شکنجه در اختیار داشت و پشت‌او دژخیم‌ایستاده بود که درصورت عدم‌موفقیت مستخرج، گرفتن اقرار نهایی با او بود. وقتی میمندی وزیر محمود از دارایی خود خلع‌ید شد خصوصاً یکی از سرسخت‌ترین دشمنان او را از سرخس در شمال خراسان برای در دست‌گرفتن شغل مستخرج به‌غزنه وگردیز آوردند.[۴۲]

از شش تنی که در پادشاهی محمود، محمد و مسعود به‌منصب صدارت عظمی‌گماشته شدند، سه تن آنان از مقام خود برکنار شدند و به‌سختی جان سپردند و یکی از آنان متحمل فضاحت شد و زمانی دراز را به‌زندان نشست. اسفراینی در پادشاهی محمود ده سال مقام وزارت داشت و درطول این مدت مبالغ کثیری از رعایای تیره‌روز به‌زور بیرون کشید و در جیب ولی‌نعمت خودسرازیر کرد. مع‌ذلک آتش حرص سلطان خاموش‌ناشدنی بود و هنگامی که نتوانست

---

۴۰. نگاه‌کنید به‌سخنان میمندی دربارهٔ خطرات شغل وزارت، بیهقی، ۱۵۲ = الیوت و داوسن، تاریخ‌هند، II، ۶۴، ونیز نگاه‌کنید به‌عوفی، جوامع‌الحکایات، دوالیوت و داوسن، همان کتاب، II، ۷-۱۸۶.

۴۱. نگاه‌کنید به دائرةالمعارف‌اسلام ضمیمهٔ مقالهٔ مصادره، و همان نویسنده، ساخت اجتماعی اسلام (کیمبریج ۱۹۵۶)، ۳۵۷. برای نمونه‌هایی از شیوه‌های مصادره در بغداد نگاه‌کنید به‌مسعودی، مروج‌الذهب، VII، ۱۹۴-۱۹۵، VIII، ۱۱۵-۱۱۶.

۴۲. بیهقی، ۳۶۲؛ آثارالوزرا، ۱۰۱.

خلق هرات را بیشتر برای گرفتن پول زیر فشار بگذارد و حاضر نشد که کمبود درآمد مورد مطالبه را از جیب خود بپردازد محمود او را آنقدر به‌زیر شکنجه کشید تا جان داد.[۴۳] وزیر بعدی ابوالقاسم احمدبن‌حسن‌میمندی که به‌واسطهٔ فضل و تدبیرش به‌شمس‌الکفاة شهرت داشت مالاً از چشم سلطان افتاد، متحمل انواع شکنجه و مصادرات گردید، از چنگال مرگ به‌سختی جان بدر برد اما مدتی در هند محبوس بود. با اینهمه پس‌از مرگ سلطان زنده ماندو درخدمت پسرش مسعود آسوده و شرافتمندانه درگذشت.[۴۴]

آخرین وزیر محمود، ابوعلی حسن‌بن محمد، معروف به‌حسنک اندکی پس از جلوس مسعود پس از آنکه تمام دارایی خود را «به‌طوع و رغبت» به‌سلطان فروخت اعدام شد، به‌این طریق صورت ظاهر قانونی نیز رعایت گردید.[۴۵] با کمال تعجب بایدگفت که ابوسهل حمدوی یا حمدونی که وزارت سلطنت کوتاه‌مدت محمد را داشت نه‌تنها از کینه‌جویی مسعود جان بدر برد بلکه به‌مناصب مهم دیگری نیز مفتخرگردید.[۴۶] نخستین وزیر اعظم مسعود ابوسهل زوزنی بود(که روشن نیست آیا رسماً به‌وزارت منصوب شد یا نه).

مدتی بعد او را به‌دیوانی دیگر منتقل کردند و بعدها او راکنارگذاشتند. پس از آن مسعود، میمندی را از زندان آزاد کرد و به‌وزارت‌گماشت و میمندی تا پایان حیاتش در سال ۴۲۴ ق / آغاز ۱۰۳۳ م. در این مقام باقی ماند. وزیر جدید، احمدبن عبدالصمد که‌بعد از میمندی به‌ریاست دیوان وزیر رسید تا پادشاهی مودود بر سرکار ماند و پس از دو سال خدمت به‌سلطان جدید، اسباب سقوط او را فراهم کردند در نتیجه وزیر به‌زندان در افتاد و به‌جهت بد ـ رفتاریی که در محبس به‌او می‌شد درگذشت.[۴۷] دیگر صاحب‌منصبان عالی‌مقام دولتی نیز به‌هنگام ترک هرشغلی که فرصتهای مناسب به‌آنان داده‌بود تا جیبهای خود را پرکنندبرآنان بود که مصادره را نیز تحمل کنند و البته به‌کرات در جریان کار لطمات شدید دیدند.

---

۴۳. عتبی، II و ۱۵۶–۱۶۵ مقایسه‌کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۸۸ (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم‌کشاورز، ۶۰۸–۶۰۹)؛ وصایای‌نظام‌الملک درالیوت و داوسن، همان کتاب، II،۴۸۶–۴۸۸ نسائم‌الاسحار، ۷۵–۷۶؛آثارالوزرا، ۸۸–۸۹، دربارهٔ کینه‌جویی محمود و ستیزه‌اش با اسفراینی دلیل دیگری نیز اقامه می‌کند بدین معنی‌که وزیر غلام‌بچه‌ای ترک داشت که سلطان به‌او تعلق‌خاطر یافته بود و برای بیرون کردن او از دست وزیر بروزیر خشم گرفت.

۴۴. بیهقی، ۳۶۲–۳۶۵؛ گردیزی، ۹۸–۹۹ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۶)ابن‌الاثیر، IX، ۲۹۴ نسائم‌الاسحار، ۷۶–۷۷؛ آثارالوزرا، ۱۰۱؛ ناظم، دائرةالمعارف‌اسلام، مقالهٔ «میمندی.»

۴۵. بیهقی، ۱۸۵ = الیوت و داوسن، همان‌کتاب، II، ۹۶ مقایسه‌کنید با بارتولد، ترکستان، ۲۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ۶۱۸).

۴۶. مقایسه‌کنید با بیهقی، ۱۵۹؛ ذکری از او در ثعالبی، تتمةالیتیمه، II،۶۰–۶۲.

۴۷. بیهقی، از صفحه ۳۶۲ به‌بعد؛ نسائم‌الاسحار، ۷۸؛ آثارالوزرا، ۱۱۴.

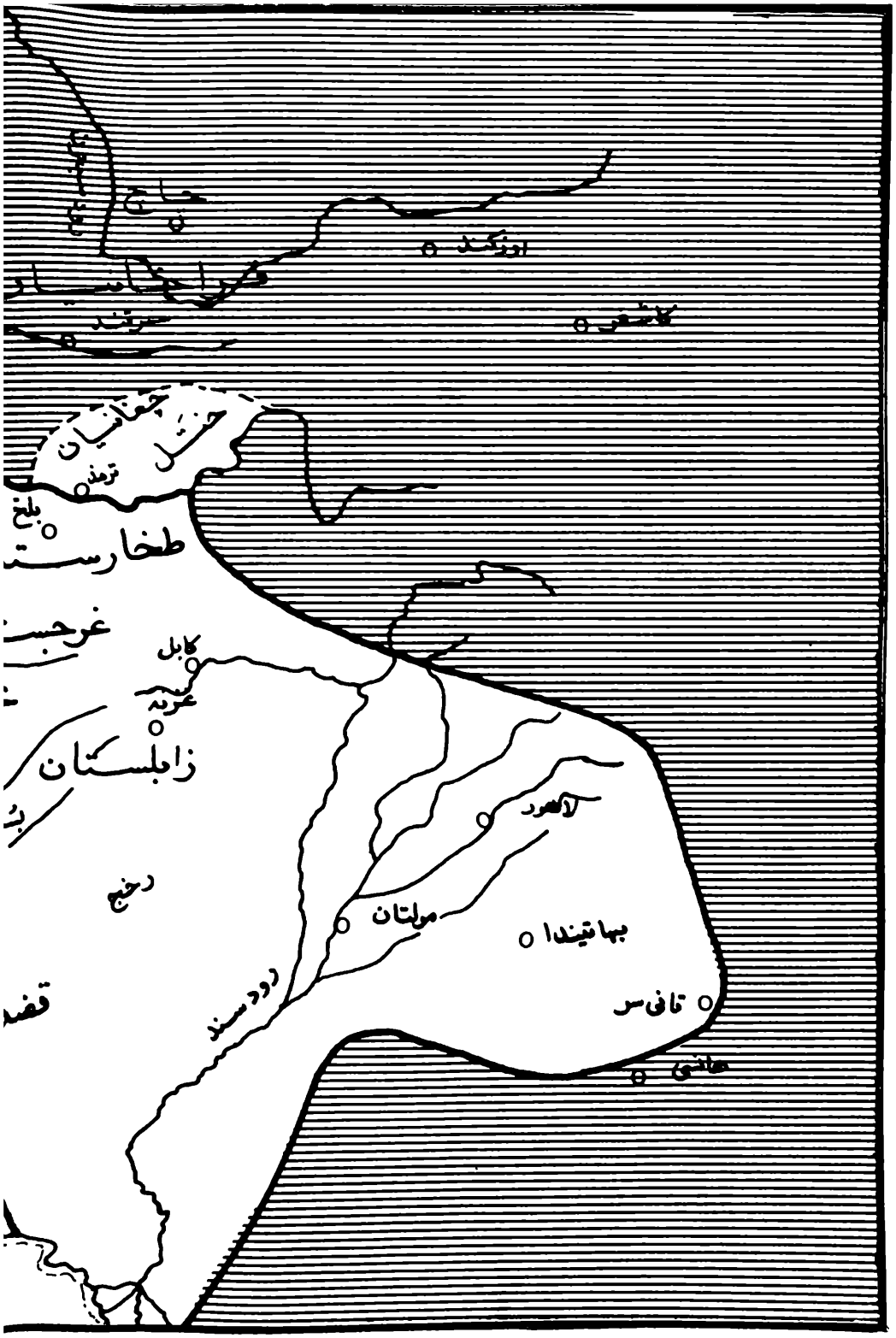

وسعت امپراتوری غز

« ولایات خراجگذار با خطوط نقطه

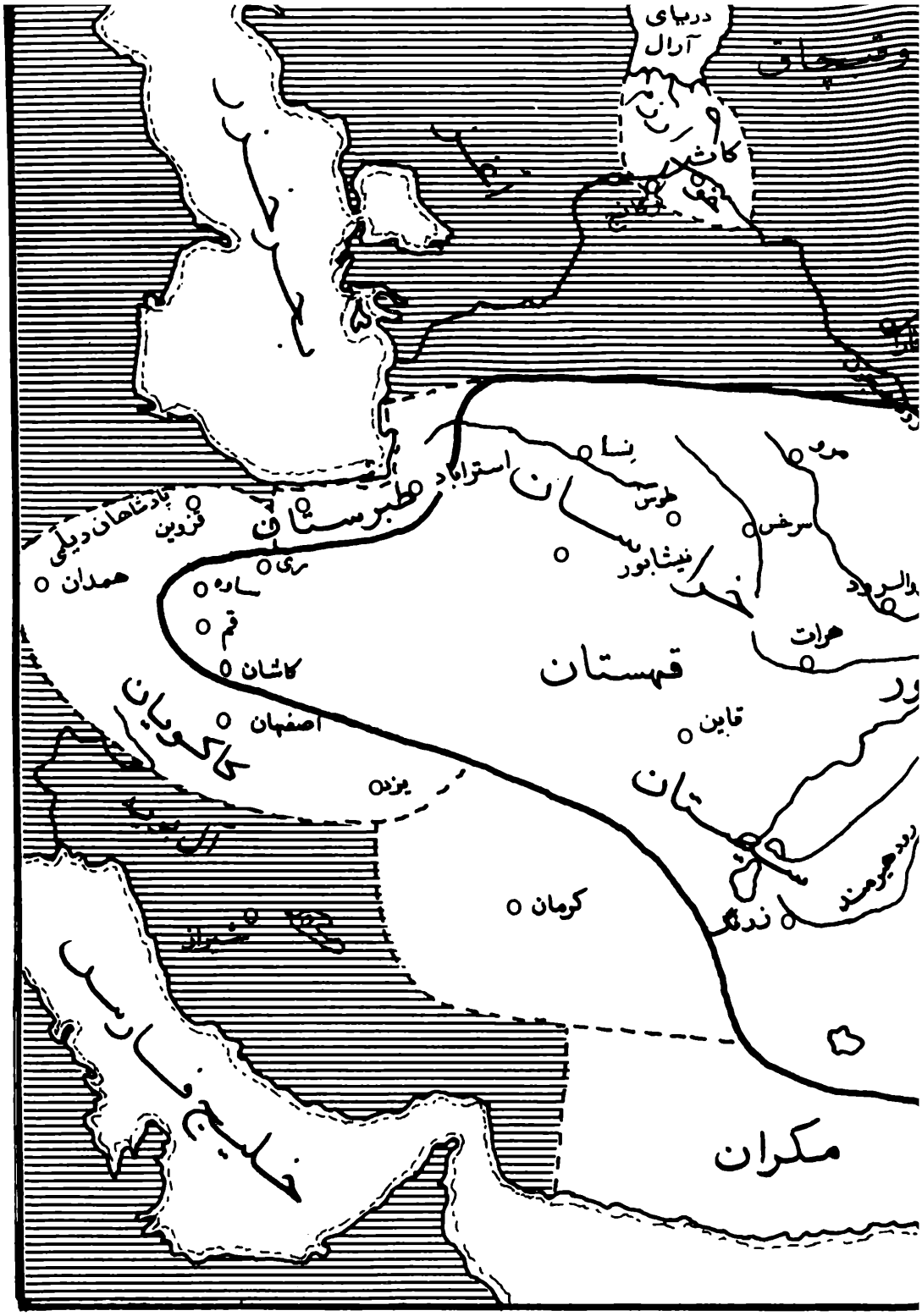

یان در ۴۲۱ ه/۱۰۳۰ م

شخص گردیده است »

می‌گویند رفتار خشنی که خازن سابق محمود، احمد ینالتگین بر سر دست کشیدن از شغل خود متحمل شده بود یکی از موجبات شورش آیندهٔ او در هندگردید.[۴۸]

از آنجا که مسؤولیت‌نهایی جمع‌آوری درست مالیاتها با وزیر بود، از این رو به‌وسیلهٔ نظام برید با دقت ممکن بر کارگردآورندگان مالیات یا عمال مراقبت می‌کرد و هرعامل ملزم بود جمع مالیاتهای ناحیه‌ای را که مأمور گردآوری آن بود دقیقاً به‌خزانهٔ دولت تحویل دهد. اگر مقدار مورد مطالبه کسری داشت یا عامل مجبور به‌جبران کسری از جیب خود بود یا کسی دیگر و بهر حال پولی را که او از پرداخت آن استنکاف می‌کرد به‌زور از حلقومش بیرون می‌کشیدند. مقاومت یا ناتوانی اسفراینی در جبران مبلغی که محمود مطالبه کرده بود سبب سقوط او از مقام وزارت گردید. فرخی در یکی از اشعارش واقعه‌ای‌را توصیف می‌کند که می‌باید رویدادی متداول باشد:

فردا پدیدگردد توقیرها که او [وزیر]
از عاملان شاه تقاضا کند شمار
آن‌مال کزمیانه ببردند دانگ دانگ
بستاند و به‌تنگ فرستد سوی حصار[۴۹]

ملاحظاتی از این قبیل بود که میمندی به‌هنگامی که برای بار دوم به‌در دست‌گرفتن شغل وزارت فرا خوانده شد در پیمان‌نامه یا مواضعه‌اش با مسعود اصرار ورزید که شیوهٔ مرسوم در انتصاب نایبان، صاحب بریدان، و مشرفان باید پیوسته محفوظ ماند. از آنجایی که سلطان شخصاً نظامیان برجسته را به‌این خدمات منصوب می‌کرد، حق انتصاب قائم‌مقامان آنان با وزیر بود. شرطی که در این مناسبت در مواضعه قید شده می‌گوید که وزیر بایستی از درستی دولتیان فرو دست مطمئن باشد و بایستی قادر باشد که هرگونه زد و بند میان آنان و عاملان ولایات را مانع شود والا درکار گردآوری مالیات بی‌نظمیها بروز خواهد کرد و دولتیان از مالیاتها سهمی بیشتر از مشاهره‌ای که برای آنان منظور شده خواهندگرفت.[۵۰] عامل متمرد یا متقلب را حداقل با چوب و فلک (عقابین) کیفر می‌دادند و اگر هنوز تاب می‌آورد شکنجه و قطع دست و پا انتظارش را می‌کشید. و اگر می‌بایست که اعدام شود او را به‌زیر دست و پای فیلان می‌انداختند که از شیوه‌های معمول‌آن عصر بود. پدر میمندی نایب و عامل بست بود، اما به‌سبب اختلاسها و مصادراتی که در اموال کرده بود خلافهای او را به‌سبکتگین خبر دادند و سبکتگین نیز دستور داد تا او را از درختی بر دار زدند. روش دیگر برای نظارت بر عاملان به‌نواگرفتن عضوی از خانواده‌های آنان بود. در پادشاهی محمود، محمد با حفض،

---

۴۸. گردیزی ۹۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷)؛ بیهقی، ۲۶۷.

۴۹. این دوبیت از کتاب سلطان محمود صفحهٔ ۱۳۳، زیرنویس ۴ تألیف ناظم نقل شده است.

۵۰. آثارالوزرا، ۱۱۰.

عامل‌سیستان ملزم بود که هرسال یکی از چهار پسرش را به‌رسم نوا به‌غزنه بفرستد و آنان در غزنه ضامن رفتار درست پدر بودند.[۵۱] بالاخره در این بخش دربارهٔ حق تملک پادشاه بر اموال بی‌وارث و مصادرات می‌توان از عمل خارق‌العادهٔ مسعود در توطئه برای بازستاندن مال بیعت که برادرش محمد بخشیده بود، نام برد و نیز از جریان درآمد باریکتر اما مداوم غرامتهای نقدی جرایم جنایی که به‌خزانهٔ پادشاه سرازیر می‌گردید.[۵۲]

منبع سوم درآمد حکومت غزنوی خراج و هدایای پادشاهان دست‌نشانده، والیان وغیره بود. پیش از این دیده‌ایم که محمود تا آنجا که ممکن بود با الحاق مستقیم نواحی دیگر برقلمرو خود، امپراتوریش را توسعه بخشیده بود. مواردی نیز بود که حکومت مستقیم برنواحی تابعه ممکن نبود، اما حکام محلی مجبور بودند که خود را تحت‌الحمایهٔ حکومت غزنه بدانند. برای مثال،در هند برای مطیع ساختن شاهزادگان بومی احتیاج به‌نیروهای زیاد و پادگانهای نزدیک هم داشت. آب و هوای ولایات ساحلی دریای خزر که دودمان زیاری به‌عنوان خراجگزاران غزنویان در آنجا حکومت داشتند برای افواجی که عادت به‌آب و هوای فلات خراسان و افغانستان داشتند مرطوب‌تر و ناسالم‌تر از آن بود که بتوانند مدتی طولانی در آنجا دوام بیاورند.گاهی نیز از لحاظ سوق‌الجیشی مقرون به‌مصلحت بود که حکومتهای برخی نواحی به‌پادشاهان محلی واگذار شود که از آن‌جمله بودند شاهزاده‌نشینهای ماورای جیحون ختل و چغانیان که بدانجهت که این ولایات سد و سپری در برابر تهاجمات قراخانیان، کمجیان (کومجیان) و دیگر غارت‌گران آسیای میانه بودند حکومت آنها در دست حکامشان باقی ماند. اما مهتر از همه عامل سادهٔ بعد مسافت بود: از نظر اداری برای دیوانسالاری مرکزی ممکن نبود که بتواند بر نواحی دوردستی نظیر غرب ایران و خوارزم نظارت مستقیم داشته باشد. در مناطق دوری که شاهزادگان خراجگزار حکومت داشتند سلطان ناچار بود به‌ذکر نام او بر منابر محلی پس از ذکر نام خلیفه قانع باشد و در صورت لزوم حکومت محلی سهمیه‌ای از افواج محلی برای خدمت در ارتش غزنوی‌گسیل کند و خراج سالیانهٔ خود را نیز بپردازد. این خراج را منابع‌معاصر مال ضمان یا مال مواضعه می‌خوانند که‌به‌معنی‌خراج‌مقرر بر طبق قرارداد یا توافق بود.

فتوحات محمود در غرب و مرکز ایران، در واپسین سال حیاتش موجب برخورد مستقیم او با آل‌بویه و چند سلسلهٔ کم‌اهمیت دیلمی و کردگردید. محمود مسافریان یاکنگریان طارم و دیلم و «دیان آذربایجان را مجبور به‌پرداخت خراج کرد. اما تابعیت این منطقهٔ شمال‌غربی ایران از دولت غزنوی دیری نپایید. درسال ۴۲۴ ق /۱۰۳۳ م یک شورش دیلمی درمنطقهٔ قزوین و قم فرو نشانده شد. اما فاصلهٔ این ناحیه با مرکز امپراتوری و فشار ترکمنان بر خط

---

۵۱. بیهقی، ۱۳۵؛ تاریخ‌سیستان، ۳۵۸؛ نسائم‌الاسحار، ۷۶؛ آثارالوزرا، ۸۹.

۵۲. مقایسه کنید با بیهقی، ۱۶۸، که نمونه‌ای ذکر می‌کند از محکومی که به‌جای شلاق خوردن، پول به‌خزانه شاهی می‌دهد.

ارتباطی شمال ایران مانع ابقای نفوذ غزلویان در این ناحیه گردید.[۵۳] از نتایج دیگر سفر جنگی محمود به‌ری تهدید کاکویان اصفهان بود. کاکویان دودمانی دیلمی بودند که اگرچه به‌دروغ مدعی بودند از اعقاب اسپهبدان باوندی طبرستانند، اما در واقع از سرکردگان گمنام محلی بودند که تحت حمایت آل‌بویه به‌قدرت رسیدند.[۵۴] به‌هرحال پسر مؤسس این دودمان به‌نام علاءالدوله محمدبن دشمنزیار مشهور به‌ابن کاکویه (مدت سلطنت ۳۹۸-۴۳۳ ق /۱۰۰۸-۱۰۴۲م) را لمی‌توان دقیقاً در زمرهٔ دیگر سرکردهٔ وحشی ارتفاعات عقب افتادهٔ حاشیهٔ جنوبی دریای خزر دانست. تصرف شهرهای پرنعمتی مانند اصفهان، همدان، دینور و شاپور خواست به‌او آن اندازه توانایی مالی بخشد که بتواند مزدوران ترک خریداری کند و در قسمتهای مرکزی ایران از خود قدرتی بسازد. دربار او از مراکز درخشان دانش و فرهنگ بود. و ابن‌سینا عاقبت از تعقیب غزلویان به‌دربار او پناهنده شد و تا پایان حیاتش در سال ۴۲۸ ق/۱۰۳۷م عهده‌دار وزارت علاءالدوله بود. مسعود همیشه «پسر کاکو» (بیهقی او را به‌این نام می‌خواند) را به‌چشم رقیبی قدرتمند و خطرناک نگاه می‌کرد. در آغاز پادشاهیش به‌گرفتن خراج از علاءالدوله قانع بود و علاءالدوله با میانجیگری خلیفه متعهد شد که سالانه بیست‌هزار دینار پول و ده‌هزار طاقه پارچه از بافته‌های آن نواحی، علاوه بر هدایای معمول نوروز و مهرگان به‌دربار غزنه بفرستد.* اما در سالهای بعد، سپاهیان غزلوی بارها ناچار شدند علیه او اعزام شوند و خراج موعود معمولاً به‌تأخیر می‌افتاد.**

غزنویان با زیاریان دیلمی گرگان و طبرستان مناسبات نزدیک داشتند. در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری در منازعاتی که بر سر قدرت در ری و خراسان میان سامانیان و بویهیان جریان

---

۵۳. مقایسه کنید با بیهقی، ۲۱۸، ۳۶۱؛ ابن‌الاثیر، IX ۲۶۲-۲۶۳، ۲۹۲؛ طبقات ناصری، ترجمه، ۹۳؛ ناظم، سلطان محمود ۸۳-۸۴، دربارهٔ این دودمانهای دیلمی نگاه کنید به کلمان‌هوار، «مسافریان آذربایجان» مقاله‌هایی تقدیم به‌ا. گ. براون (کیمبریج، ۱۹۲۲)، ۵۶-۲۲۸؛ احمد کسروی، شهریاران گمنام، I_II (تهران، ۹-۱۹۲۸) و آثار مینورسکی (که تأکید ویژه‌ای بر دورهٔ دیلمی در تاریخ ایران کرده است) به‌ویژه دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ «مسافریان» و «طارم» و پژوهشهایی در تاریخ قفقاز (لندن ۱۹۵۳).

۵۴. دربارهٔ این دودمان نگاه کنید به‌مجمل‌التواریخ از صفحهٔ ۴۰۲ و faute de mieux، هرت، دائرةالمعارف اسلام، I، مقالهٔ «کاکویان».

* در کتاب بیهقی، ۱۶، (چاپ غنی-فیاض) چنین آمده است: «وهرسالی دویست هزاردینار هربوه وده‌هزارطاق جامه ازمستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیه‌نوروزومهرگان از هرچیزی واسبان‌تازی واستران‌با زین وآلت سفرازهردستی.»

۵۵. بیهقی، ۱۵-۱۷، ۳۶۲-۳۶۳، ۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۴ - ۲۸۵، (صفحات نخست این ارقام)، ۲۸۸ (صفحه دوم این شماره)-۹۲، ۴، ۳. ۳۱ ابن‌القفطی، تاریخ‌الحکماء، چاپ، ج. لیپر (لیپزیک ۱۹۰۳) ۴۲۱-۴۲۲.

داشت وشمگیر و شمس‌المعالی‌قابوس، امرای زیاری نیروی پراهمیتی بودند. در سدهٔ آینده زیاریان بخش عمده‌ای از استقلال عمل خود را از دست دادند و به‌زیر نفوذ غزنویان در آمدند. فلک‌المعالی‌منوچهر (۴۰۳-۴۴۲ق/۱۰۱۲یا۱۳-۱۰۲۹م) پسرقابوس‌بایکی از دختران محمود ازدواج کرد، اما این خویشاوندی امتیازات ویژه‌ای به‌بار نیاورد. مطالبات مالی سلطان از او بسیار زیاد و مداوم بود. منوچهر ناچار شد در برابر برادرش داراکه رقیب او در جانشینی پدر بود باپرداخت خراج سالیانه پنجاه‌هزار دینار به‌محمود حمایت او را بخرد. اندکی بعد یعنی در سال ۴۰۴ ق /۱۴-۱۰۱۳ م. محمود به‌نادین در هند لشکرکشید و منوچهر مجبور شد افواج دیلمی را به‌عنوان سهمیهٔ ولایت خود به‌کمک سلطان بفرستد. هنگامی‌که سلطان عزم ری‌کرد منوچهر بار دیگر مجبور به‌پرداخت چهار صدهزار دینارکمک مالی به‌سلطان و تهیهٔ آذوقه برای لشکریان اوگردید. بعداً منوچهر ترسید که ممکن است سلطان سپاهیانش‌را به‌قلمرو اوسوق دهد. از این‌رو نسبت‌به‌محمود نظری خصمانه یافت و برای همین‌کار مجبور به‌پرداخت پانصدهزار دینار دیگرگردید. باسرگ‌او در چند ماه‌بعد پسرش انوشیروان برای آنکه غزنویان حکومت او را به‌رسمیت‌بشناسند مجبور شد پانصد هزار دینار دیگر به‌آنان باج بپردازد.[۵۶]

در بیشتر ایام پادشاهی مسعود قدرت واقعی درگرگان در دست ابوکالیجار نامی بود که گذشته‌اش بسیارمبهم است. او خال انوشیروان و یحتمل از دودمان باوندی بوده که همسایگان غربی زیاریان بودند. سلطان کوشید تا ابوکالیجار را با یک اتحاد خویشاوندی به‌سوی خود بکشاند، اما با وجوداین اهتمام تمام داشت که مال ضمان به‌دیوان ولایتی در نیشابور فرستاده شود. علی‌رغم این پیش‌بینیها در سال ۴۲۶ ق /۱۰۳۵ م دو سال بود که ابو-کالیجار خراجش را نپرداخته بود، و این از دلایلی بود که سلطان را واداشت تا یک لشکر-کشی تنبیهی به‌کرانهٔ دریای خزر بکند.[۵۷]

و اما درمورد هند، تمایز پرداخت منظم خراجها که شاهزادگان به‌غزنه می‌فرستادند و تاراجهایی که از سفرهای جنگی به‌دست می‌آمد چندان آسان نیست. از آنجایی که در دورهٔ نخست عصر غزنوی دیوان ویژه یا سازمان کشوری ثابتی در هند شمالی نبود، درآمدی که از آنجا می‌رسید نامنظم بود. نیروی نظامی اغلب تنها وسیلهٔ گردآوری خراج در هند بود. و پرداخت آن معمولاً در قراردادهای صلح میان سلطان و شاهزادگان قید می‌گردید. گاهی بخشی از این خراج بادادن فیل به‌جای پول نیز قابل پرداخت بود. مثلاً مدتی پس از سال

---

۵۶. عتبی، II از صفحه ۱۷۲ به‌بعد؛ ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ مختصر براون ۳-۲۳۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۱-۲۶۲؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ ع. شایان (تهران ۱۳۳۳ش./۱۹۵۴م)، ۱۴۲؛ نگارنده در مقالهٔ «تاریخ وقایع ایام زیاریان درگرگان و طبرستان» در Der Islam سعی کردم تا ازگوشه‌هایی تاریک تاریخ این سلسله را روشن سازم.

۵۷. بیهقی، ۳۴۵، ۳۷۶، ۴۴۴؛ ظهیرالدین مرعشی، ۱۴۳.

۳۹۹ق/۱۰۰۹م راجای نراینپور (در ایالت اتورکنونی) بر اساس دادن سالیانه پنجاه فیل خراج باسلطان صلح کرد و متعهد شد که هر سال افواجی به‌عنوان سهمیهٔ ایالت به ارتش غزنوی اعزام دارد. پس از سفر زمستانی سال ۴۱۳ق/۱۰۲۲–۱۰۲۳م گندا*، راجهٔ کالنجار «لزدیک اله‌آباد کنونی» متعهد گردید که نقداً سیصد فیل و سپس هرسال خراجی به‌سلطان غزنه پرداخت کند.[۵۸] شهر مولتان از آغاز تهاجمات اعراب به‌سند در قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری) مرکز تجمع سپاهیان اسلام برای تاخت و تاز به داخل هند بود. اما در طی سدهٔ دهم میلادی (چهارم هجری) این شهر مجذوب داعیان اسماعیلی گردید. در سال ۳۹۵ق/۶ – ۱۰۰۵م محمود مولتان را تسخیر کرد و می‌گویند که اهالی شهر برای رهایی از غارت شهر به دست لشکریان سلطان مجبور به پرداخت بیست میلیون دینار جریمه شدند.[۵۹] مولتان بالغ برسی سال آرام بود شاید بدانجهت که چون این شهر به‌نسبت شهرهای دیگر شمال هند، به‌غزنه نزدیک‌تر بود سلاطین غزنوی قادر بودند منظماً خراج مقرر را از آن شهر بگیرند. نیل نیز از جمله کالاهای گران قیمتی بود که به‌جای خراج نقدی از هندگرفته می‌شد. سلاطین غزنوی قسمتی از آن را برای مصارف شخصی نگه می‌داشتند و قسمتی از آن را برای خلیفه یا پادشاهان دیگر هدیه می‌فرستادند.[۶۰] محمود در اواخر پادشاهیش کوشید تا با تقسیم مسؤولیت در پنجاب، شکل ثابتی از نظارت بر آن سرزمین برقرار کند. با این تقسیم، فرماندهی نظامی در دست سپاهسالارانی که خاستگاه غلامی داشتند باقی ماند که در لاهور که مرکز غازیان اسلام در هند بود، مستقر بودند، اما در جوار آنان سازمانی کشوری تحت ریاست دبیری ایرانی به‌نام قاضی ابوالحسن شیرازی نیز دایر شده بود. سلطان این قاضی ابوالحسن را چنان بزرگ می‌داشت که در نظر داشت تا شغل وزارت را به او بسپارد. یک صاحب برید مأمور نظارت بر رؤسای کشوری و لشکری شده بود. واضح است که دستور تقسیم وظایف در آغاز پادشاهی مسعود از غزنه به قاضی ابلاغ گردیده بود:

«تو کدخدای مایی ترا باسالاری ولشکر چه کار است، [سپاهسالار جدید] احمد [ینالتگین] خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند از خراج و مواضعت و پس به‌غزا رود و مالی بزرگ به‌خزانه رسد.» به‌نظر می‌رسد این عمل کوششی بود برای دایر کردن یک سازمان کشوری در پنجاب با یک نظام به‌قاعدهٔ مالیات‌گیری نظیر شیوهٔ معمول سرزمینهای

---

*گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵، هندا.

۵۸. ناظم، سلطان‌محمود، ۱۰۲–۱۰۴ به‌نقل از عتبی و گردیزی

۵۹. همان منابع نقل از همانجا، ۹۷؛ مقایسه شود با س. م. استرن «تبلیغات اسماعیلی مقایسه شود با هیگ، تاریخ هند کیمبریج، III، ۳–۲۸؛ وحبیب، سلطان محمود غزنوی، ابن‌الاثیر، IX، ۱۳۲ جریمهٔ اهالی مولتان را بیست هزار دینار می‌نویسد که معقول‌تر به‌نظر می‌رسد.

۶۰. مقایسه شود با بیهقی، ۲۹۳؛ جوامع‌الحکایات عوفی در الیوت وداوسن، تاریخ هند، II، ۱۸۹؛ س.ه. هودیواله، پژوهشهایی در تاریخ هندو-مسلمان، ۱۷۶.

مرکزی امپراتوری غزنوی. از قضا برای اجرای این طرح نه هند شمالی آرامش کافی داشت و نه وسایل کافی برای نظارت بر مأموران دولتی در آنجا موجود بود. عداوت شخصی، مناسبات میان قاضی شیرازی و احمد ینالتگین را زهرآگین ساخته بود، زیرا آن دو برسر مرزحوزهٔ وظایف خود به‌توافق نرسیده بودند. در دورهٔ سپاهسالار قبلی، قاضی در لباس نظامی به‌اطراف راه افتاد و خواست که دستورهایی به‌او بدهد، اما احمد ینالتگین به‌میمندی وزیر در غزنه و از همه مهمتر به افواج و غازیان لاهور پشت‌گرم بود. احمد در شورش سال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م علیه سلطان ازاین نیروهاوپولی که از خراج شاهزادگان هندنزدخودداشت ونیزازپولی که‌ازحمله به بنارس و غارت آن شهر به‌دست آورده بود استفاده کرد. شورش احمد فرو نشانده شد، اما هند شمالی ناآرام باقی ماند و تجربهٔ سازمان دوگانه نیز به‌دور افکنده شد.[۶۱]

حکام ولایات و پادشاهان خراجگزار در جشنهای سنتی ایرانی نظیر نوروز در بهار و مهرگان در پاییز علی‌الرسم هدایایی به‌دربار سلطان می‌آوردند و سلطان نیز به نوبهٔ خود پذیرایی شایانی از آنان می‌کرد. در جشن مهرگان سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م هدایایی از سوری والی خراسان، آلتونتاش خوارزمشاه، امرای‌چغانیان وگرگان و ولات قضدار وکرمان و غیره به‌دربار غزنه رسیده بود. در وقتی دیگر پادشاه چغانیان هدایایی مخصوص مملکت خود از اسبان قیمتی، بردگان ترک، بازها و یوزهای شکاری و غیره برای مسعود آورده بود. روابط دیپلماسی با قدرتهای خارجی نظیر خلافت عباسی و قراخانیان که سلطان ناچار بود با آنان مناسبات برابر داشته باشد، معمولاً مستلزم ردوبدل کردن هدایا بود. هدایایی که در سال ۴۱۶ق/ ۱۰۲۵م میان سلطان محمود و قدرخان یوسف پادشاه کاشغر و ختل رد وبدل گردید، خصوصاً فاخر بود. شرح این هدایا به‌تفصیل در کتاب گردیزی بیان گردیده‌است. بسیاری‌از غلامان نو وارد سرزمینهای ترک‌نشین شمال امپراتوری غزنوی به‌صورت خراج و هدیه وارد ارتشهای غزنوی شدند. در سطح محلی نیز سلاطین غزنوی از هدایای اهدایی فرو دستان خود سود می‌بردند. یکی از زمینداران بزرگ اطراف غزنه هر سال علی‌الرسم هدایایی از خیارترش و شورا (آچارها وکامه‌ها) و جامه‌های فاخر برای سال می‌آورد.[۶۲]

منبع چهارم در آمد سلاطین غزنوی غنایم جنگی بود. غنایم فراوان مناطقی نظیر جلگهٔ شمالی هند و ایران غربی عامل مؤثری بود در ساختن امپراتوری غزنوی به‌عنوان پویاترین قدرتی که از بعد از فتوحات اعراب در ایران شرقی پیدا شد. ارتش حرفه‌ای غزنویان

---

۶۱. بیهقی، ۲۶۶-۲۷۱، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۳۳-۴۳۵ = الیوت وداوسن، همان کتاب، II، ۱۱۶-۱۳۲، گردیزی، ۹۷، ۱۰۲-۱۰۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷، ۲۰۰) ابن‌الاثیر IX، ۲۹۱، ۱-۳۰۰ = الیوت وداوسن، همان کتاب، II، ۲۵۰؛ مقایسه شود با هیگ، تاریخ هند کیمبریج، III، ۳۰-۲۸؛ وحبیب، سلطان محمود غزنوی، ۹۴-۹۸.

۶۲. بیهقی، ۱۲۸-۱۲۹، ۲۷۳، ۴۹۵؛ گردیزی، ۸۳-۸۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۹-۱۸۸) = بارتولد، ترکستان، ۲۸۳-۲۸۴ (ترجمهٔ فارسی، ۶۰۰-۶۰۱).

ارتشی مزد بگیر بود که می‌بایست پیوسته موجود باشد و نمی‌توانست در ایام فترت میان سفرهای جنگی اسلحهٔ خود را به زمین‌گذاشته و به‌کاری دیگر بپردازد. در پرداخت‌مستمری به‌سپاه در آمد منظم مالیات گیری بیشترین اهمیت را داشت، اما به‌این مستمری غنایم جنگی نیز افزوده می‌شد. از این‌گذشته علاوه بر حقوق‌ثابتی که سپاهیان دریافت می‌کردند گونه‌هایی از اجناس نظیر جنگ افزارها، چیزهای پربها و بردگان نیز میان سربازان قسمت می‌شد. امید به‌یافتن غنیمت و تعصب مذهبی غازیان را از سراسر بخشهای شرقی ایران زیر لوای سلاطین غزنوی‌گرد آورده بود. برای این یاوگیان یا سربازان غیر منظم، شرط پرداخت مستمری منظور نمی‌گردید، اما می‌توانستند به‌پس‌مانده‌های فراوان غنایمی که از سفرهای جنگی به‌هند به‌دست می‌آمد امیدوار باشند. همچنین غازیان بیشترکارهای پادگان‌سازی لاهور و دیگر استحکامات غزنوی در هند را انجام می‌دادند.

ذکر دو یا سه رقم برای نشان دادن مقدار غنایمی که به‌چنگ سپاهیان غزنوی افتاد ضروری است، علی‌رغم گرایش مورخان‌اسلامی به‌ذکر اعداد سرراست و تمایلشان‌به‌مبالغه، زیاد بودن اندازهٔ این‌غنایم آشکار است. می‌گویند درسال ۳۹۹ق/۹—۱۰۰۸م محمود از معبد قلعهٔ نگارپوت در درهٔ سندعلیا هفتادمیلیون‌درهم پول‌مسکوک، هفتادهزار من شمش‌طلا و نقره و جامه‌های فاخر و خانه‌ای تاشو از نقره و تختی بسیار آراسته به چنگ آورد. نقل است که غنایمی که از معبد سومنات‌گرفته بود به‌ارزش بالغ بر بیست میلیون دینار بوده است. هنگامی که ری به‌دست محمود سقوط کرد، سپاه غزنوی به‌ارزش حدود پانصدهزار دینار جواهر، دویست وشصت‌هزار دینار پول مسکوک و بالغ بر سی‌هزار دینار ظروف زرین و سیمین، پنج-هزار و سیصد طاقه پارچه و جامه‌های دوخته و رختهای خسروانی به‌ارزش بیست‌هزار دینار به‌دست آورد و به‌اضافه پنجاه‌بار کتاب به‌استثنای کتابهای معتزله، فلاسفه و شیعه که‌بی‌درنگ سوزانده شد.[۶۳]

بخشی از این شمش‌های طلا و نقره و احجارکریمه راکه از خزاین معابد هند گرفته می‌شد معیران و نقادان غزنه به‌اندازه‌های قابل دادوستد تبدیل می‌کردند. بخش دیگری از آنها برای تزیین و آرایش کاخهای سلاطین غزنوی و اسباب آن کاخها استفاده می‌شد که مسرفانه فلزات قیمتی و جواهرات در آنها بکار می‌رفت. قسمت دیگری از آنها را به ندما و درباریان و شعرا صله می‌دادند. در نظر اهل دین ثروتهایی که از بت‌پرستان هندگرفته می‌شد مال حلال به‌شمار می‌آمد که‌شرعاً از بت‌پرستان‌بدست‌آمده بود و حال‌آنکه‌پول‌حاصل‌از مالیاتهای رعایای مسلمان به‌احتمال قریب‌به‌یقین ملوث به‌آلودگی عنف و تجاوز بود. شاید مهمترین مصرف شمشهای طلا و نقره برای مقاصد ضرب سکه بود. همانطورکه انتظار می‌رود عیار مسکوکات طلای غزنویان بالا بود. دینارهای اولیهٔ غزنویان نمونهٔ سکه‌هایی بود که

---

۶۳. نقل ازعتبی درکتاب ناظم، سلطان‌محمود، ۱۹۰؛ابن‌الاثیر، IX، ۲۲۳، (درکتاب‌ناظم نادرست نقل‌شده، همان‌کتاب، ۱۱۸)؛ منتظم VIII، ۴۰(ترتیب ارقام منتظم باکتاب ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۱ فرق دارد).

محمود به‌هنگامی که والی خراسان بود در نیشابور ضرب کرده بود، که احتمالاً معدل وزن آنها ۶۰-۶۵ گندم بود، اما نمونه‌های زیادی از این سکه شناخته شد که ۷۶ یا ۷۷ گندم وزن دارند.[۶۴] پیش از این دیده‌ایم که عیار سکه‌های غزنویان دورهٔ اول بیش از عیار سکه‌های سامانی بود. درهمهایی از محمود، محمد و مسعود در دست است (در همهٔ موارد ضرب و تاریخ آن ناخوانا است) که وزن آنها ۶۰، ۶۴، و ۶۶ گندم است، و یک سکه بزرگ از محمود (نیشابور ۳۹۹ق/۱۰۰۸-۱۰۰۹م؟) موجود است که ۷۶ گندم وزن دارد.[۶۵] غزنویان با داشتن پشتوانه‌ای قوی از طلا و نقره در خزاین خود توانستند مسکوکات مسین قابل اعتباری به‌گردش بیندازند، اما در عمل بنظر می‌رسد که آنقدر نقره زیاد در دسترس بوده که از مسکوکات مسین وسیعاً استفاده نشده بود. تنها استثنا در پنجاب بود که سکه‌هایی از آلیاژمس و نقره به‌تقلید از سکه‌های قدیمی هند ضرب گردیده بود.[۶۶] با وجودی که برخی مسکوکات سنگین طلای ابراهیم‌بن‌مسعود در دست است، اما نشانه‌هایی وجود دارد که کیفیت سکه‌های سیمین غزنویان در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری تنزل یافته بود. برخی سکه‌های سنگین نقره نیز بدست آمده که در پادشاهی بهرامشاه و خسرو-ملک در سدهٔ بعد ضرب‌گردیده است.[۶۷] عیارهای عالی مسکوکات محمود و مسعود به تسهیل امر تجارت میان شرق اسلامی و هند و سراسر امپراتوری غزنوی کمک کرده بود. از آنجایی که قرنها بود که هند فلزات قیمتی را هم از منابع کانی تبت و آسیای میانه و هم از طریق تجارت با عالم اسلام فرو می‌بلعید، اکنون این فرایند برای مدتی متوقف ماند و مناسبات تجاری التفات به‌سرزمینهای واقع در غرب و شمال غرب هند کرده بود. وفور شمشهای طلا و نقره سبب رونق تجارت و صنعت درشرق اسلامی گردید. این رونق تا اندازه‌ای لیز از آن جهت بود که ولایاتی نظیر خراسان و ماوراءالنهر با وجودی که از جنگ و دیگر بلایا لطمات بسیار دیدند در قرن پنجم هجری به‌طور قابل ملاحظه‌ای پیشرفت خود را حفظ کردند، بالاخره از نتایج سفرهای جنگی به‌هند، آوردن برده و جریان کار ارزان این بردگان در غزنه بود که مرکزیت اقتصادی‌آن باعث جلب سوداگران برده بدان شهر، و رونق بازهم-بیشتر تجارت گردید.

---

۶۴. توماس، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن، ۱۸۴۸)، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۵۰، همان نویسنده، همانجا (۱۸۶۰)، ۱۵۶.

۶۵. مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸)، ۳۱۵، ۳۳۹؛ همان نشریه (۱۸۶۰) ۱۶۵-۱۶۶؛ سوردل، همانجا، ۲۵، ۲۷.

۶۶. مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۸۴۸ لندن)، ۲۹۰؛ فهارس سکه‌های مفرغی غزنویان، اما تاریخ و ضرب همهٔ آنها ناشناخته است و تنها دریك مورد بسیار نامطمئن.

۶۷. مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (لندن ۱۸۴۸)، ۳۵۸-۳۶۶، ۳۷۰-۳۷۴.

۴. نظام مالی در ولایات

اکنون می‌پردازیم به‌منبع پنجم درآمد غزنویان، یعنی مالیاتهای معمول که اساساً خراج و مالیاتهای ویژه را شامل می‌گردید. خراج یا مالیات برزمین و فرآورده‌های کشاورزی در آن قسمت از امپراتوری غزنوی وضع می‌شد که مستقیماً تحت حکومت دولت غزنه بود، و برای جمع‌آوری آن عمال سلاطین غزنوی با توده‌ها در تماس مستقیم بودند. احتمالاً غیر از این‌گونه مالیاتهای مرسوم مالیاتها و باجهای متعدد کوچکتر نیز وجود داشت، نظیر اسعار یا مالیاتی که بر آذوقه می‌بستند که اطلاعات ما از آن بسیار اندک است. و علاوه بر این مالیاتهای منظم، حضور سلطان و لشکریانش در بخشی از امپراتوری که مختصر شورشی در آنجا بروز کرده یا تأخیری درپرداخت مالیاتها حادث شده بود معمولاً منجر به‌تحمیل مالیاتهای غیر-مرسوم و مطالبه به‌عنف آن می‌گردید که اقدامی تنبیهی به‌حساب می‌آمد(خوارزمی در مفاتیح-العلوم این نوع مالیاتها را عوارض می‌خواند). اما شواهد کافی در دست است که حتی بدون این فشارهای غیر معمول نیز دستگاه مالیاتی دولت غزنوی به‌اندازهٔ کافی بردوش مردم سنگینی می‌کرد.

در اینجا ذکر دو نکتهٔ مقدماتی پیرامون رابطهٔ میان مالیات‌بگیران و مالیات‌پردازان ضروری است:

نکتهٔ اول مربوط می‌شود به سخت‌گیری مالیات‌بگیران (به‌عربی عامل جمع آن عمال، به‌فارسی بندار، این کلمه شاید از اصطلاحات پیش از اسلام بوده باشد، مقایسه کنید با تاریخ سیستان تصحیح بهار، ۳۰۳، پاورقی ۲) بر مردم، در جایی که بسیار از عاملان تصدی شغل عامل را فرصتی برای انباشتن جیب خود می‌دانستند پیداست که دیگران نیز با فشارهای سخت‌دلانهٔ سلطان متحمل تجاوزهای ظالمانه می‌شدند، زیرا سلطان به‌عاملی که سهمیه‌اش کمتر از مقدار مقرر بود هیچ‌گونه بخششی نداشت. مالیات بگیران هرگز زندگی خوشی نداشتند. چند شعر از ابوجعفر محمدبن‌الحسین‌القمی نامی در دست است که زمانی در نیشابور عامل بود. این اشعار محاکمات و مصایب این عاملان را به‌خوبی نشان می‌دهد:

می‌بینم که عمال نیشابور به‌نکبت تدریجی محکومند؛ کسی که روزی را در آن‌شهر عامل بود دو ماه در زندان نشست؛ در آنجا حتی غنی‌ترین مردم را به‌شلاق می‌کشند![۶۸]

موضوع اخذ مالیاتهای عقب‌افتاده (بقایا: اما خوارزمی درمفاتیح‌العلوم، ص. ۶ به‌نظر می‌رسد که میان البقایا-مبلغی که هنوز جمع آوری نشده و رعایا هنوز ملزم به‌پرداخت آنند و الباقی-مالیاتهای پس افتادهٔ سالهای پیش فرق می‌گذارد) برای عمال با خبر از خشم سلطان از خادمانی که وظیفهٔ خود را به‌درستی انجام می‌دادند اما به‌سودجوییهای سلطان نمی‌اندیشیدند مسألهٔ هولناکی بود. در چنین مواقع عامل مجبور به‌تحت فشار قرار دادن رعایا بود هر چند که فصل جمع آوری مالیات نباشد:

---

۶۸. ثعالبی، یتیمه، IV، ۲۱۰.

خداوند هر روز برکت دهاد دبیران دیوان خراج را
آنان آنگاه مالیات پس افتاده (البقایا) را می طلبند که ما پول کافی برای پرداخت
مالیات جاری (مال الرواج) را هم نداریم[۶۹]

نکتهٔ دوم مربوط است به طرز فکر خود رعایا نسبت به خداوندانشان و نسبت به قدرت به طور کلی. گیپ و باون دربارهٔ این نکته تفریظی نوشته‌اند در خصوص دنیای عرب در قرن هجدهم میلادی، اما نظر آنان در مورد دیگر نواحی و دوره‌هایی در تاریخ اسلام معتبر است:

تصور قدرت در اذهان خود رعایا دلالت داشت بر ابراز قدرت همراه با اندازهٔ معینی از خشونت و تعدی... شیوع چنین تصوری از قدرت را ممکن است در نظر اول دلیل قرنهای مدید حکومت ظالمانه و ستم دانست که سنت تسلیمی که قدرتهای مذهبی در مردم القاء می کردند و تحصیل خوی شکیبایی منجر به تقدیرگرایی تکمیلش می کرد، اما این تعبیر به هیچوجه حاکی از تمامی حقیقت نیست. به نظر می رسد که این تصور تکامل این طرز فکر باشد که قدرت امتیاز می آورد... با اینهمه افکار عمومی برای ستمگری و بهره کشی قایل به برخی محدودیت بود. همانطور که بعداً خواهیم دید حتی می توان از «اخاذی مجاز» یا «سوءاستفاده‌های مورد قبول» به مفهوم استعمال سنتی آن سخن گفت.[۷۰]

«آداب الملوک»ها داشتن رفتار منصفانه با مالیات دهندگان را توصیه کرده‌اند؛ به اینکه این عمل هم اخلاقاً کاری است منصفانه و هم در عمل مقرون به صلاح، و این نشان می دهد که در واقع امر بهره کشی از مردم، رشد و ریشهٔ بسیاری داشت. نظام الملک در مورد فشار بر روستاییان و مطالبهٔ مالیات پیش از برداشت محصول اخطار می کند، بطوری که روستاییان برای یافتن پول، دارند به وام‌خواهی می‌افتند و مجبور به فروش مایملک خود می‌شوند. نظام‌الملک می‌گوید چنین سیاستی باعث کنده شدن روستایی از زمین و به غربت افتادن او می‌شود. از تعدادی از اصطلاحات فنی که الخوارزمی در بخش الکتابه‌ی مفاتیح العلوم شرح می دهد که به مالیاتهای عقب افتاده، ناتوانی در اخذ این پول، یا یافتن مالیات دهندگان قاصر و حذف این مالیاتهای دریافت نشده از دفتر مربوط می‌شود، پیداست که ناتوانی درگرفتن پول کراراً پیش می‌آمده و روستاییان اغلب راه گریز می‌گرفتند.[۷۱] چنانچه اوضاع برای روستاییان غیرقابل تحمل می‌گردید گریز به شهر یا ولایتی دیگر اسلحهٔ غایی آنان بود. پیش از عصر سلجوقیان بزرگ، خراسان و مشرق کمتر با نظام اقطاع‌داری آشنایی داشتند، برخلاف ایران غربی، عراق، الجزیره و سوریه که این نظام در عصر بویهان و حمدانیان در آن نواحی توسعه یافته بود و

---

۶۹. همانجا، IV، ۶۶، این اشعار را ابواحمدبن ابی بکر الکاتب درذم عمال سامانی نیشابور سرود.

۷۰. ه. آ. ر. گیپ و ه. باون، جامعهٔ اسلامی و غرب، I، i (آکسفورد ۱۹۵۰)، ۲۰۵-۲۰۶

۷۱. سیاستنامه، ۲۰ (چاپ هیوبرت دارک، ۲۹) مفاتیح العلوم ۶۰-۶۱

روستاییان آن کمابیش وابستهٔ زمین بودند.[۷۲] در دههٔ ۴۰ - ۱۰۳۰ میلادی توده‌های مردم خراسان هنوز زیر بار سنگین مالیاتهایی بودند که به‌غزنویان می‌پرداختند، اما غزنویان در عوض آنان را در برابر مهاجمان ترکمن حمایتی نمی‌کردند. از آنجایی که روستاییان به‌شهرهای نسبتاً امن می‌گریختند، روستاها از جمعیت خالی ماند و ارزش زمین به‌طور مصیبت‌باری سقوط کرد. یکی از واکنشهای روستاییان خشمگین—که چندان غیرمعمول هم نبود—برپاداشتن انقلابات دهقانی برای به‌زیرکشیدن قدرتها بود، در جریان این انقلابات پیش می‌آمد که عاملان به‌قتل می‌آمدند و دفاتر ثبت مالیات نابود می‌گردید.[۷۳]

خراج را عاملانی جمع‌آوری می‌کردند که خراج جمع‌آوری شده را به دیوان ولایتی می‌آوردند و در آنجا به حساب آنان رسیدگی می‌شد. می‌توانیم باکنارهم گذاشتن مطالب مفاتیح‌العلوم در بارهٔ روند تقویم مالیاتها حقایقی بدست دهیم، اطلاعات خوارزمی مأخوذ از شیوهٔ معمول سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر در نیمهٔ سدهٔ دوم چهارم هجری است. اما به‌علت فقدان هرگونه تشابه و اطلاعات ویژه در بارهٔ شیوهٔ غزنویان، می‌توانیم به‌طور آزمایشی فرض کنیم که همان ترتیبات، حداقل در خراسان، در عصر غزنوی حکم‌فرما بوده است. مبلغ مالیاتی که عاملان مطالبه می‌کردند یا بر اساس ارزش محصول سبز پیش از درو (: تخمین، فعل مشتق از اسم که شاید ازگمان فارسی باشد) بود و یا بر مبنای ثبت دفاتر سالهای قبل کـــه میانگین بازدهی زمین را در طول چند سال برداشت تخمین می‌زدند (عبره).[۷۴] زمان‌گردآوری مالیاتهـا باید دارای مشکلات عمده‌ای بوده باشد، زیرا محصولات مختلفی که بر آنها مالیات نقدی یا جنسی بسته می‌شد زمان برداشت یا فروش آنها در فصول مختلف سال بود. انبارهای دیوانهای ولایتی همیشه گنجایش کافی بـرای پذیرفتن این ملزومات را نداشتند، از این‌رو عایدات‌گردآوری شدهٔ نقدی یا جنسی را اغلب موقتاً در قلاع نظامی و دژها انبار می‌کردنـد. هنگامـی که درسال ۴۲۹ ق /۱۰۳۸ م ترکمنان نیشابور را تهدید می‌کردند، عایدات نقدی و دیگر اقلام سبک و قابل‌حمل نیشابور را جهت‌ایمنی به‌قلعه‌ای که بر سر راه خراسان‌به‌سیستان واقع بود و به‌خاندان میکالی تعلق داشت منتقل کردند. مالیات جنسی شامل غلات پاک‌شدهٔ،محصولات‌نباتی و حیوانات‌اهلی بود، امامنابع تاریخی، فرآورده‌های دیگری نظیر پنبه، مازو، پوست، انار، تخم‌مرغ و بوریا را نیز ذکرمی‌کنند که به‌عنوان مالیات از مردم قبول‌می‌کردند[۷۵]

---

۷۲. مقایسه شود باکاهن، تکامل اقطاع از قرن ۹ تا ۱۳ م، ۳۱، ۳۷ نگاه‌کنیدبه:[۱۲].

۷۳. مقایسه شود با تاریخ بیهق، ۲۷۲-۲۷۳.

۷۴. مفاتیح‌العلوم، ۶۰-۶۲، خوارزمی می‌گویدکه تخمین به‌معنی ارزش محصولات سبز است: الخضر و درخصوص نخل ومو الخرص را به‌کار می‌بردکه به‌معنی تقویم و ارزیابی است. دربارهٔ عبره نگاه‌کنید به آندروز «حکومت عباسی درعصر انحطاط»، از تجارب الامم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۱۳)، ۸۳۲.

۷۵. بیهقـی، ۲-۵۴۱؛ سیاستنامه، ۲۴۵ (چـاپ هیوبـرت دارک، ۳۰۰) چهارمقاله، ۳۰ تصحیح براون، ترجمه باتجدیدنظر، ۲۵.

در این موارد یا عامل این اجناس را در محل نقد می‌کرد (وقتی محصولی فاسدشدنی بود فروش آن در محل ضرورت داشت) یا آنکه به‌غزنین می‌بردند و در آنجا ارزیابان حرفه‌ای تقویمشان می‌کردند و بر آنها قیمت می‌گذاشتند. غلات و محصولات مشابه را پس از تقویم در مخازن یا انبارهای شاهی جای می‌دادند، در صورتی که احشام را در محوطه‌های مخصوصی نگهداری می‌کردند و یا آنکه به‌میان گله‌های شخصی سلطان می‌فرستادند.

عاملان و کارگزاران مالی در ولایات معمولاً مستمری خود را از روی مالیاتهای گردآوری شده برداشت می‌کردند و باقی را به‌دیوان ولایتی یا دیوان مرکزی می‌فرستادند (مقایسه شود با شرط قیدشده در مواضعهٔ سیمندی در صفحات قبل که علیه زد و بندهای عاملان و دیوانیان در اخذ بیش از مقرری پیش‌بینی شده بود). اما در حکایتی در سیاستنامه سیمندی وزیر می‌خواهد که تمام عایدات خوارزم به‌غزنین که طلاها در آنجا نقد و توزین و درآمدها محاسبه می‌گردد فرستاده شود. آنگاه تنها پس از این کار به‌آلتونتاش اجازه داده می‌شود که سهم خود بخواهد و صرف هزینه‌های خود و سپاهیان و حکومتش کند. تاریخ این واقعه سال ۴۰۹ ق /۱۰۱۸ م یعنی یک سال پس از انتصاب آلتونتاش به‌حکومت خوارزم است و این موضوعی بسیار مهم است، زیرا خوارزم تنها یک‌سال بود که به‌امپراتوری غزنوی منضم شده بود و دیوان مرکزی از میزان درآمد این ولایت اطلاعی نداشت. وزیر برای آنکه مبادا که آلتونتاش این عدم آگاهی را غنیمت بشمارد و مقدار مجهولی از مالیاتها را به جیب خود سرازیر سازد سعی مبذول می‌کرد تا صورت دقیقی از بازدهی مالی خوارزم به‌دست آورد. در جایی که عایدات یک ناحیه نیازمندیهای نگهداری سپاه و ادارهٔ آن محل را تکافو نمی‌کرد ممکن بود کسری آن را حوالهٔ عایدات ولایتی دیگر کنند. همان حکایت سیاستنامه همچنین می‌گوید که درآمد تخمینی (عبره) خوارزم شصت‌هزار دینار و حال آنکه سهم آلتونتاش (جامگی) صد و بیست‌هزار دینار بود. همانطوری که دیده‌ایم آلتونتاش خواست تا عایدی ولایتش را به‌عنوان بخشی از جامگی خود نزد خود نگه‌دارد و از قرار معلوم از دیوان مرکزی مطالبهٔ شصت‌هزار دینار بقیه را کرده بود، اما سیمندی به‌دریافت تمامی عایدات خوارزم اصرار ورزید و آنگاه حواله کرد که آلتونتاش کلیهٔ صد و بیست‌هزار دینار را از عایدات سیستان و بست دریافت کند. هنگامی که از دیوان مرکزی برای آلتونتاش برات صادر شد عمال او مجبور شدند برای جمع‌آوری پول به‌سیستان بروند.[۷۶] این جنبهٔ داستان یادآور رویداد معروفی است که می‌گویند نظام‌الملک مزدکرجی‌رانانی را که در سال ۴۷۱ ق /۹ - ۱۰۷۸ م سپاهیان ملکشاه را از جیحون عبور دادند و به‌ماوراءالنهر آوردند به‌انطاکیه حواله کرده بود. و آدمی درشگفت می‌ماند که آیا میان این دو روایت شباهتهایی نیست؟

جمع‌آوری عایدات در ولایاتی که به‌طور منظم تحت ادارهٔ حکومت کشوری بودند با

---

۷۶. سیاستنامه، ۲۴۴-۲۴۵، ویرایش سید عبدالرحیم‌خلخالی (اینجا اندکی تفاوت‌دارد (تهران ۱۳۱۰ ش/۱۹۳۱م.)، ۱۷۹؛ (چاپ هیوبرت دارک ۳۰۰) همچنین نگاه‌کنید به ب. زاخودر در Belleten، xix (۱۹۵۵)، ۵۱۱-۵۱۲.

ریاست عمید یا والی کشوری انجام می‌یافت، نظیر سیستان، طخارستان، خراسان و برای مدت کوتاهی ری و جبال. در مناطقی نظیر هند شمالی که از آرامش کمتری برخوردار بود و یک حکومت غیرنظامی کار ویژه‌ای نداشت تا آنجا که امکان داشت ارتش مأمورگردآوری چنین مالیاتهایی می‌گردید. از آنجایی که روش نظامیان در جمع‌آوری مالیات خشن‌تر از شیوه‌های عاملان کشوری بود، گاهگاهی سلطان برای تنبیه سرزمینهایی که حکومت ثابت داشتند متوسل به‌صدور برات برای سپاهیان می‌گردید تا به‌عوض دریافت مستمری از دیوان درآمد خود را مستقیماً وصول کنند. مسعود در سال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م درآمل از توابع ولایت گرگان و چهارسال بعد با مردم هرات و نواحی اطراف از بادغیس وگنج رستاق به‌بهانهٔ آنکه آنان به‌مهاجمان ترک کمک کرده‌اند چنین معامله‌ای کرده بود.[۷۷]

ولایات ایرانی خراسان و پس‌از سال ۴۳۰ ق/۱۰۲۹م. ری و جبال را به‌جهت بعد فاصله با غزنه به‌ترتیب دیوانهای محلی در نیشابور و ری اداره می‌کردند. هریک از این ولایات را عمیدی غیر نظامی که دبیری ایرانی بود ریاست داشت و در جنب او سپاهسالار ولایت قرار داشت که معمولا غلامی ترک بود. رؤسای کشوری و لشکری مقامی برابر داشتند و با وجودی که هر یک مستقل از دیگری بود مع‌ذلک ناچار به‌همکاری بایکدیگر بودند. این تشریک مساعی در خراسان در پادشاهی مسعود زمانی که نیروهای نظامی به‌طور مداوم با ترکمنان درستیز بودند خصوصاً مجبور بود که نزدیک‌تر باشد. سوری که در آن‌زمان عمید خراسان‌بود و رؤسا و عمال محلی مکلف بودند درمسیرهایی که قرار بود سپاهیان سلطان از آنجا بگذرند به‌تهیهٔ خواروبار و علیق بپردازند.[۷۸] مالیاتهای جنسی را در چنین موارد احتمالی مصرف می‌کردند و به‌همین خاطر همهٔ آنها به‌غزنه فرستاده نمی‌شد، بلکه قسمتی‌از این مالیات در انبارهای محلی و رباطها و دژهابرای مصارف نظامی‌ذخیره می‌گردید. سیاستنامه اتخاذ کلی چنین‌شیوه‌ای‌را اینگونه توصیه‌می‌کند که چون مصادرهٔ روستاییان‌از جانب‌سپاهیان گذری هم ناروا و هم از مصلحت به‌دور است پادشاه را باید در هر ده یا رباط انباری باشد که کارگزاران محلی آنرا از اجناس انباشته باشند. درخراسان عصر غزنویان از این انبارهای موقتی آذوقه و مخازن استفادهٔ دیگری نیز می‌شد بدین معنی که به‌هنگام بروز مصایب طبیعی نظیر قحطی از ذخایر آنها خوراک و غلات میان مردم توزیع می‌کردند.[۷۹] محمود حکومت ری و جبال و مغرب امپراتوری را به‌مسعود سپرده بود. با مرگ محمود، مسعود ناچار شد

---

۷۷. بیهقی، ۴۶۰-۴۶۲، ۵۸۸.

۷۸. همانجا، ۳۶، ۴۴۴، ۵۱۲.

۷۹. عتبی، II ۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲۰۲؛ سیاستنامه، ۱۰۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۲۵) آداب‌الملوك از صفحه ۲۹ به‌بعد ترجمهٔ شفیع، ۲۰۳، توزیع حبوب وابزار ازجانب پادشاه اغلب در «آداب‌الملوك»ها توصیه گردیده مثلا در سیاستنامه، ۲۵ (چاپ هیوبرت دارك، ۲۹) ومنابع خبرمی‌دهندکه سبکتگین چنین می‌کرده (مجمع‌الانساب ۱۶۶).

بسوی شرق حرکت کند و مدعی تاج و تخت پدر شود، بنابراین از ترس آنکه مبادا آل‌بویه در صدد باز پس‌گرفتن قلمرو سابق خود برآید یا آنکه از سوی ابن کاکویهٔ اصفهان مورد حمله قرارگیرد لازم بود که ارتش وحکومتی نیرومند در آنجا باقی‌گذارد. ری شهری بسیار پرسود بود. محصولات صنعتی این شهر و موقعیت تجاری آن به‌خاطر واقع شدن برسر شاه‌راهی که عراق را به‌خراسان و ماوراءالنهر متصل می‌ساخت آن را ثروتمندترین شهر شمال ایران ساخته بود. درسال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م. سلطان تاش فراش راکه غلامی ترک بود به‌ری اعزام کرد. مقرر شده بود که نیرویی امدادی از غلامان و ترکمنان او را همراهی کنند و آذوقهٔ آنان را نیز در درجهٔ اول دیوان نیشابور تأمین سازد. هشت ماه بعد دبیری به‌نام ابوطیب طاهر برای عهده‌دارشدن امورکشوری به‌ری اعزام شد، منتهی تنها با سمت کدخدایی تاش فراش، یعنی مقامی فروتر از مقامات‌نظامی.خازن و صاحب بریدی نیز به‌ری‌فرستاده شدند. این ترتیب تا آغازسال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م. دوام آورد، اما کار آن رضایت‌بخش نبود، از این رو ابوسهل حمدوی، وزیر سابق محمد با اختیارات تمام ولقب شیخ‌العمید به‌شغل‌والی کشوری ری‌گماشته شد و عازم آن ولایت‌گردید و با آمدن او به ری دیوان کشوری کاملا مجهزی در آنجا تأسیس شد[۸۰] اما اکنون ایام حکومت غزنوی بر ری به‌پایانش نزدیک می‌شد. در طی ایام اندکی که غزنویان در ری بودند موفق به‌جلب حمایت محلی نگردیدند. در آغاز، گروههایی ازمردم که از یاغی‌گریها و تجاوزات افواج بی‌انضباط دیلمی مجدالدوله و مادرش سیده بتنگ آمده بودند از ورودآنان‌استقبال کردند. مسعود درقدم اول سعی کرد با اعطای‌خلعت به‌شخصیتهای برجستهٔ ری نظیر، قاضی، رئیس، خطیب، نقیب علویان و سالارغازیان آنان را بسوی خود بکشاند و آنان نیز درعوض از مسعود بخاطر رها ساختن آنان از «جور وفساد قرامطه» [یعنی شیعیان دیلمی] قدردانی کردند. این حسن نیت برمبنای این امید راسخ بود که غزنویان حکومتی دادگر در آنجا برسرکار خواهند آورد و اندکی‌بعد هنگامی که ابوکالیجار فناخسروبن مجدالدوله سعی کرد تا ری را از غزنویان بازپس‌گیرد،جمع کثیری از مردم ری اسلحه برگرفتند و در دفاع از شهر به‌کمک غزنویان شتافتند. از بخت بد رازیان اندکی بعد ثابت‌گردید که اربابان جدید نیز به‌اندازهٔ دیلمیان غیر قابل تحملند. تقاضاهای مالی آنان احساسات مردم‌را نسبت به‌آنان دگرگون‌ساخت. ابوسهل‌حمدوی در بدو ورود به‌ری خراجها و اخاذی غیر قانونی (الاقساط والمصادرات) راکه تاش فراش و طاهر برمردم تحمیل کرده بودند منسوخ ساخت. این تحمیلات به‌پایه‌ای رسیده بود که بسیاری از رازیان از شهرگریخته بودند: «بیداد و قهر تاش‌فراش چنان این سرزمین‌را فراگرفته بود که مردم از خدا می‌طلبیدند تا آنان را از غزنویان و حکومتشان رهایی دهد. سرزمین ری ویران و نفوسش پراکنده شده

---

۸۰. بیهقی، ۲۶۲-۲۶۶، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۸۷-۳۹۴؛ ابن‌الاثیر، Ix، ۲۸۴، ۲-۲۹۱

بودند.»[۸۱] همچنین، بهره‌کشی مالی ریشهٔ اصلی عدم موفقیت غزنویان در جلب وفاداری خلق خراسان به‌حکومت غزنوی بود. باوجودی که والیان و کارگزاران غزنوی تا اندازه‌ای در کارهای عمومی فعالیت می‌کردند و خیرخواهیهایی که از صاحبان مقام انتظار می‌رفت —عتبی به‌ویژه اقدامات نیکوی ابوالمظفرنصر برادر محمود را می‌ستاید[۸۲]— سلاطین غزنوی، خراسان و منابع غنی آنرا همچون گاوشیرده تلقی می‌کردند. گذشته از این خراسان ازغزنه دور بود، و در مقابل غزنویان پیوسته از منابع ثروت‌هند آنچه می‌خواستند بیرون می‌کشیدند. در مقایسه با پادشاهان ایرانی سابق خراسان که بیشتر منافع خود را با مصالح خراسان یکی می‌دانستند غزنویان علاقه‌ای به‌رفاه مردم منطقه و دفاع از آن نداشتند.

دربخش اول پادشاهی محمود، خراسان از سیاستهای مالی اسفراینی وزیر لطمات بسیار دید، همانطورکه پیش ازاین دیده‌ایم اسفراینی پیوسته برای پرداخت ازجانب خدایگانش تحت فشار بود. عتبی دربارهٔ سیاست غارتگرانهٔ وزیر می‌نویسد که او پیوسته از مردم بیرون می‌کشید و هیچ چیز برجای نمی‌گذاشت. ازکارها در خراسان مگر اخذ مالیاتهای گزاف، مکیدن تاقطرهٔ آخر و شهوت‌افزودن درآمد نشانی نبود و هیچگونه اقدامات آبادانی (= استعمار) صورت نمی‌یافت. چند سال پس از این، دیگر چیزی نمانده بود که از مردم گرفته شود «چون در خراسان پس از آنکه آب، پستانهایش خشکیده بود نه‌قطره‌ای شیر ماند که بیرون شود و نه ذره‌ای روغن.» زمین از باز دهی دست کشید، روستاییان راه‌گریز گرفتند و عاملان از جمع کردن مالیات مقرر عاجز ماندند. در طی تاخت و تازهای ایلک نصر به‌خراسان درسال ۳۹۶ه‍/۱۰۰۶م. نیشابور مقاومتی نشان نداد وگروه کثیری از اعیان ولایت آشکارا به‌حمایت قراخانیان برخاستند.[۸۳] مصایب طبیعی بر خرابیهای سپاهیان و عاملان افزوده بود. زمین لرزه‌های بسیار اتفاق افتاد. خراسان از قحطی سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م که غلات از سرمای زودرس افسردند ضربهٔ سختی دید به‌طوری که عاقبت مردم به‌خوردن گوشت آدمی دست زدند. به دنبال قحطی، طاعون نیز شیوع یافت و سراسر ایران را فراگرفت. در حلوان در مغرب ایران، ابوالفتح محمدبن‌عناز پادشاه کرد محل در اثر ابتلاء به‌بیماری طاعون درگذشت.[۸۴]

---

۸۱. بیهقی، ۱۹-۲۴، ۳۳۹-۳۴۰؛ ابن‌الاثیر IX، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۲.

۸۲. عتبی، II، ۳۳۰-۳۳۱.

۸۳. عتبی، II، ۷۷، ۹-۱۵۸، جرفادقانی ۱۸۲، ۱۶-۲۱۵؛ میرخواند، IV، ۴۰ همانطوریکه عتبی اسفراینی را محکوم می‌سازد ثعالبی او را به‌عنوان کسی که به‌رشد امپراتوری غزنوی کمک کرد وآن را آباد ومترقی ساخت باحرارت می‌ستاید (یتیمه، IV، ۴۳۷) هردوتا اندازه‌ای درعقیدهٔ خود محق می‌باشند: یکی از پایه‌های امپراتوری غزنوی ستم مالی آن‌دولت بر رعایا بوده است.

۸۴. عتبی، II، ۸-۱۲۵، جرفادقانی، ۲-۲۰۰؛ تاریخ بیهق، ۱۷۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۸، بارتولد، ترکستان، ۲۸۷-۲۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ۸، ۶).

وقتی که اسفراینی توقیف و زندانی گردید، محمودمیمندی را که در آن هنگام رییس دیوان عرض بود موقتاً والی خراسان ساخت و اورا مأمور جمع‌آوری مالیات کرد. فرخی شعری دارد که در مدح میمندی است و بنابر شهادت دو بیت زیر، زمان سرایش آن‌هنگامی بوده که میمندی به حکومت خراسان منصوب شده بود:

هر چند که ویرانست امروز خراسان — هر چند نمالدست درو مردم بسیار
سال دگر از نعمت و از دولت خواجه — چون باغ پر ازگل شود ائد رمه آزار

از حکومت میمندی در خراسان می‌گویند که چنان عنایتی به‌امور داشت که هرگز چیزی بی‌انتظام نبود. و نیز می‌گویند به‌هنگام بازگشت محمود از سفر جنگی به‌هند میمندی برای سلطان ««نقدینه و تحف بسیار آورد و حال آنکه رعایای خراسان عموماً مجذوب او بودند و بدو می‌پیوستند و یکصدا او را سپاس می‌گفتند و می‌ستودند.» شگفت‌آور است که میمندی چگونه توانست هم سلطان را راضی نگه‌دارد و هم رعیت را. تصور اینکه اگر میمندی تقاضاهای مالی سلطان را اجابت نمی‌کرد باز هم برسرکار باقی می‌ماند سخت دشوار است. منوچهری‌در مدیحه‌ای که‌برای میمندی سرود عقیده دارد که او نوعی تعصب و سختی فراگیری داشت که مستلزم شغل او بود:

هست حرص او به‌مال و خواسته از بهرجود — حرص‌چون‌چونین بود محمود باشد حرص‌وآز[۸۵]

در طی‌پادشاهی مسعود، ابوالفضل‌سوری این‌معز یامعتزعمیدخراسان بود. همانطوری که محمود دست اسفراینی را بشرط رساندن پول به‌سلطان در خراسان بازگذاشته بود، مسعود نیز سوری را آزاد گذاشت تا خراسان را از ثروت پاک کند. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م. نثارها و هدیه‌هایی که سوری در جشن مهرگان برای مسعود آورده بود «از حد و اندازه»بگذشت. دو سال بعد او صف باشکوهی‌از هدایا به‌ارزش چهارملیون دینار به‌دربار غزنه فرستاد که شامل جامه و ظروف طلا ونقره، غلام‌بچگان وکنیزکان، مشک وکافور،میوه‌های کمیاب، سروارید‌ها، تخته‌های قالی و جامه‌های کتانی زیبا بود. بیهقی می‌نویسد بارسیدن هدایا سلطان شادمانه‌گفته بود که: «نیک چاکری است این سوری! اگر ما را چنین دوسه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» اما ابونصر مشکان سوری را متهم می‌کند که مردی متهور و ظالم است و از مالهایی که از مردم ستاند نصفش را برای سلطان فرستاد و اعیان خراسان را برکند تا به «اعیان ترکان» (یعنی قراخانیان) به‌ماوراءالنهر نامه نوشتند و رسولان فرستادند و آنان را به‌آمدن به خراسان اغراکردند. و بیهقی خود در آنجاکه اصرار می‌ورزد که سیاستهای سوری علت مستقیم از دست رفتن خراسان بود نظرکارگزاران برجستهٔ غزنه را بیان می‌کند.

---

۸۵. فرخی، دیوان، ۱۵۹ (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی، ۱۵۷) نسائم‌الاسحار، ۷۶، آثارالوزراء، ۹. آ. د. کازیمیرسکی، «منوچهری شاعر ایرانی قرن یازدهم میلادی» (پاریس، ۱۸۸۶) متن فارسی ۶۳، ترجمهٔ ۲۵۵ (چاپ دبیرسیاقی، ۲۴. درچاپ‌حاضر این بیت درمدح احمدبن عبدالصمد وزیرست).

احمدبن عبدالصمد وزیر به سوری سخت بدگمان بود و صاحب برید نیشابور را مشرف خود برسوری کرد. صاحب برید ابوالمظفر عبدالجبار بن‌حسن‌جمحی در خاندانی متولد شده بود که از اعیان بیهق بودند و اعیان و زمینداران طبقهٔ او به‌خصوص از اخاذی سوری لطمه دیده‌بودند. ابوالمظفر شاعری نازك طبع بود و هجویات گزنده‌ای به‌فارسی و عربی در ذم سوری سروده بود که وزیر درکوشش خود برای به‌خشم آوردن سلطان از افعال سوری آنها را به دست سلطان رسانید. قطعاتی از این اشعار در دست است که ابیات زیر از آن جمله است:

بجـــور سوری و افعـــاله — انقلبت دولـــة مسعـود
جار علی الناس‌فلم‌یبق فـی — بیـو تهم عوداً علی‌عود

و

امیـرا به سوی خـراسان نگـر — که سوری‌همی مال وساز آورد
اگـر دست ظلمش بمانـد دراز — بـه‌پیش تـوکـاری دراز آورد
هر آن‌مملکت کان‌به‌سوری‌دهی — چو چوپان به‌ده‌داغ باز آورد.[۸۶]

ابوالحسن پدر نظام‌الملك در خدمت سوری بود و از او آزار بسیار دید. ابوالحسن چند سالی عامل‌وبندار طوس‌بود. اما هنگامی که تاخت و تازهای سلجوقیان رو به‌افزایش نهاد، ولایت خراسان‌آسیب دید، وکشت وکار قطع‌گردید و احشام را به تاراج بردند و عمل طوس نیز خواه ناخواه کاهش یافت. ابوالحسن نتوانست پنجاه هزار درهمی را که از او خواسته شد فراهم سازد، به‌همین خاطر سوری اموال و اشیاء نفیس او را که بالغ بر سی‌هزار درهم‌ارزش داشت مصادره کرد و برای‌بقیه نیز از اوسندگرفت.[۸۷]وقتی که فتح نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان در بهار سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸م. نزدیک می‌گردید سوری همراه با سپاهیان محلی اشیاء منقول خـزانهٔ دولت و پـول خـود را بـرداشت و بـه نزدیک‌تـرین قلعهٔ نظامی‌گریخت و سپس از آنجا به‌گرگان رفت. بنابراین به‌یک مفهوم ظهور سلجوقیان برای مردم نیشابور مبشر آزادی بـود. مسعود اکنـون مـی‌بایست دریـافته باشد که تا چـه اندازه منفور بودن سوری در نظر عامـه، در پیش آوردن مشکلات برای او در خراسان سهیم بوده است. وقتی که در ربیع‌الثانی سال ۴۳۱ق/ آغاز سال ۱۰۳۹-۴۰م غزنویان بار دیگر نیشابور را تسخیر کـردند مسعود بر آن شد که سوری را مجدداً مأمورشغل سابق نکند بلکه برادر او را به‌جایش بگمارد. بعداز نبرد دلدانقان، سوری در غزنه ازکارکناره‌گرفت، اما بعدها صاحب‌دیوان مودود گردید وبه‌شیوهٔ سابق دراز دستی‌آغازکرد. عاقبت مغضوب سلطان گردیـد و در قلعهٔ‌غزنه درحبس در-گذشت. سوری تاحدی کوشیده بود تا باانجام خدمات عمومی و دادن صدقات زخم وجدانش را مرهم‌گذارد. از آن جمله مشهدعلی‌بن‌موسی‌الرضا را که ابوبکر شهمرد کـدخدای سابق فایق آبادان کرده بود، برآبادالیش بیفزود. منـاره‌ای بر آن ساخت و دیهـی خرید و جهت حفاظت آن

---

۸۶. بیهقی، ۲۷۳، ۴۱۱-۴۱۳؛ تاریخ‌بیهق، ۱۷۸-۱۷۹ (قطعهٔ دوم ایـن شعر دربیهقی نیز آمده است ۴۱۴)؛ مقایسه شود با ثعالبی، تتمة‌الیتیمه، II، ۹-۹۱.

۸۷. تاریخ‌بیهق، ۷۸-۸۳.

وقف کرد. مصلای زیبایی در نیشابور بنا کرد و رودی را که از واحهٔ نیشابور می‌گذشت و به وقت بهار سیل بسیاری جاری می‌کرد از سنگ و خشت پخته سدی بست و برآن دو وقفها کرد و آبادانیهای دیگر در فراوه و نسا کرد. اما بیهقی با نظر شفقت‌آمیزی که‌دارد می‌گوید: «بسیار از این، برابرستمی که بهر ضعیفی کنند نیستند.»[۸۸]

در سال ۳۹۳ق/ ۱۰۰۲م. با هجوم محمود به‌ولایت سیستان آن ولایت به‌دست غزنویان افتاد و سرانجام خلف‌بن‌احمد پادشاه صفاری از سلطنت خلع گردید. پس از آنکه شورش سال بعد در هم کوبیده شد و در طی آن افواج هندوی کافرمحمود رفتاری سخت وحشیانه پیشه کردند، مسجد جامع زرنج را غارت کرده و به کشتار مردم داخل مسجد دست زدند و نصرانیها را درکلیسا کشتند، حکومتی در سیستان برپاشد که امیر ابوالمظفر نصربن‌سبکتکین به‌ریاست آن منصوب گردید، و عاملی کشوری برای گردآوری مالیاتها بدانجا اعزام‌گردید.[۸۹] نخستین عاملی که به‌سیستان رفت محمدبن باحفض نام داشت که با اخاذیهای خود سیستان را ویران کرد، و در سیستان نیز همانند خراسان مصایب ناشی از غارتهای مالی را قحطی و طاعون سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م. تشدید کرد. به‌جهت نفرتی که سگزیان از رفتن به‌زیر یوغ غزنویان داشتند این ولایت‌بلی‌گرا تا یک دهه بعد هرگز روی آرامش ندید. درسال ۴۰۰ق/۱۰۱۰م. خواجه‌بومنصور خوافی عامل سیستان شد و«همیشه هزارمرد به‌روزگار او درسیستان عاصی بودند.» در پادشاهی مسعود، عامل ناچارگردید تا علیه عیاران سیستان که بر ضد نمایندگان قدرت غزنه دست به جنگهای نامنظم می‌زدند اقدامات سختی معمول دارد. در نتیجه جرایم سنگینی (مصادرات) از «سرهنگان قصبه و مهتران روستا» گرفته شد در سال ۴۲۷ق/۳۶. ۱م که ترکمنان در سیستان ظاهر شدند رؤسای محلی خواستند تا از قدرت آنان در برالداختن نفوذ غزنویان استفاده کنند.[۹۰]

شایددربارهٔشیوه‌های‌مالی غزنویان درولایاتی نظیر ری وجبال،خراسان وسیستان برای نشان‌اینکه‌آنان اغلب بسیار سخت‌گیر بودند سخن به‌اندازه گفته‌آمد. از این‌رو تعجبی ندارد که پادشاهان و مردم هندکه همسایهٔ امپراتوری غزنوی بودند حتی اگر ممکن بود مجبور به پرداخت خراج به‌سلاطین غزنوی شوند، مایل بودند که کارگزاران مالی سلاطین را از دخالت مستقیم در امور داخلی خود باز دارند. پیش از این دیده‌ایم که چگونه اهل ری بسرعت از غزنویان سرخوردند. تجربهٔ کرمان، ولایت دیگر بویهان مشابه بود. مسعود در اوایل پادشاهی سپاهی به‌این ولایت‌گسیل داشت و آنجا را از دست نمایندگان ابوکالیجار عمیدالدین‌بن‌

---

۸۸. بیهقی، ۲۱۲-۲۱۳، ۵۲۲، ۵۴۵، ۶۱۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه ۱۴؛ راوندی، راحةالصدور، ۹۴؛ عبدالغافرالفارسی از مدرسه‌ای نام می‌برد که سوری در نیشابور بنا کرد (السیاق لتاریخ نیشابور، ۳۵).

۸۹. تاریخ سیستان، ۳۴۶-۳۵۷؛ ناظم، سلطان محمود، ۶۶-۷۰، منابع دیگری نیز دربارهٔ سفرهای جنگی محمود به‌سیستان ذکر می‌کند.

۹۰. تاریخ سیستان، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳ به‌بعد.

سلطان‌الدولهٔ فارس بیرون کرد. غزنویان یک‌دولت غیر نظامی در آنجا برپا کردند و به جمع آوری مالیات پرداختند، اما زیاده‌ستانیهای ابوالفرج فارسی والی کرمان چنان غیرقابل تحمل گردید که اعیان کرمان تنی چند را پوشیده نزد ابن‌بافنه* وزیر ابوکالیجار فرستادند و درسال ۴۲۵ق/۳۴. ۱م نیرویی از آل‌بویه‌پادگان غزنوی را بخواری از کرمان بیرون راند.[۹۱]

پادشاهی‌زیاریان‌گرگان وطبرستان خراجگزار غزنویان بود. در زمستان سال ۴۲۶ق/ ۵ —۱۰۳۴م. پادشاه قابل این ولایت ابوکالیجاربن‌سرخاب دو سال بود که به‌دربار غزنه خراج نپرداخته بود. مسعود به‌امید آنکه سپاه او از خشونت آب و هوای خراسان مدتی برهد و به‌جایی برود که آذوقه و علیق به‌آسانی فراهم می‌شود، عزم کرد تا برای تنبیه ابوکالیجار به کرانهٔ جنوبی دریای خزر لشکربکشد، گذشته از این هزینه‌هایی که صرف نبرد با ترکمنان می‌گردید موجب مضیقهٔ سخت مالی شده‌بود، و سلطان‌عزم کرد که نه‌تنها خراج عقب افتاده را وصول کند بلکه سرانه یک دینار نیز از مردم‌آمل بگیرد که‌گمان‌می‌کرد تعداد آنان به‌یک ملیون تن سر بزند.[۹۲] ابوکالیجار با خدم و حشم به‌جنگل ناامن و غیرقابل رسوخ طبرستان و رویان عقب نشست و سلطان نیز خشم خود را بر سر مردم تیره‌روز آمل خالی کرد. از آنجایی که به‌هنگام ورود به‌گرگان مالیات یک سال را بر آنان بخشیده بود اکنون سر آن داشت که آنان‌را یک ملیون دینار زر نیشابوری و هزار طاقه جامه‌های روسی و اجناس دیگر و هزار تخته قالی و قالیچه و پنج‌هزار قطعه پارچهٔ کتانی جریمه کند. و تهدید کرد که اگر آنچه خواسته شد بزودی حاصل نشود مستخرج خواهد فرستاد و برات می‌نویسد تا لشکر به‌علف بستاند. وزیر مسعود اظهار داشت که اگر همهٔ خراسان را زیر و زبر کنند اینقدر حاصل نمی‌شود با وجود این ناچار شد که اوامر سلطان را به‌اعیان آمل و رییس آنان که علویی بود ابلاغ کند. و گفته بود که «بدانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که از این نواحی او را نثاری باشد به‌سزا.» و اعیان گفتند «از قدیم‌باز، رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخور این تابی چند محفوری و قالی» که به‌گرگان فرستاده می‌شد.

در برابر تقاضاهای سلطان‌گروه کثیری از شهروندان رو به‌گریز نهاد. سپاه غزنوی گریختگان را از اطراف شهر دستگیر و در یک جا جمع کرد. برای‌گردآوری پول دیوانی برپا

---

* در بیهقی پسرماقیه

۹۱. بیهقی، ۴۲۳، ۴۲۹-۴۲۳، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲.

۹۲. تردیدی نیست‌که این برآورد مبالغه‌آمیز است، اگرچه آمل یقیناً شهری پرجمعیت وپیشرفته بود. وکالای تجاری حوزهٔ رود ولگا و نواحی خزر رابه‌بندر خود جلب می‌کرد که خودبه‌فاصله‌چندکیلومتری‌این‌بندر واقع‌بود که‌ازطریق‌رودخانه‌باآن اتصال داشت (مقایسه شود با ابن اسفندیار، ترجمهٔ براون ۳۳-۳۴؛ ه. ل. رابینو، مازندران واستراباد، انتشارات اوقاف گیب [لندن ۱۹۲۸] صفحه ۳۳ به‌بعد، حدودالعالم، ۱۳۴-۱۳۵: ل. لاکهارت، دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، زیر «آمل».

داشتند و لشکر دست به‌کار شد. پس از چهار روز غارت وقتی که صد و شصت‌هزار دینار جمع شد آمل را به‌آتش کشیدند. غزنویان بهشت آمل را به‌دوزخی مبدل کردند و از آمل علاوه بر اموال غارتی بد نامی نیز با خود آوردند. تنی چند از مردم آمل به‌تظلم به‌بغداد رفتند و از جور سلطان شکایت کردند، و خبر آنچه مسعود در آمل کرد تا مکه رفت.[۹۳]

۵. دیوان و نظام خبررسانی

دیوان رسالت در حکم دبیرخانه و دفترخانه برای سلطان‌بود. این دیوان نیز مثل دیگر دیوانها نظیر دیوان مستوفی، و جامه‌خانه و حرم، معمولا در سفرهای جنگی وگردش پادشاه در اطراف مملکت او را همراه بود. کاغذهای دیوانی و دفاتر ثبت را چارپایان حمل می‌کردند و هنگامی که سلطان در جایی درنگ می‌کرد، چادرهایی برای اسکان دبیران و تجهیزات آنان بر-می‌افراشتند. در چنین مواردی چادر دیوان رسالت را جایی برپا می‌کردند که نزدیک سراپردهٔ پادشاه باشد.[۹۴]

اهمیت دیوان رییس دبیران به‌اندازهٔ دیوان وزیر بود. در بیشتر ایام پادشاهی محمود و تمام سالهای سلطنت مسعود، ابونصر مشکان ریاست‌دیوان رسالت را بعهده داشت. دانش، اعتدال و خردمندی این مرد از خلال تصویری که بیهقی از مخدوم سابق خود بدست می‌دهد کاملا آشکار است. به‌جهت سن و تجربه‌ای که داشت در ردیف نزدیکترین مشاوران مسعود درآمد، و سلطان در آغاز پادشاهی خود بسیار مشتاق بود که او را به‌جانب خود بکشاند. بیهقی خود به‌ابونصر ارادت بسیار داشت و هنگامی که ابونصر در سال ۴۳۱ ق/۱۰۳۹ م وفات یافت سپرده بود تا بیهقی را به جانشینی او بگمارند، اما علی‌رغم توصیهٔ ابونصر، بیهقی را با آنکه چهل و پنج سال از زندگیش می‌گذشت و نوزده سال آن را درکنار ابونصر خدمت کرده بود مع‌ذلک جوان‌تر از آن دانستند که عهده‌دار مسؤولیت چنین منصبی‌شود، و بیش از یکدهه بعد، به‌هنگام پادشاهی عبدالرشید بود که سرانجام به‌ریاست دیوان رسالت رسید.[۹۵]

بیهقی طرزکار دیوان رسالت را مفصلا و با مدرک شرح می‌کند. نشانهٔ رییس دیوان قلمدان بزرگ نقره‌ای بود. عدهٔ کثیری از منشیان با مستمری مکفی زیر نظر او کار می‌کردند که پیوسته یکی از آنان می‌بایست به‌نوبت در دیوان بماند که او را دبیرنوبتی می‌خواندند.[۹۶]

---

۹۳. بیهقی، ۴۵۶، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۸؛ ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۱۲۳.

۹۴. بیهقی، ۱۲۴، ناظم در سلطان محمود بخش‌کوتاهی دربارهٔ دیوان رسالت دارد، ۱۲۲-۱۲۴.

۹۵. بیهقی، ۱۱۰، ۱۲۴، ۶۰۰-۶۰۱ تتمهٔ ثعالبی، II، ۶۲-۶۵ مطلب کوتاهی درباره ابونصر مشکان دارد.

۹۶. بیهقی، ۱۲۴، ۲۸۴، ۶۰۹.

دیوان رسالت در مقام دبیرخانهٔ سلطان، نامه‌هایی را که از قدرتهای خارجی می‌رسید دریافت می‌کرد و به‌نوبهٔ خود نامه‌هایی به‌آنها ارسال می‌داشت. از این رو داشتن سلامت قلم در نوشتن منشآت و تسلط کامل بر دو زبان فارسی و عربی برای دبیران ضروری بود. مسعود خود در طلاقت زبان به‌فارسی مورد ستایش بیهقی است وگاه او خود اسناد سیاسی را برای دبیران دیکته می‌کرد، اما معمولا این رییس دیوان رسالت بود که اسناد را تنظیم می‌نمود و زبانی را به‌کار می‌گرفت که مفهوم مخاطب باشد. در اعلام جلوس مسعود به‌تخت پادشاهی نامه‌ای که به‌خلیفه فرستادند به‌عربی و نامه به‌قدرخان یوسف کاشغری به‌فارسی بود. اگر نامه‌هایی که به‌دربار می‌رسید به‌عربی بود به‌فارسی ترجمه‌می‌شد که اغلب رییس دیوان‌رسالت خود این کار را می‌کرد و آن را در اختیار درباریان و افراد ذی‌نفعی می‌گذاشت که عربی نمی‌دانستند. در سال ۴۲۳ ق /پایان سال ۱۰۳۱ م نامه‌ای از بغداد رسید که اعلام جلوس خلیفهٔ جدید به‌مسعود بود و هنگامی که مسعود برطبق آن بیعت‌نامه‌ای برای خلیفه فرستاد، ترجمهٔ فارسی هردو نامه برای جمعیتی که در دربار جمع آمده بودند خوانده شد، و بیهقی متن فارسی و عربی نامهٔ خلیفه و بیعت‌نامهٔ مسعود را درکتاب خود آورده است.[۹۷]

بعلاوه از آن جهت که دیوان رسالت در تماسهای سیاسی نیز ذی‌ربط بود، از این‌رو گزارشها و پیامهایی که منهیان و اسکداران از سراسر امپراتوری می‌فرستادند به‌دیوان رسالت می‌رسید. این گزارشها موضوعاتی از قبیل رفتار کارگزاران محلی، سخطیان، فراوانی نعمت و قیمت ارزاق، مصایب طبیعی، تهاجمات دشمنان خارجی و فعالیت راهزنان و مسائل دیگر را شامل می‌گردید. کار جمع‌آوری این اطلاعات با شبکه‌ای‌از کارگزاران خبری و جاسوسان بود. آنان پس از جمع‌آوری خبر آن‌را توسط برید به‌حکومت مرکزی می‌فرستادند. این سازمان دارای اسبهای تندرو بود که در هر منزل با اسبی‌تازه‌نفس تعویض می‌گردید. سازمان برید البته برای استفادهٔ حکومت بود نه جهت امور شخصی. از برید برای انتقال مأموران سیاسی و دیگر شخصیتهای برجسته نیز استفاده می‌کردند. وگاه کالاهای کمیاب و فاسد شدنی و خوراکیها توسط برید به‌دربار حمل می‌گردید. استفاده از چنین شبکهٔ ارتباطی در خاورمیانه به‌دوره‌های پیش از اسلام برمی‌گردد. هردوت وگزنفون تشکیلات برید هخامنشیان را ستودند وساسانیان آن را دوباره احیا کردند. خلفای عرب با آنکه در انتقال سریع‌اخبار و اثقال بیشتر به‌سواران تندرو متکی بودند تا به‌راههای خوب مع‌ذلک قاعدهٔ برید را نیز سودمند یافتند. بنا بر این می‌توان‌گفت که استفادهٔ غزنویان از تشکیلات برید و اشراف اقتباس از شیوهٔ ایران باستان بوده که از طریق خلفا و دودمانهایی که بعد از آنان در مشرق ظهور کردند حفظ‌گردیده بود.[۹۸]

---

۹۷. همانجا، ۷۷، ۲۹۲، ۲۹۵-۳۱۶.

۹۸. اشتقاق کلمه برید در زبانی‌که نویسندگان قرن سوم تا ششم میلادی بکارمی‌بردند معلوم گردیده است (این ریشه‌یابی را در درجه‌اول کاترمر درکتاب تاریخ دودمان ممالیک مصر [پاریس ۱۷۳۸] II، بخش دوم ۸۷-۹۲، حاشیه ۳۴ به‌عمل آورده ←

چنین تشکیلاتی برای دودمانهای پادشاهی‌ای که قلمروی ناهمگن و پهناور داشتند از لحاظ حکومت کردن بر این قلمرو ضرورت داشت، و غزنویان هم امپراتوریی داشتند با قلمرو پهناور و هم مناطقی که ادارهٔ آن سخت دشوار بود. در چنین شرایطی بیم آن می‌رفت که فرماندهان نظامی مستقر در سرحدات به‌شورش تحریک شوند و عاملان، مالیاتهای وصول شده را به‌جیب خود سرازیر کنند. در چنین موارد همیشه اصل بر این بود که‌والیان نافرمان و عاملان‌نادرستند. و مشرفان و صاحب بریدان یگانه وسیله‌ای بودند که می‌توانستند چنین فعالیتهایی را به‌دربار گزارش کنند و خشم و کینهٔ سلطان را بر خلافکاران فرو بارند. از این رو آنان تااندازه‌ای مانع ستمگری و رفتار خودسرانهٔ کارگزاران دولت بودند.

کارل ویتفوگل به‌این موضوع توجه داده است که در جوامع مبتنی بر نظام‌آب‌رسانی و کشت کاری، پادشاهان تشکیلات ابلاغ و انتقال خبر به‌وجود می‌آوردند. بی‌تردید محقق است که یک نظام جاسوسی مؤثر به‌قدرت مطلقهٔ پادشاه کمک می‌کرد و او را قادر می‌ساخت تا در دایرهٔ اقتدار خود بیشتر اعمال فشار کند.[۹۹] به‌همین دلیل «آداب‌الملوک»های اسلامی به‌ارزش یک‌نظام مؤثر در این باب تأکید می‌کنند. پندنامهٔ سبکتگین استفاده از جاسوسان و صاحب بریدان را توصیه می‌کند و خاطرنشان می‌سازد که علامان ولایتی پیوسته باید تحت نظر باشند. نظام‌الملک چهار فصل از کتاب سیاستنامه را به‌موضوعات امنیت داخلی وخارجی و استفاده از جاسوسان و مشرفان اختصاص داد (فصلهای هفتم، نهم، دهم و سیزدهم). او می‌گوید هدف از نظام برید «نگهداشتن مردم به‌حالتی است که پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب بترسند، بدین طریق کسی را زهرهٔ آن نباشد که عاصی تواند شد. باید که همیشه به‌اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و داروفروشان و درویشان و از هرچه می‌شنوند خبر آورند تا هیچگونه احوال پوشیده نماند، چه بسیار وقت بوده است که‌والیان مقطعان وگماشتگان و امرا سر عصیان و مخالفت داشتند.»[۱۰۰] و نیز می‌گوید دو کس ارکان اصلی نظام مراقبت از امور داخلی می‌باشند ـ مشرف و صاحب‌خبر یا صاحب برید. و تأکید

→ است) دراین زمان کلمات Veredus به‌معنی «چاپار با اسب» و Veredarius به‌معنی «چاپار» است. این کلمات دراصطلاحات اداری دولت بیزانس به‌کار می‌رفت. دربارهٔ اشتقاق شایع این لغت واستعمال‌آن درتشکیلات اداری اسلامی (کلمهٔ فارسی بریده به‌معنی اسب دم بریده است). نگاه کنید به‌مفاتیح‌العلوم، ۶۲ـ۶۴؛ لوی، ساخت اجتماعی اسلام ۲۹۹-۳۰۲. ازاین‌رو نظام‌الملک درگفتن اینکه برید درپیش ازاسلام نیز وجود داشته محق‌است. (سیاست‌نامه ۷ـ۶۶،چاپ هیوبرت دارک ۷۹ـ۸۰).

۹۹. استبداد شرقی: پژوهشی درقدرت مطلقه (نیوهیون، ۱۹۵۷) ۵۴-۵۹.

۱۰۰. ناظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳)، ۶۱۶، ۶۲۰، ترجمه ۶۲۴-۶۲۵، ۶۲۷، سیاستنامه، ۷۹، قابوس‌نامه، ۱۲۶ ترجمهٔ لوی،۲۱۴، که عقیده‌ای‌مشابه دارد.

می‌کند که آنان و در واقع همهٔ‌گماشتگان دولت را باید مستمری به‌اندازه و مشاهره منظم پرداخت تا آنان را از خریده شدن و فساد دور نگاه دارد، زیرا امتیاز داشتن مشرفان‌معتمد هزینهٔ مزدشان را جبران می‌کند. بعلاوه مستمری آنان باید از دیوان مرکزی پرداخت‌گردد نه از وجوه ولایتی و نه از مالیاتهایی که از مردم اخذ می‌شود. بنابراین وابستگی مستقیم آنان به‌پادشاه حفظ‌می‌گردد.[۱۰۱] غزنویان از این دوگماشته‌استفادهٔ وسیعی کردند، اسلسلجوقیان به‌نظام جاسوسی اجازه می‌دادند تا در سرزمینهایی که از دیگران می‌گرفتند نیز فعالیت کنند. از این رو امکان آن می‌رود که نظام‌الملک در دفاع از این نظام، شیوهٔ معمول عصر غزنوی را منظور داشته است.

آداب‌الملوك فصلهایی را به‌ترتیب به مشرف در امور مملکت و صاحب‌برید اختصاص داد. تسمیهٔ مشرف بدین خاطر بود که او مأموری بود با وظایف مختلف بازرسی که عمدتاً به‌ادارهٔ اهل‌خانه سلطان و مدیریت دارایی شخصی‌او مربوط می‌گردید. فخر مدبر به‌تقلید از نظام‌الملک توصیه می‌کند که مشرف علاوه برهوشیار و بصیر بودن باید دارای اصل و نسب عالی نیز باشد. وظایف او شامل بازرسی همهٔ‌کارخانه‌های پادشاهی بود که در آنجا طراز و اجناس دیگر نظیر شربتهای معطر، گیاهان شفابخش و معطر برای مصرف پادشاه یا بخشش او می‌ساختند یا بعمل می‌آوردند و نیزگماشتن کارگزاران در مطبخ پادشاهی از وظایف مشرف بود تا غذاها بطوری که شاید آماده گردد و چیزی از آن به‌سرقت نرود. در تهیهٔ علیق برای استبل شاهی نظارت می‌کرد و دقت داشت تا از بازها و سگهای شکاری بخوبی مراقبت شود. از وظایف بویژه مهم مشرف، نظارت او برگله‌های شتر،گوسفند وگاو وگاومیش پادشاه بود. می‌بایست تعداد نوزادان را با آنچه ثبت می‌گردید تطبیق کند و مراقب باشد که آنها را با تمغای سلطان داغ بزنند. و بالاخره می‌بایست برای‌گرفتن یک پنجمی که از غنایم سهم‌پادشاه بود در میدان جنگ حضور داشته باشد.[۱۰۲] فخر مدبر این‌گونه به وظایف بازرسی و نظامت مشرف تأکید می‌کند. و شاید این تأکید نشانهٔ توسعهٔ دیوان اشراف در دوره‌های اخیر عصر غزنوی باشد. در بیهقی مشرف اساساً عضوی از نظام جاسوسی داخلی است، اگرچه به‌نظرمی‌رسد که مشرفان وظایف فرعی دیگری نیز داشتند که مربوط می‌گردید به‌اجرای فرمانهای پادشاه و مقررات شرعی. وقتی صاحب منصبی منغضوب سلطان می‌گردید، مشرفان او را فرو می‌گرفتند و اموالش را توقیف می‌کردند و اغلب مشرفی را همراه پیکی می‌فرستادند که ناظر باشد تا پیک امانتش را درست تحویل بگیرد. در پادشاهی مسعودشغلی به‌نام مشرف خزانه وجود داشت که تردیدی نیست که وظیفهٔ او نظارت بر فعالیتهای کارکنان و نگهبانان خزانه بود.[۱۰۳]

---

۱۰۱. سیاستنامه، ۴۹-۵۰، ۶۶ به‌بعد، قابوس‌نامه، ۱۲۶-۱۲۷، ترجمه ۲۱۵-۲۱۶ (و مردم مفلس وبی‌نوارا عمل مفرمای، خاصه عمل بزرگ، که تاخود را به‌برگ ونوا نکند) چاپ‌دکترامین عبدالمجید بدوی، ۱۹۸.

۱۰۲. آداب‌الملوك ۴۰-۵۲.

۱۰۳. بیهقی، ۳۲۶، ۶۴۶؛ نسائم‌الاسحار، ۷۹؛ آثار الوزراء ۱۵۱.

سلطان مسعود صاحب بریدان و مشرفان مهم را، خودبه کار می‌گماشت، زیرا حکومت مرکزی در وصول اخبار وقایع امپراتوری وسیع غزنوی که از خوارزم تا ری را دربر می‌گرفت منحصرآبه‌آنان متکی‌بود و مجبور بود که سیاست خودرا بر اساس گزارشهای آنان شکل دهد.[۱۰۴] شغل صاحب‌برید هیچگاه فروتر از مشاغل بزرگی نظیر منصب وزیر نبود. بنا برگفتهٔ فخر مدبر صاحب بریدان به‌عنوان اهل پیشه پیوسته مردانی فاضل و دانشمند و صاحب چند کتاب بودند.[۱۰۵] کلیهٔ گزارشهای این کارگزاران راکه از سراسر مملکت می‌رسید پس از آنکه‌تقدیم سلطان می‌گردید برای بررسی و تفسیر به‌دیوان رسالت فرستاده می‌شد. پیامها اغلب به‌رمز (معما)بود که دبیران می‌بایست آنرا کشف کنند. برای ایمنی بیشتر ممکن بود قاصد یا سواری که پیام یا نامه‌ای را می‌آورد آن را مخفی سازد بخصوص هنگامی که مجبور بود ازکنار سرحدات دشمن بگذرد چنانکه رسولانی که به‌خوارزم آمد و شد می‌نمودند چنین می‌کردند. در منابع می‌خوانیم که پیامهارا درجوف عصا، آلت کفشدوزان، آستر موزه، آستر ظروف آب کار- وانبان و نمد اسب پنهان می‌کردند.[۱۰۶] جهت تکمیل ارتباطات و شبکهٔ جاسوسی سلطان طلایگانی در طول راههای پر اهمیت مملکت‌داشت و ضابطان و موکلانی داشت که مأمور اجرای جلب و توقیف بودند، و در موارد نیاز به‌کارگزاران و اعیانی که مراقب داراییهای خاصهٔ سلطان در ولایات بودند آگاهی داده می‌شد تا فراریان را دستگیر سازند.[۱۰۷]

نظام اشراف و جاسوسی در ولایت متشکل از دیوان دولتی ویژه‌ای بود که دیوان شغل اشراف مملکت خوانده می‌شد. اهمیت این دیوان برای پادشاه در یک حکومت مطلقه از گفته‌های مسعود پیداست که آن را مهم‌تر از دیوان عرض می‌داند. مسعود در آغاز پادشاهی بوسهل حمدوی راکه در پادشاهی محمد منصب عالی وزارت داشت، ریاست دیوان شغل اشراف مملکت داد.[۱۰۸] کمال مطلوب پادشاهان غزنوی بود که شاخکهای حسی نظام اشراف آنان را از احوال هر صاحب منصب و فرمانده عالی‌شأنی باخبر سازد. مسعود در طی پادشاهی خود مشرف خاصی را مأمور مراقبت پنهانی از غلامان شاهی کرده بود. این مرد در محلهٔ زندگی غلامان سرایی پرسه می‌زد و از آنانی که برایشان آذوقه و مایحتاج دیگر می‌آوردند (حوائج کشان وثاقها) شایعه و خبر گرد می‌آورد و به‌سلطان گزارش می‌کرد. گماشتن کسی که از اعمال امرای بزرگ سپاه مراقبت کند ضرورتی ویژه تصور می‌شد. و مسعود کدخدایان دو

---

۱۰۴. مقایسه شود با بیهقی، ۳۶۱، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۲۱.

۱۰۵. آداب‌الملوك، ۴۲، عتبی مورخ روزگاری صاحب برید گنج رستاق بود (یتیمه، II، ۳۵۶-۷) و ابوالمظفر جمحی، صاحب برید مسعود درنیشابور ثعالبی‌را به‌عنوان شاعری فحل می‌ستاید (تاریخ بیهق، ۱۷۸-۱۷۹).

۱۰۶. بیهقی، ۲۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۹۸، ۴۲۱، ۴۳۷، ۵۲۸، ۶۵۵، ۶۸۴.

۱۰۷. همانجا، ۱۳۷، ۲۵۰؛ آثار الوزرا، ۱۰۱-۱۰۲.

۱۰۸. بیهقی، ۱۵۹-۱۶، (مقایسه شود با گردیزی، ۹۳) [چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۲، ۳۳۶، ناظم درکتاب سلطان محمود ازاین دیوان سخن‌آورده است، ۱۴۴-۱۴۶.]

سپاهسالار ترک، اریارق و آسفتگین را که از دبیران ایرانی و مشاوران شخصی این دو سپاهسالار بودند بر آنان مشرف کرده بود. او غالباً جاسوسانی بر صاحب‌منصبان عالی‌شأن کشوری نیز می‌گماشت، گرچه احتمال اغوا شدن این مردان خیلی کمتر از سربازان کم‌خرد ترک بود. مسعود در اواخر پادشاهیش به‌وزیر خود احمدبن‌عبدالصمد بدگمان گردید، از این رو هنگامی که وزیر با لشکری به‌سوی بلخ و طخارستان و ختل حرکت کرد، مسعود سالاری محتشم را در نهان موکل او کرد. خواجه احمد این‌را می‌دانست اما اجازه نمی‌داد که این مسأله در وفاداری او به‌خداوندش خللی وارد آورد.[۱۰۹] خاندان شاهی نیز خود از این حیث معاف نبود. مسعود به‌عموی خود یوسف‌بن سبکتگین که سربازی مجرب و والی سابق خراسان بود سخت رشک می‌ورزید. و با بازی‌گرفتن تمایلات جنسی یوسف، غلام‌بچهٔ سوگلی او را مأمور جاسوسی از کارهای او کرد. و به‌این طریق می‌توانست هرعمل‌عمویش‌را زیر نظر بگیرد وبر خیانت او آگاه شود. در واقع‌گماردن جاسوسانی بر یکدیگر و دیوانهای دولتی در میان اعضای رقیب همخاندان شاهی بسیار عادی بود. وقتی که محمود فرزند جوانش مسعود را به حکومت هرات منصوب کرد صرفاً به‌گزارشهای للهٔ پسرش «ریحان خادم» اکتفا نکرد، بلکه غلامان، فراشان، پیر زنان و مطربان را نیز در هرات پوشیده به‌جاسوسی اوگماشت. و مسعودنیز بعکس، اخبار وقایع دربار را از طریق انوشتگین خاصه‌که سپاهسالاری ترک با خاستگاه غلامی بود و عمه‌اش حرهٔ ختلی دریافت می‌کرد که سخت از منافع او حمایت می‌کرد. جسورانه‌تر آنکه مسعود موفق شده بود که در دیوان رسالت نیز دو جاسوس بگمارد بطوری که بر خود رئیس دیوان پوشیده مانده بود. بعدها در پادشاهی‌مسعود، هنگامی که موضوع پاداش به‌آن دو پیش آمد ابونصر مشکان از ماجرا خبر یافت.[۱۱۰] لازم است این نکته را اضافه کنیم که نظام جاسوسی دشمنان خارجی را نیز در بر می‌گرفت. در دورهٔ نخست عصر غزنوی سلاطین این دودمان سخت مشتاق مطلع شدن از توطئه‌های دشمنانشان قراخانیان و نقل و انتقالات افواج ترکمن در ماوراءالنهر و خوارزم بودند، از این رو جاسوسانی استخدام می‌شدند که مأمور دربارها و لشکرگاههای این افواج می‌گردیدند. گاهگاهی به‌چیزی شبیه جنگ روانی نیز دست می‌زدند. سلطان ابراهیم‌بن مسعود با سلجوقیان بزرگ درگیر بود. اوگماشتهٔ خود مهتر رشید را مأمور ساخت تا در اردوگاه ملکشاه روحیهٔ بی‌اعتمادی و خیانت بوجود آورد. مهتررشید به‌امرا و دیگر صاحب‌منصبان سلجوقی وعده داد چنانچه آنان به‌خدایگان خود خیانت کنند پاداش کلانی دریافت خواهند کرد. آنگاه به‌امید آنکه اعتماد سلطان از لشکریانش سلب‌گردد، اسنادی از این مکاتبات راکه دال بر خیانت امرای سلجوقی بود در کیسه‌ای جا دادند و در لشکرگاه سلجوقی ماهرانه در نزدیک سراپردهٔ ملکشاه انداختند.[۱۱۱]

---

۱۰۹. بیهقی، ۱۳۹، ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۷۷.

۱۱۰. همانجا، ۶۹-۷۰، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۴۵-۱۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲-۲۵۵، ۳۳۲.

۱۱۱. همانجا، ۶۷۲، ۶۸۴؛ابن‌الاثیر، X، ۱۱۰-۱۱۱؛ آداب‌الملوك ۵۱-۵۰ ترجمهٔ شفیع ۲۱۱.

فصل سوم

سپاه

۱. لشکریان ترک

امپراتوری غزنوی، از آنجا که گرایش به ارتش‌سالاری داشت، به‌حق می‌توان گفت که نهاد ارتش در داخل امپراتوری از بیشترین اعتبار برخوردار بود. در واقع آدمی به‌این فکر می‌افتد که امپراتوری غزنوی چیزی شبیه پروس در قرن هجدهم میلادی بود که سراپا یک ارتش بود و یک کشور. در زمینهٔ کلی توسعهٔ تشکیلات نظامی ارتش غزنوی در مقایسه با سابقهٔ نظامی شرق اسلامی ارتشی پیشرفته بود. سازمان سپاه غزنوی از روی نمونهٔ ارتش سامانی و بویهی شکل گرفته بود، اما دگرگونیهایی نیز به‌شکل سنتی ارتش به‌وجود آمد که عبارت بود از همان گرایش ارتش‌سالاری امپراتوری غزنوی و تنوع نژادی سپاهیان، زیرا که سپاهیان غزنوی از سرزمینهای مختلف با نژادهای گوناگون بودند.

هستهٔ اصلی ارتش غزنوی را بردگان (غلامان، مماليك) تشکیل می‌دادند و همین استخدام بردگان در ارتش، بیش از هر چیز دیگر ارتشهای سلاله‌های مسلمان ایرانی را از تشکیلات نظامی ایران پیش از اسلام متمایز می‌سازد. اینکه می‌گویند که هم در عصر هخامنشیان و هم در روزگار ساسانیان نگهبانان شاهی به‌نام پشتیگبان و لشکری از اسواران شاید با ده‌هزار عضو موسوم به‌سپاه‌جاویدان وجود داشت راست است، چنین افراد نخبه‌ای خود به‌خود دور یک پادشاه‌گرد می‌آمدند. اما خدمت درباری عصر ساسانی نسل اندرنسل در میان چند خاندان برجسته موروثی بود، و همهٔ اسواران، یعنی تنها بخش مورد اعتماد سپاه از میان نجبا (وزرگان) و طبقهٔ متوسط (آزادان) برگزیده می‌شدند.[1] جز این اختلاف‌برخی تشابه میان رویهٔ نظامی ساسانیان و غزنویان وجود داشت، مثلا شباهت میان سان ساسانیان و عرض دورهٔ‌اسلامی و استفاده‌از فیل در جنگ و شباهتی که در بکارگرفتن سلاحهای‌فردی میان ساسانیان

---

۱. آ. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان (کپنهاگ، ۱۹۴۴)، ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۳۶۸.

و غزنویان وجود داشت.

ارزش لشکریان ترک در بی‌ریشگی و عدم وابستگی محلی آنان بود. غالباً آنان را در سنین پایین از دیارکفر به دارالاسلام می‌آوردند. خداوندانشان ذهنشان را شکل می‌دادند و جسمشان را برای جنگ تربیت می‌کردند. با دادن تعهد وفاداری به‌شخص پادشاه به‌او وابستگی می‌یافتند، وفاداری ساده‌دلانه از خود نشان می‌دادند و بعکس افواج محلی تعلقات مادی و منافع شخصی نیز نداشتند. بیتی پر معنی در این خصوص می‌گوید:

یک بندهٔ مطواع بـه‌از یـکصد فـرزنـد کین مرگ پدر خواهـد، آن‌عمرخداوند

غایت آرزو این بود که تمام بخشهای سپاه با علقهٔ شخصی به‌پادشاه پیوند یابند. کیکاوس می‌گوید: «چنان باید که در همه وقت لشکر تو بجان و سر تو سوگند خورند.» اما این وابستگی به‌جایی که برده به‌آن مربوط می‌گردید نزدیکتر بود.[۲]

توسعهٔ تشکیلات بردگان در دستگاه خلافت عباسی از زمانی آغازگردید که خلفای عباسی‌لخست مواجب‌اعراب آزاد یا مقاتله را که در خدمت ارتش خلافت بودند تقلیل دادند و پس از انقضای خدمت آنان پولی را که برای زمان تقاعدشان اندوخته شده بود صرف خرید غلامان ترک کردند. معتصم به‌هنگام جلوسش به‌سال ۲۱۸ ق /۸۳۳ م. اعراب را از دیوان حصر قلم کشید و به‌جای آن غلامان ترک خرید. برخی از دودمانهای ولایتی نظیر طولونیان و آل‌اخشید که خود خاستگاه بردگی داشتند این بدعت را دنبال کردند. یعقوب‌بن‌لیث صفاری فوجی بالغ بر دو هـزار غلام داشت که نوکران و نگهبانان شخصی او بودند، این غلامان سلاحهایی داشتند که از خزانهٔ محمدبن طاهر در نیشابور به‌غنیمت گرفته بودند. و نیز یعقوب سربازان هندی در استخدام ارتش خود داشت. برادرش عمرو عادت داشت که غلام بچگان بخرد و تربیت کند و به‌امرای لشکر ببخشد و آنان در خدمت این امرا برای عمرو جاسوسی می‌کردند، شیوه‌ای که در عصر غزنوی رسمی معمول‌گردید.[۳] رهبران دیلمی از عصر مرداویج‌بن زیار با استخدام غلامان ترک بر نیروی رزمندگی اتباع دیلمی خود می‌افزودند. استخدام ترکان در ارتش دیلمی برای سازمان نظامی این دولت تا اندازه‌ای یک ضرورت بود، زیـرا کوه‌نشینان دیلمی اصولا جنگجویان پیاده بودند و برای سواره نظام به‌ترکان نیاز داشتند. دیری نپایید که عناصر ترک به‌اندازهٔ سپاهیان دیلمی اهمیت یافتند. اکثر غلامان معزالدوله (متوفی به‌سال ۳۵۶ ق. /۹۶۷ م) از ترکان بودند که مستمری‌ای‌بیش از دیلمیان دریافت

---

۲. سیاستنامه، ۱۲۸ (چاپ هیوبرت دارک ۱۵۰) قابوس‌نامه ۱۲۹-۱۳۰ ترجمه‌لسوی، ۲۲۱. (چاپ دکتر امین عبدالمجید بدوی ۲۰۳).

۳. مسعودی، مروج‌الذهب، VIII، ۴۹-۵۱، تاریخ سیستان، ۲۲۲، ۳۰۸-۳۰۹ ابن‌الاثیر، VII، ۳۲۷؛ میرخواند، IV، ۶.

می‌کردند و درگرفتن اقطاعات بر عناصر دیلمی مرجح بودند.[۴]

سامانیان برای‌گرفتن ترک مستقیماً به‌دشتهای ماورای سیردریا کشیده می‌شدند. در ایام امارت اسماعیل‌بن‌احمد (۲۷۹-۲۹۵ق/۸۹۲-۹۰۷م) سپاهسالار سامانی از غلامان بود. امید امیران سامانی این بود که غلامان شاهی آنان در برابر عنصر ایرانی طبقهٔ دهقان که با سیاست تمرکز حکومت آنان مخالفت داشتند وزنهٔ تعادلی باشند. اما وقایع بعدی نظیر قتل احمدبن اسماعیل بنست غلامان ترک در سال ۳۰۱ ق /۹۱۴ م. نشان داد که این امید تحقق نیافت. اما مادامی که امرای سامانی قدرتمند بودند و می‌توانستند به‌معنی واقعی بر لشکریان ترک نفوذ داشته باشند مشاهده‌گری نظیر اصطخری انضباط و تهور سپاه غلامان سامانی را می‌ستودند. می‌گویند نصربن احمد سامانی (۳۰۱ — ۳۳۱ ق /۹۱۴ — ۹۴۳ م) علاوه بر سپاه، ده‌هزارغلام ترک زیر فرمان داشت که‌گروهی‌از آنان از آن او و تعدادی دیگر از پدر به‌او رسیده بود.[۵] حتی‌پادشاهان ترک که بر اتحادیه‌ای دور از هم و نیمه‌بدوی حکومت داشتند تا برملکتی‌آباد، در ابتدا لشکری از بردگان‌در جمع ارتش خود داشتند. ایلک نصر، دشمن محمود غزنه در تاخت و تازهایش به‌خراسان نیروی مرکب هزار غلام در جمع لشکر خود داشت که یکبار آنان را در قلب خط نبرد جا داده بود.[۶]

بدین‌ترتیب درقرن چهارم هجری ارتشهای شرق اسلامی به‌گرد هسته‌ای از بردگان بناشده بودند. غلامان ترک به‌وفاداری و محاسن نظامی شهرت داشتند. اما حتی هنگامی که فرمانراویی نظیر خلیفه مکتفی (۵۳۰-۵۵۵ ق/۱۱۳۶-۱۱۶۰ م) از ترکان بیزار بود به‌ضرورت نگهداشتن نگهبانانی از غلامان تردیدی نداشت، کاری که خلیفه کرد استخدام یونانیان و ارامنه به‌جای ترکان بود.[۷] در اینکه اگر هر یک‌از ملتهایی که معمولاً از بردگان استفاده می‌کردند نسبت به‌ملتهای دیگر تفوق داشتند جای تردید است. شرط‌گرفتن برده این بود که آنان از نواحی دور دست به‌مرکز قدرت پادشاه آمده باشند. غلامان وقتی مرتکب خیانت می‌شدند که یا منافع‌قطعی در محل برای خود فراهم ساخته بودند یا اینکه از از جانب خداوندانشان به‌آنان بی‌جهت بدرفتاری می‌شد و همین دلیل آخر سبب قتل سرداویج

---

۴. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II ۷۷، ۹۹-۱۰۵، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۷۳-۱۷۴، ۲۳۴، ۳۲۹ ترجمه. ۷، ۸۱، ۱۷۶-۱۷۹، ۱۸۶ - ۱۸۸، ۲۴۸، ۳۵۶، ابن‌الاثیر، VIII، ۳۴۳؛ مقایسه شود با مینورسکی حکومت دیالمه (پاریس ۱۹۳۲)، ۲۵، و دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، «دیلم».

۵. نرشخی، ۱۰۵-۱۰۱، ۱۱۵-۱۱۱ ترجمهٔ فرای ۸۵-۸۶، ۹۴-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۲۵-۱۲۱، ۱۲۸-۱۲۹) مسکوی، همان‌کتاب، II، ۱۲۲، ترجمه ۷، ۱۲۶ اصطخری، ۲۹۱-۲۹۲، ابن حوقل، ۴۷۱، ابن‌الاثیر VIII، ۹-۵۸، ۳۶۳، مقایسه شود با بارتولد، چهار تحقیق درباره تاریخ آسیای میانه، I (لیدن، ۱۹۵۶)۷۰.

۶. عتبی، II، ۸۵؛ جرفادقانی، ۱۸۴.

۷. بنداری، زبدةالنصره، ۲۳۵؛ مقایسه شود باحسینی، اخبار دولةالسلجوقیه، ۱۲۹.

بن‌زیار و اتابک زنگی به‌دست غلامانشان گردید.[۸]

بنابراین ایجاد سپاهی از بردگان خطراتی نیز داشت. دورهٔ زندگی الپتگین نشان می‌دهد که در صورت‌گسستن شیرازهٔ انظباط بردگان، آنها چه‌خطرات‌بالقوه‌ای بودند. با وجودی‌که قانوناً الپتگین خود برده بود مع‌ذلک در داخل امپراتوری سامانی ثروت بزرگی اندوخته بود. به‌هنگامی‌که از جانب سامانیان والی خراسان بود دوهزاروهفتصد غلام خاصه داشت. از آنجایی‌که در ایام دولت سامانی، تجهیزات و ترکهٔ غلامی‌که فوت می‌کرد به‌سافوقش می‌رسید و نه حتماً به‌امیر، مردی نظیر الپتگین برای آنکه رجال دستگاه سامانی را به‌سوی خود بکشاند استطاعت مادی و مجال فراوان داشت. ارتشهای خصوصی نظیر سپاه الپتگین به آسانی از اختیار پادشاه بیرون می‌رفت و نیز در سواردی ممکن بود کسی‌که واسطةالعقد وفاداری اینگونه ارتشها باپادشاه بود خود علیه پادشاه قیام کند. رشد پادشاهیهای مستقل درداخل قلمرو دولت سامانی ناشی‌از ضعف‌آن دولت در دوره‌های اخیر بود. پیش‌از این یکی از سپاهسالاران سامانی به‌نام قراتگین عامدانه ازکسب املاک‌خودداری کرده بود تادست‌و پاگیر او نشوند. قراتگین پیوسته می‌گفت «یک سرباز باید مایملکش آنقدر باشد که هرکجا خواست برود با خود ببرد، بطوری که‌چیزی نماند که مانع از رفتن او شود.»[۹]

در اوایل ایام دولت غزنوی فرماندهی عنصر غلامان با سالار‌غلامان بود که درجهٔ اهمیت‌شغل او بعداز فرماندهٔ کل سپاه یا حاجب بزرگ‌بود. بیهقی‌نیز نامی‌از سالار‌غلامان‌سرایی می‌برد،اما حداقل در پادشاهی مسعود این صاحب‌منصب‌همسان سالار غلامان بود و دو نام سالار‌غلامان سرایی و سالار غلامان عنوان یک شغل بودند. غلامان از اقوام ترک، هندی، برخی تاجیک و احتمالاً خراسانی بودند.[۱۰] اما غلامان‌ترک بیش از دیگران بودند و رویهم رفته عالی‌ترین مقامات در ارتش از آن ترکان بود. معذلک در سال ۴۲۴ق/۳۲. ۱م که احمد ینالتگین فرمانده سپاه در هند سر به‌شورش برداشت، مسعود جای او را به‌غلامی هندو به‌نام تلک سپرد که در گذشته در دیوان دبیر مترجم بود. انتصاب او بدین مقام بسیاری را بر او خشمگین کرد. از میان غلامان فوج خاصی نگهبان شخصی سلطان بودند که غلامان سرایی، غلامان خاص یا غلامان سلطانی خوانده می‌شدند. تعداد این غلامان بدرستی معلوم نیست، اما می‌توان اندازهٔ آن را برآورد کرد (به‌صفحات بعد مراجعه شود) تا سالهای آخر امپراتوری غزنوی، غلامان به‌صورت عنصر پراهمیتی در ارتش آن دولت باقی ماندند ولو آنکه رقم بیست‌هزار نفری که سنایی شاعر می‌گوید در ارتش بهرامشاه

---

۸. مروج‌الذهب، IX، ۲۹-۳۵؛ مسکویه، همان‌کتاب،I، ۱۶۲-۱۶۳، ۳۱۲-۳۱۵، ترجمه IV، ۱۷۲-۱۸۴، ۳۵۳-۳۵۶، بنداری، ۲۰۸-۲۰۹.

۹. سیاستنامه، ۱۱۱، ۱۱۹؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۱۵۷.

۱۰. بیهقی، ۱، ۴۸۲، ۶۲۴.

بن‌مسعودسوم (۵۱۲ —۵۴۷ق/۱۱۱۸ —۱۱۵۲م) بوده‌اند آشکارا مبالغه‌آمیزباشد.[۱۱]

تاپیش از الحاق خوارزم به‌امپراطوری غزنوی، غزنویان تنها از طریق مرزهای‌شمالی خراسان به‌بیابانها دسترسی داشتند. از این‌رو آنان بسیاری از غلامانی راکه وارد سپاه می‌کردند از بازارهای برده‌فروشی ماوراءالنهر می‌خریدند. علاوه برخرید بردگان به‌صورت هدیه یا اسیرجنگی نیز برده می‌گرفتند. در پادشاهی محمود، زوجهٔ ارسلان‌خان منصوربن‌علی (۴۵۶-۴۱۵ق/۱۵. ۱-۱۰۲۴ م) علی‌الرسم هرسال غلامی وکنیزی برای سلطان هدیه می‌فرستاد. می‌گویند که محمود درلشکرکشی به‌خوارزم‌تعداد کثیری برده به‌چنگ آورده بود. ومحمود درطی‌لشکرکشی‌سال۴۱۶ق/۱۰۲۵م علیه‌علی‌تگین، وارد سمرقندگردید وهزارغلام‌از آن شهر خراج‌گرفت. درضمن متحد او قدرخان‌یوسف پادشاه کاشغر و ختن هدایایی از اسبان و غلامان ترک به‌سلطان داد.[۱۲] محمود غلامی را نیز از پدر میراث برده بود. زیرا سبکتگین از روزهای نخست ورود به‌غزنه با پشت کار اتباعی از خدم وحشم برای خود دست وپا کرده بود. از سوی دیگر، غالباً این تسلسل به‌هنگام جلوس پادشاه جدید که‌می‌خواست‌صاحب‌منصبان عالی‌رتبه راازمیان‌برگیرد ازهم می‌گسست. بانظری‌اجمالی‌به‌کتاب بیهقی‌رقابت‌میان‌محمودیان با پدریان از یکسو و مسعودیان بانوخاستگان‌از سوی‌دیگر کاملاً آشکار می‌گردد.(نگاه کنید به‌بخش هشتم، فصل دوم). اقدام مسعود که‌پیش‌از یکی از سفرهای‌جنگیش‌علیه‌ترکمنان‌برای جلوگیری از بروز حسادت و نفاق‌میان محمودیان وبرکشیدگان خداوند از میان‌هرکدام کسانی را به‌مقامات عالی فرماندهی منصوب‌کرد عملی خردمندانهٔ تلقی‌گردید.[۱۳] در برخی مواقع که غلامان خداوند خود را از دست می‌دادند یا قائدی راکه‌کمتر موفق بود ترک می‌گفتند می‌بایست به‌خدمت سلطان درآیند. غلامان هندی پیوسته با لشکرکشیهایی که به‌آن سرزمین می‌شد جای هم را پر می‌کردند. مثلا در سفرجنگی‌سال ۴۰۹ق/۱۰۱۸م به‌قنوج پنجاه‌وسه‌هزار برده اسیرگردیدند. سوداگران برده از سراسر بلاد شرقی اسلامی متوجه غزنه شده بودند و بردگان میان دو تا ده درهم خرید و فروش می‌شدند.[۱۴]

سورخ معتبری چون بارتولد ارزش ظاهری فصل‌معروفی از سیاستنامه راکه درباب تربیت و آموزش غلامان شاهی عصر سامانی است می‌پذیرد. بنابرگفتهٔ نظام‌الملک تربیت غلامان برنامهٔ معین دوره‌ای داشت که هفت‌سال طول می‌کشید. بطوری‌که یک غلام جوان

---

۱۱. همانجا، ۴۰۲ به‌بعد، ـ الیوت و داوسن، تاریخ هند، II، ۱۲۵-۱۲۶، گردیزی،۱۵۲ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران، . . ۲)؛ سنایی، دیوان،چاپ‌مدرس رضوی، (تهران ۱۳۲۰ ش/۱۹۴۱م) ۵۶۸.

۱۲. بیهقی، ۲۵۲، عنصری، دیوان، ۵؛ گردیزی،، ۸۴ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۸۹) منتظم، VIII، ۵۳.

۱۳. عتبی، I، ۶۲؛ جرفادقانی، ۳۲، ابن‌الاثیر، VIII، ۳. ۵؛ بیهقی، ۴۸۱-۴۸۲.

۱۴. عتبی، II، ۲۹۰-۲۹۱؛ جرفادقانی، ۲۴۷؛ گردیزی، ۷۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ۱۸۴).

خدمت خود را در مقام ملتزم رکاب پیاده آغاز می‌کرد و در سن سی‌وپنج‌سالگی واجد شرایط برای رسیدن به‌مرتبهٔ امیری می‌گردید. اگر باید این‌گزارش را بپذیریم، باید انتظار داشته باشیم حداقل نشانه‌هایی از چنین نظامی را در میان غزنویان بیابیم که خود از میان چنین نظامی برخاسته بودند. احتمالا نظام‌الملک در این مورد یک نظام آرمانی‌را شرح می‌کند نه نظامی‌که حقیقتاً وجود داشته . زیراکه سامانیان آن تجربه و مهارت مدیریت راکه برای سازمان دادن یک تربیت دوره‌ای نظیر آنچه نظام‌الملک می‌گوید نداشتند. روایتی که از تربیت اولیهٔ سبکتگین در پندنامه‌آمده گزارشی‌است کلی در بکار بردن سلاح ها وهنرهای سواری، و سخنی از طی دوره‌های ویژه در آن نیامده‌است. منتهای مراتب می‌توان گفت که برخی سلسله مراتب مشاغل در میان سامانیان وجود داشته، اما تعیین قطعی این درجات ممکن‌نیست. هنگامی‌که در سال ۳۴۹ق/. ۹۶۰م امیرابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح کوشید تا الپتگین را به‌سمت عامل بلخ‌منصوب‌کند او شدیداً واکنش نشان داد، زیرا سابق بر این شغل پراهمیت نظامی حاجب الحجاب را در دست داشت.[۱۵]

تربیت غلامان غزنوی می‌باید براساس‌کسب تجربه در میدان نبرد بوده باشد وگرنه اطلاعاتی از برنامهٔ ویژهٔ تربیتی‌که در طی آن غلامان آزموده می‌شده‌اند در دست نیست، اگر هم چنین قاعده‌ای وجود داشته می‌باید دربرگیرندهٔ درجات و مقامات معین ارتش بوده باشد، که در این مورد نیز باز منابع چیزی را روشن نمی‌سازد. ناظم (سلطان محمود، ۱۴۱ — ۱۴۲) استدراکهایی از منابع کرد و بطور آزمایشی طرحی از سلسله مراتب فرماندهی در ارتش غزنوی بدست داد. طرح کلی ناظم آنقدرکه باید حقیقت را منعکس می‌سازد، اما نکات تردید نیز در آن هست. مثلا ناظم عقیده داشت‌که خیلتاش فرمانده ده سوار بود، اما به‌نظر می‌رسدکه خیلتاش منصبی بود به‌تعداد سربازان صفی. در منابع از نقیب خیلتاشان نیز سخن می‌رود. پانصد خیلتاش طلایه‌داران سپاهی را تشکیل می‌دادندکه در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م به‌قصد آخرین تلاش در برابر سلجوقیان از مرو بیرون آمد. و در نبرد دندانقان آنان مثل یک فوج سپاه در یکی از جناحها جنگیدند، و بیهقی نیز در فصلی ازکتاب خود آنان را یکی از اصناف لشکر می‌خواند.[۱۶] اما اگر ترتیب ویژه‌ای برای تربیت غلامان وجود نداشت، در عوض پسران فرمانروایان تابعه راکه درگرو فرمانبرداری پدر نزد سلطان نگه می‌داشتند ممکن بود جهت فراگرفتن تعلیم و تربیت به‌میان اطرافیان سلطان بفرستند که این اطرافیان غالباً فرزندان خود سلطان بودند. در پادشاهی مسعود، ابوکالیجار،

---

۱۵. سیاستنامه، ۹. ۱-۱۰ (چاپ هیوبرت‌دارک، ۱۳۳-۱۳۴) مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۲۲۷ (ترجمه فارسی، ۲۸۹-۲۹۵)، ناظم، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۲۳) ۶۱۳، ترجمه ۶۲۳ گردیزی، ۴۲ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۶۱، الپتگین گفت «عامل نباشم به‌هیچ حال پس ازآنکه حاجب الحجاب بودم»).

۱۶. بیهقی، ۵۶۸، ۶۰۳، ۶۱۵ وصفحاتی دیگر ازکتاب.

پادشاه‌گرگان پسری در دربار غزنه داشت. در این مورد آن طور که غالباً پیش می‌آمد دلیل سیاسی وجود داشت. کودکی که خدمت‌سلطان می‌کردگرو حسن سلوک پدر بود. به‌هنگام انتصاب احمد ینالتگین به‌فرماندهی سپاه مستقر در هند، مسعود تکلیف کرد که پسرش باید به‌گرو در دربار بماند، و می‌بایست در سرای غلامان خاص پرورش یابد. منابع سرشار هند و کثرت‌افواج‌شورشی درآنجا وسوسهٔ خاصی داشت که هرسالاری را به‌شورش تحریک می‌کرد. نظام‌الملک بعنوان اصلی کلی توصیه می‌کند که هیچگاه دربار نباید از نواخالی باشد و اگر یکی باز رفت دیگری را باید بجای او بفرستند.[۱۷] فرزندان فرماندهان نظامی و ندیمان که برای آموختن تعلیم و تربیت داخل اهل خانهٔ سلطان می‌شدند از موقعیتهای عالی در زندگی برخوردار می‌گردیدند. اما در مورد التفات سلطان به‌کسی و برکشیدن اوهیأت ظاهری شخص را نباید از خاطر برد. در دنیای سخت مردانه‌ای که اسلام پدید آورده بود زیبایی «ماهرویان» سرمایه‌ای کم‌بهانبود. ترک بچگان‌به‌جهت‌داشتن هیأت‌نیکو و روشنی رنگ‌پوست با ارزش‌بودند و تصادفی نبود که «این‌خاقان» مترادف «مأبون»گردید (نگاه‌کنید به‌دازی، ضمیمه، ۳٤٦ به‌بعد). بعدها نویسندگان مسلمان تا آنجاکه توانستند جنبهٔ جسمانی رابطهٔ محمود و سوگلیش ایازبن‌ایماق غلام را موضوع مناسبی برای ذوق‌آزمایی یافتند، اما حال و هوای اخلاقی آن عصر بشدت با چنین روابطی مخالف بود. بیهقی درشرح یک واقعهٔ جنبی می‌گوید که زیبایی‌غلامی شاهی او را از اعدام بخاطر جنایتی که مرتکب شده بود نجات داد واو را به راهی‌آورد که دولت‌دار سلطان‌گردید. ایاز پس از مرگ مخدوم خودهنوز دربرتخت نشاندن محمد پسر محمود و خلع او از پادشاهی نقشی داشت.[۱۸]

غلامان شاهی معمولاً در دسته‌ای جدا از سایر اصناف لشکر می‌جنگیدند، با وجود این ممکن بود افواجی از آنان برای خدمت در سفرهای جنگی همراه با لشکریان عادی گسیل شوند.

آنان در نبرد معمولاً کلید قلب‌لشکر بودند. در جایی که سپاهیان منظم مقهود دشمن می‌شدند برای جبران شکست، غلامان شاهی را به‌عنوان نیروی ضربتی به مقابلهٔ دشمن می‌فرستادند. در وقتی که آنان جزوی از نیروی نظامی بزرگتر بودند مستقیماً از فرمانده سپاه فرمان نمی‌گرفتند، بلکه این فرمانها از طریق رابطی که از حاجبان خود آنان بود و خصوصاً برای همین کار مأمور سپاه می‌گردید به‌آنان ابلاغ می‌شد. غلامان سلسله مراتبی از فرماندهان خاص خود داشتند که از آنان از سرهنگان سرای در منابع ذکری آمده است. از لحاظ امور مربوط به‌خانه، تشکیلات صنفی آنان را سرپرستی نظارت می‌کرد که مهتر سرای خوانده می‌شد و برای رفع نیازهایشان دبیری خاص موسوم به دبیرسرای یا دبیرغلامان داشتند که طوماری رسمی از اسامی غلامان داشت (روشن نیست که آیا در این طومار اسامی غلامان

---

۱۷. همانجا، ۲۶۷، ۲۷۰، ۴۶۴، گردیزی ۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۹) سیاستنامه ۱۰۸ (چاپ هیوبرت دارك، ۱۳۰).

۱۸. بیهقی، ۳۷۴-۳۷۵؛ گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۹۴-۱۹۶).

شاهی ثبت می‌گردید یاشامل همهٔ غلامان می‌شد.) غلامان شاهی پرچمهایی مخصوص داشتند که علامت شیر بر آن نقش بود و هنگامی که در مراسم رسمی از اسب فرود می‌آمدند سلاحی ویژه داشتند که عبارت بود از نیزهٔ کوتاه (طراد، مطرد) و کمان و کوپال (گرز یا عمود).[۱۹]

در مراسم تشریفاتی صف‌زدن در تالار بارسلطان و احاطهٔ مسند او از وظایف ضروری غلامان بود. در این مواقع آنان جامه‌هایی از زیباترین دیبای زربفت اصفهان،بغداد یا شوشتر برتن می‌کردند و سلاحهایی که تماماً مرصع بود و آرایش طلا و نقره داشت بر خود می‌بستند (نگاه کنید به‌بخش چهارم، فصل‌سوم به‌سطوری که از بیهقی در توصیف مفصل دربار مسعود نقل گردیده است). توصیفات ادبیانه‌ای که از مجالس بارعام سلاطین غزنوی در کتاب بیهقی و جوزجانی آمده با تحقیقات سالهای ۱۹۴۹ — ۱۹۵۱ هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان درکاخ لشکری بازار غزنویان در بست بطور شگفت‌آوری تأیید گردیده است. هیأت مذکور تعداد قابل توجهی از نقاشیهای روی دیوار تالار بارعام راکه‌چهل و پنج نفراز نگهبانان سلطان را به‌طور سه‌بعدی نمایش می‌دهد مورد بررسی قرار دادند. به‌نظر می‌رسد که تاریخ نقش این نقوش به‌دوره اول غزنوی مربوط است.تردیدی نیست که ارزیابی دقیق این کشفیات ازطرز لباس پوشیدن و هیأت ظاهری غلامان شاهی بیشتر پرده خواهد برداشت.[۲۰] از تمام این شواهد پیداست که دیوان جامه‌داری سلطان‌دیوالی پراهمیت بود. و شغل جامه‌دار که معمولاً به‌عهدهٔ غلامی بود، وظیفه‌ای سنگین بود. از دست دادن جامه‌خانه در میدان نبرد را بسیار جدی می‌گرفتند. درکنار این شغل برخی مشاغل مهم دیگر نیز وجود داشت که غلامانی که بیشتر موردالتفات سلطان بودند ممکن بود بدان نایل شوند، نظیر سلاح‌دار سلطان و چتر دارکه چتر تشریفاتی سلطان را حمل می‌کرد و علمدار. هر غلام برای خود خدمتکار شخصی یا خادم داشت و هر غلام خاص دارای یک خادم بود و دادن دو خادم به‌یک غلام امتیاز ویژه‌ای[۲۱] بود. اما در مورد تعداد غلامان بیهقی

---

۱۹. بیهقی، ۳۷، ۲۷۱، ۳۹۴، ۴۱۰، ۶۰۳، ۶۲۱، ۶۵۱؛ گردیزی، ۷۳ مقایسه شود با بیهقی، ۶۷۸، آنطورکه از شاهنامه پیداست علامت شیر از علائم ایران باستان است، مقایسه شود با کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۱۰-۲۱۲.

۲۰. نگاه‌کنید به:[۱۳]

۲۱. بیهقی، ۴۱۰. چترهای سلطنتی غزنویان رنگ سیاه داشت و درایام پادشاهی ابراهیم ابن‌مسعود چتر سلطنتی دربالا مرصع به‌تصویر شاهین بود(بیهقی، ۶۲۹، آداب‌الملوک صفحه ۱۵، ترجمهٔ شفیع، ۲۰۰) غلام مصطفی‌خان نیز از علامتها وچترهای‌غزنویان گفت‌وگو کرده است «تاریخ بهراسشاه غزنوی» فرهنگ اسلامی (حیدرآباد ۱۹۴۹) ۸۰-۸۳. از چترهای ساسانیان جزنامی‌که منوچهری ازآن می‌برد چیزی نمی‌دانیم، ←

می‌نویسد در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۹م در سان سالیانهٔ سپاه تعداد غلامان سرایی به چهار هزار تن سر می‌زد، و این رقم با رقمی که برای پنج سال پیش می‌دهد مطابقت می‌کند. اما دو سال بعد یعنی در سال ۴۳۰ق./۱۰۳۹م. شش هزار غلام‌سرایی مأمور شمال خراسان و جنگ با ترکان‌اغزگردیدند،و شایداین افزایش تعداد نشان دهندهٔآگاهی کامل دربار غزنه از جدی بودن تاخت و تازهای ترکمنان و تلاشی پی‌گیر برای عقب نشاندن آنان بود.[۲۲]

جریان تقلید فرماندهان بزرگ از پادشاه در گردآوردن خدم وحشمی از غلامان به دور خود، ظاهراً آن اندازه که در اواخر ایام دولت‌سامانی معمول بوده در روزگار دولت غزنه گسترش روی می‌داده است. نظام جاسوسی‌گستردهٔ سلاطین غزنوی که از دیوان شغل اشراف مرکزی سازمان می‌یافت به‌جلوگیری از توسعهٔ چنین شیوه‌ای کمک می‌کرد. تنها در ولایت دور از مرکز خوارزم بود که مسعود قدرت نداشت والی آن‌سرزمین هارون پسرآلتونتاش خوارزمشاه را ازگرد آوردن دو هزار غلام و اعلان استقلال واقعی مانع شود.[۲۳] سلاطین غزنوی معمولاً خود هنگامی که سپاهسالارانشان را به‌حکومت‌های سرزمینهایی می‌فرستادند یا به‌سفرهای جنگی‌ای‌گسیل می‌کردند که مستلزم حمایت مؤثر از آنان بود، غلامانی به‌آنان اعطا می‌کردند. سلطان درگماشتن احمد ینالتگین به‌حکومت هند درسال ۴۲۲ ق/۱۰۳۱م صدو سی‌تن ازغلامان خاص خود را به‌او بخشید. دو ماه بعد تاش فراش به‌ری اعزام‌گردید و سلطان صد غلام برصدوپنجاه غلام تاش افزود. وقتی که درسال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م ابوسهل حمدوی بانیروی تازه‌نفس به‌حکومت ری وجبال فرستاده شد مسعوداو را دویست‌غلام و دو سرهنگ غلامان‌سرایی‌بخشید. درکلیهٔ این موارد،غلامان از تعهداتی که نسبت به‌سلطان داشتند آزاد می‌شدند و همین تعهدات را نسبت به‌خداوند جدیدشان به‌گردن می‌گرفتند. با وجود این، غلامانی که به‌این طریق به‌اعیان دولت واگذار می‌شدند، غالباً انتظار می‌رفت که از جانب سلطان مشرف‌بر فرادستان‌خود باشند. احمد ینالتکین کوشیده بودتاپیشدستی کرده

→

منوچهری شاعر ایرانی، ۱۳ ـ ترجمه ۱۶۶. در دائرةالمعارف اسلام، مقالهٔ «بیرق» فوآد کوپرولو می‌گوید که برروی پرچمهای غزنویان نقش ماه وعنقا بود و در دفاع از این مطلب تنها می‌گوید «این را می‌توان ازمنابع ادبی معاصر دریافت» اما روشن نمی‌سازدکه از کدام منابع. دیگران خاطر نشان کرده‌اند (مثلاً بروکلمان در XVII Keleti Szemle [۱۷-۱۹۱۶] ۱۸۷-۱۹۰) که ذکرمیرخواند از ماهچهٔ رایت سبکتگین موثق نیست.

۲۲. بیهقی، ۲۸۸، ۵۲۴، ۵۶۸؛ تاریخ نیشابور، ۱۰-۱۱، ترجمه ۸۳-۸۴ ناظم،سلطان محمود، ۱۴۰، این منابع را بد می‌خواند و می‌گویدکه جمع مقدار بردگان چهار هزار نفر بود. درحقیقت منابع صراحتاً می‌گویندکه این رقم تعداد غلامان شاهی است وتعداد کل غلامان باید بسیار بیش ازاین بوده باشد.

۲۳. بیهقی، ۶۸۵ وبعد؛ زاخاو SBWAW . JXXIV (۱۸۷۳) ۳۰۳-۳۱۰.

و با گردآوردن نگهبانان شخصی قابل اعتماد برای خود ناظران پادشاهی‌را بفریبد. به‌همین منظور کارگزارانی جهت خریدغلامان به‌ترکستان فرستاد و پیش از آنکه مقدمات شورش او را به‌سلطان خبر دهند، بالغ بر هفتاد غلام مخفیانه از راه جیحون علیا و پنجهیر به‌هند انتقال داده شدند.[۲۴]

سلطان ابراهیم‌بن‌مسعود چهارصد غلام به‌وزیر اعظم مورد اعتماد خود، شریف ابوالفرج صدیقی بخشید که هفتادتن آنان‌همانند غلامان شاهی، زرین کمر بودند، اما سلطان خود به‌پرداخت مستمری نقدی یا جنسی به‌همهٔ آنان ادامه داد و به‌این ترتیب نفوذ شخصی خود را برآنان حفظ کرد.[۲۵] وقتی غلامی که به‌مقام فرمانده‌ای رسیده بود می‌مرد، غلامان خاص ملتزم او از هم می‌گسست و سلطان در مقام مولی‌الاعلی میراث‌خوار اصلی ماترک او می‌گردید. هنگامی که در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م انوشتگین خاصه، پیر معتمد و سپاهسالار خواجه و والی لشکری مرو درگذشت، خدمتکاران بسیار با دبیر و ملازم خاص، دارایی و مستغلات و تعدادی غلامان شخصی به‌جاگذاشت. انوشتگین الدکی پیش‌از مرگ از سلطان تقاضا کرد تا او را آزاد کند و درخواست تا سلطان موجباتی فراهم سازد تا غلامانش ناخواه نشوند. سلطان به‌این خواستهٔ انوشتگین موافقت کرد و فرمان داد تا والی کشوری مرو در این ضمن مستمری و پیستگانی ایشان را از وجوه حکومت بپردازد. بعداً غلامان را داخل اهل خانهٔ سلطنتی کردند. سلطان سی تن‌از بهترین آنان را برای خود نگهداشت و مابقی را میان چهار پسرش توزیع کرد. از این قرار به‌نظر نمی‌رسد که قانون اعتاق بنده در مورد مقام سلطنت بعنوان بهره‌بردار ماترک غلامان موثر بوده باشد. زیرا سلطان هنوز نسبت به‌بردهٔ آزاد دارای حق‌ولا بود. گاهی نیز ازلحاظ سیاسی به‌صلاح بود که جمع غلامان ملازم از هم بگسلد. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م که ارياق و آسغتگین غازی به‌ترتیب از سپاهسالاری هندومقام صاحب‌الجیشی برکنار شدند، غلامان شخصی آنان مصادره و سپس میان ارکان دولت غزنوی تقسیم گردید. سلطان بهترین غلامان را برای خودگرفت و مابقی را به‌درباریان بخشید. علی‌رغم اینگونه اقدامات، تلاشهای سلطان برای جلوگیری از وفاداری میان غلامان و فرماندهان نظامی که مانع وفاداری مستقیم غلامان به‌سلطان می‌گردید تماماً قرین موفقیت نبود. بخش قابل‌توجهی از غلامانی که در سال ۴۳۱ ق/۱۰۴۰م ارتش غزنوی را ترک گفتند و به‌جانب سلجوقیان رفتند متعلق به‌امیر یوسف‌بن‌سبکتگین، علی‌قریب سپاهسالار سابق محمد،ارپارق و آسغتگین غازی‌بودند که‌هر چهار تن آنان پیش‌از این قربانی‌حسادت وسوءظن مسعودگردیده بودند.[۲۶] غلامان سالخورده و ازکار افتاده را احتمالاً در حول و حوش کاخ شاهی یا در مراتب پایین حکومت مشاغلی می‌دادند، برخی نیز ممکن بود برای خدمات

---

۲۴. بیهقی، ۲۷۱، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۹۴، ۴۵۲.

۲۵. آداب‌الملوك، ۲۰ ترجمهٔ شفیع ۲۰۲ ــ نسخه خطی موزه بریتانیا، ۲۳.

۲۶. بیهقی، ۲۳۰، ۲۳۷، ۵۱۷، ۵۷۰.

دفاعی جنبی در رباطها گرد آیند.[۲۷]

۲. ارتش چند ملیتی، سربازان حرفه‌ای و داوطلبان

م.لانگورث دیمز در مقاله‌ای که پیرامون غزنویان در دائرةالمعارف اسلام دارد نبودن سربازان بومی در ارتشهای سلاطین غزنوی را ضعف دانست. چنین نظری درمورد محیط عصر موضوع بحث‌ما چندان اعتبار ندارد، زیرا پادشاهانی که با پشتیبانی توده‌ها وهم‌قبیلگان‌خود به‌قدرت می‌رسیدند غالباً ناچار می‌گشتند که از این حامیان چشم‌بپوشند. آل‌بویه دیری نپایید که دریافتند سپاهیان ترک بیش از هم‌قبیلگان دیلمی آنان شایستهٔ اعتمادند، و در دوره‌های اخیر آن دولت سلاطین بویهی تقریباً به کلی متکی‌به‌سپاهیان ترک‌بودند. بی‌ثباتی شخصیت عنصر ترکمن صحراگرد با شورشهای متعدد ترکمنان در اوایل ایام دولت سلجوقی، پدیدار گردید. بیشتر پادشاهان این دوره مجبورند از مسلح ساختن رعایای خود اجتناب کنند و به زعم آنان گوناگونی نژادی ارتشهایی نظیر ارتش غزنویان و فاطمیان مایهٔ قدرت پادشاه بود. از این‌گذشته زمینهٔ محلی نداشتن ارتش غزنوی بدان معنی بود که غزنویان مواجه با مشکلات سلجوقیان نبودند که پیوسته مشغول جذب و نگهداری تعداد کثیری از اتباع صحراگرد بوده باشند.

دو کتاب بزرگ آداب‌الملوك قرن پنجم هجری از تنوع نژادی ارتش محمود با موافقت سخن می‌گویند. آنها تشکیل چنین سپاهی را حاکی از بینش بسیار عالی محمود می‌دانند، نه از این واقعیت محض که ایجاد سپاهی از اقوام مختلف براحتی امکان پذیر بود. کیکاوس محمود را می‌ستاید که غلامان پادشاهی را از میان ترکان و هندیان برمی‌گزید، از آن جهت که «دایم هندوان را به‌ترکان ترسانیدی و ترکان را به هندوان، تا هر دو جنس از بیم یکدیگر مطیع او بودندی.» در صورتیکه «اگر پادشاه را لشکر از یک جنس باشد، همیشه اسیر لشکر خویش بود و دایم‌زبون باشد، از بهر آنکه یک جنس متفق باشند و ایشان را به‌یکدیگر نتوان مالید.» نظام‌الملك در فصلی از کتاب خود تحت عنوان «اندر لشکر داشتن از هر جنس» تنوع ملیتها در ارتش غزنوی را می‌ستاید و می‌گوید عادت سلطان محمود چنان بوده است که لشکر از ملیتهای مختلف می‌داشته و این لشکریان هر یک جداگانه تحت حفاظت نگهبانان خود اردو می‌زدند واگر روز نبرد بود هر دسته از برای نام‌وننگ می‌کوشیدند و جنگ هر چه سخت‌تر می‌کردند. و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که «چون لشکر همه از یک‌جنس باشند از آن خطرها خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیط کنند.» و دیگر آنکه «دوهزار مرد دیلمی و خراسانی باید که بر درگاه مقیم باشند... و اگر بعضی از این گرجیان و

---

۲۷. مقایسه شود با پنداهانت‌آمیز ابوالحسن علی‌بن محمد عارض به‌یکی از سربازان‌پیر سپاه سامانی، گردیزی، ۲۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۹).

شبانکارگان پارس باشند روا باشد که اینچنین مردمان همه‌نیک باشند.»[۲۸]

حقیقت تاریخی‌ای که وزیر بزرگ از آن سخن می‌گوید در اساس درست است. با وجودی که ارتش غزنوی به‌هیچ‌وجه تنها ارتش چندملیتی این دوره نبوده است. بویهان سپاهیان دیلمی و ترک و عرب در خدمت خود داشتند. سربازان المستنصر خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷—۴۸۷ق/۱۰۳۶ —۱۰۹۴م) ازبربرها و سیاهان تا اعراب بدوی و ترکان را شامل می‌گشت. گرفتن سهمیهٔ سرباز از دول خراجگزار Symmachoi وگروه بسیاری از مزدوران خارجی مدتهایی دراز، از خصوصیات نظامی دولت بیزانس بود.[۲۹] اگر شخص قدرتمندی برسریر شاهی بودگوناگونی ملیت‌ها در ارتش مایهٔ قدرت او می‌گردید بویژه از این نظرکه اقوام مختلف هرکدام‌دارای مهارتهای خاص نظامی بودند. قطع نظر از اشارت مغایر هم در دو حکایت فخرمدبر دراینکه آیا غزنویان از محسنات اقوام در سپاه دیدگاه‌هایی هوشیارانه داشته‌اند یا نه‌چیزی نمی‌دانیم. درحکایت اول به‌نظر می‌رسد تنها از یک نژاد ترک بودن سپاه قراخانیان برلشکریان محمود ترجیح دارند که که ترکیبی از ترکان و هندیان و افواج نامنظم بودند. اما در حکایت دوم، رسول‌سلطان ابراهیم در نزد ملکشاه لاف می‌زند که‌ارتش غزنوی از ده جنس‌است به‌خلاف سپاه سلجوقی که‌تنها از یک‌قوم می‌باشد —البته این موضوع صحت ندارد، زیرا نیروهای‌سلجوقی‌نیز ترکیبی از اقوام‌مختلف بود. و از این‌رو به‌ملکشاه‌توصیه می‌کند که فکر حمله به‌غزنه را از سر بیرون کند.[۳۰]

بدیهی است آنانی که با سلاطین دارای قومیت مشترک بودند قسمت عمدهٔ ارتش غزنوی را تشکیل می‌دادند وبیشتر فرماندهان بالای ارتش نیز از میان آنان بودند. در نظر مسلمانان این عصرگرچه ترکان از هوشمندی بهره‌ای نداشتند، اما قومی بودند پرتوان و بیابانی که خداوند آنان را خصوصیات دلیری و وفاداری بخشیده بود. رزم پهنهٔ روشنی بود برای به‌کارگرفتن ترکان، و حال آنکه مشاغل دیوانی ویژهٔ ایرانیان بود و ندرتاً ترکان صاحب مشاغل بالای اداری می‌گشتند. آنان تمایل به‌مشاغلی داشتند که مربوط به‌اهل خانه و شخص سلطان می‌گردید تا به‌دیوان به‌معنی واقعی. احمد ینالتگین خزانه‌دار محمود بود، و پیوندهای شخصی او با سلطان —که مدعی بود ازپسران محمود است وشباهت نزدیکی نیز با او داشت — موجب گردید که مسعود سپاهسالاری هند را به‌او بسپارد نه تجربهٔ نظامیش. اما این واقعیت که در

---

۲۸. قابوس‌نامه، ۱۳۴، ترجمه ۲۳۰، (چاپ امین‌عبدالمجید بدوی، ۲۱۰) سیاستنامه، ۱۰۷ (نه‌آنطورکه شفرترجمه‌کرده دوهزارازدیلم و دوهزار ازخراسانیان، سیاستنامه پاریس ۱۸۹۳، ۱۳۵) چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۱۰.

۲۹. ابن‌الاثیر، VIII، ۳۶۶؛ ناصرخسرو، سفرنامه، ۵۶-۵۸، و. انسلین‌در Byzantium چاپ ن. ه. بینس و ه. سنت. ل.ب. مس (اکسفورد۱۹۴۸) ۲۹۶—۲۹۸، ۳۰۱.

۳۰. آداب‌الملوك، ۳۷-۳۸، ۵۰ ترجمه ۲۰۴، ۲۱۰، عقیدهٔ‌شفیع، ۲۰۴ حاشیه۲ که بوسعید همان سرباز نامنظم است در بیهقی، ۲۸۳، تأیید گردیده است. درجایی که بوسعیدان با «مردم ماوراءالنهر» یعنی غازیان مربوط می‌شود.

موردی دیگر مسعود دبیری ایرانی به‌نام ابوالحسن عراقی را به‌فرماندهی افواج عرب و کرد در خراسان منصوب کرد نشان می‌دهد که تشکیلات لشکری و کشوری همیشه محیط محصور و غیرقابل نفوذ نبوده است. در یک مورد علقه‌های احساسات قومی ترکی بر سر موضوعی سیاسی کارگر افتاد. در سال ۴۳۱ ق/۱۰۴۰ م وزیر در تلاش بود تا سلطان را از تصمیمی که آن را خطرناک می‌دانست بازدارد، از این رو سپاهسالاری را که ترکی ساده‌دل و وفادار بود برای منصرف کردن سلطان از تصمیمش ترغیب کرد بدان امید که در جایی که مشاوران زبان‌آور ایرانی کامیاب نشده بودند او موفق شود.[۳۱]

شاید جریان مداومی از مزدورانی که از شمال می‌آمدند تدریجاً بر تعداد افراد سپاه غزنوی می‌افزود. سده‌های چهارم و پنجم هجری از قرونی بود که در دشتهای آسیای میانه به‌ناآرامی گذشت، و مهاجرتهای قبایل اغوز و قپچاق موجب فشارهایی در مرزهای شمالی امپراتوری غزنوی گردید. بخشی از ترکان اغوز که معاصران آنان را به‌منظور متمایز ساختن از دسته‌های ترکی که از جانب دودمان سلجوقی رهبری می‌شدند ترکان عراقی می‌خواندند در سال ۴۱۶ ق/۱۰۲۵ م از محمود اجازه یافتند تا در خراسان مسکن کنند. این ترکان تحت قیادت رؤسای خود بعنوان نیروهای کمکی به‌عضویت ارتش غزنوی درآمدند (نگاه کنید به بخش هفتم، فصل سوم). شعرای دستگاه غزنوی کراراً به‌قبایل متعددی اشاره می‌کنند که غلامان و نگهبانان سلاطین غزنوی از میان آنها استخدام می‌شدند. در اوایل عصر غزنوی شعرایی چون فرخی و منوچهری از ترکان خرلخ، یغما، قای (؟)، تخسی، چگل و مردان ختن نام می‌برند. یک قرن بعد بنا بر شهادت شعرایی چون مسعود سعد سلمان (متوفی به‌سال ۵۱۵ق/۱۱۲۱—۱۱۲۱ م) و سنایی (متوفی به‌سال ۵۲۰ ق/۱۱۳۰—۱۱۳۱ م) نیروهای غزنوی هنوز از مردان قبایل قای، یغما، تتار و قرقیز و ترکان کاشغر، ختن و ختا ترکیب می‌یافت.[۳۲]

والیان ولایات نیز به‌میل خود هم‌قبیلگان خود را برای دفاع محلی استخدام می‌کردند. آلتونتاش از ترکان کجت (در دیوان لغة‌الترک کجت و در بیهقی کجات و چغراق یا چغرات (در بیهقی گاه چغراق وگاه چغرات آمده است. اما کوپرولو عقیده دارد که صورت درست این کلمهٔ چوغرات است که گروه اخیر یحتمل از ترکان قپچاق — قنقلی بوده‌اند) برای دفاع از سرحدات خوارزم در برابر دیگر صحرانشینان استفاده می‌کرده است. مونجوق (در بیهقی منجوق) رئیس قبیلهٔ کجات از اطرافیان بانفوذ خوارزمشاه بود. بعدها هارون پسر آلتونتاش از این نیروهای کمکی در برانداختن نفوذ غزنویان بهره‌گرفت. با وجود این محتمل است بسیاری از ترکانی که در خدمت ارتش غزنوی بودند در داخل مرزهای امپراتوری استخدام شده باشند، بویژه از صحراگردانی که در قرون گذشته از ناحیهٔ جیحون علیاگذر کرده و پس ازگذار از

---

۳۱. بیهقی، ۲۶۷، ۴۰۱-۴۰۲، (مقایسه با الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۳-۱۱۲) ۲۹۶، ۶۱۵.

۳۲. فرخی، دیوان، ۳ (چاپ دبیرسیاقی، ۳۸۹) و ارجاعاتی در کتاب م. فؤادکوپرولو. و نیز نگاه کنید به:[۱۳]

کوههای هندوکش در نواحی شرقی افغانستان اسکان یافته بودند. هنگامی که محمود برای مواجهه با تاخت و تازهای قراخانیان در خراسان به‌شتاب از مولتان باز می‌گشت بر سر راه، فرسودگی سپاه خود را با استخدام ترکان تازه نفس خلج جبران کرد، و بدین ترتیب در سال ۳۹۸ ق /۱۰۰۸ م با سپاهی مرکب از هندیان، افغانان، غزان، خلج و سپاه محلی غزنه با ایلک مصاف داد. عتبی می‌نویسد امیری که در همان سال از سرخس در برابر قراخانیان دفاع بی‌نتیجه می‌کرد محسن بن‌طاق (؟) نام داشت که رئیس ترکان اغوز بود. اگرچه در این تاریخ ترکان اغوزی که در ناحیهٔ سفلای سیر دریا سکونت داشتند به‌صورت مزدور در ماوراء ـ النهر می‌جنگیدند. اما غزانی که در خدمت محمود بودند به‌احتمال زیاد از قبایلی بودند که از ادوارگذشته در مشرق افغانستان اسکان یافته بودند.[۳۳] هندیان ارتش غزنوی از جهت نداشتن علقه‌های میهنی و منافعی که آنان را دلبستهٔ محل می‌سازد در وفاداریشان اثر کند به‌ترکان شباهت داشتند. هندیان نیز مانند اعراب و اکراد فرمانده‌ای از خود داشتند که سپاهسالار هندویان خوانده می‌شد و تحت قیادت حاجب بزرگ بود. سپاهیان هندی پادگان جداگانه‌ای در غزنه داشتند. وجود آنان سبب موازنهٔ قدرت در برابر ترکان می‌گردید و ظاهراً از بسیاری جهات بیش از ترکان قابل اعتماد بودند. وقتی که در سال ۴۲۱ ق /۱۰۳۰ م پادشاهی کوتاهمدت محمد عمدتاً بواسطهٔ خیانت بسیاری از لشکریان او ازجمله غلامان شاهی و حاجب بزرگ ترک، علی‌قریب رو به‌پایان بود، این هندیان بودند که تحت ریاست‌فرمانده ـ شان سوندهرای به‌تنهایی به‌محمد وفادار ماندند. دو سپاهسالار ترک ارياق و آسغتگین در سال ۴۲۲ ق /۱۰۳۱ م قربالی کینهٔ سلطان علیه محمودیان گردیدند و از مقام سپاهسالاری به‌زیرکشیده شدند. آسغتگین کوششی بی‌ثمر کرد تا به‌خوارزم بگریزد، اما دستگیرگردید و به‌غزنه آورده شد. سلطان پانصد تن از سواران و پیادگان هندی را به‌مراقبت اوگماشت. بدیهی است که سلطان بدین خاطر هندیان را به‌نگهبانی آسغتگین مأمور کرد که ترکان هموطن‌سالار افتاده بودند و چه بسا که با او همدردی می‌کردند، بنابراین گماردن ترکان به‌محافظت او شرط احتیاط نبود. و نیز در همان سال مسعود عمش یوسف‌بن سبکتگین را در بازگشت یوسف از سفر جنگی وی به‌قضدار توقیف کرد و او را در معیت نگهبانان مرکب از سه مقدم، سه نقیب و پانصد سوار و سیصد پیادهٔگزیده که همگی از هندیان بودند به‌قلعه‌ای فرستاد و در آنجا محبوس کرد.[۳۴] سربازان هندی از قابلیت جنگی خوبی برخوردار بودند. و غزنویان پیوسته شاهزادگان راجپوت را به‌چشم حریفان سرسخت می‌نگریستند و شکست و هزیمت سپاهیان هندی که در سال ۴۲۰ ق /۱۰۳۴ م از جانب دولت غزنه برای جنگ با آل‌بویه به‌کرمان‌گسیل شده

---

۳۳. بیهقی، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳، ۶۸۴، زاخاو، SBWAW. LXXIV (۱۸۷۳) ۳۰۴؛ کوپرولو، همانجا، ۴۳۵-۴۴۴؛ عتبی، ۸۴؛ جرفادقانی، ۱۸۴، (چاپ جعفر شعار، ۲۸۲) عنصری، دیوان، ۸۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۳۵.

۳۴. گردیزی، ۹۴، (چاپ بنیاد فرهنگ ۱۹۵)، بیهقی، ۲۳۷، ۲۵۱-۲۵۲، ۴۹۷؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۱۴۰، زیرنویس ۷.

بودند ظاهراً واقعه‌ای استثنایی بود. وانگهی مذهب آنان برای استخدام در ارتش غزنوی که سلاطین آن سخت‌گیری مذهبی متظاهرانه‌ای داشتند مانعی ایجاد نمی‌کرد. مورخ مجهول تاریخ سیستان از کشتار وستمی که لشکریان هندی کافر محمود در سال ۳۹۳ ق /۱۰۰۳ م بر مردم مسلمان و مسیحی زنج کرده بودند به‌تلخی می‌نالد.[۳۵]

دیلمیان که کوهنشینان نستوه ولایات‌عقب‌افتاده و دست‌نیافتنی کرانه‌های دریای خزر بودند، پس از قدرت یافتن سریع و ناگهانی در قرن چهارم هجری در بسیاری از نواحی عالم اسلام پراکنده شدند. محتمل است که فقر زادبومشان آنان را مجبور می‌ساخت تا در پی آن باشند که به‌استخدام ارتشهای بیگانه درآیند، همانطوری که مردم کوهستانی سویس نیز در قرون وسطی و عصر روشنگری اروپا ناچار به‌این کار بودند. اما انگیزهٔ غایی پراکندگی دیلمیان هنوز روشن نیست. حتی در روزگار ساسانیان نیز از کوهنشینان حاشیهٔ خزر به‌عنوان لشکریان کمکی استفاده می‌گردید. و در قرن پنجم هجری مردم دیلم تا متصرفات فاطمیان مصر دیده شدند و ناصرخسرو دسته‌ای از پیادگان دیلمی را دید که در مراسم تشریفاتی بند نیل‌ملتزم رکاب خلیفه بودند و آگاهی یافت که پادگانی مخصوص افواج دیلمی در قاهره وجود دارد. ابوعلی سیمجوری در نبردبا محمود در خراسان از نیروی دیلمیان بهره برد ویحتمل که نخستین دسته از سپاهیان دیلمی دولت غزنه از این زمان و با شکست ابوعلی به‌ارتش آن دولت پیوستند.[۳۶] شهرت عمدهٔ دیلمیان در پیاده‌نظام بود و سلاح مخصوصشان نیزهٔ کوتاه دولبه به‌نام زوبین بود که به‌سوی دشمن پرتاب می‌گردید. سلجوقیان کرمان تا قرن ششم هجری ازپیادگان دیلمی استفاده می‌کردند. معلوم نیست که سپاهیان دیلمی ارتش غزنوی سواره می‌جنگیدند یا پیاده، اما می‌دانیم که‌گروهی از نخبگان دیلمی که به‌پنجاه یا شصت‌تن بالغ می‌شدند از نگهبانان پیادهٔ سلطان بودند ودر مراسمی که سلطان به‌تخت می‌نشست با شکوهی تمام سپرهای مذهب و مرصع به‌دست می‌گرفتند. تردیدی نیست که فوج دیلمی ارتش غزنوی اهمیت بسیار داشت وسلاطین غزنوی سخت به‌امرای آنان التفات داشتند.[۳۷]

اکراد و اعرابی که در خدمت ارتش غزنوی بودند غالباً ولی نه همیشه فرمانده‌ای

---

۳۵. بیهقی، ۴۲۹-۴۳۲، ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۲ (صفحهٔ دوم این رقم)؛ تاریخ‌سیستان، ۳۵۷،۲۵۵؛ مقایسه شود باالیوت‌وداوسن، تاریخ‌هند II، ۵۹-۶۰،۱۳۰-۱۳۱.

۳۶. کریستنسن، ایران درزمان ساسانیان، ۱۰-۲۰۹ (ترجمهٔ‌رشیدیاسمی ۲۳۵)سفرنامه، ۶۱،۶۳؛ بیهقی، ۲۰۷.

۳۷. ذیل نویسان مسکویه، در سقوط‌خلافت‌عباسی، III، ۱۹۶،۲۱۸،۳۵۶، ترجمه‌VI، ۲۰۷،۲۳۰،۳۸۳، گردیزی ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۹۳ (زوبین‌داران‌درمیان نگهبانان شخصی‌ابوطالب‌مجدالدوله پادشاه‌ری) مقایسه شودبا بینورسکی، حکومت دیالمه ۲۵؛ محمدبن‌ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲، ۴۹؛ بیهقی ۲۸۸،۵۲۴، ۵۴۱.

واحد داشتند وازاین لحاظ نقشهای نظامی برجسته‌ای به‌آنان واگذار می‌گردید. درسال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰ م درحرکت سپاه غزنوی ازمرو به‌دندانقان قسمت عمدهٔ مقدمهٔ سپاه راکردان واعراب تشکیل می‌دادند. دودمانهای شاهی ایران از ساسانیان تا دولت قاجار شبانان کرد را از زادگاه کوهستانی آنان درکردستان و لرستان کوچ داده و برای دفاع از مرزهای شمال شرقی ایران در خراسان اسکان می‌دادند. بواسطهٔ این پراکندگیها، کردان به‌صورت مزدور در بیشتر سلاله‌های اسلامی یافت می‌شدند. و از میان رهبران نظامی کرد جز چند دودمان مستقل در بخشهای مختلف سرزمینهای مرکزی و شرقی عالم اسلام به‌وجود نیامد.[۳۸] اعراب از بهترین سواره‌نظامان ارتش غزنوی بودند که به دیوسواران شهرت داشتند.[۳۹] فرماندهی افواج عرب را در پادشاهی محمود، عبدالله محمدبن ابراهیم الطایی‌العربی‌عهده‌دار بود که به همراهی ابوالمظفر نصر برادرسلطان درنبرد بزرگ سال ۳۹۸ ق /۱۰۰۸ م ازقلب سپاه غزنوی محافظت می‌کرد. هنگامی که درسال ۴۰۸ ق /۱۰۱۷ م خوارزم مورد تاخت و تاز قرار گرفت، اعراب ارتش غزنوی تحت قیادت همین فرمانده بدطلایگی سپاه برگزیده شدند. به‌نظر می‌رسد که چابکی و تهور عربان موجب شده بود که آنان را خصوصاً همراه‌گروههایی می‌کردند که کارشان جنگ وگریز و تاخت و تاز بود. کوچ‌نشینهای قبیله‌ای حدود قرن نخست هجری در خراسان و مشرق سبب بجاگذاشتن‌گروههای بسیاری از اعراب در آن نواحی‌گردید. برخی از این عربان نظیر اعرابی که وادیٔ واحهٔ سمرقند را به‌خاطر منسوجاتش به‌شهرت رساندند خود را با سنت اقتصادی محل تطبیق دادند، اما دیگر اعراب مهاجر در مشرق حداقل به‌صورت نیمه‌صحراگرد باقی ماندند و با استخدام شدن در ارتش‌های مختلف در نبردهای سرزمین خراسان که صحنهٔ جنگهای بزرگ بود شرکت می‌جستند. مؤلف حدودالعالم می‌گوید که درگوزگان، ولایت زادگاه او، بیست‌هزار عرب باگوسفندان و شتران بسیار بسر می‌بردند و از همهٔ عربانی که در سراسر خراسان پراکنده‌اند توانگرترند. اسماعیل‌المنتصر آخرین امیر سامانی بدست‌گروهی از اعرابی که دربیابان قراقوم زندگی می‌کردند کشته شد، رئیس این عربان نسب عجلی داشت.[۴۰] برخی از این اعراب مهاجر تشکیلات قبیله‌ای و اختصاصات جامه‌های عربی خود را حفظ کرده بودند. اندکی پیش از مرگ محمود، منوچهربن قابوس زیاری رسولانی «بر شبه اعرابیان و با زی و جامهٔ ایشان» نزد مسعود فرستاد. بنا بر این جامهٔ عربی در این دوره درگرگان و خراسان

---

۳۸. همانجا، ۴۹۷، ۵۱۸، ۶۰۳؛ اشپولر، ایران درقرون نخستین اسلامی، ۲-۲۴۰ (ترجمهٔ جواد فلاطوری ۲۳۵-۲۳۸).

۳۹. بیهقی، ۳۱، ۳۶۹، اطلاق این نام به‌سربازان متهور بقایایی از جان اومباد ساسانی است (درکتاب دینوری به‌عربی المستمیة و در ارتش عثمانی دیوانگان یاجا نیازان).

۴۰. عتبی، I، ۳۴۶، II، ۴-۸۳؛ جرفادقانی، ۱۴۸، ۱۸۳ (چاپ جعفرشعار، ۱۹۸، ۲۷۶)؛ گردیزی، ۷۳، ۱۵۱، (چاپ بنیادفرهنگ ایران، ۱۷۶، ۱۹۹) بیهقی۶۷۸؛ حدودالعالم ۱۵۸، تاریخ بیهق، ۷۰؛ بارتولد، ترکستان، ۵-۱۹۴، (ترکستان نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۲۳۰).

نمی‌بایست منظره‌ای غیر عادی داشته باشد. می‌دانیم که در واقع امر زیاریان در دورهٔ موضوع بحث ما برای دفاع از سرزمین خود اساساً به‌اعراب متکی بودند. درسفر جنگی سال ۴۲۶ ق / ۱۰۳۵ م مسعود علیه ابوکالیجارسرکش تمام نیروی دفاعی‌گرگان که مرکب از چهارهزار سوار عرب بود به‌خدمت سلطان مسعود آمد. در آن زمان که مسعود در اوج شهرت بود آنان را به‌عنوان نیروی کمکی یا مستأمنه وارد ارتش خود کرد. هنگامی که بیهقی خاطرات خود را تنظیم می‌کرد (۱۰۵۸—۱۰۵۹ م) هنوز بقیةالسیفی از آنان در غزنه زندگی می‌کردند.[۴۱]

تهیهٔ اسبهای سواری برای سواره‌نظام ضرورت بسیار داشت، بویژه که تعداد زیادی از سواران دارای دو اسب بودند که اسب دوم تجهیزات و آذوقهٔ آنان را حمل می‌کرد و درصورت خستگی اسب نخست از اسب دوم که تازه‌نفس بود استفاده می‌گردید. صاحب‌منصبی که سرپرستی اصطبل شاهی را عهده‌دار بود آخورسالار یا امیرآخور خوانده می‌شد و از مقامی شامخ برخوردار بود. در جنگی پراهمیت با قراخانیان محمود این آخورسالار را برگزید تا در حملهٔ بزرگ به‌سپاه دشمن فرماندهی غلامان شاهی را به‌عهده‌گیرد. اسبهای ارتش را با تمغای سلطان داغ می‌زدند. دیوان اشراف موظف بود در نوبتهای معین بازرسانی به‌اصطبل اسبها و فیلان سلطنتی بفرستد تا مطمئن شود که این حیوانات درست تغذیه می‌شوند و از آنها مراقبت به‌عمل می‌آید. و نیز این بازرسان در مراتع به‌بازرسی گله‌های سلطان می‌رفتند تا برای جلوگیری از تقلبات، بر داغ خوردن آنها ناظر باشند.[۴۲] اما شکل تمغایی که بر احشام می‌زدند بر ما معلوم نیست.

بسیاری از معروفترین مناطق پرورش اسب در مشرق سرزمینهای اسلامی زیر نفوذ دولت‌غزنوی درآمده بود. کوه‌های سلیمان در مغرب رود سند شهرت تاریخی دیرینه‌ای در پرورش اسب دارد. و بیرونی اشاره می‌کند که نام افغانهایی که در کوه‌های سرحدی مغرب هند زندگی می‌کردند با اسوکه یا قوم اسب‌گندهارا (قندهار) در مهابهاراتامربوط بوده است.[۴۳] مناطق واقع در جیحون علیا، دره‌های سرسبز و مراتع مرتفع گوزگان، غرچستان، طخارستان، ختل و چغانیان به‌واسطهٔ اسبهای نیکویی که تربیت می‌کردند اشتهار داشتند. خلفای‌عباسی برازین طخاریه را بسیار می‌ستودند و در دوره‌های مغولی و تیموری اسبهای این نواحی‌تاچین صادر می‌گردید. در عصر امپراتوریهای سامانی و غزنوی اهل ختل در دانش بیطاری پرآوازه

---

۴۱. بیهقی، ۱۳۵، ۴۵۱-۴۵۲.

۴۲. همانجا، ۲۵۸، ۴۵۲، ۴۸۱، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۱۷؛ گردیزی ۶۸ آداب‌الملوك ازصفحهٔ ۳۸، ترجمه شفیع ۲۰۵ و صفحهٔ ۴۱.

۴۳. بیرونی، تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ زاخاو، I، ۱، ۲۰۷، مقایسه شود با صفحهٔ ۱۹۹؛ ك. دو، ب‌کودرینگتون، مقدمهٔ جغرافیایی برتاریخ‌آسیای میانه، CV (۱۹۴۴)، ۳۹، اما مینورسکی عقیده داشته است که نام افغان ریشه در شرق دور دارد و توسط یك حکومت اشراف فاتح به‌خاور ایران آورده شد. (ضمیمهٔ حدودالعالم، مجلهٔ مدرسه پژوهش‌های شرق‌شناسی VXII [۱۹۵۵]، ۲۶۵).

بودند و ولایت آنان لگام و تسمهٔ چرمی و دیگر ساز و برگ بسیار مرغوب می‌ساخت.[۴۴] تمامی این مناطق یا تحت‌حکومت‌مستقیم دولت‌غزنه بود یا آنکه توسط شاهزادگان خراجگزار به‌غزنویان اداره می‌شدند. در زمان صلح اغوزهای قراقوم و ماورای آن برای مردم خراسان چارپایانی نظیرگوسفند و بز فراهم می‌کردند که بدون تردید اسب نیز در میان آنان بود. سه هزار اسبی که در سال ۴۰۷ ق /۱۰۱۷ م ابوالعباس مأمون خوارزمشاه برای برادرزنش محمود فرستاد و چهارهزار دیگری را که قاتلان ابوالعباس ضمانت کرده بودند غرامت بپردازند باید از صحراگردان اغوز و قپچاق اطراف مرزهای خوارزم فراهم شده باشد. زمانی مهاجران سلجوقی به‌عمیدغزنوی خراسان اسبان ختلی و شتران وگوسفندان باکتریایی هدیه دادند. در بیشتر مناطق شمالی خراسان شتر تربیت می‌شد و چادرنشینان بلوچی و براهوی در بیابانهای بلوچستان و مکران شتر پرورش می‌دادند. اما در ارتش‌غزنوی از شتران تنها برای باربری استفاده می‌شد.تنها در نبرد دندانقان که طاقت سپاه از قحطی و فرو ماندگی سست‌گردید، غلامان شاهی را ناچارکردند تا به‌جای اسب از شتر استفاده کنند و آنان نیز اعتراض کردند که قادر نیستند بر روی چنین مرکبی بجنگند.[۴۵]

در ارتشهای ساسانیان پیاده‌نظام سازمان نامنظمی از تودهٔ روستایی بود که به‌سربازی فراخوانده می‌شدند. در قبال خدمت در ارتش مزدی دریافت نمی‌کردند و ارزش جنگی قابل اطمینانی نداشتند. در ارتش غزنوی، سواره‌نظام نیز از لحاظ رزم‌آزمایی و تحرک و توانایی حمله به‌دشمن و سودمندی در جنگ وگریز مهمترین بخش نیروی نظامی به‌شمار می‌آمد، اما ارزش‌پیاده در جنگهای منظم و محاصره‌گرفتن دشمن بود. سلاطین غزنوی سپاه دایمی از پیادگان به‌نام پیادگان‌درگاهی داشتند که از لحاظ آنکه در سفرهای جنگی به‌مناطق دورست سوار شتران مسرع می‌گشتند و پس ازرسیدن به‌مقصد پیاده می‌جنگیدند بسیاربا ارزش بودند[۴۶]. هندیان و دیلمیان در پیاده‌نظام ممتاز بودند. اما علاوه براین هستهٔ ثابت، غالباً استخدام پیادگان محلی برای‌گونه‌ای سفرهای جنگی مناسبتر بود. ودراین مورد ازمردم بومی افغانستان و خراسان سرباز می‌گرفتند —به‌ارتشی که در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م از بلخ به‌کرمان اعزام گردیده بود فرمان داده شد تا از راه سیستان عبورکرده در آنجا دوهزار پیادهٔ سگزی را که امیر صفاری محل و خراجگزار دولت غزنه فراهم ساخته بود با خود همراه کند. در همان سال پیادگانی که در پادگانهای غزنه بودند مرکب بودند از پیادگان سپردارسنگین اسلحهٔ مروزی

---

۴۴. مسعودی، مروج‌الذهب، ۷، ۹-۴۷۸؛ ا. برشنایدر، پژوهش‌هایی در منابع آسیای خاوری در قرون وسطی (لندن ۱۹۱۰)، I، ۱۴۰، II، ۲۵۸، ۲۶۳-۲۶۴؛ آداب‌الملوك، ۶۵-۶۶، و ۷۲.

۴۵. ابن‌حوقل، ۴۵۲؛ بیهقی، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۱؛ ۶۷۵؛ بنداری، ۵؛ حسینی اخباردولة‌السلجوقیه، ۳؛ زاخائو، SBWAW، LXXIV (۱۸۷۳) ۲۹۷-۲۹۹.

۴۶. بیهقی، ۴-۶۰۳؛ مقایسه شود با هلال‌الصابی، در سقوط خلافت‌عباسی، III ۴۲۳ ترجمه VI، ۴۴۹ (نظیر شیوهٔ سوار شدن پیادگان دیلمی براستروشتر).

و سه‌هزار تن دیگر از سیستان، غزنه، هرات، بلخ و سرخس و در سال ۴۳۰ق/۱۰۳۹م دو هزار پیاده از مردم سیستان، غزنه، غور و بلخ برای تقویت سپاه خراسان که در برابر ترکان اغوز می‌جنگید گردآوری شده بود.[۴۷]

بالاخره عنصر داوطلب ارتش بود که غازی یا متطوعهٔ نام داشت. پیروزیهای سلاطین دورهٔ اول غزنوی ماجراجویان غارتی‌جوی را از سراسر نقاط به‌زیر علم آنان گردآورد که مهمتر از همه برای همراه شدن با اردوکشیهای پرسود به‌هندوستان می‌آمدند. الپتگین تنها با نیرویی اندک به‌غزنه آمد. اما باسفرهای جنگیش به دورهٔ کابل وهند آنقدر جنگجویان از خراسان و ترک و تاجیک به‌سوی او کشیده شدند که در پایان حیات پانزده‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده در فرمان داشت. در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م * که محمود برای نبرد با راجاجیپال به پیشاور و ویهند لشکر کشید ده هزار غازی سلطان را همراهی می‌کردند و در اردوکشی سال ۴۰۹ق/۱۰۱۸م به‌قنوج «قرب بیست هزار مرد از مطوعهٔ اسلام از اقصای ماوراءالنهر آمده بودند.» تمرکز غازیان در مناطقی نظیر لاهور عامل بسیار مؤثری در شورش پادگانهای هندی بود.[۴۸] نام غازیان در دیوان عرض ثبت نمی‌گردید زیرا آنان به‌خلاف سربازان منظم مستمری یا بیستگانی دریافت نمی‌کردند. اما خواه‌ناخواه برای جلوگیری از ازدیادآنان و بهتر ساختن قابلیت نظامیشان کوششهایی صورت می‌گرفت. در سال ۴۱۶ق/۶—۱۰۲۵م که محمود به‌سومنات لشکر کشید علاوه بر داوطلبان سی‌هزار سوار منظم با خود برد و دستور داد تا برای سلاح و تجهیزات داوطلبان پنجاه‌هزاردینار از خزانه به‌آنان داده شود. در پادشاهی مسعود سالار غازیان ویژه‌ای وجود داشت که معمولا در لاهور اقامت می‌کرد. با این وجود او نیز در نبرد دندانقان در خراسان حضور داشت. در این زمان سالار غازیان با غلامی ترک موسوم به‌عبدالله قراتگین بود.[۴۹]

۳. استفاده از فیل در جنگها

در میان شاهزادگان هند داشتن فیل موجب اعتبار بسیار و دلیل عینی قدرت بود. به‌قول

---

۴۷. بیهقی، ۲۸۱، ۳۵-۴۲۹؛ پیادگان سگزی از دوره‌های باستان شهرت داشتند و هخامنشیان وساسانیان درمیان افواج کمکی ازسکاها و سجستانیان نیز استفاده می‌کردند؛ مقایسه شود باکریستنسن، ایران درزمان ساسانیان، ۲۰۹ (ترجمهٔ رشیدیاسمی ۲۳۵) تاریخ بیهق، ۳۳۳.

* گردیزی وقوع این جنگ را هشتم محرم سال ۳۹۳ ذکر کرده‌است، زین‌الاخبار، ویرایش عبدالحی حبیبی، ۱۷۷-م.

۴۸. سیاستنامه، ۱۱۹، ۱۲۴؛ عتبی، II، ۲۶۲ به‌بعد؛ جرفادقانی ۲۴۲ (چاپ جعفرشعار ۳۷۷)؛ گردیزی، ۶۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۷۷)؛ بیهقی، ۴۰۴.

۴۹. منتظم، VIII، ۳۰-۲۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۴۱؛ بیهقی، ۵۳۱، ۶۲۶، ۶۳۹.

هودیولا «تعداد فیلی که یک راجهٔ هندی در آن روزگاران داشت، اگر معیار مطلق نبود تقریباً معیار قابل اعتمادی بود بروسعت قلمرو وعظمت قدرت او.» غزنویان‌استفاده از فیل‌را از هندیان آموخته بودند. از فیل نه تنها برای مقاصد تشریفاتی استفاده می‌گردید، بلکه نیز بخشی از مهمترین تجهیزات جنگی ارتش به‌شمار می‌رفت، بعلاوه غزنویان در مناطقی از فیل استفاده می‌کردند که از نظر اقلیمی با آب و هوای‌گرم مرطوب‌هند تفاوت بسیارداشت، یعنی در بیابانها و نواحی مرتفع افغانستان، خراسان و حتی آسیای میانه. درسفر جنگی به‌دندانقان که ارتش غزنوی ازکمبود آب وآذوقه و علیق به‌سختی در مضیقه بود، مسعود هنوز توانست برای نبرد واقعی دوازده فیل به‌میدان جنگ واردکند.[۵۰] ساسانیان در ایران و عراق از فیل برای مقاصد جنگی استفادهٔ شایانی می‌کردند، که نبرد قادسیه از آن جمله بود. در تاریخ سیستان داستانی است از یعقوب‌لیث که این پادشاه در جنگ بازنبیل در الرخج چندین زنجیر فیل به‌غنیمت‌گرفت اما به‌دلیل آنکه سرنوشت اصحاب‌الفیل در قرآن نشان دادکه فیلان جانوران همایونی نیستند از قبول استفاده از فیل در جنگ سرباز زد. ترس مردی مثل یعقوب از چنین ملاحظاتی البته مضحک است. اما تماسهای صفاریان با عالم هندی در زابلستان زودگذرتر از آن بود تا بتوانند استفادهٔ نظامی از فیل را دوباره در عالم ایران مرسوم سازند. از میان پادشاهان بویهی، عضدالدوله تعدادی فیل جنگی (فیول مقاتله) داشت که از جمله در جنگ با پسرعمش بختیارین‌معزالدوله از آنها استفاده‌کرد. اما در اینکه آیا این فیلان نقش با ارزشی در جنگ داشته‌اند، منابع چیزی به‌ما نمی‌گویند.[۵۱] درمیان سلاله‌های اسلامی غزنویان‌نخستین دودمانی بودند که از تعداد کثیری فیل در جنگ استفاده کردند و در نگرش‌مربوط به‌تدابیر جنگی جای‌معینی‌برای‌آنهاتعیین‌نمودند. از حیث رزم‌آزمایی‌پشت فیل‌جای مناسبی بودکه در هنگامهٔ نبرد فرماندهان نظامی بر آن‌بنشینند و از آنجا میدان جنگ را زیر نظر بگیرند. هنگامی که درسال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م سپاهی برای عقب راندن ترکان اغوز به نسا اعزام گردید خصوصاً برای این منظور پیلانی به تمام فرماندهان سپاه داده شد.[۵۲] خلقهای ترک و مغول آسیای میانه ابداً با فیل بیگانه نبودند، زیراکه در این زبانها کلماتی وجود داردکه دال برشناخت این حیوان در نزد آنان می‌کند(در مغولی جعن، و در ترکی یغن)، و در ترکیبات اسمی این زبانها کلمهٔ فیل بسیار به‌کار رفته است (مقایسه شود با یغن تگین «فیل —شاهزاده» که در میان قراخانیان رایج بود.) استفاده از فیل‌علیه سواران صحراگرد، سبب تضعیف روحیهٔ آنان می‌گردید به‌خصوص که آنها را در صف مقدم سپاه قرار می‌دادند و آنگاه جهت رهبری حمله به‌دشمن ازآنها استفاده می‌شد. اما همانطوری کریستنسن

---

۵۰. هودیولا، پژوهش‌هایی درتاریخ هندو ـ مسلمان، ۱۴۶؛ بیهقی ۶۲۲.

۵۱. کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ۲۵۸ (ترجمه رشیدیاسمی ۲۳۴) تاریخ‌سیستان ۲۰۶؛ مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۳۶۸، ترجمه ۷، ۴۵۲.

۵۲. بیهقی، ۴۸۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۸، اشپولر، ایران درقرون نخستین اسلامی، ۲۹۲-۲۹۳.

دربارهٔ استفاده از فیلان در عهد باستان می‌گوید «در پشت‌سرسواره نظام فیلها قرار می‌گرفتند نعره و بو و منظرهٔ وحشت آور آنها اسبهای دشمن را می‌ترسانید.» سبکتکین دویست فیلی را که در هند به‌غنیمت‌گرفته بود در جنگ با فایق‌وابوعلی‌سیمجوری بکار برد. محمود هنگامی که برای تاخت و تازهای ایلک نصر به‌خراسان عازم سرکوبی او شده بود نیرویی‌از فیلان با خود برد. سپاهیان قراخانی در این مورد اعتراض کردند که «با آن فیلان و سلاح‌و آلت و مردان هیچکس مقاومت‌نتواند کرد.»درسال ٤١٦ق./١٠٢٥م در جنگ با علی‌تکین، محمود دستور داد تا چهارصد زنجیر فیل را با برگستوان و یالان به‌صف کردند و در اردوگاه سلطان به یکباره صدای بوق و دبدبه و طبل و دهل برخاست و برای برانگختن فیلان و خرد کردن روحیهٔ دشمن غوغا در انداختند[٥٣] یکی از حکایات فخر مدبر اشاره دارد به‌وحشت ملکشاه در وقتی که نخستین بار چشمش به‌فیلی افتاد که سلطان غزنه به‌او اهداء کرده بود. در سال ٥١٠ق/١١١٦—١١١٧م در جنگی که در بیرون غزنه میان سنجر و ارسلان‌شاه‌بن‌مسعود سوم (٥٠٩—٥١٢ق/١١١٥—١١١٨م) درگرفت، اسبان سپاه سلجوقی در آغاز بادیدن پنجاه فیلی که در سپاه غزنوی بودند و هر یک چهار نیزه‌دار و تیرانداز زره‌پوش برپشت داشت به‌وحشت افتاده بودند، اما سپاهیان سلجوقی توانستند با حمله به‌زیر شکم فیلان که تنها جای بی‌زره و آسیب پذیر بود آنها را به‌هزیمت وادارند.[٥٤]

غزنویان فیلانی را که در سپاه خود داشتند یا به‌صورت خراج از شاهزادگان هندو بدست می‌آوردند و یا در جنگها به‌غنیمت می‌گرفتند. منابع این دوره معمولا تعداد فیلانی را که به غنیمت‌گرفته می‌شد ذکر می‌کنند که‌گاه سر به‌صدها می‌زند، نظیر سیصدوپنجاه فیل از قنوج و صدوهشتاد وپنج ازمهابن در ٤٠٩ق /١٠١٨ —١٠١٩و ٨٠٥ زنجیرفیل از را جا گندا در سال ٤١٠ق/ ١٠١٩—١٠٢٠م عتبی می‌نویسد که انگیزهٔ محمود درلشکرکشی سال ٤٠٥ق/١٠١٤ —١٠١٥م به‌تانیسر بدست‌آوردن جنسی فیل موسوم به هیلمان بود که برای استفاده در جنگها بسیار خوب بودند. در موردی دیگر سلطان طمع در فیل بسیار مشهوری کرده بود که به‌چند رای پادشاه شرمه تعلق داشت و پیشنهاد کرده بود که در ازای گرفتن آن فیل پنجاه فیل به چندر رای بدهد.[٥٥]

---

٥٣. کریستنسن، همانجا، عتبی، I، ١٨٤؛ جرفادقانی، ٩١(چاپ جعفرشعار،١٥٧) گردیزی ٨٢،٦٩ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ٧٥-١٦٩،١٧٩)؛منتظم، VIII، ٥٣، میرخواند، IV، ٤١؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ٢٧٣.

٥٤. آداب‌الملوك، ٥٥، ترجمهٔشفیع، ٢١٥؛ بنداری، ٢٦٣؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ٩١؛ ابن‌الاثیر، X، ٥-٣٥٤ که مفصلترین گزارش را درباره این نبرد دارد تعدادفیلان ارسلانشاه را تا صدوبیست زنجیر ذکر می‌کند.

٥٥. عتبی، II، ٦-١٥٣؛ جرفادقانی، ٢١٣ (چاپ دکترجعفرشعار، ٣٣٥)؛ گردیزی،٧٦، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ١٨٣)؛ابن‌الاثیر،IX،٣-١٧٢؛هودیوالله، همانجا،٥-١٤٤، ←

بنابراین شمارهٔ فیلان در ارتش غزنوی می‌بایست زیاد بوده باشد. در عرض سپاه سال ٤١٤ق/ ١٠٢٣—١٠٢٣/٤٤م در شاه بهار، محموداز هزاروسیصد فیل که همه‌بابرگستوان و تجهیزات کامل بودند سان دید. در سال ٤٢٢ق/١٠٣١م هزاروششصدوهفتاد فیل درکابل از برابر مسعود گذشتند که «همه فربه و آبادان» بودند و در شعری از فرخی شمار فیلان همین اندازه ذکر شده است.

«گفت: آن هزاروهفتصد واند کوه چیست؟ گفتم: هزاروهفتصدواند فیل شاه» در غزنه پیلخانه‌ای برای جادادن هزار فیل وجود داشت وگروهی از هندوان مسؤول تیمار آنها بودند، فرمانده این گروه مقدم فیلبانان خوانده می‌شد که مقام برجستهٔ حاجب داشت. از سخن بیهقی پیداست که قیمت یک فیل صد هزار درهم بود. بدینسان هزینهٔ تعلیف این حیوانات باید سرسام‌آور بوده باشد.[۵۶]

دراین دوره و تاچند قرن بعد اساساً فیل حیوانی بود مختص دستگاه سلطنت. شاهزادگان هند و مسلمان هر دو سعی داشتند تا فیلان آنان به‌دست دیگری نیفتد. استفادهٔ بی‌اجازه افراد از آنها در حکم شورش بود. پادشاهان تنها در صورتی که به کسی عنایت بسیار داشتند، یافرمانده‌ای را به‌شغل پرمسؤولیت ویژه‌ای می‌گماشتند برای نشان دادن اندازهٔ التفات خود به آنان فیل می‌بخشیدند. مثلا مسعود فرمانده سپاهی را که برای جنگ با آل‌بویه به کرمان فرستاد علامت والیگری — کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت — با پنج فیل بخشید. عتبی فیلان را خاص السلطان می‌خواند، در هنگام تقسیم غنایم جنگی حاصل از اردوکشیهای به هند، فیلان خود به خود جز و یک پنجم سهم غنایم پادشاه بود. بجهت‌گرانی قیمت فیل و اختصاص داشتن آن به پادشاه، هدیه‌ای مناسب بود برای بخشیدن به‌پادشاهان دیگر. درسال ٣٩١ق/١٠٠١م محمود برای ایلک‌نصر فیلان ماده هدیه فرستاد. در سال ٤١٤ق/ ١٠٢٣م محمود ضمن ارسال فتحنامهٔ پیروزیهایش در هند برای خلیفه، فیلانی نیز به خلیفه اتحاف کرد. و دو سال بعد به‌عوض هدایایی که قدرخان یوسف برای محمود فرستاد، او نیز ده فیل ماده به‌خان ترک بخشید.[۵۷]

→ عقیده داردکه معنی آشکار صیلمان (= سیلان) نباید دراینجا مراد باشد، اگرچه فیل‌های سیلان یقیناً به‌جهت جرأتشان شهرت داشتند (مقایسه شود با مینورسکی، حدود در باره چین، ترکان و هند، ۷-۴۶) بلکه، بیشتر اشاره دارد به‌فیل‌های وحشی‌ای که درحوزهٔ سیوالک نزدیک تانیسر، سرحدات ولایات متحد و پنجاب یافت می‌شد.

۵۶. گردیزی، ۸۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۶)؛ بیهقی، ۲۸۴؛ فرخی، دیوان، ۳۴۶ (چاپ دبیرسیاقی، ۳۴۴)، عتبی، II، ۳۰۵؛ جرفادقانی، ۲۵۵؛ جوزجانی تعدادجمع فیلان غزنویان را دوهزاروپانصد زنجیر می‌داند طبقات ناصری، ۱۰، ترجمه، ۸۳.

۵۷. عتبی، II، ۹-۲۸؛ جرفادقانی، ۱۱۲؛ گردیزی، ۴-۸۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۸) بیهقی، ۴۳۵ مقایسه شود با صفحه ۵۰۱ وآداب‌الملوك، ۳۰، ترجمهٔ شفیع، ۲۰۳، فرخی، نقل‌درکتاب ناظم؛ سلطان‌محمود، ۱۳۸؛ هودیواله، همان کتاب، ۱۳۹-۱۴۰.

سلاطین غزنوی علاوه برآنکه در جنگها از فیل استفاده می‌کردند در موارد رسمی نیز نظیر مراسم سان سپاه بر فیل می‌نشستند، و در سال ۴۰۲ ق/۱۰۱۱-۱۰۱۲ م که محمود خواست تا خصوصاً شکوه دستگاه خود را به‌ایلک‌نصر و برادرش طغان‌خان نشان دهد فرمان داد تا چهل فیل آراسته را با زینتی کامل در محاذات مجلس او به‌صف کردند و ردیفی از هفتصد فیل جنگی در پشت آن ایستانیدند. منابع به آینهٔ فیل اشاره می‌کنند که ظاهراً زرهی بود با آویزه‌ها که در جنگ فیلان را از زخم دشمن محافظت می‌کرد و نیز با ایجاد صداهای هول‌انگیز دشمن را به‌وحشت می‌انداخت. منوچهری می‌گوید:

از ابرپیل سازم از باد پیلبسان وز بانگ رعد آینهٔ پیل بی‌شمار[۵۸]

فیل مرکب‌مطلوب مسعود درشکار بود، وبرای‌این منظور یک ورقهٔ‌آهنی حفاظتی بر سروروی‌حیوان می‌گذاشتند. و نیز مسعود دائماً فیلی‌یراق کرده برای‌استفادهٔ شخصی‌آماده داشت —شعری از این دوره اشاره به‌رسم مشهور فرس‌النوبه می‌کند —و ترکمنان چغری‌بیک با اقدامی متهورانه این پیل جسیم را از کنار درکاخ سلطان ربودند.[۵۹]

ارتش غزنوی نظیر دیگر ارتشهای حرفه‌ای عالم‌اسلام در اوج قدرت خود اندازهٔ قابل‌توجهی‌تجهیزات جنگی کمکی داشت،مثل زرادخانه‌ها و در موقع لزوم آلات‌حصارگرفتن قلاع.[۶۰] فیلان هم این آلات و تجهیزات سنگین را می‌کشیدند و هم خود در حصارگرفتن دشمن که نوعی‌سلاح بشمار می‌آمدند. درمیان نیروهای کمکی‌ای که درسال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م برای دفاع از ری وگرفتن وضعیت تهاجمی در برابر ابن‌کاکویه به‌غرب اعزام شده بود «پنج فیل‌نر خیاره و پنج مادهٔ دیوار افکن و دروازه‌شکن» وجود داشت. مسعود در اردوکشی سال ۴۳۶ق/۱۰۳۵م به‌کرانهٔ جنگلی دریای خزر چندین زنجیر فیل با خود برده بود. آب و هوای گرم ومرطوب منطقه بایستی به‌آنهابسیار سازگار بوده‌باشد، و در راه بازکردن‌از میان درختان البوه ولایت حاشیهٔ خزر از فیلان استفاده شده بود. در هند و مناطق کوهستانی افغانستان که سنگ‌های ساختمانی فراوان از آنجاها بدست می‌آمد، گشودن یک شهر مستحکم با یک قلعهٔ نظامی در مقایسه‌با جنگ‌منظم‌در دشتها مسألهٔ دشواری بود. در این مورد از متخصصانی‌نظیر مهندسان، نقب زنان وکارگران راه ساز برای نقب‌زدن پای دیوار و انداختن فلاخن و

---

۵۸. عتبی، II، ۱۲۹ به‌بعد؛ جرفادقانی، ۲۵۳ (چاپ جعفرشعار ۳۲۰) بیهقی، ۷-۱۲۶، ۲۷۰؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۴۴، ترجمه ۱۸۷، مقایسه شود با صفحهٔ ۳۴۷(دیوان منوچهری، چاپ دبیرسیاقی، ۳۱). در یکی از حکایات آداب‌الملوك معنی اصطلاح آینهٔ فیل روشن گردیده است (آداب‌الملوك، ۷۵) دراین حکایت تیراندازی تیری به یك آینهٔ پولادین می‌اندازد و فیل را می‌رماند.

۵۹. بیهقی؛ ابن‌الاثیر، IV، ۲۳۸، در بارهٔ فرس‌النوبه مراجعه شود به کاترمر، تاریخ سلاطین‌مملوك، I، ii، ۱۶۵، II، i، ۱۲-۱۳.

۶۰. مقایسه شودبا بیهقی، ۸، ۴۵۶، وگردیزی، ۸۲، که محمودزرادخانه‌ای درپشت هریک از اصناف سپاه مقدم جبهه قرار می‌دهد. (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷).

منجنیق استفاده می‌کردند. در سال ۴۱۱ ق/۱۰۲۰ م که محمود به‌افغانهای کافر دره‌های نور و قیرات مشرق کابل (کافرستان آینده)حمله برد، آهنگران، درودگران و سنگتر شکنانی جهت‌راه سازی، انداختن درختان و پاک‌کردن موانع این ناحیه با خود برده بود.[۶۱] سفرهای جنگی محمود و مسعود به‌غور صرفاً یک سلسله حصارگیری بود، زیرا که این مناطق عقب‌مانده،شهری نداشت، بلکه اساساً منطقه‌ای با روستاها و دژهای مستحکم بود.

بنهٔ دیگری که همراه سپاه حرکت می‌کرد، خزانه و جامه خانهٔ پادشاهی، مطبخ‌ها و تجهیزات آنها و حرم و بانوان آن بود و نیز نفرات دیگری از جرگهٔ دربار نظیر طبیبان، منجمان و ندیمان. دیوانهای دولتی‌سیار بودند و کارکنان دیوانها و دفاتر ثبت وضبط اداری بناچار می‌بایست جایی داشته باشند. بنابراین چادر و خوراک بسیار زیادی برای این همه نفرات لازم بود.گردیزی می‌نویسد وقتی که محمود در حوالی سمرقند قدرخان یوسف رادیدار کرد سراپرده‌ای که برپا کرد گنجایش ده‌هزار نفر را داشت. وقتی که قضیهٔ حرکت سپاه برای گشودن شهری سرکش یا درگیری باسپاهی دیگر در یک جنگ منظم پیش می‌آمد، طبیعتاً کلیهٔ این خدم و حشم سپاه را همراهی می‌کردند. با وجود این محمود درحیات خود به فرماندهی قاهر شهرت داشت و تنها در پادشاهی مسعود در مواجهه باسبکباری و چالاکی مهاجمان ترکمن بود که زیان و دست وپاگیر بودن این‌گونه ارتشها پدیدار شد.[۶۲]

ارتش علاوه برآنکه آذوقهٔ طول راه سفر را با خود می‌برد از انبارهای ولایات‌نیز آذوقه می‌گرفت و در صورتی که‌ناچار می‌گردید ذخایر غذایی‌مردم ولایات را نیز مصادره می‌کرد. نظام‌الملک پادشاه را به‌ساختن انبارهای‌غله و مخازن در تمام ولایات توصیه می‌کند تا از اخاذی ستمگرانه ازمردم اجتناب‌گردد، و ازمنابع درآمد اقطاعات درولایات غله فراهم کند. غیرنظامیانی که به‌دنبال ارتشهای اسلامی راه می‌افتادند معمولا از سوداگران بودند که به‌لشکریان آذوقه می‌رساندند و به‌آنان بازاری لشکر می‌گفتند. پس از خاتمهٔ هر اردوکشی سپاهیان به‌مرکز یا پادگانهای‌ولایات باز می‌گشتند، و پیش از آنکه به‌سفری‌دیگر فراخوانده شوند به مرمت خود و استراحت می‌پرداختند.[۶۳]

۴. تجهیزات وجنگ‌افزارهای انفرادی

جنگ‌افزارهای انفرادی سربازان غزنوی اساساً ازنوع جنگ‌افزارهایی بودند که پیوسته درعالم ایرانی بکار می‌رفت. سلاح پیادگان منظم کمان بود و درهنگام جنگ‌ها،گرز و نیزه و زوبین

---

۶۱. بیهقی، ۳۹۴،۴۵۶؛ گردیزی، ۷۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵).

۶۲. آداب‌الملوک، ۹۴؛ گردیزی، ۸۲ (در زین‌الاخبار وبرایش عبدالحی حبیبی چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۷-۱۸۸ که وصف مهمانی محمود می‌کند ازگنجایش دهزارنفری سراپردهٔ سلطان سخنی نیامده است).

۶۳. سیاستنامه، ۱۰۵-۱۰۶؛ ناظم، سلطان محمود، ۱۳۸(حواشی)،۲.

بکار می‌بردند. نیمتنهٔ زرهی به‌تن می‌کردند و سپرهایی که روکش پوستی یا فلزی داشت بدست می‌گرفتند، و به‌تعبیر فخر مدبر می‌توانستند «چون حصاری» تشکیل خطی استوار دهند. سواره نظام سپاه مسلح به کمان، تبرزین، گرز، نیزه، شمشیر وقلاجور (شمشیر بلند خمیده) بودند. آنطورکه از شاهنامه مستفاد می‌شود این جنگ‌افزارها، سلاحهای سنتی سواره نظام ایرانی بود. خصوصاً درشاهنامه گرز سلاح قهرمانان و شاهزادگان است. می‌گویند بهرام‌گور در بکار گرفتن گرز براقران خود برتری داشت. نقوش دیوارهای لشکری بازار به‌نظر می‌رسد که غلامان شاهی غزنوی را نشان‌می‌دهند که گرز برشانه دارند، گرچه متأسفانه سر سلاحها مشخص نیست[۶۴] ظاهراً غزنویان اسبان زره‌پوش نداشتند اما فیلهایشان را بی‌تردید زره می‌پوشاندند.

آداب‌الملوك فصل جالبی دربارهٔ جنگ‌افزارهای انفرادی سلاطین غزنوی دارد. سبکتگین با شمشیر، کمان وقلاجور* می‌جنگید، محمود دربکار بردن کمان و شمشیر سرآمد دیگران بود، محمد شمشیر بکار می‌برد و مسعودگرز. ودر دندانقان باهمین سلاح و تیغی و زوبینی زهرآگین نبرد کرده بود. مودود تیراندازی چابک‌دست بود و می‌گویند پیکانی نو اختراع کرده بود، وفرخزاد در تبرزین مهارت داشت و ابراهیم درشمشیر وکمان و الی‌آخر. مهارت سلاطین غزنوی در استفاده ازگرز ظاهراً تأثیرخاصی برمعاصران گذاشته است زیراکه در منابع این عصر بارها به‌این موضوع اشاره شده است. منوچهری در یکی از اشعارش به‌گرزی اشاره می‌کند که مسعود از آن استفاده می‌کرده است و از جهت شباهت سرآن به‌سرگاو آن را عمود گاوسر می‌گفتند؛ درجایی دیگراز کارهای برجسته‌ای سخن می‌گوید که مسعود باگرزگران و نیزهٔ بلندش نمایان ساخته بود:

به‌یکی زخم شکسته سر هفتاد سوار　　گرز هفتاد من قلعه‌گشای توکند
جگر بیست‌مبارز ستدن روز مصاف　　نیزهٔ بیست ارش دست‌گرای توکند

شبانکاره‌ای می‌گوید محمودگرزی داشت که‌گرانی آن نود من بود و می‌توانست آنرا به دورسر بگرداند و به‌فاصلهٔ بیست‌گز پرتاب کند، درعوض مسعود درجنگیدن باگرزو چماق سرآمد اقران بود.[۶۵] فخرمدبر قلاچور را بهترین سلاح ترکان می‌داند و بی‌گمان غزنویان و قراخانیان در این‌دوره از این سلاح بسیار استفاده‌می‌کرده‌اند. عتبی‌می‌نویسد که قراجولیات صاحب منصبان قراخانی که به‌هنگام تاخت و تازها به‌خراسان اسیرشده بودند ازآنان گرفته شد و خودآنان را به‌غلال کشیده به‌اسارت به‌غزنه بردند. اما کمان اختصاصی‌ترین سلاح صحرا گردان نیز بوده‌است. استفاده ازکمان در جنگ احتمالا از مردمان شمالی ایران‌باستان گرفته شد و از این‌جهت کمان جنگ افزارسنتی ارتشهای ترك و ایرانی‌گردید. و نیز کمند که مختص

---

۶۴. آداب‌الملوك ۹۴، نگاه‌کنید به [۱۵]

* دربارهٔ قلاچور یا قراچورنگاه‌کنید به‌فرهنگ‌معین، II، ۲۶۵۱؛اشتقاق این‌لغت‌مشخص نیست، اما محتمل است که‌کلمهٔ ترکی قیلیچ (شمشیر) ریشهٔ اصلی این کلمه باشد.

۶۵. آداب‌الملوك، صفحات ۸۰، ۸۱؛ ترجمهٔ‌شفیع، ۲۱۵-۲۱۸. تاریخ بیهقی، ۶۲۴؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۱، ۱۸۶.

گله‌داران مراتع بود، از زمان پادشاهی خشیارشاه در ارتشهای ایران استفاده می‌شده است (هرودت). می‌بینیم که سپاهیان محمود در جنگ باهندیان و لشکریان مسعود نیز در نبرد با ترکمنان در خراسان کمند به کار می‌برند.[۶۶]

از محل ساخت جنگ افزارها و تجهیزات نظامی غزنویان اطلاع مستقیم چندانی نداریم. در میان غنایمی که از سفرهای جنگی به‌هند بدست می‌آمد جنگ افزار نیز وجود داشت که آن نیز نظیر فیلان جزو یک پنجم سهم سلطان بود. هندیان از قدیمترین ایام به‌ساختن جوشنهای فولادین و شمشیرهای تیز اشتهار داشتند. به‌گفتهٔ فخرمدبر شمشیرهندی تیزترین و آبدارترین شمشیرها بود. اما بسیاری از این جنگ‌افزارها و جوشنها را در مراکز محلی قلمرو امپراتوری نیز می‌ساختند. برخی مناطق تخصص‌های ویژه‌ای در ساختن جنگ‌افزارها داشتند. مثلا خوارزم شمشیر و نوعی کمان بسیار محکم می‌ساخت.[۶۷] رشته کوههای اصلی هندوکش و کوههای فرعی مجاور آن از حیث زمین‌شناسی جوان و دارای معادن سرشار فلزات است. کابل به‌معادن آهنش شهرت داشت و غور هم ذخایر آهن داشت و هم چوب برای کوره‌های آهنگری. از این رو این ولایت به‌تولید جنگ افزارها پرآوازه بود. حدودالعالم می‌نویسد که «از این ولایت برده [تا دورهٔ اول غزنوی این سرزمین هنوز کافرستانی در میان بلاد مسلمان‌نشین بود] و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتد.» نام یکی از استحکامات ولایت غور در قسمت علیای هریرود آهنگران یا پل‌آهنگران بود. در سال ۴۱۱ق/۱۰۲۱ که مسعود والی خراسان بود به‌غور لشکر کشید. در طی این سفر جنگی یکی از رؤسای محلی به‌خدمت مسعود آمد و خراجی از جنگ‌افزارها و سپر و زره تقدیم شاهزاده کرد و هنگامی که دژ اصلی ولایت به‌دست سپاه مسعود گشوده شد خراجی که بر اهالی آن تحمیل شد نیز جنگ افزار بود. بعدها مسعود از صاحب‌منصبان غوری که به‌خدمت او پیوستند به‌عنوان متخصصان جنگهای حصارگیری استفاده برد. در سال ۴۲۶ق/۱۰۳۵م دو تن از آنان دفاع از قرمذ را در برابر لشکریان پسران علی تگین رهبری می‌کردند. مدافعان شهر منجنیقی (عراده) داشتند که سرپرست آن یک نفر غوری بود و سنگهای پنج شش منی بسوی دشمن پرتاب می‌کرد. در سدهٔ ششم هجری خراجی که عزالدین حسین پادشاه محلی غور به‌دربار سلطان سنجر سلجوقی

---

۶۶. آداب‌الملوك، ۷۸، ترجمهٔ شفیع، ۲۳۱ (این حکایت در نسخه خطی دیوان هند (دیده نشد) عتبی، II، ۸۱، نولدکه Das iranische Nationalepos (برلین ولیپزیك ۱۹۲۰)، ۵۳، نگارنده ندیده است که به‌استفادهٔ غزنویان از ناوك و سلاح‌های مشابه اشاره‌ای در منابع شده باشد، اما فردوسی به‌ناوك اشاره می‌کند و به‌نظر می‌رسد که در میان عیارانی که دراین دوره در خراسان و سیستان مردم را به‌ستوه می‌آوردند دستهٔ ناوکیان وجود داشته است. نگاه کنید به‌قابوسنامه ۵۱، ۲۶۷ و بحثی از کاهن در مجلهٔ آسیایی، CCXXXVI (۱۹۴۸)، ۱۶۹.

۶۷. آداب‌الملوك، ۷۷؛ مقدسی ۳۲۵؛ ثعالبی، لطایف‌المعارف، ویرایش ب. د جونگ (لیدن ۱۸۶۷)، ۱۲۹.

می‌فرستاد زره، جوشن، کلاه خود و دیگر وسایل جنگی با چند سگ درندهٔ پروردهٔ ولایت غور بود.[۶۸] از شیوه جنگی ارتشهای غزنوی در نبردهای معمول با قدرتهای دیگر اطلاع ویژهٔ چندانی نداریم. اما بعید نیست که شیوه‌ای که غزنویان در جنگ‌بکار می‌بردند همان فنون مرسوم ارتش اسلامی بوده باشد. به‌گفتهٔ عتبی هنگامی که سبکتگین با هندیان‌می‌جنگید غلامان خود را که مسلح به‌چماق و گرز (قراتگینیات؟) بودند به‌گروههای پانصد نفری تقسیم می‌کرد و این‌گروهها دستور داشتند که پی‌درپی‌به‌دشمن حمله آورند. در محاصرهٔ یکی ازدژهای سیستان محمود فرمان داد که کیسه‌های‌پرسار به‌منجنیق‌گذاشته و به‌درون دژ پرتاب کنند. و بیهقی می‌گوید که گرگانیان در سال ۴۲۶ ق در نبرد با غزنویان شیوهٔ جنگی سنتی کودفو (=جنگ وگریز) را به کار بردند.[۶۹] در بیهقی جزئیات بسیاری در بارهٔ جنگ غزنویان با ترکمنان در خراسان وجود دارد، اما ارتشهای غزنویان در این مورد نمی‌توانستند از ستون به‌صف درآیند و فنون جنگی عادی خود را بکارگیرند و خود را با فنون جنگی‌غیر مرسوم که‌در نبرد با صحراگردان لازم بودتطبیق دهند(نگاه کنید به‌بخش‌نهم، فصول اول و دوم).

۵. دیوان عارض: سان سپاه وترتیبات پرداخت مستمری به‌لشکریان

گردآوری سپاه، تنظیمات داخلی ارتش و پرداخت مستمری و آذوقه به‌عهدهٔ دیوان عرض بود. اهمیت شغل عارض پس از وزارت بود. علاوه بر عارض بزرگ که در مرکز بود جهت سپاهیانی که در ولایات بودند و نیروهای صاحب‌منصبان برجسته نیز عارض و کدخدا تعیین می‌گردید. از آنجایی که در این‌مورد شایستگی اداری لازم بود و نه قابلیت‌نظامی، از این رو بیشتر ایرانیان دیوانسالاری به‌اینگونه مشاغل‌گماشته می‌شدند نه سربازان ترک.[۷۰]

ناظم درکتاب سلطان محمود (۱۳۷-۱۳۸)، وظایف عارض را به‌اجمال شرح کرده است. به‌این بررسی کوتاه می‌توان چیزهایی دربارهٔ سان سپاه (عرض) و ترتیب پرداخت مستمری به‌سپاه افزود. هنگامی که سلطان در غزنه‌اقامت داشت نیروهایش(البته جز آنانی که در پادگانهای ولایات بودند) در دشت شاه بهار از برابر او دفیله می‌رفتند. دشت

---

۶۸. ابن‌حوقل، ۴۵۰، (ترجمهٔ جعفرشعار، ۱۷۹)؛ حدودالعالم، ۱۱۰ (ویرایش‌سیدجلال‌الدین طهرانی، از روی نسخهٔ عکسی تومانسکی ۶۳)؛ بیهقی، ۱۱۵، ۱۱۹-۱۲۰، ۴۶۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۵، طبقات‌ناصری ۴۱، ۴۷، ۳۵۶؛ ترجمه ۳۲۱، ۷-۳۳۶، ۲۰۴۷.

۶۹. عتبی،I، ۸۵-۸۶، ۱۵۱؛ بیهقی، ۴۵۷، عتبی، I، ۱۴، باردیگر به‌هنگام شرح نبرد میان تاش و فخرالدوله در خراسان از بکار رفتن قراتگینیات سخن می‌گوید. دربارهٔ منشأ این‌کلمه تنها حدسی‌که نگارنده می‌زند این است‌که قراتگینیات‌گرز مخصوصی بودکه قراتگین اسفیجابی سپاهسالار سامانیان آن را متداول‌کرده بود.

۷۰. بیهقی، ۳-۱۲۹، ۴۸۱، ۴۹۸، ۵۲۴.

شاه بهارکه در منابع به‌صفت «لاله‌ستا» توصیف شده است جای سرسبزی بود در نیم‌فرسنگی پایتخت و در منطقهٔ اطراف این دشت نوعی‌گلابی به عمل می‌آمد که شهرت زیاد داشت.[۷۱] این محل مناسب‌احتمالاً از اعصار دور مورد استفاده قرار می‌گرفته‌است. و مسعود کاخ جدیدی به‌جای کاخ قدیمی پدرش در آنجا بنا کرد. مجمل‌التواریخ،عرض را از رسوم عصر ساسانی می‌داند که موبذ درمقام عارض بود و همه را از پادشاه به‌پایین بازدید کرده و هرکه راکه در در خور می‌یافت اجازهٔ خدمت می‌داد. محقق است که در دورهٔ ساسانیان علی‌الرسم پیش از آغاز هر نبرد امپراتوران ساسانی از سپاه سان می‌دیدند و سپاهیان از برابر امپراتور می‌گذشتند و می‌بینیم که رسم عرض از ارکان تسلسل میان ارتش‌غزنوی و ارتشهای ایران باستان است. همانطوری‌که می‌دانیم در امپراتوری غزنوی نیز همانند دولت سامانی در بسیاری اوقات سلطان خودکار بازدید و سان سپاه را انجام می‌داد. لشکر از برابر سلطان می‌گذشت و او باسر مهمیز آنان را شماره می‌کرد. نام سربازان رادرجریدهٔ عرض ثبت می‌کردند که نسخه‌ای از آنان در نزد عارض و نسخه‌ای دیگر در دیوان رسالت بود. برای غلامان جریدهٔ جداگانه وجود داشت. نمونهٔ بی‌واسطهٔ این جریدهٔ عرض احتمالاً دفتر ثبت ویژهٔ دولت سامانی بود که جریدةالسوداء نام داشت، و در آن اسامی، انساب، وضعیت جسمانی و القاب و غیرهٔ سربازان ثبت می‌گردید.[۷۲]

شواهد بدست آمده ازمنابع تاریخی صحت مطالب آداب‌الملوک را دربارهٔ شیوهٔ درست عرض سپاه که مدعی است شیوهٔ «پادشاهان اسلام»است تأیید می‌کنند. بنابر آداب‌الملوک به هنگام عرض سپاه عارض بربلندیی می‌ایستاد. ترتیب بازدید بدینگونه بود که ابتدا جناح‌چپ یا میسره رژه می‌رفتند وسپس به‌ترتیب‌قلب وجناح‌راست یا میمنه‌ی سپاه. سوران وپیادگان باجنگ‌افزارها و توشهٔ سربازی رژه می‌رفتند. اسامی و اجناس سپاه در جریده‌ای ثبت می‌گردید که نسخه‌ای از آن در نزد نقیب لشکر بود بطوری‌که در روز نبرد او می‌توانست نیروها را به همان ترتیب انتظام دهد. آنگاه نوبت به‌عرض سران نظامی و صاحب‌منصبان سپاه می‌رسید و اسامی آنان نیز در دفتر ثبت می‌شد. به‌این ترتیب تنظیم دسته‌های سپاه و تعداد صاحب‌منصبانی که برای نبرد احتیاج داشتند ممکن می‌گردید. پس از پایان عرض، فرماندهان به سر واحدهای خود باز می‌گشتند، سربازان و اسبان‌را آماده می‌کردند و جهت تشجیع سربازان سخنانی برای آنان ایراد می‌کردند.پس از پایان کار عارض در حالی‌که هشیار بود که مبادا جاسوسان دشمن برای استراق سمع و خبر یافتن از چگونگی سپاه در نزدیکیها کمین کرده باشند به

---

۷۱. همانجا، ۵۲۴؛آداب‌الملوک، ۴۹؛ فرخی،دیوان، ۶-۳۴۵(ویرایش دبیرسیاقی،۳۴۳).

۷۲. مجمل‌التواریخ، ۷۴؛ طبری درنولدکه، Geschichte der perser und Araber ۲۲۷-۲۲۹؛کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان ۲۱۳-۲۱۲ (ترجمهٔ رشیدیاسمی ۲۲۰)؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۳۰۵؛بیهقی، ۴۳۰،۴۸۲، سیاستنامه،۱۷، ۶۵۱، مفاتیح‌العلوم، ۵۶.

سلطان یا سپهسالار گزارش می‌دادند.[۷۳]

و نیز عرض سالیانهٔ سپاه فرصتی بود برای اعیاد عمومی به‌هزینهٔ سلطان. عرض شاه بهار ۴۲۸ق/۱۰۳۷م مصادف بود با پایان رمضان و عید فطر. این عرض با جشنی پایان گرفت که در خـوان بـزرگی بـرای سلطان بـا خانوادهٔ اوو فرماندهان ودیگرلشکریان‌گستردند وشاعران ومطربان‌جمعیت را سرگرم می‌ساختند. بـرپایی چنین ضیافتهایـی سنت زنـدگی ترکان بود و ضیافتی که رئیس می‌داد درگرد هم آوردن اتباع عامل موثری بود. این اصل در عصرسلجوقی نیز همچنان اهمیت خـود را حفظ کـرد زیرا نظام‌الملک بر اهمیت «خوان نیکو نهادن» سلاطین اصرار می‌ورزد.[۷۴]

بالاخره مراسم عرض سپاه از فرصتهایی بود که به‌لشکریان پیستگانی (به‌عربی العشرینیه) یا مواجب نقدی پرداخت می‌گردید. معمولاً برای آنکه سربازان بتوانند خود و مرکبشان را برای سفر جنگی آینده آماده کنند این مستمری پیشاپیش پرداخت می‌گردید (با این وجود فخر مدبر توصیه می‌کند که در بامداد روز نبرد به‌همهٔ اصناف لشکر که در جنگ شرکت می‌کنند برات‌ویژه‌ای برای‌جیرهٔ ده‌روزه‌داده‌شود). به‌گفتهٔ ابن‌حوقل‌سامانیان مستمری کارگزاران‌خودرا سه ماهه پرداخت می‌کردند و نظام‌الملک می‌گوید که غزنویان این شیوه را ادامه دادند.[۷۵] گرچه در چند جای بیهقی آمده است کـه مستمری کارکنان کشوری در دیوانسالاری و حق تقاعد مردمی که التفات‌سلطان را بسوی خود جلب‌کردند ماهیانه (مشاهرات) پرداخت می‌گردید، اما بی‌تردید مرجح بود که مواجب‌لشکریان در فواصلی طولانی تر از این پرداخت شود، چون آنان غالباً درجنگ بودند وفرصت آنرا نداشتند که مواجب خود را ماهیانه‌دریافت کنند. گاه ضرورت می‌یافت که عـارض یا نایبانش مستمری سربازان را در میان جنگ و از خزانهٔ ولایتی بپردازند. مثلا سپاهیانی که باترکمنان در جنگ بودند مواجب خود را از عمید خراسان در نیشابور دریافت می‌کردند.[۷۶]

در ولایاتی که با پایتخت فاصلهٔ زیاد داشتند وظیفهٔ پرداخت مواجب و تجهیزات افواج محلی به‌عهدهٔ فرماندهٔ محلی یا والی بود. علی‌رغم حکایت سیاستنامه مبنی براصرار میمندی به پرداخت مستمری آلتونتاش خوارزمشاه و لشکریانش از دیوان مرکزی در غزنه، بسیار پیش می‌آمد که والی‌خوارزم خود مسؤول مواجب لشکریان مستقر درمحل می‌گردید، زیرا که خط

---

۷۳. آداب‌الملوك، ۸۱-۸۲.

۷۴. بیهقی، ۴-۵۲۳؛ سیاستنامه، ۶-۱۳۴ (ویرایش هیوبرت‌دارك، ۱۶۲) دربارهٔ اعیاد ترکان در روزگاران قدیم نگاه‌کنید به:[۱۴]

۷۵. آداب‌الملوك، ۹۵؛ ابن‌حوقل، ۴۶۹ (ترجمهٔ دکتر جعفرشعار. ۱۹۸)؛ اما مقایسه‌شود با مفاتیح‌العلوم، ۶۵ که می‌گوید سامانیان‌علاوه‌برصدور برات‌چهارماهه‌برای‌لشکریان به‌برخی از لشکریان نیز هرسال دویاسه‌بار مستمری می‌دادند؛ سیاستنامه، ۱۵۶ (ویرایش هیوبرت‌دارك ۱۲۶).

۷۶. بیهقی، ۱۲۶، ۲۹۸، ۶۱۱، ۶۵۲؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۵.

ارتباطی باریک این ولایت با غزنه در امتداد جیحون در برابر حملهٔ قراخانیان بسیار آسیب‌پذیر بود. از سوی دیگر اعطای حق‌نظارت کامل بر افواج محلی به‌حکام ولایات خطراتی نیز در برداشت از آن جهت که مسلماً آنان به‌والی‌ای که‌مستمری آنان‌را می‌پرداخت تعهد وفاداری می‌دادند نه‌به‌سلطان که بسیار ازآنان دور بود. درخوارزم پسران آلتونتاش پس‌از مرگ پدر توانستند یکباره‌گردن از ربقهٔ سلطان غزنه بیرون کشند.

نظام‌الملک می‌نویسد که «ترتیب پادشاهان قدیم [یعنی سامانیان‌وغزنویان] چنان بودی» که به‌دولتیان و لشکریان اقطاع نمی‌دادند،بلکه به‌آنان پول وخوراک وپوشاک نقدی می‌پرداختند. بارتولد خاطر نشان ساخت که (ترکستان،۲۳۸ —۲۳۹، ترجمهٔ فارسی، ۵۱۱) زمینهای موروثی سیمجوریان در قهستان چیزی نظیر امتیازات فئودالی بود. و رجال برجسته‌ای چون الپتگین مستغلات و املاک فراوانی در قلمرو سامانی بهم زده بودند. تعاریفی که خوارزمی دربارهٔ اصطلاحاتی نظیر اقطاع،ایغار، طعمه، و تلجئه بدست می‌دهدنشانگر این واقعیت است که تشکیلات اقطاع و اصطلاحات فنی آن در عصر سامانی ناشناخته نبود. پیش از این دیده‌ایم که غلامان‌ترک حاکم برغزنه نظام اقطاع برای لشکریانشان در منطقه برقرار کردند و سبکتگین ناچارگردید برای رفع سوءاستفاده‌هایی که در آنان راه‌یافته بود به اصلاحاتی دست بزند. شبانکاره‌ای روش او را چنین توصیف می‌کند:

دومین کاری که او بدان دست‌زد آن بود که تشکیلات سپاه و اقطاع ایشان را سامان داد. روزی لشکریان را جمع کرد وگفت «می‌بینم که از اقطاع لشکر بی‌نظمی در مملکت‌بروز کرده است و از این حالت مملکت دارد به دیه‌های ویران مبدل می‌گردد. در نتیجه دیه‌ها لطمه دیده‌اند و لشکر منبع قوتش را از دست داده است. وظیفهٔ واقعی لشکر جنگ و بکاربردن سلاح است. وقتی که او به‌زراعت وکشت پردازد امور سامان نمی‌گیرد.» آنگاه فرمان خود را صادر کرد. تمام زمینهای مزروعی را که در دست سپاهیان بود دوباره بدست‌گرفت وگفت« من در آغاز هر سال بهای عایدات اقطاعات را از خزانه خواهم پرداخت،هر لشکر باید که باآلات حرب خود ساختهٔ جنگ باشد.» آنگاه محاسباتی به‌عمل آورد. هر کسی که ثروتی بیش از اقطاعی که به‌او اعطا شده بود داشت از او باز گرفته شد و آنانی که کمتر از مقرر داشتند کسریشان جبران‌گردید به‌این ترتیب امورلشکر به‌نظام درآمد.[۷۷]

از مطالب بالا پیداست که پادشاهی سبکتگین به‌ضعف حکومت جانشینان الپتکین خاتمه داد و اکنون قدرت مرکزی در غزنه آنقدر لیروگرفته بود که اقطاعات را دوباره بدست گیرد و نظام پرداخت مستمری نقدی را جانشین آن سازد. بطورکلی جانشینان سبکتگین حداقل تا دو یا سه نسل بعد نظام پرداخت مستمری‌نقدی به‌سپاهیان را حفظ کردند، گرچه در ضمن احتمال دارد که در دورهٔ نخست غزنوی‌گونه‌ای واگذاری زمین منتهی با نظارتی دقیق‌تر از اقطاع موروثی به‌صورت طعمه یا واگذاری ملک به‌اندازهٔ‌گذران معاش هر یک از دیوانیان

---

۷۷. سیاستنامه، ۱۰۶، (ویرایش هیوبرت‌دارک ۱۲۶)؛ مفاتیح‌العلوم، ۶۰،۶۲؛ مجمع‌الانساب، ۱۶۶.

وجود داشته است. اما سکوت منابعی نظیر عتبی و بیهقی دربارهٔ همهٔ این موضوعات پر معنی است. کوپر ولو حدس زده است که نظام اقطاع‌داری احتمالا از سلجوقیان بزرگ به غزنویان رسیده است. و عقیده داشته است که جنگهای طولانی بهرامشاه و سنجر در نیمهٔ اول قرن ششم هجری یحتمل قبول چنین نظامی را از جانب غزنویان ضروری ساخته بود. اما همهٔ این مطالب از روی حدس است[۷۸].

غزنویان دورهٔ اول امتیازی بررقبای بویهی خود داشتند که عبارت بود از دردست‌داشتن ثروت هند و خراسان و دوشیدن این ثروتها. بنابراین آنان می‌توانستند مواجب سربازان را منظماً بپردازند و حال آنکه حکایت مسکویه نشان می‌دهد که پرداخت مستمری لشکریان بویهی پیوسته عقب می‌افتاد و سبب شوریدن آنان و در نتیجه غیرقابل اعتماد گشتن آنان می‌گردید. شیوهٔ صدور برات برای سپاهیان جهت گردآوری مستمری خود ــ وهرچیزی که می‌توانستند از مردم تیره‌روزغیرنظامی بگیرند ــ معمولاً آخرین تشبث پادشاه ورشکسته بود. اما بنظر نمی‌رسد که غزنویان دورهٔ نخست صرفاً به‌دلیل مالی دست به‌صدور برات زده باشند. معمولا سلاطین غزلوی نیروهایشان را شدیداً زیر نظر داشتند و تنها پس از شکست فاحش مسعود در دندانقان و تصمیم او دایر بر رها کردن غرب امپراتوری و رفتن به‌هند بود که کنترل سپاه از دست او بیرون رفت و بدست لشکریانش از پادشاهی خلع شد. مسعود در آغاز پادشاهی آنقدر قدرت داشت تا از بخششها و پرداختهای اضافی به لشکریان برای جلب وفاداری آنان صرف‌نظر کند، به‌خلاف فرمانروایان ضعیفی نظیر امرای بویهی و خلفای عباسی که مجبور بودند پولی اضافی به‌نام مال بیعت که مطابق جلوس اقچسی سپاه عثمانی بود به‌سپاهیان بپردازند و از آنها به‌هنگام جلوس بر سریر قدرت بیعت بگیرند. در واقع مسعود آن اندازه احساس امنیت می‌کرد که سعی داشت تا پولی را که برادر ناتوانش محمد به‌اطرافیان بخشیده بود باز پس گیرد.[۷۹]

سربازان علاوه بر مواجبی که دریافت می‌کردند از غنایم نیز سهمی می‌بردند. پس از هر پیروزی در جنگ، عارض یا نمایندهٔ او بلافاصله غنایم را ارزیابی می‌کرد. اگر سلطان شخصاً در جنگ حضور نداشت می‌بایست کارگزاری از دیوان اشراف مراقب حقوق سلطان باشد. سلطان یک‌پنجم از بردگان، چارپایان و غنایم کلی را خود بر می‌داشت و کلیهٔ فلزات قیمتی و سلاحها و فیلان جزو یک‌پنجم سلطان بود و نیز حق صفیه به او اجازه می‌داد که برداشت اول از اجناس برگزیدهٔ دیگر با او باشد. و چهارپنجم بقیه به فراخور مقام میان سپاهیان تقسیم می‌گردید و سهم سواران دویرابر سهم پیادگان بود. هنگامی که سلطان گزیده‌های خود را از فلزات قیمتی و جنگ‌افزارها می‌گرفت غالباً بقیه را برمی‌گرداند تا میان لشکریان تقسیم شود. و نیز صلات ویژه‌ای بود که در میدان جنگ در صورت دلیریهای سترگ یا موفقیتهای برجسته به‌سربازان اعطا می‌گردید. فخر مدبر توصیه می‌کند صلاتی به‌فراخور کارهای برجستهٔ سربازان

---

۷۸. کوپر ولو، Belleten، VIII (۱۹۴۴)، ۴۴۹-۴۵۲، کلمهٔ مقطع در بیهقی، ۵۵۶ آمده است اما قرائت آن مشکوک است و پس‌وپیش جمله روشن نیست.

۷۹. گردیزی، ۹۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳)؛ بیهقی، ۵۹، ۲۵۷-۲۶۰.

نظیر به‌غنیمت گرفتن اسبان و فیلان یا بدست‌آوردن علم یا چتر دشمن به‌آنان اعطاء شود.[۸۰]

۶. شمارهٔ سپاه

در باقی این بخش می‌پردازیم به‌برآورد شمارهٔ سپاه غزنویان. ناظم در کتاب سلطان محمود ص ۱۴۰، تخمین می‌زند که تعداد سپاه محمود از سواره و پیاده در ایام صلح صدهزار نفر بوده است، اما بر این تعداد باید داوطلبان و سهمیهٔ پادشاهان خراجگزار را که در زمان جنگ به ارتش محمود می‌پیوستند افزود. این برآورد اندکی مبالغه‌آمیز است زیرا بررسی نفرات لشکریانی که در برخی سفرهای جنگی شرکت جسته‌اند اشاره دارد بر آنکه در پادشاهی مسعود شمارهٔ افراد سپاه کمتر از این بوده است.

فصلهایی که در اخبار دولة‌السلجوقیة حسینی، ابن‌الاثیر، ابن‌العبری و میرخواند دربارهٔ جنگهای غزنوی ـ سلجوقی آمده است تا اندازهٔ زیادی برگرفته از کتاب ملکنامه است که دیگر وجود ندارد، اما احتمالا برای الب‌ارسلان یعنی کمابیش یک نسل بعد از وقایعی که شرح می‌کند نوشته شده است.[۸۱] اخبار دولة‌السلجوقیه از منابع اخیر که مطالب آنها برگرفته از کتابهای دیگر است قدیمی‌تر می‌باشد و ارقامی که این کتاب از تعداد نفرات ارتشها و مبارزان بدست می‌دهد در مجموع قابل قبول است. از سوی دیگر بسیاری از ارقامی که ابن‌الاثیر ذکر می‌کند نیاز به‌امعان نظر دارد.[۸۲] از منابع دورهٔ غزنوی طبیعتاً ارقامی که عتبی بدست می‌دهد مهم است اما یقیناً بیهقی و بی‌گمان گردیزی در نبردها همراه ارتش بودند، از این رو برآوردهای آنان از شمارهٔ سپاهٔ موثق‌تر است.

به‌گفتهٔ گردیزی در سال ۴۱۴ ق/۱۰۲۳ م پنجاه‌وچهارهزار سوار و هزار وسیصد فیل به عرض‌گاه شاه‌بهار آمدند، بیرون از سوارانی که در اطراف مملکت بسر می‌بردند وشحنگان نواحی بودند. چنین رقمی از سپاه در پادشاهی محمود باید حداکثر بوده باشد. ارقامی که بیهقی از نفرات سپاه در سفرهای جنگی در پادشاهی مسعود ذکر می‌کند غالباً معتدل است. مسعود برای نشاندن دست‌نشاندهٔ خود ابوالمعسکر بر سریر کرمان چهارهزار سوار و سه‌هزار پیاده و نیرویی کمکی از ترکمنان عراقی بدان ولایت گسیل کرد. و نیز در آغاز پادشاهی او، یوسف‌بن‌سبکتگین با پانصد سوار و غلامان خاص خود به‌قصدار در بلوچستان اعزام گردید. چهارهزار سوار و دوهزار و پانصد پیاده و پنج فیلی که در سال ۴۲۵ ق/۱۰۳۴ م به کرمان گسیل شده بود از ده‌هزار نیروی رهایی‌بخش بویهی شکسته شد. مسعود در سفر جنگی سال بعد به‌گرگان و طبرستان سه‌هزار سوار با خود برد. اما وقتی که به‌آمل رسید و دشواری منطقه را دید این تعداد

---

۸۰. بیهقی، ۱۱۹، ۴۸۳، مقایسه شود با صفحهٔ ۴۶، آداب‌الملوک، ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶-۱۲۸؛ ناظم، سلطان‌محمود ۱۳۸، نقل از فرخی.

۸۱. نگاه کنید به:[۱۷]

۸۲. مقایسه شود به‌ارقام سی‌هزار و بیش‌ازصدهزار دربارهٔ ارتش غزنوی در ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۷، ۳۲۸ که چندان معتبر نیست.

را به‌هشت‌هزار نفر رساند. این سفرهای جنگی همه به‌مناطق خارجی بود، اما همین نیروها برای اینگونه سفرهای جنگی کافی فرض می‌شد، بعلاوه وجههٔ سلطان در اوایل پادشاهی سخت بالا بود. از این‌گذشته، محمود اندکی پیش از مرگ نیرویی مرکب از هشت‌هزار سوار را برای سفر جنگی مهمی به‌دی کافی می‌دانست.[۸۳]

اما پس ازپایان سال ٤٢٦ ق /۱۰۳۵ م مشکل خراسان وتاخت وتازهای ترکان اغوز در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت. نیرویی از پانزده‌هزار سوار و دوهزار غلام شاهی که در سال ٤٢٦ق/۱۰۳۵م به‌نسا فرستاده شد مقهور ترکمنان گردید. در پایان همان سال تلک سپاهسالار هند پس از اطفای نایرهٔ شورش احمد ینالتگین بازگشت و در مروالرود نیروی خود را که سواران و پیادگان هندی با پنجاه فیل از خراج شاهزادگان هند بود تحویل سلطان داد. مسعود در این هنگام توانست لشکری در سرخس بجا گذارد و هزار سوار برای تکمیل نیروی والی خراسان به‌نیشابور بفرستد و پادگانهایی در هرات و قاین بجاگذارد. در این زمان می‌بایست بالغ بر بیست‌هزار سپاه غزنوی در خراسان بوده باشد و وقایع سال بعد ٤٢٧ ق /۱۰۳٦م این نظر را تأیید می‌کند. در آن زمان مشاوران سلطان برآورد کردند که باید لشکری نیرومند مرکب از ده‌هزار سوار و پنج‌هزار پیاده به‌مقابله با ترکان اغوز به‌جلو اعزام شود و کلیهٔ افواج عرب و کرد برای تشکیل خط دفاعی دوم در هرات مستقرگردند. و نیز در این هنگام یک‌نیروی سه‌هزار نفری در ری‌بود. بیهقی به‌اعتبار برآورد «محققان» می‌گوید که در پایان‌سال ٤٢٩ق/ ۱۰۳۸م حدود چهل‌هزار سواره و پیاده در دشت شاه‌بهار از برابر سلطان گذشتند. پیدا است که کسی بدرستی مطمئن نبود که چه تعداد سپاه در دشت شادیاخ بودند و به‌نظر می‌رسد که چهل‌هزار نفر رقمی بسیار مبالغه‌آمیز است.[۸۴] قدرمسلم آنست که مسعود هرگز نتوانست پنجاه‌هزار سپاه وسیصد فیلی را که دراین زمان به‌اعیان نیشابور وعده کرده بود با خود به‌خراسان ببرد. و هجده ماه بعد برای آخرین مقابله با ترکمنان درسال ٤٣١ ق /۱۰٤۰م در دندانقان تنها توانست سیصد فیل از اینجا و آنجاگرد آورد. ترکمنان شانزده‌هزار سوار در این جنگ به‌میدان آوردند و دوهزار سوار جوان نیز در سپاه داشتند که آنان را بر پشت ستوران لاغر به‌محافظت بنه و خانواده‌ها گماشتند. بیهقی ذکری از میزان سپاه دشمن مسعود نمی‌کند، اما می‌گوید که سپاه مسعودگرفتارگرسنه‌میری شدند و روحیهٔ خود را باختند. و خبرهایی که منهیان او از نیروی ترکمنان می‌آوردند بشدت او را افسرده ساخته بود. از این رو بعید است که شمارهٔ سپاه او برابر تعداد افواج ترکمن بوده باشد، و یحتمل سپاه غزنوی کمتر از مهاجمان اغوز بوده است.[۸۵] در طی این دوره چندین پادگان و یک لشکر درهند مستقر بودند، اما در پادشاهی

---

۸۳. گردیزی، ۸۰، ۹۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۶، ۱۹۳)؛ بیهقی، ۶۹، ۲۳۵-۲۳۱، ۴۵۲، ۴۵۶.

۸۴. بیهقی، ۲۸۱، ۲-۲۹۳، ۲۹۸، ۵۵۶؛ اخبارالدولة السلجوقیه، ۲-۶.

۸۵. همانجا، ۱۰؛ بیهقی، ۵۵۴، ۶۰۳، ۶۱۹.

مسعود جز سفر جنگی به هانسی در زمستان سال ۴۲۹ ق /۱۰۳۷—۱۳۰۸م اقدامات جنگی دیگری در هند صورت وقوع نیافته است، زیرا که زبدهٔ سپاه مسعود در خراسان بودند. حتی با احتساب لشکریانی که در هند مستقر بود بعید بنظر می‌رسد که نیروی منظم ارتش در پادشاهی مسعود به‌اندازهٔ زمان حیات پدرش رسیده باشد. از این جهت می‌توان گفت که برآوردی میان سی تا چهل هزار نفر شاید منصفانه است.

فصل چهارم

زندگی و فرهنگ درباریان

۱. تعلیم و تربیت سلاطین غزنوی

محمود جنبهٔ عملی تربیت نظامی را با همراه شدن با پدرش در جنگها آموخته بود و مورخان کارهای سترگ او را در جوانی در جنگ با کفارغور و هند و شاهی را جاجیپال درلمغان به ستایش یاد می‌کنند. تردیدی نیست که سبکتگین زبدهٔ تمام تجربیات و مهارتهایش را به پسرش انتقال داده بود. تعلیمات‌مدرسه‌ای محمود را پدر قاضی ابونصر حسینی‌بعهده داشت که از پیشوایان مذهب حنفی و مقتدای سبکتگین بود. محمود قرآن را از او فراگرفت و بعدها از مشاوره بااو فایده‌ها برد.[۱] به جهت اشتغالات محمود درکنار پدر درکار جنگ و حکومت از همان سالهای نخست زندگی تعلیمات مدرسه‌ای او در علوم اسلامی و ادبیات یحتمل تا اندازه‌ای گسیخته گشت. بنابراین سخن عتبی که مهارت محمود در علوم دینی بسیار بود چون هیچ بدعتی از چشم او پوشیده نمی‌ماند را نمی‌توان جدی‌گرفت. می‌گویند با آنکه محمود از زبان عرب بیزار بود، اما آن را بخوبی می‌دانست[۲]. اگرچه در اینکه او دقیقاً چه‌اندازه از مدایح مصنوع عربی و فارسی راکه شاعران درستایش او می‌سرودند در می‌یافت نامعلوم است،اما پیداست که اطلاع او از زبان فارسی آنقدر بود که بتواند با مشاوران ایرانی خود کار کند. عوفی درکتاب لباب‌الالباب ابیاتی را نقل می‌کند که به‌محمود منسوب است، اما اته، براون و ریپکا اعتبار این انتساب را نمی‌پذیرند. با این همه،واقعیت اینست که بیشتر

---

۱. بیهقی، ۴۹۱، مسعود قاضی ابونصر پسر اورا به‌رسولی نزد سلجوقیان فرستاد(همانجا، ۴۹۰-۴۹۳ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۵).

۲. عتبی، II، ۴۰-۲۳۸، بیرونی،کتاب الصیدنه، نقل درکتاب طفان، ۱۴۶،Ciris.

کسانی که در آن زمان خواندن فارسی را می‌دانستند می‌توانستند اشعاری متوسط بسرایند.[۳]

در کتاب بیهقی از تعلیم‌وتربیت اسلامی که محمود به‌فرزندانش می‌داد مطالب اندکی آمده است. دو پسر محمود یعنی مسعود و محمد با یوسف برادر جوان سلطان که تنها سه‌سال از دو شاهزاده بزرگتر بود باهم درس می‌خواندند. مسعود در چهاردسالگی دانش نسبتاً زیادی در ادب داشت و توانست چند قصیده متنبی و معلقهٔ امرأالقیس را در آن سن به پسرکی دیگر بیاموزد. معلم‌آنان در آن زمان ریحان‌خادم نام‌داشت که از خواجگان حرم بود. بعدها که محمود پسرش مسعود را به‌حکومت هرات منصوب ساخت ریحان را نیز به‌عنوان معلم همراه او کرد و به‌او دستور اکید داد که مراقب سلامت اخلاقی مسعود باشد. در عصر سلجوقی کسانی را که در شغل ریحان خادم بودند اتابك می‌خواندند.[۴] مسعود در مقام سلطان در فارسی نویسی‌صاحب سبك بود، علاوه بر توقیع اسنادی که دیوان رسالت برای او مهیا می‌ساخت، گاه نیز خود مطالبی با دست خود بر آن می‌افزود. سواد عهدنامه‌ای را که مسعود اندکی پیش‌از مرگ پدر می‌خواست‌با منوچهربن‌قابوس ببندد با نثری عالی بدست‌خود نوشت و «چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دبیران در انشاء آن عاجز آمدندی.» بیهقی‌اسناد ومسوده‌ها و یادداشتهایی‌از مسعود در اختیار داشته که در تحریر مجلدات از آنها استفاده کرده است. بادانشی که مسعود از ادب داشت بی‌تردید قادر بود که مطالب عربی را بخواند و فهم کند و به‌هنگامی که کسی به‌آن زبان سخن می‌گفت‌منظور او را در یابد. چون رسول خلیفه القادر منشوری دال‌بر برسمیت شناختن جلوس سلطان برسریر پادشاهی از بغداد آورد سلطان و درباریان را به‌عربی مخاطب قرار داد. مسعود تحیتهایی را که به‌عربی بود دریافت و سپس خلاصه‌ای از منشور را برای استفادهٔ آنانی که عربی نمی‌دانستند به‌فارسی برگرداندند. عباراتی که مسعودگهگاه به‌کار می‌برد حاکی است که او در تمام جریانهای فکری اسلامی ذهن‌گسترده‌ای داشت. مثلاً در نامه‌ای که پس از شکست دندانقان به ارسلان‌خان سلیمان‌بن‌قدرخان قراخانی نوشته با دست کم‌گرفتن فاجعهٔ شکست آنرا با عقب‌نشینی در برابر قریش در جنگ احد مقایسه می‌کند. آگاهی از دانش کلاسیك اسلامی که سلاطین غزنوی در سنین اولیهٔ زندگی کسب می‌کردند با ناتوانی پادشاهان بزرگ سلجوقی در خواندن و نوشتن که‌ظاهراً تاپایان تاریخ این دودمان ادامه داشت تفاوت نمایانی دارد.[۵]

بعلاوه ضروری بود که سلاطین غزنوی به‌خواسته‌ها و تمایلات غلامان ترکشان که در

---

۳. براون، تاریخ‌ادبیات ایران، II، ۱۸-۱۱۷، (پیکا، تاریخ ادبیات‌ایران، ۱۷۱؛مقایسه شود با نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ۲۸.

۴. بیهقی، ۱۱۲، ۱۲۱.

۵. همانجا،۴۷، ۵۱، ۱۳۶، ۶۳۴؛ بارتولد، ترکستان،۲۰۳ (بیسوادی‌سنجر) ترجمه به‌فارسی، I، ۶۴۸.

مسألهٔ جانشینی، نیروی نظامی آنان مدخلیت تمام داشت تن دردهند. آن دسته از غلامانی که زمانی دراز در خدمت سلاطین بودند، جای سخن نیست که تا اندازه‌ای از علوم ایرانی آگاهی یافته بودند، بویژه فرماندهان عالی‌مقام ترک که با تشکیلات کشوری امپراتوری تماس داشتند. اما غلامان فرودست که پیوسته جای آنان با غلامان تازه استخدام که از آسیای میانه می‌آمدند عوض می‌گردید، زبانی مگر ترکی نمی‌دانستند. بی‌گمان مسعود و تا اندازه‌ای بیشتر پدرش زبان ترکی اجدادی خود را حفظ کرده بودند و پیوسته در موارد غیر رسمی باسربازان ترک خود به‌ترکی سخن می‌گفتند.[۶]

۲. حمایت سلاطین غزنوی از دانشمندان

صداقت سلاطین غزنوی در حمایت از ادب وهنر برخی تحقیقات نظری را موجب شده است. بررسی تفصیلی این موضوع مستلزم مروری کوتاه در حوزهٔ تاریخ ادبیات خواهد بود. اما روی هم رفته نمی‌توان این موضوع را نادیده‌گرفت، زیرا مروری کوتاه در تاریخ ادبیات، ما را در تشخیص خلق و خوی عناصر وحشی ترک و نگرش سلاطین دورهٔ نخست غزنوی در قیاس باعناصر با فرهنگ ایرانی یاری می‌دهد. جای سخن نیست که دربارمحمود ومسعود درغزنه از مراکز درخشان فرهنگی بود. به‌گفتهٔ دولتشاه سمرقندی همواره چهارصد شاعر ملازم سلطان محمود بودند و مقدم شعرای دربار امیرالشعرا عنصری بود که خود در اشعار خویش غارتها و سفرهای جنگی خداوند خود را به‌افتخار یاد می‌کند. بیرونی دانشمند بلندپایهٔ معاصراو ایام‌آخر حیاتش‌را درغزنه به‌پایان برد وقانون‌مسعودی رسالهٔ‌عظیم در نجوم خود رابه مسعود وکتاب الجماهر في معرفةالجواهر را که کتابی درکان‌شناسی است به مودودبن‌مسعود اتحاف کرد. از آنجایی که مسعود بیرونی را به‌غزنه، دروازهٔ‌هند آورده بود، بنابراین می‌توان گفت این مسعود بود که امکان نوشتن کتاب تحقیق‌ماللهند را فراهم ساخت، اگرچه زاخاو خاطرنشان ساخته است که در جاهایی که بیرونی از نام سلطان یاد می‌کند گستاخانه و از سر اکراه است وافزوده است که درطول سیزده سالی که او در پادشاهی مسعود بسر برد «برای این تحقیق [یعنی ماللهند] رسماً اورا تشویق و تشجیع نکردند و او نیز هیچ امیدی از بخشش شاهانه نداشت.»[۷]

در ارزیابی فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست دو نظر متضاد وجود داشته است. بسیاری از ستایندگان محمود، بخصوص از میان علمای مسلمان هند نقش او را درمقام حامی سخاوتمند هنرها و خالق فرهنگ اسلامی در حاشیهٔ شرقی عالم اسلام و نفوذ او در راه یافتن آیین اسلام

---

۶. مقایسه شود با بیهقی، ۱۶۳، ۱۶۶، ۴۵۰.

۷. عوفی، نقل در آ. ج. آربری، ادبیات‌کلاسیک ایران، (لندن ۱۹۵۸)، ۵۳؛ ریپکا، همان کتاب، ۲-۱۷۱؛ زاخاو، هندالبیرونی، (لندن ۱۸۸۸)، I، XVI-X؛ د.ج بایلوت، دائرةالمعارف‌اسلام II، مقالهٔ«البیرونی».

به‌شبه جزیرهٔ هند تأکید کرده‌اند. بدین‌ترتیب محمود نخستین قهرمان مسلمان هند گردید.[۸]

از سوی دیگر، برخی از محققان اروپایی این فرهنگ را به‌عنوان فرهنگی تقلیدی و ریایی محکوم کرده‌اند. درباره‌سامانیان در بخارا که نویسندگان و شعرایی چون رودکی، بلعمی و دقیقی تربیت کرده بود نمونهٔ برجسته‌ای برای همچشمی به‌محمود عرضه داشت و خاور-شناسانی چون آگوست مولر، بارتولد و براون و اخیراً ریپکا اظهار داشته‌اند که حمایت سلطان از فرهنگ ناشی ازعشق بی‌غرضانهٔ اوبه‌دانش نبوده‌است. محمود در جریان فتوحات خود تمام کتابخانه‌ها را به‌غزنه آورده بود (مثلاً از اصفهان و ری) وبه‌نظر می‌رسد که علاقهٔ مفرطی به گردآوردن شعرا وعلما به‌دور خود داشت و درصورت لزوم با زور وتهدید به‌این کار دست‌می‌زد. براون می‌گوید «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب می‌دانند، لکن در حقیقت، وی مردان علم و ادب را به‌زور یا فریب می‌ربوده، و سرانجام رفتاری دنائت‌آمیز با آنان در پیش می‌گرفته است.» بیهقی درگفتگو از انتقال دادن خالدان تبانی از نیشابور به‌غزنه که فقهای حنفی بودند می‌نویسد «هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا [غزنه] می‌فرستاد.»[۹]

هنگامی که محمود اتمام حجت خود را برای ابوالعباس مأمون خوارزمشاه فرستاد، درخواستهایش را کاملاً بی‌پرده بیان کرده بود:

> «شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند ازاهل فضل که عدیم‌النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را به‌مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از معلوم وکفایت ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزمشاه داریم.»[۱۰]

---

۸. مقایسه شود با ناظم، سلطان‌محمود، ۹-۱۵۶

۹. براون، تاریخ ادبیات ایران، II، ۶-۹۵(ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی، ۱۴۷)؛ بیهقی، ۲۸؛ درمقایسه اشتیاق سلطان دراین‌موردهمچنین مقایسه شود باحرص محمدبن‌مسافر پادشاه طارم در جلب صنعتگران‌وافزارمندان به‌خدمت‌خود بنابر گزارش ابودلف (مینورسکی، سفرهای ابودلف مسعربن‌مهلهل دایران، حدود سال ۹۵۰ میلادی،[قاهره، ۱۹۵۵]، ۳۴، ونیز در یاقوت، معجم، III، ۹-۱۴۸، زیر کلمهٔ «سمیران»).

۱۰. چهار مقاله، ۱۱۸،ویرایش براون، ترجمه ۸۶؛ مقایسه شود با تاریخ ادبیات ایران، II، ۹۶ (ترجمهٔ فتح‌الله مجتبایی، ۱۳۷)قزوینی درچاپ این‌متن برای مجموعهٔ اوقاف گیب اعتباراین‌داستان‌را مورد تردید قرارداده است وبی‌تردید منابع‌معاصر(گردیزی، بیهقی) که مطالبی از الحاق خوارزم به‌امپراتوری غزنوی دارند این موضوع راذکر نمی‌کنند.

اساس خرده‌گیریهای بارتولد مبتنی برزمینه‌های سیاسی و اجتماعی این فرهنگ است. محدودیت دایرهٔ دربار و بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ مالی که به‌تنهایی مسعود را قادر می‌ساخت فی‌المثل در آیین مهرگان هزار دینار به‌عنصری، پنجاه‌هزار درهم به زینبی علوی وبیست‌هزار به شاعرانی که منظماً در دربار نبودند صله دهد. این نکات کاملاً معتبر است و نظر ما باید تماماً بر اساس انتقادات براون و بارتولد باشد تا دفاع جانبدارانهٔ ناظم.[۱۱]

اما از ذکر سه‌مطلب ناگزیریم، اولاً تمامی فرهنگهای بسیار پیشرفتهٔ اسلامی این دوره فرهنگ نخبگان بود که پشت برسلطنت و اشرافیت داشت نه تودهٔ مردم. اگر چه این حمایت همواره با شائبهٔ اغراق و تظاهر و بی‌صداقتی همراه بود، اما تنها شالوده‌ای بود که چنین فرهنگی می‌توانست در آن زمان برروی آن بنا شود. بیرونی باگفتن سخن‌زیر ضرورت این نظام را خاطرنشان ساخت«این کار [حرمت علم و علما] وظیفهٔ کسانی است که برآنان حکومت می‌کنند، از شاهان و شاهزادگان، زیرا تنها آنان می‌توانند اذهان علما را از دلواپسی معاش آزادگردانند و استعدادهایشان برای کسب شهرت و توفیق بیشتر برانگیزانند یعنی طلب چیزی که جوهر و هستهٔ طبیعت آدمی است.»[۱۲] اما در بارهٔ به اصطلاح «فرهنگ توده» این دوره اطلاع چندانی نداریم مثلاً ازلهجات یا شعرعامیانه و اشعار پهلوانی به‌فارسی یا ترکی چیزی نمی‌دانیم. گرچه ازفرهنگی‌ازاین دست چیزی برجای نمانده است، اما نشانه‌هایی دردست‌است که ازوجود این فرهنگ درآن زمانه حکایت می‌کند. البته تردیدی نیست که برای اکثریت علما و هنرمندان خلاق و باذوقی که آثار آنان و موضوع این آثار با خبریم، حمایت و تشویق فرادستان ضرورتی ناگزیر بود. بعلاوه باید در نظر داشت که زمینهٔ مالی حمایت از علما دقیقاً با زمینه‌های دولت و سلطنت یکی بود. کسی نمی‌تواند یکی را محکوم کند و از دیگری درگذرد، قضاوتی اینچنین کمتر علاقهٔ مورخ بی‌غرض را برمی‌انگیزد.

ثانیاً شعرا و نویسندگان رجال پرآوازهٔ زمانه بودند. پادشاهان از دراز نفسی متظاهرانهٔ مداحان لذت می‌بردند و آنان نیز هرگز این جنبه را از خاطر نمی‌بردند. بنابراین هر دوطرف از هم سود می‌بردند «زیرا که چنانکه به‌شعر نیک شاعر معروف شود شاعر به‌صلهٔ گران معروف شود، که این دو مثل زمان‌اند.»[۱۳]

ثالثاً فرهنگ غزنویان دورهٔ نخست برخی از اختصاصات ویژهٔ‌خود را جلوه‌گر می‌ساخت. اصولاً سنت ادبی قابل توجهی در غزنه و زابلستان وجود نداشت که برمبنای آن بنایی ادبی ساخته شود، و می‌بینیم که شعرای برجستهٔ دربار غزنه از بیرون بدانجا آمده بودند. عنصری از بلخ بود، عسجدی از مرو یا هرات، غضایری از ری، فرخی از سیستان و منوچهری از دامغان و دو شاعر اخیر به‌ترتیب از خدمت امرای آل محتاج چغانیان و زیاریان به غزنه جلب شدند. مینورسکی عقیده داشته است که فکر بازآفرینی فارسی نو از غزنه به‌دیگر نقاط سرایت کرد. و

---

۱۱. بیهقی، ۲۷۴، ترکستان، ۲۸۹، ناظم، همانجا.
۱۲. تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ زاخائو، I، ۱۵۲.
۱۳. چهارمقاله، ۷۵، ویرایش و ترجمه ۵۳.

دربارهای کوچکتر نظیردربارهای گوزگان سیستان و ری از مراکز مهم علوم ایرانی بودند، اماسحمود یا این مراکز را از میان برداشت‌یا به‌ضعف و انحطاط کشاند. وبعکس، آربری اشاره کرده است که بوجود آمدن اندیشه‌های التقاطی در دربار محمود و مسعود با سیاست سخت آنان در مذهب سنت و برقرارکردن پیوندهای نزدیک باخلافت عباسی موجب تأثیر زبان عرب در علم و ادب‌گردیده بود. این تأثیرات سبب تفنن و تصنع در سبک ادبی‌گردید و سرمشقی‌گذاشت برای رواج نظم و نثر بیش از پیش مصنوع اواخر عصر غزنوی و دورهٔ سلجوقی. و آربری نتیجه می‌گیرد که «غزنه به‌یکی از مراکز بزرگ علوم عربی تبدیل گردیده و از این حیث بر بخارا پیشی‌گرفته بود[۱۴]». به‌گفتهٔ بهار رسوخ تأثیر عربی در ادبیات‌فارسی نشانگر آغاز دورهٔ پر اهمیت دوم در نثر نوین فارسی‌گردید که سبک آن آشکارا با سبک عصر سامانی تفاوت دارد. در حوزهٔ شعر، ریپکا به‌ظهور «حماسهٔ رمانتیک» اشارهمی کند، در صورتی که شاهنامه اوج حماسهٔ فئودالی بوده است که از محیط سامانی الهام‌گرفته بود. به‌شهادت‌ـ بیتی ازمنوچهری که:

براه‌ترکی مانا که خوبتـــرگویـــی تو شعر ترکی برخوان مرا وشعرغزی

به‌نظر می‌رسد که در عصراول‌غزنوی شعر ترکی‌را می‌شناختند و در محافل ادبی می‌خواندند، اما این نوع شعر احتمالاً در خاستگاه خود متداول بود و از آنجا به‌غزنین آمد و در مجامع فرهنگی آن عصر شعر ترکی نمی‌سرودند.[۱۵]

رشد برخی ویژگیها در معماری و هنرهای تجسمی این دوره نیز بچشم می‌خورد. در پادشاهی محمودگنجینه‌های‌عظیمی به‌سوی غزنه سرازیرگردید، و تردیدی نیست همانطوری‌که سلطان علما و ادبای سرزمینهایی راکـه می‌گشود به‌غزنه می‌آورد، هنرمندان و صنعتگران آن نواحی را نیز جهت زیبا ساختن پایتختش به‌آنجا می‌کشانید. ولی همانطوریکه در حیطهٔ ادبیات مشاهده کرده‌ایم، غزنه اصلاً دارای سنت هنری و معماری ریشه‌داری نبود کـه راه‌گشای مـردانـی باشد که برای سلطان طرح می‌ریختند وکار می‌کردند. اما درطی پادشاهی او و پسرش مسعود نوعی سبک معماری که در آن مرمر و تزیینات منقوش بکار می‌رفت توسعه یافت‌که با فن سنتی‌نجیبانه‌ترایرانی کـه ساختمان آجری و تزیین با آجر سرشته بود پیوند خورده بود.گدارگمان برده بود که استفادهٔ تجملی غزنویان از مرمر(مثلاً در لشکری بازار) بایستی تقلیدی از معماری هند بوده باشد. اما در سالهای اخیر هیأت باستانشناسی ایتالیایی که در افغانستان سرگرم اکتشافات است درست در بیرون غزنه یعنی در محلی‌که مصالح

---

۱۴. مینورسکی، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، VI، (۲-۱۹۳۰) آربری، ادبیات کلاسیك ایران، ۵۴.

۱۵. محمدتقی بهار، سبکشناسی، چاپ دوم (تهران ۱۳۳۷/۱۹۵۷)، ۶-۶۳؛ ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ۱۷۲؛ منوچهری شاعر ایرانی، ۱۴۸، ترجمه ۲۶۱، مقایسه شود با صفحهٔ ۳۹۵(دیوان‌منوچهری، ویرایش دکترمحمد دبیرسیاقی،۱۶۸)،متأسفانه ممدوح شعر معلوم نیست.

ساختمانی از آنجا به‌غزنه آورده می‌شد معدن مرمر غنی‌ای کشف کرده است. در محل غزنه هنوز تکه ریزه‌های مرمر ریخته است. بومباچی Bombaci از این موضوع نتیجه‌گرفته است که نفوذ هنر هندی در معماری غزنویان تنها در عصر پادشاهان اخیر این سلسله ظاهر شده بود و عقیده داشته است که تاریخ هنر نویسانی چون فلوری، پوپ وگودار با دادن قدمت بیش از حد به معماری غزنویان به‌راه غلط افتاده‌اند.[۱۶] در واقع نظر بومباچی دربارهٔ ورود بالنسبه دیرتر نفوذ معماری هند در هنر معماری غزنویان کاملا منطقی می‌نماید. با از دست‌رفتن نواحی غربی امپراتوری غزنوی در میانهٔ قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) از این امپراتوری کالبد بی‌سری باقی ماند که مدتی را قدرتمندانه با نگرش هندی به حیات خود ادامه داد و خواه‌ناخواه فرهنگ و تمدن هندی بطور روزافزونی بر آن نفوذ کرد.

۳. تشکیلات کاخ شاهی

از علاقهٔ زیاد سلاطین غزنوی در بنای کاخها و ایجاد باغها پیداست (نگاه کنید به‌فصل چهارم همین بخش) که آنان شیفتهٔ شکوه و تجمل بودند. تزیین و آرایش مسرفانهٔ این کاخها و وسعت فراخ سازمانی که اداره و رتق وفتق امور کاخ را در دست داشت نشان می‌دهد که جریان زندگی در قصور سلاطین غزنوی در راه سنت اشرافی و سلطنتی ایرانی افتاده بود. توصیفاتی که سورخان وشعرا از زندگی دردربار غزنه می کنندگویای آنست که سلاطین غزنوی با افتادن در مسیر تجمل‌خواهی تا چه اندازه از زندگی بی‌پیرایهٔ ترکان صحراگرد دور شده بودند. بجاست که سخن بیهقی را که در توصیف آیین بار دربار مسعود به‌سال ۴۲۹ه‍/۱۰۳۹م است تماماً در اینجا نقل کنیم:

> تخت زرین و بساط مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه‌سال بدان مشغول بودند و بیش از این، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگ سرای نوبنهند وبنهادند وکوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روزآن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به‌چشم هیچ ننمود، از آن من باری چنین است از آن‌دیگران ندانم، تخت همه از زرسرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده‌همه قیمتی و دارافزینها برکشیده همه مکلل به‌انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به‌روی‌تخت پوشیده و چهار بالش

---

۱۶. آ. گودار، «غزنه»، Syria, VI، (۱۹۲۵) . ۶-۵۷، فلوری مجلهٔ سوریه (۱۹۲۵)، ۹-۶۱؛ بویژه صفحات ۸۹-۹۰؛ بومباچی «گزارشی کوتاه دربارهٔ هیأت باستانشناسی ایتالیایی در افغانستان»، I، مقدمه‌ای درباره خاك‌برداری‌ها در غزنه، شرق و غرب، «دوشن‌نوین X (۱۹۵۹)، ۲۲-۲۳.

ازشوشهٔ زربافته و ابریشم آکندهٔ مصلی وبالشت پس پشت و چهار بالش دوبرین دست و دوبر آن دست و زنجیری زر اندود، ازآسمان خانهٔ صفه آویخته تانزدیک صفه تاج وتخت را درو بسته وچهارصورت رویین ساخته برمثال مردم وایشان‌رابر عمودهای انگیخته‌ازتخت‌استوارکرده چنانکه دستها بیازیده وتاج رانگاهمی‌داشتند، و ازتاج برسر رلجی‌نبود که سلسله‌ها وعمودها آنرا استوار می‌داشت وزیرکلاه پادشاه بود. و این صفه را به قالیها و دیباهای رومی به‌زر و بوقلمون‌به‌زربیاراسته بودند و سیصدوهشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره‌ای یک گز درازی وگزی خشکتر پهنا و بر آن شمامهای کافور و نافه‌های مشک‌و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد ومروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه و برو بسیار بره. امیر رضی‌الله‌عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و در این صفه برتخت زرین بنشست روز سه‌شنبه بیست ویکم شعبان و تاج بر زبرکلاهش بود بداشته وقبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود وگرد برگرد دارافزاینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی وکلاههای دو شاخ وکمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بدست، و درون صفه بردست راست و چپ تخت ده غلام بودکلاههای چهار پر برسر نهاده وکمرهای‌گران همه مرصع به‌جواهر و شمشیرها حمایل مرصع و درمیان سرای دورسته غلام بود، یک رسته نزدیک دیوار ایستاده باکلاه‌های چهار پر و تیر بدست و شمشیر و سقا و نیم لنگ و یک دسته درمیان‌سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ وکمرهای‌گران به‌سیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست و این غلامان دورسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده به‌ساخت مرصع به‌جواهر و بیست‌به‌زرساده، و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند از آن ده مرصع به‌جواهر و مرتبه‌داران ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده وحشر همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت واولیاء حشم پیش آمدند وبی‌اندازه نثارکردند، و اعیان ولایت‌داران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست وبرتخت بود تا ندیمان بیامدند وخدمت ونثارکردند، پس برخاست و بر نشست و سوی باغ رفت و جامه‌بگردانید وسوار بازآمد و در خانهٔ بهاری به‌خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به‌خوان آوردند و سماطهای‌دیگرکشیده بودند به‌بیرون خانه برین جانب‌سرای، سرهنگان وخیلتاشان و اصناف لشکر را برآن‌خوان بنشاندند، ونان خوردن گرفتند ومطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان ازخوانها بازگشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به‌باغ آمد وآنجا همچنین با تکلف‌ساخته بودند و ندیمان بیامدند، تا نزدیک

نماز دیگر شراب خوردند، پس بازگشتند.[۱۷]

در تهیهٔ جامه‌های فاخر، فرشها و آویزه‌هایی که در بالا ذکر آن آمد، سلاطین غزنوی قسمتی از آلرا مدیون غنایم جنگی بودند، برخی از طریق هدایای مرسوم والیان و پادشاهان خراجگزار در نوروز و مهرگان حاصل می‌شد و بخشی دیگر را مالیات جنسی تشکیل می‌داد که از مردم اخذ می‌گردید، زیرا در بیشتر شهرهای امپراتوری بافته‌ها و فرشهایی از هر دست تولید می‌کردند. می‌دانیم که در روزگار بهرامشاه (۴۷ — ۵۱۲ هـ ۵۲ — ۱۱۱۸ م)کارخانه‌های پادشاهی تحت نظارت یک مهتر یامشرف نیزوجود داشت که‌طراز فاخر در آن بافته می‌شد. به‌سابقهٔ وجود این کارخانه‌ها درعصر سامانی، بسیار محتمل است که در عهد سلاطین نخستین غزنوی نیز وجود داشته است. نرشخی توصیف‌بیت‌الطراز بخارا می‌کند که در آن از جهت خلیفه طراز می‌بافتند و هنوز تا زمان حیات او (میانهٔ قرن دهم میلادی — چهارم هجری) این کارگاه وجود داشته است.[۱۸] ادارهٔ کاخ شاهی و قسمتهای فرعی آن یادآور دربارهای نخستین اسلامی و اساساً دربار خلافت عباسی در بغداد بود. سلاطین غزنوی جز در مواقعی که مظالم بود از توده‌ها جدا بودند. معمولاً ملازمان سلطان را در مجلس مظالم ندیمان، کارگزاران دیوانسالاری و فرماندهان نظامی تشکیل می‌دادند. دخول به‌درگاه شاهی تنها با وساطت رئیس خلوت دربار که خواجه‌ای موسوم به‌آغاچی‌خاصه خادم بود میسر می‌گردید. این خواجه وظایف شخصی دیگری نظیر بیدارکردن سلطان و تأمین معیشت خانه‌های داخل کاخ شاهی را نیز عهده‌دار بود.[۱۹] در دربار تشریفات سختی رعایت می‌گردید؛ یکبار محمود بر سر محدث معروفی که بی‌اجازه سخن گفته بود کوفت و برای همیشه او راکر کرد. حفظ نظم دربارواطراف کاخ وظیفهٔ امیر حرس یا فرماندهٔ نگهبانان شاهی بود؛ این شغل را سلاطین غزنوی به‌تقلید از سامانیان و عباسیان علم کرده بودند. نظام‌الملک در باب امیرحرس گوید «چون پادشاه برکسی خشم‌گیرد او را فرمایدگردن‌زدن و مردمان به‌مثل از او بیشتر ترسیدلدی که از پادشاه.»[۲۰] در مجالس نشاط وشراب سلاطین، شاعران، مطربان و مسخرگان حاضر می‌آمدند و ساقیان که در پادشاهی محمود ایاز رئیس آنان بود، باده‌گساران را بنوبت

---

۱۷. بیهقی، ۲۱-۵۳۹؛ گردیزی، ۱۰۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۰).

۱۸. آداب‌الملوک، ۱۵، ۲۸؛ ترجمهٔ شفیع، ۲۰۱-۱۹۹؛ نرشخی، تاریخ بخارا، ۲۴، ترجمه ۱۹-۲۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۸) مقایسه‌شود باماینورسکی «عوامل جغرافیایی در هنر ایرانی»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، (۹-۱۹۳۷)، ۶۲۸.

۱۹. بیهقی، ۳۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۴۷۲، ۶۵۳؛ گردیزی، ۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران، ۱۹۴)

۲۰. تاریخ‌بیهق، ۶-۱۸۵؛ بیهقی، ۲۲۸، ۴۳۵، ۶۵۹ مقایسه‌شود باصفحهٔ ۴۲۱ که‌خیمهٔ‌حرس نام‌برده می‌شود، از خیمهٔ‌حرس برای محبوس ساختن‌مردم استفاده می‌شد. سیاستنامه، ۲-۱۴۱ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۱۷۲)؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۲۷ (ترجمهٔ کریم کشاورز، ۲۹۰).

شراب می‌دادند.[۲۱]

وظیفهٔ هموارکردن امورکاخ شاهی و فراهم ساختن نیازمندیهای آن در عهدهٔ وکیل خاص (امور مالی، هزینه و تهیهٔ آذوقه) و آغاچی خاصه (امور خانگی و کارکنان کاخ) بود. آمده است که در پادشاهی ابراهیم‌بن‌مسعود شغل کدخدا نیز وجود داشته است که صاحب این منصب ناظر خوابگاههای حرم و شاهزادگان بود.[۲۲] آغاچی خاصه گروهی از خواجگان و حاجبان زیردست داشت. حاجبان غالباً از اعضای جوانتر خاندان شاهی، پسران شاهزادگان خراجگزار یاگروگانهایی بودند که از میان خانوادهٔ فرماندهان و والیان سلطان گرفته می‌شدند. بسیاری از خواجگان را احتمالاً در بازارهای برده‌فروشی ماوراء ـ النهر یا هند اخته می‌کردند. اما غلامان را در خود دربار غزنوی نیز اخته می‌ساختند. در اینکه آیا در دربار غزنه از خواجگان سیاه نیز استفاده می‌شد معلوم نیست، اما تردیدی نیست که در همسایگی امپراتوری محمود در دربار خلف‌بن‌احمد صفاری در سیستان از خواجگان سیاه بعنوان نوکران حرم استفاده می‌گردید.[۲۳] وظیفهٔ ویژهٔ خواجگان نگهداری حرم سلطان بود. حرم و خادمان آن پیوسته سلطان، ارتش و دیوانها را در سفرهای طولانی همراه بودند و در اطراقگاهها در چادرهای ویژه‌ای اسکان داده می‌شدند. وقتی که سلطانی درمی‌گذشت، پادشاه جدید از میان همسران و کنیزان او آنانی را که می‌پسندید برای خود می‌گرفت. بادرگذشت محمود، خواهر او حرم‌ختلی مراقبت از زنان او را عهده‌دارگردید، و برای آنانی که دیگر بکار نمی‌آمدند املاکی اختصاص داده شد تا از قبل عایدات آن‌گذران کنند. هنگامی که محمد از سلطنت کوتاهمدت خود خلع‌گردید مجبور شد حرم خود را همراه دیگر داراییهای خود به‌مسعود واگذارد. به‌خلاف آزادی نسبی‌ای که زنان ترک در زندگی صحراگردی داشتند، غزنویان زنان خود را با خواجگان و دیگر حواشیان سنتی حرم در چهار دیواری حرمسراها محبوس می‌کردند. و این نظام‌گاه چنان سخت بود که می‌گویند بهرامشاه حتی در اجازه دادن طبیبی برای درمان کنیزکی در حرم اکراه داشت.[۲۴]

۳. بناهای سلاطین غزنوی

محمود و مسعود بناهای بسیار ساختند، گرچه امروز کمتر اثری از آنها بجا مانده است. تأثیر آب‌وهوا، مصایب طبیعی نظیر زمین‌لرزه وسیل، خرابیهای ناشی از جنگ، استفادهٔ مصالح نسبتاً کم‌دوامی مانند خشت —چون از سنگ و حتی آجر ندرتاً استفاده می‌گردید— ساخت

---

۲۱. بیهقی، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۲ و صفحات دیگر.

۲۲. آداب‌الملوک، ۲۸، ترجمه ۲۵۱.

۲۳. بیهقی، ۲۷۰، ۳۷۵، ۳۶۲؛ تاریخ‌سیستان، ۳۴۶.

۲۴. بیهقی، ۷۳، ۲۵۶، ۳۹۵، گردیزی، ۱۰۹ (چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران، ۲۰۲) مجمع‌الانساب ۱۸۰؛ آداب‌الملوک ۱۴-۱۳، ترجمه، ۹-۱۹۷. (چاپ خوانساری، ۵-۴۴).

لاقیدانه، و سرقت رفتن مصالح ساختمانها توسط ساکنان محلی، همگی موجب گردیده‌اند که بیشتر ابنیه‌ای که در زمان بناشدن باشکوه و تحسین‌انگیز بوده‌اند دوامی نکرده از میان بروند. هر از چندگاهی مؤلفی از ساختمانی یاد می‌کند که چند دهه قبل از تألیف کتاب بناگردیده بود، اما در ایامی که او اثرش‌را می‌نوشت یا رو به‌ویرانی می‌رفت یا بکلی از میان رفته بود. ناظم برخی آثار عمومی محمود را ذکر می‌کند که مشتمل است برپلها، قنوات و آبروهای آبیاری. از آنجمله است «بندمحمودی» در شمال غزنه که باقی مانده و هنوز تا دورهٔ جدید از آن استفاده می‌شده است. غزنه خودگاهی دستخوش سیل می‌گشته که سبب آن بارانهای سیل‌آسا یا ذوب برفها و جاری شدن آن در بستر رودخانه‌ای بود که از وسط غزنه می‌گذشت. بیهقی ازسیل خصوصاً مصیبت‌زایی یاد می‌کند که درسال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م جاری‌گردید و بیشتر بازارها وکاروانسراهای شهررا درهم کوبید وسلطان مسعود را به‌ساختن پل تازه‌ای بر رودخانه ناگزیرکرد. در منابع از اقدامات مربوط به‌آبیاری «پادشاهان زابل» در ناحیهٔ هرات و بادغیس نیز ذکری آمده است.[۲۵]

از معماریهای عصر غزنوی مقابر سبکتگین و محمود هنوز بر جای است (هم‌زمان بودن بنای مقبرهٔ محمود —حداقل در شکل موجود آن— با مرگ سلطان مورد تردید است[۲۶]). کاوشهای هیأت باستانشناسی فرانسوی در سالهای ۱۹۴۹— ۱۹۵۱ طرح کاخ بزرگ لشکری بازار غزنوی دربست (قلعت بست کنونی) را روشن ساخته است. از آنجایی که مقدسی از عسکر در آنجا سخن می‌گوید، به‌نظر می‌رسد که احتمالاً کارهای ساختمانی لشکری بازار از زمان سبکتگین آغاز شده بود. بیهقی این لشگرگاه در «دشت چوگان بست» را به‌محمود می‌پیوندد و اظهار می‌دارد که مسعود بناهایی بر آن افزود و تا زمان تألیف کتابش یعنی سی‌سال بعد برجای بود.[۲۷] اگرچه از مجموع بناهای سلاطین غزنوی تنها لشکری بازار بجا مانده است، اما ازگفته‌های بیهقی در می‌یابیم که آنان در هر یک از شهرهای مهم قلمرو خودکاخها و باغهایی داشته‌اند. در هرات «سرای عدنانی» وجود داشت که مسعود آنرا تجدید بناکرد و بناهایی برآن افزود. زمانی که او والی جوان‌هرات

---

۲۵. سلطان‌محمود، ۷-۱۶۶، مقایسه شود با مجمع‌الانساب، ۱۸۱؛ بیهقی، ۲-۲۶۰ به‌نقل از محمود وراق؛ معین‌الدین زمچی، «وضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۳۲، با برنامه، ترجمه ۲۱۹ ازسه‌یاچهارآب‌بند نام‌می‌بردکه محمود در ناحیهٔ غزنه ساخته بود.

۲۶. فلوری، Syria (۱۹۲۵)، ۶۲-۶۵، ۸۷-۹۰. معلوم‌شده‌است که‌دومنارهٔ معروف‌منتسب به‌محمود و مسعودکارسلاطین سدهٔ‌آینده یعنی بهرامشاه، و مسعود سوم پسر ابراهیم بوده است، (مقایسه‌شودبافلوری، همانجا، ۷۵-۷۸ وجی. سوردل-ثورماین، Syria, XXX [۱۹۵۳].

۲۷. اشلومبرگر، Syria، (۱۹۵۲)، ۲۵۱-۲۷۰. سوردل - ثورماین، دائرةالمعارف اسلام، جلددوم، مقاله «بست»؛ بیهقی، ۱۴۹.

بود جهت خواب قیلولهٔ خود خانه‌ای در باغ عدنانی ساخت. این خانه را با آویزه‌های کتانی لم‌زده خنک می‌کردند و دیوارهای آن آراسته به‌تصاویر شهوت‌انگیز مردان و زنان برهنه در حالات مختلف صورتهای‌الغیه بود.[۲۸] محمود در بلخ بازار پرسودی به‌نام بازار عاشقان و باغی با شکوه داشت که بارسنگین هزینهٔ مرمت و نگهداری آنرا مردم محل به گرده می‌کشیدند. احتمالا در این باغ بود که کاخ عبدالاعلی بناگردیده بود. مسعود با طرح خود در شادیاخ اطراف نیشابور کاخی با کوشکها و میدانها برای اقامتگاه اداری غزنویان بنا کرد، چون پیش از ساختمان این کاخ چنین اقامتگاهی در نیشابور نداشتند. در خود غزنه، محمود کاخی در افغان شال داشت و باغ صد هزاره با کوشک شبید و زابلی نیز در غزنه واقع بود. از آثار دیگر محمود در غزنه کاخ و باغ فیروزی بود که پس از مرگش او را در آنجا بخاک سپردند. اما مسعود بر آن شد با طرح خود کاخی نو در غزنه برای خود بنا کند.[۲۹] قسمت عمدهٔ این بنا از خشت خام بود، تنها در پی این بنا سنگ بکار بردند، و آجر تنها در دیوارهای کوتاهتر و تزیین و سرسر فقط برای کتیبه‌ها بکار رفت. اما طلا و دیگر مصالح فاخری که از هند غارت می‌گردید در ساختمان این کاخها و مسجد و مدرسه‌ای که محمود پس از سفر جنگی به‌قنوج و مهره ساخته بود نیز به‌کار می‌رفت. پیکره‌ها و تندیسهای هندی‌ای که در سالهای اخیر در غزنه یافته شد شاید حاکی از آن است که غزنویان این‌تندیسها را بیادگار پیروزی در جنگ در کاخهای خود نصب می‌کرده‌اند.[۳۰]

هزینه‌هایی که صرف ساختمان و نگهداری‌این بناها و باغها می‌گردید و تأمین معاش پرهزینهٔ ساکنان این بناها بایستی بارسنگینی بر دوش درآمدهای دولت و مالیات دهندگان بوده باشد. این بناها خود با رسم باستانی‌خاور یعنی بیگار گرفتن مردم برپا می‌گردیدند که ویتفوگل‌آنرا خصوصاً از اختصاصات«جوامع وابسته‌به‌نظام‌آبرسانی»توصیف می‌کند. شواهدی دردست است که در عالم ایرانی، هم در دوره‌های پیش از اسلام وهم پس از آمدن‌اسلام درسواردی که ساختن‌بناهای عظیم‌ضرورت می‌یافت‌از توده‌ها بیگار می‌گرفتند. تصور می‌گردد که شاپور اول ساسانی نیشابور را با تحمیل بیگاری بر مردم محل ساخته بود. وقتی که

---

۲۸. همانجا، ۵۶ ۱۲۱ این تصاویر و نقاشیهای دیواری لشکری بازار و ذکرحدودالعالم، ۱۵۸، از صورتهایی که بردیوارهای کاخها در بلخ نگاشته بود، شاهد جالبی از زنده ماندن سنت هنری باستانی باکتریا و افغانستان در عصر اسلامی است.

۲۹. بیهقی، ۱۳، ۹۵، ۱۴۹، ۱۸۶، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۹۰، ۴۹۹-۵۰۰؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۲۸۸ به‌نقل‌از مستخرج حافظ ابرواز بخش مفقود تألیف بیهقی (ترجمه فارسی ۱۰-۶۰۹)؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۰؛ محل کاخ‌وباغ فیروزی راهیأت ایتالیایی اخیراً مشخص‌کرده است، مقایسه شود با بومباچی در مجلهٔ شرق و غرب، (۱۹۵۹)، ۱۹.

۳۰. عتبی، II، ۳۰۰-۲۹۰؛ جرفادقانی، ۲۴۹-۲۵۰ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۸۶-۳۸۸) یو. اسکرتو در مجلهٔ شرق‌وغرب (۱۹۵۹) ۳۹-۴۰.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان الطوسی والی خراسان بود (۱۶۶— ۱۷۱ ه/۷۸۳— ۷۸۸ م) امیر عرب بخارا را فرمان داد که گرد شهر را حصاری استوار بکشد تا دست ترکان به ولایت بخارا نرسد. بنای دیوار در سال ۲۱۰ ق/۸۳۰ م. تکمیل گردید اما امرای بعدی شهر اضافاتی بر آن افزودند و از جهت نگهداری آن مبالغ هنگفتی پول و بیگاری از مردم شهر گرفته می‌شد تا آنکه امیر اسماعیل بن احمد سامانی این بار را از دوش مردم برگرفت.[۳۱] با وجودی که ساسانیان از پیادگان روستایی بعنوان قربانیان مقدم سپاه استفاده می‌کردند، اما پادشاهان دورهٔ اسلامی که متکی به ارتش حرفه‌ای و غالباً غلامان بودند تا اندازهٔ شایان تقدیری این شیوه را اقبال نکردند (نگاه کنید به بخش سوم، فصل های اول و دوم). مثلا غزنویان متکی به سربازان حرفه‌ای و غلامانشان بودند، گرچه در منابع می‌خوانیم که معارض آنان علی تگین در جنگ دبوسیه در سال ۴۲۳ ق/۱۰۳۲ م نیروهای خود را با ترکمنان و بیگارهایی حشر که از روستاییان گرفت تقویت کرد[۳۲] اما غزنویان در کارهای ساختمانی از روستاییان بیگار حشر، مرد — بیگار می‌گرفتند. بیهقی درچندجای کتابش به علاقهٔ شدید مسعود در ساختن بنا و مهارت او در معماری و طراحی ساختمانهایش تأکید می‌کند. اتمام کاخ نو مسعود در غزنه که چهار سال طول کشید، هفت میلیون درهم هزینهٔ بنای آن گردید و از کارگران بیگار برپا شده بود. در چنین مواردی ممکن بود به کارگران مزد نیز پرداخت شود. مع ذلک بیهقی می‌گوید در زمانی که او کتابش را می‌نوشت از ویرانی بر این کاخ خللها رسیده بود. بیهقی همچنین مواردی را ذکر می‌کند که از مردم بیگار گرفته می‌شد. وقتی که سلطان قصد شکار داشت، صاحب‌منصبان لشکری پس از مراجعه به دفاتری که برای این منظور نگهداری می‌گردید از روستاییان بیگار می‌گرفتند. و ظاهراً در این مورد نوعی طومار وجود داشت که حشر را از روی آن تعیین می‌کردند. به هنگام بازگشت سپاه سلطان به غزنه برای روبیدن برفهای جاده‌های مسیر، روستاییان را به بیگاری می‌بردند.[۳۳] علاوه بر مالیات مرسوم، کشیدن کار اجباری از گروه مردم بی‌تردید بارسنگینی بردوش آنان بود. به بیگاری کشیدن مردم تا دوره‌های اخیر در ایران و افغانستان دوام آورده بود.[۳۴]

---

۳۱. خلاصهٔ فارسی تاریخ نیشابور حاکم‌البیع در «تواریخ ایام شهری آسیای میانه و خراسان» فرای، تاریخ نیشابور، ۱رمغان طوغان (استانبول، ۱۹۵۵)، ۴۱۰؛ نرشخی، ۴۱، ترجمه، ۳۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۴۷).

۳۲. بیهقی، ۳۴۳

۳۳. همانجا، ۲۷۳، ۴۱۱، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۳۴.

۳۴. برای نمونه‌های اخیر نگاه کنید به جوینی، ترجمهٔ بویل، I، ۳۱ (دورهٔ مغول) تذکرة الملوك، ترجمهٔ مینورسکی. ۲-۱۸۱ (بیگار گرفتن مردم در دورهٔ صفوی برای بنای کاخ)؛ و آ. هوتینگر در مجلهٔ Middle East Forum، دسامبر ۱۹۵۹، ۱۰-۹، دربارهٔ بیگارگیری در افغانستان امروز.

۲

خراسان در عصر غزنوی

فصل پنجم

خراسان و کرسی آن نیشابور

۱. خراسان و نقش آن در قرون نخستین اسلامی

خراسان از لحاظ جغرافیایی بخشی از منطقهٔ کوهستانی و فلاتی است که از آناطولی در مشرق آسیا آغاز و به کوههای البرز، افغانستان و پامیر منتهی می‌شود. خراسان از مغرب، از مشرق گرگان و قومس آغاز می‌گردید؛ و از مشرق، صاحب حدودالعالم قهستان، گوزگان، بادغیس و طخارستان را بخشی ازخراسان می‌داند، اما غور، سیستان و ماورای آنرا تنها هم‌مرز خراسان بشمار می‌آورد.[1] در جنوب، بیابانهای نامسکون دشت کویر و دشت لوت یکی از استوارترین مرزهای طبیعی این ولایت را می‌سازد، در شمال، خراسان از فلات ایران گذشته بسوی جیحون امتداد می‌یابد. با نگاهی به‌رنگ قهوه‌ای تند یا خطوط موازی یک نقشهٔ برجستهٔ خراسان، بیابانهای شوره‌زاری را می‌بینیم که از زندگی خالی است، حوضه‌های رودخانه‌هایی که ریزآبه‌ای ندارند، و رودهایی که در فصولی از سال به دریاچه‌ها و مردابها می‌ریزند که نه‌قابل کشتیرانی‌اند و نه به‌دریا راه دارند. همهٔ اینها موجب پیدایی بی‌ثباتی در آب‌رسانی می‌گردند و آب وهوایی سخت ناگوار، سرزمینی لم‌یزرع و جوامعی درخود فرو بسته پدید می‌آورند. از اینرو زندگی برای ساکنان خراسان نوعی مبارزه بود. و علاوه بردلبستگی چاره‌ناپذیرمردم محل به‌زاد بوم خود، سخت کوشی و تلاش نیز وجود داشت.

---

۱. حدودالعالم، ۱۰۲-۱۱۲ (ویرایش سید جلال‌الدین طهرانی ۵۵ - ۵۶) گی. لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی، (کیمبریج، ۱۹۰۵)، ازصفحهٔ ۳۸۲ به‌بعد (ترجمهٔ محمود عرفان ازصفحهٔ ۴۰۸ به‌بعد)

موقعیت سوق‌الجیشی خراسان دلیلی است که چرا خست طبیعت نتوانست مانع پیشرفت آن ولایت گردد. راه تجاری تاریخی‌ای که از خاور نزدیک به‌آسیای میانه و ماورای آن می‌رفت در مرز جنوبی البرز ازری و دامغان می‌گذشت و پس از عبور از قلب خراسان به‌دو راه تقسیم می‌گردید، یک راه به‌جیحون می‌رسید و ازآمل شط یا ترمذ می‌گذشت و راه دیگر پس از عبور از بلخ و بخش علیای درهٔ قندزوقوربند به‌کابل و هند می‌رسید. خراسان جهش‌گاه فتوحات عرب در آسیای میانه بود؛ و در دو قرن نخست اسلامی به‌عنوان منطقهٔ سرحدی مستعمراتی اعراب عشیره‌ای دارای اهمیتی نظامی بود. هزار سال بعد، نادرشاه افشار فتوحاتش را در افغانستان و هند از اینجا تدارک دید و تجهیزات جنگی و غنائمش را در دژ طبیعی کلات نادری در کوههای خراسان انبار کرد.

البته پیشرویهای نظامی‌گاه در جهت‌عکس نیز بود. خراسان سدی بود که نخست جامعهٔ به اصطلاح «سریانی» ایرانی - سامی توین‌بی* و بعدها جامعهٔ اسلامی را در برابر رسوخ اقوام صحراگرد ترک و مغول آسیای میانه حفظ می‌کرد. در این سو، رشته کوههایی با شیب تند از دشتهای آسیای میانه سرکشیده‌اند که بالغ بر سه هزارو دویست متر ارتفاع دارند، و صحراگردان بی‌بایست جلگهٔ اوراسیا را پشت‌سرگذاشته به‌فلات ایران صعود کنند. ازاین رو اقوام متمدن خاور نزدیک‌غالباً اینجا را برای ایستادگی‌در برابر تازه واردان وحشی برگزیده بودند. مثلا در همینجا بود که جنگ میان غزاویان و ترکمنان درگرفت. مع‌ذلک ناکامی غزنویان در عقب‌راندن مهاجمان این نکته را بر ما روشن می‌کند که دگرگونی پیش‌بینی نشدهٔ منطقه وبودباش، تنها موقتاً جلوی صحرا گردان را می‌گرفت. و دیگر آنکه اقوام آسیای میانه همه‌جلگه‌نشینان اسب پرور نبودند. وبهرتقدیر موازنهٔ یک اقتصادشبانی مستلزم آنست که گله‌ها را هر تابستان به‌ییلاقات کوهستانها برانند. از قضا ترکمنان قرن یازدهم(سدهٔ پنجم هجری)در واحه‌های‌خراسان و دره‌های‌آذربایجان و حتی ارمنستان مراتع بسیار سرسبزی‌برای احشام خودیافته بودند. به جهت مهاجرتهای این‌چنین‌بود که خراسان خواه ناخواه رزمگاهی بزرگ گردید. یعقوبی موقعیت بی‌دفاع خراسان‌را با بغداد محفوظ از هر سومقایسه می‌کند ومی‌نویسد که«خراسان مانند یک‌خط دفاعی‌بدرون سرزمینهای مشرق امتداد می‌یابد، دشمنان‌بی‌رحم ومتجاوزان‌جنگجو از هر سوآنرا احاطه کرده‌اند»شاید سخن کرزن درست‌بود که‌گفته است«مردم هیچ سرزمینی در آسیا که به‌وسعت خراسان باشد به اندازهٔ خراسانیان به‌مرگ غیر طبیعی نمرده‌اند.»[۲]

بهر تقدیر کیفر منطقهٔ سرحدی بودن یک ناحیه اغلب فقرفرهنگی و عدم‌پیشرفت مادی است. زیرا ناامنی دایمی، زندگی شهری، کشاورزی و تجارت را از پیشرفت بازمی‌دارد و این خطر همیشه در خراسان وجود داشت. خراسان در دورهٔ تمدن «یونانی - باکتریایی»

---

* Arnold Toynabe (۱۸۸۹ - ۱۹۷۶) مورخ انگلیسی.- م.

۲. یعقوبی. کتاب‌البلدان، ویرایش آ. ژیلبرت. ژوبین‌بال (لیدن، ۱۸۶۱)، لرد کرزن ایران و قضیهٔ ایران (لندن، ۱۸۹۲) I، ۸.

با فعالیتهای اسکندر رو به‌ترقی نهاد و زندگی‌شهری به‌جنبش افتاد. ایجاد شهرهای مرو و هرات بدست اسکندر از نظر تاریخی در کتاب پلینی تأییدگردیده است. آنطور که از اشتقاق نام قدیمی‌تر نیشابور، ابرشهر، (اپرنکشهر، زادبوم اپرنها، یکی از سه قبیلهٔ داهه که امپراتوری پارتیان را بنیاد نهادند) پیداست، این رونق در عصر اشکانیان نیز ادامه یافت.[۳] اما در دورهٔ امپراتوری ساسانی نظیر عصرهخامنشی مرکز ثقل ایران در غرب بود، و پایتخت امپراتوری در منطقه‌ای که مردمان آن ازحیث نژادی ایرانی باشند قرار نداشت، بلکه در ناحیهٔ میان‌دورود (بین‌النهرین) واقع بود که ساکنان آن از اقوام سامی بودند. از این رو خراسان در این دوره بالنسبه فقیر و عقب‌افتاده‌گردید. قدرت سیاسی ساسانیان در شرقی‌ترین حواشی‌امپراتوریشان ضعیف‌بود. آنچه از روح‌هنری و ادبی‌خراسان به‌حیات‌خود ادامه داد، تقریباً ناشی از تماس با عوالم بودایی‌هند و ترکستان چین بود که توسط توده‌های تازه‌وارد هندواروپایی، ترک و شایدمغول تازه نگهداشته می‌شد. اسامی شهرهای ایران در زمان ساسانیان که در منابع مذکور است و هرتسفلد فهرستی از آن فراهم ساخته‌است در این باب اطلاعات وسیعی بدست می‌دهد: از بیش از صد شهرساسانی که فهرست‌گردیده است، هشتادودو شهر در غرب‌ایران واقع‌اند،خراسان به‌وسیعترین‌معنایش تنها یازده شهر داشت، و از این میان تنها دامغان ، نیشابور، مرو، مروالرود و پوشنگ محقق است که واقعاً وجود داشته‌اند.[۴]

در اوایل عصر خلافت، خراسان بشدت از منازعات فرقه‌ای قبایل عرب و ایرانیان آسیب‌دید. درصورتی که‌ایران غربی وعراق در عصر خلفا ازکامیابی زیادی‌برخوردارگردید. اما خراسان بهر تقدیر بتدریج پیش می‌رفت و بر جمعیتش می‌افزود. در طی قرن نهم میلادی (سدهٔ سوم هجری) سلاله‌های پر قدرت ایرانی در شرق ظهورکردند، این سلسله‌ها اگرچه اسماً تابع بغداد بودند، اما در عمل استقلال کامل داشتند و موجب پیشرفت و ثبات بسیار در منطقه‌گردیدند. مرو ونیشابور با شهرهای مرکزی ایران نظیر ری و اصفهان که مراکز صنعت و تجارت بودند رقابت آغازکردند. ظهور طاهریان و سامانیان مصادف با احیای علاقهٔ ملت به‌گذشتهٔ خود بود. تصرف خراسان به‌دست صفاریان تنها فترتی کوتاه بود.

---

۳. مارکوارت. فهرستی از پایتختهای ولایتی ایران،ویرایش‌مسینا(۱۹۳۱)،۴۵-۴۷،۳-۵۲؛ همان نویسنده، ایرانشهر، ۷۴-۷۸، وجه‌اشتقاق ابرشهر به‌ابر شهر (=شهرابر) یاشهر برتر مشهورتر و مقبولترست.

۴. ای. هرتسفلد: Khorasan:Denkamalsgeographishe Studien zurkuturgeschi-chte dés Islam in Iran'Der IslamXI (۱۹۲۱)، ۱۴۸-۱۵۲، نقش ویژهٔ هریک از دونیمهٔ شرقی و غربی ایران در توسعهٔ فرهنگ ایرانی بسیار موضوع بحث باستانشناسان و نویسندگان تاریخ هنربوده است: زاره و هرتسفلد قائلندکه بخش‌غربی سهم بیشتری داشته است، در صورتی که هارتمان، استریگوسکی، و دیز مدافع شرق بوده‌اند. بارتولدکوشید تا این دونظر را بهم تلفیق کند. نگاه‌کنید به بحث مینورسکی در مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی (۹-۱۹۳۷)، ص ۶۲۷ - ۶۵۲.

صفاریان اساساً ماجراجویان نظامی‌ای بودند که از داشتن خاستگاه طبقاتی پست بخود می‌بالیدند. بنای چند مسجد نیشابور و دارالامارهٔ شهر را که مربوط به‌قرون اولیهٔ اسلام است به‌عمرو بن‌لیث نسبت می‌دهند. اما هنگامی که برادرش یعقوب شهر را تسخیر ساخت، خانه‌ها را غارت کرد و کاخها را به‌آتش کشید.[۶] خراسان و ماوراءالنهر در عصر سامانیان مرکز تجدید حیات فرهنگی گردید که از جلوه‌های آن ظهور زبان فارسی‌نو و شکل‌گرفتن آن در اشعار حماسی ملی ایران و توسعهٔ نوعی سبک معماری و نقاشی ایرانی - اسلامی بود. جاه‌طلبیهای مبرم ماجراجویان دیلمی با سرسختی سامانیان مواجه گردید و مسیر خود را به سمت ایران غربی و جنوبی تغییر داد. مدت حکومت غزنویان در خراسان کوتاه بود و با آنکه در آغاز به‌خراسان ثبات سیاسی بخشید، لکن سرانجام نتوانست از این ولایت در برابر ترکمنان حمایت کند.

هر چند در این دوره اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر پیرو مذهب سنت بودند — موطن واقعی شیعیان القلابی در نواحی غربی‌تر، در ولایات ساحلی دریای خزر و شهرهای پادگانی عربان نظیر قم وقزوین بود — ناحیه‌ای از خراسان، یعنی بیهق یا سبزوار بعدها نقش قاطعی در اشاعهٔ تشیع در مشرق ایران ایفا کرد، و فرقهٔ اسماعیلیه پیروان خراسانی بسیاری داشت (نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل پنجم). خمیر مایهٔ این تأثیرات و تداوم رسوم پیش از اسلام ایرانی و نیز موقعیت خراسانی که مجاور دارالکفر بود، به‌این ولایت حیات فکری فوق‌العاده‌ای بخشید. فقیهان و دیگر متشرعان با عبور از رودهای اترک و سیردریا جهت تبلیغ ایمان به‌درون بلاد کفر سفر می‌کردند، هر چند که اطلاعات ما در این مورد بسیار ناقص است. بعلاوه خراسان در قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) و پس از آن نقطهٔ آغاز واکنش متشرعان تسنن بود و در این زمینه رهبران برجسته‌ای نظیر جوینی و غزالی متأله و نظام‌الملک سیاستمدار به‌عرصهٔ وجود آورد.

سلاطین سلجوقی بسرعت حکومت خود را با سنت اداری ایرانی منطبق کردند. این حقیقت که همواره اعضای اصلی وبلافصل خاندان سلجوقی، از نسل چغری‌بیگ و الپ‌ارسلان تا سنجر، مدت یک قرن بر خراسان اصلی حکومت کردند (حواشی شرقی خراسان نظیر هرات و بلخ را به‌اعضای کهتر و کم اهمیت‌تر خاندان سلجوقی می‌بخشیدند) تا اندازه‌ای به‌این ولایت تسلسل حکومت بخشید. بعلاوه از وقتی که طغرل، امام موفق را با خود به‌غرب برد، خراسان دیوانیانی کارآمد برای سلجوقیان تجهیز کرد که به چشم بسیاری از مورخان آن زمان، بواسطهٔ اعتقادشان به‌مذهب رسمی تسنن و رفتار عادلانه، با دبیران ظالم و رافضی

---

۵. مقایسه شود با سخن یعقوب‌بن‌لیث با رسول خلیفه در سیاستنامه، ۱۵ - ۱۶ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۲۱).

۶. اصطخری، ۲۵۴ (ترجمهٔ فارسی باهتمام ایرج افشار، ۲۰۴)؛ ابن‌بابا، کتاب دأس‌مال‌الندیم، ۱۹۶.

عراق و ایران غربی تفاوت‌بسیار داشتند.[۷] متأسفانه اسارت‌سنجر به‌دست ترکان غز در میانهٔ قرن دوازدهم میلادی (جمادی‌الاولی ۵۴۸ ه) نشان داد که سلجوقیان در مهارکردن قبایل ترکمن هرج‌ومرج‌گرا عاجز مانده بودند. این ترکمنان با احشام خود در روستاهای خراسان می‌گشتند و می‌رفتند که از آن پس عنصری دایمی در آن ولایت‌گردند. خرابیهای ناشی از تاخت‌وتازهای خراسان سنگین بود، اما این خرابیها مرمت‌گردید و احتمالاً این ولایت از جهان وطنی مغولان و آمدو شد مداوم میان ایران و آسیای میانه در عصر ایلخانیان از نظر تجاری حتی سود برد. پایان واقعی نیروی حیاتی خراسان تنها پس از برافتادن تیموریان رخ داد، زیرا صفویان که دودمانی از اکراد آذربایجان بودند، منافع چندانی در شرق نداشتند و قادر نبودند از این ولایت در برابر ازبکان بدرستی حمایت کنند.

۲. پایه‌های اقتصادی پیشرفت نیشابور: تجارت و صنعت

ثبات سیاسی اندکی که موقعیت سوق‌الجیشی خراسان اجازه می‌داد، به‌پیشرفت اقتصادی این ولایت در دوره‌ای که از قرن نهم تا قرن سیزدهم (چهارم تا هشتم هجری) ادامه یافت، کمک کرد. چون شهرهای خراسان در مسیر راه کاروانی‌ای واقع بودند که عراق و بغداد، بزرگترین مراکز مصرف در خاورمیانه، را با آسیای میانه و ماورای آن متصل می‌ساخت، از این‌رو این شهرها از بازرگانی ترانزیتی سود بسیار می‌بردند. در شمال خراسان خوارزم واقع بود که ذخایر دشتها و جنگلهای سیبری و ولگای میانه را جذب می‌کرد. برخی از این ذخایر نظیر خز از اسباب تجمل بودند. اما بقیهٔ آنرا فرآورده‌هایی مانند چرم‌وپوست، موم، پیهٔ‌آب‌کرده و عسل تشکیل می‌دادند، که مصارف روزانه داشتند. این فرآورده‌ها از

---

۷. این احساس بیزاری از دیوانیان هموطن آل‌بویه را می‌توان بوضوح در منابع دنبال کرد. خواجه‌نظام‌الملك در سیاستنامه، ۶۹، (ویرایش هیوبرت‌دارك، ۸۲) در توجیه حملهٔ محمود غزنوی به‌ری از زبان او می‌گوید که دبیران عراقی باطنیان و خارجیان بد مذهب‌اند و اینکه با لشکری از ترکان پاکیزهٔ حنفی به‌برکندن فساد آنان می‌آید. یکی‌ازرؤسای اصفهان در نزدبرکیارق سعایت‌کردکه‌چگونه عراقیان‌باتمایلات اسماعیلی به‌دیوانهاراه‌یافته‌بودند، درنتیجه سلطان عامدانه‌به‌هزینهٔ عراقیان‌به‌مساعدت خراسانیان‌آغازکرد (انوشیروان‌بن‌خالد، در بنداری، ۹۳-۹۶). راوندی باچرب زبانی ازتصرف ظالمانهٔ ایران به‌دست خوارزمشاهیان شکایت می‌کندکه دبیران عراقی،اشعری و رافضی خود را داخل حکومت‌کردند، درصورتی‌که سلجوقیان از شریعت‌پاك حمایت می‌کردند (راحة‌الصدور، ۳۰-۳۲). باید دانست‌که در تمام این موارد همانطوری که راوندی تصریح می‌کند منظور از عراق، البته، عراق‌عجم یا ایران غربی است.

خوارزم به‌خراسان وارد می‌شد و از آنجا به‌سایر بلاد اسلامی توزیع می‌گردید.[۸] مهمترین تجارت این نواحی خریدوفروش برده بود که از سرزمینهای ماورای اترک و سیردریا به خراسان آورده می‌شد (نگاه کنید به‌بخش هفتم، فصل اول).

محصولاتی که از چین و خاور دور می‌آوردند، برای آنکه واردکردنشان مقرون به صرفه نماید، می‌بایستی یا اندازشان کوچک باشد ویا ازجنس کالاهای تجملی باشند. اما حتی ظروف نازک چینی به‌سلامت از چین به‌این سوی‌آسیا می‌رسید. پاول کاله Paul Kahle دربارهٔ ظروف چینی و واردکردن‌آن به‌سرزمینهای اسلامی‌اطلاعات زیادی‌گردآوری کرده است[۹] رشد زندگی مرفه در بغداد و دیگرمراکزشهری درایام خلافت عباسیان به بیدارکردن حس احتیاج به‌کالاهای تجملی کمک کرده بود. و در این میان طبقه‌ای از واسطه‌ها ظهورکرده بود که برای آوردن کالاهای مورد نیاز مردم کاروانهای دور سفر براه می‌انداختند و نوعی مکانیسم توزیع بوجود آورده بودند. در اوایل قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) یک بازرگان نیشابوری می‌توانست شریکی تجاری در نواحی دوردستی نظیر بلغار و ولگای میانه داشته باشد. بی‌گفتگو به‌سبب اینگونه تماسهای‌تجاری بود که‌درسال ۴۱۵ه/۱۰۲۴م ابواسحق‌ابراهیم‌بن‌محمدبلطوار، پادشاه بلغار را بر آن داشت تا مالی جهت مرمت مساجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد واقع در واحهٔ بیهق بفرستد.[۱۰] بنابراین تجدید حیات اقتصادی و فرهنگی خراسان تا اندازه‌ای بازتابی از پیشرفت در این دوره بود.

علاوه بر این محور تجاری شرق و غرب، با شاخهٔ شمالی آن که به‌خوارزم و ماورای آن می‌رسید، راه تجاری دیگر از خراسان به‌سمت جنوب، به‌کرمان، فارس و خلیج‌فارس می‌رفت. کرمانیان بازاری از خود در نیشابور داشتند، و شهر کرمان یا جیرفت، بخصوص در عصر سلجوقیان کرمان اواخر قرن یازدهم و سدهٔ دوازدهم (پنجم و ششم هجری) که ساکنان یگانهٔ آن یونانیان و هندیان بودند، مرکز بازرگانی پررونقی بود. ازطریق این راه، نفوذ بازرگانی و اقتصادی خراسان درسراسر خلیج فارس‌گسترش یافته بود. مقدسی از روابط تجاری خراسان و عربستان سخن می‌گوید و درگفتگو از قاین قهستان می‌گوید که « از نام آن در عمان به‌احترام زیاد یاد می‌شود»[۱۱] در اوایل سدهٔ دهم میلادی (قرن چهارم هجری) بنظر می‌رسد که سکه‌های خراسانی در عراق و مغرب از اعتبار چندانی برخوردار نبود، اما

---

۸. مقایسه شود با مقدسی، ازصفحه ۳۲۳ به‌بعد دربارهٔفهرست‌محصولات بلغارکه‌ازطریق خوارزم وارد می‌شد و محصولات سرزمین‌های ترک که از راه چاچ به‌خراسان آورده می‌شد.

۹. «ظروف چینی‌درسرزمین‌های اسلامی» درOpera minora(لیدن،۱۹۶۵)، ۳۶۱-۳۶۶، با ارجاعاتی به‌منابع عصر موضوع بحث ما نظیرثعالبی، بیرونی و غیره.

۱۰. محمدبن‌المنور، اسرارالتوحید، ۱۴۵؛ تاریخ بیهق، ۵۳.

۱۱. اسرارالتوحید، ۲۵۴؛ محمدبن‌ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ۲۵-۲۶، ۲۹؛ مقدسی، ۳۲۱.

افزایش سریع پیشرفت در زمینه‌های مختلف در عصر سلاله‌های بومی و با رونق اقتصاد پولی و قبول عام آن موجب گردید که در قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری) اعتبار پول رایج نیشابور بالاگیرد و حدودگردش آن وسعت یابد. فی‌المثل درسال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م خلیفه‌القائم‌بالله در تلاش خود برای ضربه‌زدن به‌قدرت اقتصادی متفوق فاطمیان، فرمان داد که از آن پس معاملات تجاری با دینارهای مغربی(یعنی فاطمی)صورت نگیرد، بلکه بادینارهای قادری (یعنی بادینارهای رایج عصر خلیفهٔ سابق القادر)، قاسانی یا نیشابوری صورت گیرد و مقررگردید که سردفتران وگواهان حقوقی از قبول هرگونه اسناد حقوقی و تجاری مربوط به‌پول رایج مغربی خودداری کنند. ناصر خسروکه در سال ۴۴۳ق/۱۰۵۱م از طریق «فلج» دریمن به‌زادگاه خودبازمی‌گشت،مشاهده کرد که‌معاملات تجاری در این بخش شرقی شبه‌جزیرهٔ عربستان بادینارهای نیشابوری صورت می‌گیرد. جغرافیادانان خراسان‌لیمهٔ دوم قرن دهم میلادی را (لیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری) مرکز جهانی دادوستد، میعادگاه بازرگانان عراق و مصر،بارانداز (مطرح) خوارزم، ری‌وگرگان و مرکز توزیع کالا(فرضه) به فارس، سندوکرمان و ساکنان آنرا ثروتمندترین مردم خراسان توصیف کرده‌اند.[۱۲] صنایع کارگاهی خراسان البته خرده‌پا و محلی بود و شامل فعالیت ارباب حرف و صنعتگران در خانه‌ها و حانوتهایشان می‌شد. افزارمندان نیشابور در میان اجناس دیگر آهن‌آلات، سوزن، چاقو و اجناس فلزی دیگری نیز می‌ساختند. از کوههای شمال خراسان فلزاتی نظیر مس،سرب، توتیای‌معدنی، آهن و نقره‌بدست می‌آمد (و ظاهراً طلا نیز استخراج می‌شد، ولی نه‌آنقدر که به‌مصارف صنعتی رسیده باشد). اما در مجموع استخراج معادن درکوههای مناطق شرقی‌تر نظیر کابل و بدخشان که تهیهٔ چوب برای ذوب فلزات آسانتر بود، بیشتر رونق داشت. کوههای خراسان بطورکلی از درخت عاری بودند و تنها در دره‌هایی که شیب آنها به‌سمت دریای خزر بود نظیرگردنهٔ دینار ـ ساری که جادهٔ نیشابور ـ اسفراین گرگان از آن می‌گذشت، مقدارکمی مناطق جنگلی وجود داشت و درختان آن را از انواعی بودند که در پاییز برگ می‌ریزند. در دوره‌های اخیر ذکری از وجود مقدار ناچیزی زغال ـ سنگ در تپه‌های اطراف نیشابور آمده‌است، اما هرگز برای سوخت از آن استفاده نمی‌شد.[۱۳] از معادن مخصوصاً پرارزش کوههای خراسان یکی معدن سنگ مرمر بود که در ساختمانهای پر تجمل بکارمی‌رفت و دیگری فیروزهٔ معروف‌نیشابور. معادن فیروزه که هنوزهم دایراند در شمال شرقی شهر، در مسیر راه مشهد واقع است. کرزن برآورد کرده است که میدان استخراج فیروزه پنجاه میل مربع است. آوازهٔ این فیروزه‌ها تاچین رسیده‌بود. یک کتاب فرهنگ جواهرات مسلمانان که در قرن چهاردهم میلادی در چین نوشته شده، از فیروزه‌های لی — شه — بو

---

۱۲. منتظم، VIII، ۸۸؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۰۸، مقایسه شود بامتز، (نساخی‌اسلام ترجمهٔ انگلیسی، ۴۷۵؛ سفرنامه، ۱۰۶؛ مقدسی، ۳۱۵؛ اصطخری، ۲۸۲؛ابن‌حوقل۲۵۲.

۱۳. حدودالعالم، ۱۰۳؛ ابن‌حوقل، ۴۳۲؛ س. ای. باته، خراسان و سیستان(ادینبورگ، ۱۹۰۰)، ۳۵۷.

دی یاد می‌کند.[۱۴]

مهم‌ترین فرآورده‌های نیشابور منسوجات بود. صنعت پارچه‌بافی پیوسته از صنایع پر-اهمیت در عالم اسلام بشمار می‌رفت. همانطوری‌که از تعدادی از اصطلاحاتی نظیر *muslin، *tabby، *damask، *Fustian، و غیره که داخل زبانهای اروپایی شده‌اند پیداست، برخی‌از شهرهای خاورمیانه پارچه‌های خاصی تولیدمی‌کردند که در زبانهای اروپایی به‌نام آن شهره‌بود. پارچه و پارچه‌بافی در قرون وسطی نقشی بزرگتر از آنچه که در عصر ما دارد بازی می‌کرده است، زیرا که جامه‌ها نشانهٔ طبقهٔ اجتماعی یا پیوستگی مذهبی و یا شغل و پیشه بشمار می‌رفتند و در میان اسباب خانه نیز خواه ناخواه فرش و پرده نیز وجود داشت.[۱۵] اندوختن پول به‌صورت‌خزینه‌ای از پوشاک وتخته‌های پارچه همانند پول‌نقد یکی از طرق حفظ ثروت بود. دولتها غالباً در هنگام مالیات‌گیری پارچه‌را بجای‌مالیات نقدی قبول می‌کردند. بنابراین جای شگفتی نیست که عهد جدید ید و زنگه را بزرگترین دشمنان محتکران می‌داند. کارگاههای نیشابور از هر دست پارچه تولید می‌کردند. پایین‌ترین درجهٔ منسوجات چلوارها و لمدهای ساده و بی‌نقش بودند که جهت مصارف توده‌های مردم تولید می‌گردید. در بالاترین درجه زربفتها و پارچه‌های ابریشمین قرار داشت که برای برآوردن نیاز دربارومراسم تشریفاتی و احتیاجات زنان حرم شاهی که پیوسته بازار اینگونه پارچه‌ها را گرم نگه می‌داشتند، بافته می‌شد. به‌گفتهٔ ثعالبی زربفت-های عتابی و سقلاتونی نیشابور قابل مقایسه با بافته‌های بغداد و اصفهان بودند. نیشابور پارچهٔ نفیس ویژه‌ای تولید می‌کرد که به‌نام این شهر به‌پارچهٔ سابوری شهرت داشت. نیشابوریان به‌منابعی که لازمهٔ بافت اینگونه پارچه‌ها بود دسترسی داشتند، ابریشم خام از توتستانهای سرزمینهای ساحلی دریای خزر می‌رسید، و البته مرو در این زمینه بزرگترین مرکز منسوجات ابریشمین درخراسان بود. پشم و مو یا ازگله‌های محلی تأمین می‌گردید یا از بیابانهای ترک‌نشین آورده می‌شد. و پنبه راکه اصل آن از هند است یا درواحه‌های مشروب محلی کشت می‌کردند یا ازگرمسیرهای جنوب ایران و مکران وارد می‌ساختند.[۱۶] به‌جهت اهمیت صنعت بافندگی، بازرگانان پارچهٔ خراسان در میان بورژوازی محلی بسیار

---

۱۴. مقدسی، ۳۲۶؛ اصطخری، ۲۵۸؛ ابن‌حوقل، ۳۳۲؛ ثعالبی، لطایف‌المعارف، ۱۶-۱۱۵؛ کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، I، ۲۶۳-۲۶۷؛ برتشنایدر، پژوهش‌هایی دربارهٔ قرون وسطی، I، ۱۷۵.

* چیت‌موصلی، نوعی پارچه‌که نخستین‌بار در موصل بافته شد.
* حریر موجدار، ازکلمهٔ اعتابی عربی‌که ناحیه‌ای از بغداد بود.
* ازکلمه دمشق نوعی پارچه ابریشمی‌که دراین شهر می‌بافتند.
* نوعی پارچهٔ کتانی یا نخی ازکلمهٔ قسطاط.

۱۵. نگاه‌کنید به: [۱۸]

۱۶. ثعالبی، لطایف‌المعارف، ۱۱۶؛ مقدسی، ۳۲۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن‌حوقل، ۳۵۲؛ حدودالعالم، ۱۵۲؛ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، III، ۷۵، ۸۱.

محتشم بودند، و بنظر می‌رسد که آنان بودند که بیشترین ثروت را در تجارت اندوختند.

۳. کشاورزی و آبیاری در واحهٔ نیشابور

ترکیبی از زندگی‌شهری وروستایی ازویژگیهای خراسان بود.مبنای واحد جمعیتی در خراسان «رستا یا رستاق (جمع عربی‌آن رساتیق) بود، و جغرافیادانان چهار«خطه» (طساسیج، خانات) و سیزده ناحیهٔ «رساتیق» در ولایت قدیمی ابر شهر برشمرده‌اند. رستاق عبارت بود از یک مرکز شهری، نه‌چندان بزرگ، برای دادوستد بادیه‌هایی در اطراف که درکنار رودخانه‌ها واقع بودند، هر رستاق غالباً با یک واحه قابل‌انطباق بود. رستاق واحدی خودبسنده بود. در نتیجه لهجه‌اش با جاهای دیگر تفاوت داشت. حتی واحدهای اوزان و مقادیر مورد استفاده در خراسان در هر رستاق فرق داشت.[۱۷] رستاقهای کشاورزی و بازار شهرهای آنها و شهرهای بزرگتر نظیر نیشابور و مرو، هم از نقطه‌نظر انسانی و هم اقتصادی وابسته به‌یکدیگر بودند. اما از آنجاکه اسلام در شهرها تفوق بیشتر داشت، شهرنشینان در موارد بسیار رستاق را جایی فرض می‌کردند که زندگی مسلمان مؤمن در آنجا پایدار نمی‌ماند و رستاق‌نشینان را احمق می‌خواندند، بطوریکه نسبت طبع «رستایی نسبتی اهانت‌آمیز بود. عارف شهیر، شیخ ابوسعیدابوالخیر در اواخر حیاتش بر آن شد تا به‌قصد زندگی در زادگاهش میهنه که محل کوچکی در رستاق خاوران میان سرخس و مرو بود نیشابور را ترک کند. دو تن از برجسته‌ترین رهبران مذهبی نیشابور، ابومحمد جوینی و اسماعیل صابونی با شنیدن این خبر کوشیدند تا او را ازگم کردن خود در این محل گمنام بازدارند«گفتند ای شیخ از هرگونه کی‌هست میهنه بس مختصر جاییست ما را ترا به میهنه می‌دریغ آید.» پس از آنکه ابوسعید در میهنه مستقر شد، خبر قد است شیخ به‌حلقهٔ صوفیان سرخس رسید، اما آنان شک کردند که چگونه ممکن است شخصیتی برجسته در رستاق توطن کند. همچنین عمیدالملک ابونصر کندری، وزیر سلجوقیان افسوس می‌خورد که عالم و شاعر برجسته‌ای چون ابن ابوالقاسم بیهقی، جد ابن‌فندق به‌اختیار خویش هنرهایش را در روستایی مدفون سازد.[۱۸] اما علی‌رغم نگرشهایی‌اینچنین،شهر، دیه و قریه تشکیل یک واحد اجتماعی را می‌دادند که هر یک برای ترقیه خود به‌دیگری نیاز داشت.

نیشابور و روستاهای آن در جلگه‌ای واقعند که از سمت شمال غرب به کوههای نسبتاً پست چغتی و از سمت‌شمال به‌رشته کوههای مرتفع‌تر بینالود کنونی محصور است که آنرا ازطوس ومشهدجدا می‌سازد. این کوه که شیب‌آن‌بالنسبه به‌سمت‌نیشابوراست بالغ بر سه هزار متر ارتفاع دارد، اما در قسمت شرقی بصورت فلاتی وسیع به‌طرف پایین می‌پیچد که

---

۱۷. مقدسی، ۳۳۶؛ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۸-۶۷.

۱۸. اسرارالتوحید، ۲-۱۹۳، ۲۱۹؛ تاریخ‌بیهق، III؛ درباره «رستاق» به‌عنوان یک‌واحددر زندگی خراسانیان همچنین نگاه کنید به:[۱۹]

ارتفاع بیشتر قسمتهای آن میان هزارودویست تا هزاروششصد متر می‌باشد. و در اینجا وآنجای‌آن‌روستاها وباغهای میوه پراکنده‌است.این‌ناحیه‌گلگشت‌دل‌انگیزی برای شهرنشینان بود.روستای بشتقان یابشتنگان‌را نیشابوریان تماشاگه مطلوبی‌می‌دانستند، ودر اینجا بود که زمانی شیخ ابوسعید دوهزار تن از مردم نیشابور را به‌ضیافتی مجلل دعوت‌کرد. حمدالله مستوفی از چشمهٔ باصفایی یاد می‌کند که در جانب طوس واقع بود و درگردشهای ایام تعطیل از جمعیت موج می‌زد. از این رشته کوهها نهرهای بسیاری به‌سمت واحهٔ نیشابور سرازیر می‌شد و در جانب غرب در بیابان نمک فرو می‌رفت. یکی‌از آنها سغاور رود بواسطهٔ مشروب ساختن خود نیشابور اهمیت ویژه‌ای داشت.[۱۹]

خاک واحهٔ نیشابور بسیار حاصلخیز بود. از خاک سیاه این واحه پیداست که جنس آن از نوع گیاخاک است. ج. ب. فریزر حدود یک قرن‌ونیم پیش مقدار زیادی از خاک این واحه را ترکیبی ازگیاخاک و ماسه یافت و نیز ذکر می‌کند که بیشتر واحهٔ نیشابور را فرش ضخیمی از سبزه پوشانده بود. و این بدان علت بوده است که زمینهای این ناحیه که در دوره‌های پیش از سلجوقیان به‌صورت کشت و مرتع مورد استفاده قرار می‌گرفت، در دورهٔ ترکمنان وکردان بیابانگردبیشتر تبدیل به‌مراتع شده بود. کلاویخو در سفرش که به سفارت‌به‌دربارتیمور می‌رفت دراین‌فاصله‌گله‌های‌گوسفند،گاو و شتر دیده‌بود که از آن کردانی بود که در این ناحیه می‌گشتند و خراجگزار تیمور بودند. مع‌ذلک واحهٔ نیشابور هنوز تعداد انبوهی‌از توده‌های کشت‌کار را درخود نگه‌می‌داشت، و تنها رویدادقاطعی که‌اوضاع این ناحیه را دگرگون ساخت، استیلای ازبکان بر مرزهای خراسان بود.[۲۰]

بدین ترتیب،خراسان‌درقرن یازدهم‌میلادی(پنجم‌هجری) مرکز دادوستد ویک‌منطقهٔ کشاورزی حاصلخیز بود وهمانطورکه دیده‌ایم مرکز صنعت و تجارت‌نیز بشمار می‌رفت. اما افزارمندان و سوداگران شهری نمی‌توانستند بدون واردکردن موادغذایی و روستاییان تندرست از رستاقها دوام بیاورند، زیرا شهر هوای ناسالمی داشت و سطح مرگ و میرآن بالا بود. بیشتر فرآورده‌های کشاورزی واحهٔ نیشابور در محل به‌مصرف می‌رسید،گرچه برخی مواد غذایی تجملی نظیر قارچ (غاریقون خوراکی، کماه) و خوراکیهای شگفتی‌آور ایران غربی و ناحیهٔ زوزن بخصوص «گل خوردلی» تا نواحی دور دستی مثل مصر و سرزمینهای ترک

---

۱۹. اسرارالتوحید، ۷-۱۲۶؛مستوفی، نزهةالقلوب، ترجمهٔ لسترنج، مجموعهٔ اوقاف گیب، (لندن، ۱۹۱۹)، ۸-۱۲۷؛ دربارهٔ نیشابور بطورکلی‌نگاه‌کنید به‌مقالهٔ ای. هونگیمان درجلد اول دایرةالمعارف‌اسلام با ارجاعاتی به‌منابع.

۲۰. مقدسی، ۳۱۵، جی. بی فریزر، داستان سفر خراسان در سال‌های ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ (لندن، ۱۸۲۵)، ۳۹۱؛ کلاویخو، سفارت به‌دربارتیمورلنگ، ترجمهٔ لسترنج، (لندن، ۱۹۲۸)، ۱۸۱ - ۱۸۳. (سفرنامهٔ‌کلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ۱۸۸).

صادر می‌گردید.[۲۱] در قرن چهارم هجری، نیشابور الزاماً مقدار زیادی از مواد غذایی مورد نیاز خود را از رستاق «استوا» وارد می‌کرد. رستاق استوا در فاصله‌ای نسبتاً دور، بطرف نسا و در حوالی سرچشمه‌های اترک واقع بود که خبوشان یا قوچان کنونی مرکز شهری آن بشمار می‌رفت. استوا همانطوریکه از نامش پیداست فلاتی‌بود مرتفع و دارای مزارع غله که علاوه بر آبیاری مصنوعی با آب باران نیز مشروب می‌گردید. سرخس آب کمتری داشت، اما این شهر نیز منطقهٔ کشت غله بود و مازاد برمصرف محلی را به‌نیشابور صادر می‌کرد. مقدسی غلاتی راکه هر هفته از سرخس صادر می‌گردید با غله‌ای که از قاهرهٔ قدیم به قلزم‌وحجاز می‌رسید برابر می‌داند.[۲۲] واضح است که‌منابع واحهٔ‌نیشابور بتنهایی کفایت‌نیازهای شهر را نمی‌کرد و محصولات کشاورزی مناطقی که فاصلهٔ بیشتری با نیشابور داشتند تا اندازه‌ای به‌این شهر صادر می‌گردید، درست مثل شهربزرگ دیگر خراسان، هرات، که برای تأمین مواد غذایی اهالی شهر به‌ولایت مجاور خود بادغیس متکی بود. در بارهٔ فنون کشاورزی در خراسان، جای تأسف است که کتاب نفیس ابودجانه که تألیفی در خصوص زراعت«دهقانی» بوده بجا نمانده است، زیرا در صورت از میان نرفتن این کتاب، اطلاعاتی که از کشاورزی خراسان بدست می‌داد بسیار ذیقیمت بود. ابن‌فندق سطوری از این کتاب راکه دربارهٔ پرورش درختان بادام است و نیز قسمتی دیگر از آن راکه در خصوص بعمل نیامدن نیلوفر در ناحیهٔ نیشابوراست که بایست آنرا از بلخ به‌نیشابور می‌آوردند درکتاب آورده‌است.[۲۳] دیه‌ها و قصبات واحه‌های خراسان بیشتر در دره‌های بارخیز و در جلگه‌های کوچک واقع بودند. مقدسی در دوازده رستاق شمال خراسان شش هزار دیه و صدوبیست مسجد آدینه با منابر برمی‌شمارد. و این برآورد مستثنی از نواحی‌طوس، نسا و ابیورد بوده است. اصطخری تراکم این دیه‌ها را با ترتیب پراکندهٔ تشکیل هستهٔ یک روستا در ناحیهٔ مرتفع قهستان مقایسه می‌کند که امتدادهای بیابانهایی که جولانگه صحراگردان بود آنها را از هم جدا می‌ساخت.[۲۴] بیشتر زمینهای واحهٔ نیشابور پوشیده از باغها و شکوفه‌زارها و کشتزارها بود و «ضیعه‌ها»ی پهناور در آن‌یافت می‌شد.

پرورش احشام نیز در خراسان اهمیت داشت، زیرا غذا، اسباب حمل‌ونقل و مواد خام برای صنعت محلی فراهم می‌ساخت. شترکه در بارکشی بکار می‌رفت عمدتاً در حواشی شمالی خراسان که وصل به‌بیابانها بود پرورش داده می‌شد. سرخس بویژه مرکز بازرگانی چهارپایان بارکش بود. این شهر هم برای بلاد ماوراءالنهر و هم شهرهای

---

۲۱. مقدسی، ۳۲۶، حاشیهٔ «e»؛لطایف‌المعارف، ۱۵-۱۱۴. مقایسه‌شود با متز، رنسانس اسلام، ۴۳۶.

۲۲. مقدسی، ۳۱۳، ۳۱۹؛ سمعانی، ۴۱؛ یاقه، خراسان و سیستان، ۱۸۰.

۲۳. معین‌الدین زمچی، «روضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۳۶ (ویرایش سیدمحمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳)؛ تاریخ بیهق ۷-۱۴۶.

۲۴. مقدسی، ۳۰۰؛ اصطخری، ۲۷۴؛ ابن‌حوقل، ۴۴۶.

خراسان شتر تهیه می‌کرد. سرخس تا اوایل قرن نوزدهم هنوز مرکز بزرگ تجارت اسب و شتر بود، و احشام پروردهٔ بیابانها در این شهر بفروش می‌رفتند. گوسفند راعمدتاً از بیرون خراسان به‌ولایت می‌آوردند، گرچه قطعاتی از مراتع سرسبز در خراسان وجود داشت که برخی از آنها نظیر الانگ دادکان میان مشهد و خبوشان بجهت آنکه اردوگاه و چراگاه ستوران ارتشها بوده‌اند نقشهای بسیار پراهمیتی در تاریخ ایفا کرده بودند. گوسفند را از غور و خلجان صحراگرد افغانستان شرقی و مهمتر از همه از اغوزان قراقوم و ماورای آن وارد می‌کردند.[۲۵] رویهمرفته بهم پیوستگی اقتصاد کشاورزی و شبانی در این‌قسمت‌آسیا کاملا مشهود است.

آذربایجان تنها استان ایران است که در بیشتر نواحی آن کشت دیم معمول است. در خراسان آبیاری مصنوعی رایج بودو جغرافیدانان نام مناطقی راکه مزارع از آب باران مشروب می‌شدند، ذکر کرده‌اند. همانند بیشتر مناطق ایران قنات یا کاریز از نشانه‌های ویژهٔ واحهٔ نیشابور بود. چاهها و پشته‌های کاریزها چشم‌انداز زمین‌را نقطه چین و سفر را برای مسافران شب، حادثه آفرین می‌کرد. قنات شاهکار نظام آبرسانی و پیشهٔ حفار قنات (مقنی، قناء) کاری بسیار ظریف و غالباً موروثی بود.[۲۶] در خود نیشابور آب مصرفی از نهرها تأمین می‌گردید که بشتاب ازکوههای شمال شرقی جریان می‌یافت و درگرمترین هوا آب سرد به‌اهالی می‌رسانید. از آن جمله رود سغاور بود که پس‌از طی‌دو فرسخ راه در واحهٔ نیشابور به‌جانب شهر جاری می‌گردید. این رود از میان قریهٔ بشتقان عبور می‌کرد و بر سر راه خود هفتاد آسیاب را می‌گرداند و بسیاری از حوضخانه‌ها و آب‌انبارها را می‌انباشت. در روزگار حمدالله مستوفی (قرن چهاردهم میلادی — سدهٔ هشتم هجری) بسیاری ازکاریزهای نیشابور ویران شده بودند، اما هنوز چهل آسیاب وجود داشت که جریان تند آب با سرعتی شگفت‌آور سبب‌آردشدن غلات می‌گردید. این رود در نزدیکی شهر به‌درون مجراهای قنوات می‌رفت. گاهی عمق آب قنات به‌صدگام می‌رسید. این کاریزها به‌خانه‌ها و باغهای شخصی داخل شهر آب می‌رساندند و سردابهای زیر خانه‌ها را خنک می‌کردند. از میان قنوات نیشابور آنهایی که در منابع‌ذکر شده‌اندعبارتند از قناتهایی که به‌محلات‌الحیره(؟)

---

۲۵. مقدسی، ۳۱۳؛ اصطخری، ۲۸۱ (ترجمهٔ فارسی باهتمام ایرج‌افشار، ۲۱۵)ابن‌حوقل، ۴۴۵، ۴۵۲؛ فریزر، دامغان سفر، حدود صفحه ۴۱؛ یاته، پیشین، ۳-۳۶۲ و نیز ۴-۱۸۳ دربارهٔ اهمیت مراتع خراسان در پایان سدهٔ گذشته.

۲۶. در بارهٔ قنات نگاه کنید به کاترمر، تاریخ سلاطین‌مغول‌ایران (پاریس، ۱۸۳۶)، ۱۸۳، حاشیهٔ ۵۰ با ارجاعاتی به‌سیاحان اروپایی کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، I، ۱۱۵، حاشیهٔ ۱؛ لمبتون، مالک‌وزارع، از صفحه ۲۱۷ به‌بعد (ترجمهٔ فارسی ۳۹۱-۳۹۳)آ. اسمیت، Blind Whitn Fisbin Persia (لندن،۱۹۵۳) درسراسر کتاب؛ نیشابوریان در اوایل دوره‌های اسلام بواسطهٔ مهارت درحفر قنات شهرت داشتند، (مینورسکی، سفرهای ابودلف مسعربن مهلهل درایران،۵۳).

بلفاوا و باب مأمور و بازار عطرفروشان آب می‌رساندند، شامل قنوات ابوعمر والخفاف، شادیاخ، سووار، سهل‌تاشین، حمریهٔ علیا و قنات جهم که از قریهٔ دستجرد به‌شهر می‌آمد و قناتی دیگر که از قریهٔ جوری در قسمت بالای نیشابور وارد شهر می‌گردید. آب این قناتها در جانب دیگر شهر در مجراهای روباز می‌افتاد و پس از آنکه نهربندی می‌گردید به‌مصرف آبیاری کشتزارها و املاک مزروعی می‌رسید.[۲۷]

از نظام آبیاری نیشابور اطلاعات مفصلی آنچنانکه مثلا از نظام آبیاری قم و مرو در دست است نداریم. اما می‌توان حدس زد که نظام‌آبیاری در نیشابور از تشکیلات منظمی برخوردار بود. نظام‌آبیاری درقم به‌نظامی شباهت داشت که به‌نظام آبیاری نیشابور معروف بود.[۲۸] آب را برای مشروب ساختن مزارع و املاک بیرون شهر کانال‌کشی می‌کردند و در داخل شهر از مجاری روباز می‌گذراندند (و در برخی‌جایها از مجراهای زیرزمینی) که به‌مصارف‌خانگی و آبیاری باغها و جالیزهای درون شهر می‌رسید. در نتیجه برای‌زمینها و حمامها و خانه‌ها آب فراوان وجود داشت. در قم تقسیمات آب ثبت دفاتر می‌گردید و تحت‌قاعده‌ای‌دقیق بود. حداقل در دورهٔ پیش‌از آمدن زیاریان و بویهان به‌قم‌واعمال تغییراتی در قوانین دیوان و دارایی تشکیلاتی بنام «دیوان‌آب» در این شهر وجود داشت که‌ناظر بر امورآبرسانی‌بود. تنظیمات‌آب مرو در دست‌دیوانی‌موسوم‌به «دیوان کستبزود» (معرب کاست— افزود، اشاره دارد به‌خراجی که از صاحبان‌مجاری آب‌گرفته می‌شد و ارزیابی آن از روی مقدار سهم مالکیت شخص از آب قنات بود). در نیشابورگروهی‌از کارگران را می‌شناسیم که مربوط می‌شدند به‌نظام آبیاری. این افراد را قوام وحفاظه می‌خواندند و وظایف آنان شبیه وظایف مقسم‌الماء و کارمندانش در مرو، تقسیم آب و پاک نگهداشتن قناتها و مجاری آب بود. و بی‌گمان در نیشابور نیز نظیر قم ماهی‌قناتها از غذاهای عمدهٔ مردم شهر بود. فریزر می‌نویسد که‌قناتهای‌نیشابور بسیار پر ماهی بودند.[۲۹] هزینهٔ لایروبی و نگهداری نهرهای روباز و کاریزهای‌زیرزمینی‌سنگین‌است. طغیان ناگهانی‌آب پس از بارانهای سیل‌آسا و ذوب برف که سبب پهن‌شدن‌آب و خرابی کناره‌های نهرها و ویرانی کانالها و قنوات می‌گردید،

---

۲۷. مقدسی، ۳۲۹، اصطخری، ۲۵۵ (ترجمه فارسی باهتمام‌ایرج‌افشار ۵-۲۰۴). ابن‌حوقل ۴۳۳ (ترجمهٔ جعفرشعار ۱۶۷)؛ یاقوت، معجم، IV، ۷۵۷؛ مستوفی، ترجمهٔ ۱۴۷؛ متز، (نسانس‌اسلام، ۱۵-۴۱۴؛ فرای، وقایع نامه‌های‌شهری آسیای‌میانه‌وخراسان. تاریخ نیشابور، ارمغان طغان، ۴۱۳.

۲۸. بارتولد نظام آبیاری مرو را بررسی‌کرده است؛ دربارهٔ قم نگاه‌کنید به‌حسن‌القمی، تاریخ قم، ویرایش‌سیدجلال‌الدین(تهران ۱۳۱۳/۱۹۳۵)، ۴۰-۵۶؛ ودربارهٔ‌قزوین، مستوفی، گزیده، ۸۳۳، ترجمهٔ خلاصه از براون، ۹-۲۲۸.

۲۹. تاریخ‌قم، ۴۰-۵۳؛ اصطخری، ۲۵۵؛ ابن‌حوقل، ۴۳۳؛ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۹-۶۸؛ فریزر، داستان سفر، ۴۰۶؛ متز، پیشین؛ ازصفحهٔ ۴۴۹ به‌بعد؛ اصطلاح فنی دیوان‌الماء در مفاتیح‌العلوم، ۶۸-۷۲، اصولاً مربوط است به‌نظام‌آبیاری درمرو.

لازم می‌ساخت که کار زیادی صرف بازسازی و مرمت این نهرها و قنوات گردد. کشاورزی با آبیاری مصنوعی احتیاج به‌مدیریت بسیار مدبرانه ومنابع مالی زیاد دارد و همین لحاظات موجب شده است تا کارل ویتفوگل در کتاب «استبداد شرقی» خود قالب اجتماعی و سیاسی مشترکی در مناطقی از آسیا، امریکا و افریقا که کشاورزی با آبیاری مصنوعی دارند مشاهده کند و آنرا «جوامع مبتنی برنظام آبرسانی و کشتکاری» بخواند. حتی امروزه در استانهایی نظیر کرمان به‌جهت نرم وشنی‌بودن زمین و معمول بودن بزرگ مالکی هزینهٔ نگهداری و مرمت کاریزها سنگین است، روستاییان بسیار فقیرند و رعایا تقریباً مالک چیزی نیستند و سهم مالک در قراردادهای تقسیم محصول زیاد است.[۳۰]

به‌جهت این ملاحظات، غالباً پادشاهان، بزرگ مالکان و اعیان محلی بودند که در ساختمان آبرسانی پیشقدم می‌شدند. در قزوین ساختمان قناتها جانشین وابستگی به‌چاههای عمیق دوره‌های قبل گردیده بود، و مستوفی حکام متعددی از زادگاه خود را نام می‌برد که درکار حفر قنات فعال بودند از آن جمله بود حمزة‌بن‌الیسع که محمود غزنوی‌اندکی‌پس از فتح قزوین به‌حکومت آن شهر منصوبش کرده بود. کاریزهایی که حمزه بنا کرده بود هنوز تا زمان حمدالله‌مستوفی از آنها استفاده می‌گردید. در قم قناتهای عصر ساسانی ویران شده بود. مهاجران عرب کوفی بالغ بر بیست‌قنات در قم حفر کردند که در میان آنان خاندان اشعری‌خصوصاً مبادرت‌به‌حفر قنات نمودند.[۳۱] نمی‌دانیم که آیا ابتکار توسعه و اصلاح نظام آبیاری نیشابور کار عناصر عرب بود یا ایرانی. مهاجران نظامی عرب مقیم نیشابور هرگز به‌اندازهٔ قزوین وقم نبودند، زمانی که عبدالله بن‌طاهر والی خراسان بود یک ملیون درهم از دارایی‌خود را صرف‌حفر قناتهای نیشابور کرد. علاقهٔ او به‌امور آبیاری ازآنجا پیداست که عده‌ای از فقهای عراق و خراسان را مأمور تألیف رسالهٔ جامع و مطمئنی‌در بارهٔ احکام قنات و تخصیص آب کرده بود. به‌گفتهٔ گردیزی این تألیف که کتاب «فقنی» نام داشت هنوز تا زمان او که در دو قرن از تاریخ تألیف کتاب می‌گذشت اساس کار رسوم‌آبیاری بوده‌است. در عصر ساسانی وغزنوی اعیان نیشابور مسلط بر زندگی شهر بودندو کارهای عام‌المنفعهٔ آنان بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم خراسان تأثیر داشت. مثلا ابوالقاسم‌علی‌المطوی (متوفی به‌سال ۳۷۶ق/۹۸۶م) که مردی از خاندان محتشم میکالیان و از ابرار بزرگ فراوه بود، رباطهایی در آنجا ساخته و به‌اوقاف اتحاف کرده بود و لیز قناتهایی در بسیاری از قرای منطقه حفر کرده بود.[۳۲] مردانی نظیر المطوی گمان می‌کردند که اینگونه اقدامات

---

۳۰. لمتون، مالک‌وزارع، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۱۱-۳۱۲.

۳۱. گزیده، پیشین؛ تاریخ‌قم، پیشین؛ و صفحه ۲۴۵ به‌بعد؛ لمتون، «گزارشی‌ازتاریخ‌قم»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، VII، (۸-۱۹۴۷).

۳۲. روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف‌هرات، ۶۶ (ویرایش‌سیدمحمدکاظم‌امام، چاپ‌دانشگاه‌تهران، ۲۵۰)؛ گردیزی، ۸، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۸)؛ مقدسی ۳۲۵، حاشیهٔ ۲، ۳۳۳-۴؛ درباره میکالیان نگاه کنید به‌بخش ششم، فصل دوم.

بخشی از مسؤولیتهای مذهبی واجتماعی‌آنان است، اما در ضمن از آنجایی که خود زمینداران بزرگ بودند با این عمل بر منافعشان می‌افزودند.

۴. موقعیت و جمعیت نیشابور

نیشابور در عصر ساسانی تا اندازه‌ای از اهمیت برخوردار بود. اما در اوایل عصر اسلامی که مرو پایتخت خراسان و دژ نظامی سپاهیان اسلام در شمال شرق ایران‌گردید، نیشابور را تحت‌الشعاع خود قرار داد. نیشابور به‌خلاف شهرهای پادگانی عرب شهری «خود رو» بود نه«مصنوع»؛ وهمانطورکه از نام محلهٔ‌الحیره پیداست پادگانی‌داشته، اما بعکس قزوین و مرو ناحیه‌ای نبوده است که کلید فتح سرزمین‌های دیگر بوده باشد. ظهور سیاسی شهر در عصر اسلامی ظاهراً مربوط می‌شود به‌پیروزی دعوت عباسیان در خراسان. ابومسلم مسجد آدینه و دارالاماره‌ای با یک صفه و چهار ایوان در نیشابور بنا کرد که تقلیدی بود از سبک دارالامارهٔ حجاج در واسط. اما نیشابور تا پیش از آنکه عبدالله بن‌طاهر آنرا به پایتختی برگزیند در اهمیت سیاسی واداری از مرو پیشی نگرفته بود. آب‌وهوای نسبتاً خشک و سالم این شهر در مقایسه باهوای‌گرم و مرطوب مرو محتملاً به‌پیشرفت آن کمک کرده بود. در ایامی که صفاریان بر نیشابور استیلا داشتند، برخی بناهای عمومی در آن بناگردید، از آن جمله عمروبن‌لیث مسجد چوبی ابومسلم را وسعت داد. بدین ترتیب که بنای با شکوهی با ستونهای آجری بنا کرد وکاشیهای زراندود در تزیین آن بکار برد، یازده در با ستونهای مرمرین در آن تعبیه کرد و بامی از سه قسمت جداگانه که هر یک گنبدی داشتند برای‌آن ساخت.[۳۳]

در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) نیشابور خیابانهای سه‌طرفه داشت که نمونهٔ خیابانهای شهرهای خاوری‌عالم‌اسلامی بود.[۳۴] نیشابور دارای ارگی (قهندز، حصن) بود که جاده‌ای مستقیماً ازآنجا به‌شهر(شارستان،مدینه) می‌رفت. دروازه‌هایی از قهندز به‌درون‌این شهروحومه(بیرون،ربض)باز می‌شد. ربض گردبرگرد قهندز و شارستان‌بود. گرداگرد چهارسوی بزرگ و چهارسوی کوچک، خانبارهایی (خانبارات) وجود داشت که در آن معاملات تجاری انجام می‌گرفت و انبارهایی (فندق) که کالا های متنوع در آن جا می‌دادند و سوداگران بزرگ‌را در آنجا می‌شد یافت. پایین‌دست‌اینها انبارها، کاروانسراها، کارگاهها و حجره‌های پست‌تر قرار داشت که‌پر از پیشه‌ورانی نظیر کلاه‌گران، کفشگران، چرمسازان و

---

۳۳. هرتسفلد، اسلام (۱۹۲۱)، ۱۷۲؛ مقدسی، ۳۱۶؛ بیهقی ۴۷، ازیك مصلی‌درنیشابور نام می‌بردکه بنای آن به‌یعقوب‌بن‌لیث منسوب بود.

۳۴. مقایسه شود با متز، رنسانس اسلام، ۴۱۲؛ جی. ای. فون گرانه باوم، «ساختمان شهرهای اسلامی»، درمجلهٔ‌اسلام، مقالاتی درماهیت و رشد یك سنت فرهنگی (لندن، ۱۹۵۵)، ۱۴۸.

ریسمانگران بود. بزازان بیشترین ثروت و اعتبار را داشتند و در خانبارها و انبارهایشان سوداگرانی تقریباً از تمام نواحی عالم اسلام‌آمد وشد می‌کردند. این محله‌های تجاری و صنعتی شهر پر ازدحام و بی‌نظم بود، و این جنبهٔ شهر، مقدسی خرده‌گیر را ناخشنود ساخته بود، اما از سوی دیگر در بارهٔ پیشرفت آن زبانی ستایش‌آمیز دارد. مقدسی با کلامی خرده‌گیرانه به‌خیابانهای بی‌رفت و روب، خانهای مغشوش، حمامهای کثیف و حانوتهای کثیف و دیوارهای رویه‌ویرانی دور شهر اشاره می‌کند و مردم شهر نیز او را رنجانده بودند، از این رو مدعی درشتی(جفا)خوی آنان بود و سرکشی و دسته‌بندی جوهر آنان، تا بدانجا که اولیای امور از محتسب و خطیب و امام و مذکر را محترم نمی‌داشتند.[۳۵]

گرداگرد شهر حصار بود، در ولایت پر نعمتی نظیر خراسان حصار عامل مهمی در تأمین ایمنی شهر بود. گرچه این حصارها مانع مهاجمان زورمند نمی‌گشتند — کرزن می‌گوید «نیشابور بیش از هر شهر دیگر در جهان ویران و بازسازی شده.»[۳۶] اما شهر را از غارتگران کوچکتر نظیر راهزنان، عیاران و دسته‌های صحراگردی که مسافتهای طولانی می‌پیمودند حفظ می‌کرد. وقتی که شهری سر به‌شورش برمی‌داشت غالباً با ویران کردن حصار گرد شهر آنرا تنبیه می‌کردند تا وابستگی به‌خداوندش را بهتر احساس کند.

هنگامی که فریزر از جلگهٔ نیشابور می‌گذشت مشاهده کرد که تمام روستاهای این جلگه بشکل قلعه‌های چهارگوش بودند با برجهایی درگوشه‌های آن. این قلعه‌ها را یحتمل برای دفاع در برابر مهاجمان ازبک می‌ساختند، اما بیشتر محتمل است که سیمای روستاهای منطقهٔ خراسان از دیرباز چنین بوده است. جای دیوارهای نیشابور در طول تاریخ شهر بارها تغییر یافته بود. چون در عصر ساسانی شاپور اول آنرا بازسازی کرد می‌گویند که آنرا به‌شکل نطع شطرنج بنا ساخت و دور بارویش پانزده‌هزارگام بود.[۳۷] و در سال ۶۲۹ ق/-۱۲۳۲ م. که اهالی از ربض شادیاخ به‌مکان قدیمی شهر انتقال کردند طول باروی شهر جدید نیز پانزده هزارگام بود.[۳۷] اما این دیوارها حتماً باره‌ای از سنگهای جسیم نبود و تعداد دفعات سقوط شهر بدست فاتحان نشان می‌دهد که باروی شهر استواری چندانی نداشت. در قرن نوزدهم میلادی نیشابور تنها یک دیوارگلی داشت که نهری نیزگرداگرد آن کنده بودند. و این نشان می‌دهد که باروی شهر در دوره‌های پیش تنها اندکی استوارتر از این بوده است. در سال ۴۲۹ ق/۱۰۳۸ م که دستهٔ ساده‌ای از ترکمنان در اطراف نیشابور پدیدار شدند، اعیان شهر بیدرنگ آن را به‌بهانهٔ غیرقابل‌دفاع بودن تسلیم مهاجمان

---

۳۵. اصطخری، ۵-۲۵۴ (ترجمهٔ فارسی، به‌اهتمام ایرج‌افشار، ۲۵۴) ابن‌حوقل، ۳-۴۳۲ (ترجمه دکترجعفرشعار، ۱۶۷-۱۶۸؛ مقدسی، ۳۳، ۱۴-۳۱۵؛ مقایسه‌شود بالسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ۴-۳۸۳ (ترجمهٔ محمود عرفان ۳۵۹-۳۱۱).

۳۶. ایران و قضیهٔ ایران، ، ۲۶۲.

۳۷. فریزر، داستان‌سفر، ۳۸۸؛ مستوفی، نزهةالقلوب ترجمه، ۱۲۷ (به‌کوشش‌دکترمحمد دبیرسیاقی، ۱۴۲).

کردند (نگاه کنید به‌بخش نهم، فصل پنجم). همچنین دیوارگرد شهر بیهق در این تاریخ با اینکه استوار بود جنگ‌گاههایی داشت که مدافعان می‌توانستند در آنجا با مهاجمان نبرد کنند، مع‌ذلک تنها باندازهٔ قامت دو مرد ارتفاع داشت چنانکه نیزهٔ مرد مهاجم بآسانی تا بالای دیوار می‌رسید و تیغ سوار مؤثر می‌افتاد. از این رو در سال ٤٦٤ق/۱۰۷۱م نظام‌الملک فرمان داد تا ارتفاع دیوار را بالاتر ببرند. پس از ویرانیهایی که در سال ٥٤٨ق/ ۱۱۵۳م غزان در نیشابور بیار آوردند وپس از انتقال‌به‌شادیاخ، ماندگاه جدید را با دیواری محصور کردند، اما به‌جهت کاهش سکنهٔ شهر در نتیجهٔ سقوط اقتصاد خراسان به دست غزان از طول دیوار شهر کاسته‌گردید. هنگامی که شادیاخ پس از زمین لرزه‌ای در سال ٦٠٠ق/۱۲۰۳م بازسازی‌شد دور دیوار شهر تنها شش هزار و نهصدگام بود. در سال ٥٩٧ق/ ۱۲۰۰م که سپاهی‌غوری به‌فرماندهی‌سلطان غیاث‌الدین‌محمد برای فتح نیشابور آمد، دیوار شهر نسبتاً استوار بنظر می‌رسید، زیرا مهاجمان تصور می‌کردند که برای رسیدن به‌پادگانی که شهر را برای خوارزمشاهیان حفظ می‌کرد ناچار به‌بکار بردن منجنیق خواهند شد، اما ازقضا دوجنگ گاه باروی شهر از سنگینی‌مدافعان خود بخود فرو ریخت«چنانچه خشتی به‌خشتی نماند و نیشابور فتح شد.»[۳۸]

منطقه‌ای از ایران که خاک رس وسیلهٔ اساسی در بنای‌ساختمان بود از خراسان به‌سمت‌شرق امتداد می‌یافت و تا قلب کوههای‌افغانستان می‌رسید در ساختن بناها از سنگ استفاده می‌کردند. مهاجمان نخستین سلجوقی در ناحیه‌ای که موضع کوهستانی وسیعتر و مرتفعتر گردید تا مدتی از پیشرفت باز مانده بودند. و بلخ تا سال ٤٥١ق/۱۰۵۹م یعنی حدود بیست سال پس از نبرد دندانقان در دست غزنویان باقی ماند. عدم وجود مصالح ساختمانی ارزان و محکم پیوسته از دشوار یهای زندگی مردم خراسان بود. مصالحی که از قدیمترین ایام دربنای ساختمانهای‌خراسان‌بکار می‌رفت خاک رس و خشت‌خام بوده‌است، حتی آجر تدریجاً در عصر اسلامی مورد استفاده قرارگرفت، والوار ساختمانی تنها در مناطق کاملا جنگلی نظیر ولایات ساحلی دریای خزر بدست می‌آمد. محدودیتهایی که در مصالح ساختمان وجود داشت به‌توسعهٔ معماری ایران شرقی اختصاصات‌ویژه‌ای بخشیده بود که از آنجمله بود مثلا عدم‌گنبدهای بزرگ.[۳۹] بنابراین تعجبی نیست که موضوع مواد ساختمانی و برج و بارو برای مردم خراسان‌توجه‌انگیز بوده است. این واقعیت به‌روشنی در سفرنامهٔ ناصر خسرو مشاهده می‌شود، زیرا که او علاقهٔ زیادی به‌دیوارها و استحکامات نشان می‌دهد، خصوصاً در مواقعی که‌بناها از سنگ ساخته شده بود. ناصرخسرو در دیدار از میافارقین و

---

۳۸. تاریخ بیهق،۵۳؛طبقات ناصری،ترجمه۱–۳۸۰ (ویرایش‌عبدالحی حبیبی،I،۳۶۰).

۳۹. مقایسه شود با هرتسفلد، مجلهٔ‌اسلام (۱۹۲۱)۳.۱۶۰ با فهرستی ازاطلاعاتی‌درباره مصالح ساختمانی در ایران‌که از آثار جغرافیانویسان عرب‌گردآوری شده است و آ.گودارد «خراسان» آثار ایران، در Annales du Service archéologiqIe del'Iran,IV (۱۹۲۹)، ۱۵۰-۷۰.

آمد پیش از آنکه از چیز دیگری که آن شهر داشت سخن آغاز کند به‌توصیف برج‌و باروهای با شکوه‌آنها می‌پردازد، وعلاقهٔ خاصی‌به‌دروازه‌های‌آنها نشان می‌دهد که‌سراسر ازآهن بودند نه‌چوب. همچنانکه سفرش را بسوی آذربایجان ، ارمنستان، دیاربکر، سوریه و فلسطین ادامه می‌دهد، علاقه‌اش به‌استحکامات شهرهای این‌نواحی حفظ می‌شود. جای سخن نیست که‌این شیفتگی نشانهٔ‌علاقه و رشک‌سیاحی‌است که در موطنش‌سنگ‌از اسباب تجمل است.[۴۰]

در ارزیابی وسعت و جمعیت تنها با حدس می‌توان پیش رفت. ضرورتی ندارد که تصورکنیم شهرهای خراسان بواسطهٔ دولتمند بودن،مراکز بزرگ‌جمعیت نیز بودند. اهمیت شهرهای خراسان ربطی به‌وسعت آنها نداشت. در واحهٔ خراسان شهروروستا بهم وابسته و مرزهای میان زندگی شهری و روستایی غالباً چندان بسته نبود. اعیان نیشابور اغلب املاک و باغ در حومه‌های بیرون شهر داشتند. ابوالمظفر برغشی وزیرآل‌سامان باغی در محمدآباد، بیرون شهر داشت. این روستا بواسطهٔ داشتن اقامتگاههای بیرون شهری چنان پرجمعیت بود که ارزش زمین در آنجا بسیار بالا بود. و رئیس بیهقی، ابونصر مشکان، خانه و باغی در محمدآباد داشت، این روستا مجاور شادیاخ و خود شادیاخ ربض نیشابور و در جنوب شهر و جنوب نیشابور جدید واقع بود. در دوره‌های سامانی و غزنوی شادیاخ بواسطهٔ دور بودن از هوای ناسالم شهر، کرسی دیوان خراسان بود. مسعود غزنوی کاخی با میدانها و عمارات زیبا در شادیاخ بناکرد، حسنک وزیرمحمود کاخی‌در آنجا داشت که مسعود پس از سقوط حسنک آنرا ضبط کرد تا از آن‌جهت‌اقامت مهمانان رسمی‌استفاده کند.[۴۱] شادیاخ درعصر عبدالله‌بن‌طاهر که قصری در آنجا ساخت و لشکریانش را در آنجا مستقر کرد،منطقهٔ مسکونی پرجمعیتی‌بود. پس‌از آنکه غزان‌نیشابورکهنه‌را غارت کردند شادیاخ جای آنراگرفت تا آنکه درسال ۶۲۹ق/۱۲۳۲م مردم به‌محل سابق انتقال کردند.

از عواملی که توسعهٔ شهرهای خراسان را محدود می‌کرد مشکل تهیهٔ آذوقه بود. با وجودی‌که بیشتر مواد غذایی مردم از مزارع و باغهای میوهٔ محلی تهیه می‌گردید، مع‌دلک همانطوریکه دیده‌ایم نیشابور ناچار به‌واردکردن گوشت و حبوب ازبیرون واحه‌های خراسان بود. از چگونگی تشکیلات حمل‌ونقل اطلاعی نداریم. ظاهراً حبوب را بر پشت ستوران حمل می‌کردند وگله‌های‌گاو وگوسفند را به‌داخل شهر می‌راندند و سپس قصابی می‌کردند،ولی امتعهٔ دیگر و بیشتر اجناس فاسد شدنی، به‌یک نظام حمل‌ونقل وتوزیع نیاز داشت، اما اطلاعات چندانی‌از اینگونه تنظیمات در دست نیست.وضع بد ارتباطات، وجود راهزنان محلی، و رفتارمستبدانهٔ قدرتهای سیاسی درمجموع سبب دلسردی آنانی می‌گردید که بالقوه‌حاضر بودند خطر کنند و استعدادها وسرمایهٔ خود را در این زمینه‌ها بکار اندازند. حمل

---

۴۰. سفرنامه‌ی ناصرخسرو ۵-۹،۴-۸،۱۲،۱۷-۱۴،۶۳.

۴۱. بیهقی،۱۴۹،۳۵۹،۳۹۵،۴۸۴،۹-۶۰۸؛ سعیدنفیسی در ویرایش تاریخ‌بیهقی مطالبی‌از منابع مختلف در حواشی‌کتاب فراهم آورده است (۳۲-۱۳۱۶ش/۵۳-۱۹۴۰م، II، ۸۹۷-۹۱۴).

مقدار اندکی مواد غذایی تجملی نظیر خربزهٔ خوارزم و ماوراءالنهر که به‌گفتهٔ ثعالبی، لطایف المعارف، ۱۲۹، در قرن نهم میلادی(سوم هجری) تا عراق صادر می‌گردید، گفتهٔ مارا نقض نمی‌کند. بعلاوه کشتکاران محلی به‌جایی دورتر از شهر اصلی رستاق یا واحهٔ خود بعنوان بازار مازاد تولید یا بازار محصولاتی که احتمالا فقط برای فروش کشت می‌کردند،نگاه نمی‌کردند. و در این مورد نیز باز تقاضاهای مالی قدرتهای سیاسی کشاورزان را از کشت در حدی بیش از گذاران زندگی دلسرد می‌ساخت.

ثابت‌بودن نسبی و توزیع آذوقه و زیادستانیهای حکومت نشان می‌دهد که چرا هر بار که اوضاع طبیعی نامساعد می‌گردید قحطیهای اندوهبار به‌شهرها و روستاهای خراسان هجوم می‌آورد. عتبی از قحطی سال ۱. ۴ق/۱۱. ۱م خراسان که در نتیجه به عمل نیامدن غلات پس از یک زمستان سنگین بروز کرده بود به‌تفصیل سخن می‌گوید و وحشتی راکه در میان مردم ایجاد کرده بود شرح می‌کند: می‌گویند تنها در نیشابور صد هزارتن (منظور عتبی باید تمام واحهٔ نیشابور باشد) از تنگ‌سالی تلف شدند. مردم گیاهان مزارع را می‌خوردند و استخوانهای کهنه را می‌جوشاندند. اجساد تازه مدفون را از زیر خاک بیرون می‌کشیدند وگوشت آدمی آشکارا در بازارها خریدوفروش می‌شد. والدین فرزندان خود را می‌خوردند، انسانها را می‌ربودند و پس از کشتن چربی آنان را می‌گداختند. مردم از تردد در بیرون مرکز شهر وحشت داشتند مگر به‌استظهارجمعی و آنهم باساز و سلاح. ابن فندق می‌گوید که قحطی کمتر از جهت کمیابی آذوقه بود بلکه علت عمده بیماریی بود که سبب پرخوری حریصانه (جوع‌الکلب) می‌گردید، بطوریکه اکثریت مردم خورده شدند و اقلیتی خشنود بودند. مع‌ذلک در این ایام بحرانی، مقادیر معتنابهی گندم در نیشابور انبار بود که خریدار نداشت، از محلی بودن بسیاری از قحطیها نمونه‌های دیگری نیز هست. در یک ناحیه مردم ازکمیابی‌اندوهبار رنج می‌بردندوحال‌آنکه اهالی‌نواحی‌مجاور برخوردار از خصب نعمت بودند.[۴۲]

گرچه از وسعت و جمعیت نیشابور ارقام دقیقی در دست نداریم، اما می‌توانیم در این مورد نیز از ناصر خسروکمک بگیریم. موطن ناصرخسرو خراسان بود و او خود نمونه‌ای بود از طبقهٔ دیوانسالار ایرانی. ابتدا خدمت غزنویان می‌کرد و پس از آنکه سلجوقیان بر خراسان استیلا یافتند به‌آنان پیوست وکارگزار مالی چغری‌بیگ درمروگردید.[۴۳] از آن جهت که ناصر خسرو تجربهٔ دیوانی داشت می‌توان او را مشاهده‌گری منصف دانست. علاقهٔ او به‌اوضاع واحوال شهرها، جمعیت و زندگی اقتصادی مردم در سراسرکتابش مشهود است، و در طی ایام سفر معیار مقایسهٔ او پیوسته زاد بوشن خراسان بود. مثلا بیت‌المقدس با

---

۴۲. عتبی، I، ۱۲۵-۱۲۸؛ جرفادقانی، ۲-۲۰۰ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۳۱۴-۳۱۶)؛ تاریخ بیهق، ۶-۱۷۵، ابن‌الاثیر، IX، ۱۵۸؛ مقایسه شودبا بارتولد، ترکستان، ۸-۲۸۷ (ترجمهٔ فارسی، ۶۵۸).

۴۳. سفرنامه، ۱-۲-۷۰.

بیست هزار سکنهٔ «شهری بزرگ» بود. قرمطیان پایتخت لحسا در بحرین که می‌توانست بیست - هزار مرد به‌میدان کارزار بفرستد و زنان و کودکان و سی‌هزار برده نیز در آنجا بودند، «همه آنی که در شهرهای بزرگ باشد» داشت. شهرهای فلسطین و سوریه که در قلمرو خلافت فاطمیان مصر بودند سخت او را تحت تأثیر قرار داد. ضرورتی نیست که تصور کنیم ناصر - خسرو بشدت متأثر از احساسات شیعه‌گری بوده است، زیرا که او کلا یک روح بیطرفی و تسامح در عقاید از خود نشان می‌دهد. جمعیت طرابلس را بیست‌هزار تن تخمین زد و حتی شهر عسقلان مثل یک شهر بزرگ در او اثر کرد. قاهرهٔ جدید یا القاهره مبهوتش ساخت و جمعیت قاهرهٔقدیم یا مصر راپنج برابر نیشابور برآورد کرد.[۴۴] مشاهدات ناصر خسرو آنچه را که ما در بالا تأکید کرده‌ایم تأیید می‌کند، بدین معنی که ضرورتی نداشت که شهرهای خراسان از جهت آنکه از نظر اقتصادی اهمیت داشتند حتماً باید از نظر جمعیت نیز شهرهای بزرگی بوده باشد. شاید تخمین می‌یا چهل‌هزار تن جمعیت برای نیشابور در اوایل سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) برآوردی منصفانه باشد.

---

۴۴. همانجا، ۱۴-۱۵، ۱۵، ۴۵، ۵۴-۵۵، ۶۹، ۱۰۹.

فصل ششم

ساخت اجتماعی نیشابور

۱. عصبیات خراسان

از تعصب ناحیه‌ای زندگی مردم خراسان در رابطه با حیات اقتصادی پیش از این سخن گفته‌ایم. همان تعصب در حوزهٔ مناسبات اجتماعی و اعتقادی نیز درکار بود. این تعصب بارها در تشکیل دسته‌ها و فرقه‌ها که مردم را باطرفداری از برخی نظرات تعصب‌آمیز سیاسی یا مذهبی یا تعقیب یک هدف مشترک اجتماعی بهم پیوند می‌داد خود را نشان داده است. معاصران این دوره چنین گروه یا حزب را «عصبیه» و اعتقاد مشترک آنان را «تعصب» خواندند.

گفتگو در این باب را با ذکر اطلاعات مقدسی از عصبیات خراسان آغاز می‌کنیم. مقدسی مدعی بود که بزرگترین جغرافیدان عصر خود است. گواه درستی این ادعا را در اطلاعات جامعه‌شناسی که او بدست می‌دهد می‌یابیم، اطلاعاتی که اثرش را از فهرست کردن خشک اسم مکانها، محصولات محلی، راه‌ها و منزلگاه‌ها که صفت ممیزهٔ بیشتر کتابهای مسالک بود، جدا می‌سازد. برخی از نظرات او، مثلا این عقیده که بنادر و شهرهای حواشی رودخانه‌ها مراکز شرارتند یا اینکه مناطقی که رودخانه‌ها یا آب از هر سو آنها را احاطه کرده است مردمانی پرغوغا و سرکش دارند، احتیاج به‌بررسی دقیق‌تر دارد، اما قسمتهایی را که به‌عقاید مذهبی و تعصبات ولایات مختلف تخصیص می‌دهد از ارزش ویژه‌ای برخوردار است، و هنوز چنانکه باید مورد استفادهٔ مورخان قرار نگرفته است.

مقدسی بطور کلی تأکید می‌کند که خراسان در مذهب درست‌اعتقاد (مستقیم) بود. او تنها کنام خوارج سیستان و مناطق اطراف هرات و «سپیدجامگان» بخشهای روستایی هیطال، یعنی ولایات واقع در امتداد جیحون علیا را که اعتقادات آنان به‌زندقه نزدیک بود از اهل‌الجماعه

مستثنی می‌کند. این فرقه‌ها را باید از زمرهٔ فرقی بشمار آورد که مقدسی فرقه‌های روستایی نامیدشان، و از آنها فرقه‌های زعفرانیه، خرم‌دینیه، ابیضیه وسرخسیه رانام می‌برد. سرخسیه پیروان عبدالله‌السرخسی بودند. مقدسی به‌احترام‌از آنان‌نام‌می‌برد و می‌گوید که آنان مردمانی زاهد بودند و می‌خواستند که خدا خود را بر آنان ظاهر سازد. زعفرانیه‌باید پیروان الزعفرانی بوده باشند که البغدادی او را از مردم ری می‌داند و اینکه‌تعلیمات‌او تأکیدبر غیر مخلوق بودن قرآن می‌کرد.[۱] نگاهی به‌دو فرقهٔ دیگر که زادهٔ دو جنبش از جنبشهای اعتراض ملی ایرانی بودند نیز جالب‌است. این دو فرقه یکی مبیضهٔ (سپیدجامگان) المقنع و دیگری خرم‌دینیهٔ بابک‌نام‌دارد که به‌روستاییان‌وساکنان بیرون شهرها پیوسته‌بودند. نهضت‌مبیضه درسال ۱۵۸ق/۷۷۵م در حوزهٔ درهٔ زرافشان سر برافراشت. این‌جنبش‌ایرانیانی راکه ازعباسیان و از ناآرامی ترکان‌تحت‌استیلای عرب دل‌خوشی‌نداشتند زیرعلمی‌واحدگردآورد. دعوی مذهبی المقنع تجسم روح‌خدا بود که ادعاداشت روح‌خدا پس از حلول درجسم‌ابومسلم به‌جسم او حلول کرده است. جنبش محمرهٔ بابک یک طغیان واقعی‌در آذربایجان‌علیه‌دستگاه‌خلافت‌بود. این جنبش پیش از دستگیری و اعدام بابک در سال ۲۲۳ق/۸۳۸م مدت‌چندین سال ادامه یافت و به بسیاری از نواحی دیگر ایران سرایت‌کرده بود. بابک خودنگرشی‌ضداسلامی داشت و جنبش او متشکل از عناصر دوگانه پرست و نومزدکیان‌بود. دیگر جنبشهای مذهبی ایران بیشتر ویژگی‌خراسانی داشت. به‌آفرید از مردم زوزن بود و سنباذ ظاهراً نیشابوری بود و نهضت استاد سیس از بادغیس برخاسته بود[۲].

این رویدادها روشنگر تاریخ طولانی ناآرامیها و آشوبها در روستاهای ایران است، زیرا مذهب سنت یا اسلام رسمی، مردم شهری و طبقات زمیندار رابیش‌از روستاییان‌دگرگون ساخته بود. شهرها در برابر تأثیرات نوین بی‌دفاعتر از روستابودند. گذشته‌از این، رسوم‌مدنی و تجاری اسلام امتیازاتی به‌سوداگران و پیشه‌وران می‌بخشید، و حال آنکه آیین‌زرتشت با محرماتش و با برتر انگاشتن خاک و عناصر طبیعی بر زندگی مصنوعی تجاری،آنان‌رادر تنگنای محدودیت می‌انداخت. زمینداران یا دهقانان در قبول‌مذهب‌انگیزهٔ‌سیاسی‌و اجتماعی داشتند. زیرا با این کار امتیازات اجتماعی و حق نگهداری املاک خودراحفظ‌می‌کردند. در صورتی که اذهان روستاییان درگیر محیط کشت و مبارزه با اوضاع طبیعی‌بودو کمتر با شرایط جدید تماس می‌یافتند. اسلام آنان ظاهری بود و نارضایی‌اجتماعی‌و بیزاری از قدرت مسلط زمانه‌را غالباً به‌شکل‌جنبشهای مخالفت‌با اصول‌متداول اسلام که‌ترکیبی‌از شیعهٔ‌غالی‌وظهور

---

۱. مقدسی، ۳۲۳،۳۷؛ ابن‌حوقل، ۴۴۱،۴۳۹ (ترجمهٔ‌فارسی ۵-۱۷۳) ازروستاهای‌اطراف بادغیس نام می‌بردکه ساکنان آن از خوارج بودند. درباره زعفرانیه نگاه‌کنید به بغدادی، الفرق بین‌الفرق، (قاهره۱۳۲۸ه‍/. ۱۹۱۰م، ۸-۱۹۷) ترجمهٔ‌هالکین (تل‌اویو، ۱۹۳۵)، ۱۱۰-۱۲.

۲. مقایسه شود با غلامحسین صدیقی، جنبشهای مذهبی ایران در قرون ۲و۳ق (پاریس، ۱۹۳۸) واشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۰۶-۱۹۶.

مهدی با اعتقادات باستانی ایرانی‌بود بروز می‌دادند. با وجودی که درکلیهٔ‌این نهضتها ردپایی از زردشتیگری مشهود است، مع‌ذلک هیچ یک آنها را زردشتی درست‌اعتقادی‌رهبری نکرده بود. بنابراین تعجبی ندارد که بقیة السیف این‌نهضتها و فرقه‌ها زمانی‌دراز در بخشهای روستایی و کوهستان خراسان دوام می‌آورد، زیرا مردم این نواحی محتوای فکری یا عقیدتی اندکی داشتند و همین امر موجب‌گردید تا در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) داعیان اسماعیلی بآسانی در میان آنان نفوذ کنند و نیز راه ظهور ماجراجویان جاه‌طلبی نظیر مهدی راکه درسال ۳۲۲ ق/۹۳۴م در چغانیان سر برآورده بود هموار گردد. پیش از آنکه پادشاه محلی، ابوعلی احمد چغانی این پیامبر دروغین را از جانب دولت سامانی دستگیر و مقتول و آتش غائلهٔ او را خاموش سازد، جمع کثیری از «عامهٔ جهال» به‌گرد او جمع آمدند. و پس از مرگ او سالهای دراز در انتظار ظهور مجدد پیشوای خود دوام آوردند.[۳] در طی قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) این فریادهای پرطنین اعتراض تنهاگهگاهی در آثار نویسندگان معاصر آنان انعکاس یافته است، اما بسختی می‌توان پذیرفت که مهدویت و آرای مذهبی حداقل در برخی از قیامهای دهقانی‌ای که از آنها اطلاع می‌یابیم وجود نداشته است.

مثلاً وقتی که مقدسی به‌شرح اختلافات در «جامعه» اسلامی در خراسان می‌پردازد، اصولا به‌جامعهٔ شهری که بیشتر پیرو مذهب سنت بودند می‌اندیشد، اما در داخل این اتحاد وسیع نیز اختلافات شدید فرقه‌ای وجود داشت. اصول فقه حنفی در زمان حیات‌ابوحنیفه در خراسان و ماوراءالنهر غلبه داشت، و در قرن بعد نیز تحت حمایت سلاله‌های ترک‌همچنان در پیشرفت بود، اما فقه‌شافعی هنوز نفوذ بسیار داشت، اصول این مذهب از طریق تعلیمات محمدبن‌علی‌الغفال‌الشاشی (متوفی به‌سال ۹۷۵ — ۹۷۶م) در ماوراءالنهرگسترش یافته بود، الحاکم‌البیع ابن الشاشی را بزرگترین عالم عصر خود در آن نواحی می‌خواند. مقدسی از چندین شهر حاشیهٔ شمالی‌خراسان و در حوضهٔ سیردریا نام می‌برد که اکثریت مردم آن مذهب شافعی داشتند. شهرهای مذکور عبارت بودند از شاش، ایلاق، طوس، نسا، ابیورد، طراز صنقاج، توابع بخارا، سنج، دندانقان، اسفراین و جویان. در سدهٔ سیزدهم میلادی (قرن ششم هجری) با اینکه بقیهٔ بلاد خوارزم به‌مذهب حنفی گرویده بودند خیوه همچنان شافعی باقی‌ماند.[۴] بنظر می‌رسد که در روزگار مقدسی‌مذهب‌شافعی در حال عقب کشیدن به‌سمت شمال بود، اما بخش عمدهٔ مردم هرات، سیستان، سرخس، مرو و مروالرود هنوز پیرو مذهب شافعی بودند. از این‌گذشته، در نیشابور و در یکی از دو جامع مرو، خطیبان مذهب شافعی داشتند، و در جامعهای مرو آداب صلوة مطابق آیین هر دو مذهب حنفی و شافعی اقامه می‌گردید. سومین عنصر عمدهٔسنی در خراسان فرقهٔ کرامیه بود که می‌گویند طرفداران (جلبه) بسیاری در هرات و غرجستان داشت و در مرو، ولایات جیحون علیا و ماوراءالنهر دارای

---

۳. گردیزی، ۸-۳۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۵)؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۵۱۲.

۴. سبکی، طبقات‌الشافعیة‌الکبری، II، ۸-۱۷۶؛ ابن‌خلکان، ترجمهٔ II، ۶-۶۵۵؛ مقدسی، ۳۲۳؛ یاقوت، معجم، II، ۵۱۲.

خانقاههای متعدد بود. هم سورخان و هم نویسندگان تاریخ ادیان و فرق به‌ما می‌گویند که کرامیان حداقل به مدت دو قرن در نیشابور جماعتی متهور و پر غوغا بودند (نگاه کنید به فصل سوم بخش حاضر). مقدسی می‌نویسد که نیشابور دارای اقلیت بزرگی از معتزلیان بود. بنظر می‌رسد که این فرقه مخصوصاً زمانی دراز درمشرق عالم اسلامی دوام‌آورده بود. از اقلیتهای دیگر شهر که مقدسی به آن اشاره می‌کند شیعیان بودند و وجود جماعت علوی در آنجا بجهت احترامی بوده که پیوسته مردم برای اولاد اهل البیت قائل بودند (نگاه کنید به‌فصل پنجم همین بخش). اما بدیهی است که در این زمان (یعنی نهصدو هشتاد میلادی) شیعیان میانه‌رو دوازده امامی هنوز در شهرهای سنی‌نشین خراسان عامل بزرگی‌بشمار نمی‌رفتند. بالاخره حکایات غریبی از فرق اوایل اسلام ذکر می‌کند. جهمیه در میان مردم‌ترمذوقدریه‌در میان اهالی کندر غلبه‌داشتند و شار، شاه غرچستان در برخی مسائل پیرو فقه‌ابن‌مسعود بود.[۵] پس مقدسی به‌سخن از عصبیات خراسان می‌پردازد و یادآور می‌گردد که بسیار اندک‌بود جایهایی که از عصبیات خالی باشد. در نیشابور میان جانب غربی‌شهر که به‌سمت‌منیشک‌بالا می‌رفت و جانب دیگر شهر که کنار محله‌الحیره واقع بود دشمنی وجودداشت. در آغاز،این دشمنی رنگ مذهبی نداشت، اما بعدها این‌عداوت به منازعهٔ میان شیعیان و کرامیان‌تبدیل گردید. و این‌تصویر روشنی‌است که یک‌دسته‌بندی‌صرفاً دنیوی‌به‌آسانی صبغهٔ مذهبی‌می‌گرفت. در سیستان سمکیان حنفی در برابر صدقیان شافعی قرار داشتند و پادشاه سیستان‌برای‌متوقف ساختن خونریزیهای‌ناشی‌ازاین‌رویارویی ناچار به‌مداخله‌گردید.شاید شایان یادآوری‌باشد که به‌گفتهٔ سؤلف تاریخ سیستان براه انداختن این‌دسته‌بندی‌اساساً زیرسر اعراب بود.[۶] در سرخس عروسیهٔ حنفی و اهلیهٔ شافعی بایکدیگر دشمنی داشتند و در هرات کرامیه وعملیه (از قرار معلوم فرقهٔ اخیر را بدان خاطر عملیه‌می‌خواندند که با کرامیه که‌سودمندی‌اعمال خیر را انکار می‌کردند مخالفت داشتند. (مقایسه شود با مقدسی، ۳۸). در مرو، میان مدنیه که اهالی اصلی بودند و اهالی سوق‌العشق عداوت وجود داشت، و در نسا مردم‌محلهٔ خنه‌با مردمی که در انتهای بازار زندگی می‌کردند نزاع داشتند و در ابیورد دستهٔ کرداری با مردم‌بخش علیای شهر مخالف‌بودند.[۷] بنابر این گرچه علت تشکل برخی از این‌فرق‌جمع آمدن‌گردیک شعار مذهبی بود، اما دسته‌بندیهای دیگر صرفاً محلی وعبارت از منازعهٔ میان‌ساکنان‌محله یا بخشی از شهر با محله و بخش دیگر آن بوده است. کلود کاهن در تحلیل اندیشمندانه‌ای از فصل عصبیات ایران مقدسی ، خاطر نشان ساخته است که نمی‌توان‌قبول کرد که‌انگیزهٔ اینگونه ستیزه‌های شدید فرقه‌ای که‌گاه تا به‌ویرانی کامل یک محله یاشهر می‌کشید تنها

---

۵. مقدسی، پیشین.

۶. تاریخ‌سیستان، ۳۳۶. همین منبع از تعصب دیگری نیز نام می‌برد که درسال ۳۴۱ق/ ۹۵۲-۳م در شهر اوق میان شنگلیان وزاتورقیان بروز کرد، اما تا یك قرن‌بعدهمچنان اهمیت خودرا حفظ کرده بود (همانجا،۳۲۵، مقایسه شود باصفحات ۵-۳۶۲، ۳۶۷).

۷. مقدسی، ۲۳۶.

موضوعات مذهبی بوده است. باوجودی که ماتنها می‌توانیم باحدس وگمان پی به ماهیت آنها ببریم، مع ذلک حتماً پای عوامل سیاسی در میان بوده است.[۸] حتی ممکن است که عوامل غیر عقلی در این منازعات حضور داشته‌است، نظیر اتحاد غیر ارادی یک گروه یا علاقهٔ شدید به دسته‌بندی و هواخواهی. بررسی این عصبیات موضوع دیگری را پیش پای ما می‌گذارد که عبارتست از موضوع روابط میان آنان و پدیدهٔ عیاره و صعلکه که تقریباً می‌توان آنرا اخلاق تندسر کش توده، تمرد و راهزنی خواند. کاهن کوشیده‌است تا فرقی بگذارد میان عیاره و صعلکه، بدین معنی که عیاره را پدیده‌ای اساساً شهری و صعلکه را پدیده‌ای روستایی می‌داند، اما وابستگیهای بسیاری به عیاران در روستاها این تمایز را ناموجه می‌سازد. بنظر می‌رسد که همانطوریکه کاهن نیز معتقد است میان عصبیت و تشکیلات شبه‌نظامی و پهلوانی وزورخانه‌ها که از دوران باستان تاکنون همواره در ایران وجود داشته‌اند رابطه‌ای وجود داشته‌است.[۹] برخی از این استعدادهای نظامی پهلوانی، خاصه در ایران غربی و عراق و سوریه در مجرای تشکیلات شهری فتیان و احداث می‌افتاد. در ماورای مرزهای شهرها همیشه فرصتهایی برای زورمندان و جنگجویان وجود داشت که به عنوان غازیان در سرحدات اسلام با کفار به نبرد پردازند. در سده‌های دهم و یازدهم میلادی (چهارم و پنجم هجری) خراسان و ماوراءالنهر تعداد کثیری غازی برای فعالیتهایی نظیر رباطهای سرحدات آسیای میانه و سفرهای جنگی دولت غزنه به هند فراهم می‌ساخت، اما این غازیان همچنین منبع ناآرامی در داخل سرزمینهای اسلامی و بلایی برای شهروندان صلح جو نیز بودند. لیروی بیست هزار نفری غازیان خراسان که در سال ۳۵۰ق/ ۹۶۶م ظاهراً برای جنگ با بیزانس و ارمنیان به ری آمده بودند در جبال دست تعدی و غارت دراز کردند و فخرالدولهٔ دیلمی حضور آنان در منطقه را توطئهٔ سامانیان علیه آل بویه دانسته آنان را مغلوب و مجبور به بازگشت به خراسان کرد. دراینکه مرز میان غزات، عیاران وفتیان روشن نبوده است ازیک رویداد فرعی آتی در تاریخ این موج فعالیت غازی آشکار می‌شود که پیروزیهای دولت بیزانس درآناطولی شرقی موجب آن گردیده بود. درسال ۳۶۱ق/ ۲-۹۷۱م دربغداد واکنش عامه دربرابر تهدیدی که دین را می‌شد موجب بروزاغتشاش گردید، ابن‌الاثیر این اغتشاش را به ازدحام درهم دسته‌های نبویه(؟)، فتیان، سنیان، شیعیان وعیاران نسبت می‌دهد.[۱۰]

بعلاوه «فتوة» و هواخواهان آن پیوسته بصورت واحدی کاملا محدود و شبه نظامی در جامعه بودند، و عموماً می‌توان آنرا از عیاران که منابع آنان را عنصری بیشتر متمرد و ضد اجتماعی می‌خوانند، جدا ساخت. شکایت از عیاران و صعالیک در میان مورخان این دوره موضوعی است دایمی. حضور آنان در سراسر خراسان در یک زمان همانند دیگر نواحی ایران و عراق نشان می‌دهد که آنان از زمرهٔ راهزنان، آوارگان و افواج نامنظم بودند و

---

۸. نگاه کنید به: [۲۵]

۹. همانجا، [۴۹]؛ مقایسه شود با اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۴۳۷.

۱۰. مسکویه، در سقوط خلافت عباسی، II، ۸-۲۲۲، ترجمه ۷، ۴۵-۲۳۴؛ منتظم، VII، ۴-۳۳؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۲-۴۲۱، ۶-۴۵۵؛ مقایسه شود با کاهن، پیشین، ۴۵.

روستاییان که بواسطهٔ نداشتن یا بخاطر ستم مالیاتی مجبور به ترک کشاورزی می‌شدند و سربازان اخراجی و بیکار و غیره که برای دست یافتن به‌زندگی آزاد دست از جان می‌شستند به‌صف عیاران می‌پیوستند و نیروی آنان را تقویت می‌کردند. می‌شنویم که در اوایل قرن دهم میلادی (چهارم هجری) مردی که بخاطر کهولت‌زیاد از ارتش‌سامانی اخراج گردیده بود سربه شورش برداشت‌و«همهٔ مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد» و علیه والی سامانی بیرون آورد . آشفتگی‌ای که در اثر تاخت‌وتازهای غزان به‌ایران بروز کرده بود به‌افزایش راهزنی در ایران کمک کرد. درغرب بسا‌سیری ناچار شد برای غارتگران کرد و عرب که برای پنهان ساختن فعالیتهای خود تاراجهای ترکمنان را غنیمت شمرده بودند به‌اهواز لشکرکشی کند.[۱۱] گهگاه دسته‌های عیاران میان گروه‌هایی از شهروندان قانونی و محتاط که کنترل آنان از دست بیرون می‌شد بر می‌خاستند. در قرن یازدهم میلادی درعراق، شهروندان بغداد علیه بدویان غارتگری که در آن حوالی فراوان بودند خروج کردند و«این کار یکی ازاسباب افزایش عیاران وگسترش افعال شریران‌گردید.» در سیستان دسته‌های متطوعه علیه خوارج تشکیل شد و از میان یکی از این دسته‌ها بود که صفاریان برخاسته بودند. تاریخ‌سیستان نشان می‌دهد که بمدت دو یا سه قرن پس از این تاریخ عیاران به‌صورت عنصر قدرتمندی در ولایت سیستان باقی ماندند. بنظر می‌رسد که عیاران از روی نمونهٔ سلسله مراتب نظامی تشکل یافته بودند زیرا که در منابع از عناوینی نظیر سرهنگان و نقیبان عیاران نام برده می‌شود. پادشاهان اخیر دودمان صفاری گهگاهی متکی به‌حمایت عیاران بودند وهنگامی که سامانیان و غزنویان در سیستان مداخله کردند، عیاران هستهٔ مقاومت محلی بودند. بالاخره، بنظر مؤلف تاریخ سیستان عیاری نامی است در خور تحسین و همسنگ «مروه».[۱۲]

اطلاعات مفصلی داریم از بروز یک تعصب سخت در سال ۴۲۵ق/۱۰۳۴م میان دو شهر خراسانی نیشابور و طوس که در این منازعه‌گروهی از مردم ابیورد و جهال دیگر به طوسیان پیوسته بودند. در طی ایامی که سوری والی کشوری‌خراسان به‌قصددربار سلطان در غزنه از ولایت غایب بود، مردم طوس و ابیورد تحت رهبری مردی از اهالی ابیورد که مدیری از بقایای ابومنصور عبدالرزاق امیر معروف طوس درمیانهٔ قرن دهم میلادی(چهارم هجری) بود سربه‌شورش برداشتند. طوسیان از رشته کوهی که طوس را از نیشابور جدا می‌سازد گذشته و از راه روستای بشتنقان به‌قصد غارت نیشابور راه افتاده‌بودند: «و با بانگ و شغب‌و

---

۱۱. گردیزی، ۴-۲۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۹)؛ تاریخ‌سیستان، از صفحهٔ ۲۹۷ به‌بعد؛ ابن‌الاثیر، VIII، ۳-۵۲، IX، ۴۵۹.

۱۲. ابن‌الاثیر، X، ۱۷؛ گردیزی، ۲۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۹) تاریخ‌سیستان، از صفحهٔ ۱۹۲ به‌بعد، همه‌جای کتاب به‌ویژه صفحات ۳۲۸ و ۳۶۳ که از نقیبان و سرهنگان عیاران نام برده می‌شود؛ نولدکه، شرح خلاصه‌ای از تاریخ مشرق، ترجمهٔ جی. بی. بلک (ادینبورگ، ۱۸۹۲)، ۹-۱۷۷؛ بارتولد، «در بارهٔ تاریخ صفاریان» در یادنامه نولدکه (گیزن، ۱۹۰۶)، I، ۸۷-۱۷۷؛ کاهن، پیشین ۴۷ و ۴۸.

خروش می‌آمدند دوان وپویان، راست چنانکه‌گویی کاروان‌سراهای نیشابور همه‌درگشاده است.» از بخت خوش نیشابوریان سپاهسالار سلطان، احمدبن‌علی‌نوشتگین که‌با بخشی‌از لشکر شکست خورده‌اش تازه ازکرمان آمده بود در شهر حضور داشت. نوشتگین بیست‌هزار تن از مردم‌شهر راکه مسلح به‌سلاح چوب‌و سنگ بودند سازمان داد و فرمان داد تا برای ارعاب طوسیان نعره‌های مهیب برکشند بطوریکه از نعره‌ها و بوقها و طبلها چنان خروشی برخاست‌که «گفتی روز رستخیز است». در بامدادطوسیان مانند «سوروملخ» با سیصد سوار و پنج شش هزار پیاده مسلح در رسیدند. احمدبن‌علی نوشتگین‌دو هزار پیاده وچندصدسوار در اختیار داشت. تدابیر ماهرانهٔ جنگی وکار آزمودگی اوکه سربازی حرفه‌ای بود قادرش ساخت تا طوسیان را به‌کمینگاهی بکشاند و منهزم‌سازد. احمدنوشتگین آنان را تا روستای خالنجوی سه‌فرسنگی شهر تعقیب کرد. چوبه‌های دار در نیشابور برپاگردید و اسرای طوسی را بدار آویختند. و نیزاحمدبن‌علی‌نوشتگین تعدادی از زعمای ناحیهٔ طوس را برای آنکه من‌بعد رفتاری نیکو پیشه کنند به نواگرفت.[۱۳]

اشپولر این واقعه را خیزش عیاران‌می‌داند. او عقیده‌داردکه ممکن‌است‌تاخت‌وتازهای ترکمنان،آنان را ازمعاش محروم کرده بود، ویحتمل این نظر درست است. اما مفصل‌تراز آن تحلیل مارکسیستی دانشمند روسی ب. زاخودراست. زاخودر تردیدی ندارد که رویداد مذکور یک ستیز طبقاتی و خیزش پرولتاریا بوده است، و اظهار می‌دارد که این وقایع در پایان ژوئیه یا آغاز اوت سال ۱۰۳۴ میلادی که موقع درو محصول است روی داده بود. وکشتکاران ملزم بودندکه بخشی از تولیدات خود را بعنوان مالیات تحویل دولتیان بدهند.[۱۴] در واقع این شورش بایستی در ماه ژوئیه اتفاق افتاده باشد نه‌اوت، زیرا نخستین خبر این واقعه در یکی از روزهای نیمهٔ دوم رمضان — نیمهٔ اول اوت به‌غزنه رسید. با وجود این، هنوز تا یکماه بعد در بار غزنه گزارش کاملی از آن دریافت نکرد. سریع‌ترین و سرراست‌ترین راه میان نیشابور و غزنه که از طریق درهٔ هری‌رود می‌گذشت پانزده روز می‌کشید تا طی شود. اما برای آمدو شد تنها در موارد استثنایی و اگر شتابی درکار بود ازین‌راه استفاده می‌گردید.[۱۵] راه معمولتر و طولانی‌تر از طریق افغانستان شمالی یا از راه سیستان و بست می‌گذشت. بهر تقدیر، بنظر می‌رسدکه این واقعه مدتی جلوتر و پیش از برداشت محصول غله‌وقوع یافته است. اما زاخودردرتوجه‌دادن‌به‌مقایسهٔ احوال نیشابور و این حقیقت‌که از اوایل قرن نهم میلادی (سوم هجری) نیشابور می‌رفت‌که از حیث اهمیت‌شهرهای دیگر خراسان راتحت‌الشعاع قرار دهد، نظری درست اظهار می‌کند. در سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) نیشابورکه پایتخت اداری خراسان بشمار می‌رفت مرکز نظام مالی منفوری بود. بنابراین طوسیان غیبت

---

۱۳. بیهقی، ۴۲۲، ۹-۴۲؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۹۶؛ مقایسه شود با مینورسکی، دائرةالمعارف اسلام، جلداول، «طوس».

۱۴. اشپولر، ایران در قرون نخستین‌اسلامی. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵)۱۹۰-۵۱۸.

۱۵. بیهقی، ۶۳۶.

سوری را که رئیس این نظام بود غنیمت شمردند. شاید در نامهٔ احمدبن علی نوشتگین، آنجا که از «تعصب... از قدیم‌الدهر» میان این دو شهر سخن می‌گوید اشاره‌ای باشد به این رشک ورزی اداری. بعلاوه طوس آوازهٔ بدی در اغتشاش و دسته‌بندی داشت. مقدسی آنرا «مقام طراران و کنام عاصیان» می‌خواند. این قندق عیاران طوس را به‌صورت عنصری متمایز از جمعیت شهر جدا می‌سازد. اختلافات فرقه‌ای شهر را وجود دو نماد بزرگ تشیع و سنت در نزدیک روستای سناباد یعنی قبور امام هشتم علی‌الرضا و خلیفه هارون‌الرشید شدت بیشتری بخشیده بود. از آنجایی که نیشابور آسیب بسیاری از عیاره دیده بود، ازاین رو بسیاری از عناصری که مترصد درگیری نهانی باهم بودند در هر دو شهر وجود داشتند.[۱۶]

شاید استثنایی نبودن نظیراین تعصبات را بتوان از وقایع نامطلوب بیهق آنطورکه ابن‌قندق، مورخ این ناحیه شرح می‌کند، بیشتر روشن ساخت. درسال ۳۷۸ق/۹۸۸م ناحیهٔ سبزوار مورد حملهٔ مهاجمان طوس. اسفراین واقع گردید که برای تخریب واحهٔ بیهق و انباشتن کاریزها بهم پیوسته بودند. مهاجمان را جنگجویان دلاوری که از روستاهای اطراف فراخوانده شده بودند به‌هزیمت واداشتند. فرماندهی یکی از این نیروهای امدادی را که از روستای دیوره آمده بود سالار غازیان محلی بعهده داشت. در خود بیهق دودمانی بنام سالاریان زندگی می‌کردند که ازاحفاد ابوالعباس المحسن‌بن‌علی‌المطوعی نامی بودند که در گذشته رئیس قصبهٔ بیهق بود.[۱۷] غازیانی که موقتاً درگیریهایی درمرزهای اسلامی نداشتند یا از وظیفهٔ خدمت درخط مقدم جبهه معاف می‌گشتند بنظر می‌رسد که غالباً در میان نیروهای دفاعی شهرهای خراسان یافت می‌شدند؛ از این رو سالار غازیان عضو برجسته‌ای در میان اعیان شهر خود بود. اینگونه نیروهای دفاعی که کارشان دفاع از محل در برابر مهاجمان بود همیشه قادر به‌پایداری در مقابل ارتشهای حرفه‌ای نبودند، اما نظیر موردی که برای بیهق روی داد در دفع راهزنان و صحراگردان اهمیت زیاد داشتند. بیهق بار دیگر هنگامی که احمد توانگرنامی دوماه پیش‌ازکشته‌شدنش قصبه را درمحاصره داشت لطمهٔ شدید دید. تاخت‌وتازهای ترکمنان تمامی روستاهای خراسان را دستخوش آشفتگی ساخته بود. اما در آغاز قرن دوازدهم میلادی (ششم هجری) روستاییان واحهٔ بیهق بار دیگر نیز متحمل تاراجهای اصحاب قلاع گشتند. روشن نیست که آیا این اصحاب قلاع عیاران روستایی بودند یا احتمالا پیروان فرقهٔ اسماعیلیه. آرامش خراسان در نیمهٔ دوم قرن یازدهم (نیمهٔ دوم قرن پنجم)، از قدرت و یکپارچگی امپراتوری سلجوقیان بزرگ ناشی می‌گردید. اما با مرگ ملکشاه در سال ۴۸۵ق/۱۰۹۲م و آغاز منازعات بر سر جانشینی در داخل خاندان سلجوقی، عیاران قدرت زیادی در

---

۱۶. مقدسی، ۳۱۶، ۳۱۹ حاشیهٔ C؛ تاریخ بیهق، ۲۸؛ مقایسه شود با ابن‌الاثیر، X، ۳۶۶، در شرح وقایع سال ۵۱۰ق/۱۷-۱۱۱۶م که اختلافات دیرباز منجر به ویران شدن مشهد علی بدست سنیان طوس گردید.

۱۷. تاریخ بیهق، ۵۱، ۱۲۴، ۲۶۷.

بیهق بدست آوردند تا آنکه نیرویی انتظامی از شهر وندان مسلح و غلامانشان غائلهٔ آنان را فروخواباند.[۱۸]

۲. اعیان و علمای سنت در نیشابور: شافعیان و حنفیان

اکنون بازمی‌گردیم به‌بررسی برخی گروههای جمعیت نیشابور. در واقع مطلب اساسی ما بتقریب منحصراً مربوط به‌گروههایی می‌شود که می‌توان آنها را طبقات فئودال و بورژوا نامید، یعنی زمینداران روستایی و نجبای شهری یا اعیان. رؤسای شهر و تعداد بسیاری از رهبران مذهبی و مدرسان از میان همین طبقات برخاسته‌اند. بنظر می‌رسد که شیخان صوفی با مریدان پر شوری که در میان طبقات خرده سوداگر و پیشه‌ور داشتند تا حد زیادی از جانب عامهٔ مردم پشتیبانی می‌شدند. مع‌ذلک این سخن الزاماً بدان معنی نیست که شیخان و مریدان آنان در خراسان بطور عمده از قشرهای پایین جامعه بودند. ابوالخیر، پدر ابوسعید در شهر کوچک میهنه پیشهٔ عطاری داشت و بنظر می‌آید که از سردمان متنعم آن ناحیه بود.[۱۹] از آنجا که سخن ما از مردمی خواهد بود که تقریباً بطور کلی از طبقات متوسط و بالای جامعه بودند، مناسب است که در بقیهٔ این بخش آنان را اصولاً براساس وابستگی مذهبی مورد بررسی قرار دهیم، زیرا که در محیط حزبی و فرقه‌ای، این وابستگی باندازهٔ پایهٔ اجتماعی اهمیت داشت.

همانطوریکه خاطرنشان ساخته‌ایم. علما از لحاظ پایگاه خانوادگی و مقام اجتماعی دقیقاً به‌طبقهٔ اعیان مربوط می‌گشتند و مناصب کشوری را که غالباً نیمه‌موروثی بود اشغال می‌کردند. زیرا هر چند که اسلام از بعضی جهات عبارت نوین و عامه پسند «برابری مجال» را تحقق بخشیده بود، اما همیشه احساسی بعکس آن وجود داشت که اسرار بسیاری از مقامات و حرف، بهترین میراث یک گروه یا خانواده‌است. درست همانطوری که پادشاهان کسانی را به یاری می‌طلبیدند که وزارت یا دبیری در خاندانشان موروثی بود، همانطور نیز مناصب کشوری نظیر ریاست یا قضا غالباً در دست گروه محدودی حفظ می‌گردید.[۲۰] میان علما و اعیان غیر مذهبی علائق مشترکی وجود داشت که عبارت بود از اشتراک منافع بسیاری از آنها در

---

۱۸. همانجا، ۵۱، ۵۹، ۹۷، ۲۶۷، ۲۷۴-۵؛ مقایسه شود با کاهن درباره بهم‌ریختن نظم عمومی به‌هنگام زوال سلجوقیان بزرگ.

۱۹. محمدبن‌منور، اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، ۱۳-۱۴ (ویرایش ذبیح‌الله صفا)، ۱۴-۱۵.

۲۰. در اینکه پادشاهان باید وزرا و دبیران وغیره را از میان خاندانی برگزینند که در این مشاغل تخصص دارند، در تمام کتب «آداب‌الملوك» به‌یکسان توصیه شده است. نگاه کنید مثلاً به‌سیاستنامه از صفحهٔ ۱۷۶ به‌بعد (وزیر) و آداب‌الملوك از صفحهٔ ۳۹ (مستوفی)، ۴۳ (حاجب بزرگ).

زمینداریهای بزرگ و املاک که یا دارایی خاصهٔ آنان بود یا بخشی از کار و حرفه‌شان. دولت مستمریهایی برای مأمورانی نظیر قاضی و خطیب تعیین می‌کرد؛ گاه براین مستمریها زمینهایی نیز به‌فراخور منصب و مقام آنان افزوده می‌شد که از املاک خاصه بود. مثلا فقیه ابومحمد المعلی‌بن‌احمد که در دورهٔ غزنوی مدتی ریاست نیشابور را بعهده داشت، ضیاع و املاک قضات نیشابور به‌میراث به‌او منتقل گردید و در روزگار این فندق هنوز بقیتی از این اوقاف باقی مانده بود.[۲۱] اگرهم اختلاف نظری وجود داشت، به‌نگرشهای شخصی آنان به قدرت غیر روحانی خارجی یعنی صاحب منصبان عالی‌مرتبهٔ غزنوی خراسان مربوط می‌گردید. مردم عادی فقط یک‌هدف داشتند، اینکه چگونه می‌توان به‌بهترین صورت ممکن به‌منافع سیاسی و اقتصادی شهر افزود و از آن حمایت کرد. طبقات روحانی با داشتن این نظر که علاوه بر آنکه فردی از افراد شهر بخصوصی در خراسان هستند، اعضای کل جامعهٔ اسلامی نیز می‌باشند، حس آگاهی ژرفتری نسبت به‌دیگران داشتند. وانگهی آنان پادشاه را حامی مذهب سنت و بانی نظم می‌دانستند، ولی البته این ملاحظات با منافع محلی نیشابورنیز می‌بایستی سازگاری می‌داشت (نگاه کنید به‌بخش نهم، فصل چهارم).

از طبقات فرودست، از قبیل دکانداران، پیشه‌وران، کارگران، باغبانان، بردگان، خدمتکاران وغیره آگاهی چندانی نداریم. منابع موجود نگرش باسوادان مسلمان را منعکس می‌کنند و آنان را با سرکشان و اهل غوغا از یک جرگه می‌دانند. از رواج عیاران در بخش قبل سخن گفته‌ایم. عنصر دیگر اغتشاش در نیشابور ظاهراً ترکانی بودند که نوکری خانه می‌کردند و شاید در صنایع نیز به‌کارگماشته می‌شدند. این منابع از تجاوزات و سرقتهایی نام می‌برند که مرتکبانش غلامان مست بودند. بنظر می‌آید پیش از تهاجم سلجوقیان، بخش قابل توجهی از عنصر ترک در شهرهای خراسان زندگی می‌کردند که همهٔ آنان البته از طبقات برده یا کارگرنبودند. این فندق فصلی‌دارد دربارهٔ‌اولاد الترک نیشابور و بیهق، و می‌نویسد که از ایشان فقیهان و امامان بسیاری در نیشابور و بیهق بودند. امامی‌ای‌نظیر الترک، طرخان و خاتان و غیره در تراجم احوال علمای نیشاپور مشاهده می‌گردد و الفارسی از دارالترک (محلهٔ‌ترکان) نام می‌برد که در نیشابور واقع بود.[۲۲] علی‌رغم تحقیری که طبقات فرادست به‌طبقات پایین جامعه روا می‌داشتند، نشانه‌ای‌از هرگونه خصومت و رشک‌ورزی میان قشر حاکم و عامهٔ مردم وجود ندارد. مذهب پیوسته بر این شکاف پل می‌زد، البته نه الهیات رسمی علما، بلکه تقوای گروه درویشانی که کمتر در یک جا توقف می‌کردند، و هنوز با اتخاذ «طریقت»های‌گوناگون سازمان نیافته بودند. این‌گروه قدرتشان را بواسطهٔ تقدس شخصی پیشوای محلی و خانقاه او اعمال می‌کردند. چنین نفوذی بخوبی در شخص ابوسعید جلوه‌گربود.

---

۲۱. تاریخ بیهق، ۱۷۲.

۲۲. اسرارالتوحید، ۴-۱۳۳؛ تاریخ بیهق، ۱۲۶؛ فرای «وقایعنامه‌های شهری آسیای‌میانه و خراسان و تاریخ نیشابور»، ۸-۴۰۷.

در بخش گذشته به‌اطلاعات مقدسی از مذاهب خراسان اشاره کردیم. اگر راست باشد که درطی قرنها فقه حنفی تدریجاً در شمال شرق نفوذ یافت، در قرن چهارم هجری(یازدهم میلادی) کشش معنوی مذهب شافعی می‌رفت که این‌مذهب را به‌برخی از هوشیارترین اذهان در میان علما سپارد. در این زمان اشعریان در حال ساختن سلاحی برا ازکلام سنت علیه معتزلیان بودند. پیوستگی فقهی خود اشعری مبهم است، اگرچند بیشتر منابع معتبر پس از پشت کردن اشعری به‌معتزله او را به‌شافعیان می‌بندند. در قرن یازدهم میلادی (چهارم هجری) یقیناً الهیات او بخصوص با مذهب شافعی یکی دانسته می‌شد. اینکه علمای نیشابور نظیر بزرگانی چون ابومحمدجوینی و پسرش امام الحرمین ابوالمعلی با حرارت فقه شافعی را تعلیم می‌دادند و دانش خود را به‌غزالی منتقل می کردند، سبب افزایش جاذبهٔ مذهب شافعی برای طبقات تحصیل کرده گردید. پس از آنکه تندباد تقبیح رسمی اواخردولت بویهان و اوائل عصرسلجوقی‌فروکش کرد، حمایت مردانی نظیرنظام‌الملک و ترویج تعلیمات اشعری و شافعی در مدرسه‌ها این آیینها را به کسب آزادی کامل و احترام در مشرق‌قادر ساخت.[۲۳] بنظر می‌رسد که‌در مشرق افراط و وسواس مذهب‌شافعی درتأکید بر احادیث پیغمبر وعدم قبول‌الحاقات به‌مجموعهٔ‌احادیث اثر نیکویی بر بسیاری مردان اهل اندیشه باقی‌گذاشت، اگرچه از نظر تعداد پیروان، احتمالا فقه حنفی در میان عامهٔ مردم نفوذ بیشتری داشت.

البته جاذبهٔ آیین شافعی یکسره جنبهٔ مکرر نداشت. در اوایل قرن یازدهم (اول قرن پنجم) این مذهب وسیعاً از جانب صوفیان خراسان نیز پذیرفته‌گردید. شیخ ابویعلا اسحق صابونی که برادر یکی از برجسته‌ترین صوفیان نیشابور بود و بارها به‌جانشینی برادر موعظه می کرد خود مردی صوفی بود. از جعفربن‌حیدرهروی (متوفی‌به‌سال ۴۸۱ق/۱۰۸۸م) نامی بعنوان شیخ صوفیان اشعری نام برده می‌شود.[۲۴] ابوسعید در جوانی فقه اشعری‌را در محضرچندتن ازعلمای‌بزرگ‌خراسان‌فراگرفت. مدرسان شیخ در مرو ابوعبدالله‌الحصری وابوبکر-القفال بودند. الحصری خود شاگرد ابن‌سریج بود که خود نزد یکی از شاگردان امام شافعی تلمذ کرده‌بود. انگاه ابوسعیدبه‌سرخس آمد وازمحضر امام‌ابوعلی زاهربن‌احمد کسب فیض کرد. ابوعلی دراشاعهٔ فقه حنفی در سرخس می کوشید همراه با حمید زنجویه* در شهرشهرستانه، فراوه و نسا، ابوعمر فارابی در استوا وخبوشان و ابولبابه میهنی در ابیورد و خابران، یکی از چند امام خراسان بشمار می‌رفت. ابوعلی خود در سرخس بود و با ائمهٔ دیگر به ترویج مذهب شافعی وستیز با مذهب معتزله می‌پرداخت. بنابراین شیخ ابوسعید به‌مذهب شافعی‌گرایید و محمدبن‌المنور مؤلف زندگینامهٔ شیخ مدعی است که در این ایام بسیاری از صوفیانی که مذاهب دیگری داشتند، پیروی ازفقه شافعی را برگزیدند.[۲۵] چند دههٔ بعد غزالی

---

۲۳. نگاه کنید به:[۲۱]

۲۴. الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۲۶، ۵۱.

* در اسرارالتوحید ویرایش دکتر ذبیح‌الله‌صفا، رمحویه و ابوعمر فراهی،-م.

۲۵. اسرارالتوحید، ۱۷-۱۸، ۲۲-۲۳ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۲۰-۲۲، ۲۳-۲۴)؛ نیکلسون، تتبعاتی در عرفان ایران.

توانست با احترام عمیق به‌مذهب شافعی و بصیرت کامل آنرا با مسیر تصوف پیوند دهد.

مذهب حنفی از دیگر مذاهب بزرگ سنت در مشرق بود که در آنجا با کلام ماتریدی پیوند یافت. مؤسس مذهب اخیر ماتریدی* نامی از مردم سمرقند و معاصر الاشعری و از پیروان ثابت‌قدم ابوحنیفه بود. اغلب تصور می‌شود که مذهب حنفی بی‌تعصب‌ترین مذاهب است، به‌همین مناسبت هنگامی که ترکان و مغولان پا به‌عالم اسلام گذاشتند این مذهب را پذیرفتند. نگرش مذهب حنفی در شریعت به‌نسبت مذهب شافعی انعطاف بیشتری داشت. و استفاده آزادانه‌تر از رأی و قیاس را علاوه بر اطاعت بی‌چون‌وچرا از احادیث پیغمبر جایز می‌دانست. اما این اختلافات را نباید چندان زیاده پنداشت. ماتریدیان و اشاعره در مخالفت با خردگرایی معتزلیان هم رأی بودند. مؤلف زندگینامهٔ شیخ ابوسعید از مواجهه با این ادعاها که در مذهب حنفی تسامح بسیار و در شافعی سخت‌گیری بسیار است رنج می‌برد. می‌گوید که اختلاف نظرها بر سر مسائل ثانوی است نه اصول اساسی. از مخالفتهایی که در نیشابور از جانب اصحاب‌الرأی با شیخ و صوفیان می‌شد بسیار یاد می‌کند. گرچه همانطور که شاخت Schacht (دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، مقالهٔ «ابوحنیفه») خاطر نشان ساخته منشأ استفاده از این اصطلاح بیشتر تصادفی بود و دلیلی در دست نیست که تصور شود حنفیان در این دوره کلاً بیشتر یا کمتر از شافعیان با تصوف مخالفت داشتند. علی‌بن‌عثمان‌الهجویری مؤلف کشف‌المحجوب که یکی از نخستین رسالات فارسی دربارهٔ تصوف است، خود حنفی پرشوری بود.[۲۶]

در نیشابور، خاندانهای محتشمی نظیر صاعدیان و تبانیان پیشوای حنفیان بودند. این مذهب از حمایت محمود و مسعود غزنه بهره می‌برد. و در تاریخ بیهقی مسعود از آن به عنوان مذهب راست سخن می‌گوید. سلاطین غزنوی غالباً اعضای خاندانهای بزرگ حنفی را به مأموریتهای سیاسی و اداری برمی‌گزیدند. شاید حمایت سلطنت به‌گسترش مذهب سنی از لحاظ احداث مدارس کمک کرده باشد. حتی در ناحیهٔ دورافتاده‌ای مثل ختل تا سال ۴۱۶ق/۱۰۲۵ — ۱۰۲۶م. بیش از بیست مدرسه بنا شده بود که تماماً دارای اوقاف

---

* ابومنصور محمدبن‌المحمودالماتریدی، ملقب به‌متکلم السمرقندی (متوفی به سال ۳۳۳ ق).

۲۶. اسرارالتوحید، ۱۸-۲۲، از صفحه ۸۴ به‌بعد؛ (مقایسه شود با نیکلسون، پیشین، ۳۲-۲۸)، ۱۳۳-۱۳۵؛ کشف‌المحجوب، ترجمهٔ نیکلسون (لندن، ۱۹۳۷).Xii مقایسه شود با صفحات ۹۲-۱۹۵ در اسرارالتوحید صفحهٔ ۱۱۵ نقل شده است که هنگامی که شیخ نخستین‌بار به‌نیشابور آمد ابومحمد جوینی که مذهب شافعی داشت نیز بشدت با شیخ مخالفت می‌کرد.

بودند.[۲۷] بدیهی است پیش از آنکه حمایت نظام‌الملک به‌نهضت احداث مدارس گرمی بخشد، این نهضت آغاز شده بود.

در سدهٔ یازدهم میلادی (پنجم هجری) قاضی ابوالعلا صاعدبن محمد استوایی کمابیش چهل سال پیشوای حنفیان نیشابور بود. وجهه و دانایی او تا بدانجا بود که الفارسی در کتاب معجم خود (نگاه کنید به‌سخنی دربارهٔ منابع) غالباً او را بی‌ذکر اسامی شخصی و تنها با عنوان القاضی نام می‌برد.[۲۸] قاضی صاعد در سال ۳۴۳ ق/۹۰۴م در روستای استوابدنیا آمد. ادب را از ابوبکر محمد الخوارزمی، فقه را از قاضی ابونصربن سهل و حدیث را از محاضر علمای دیگر فراگرفت. دیری نپایید که آوازهٔ دانش او در سراسر خراسان زبانزد گردید. ابن الجوزی که معمولاً به علمایی که وابستگی به‌عراق و بغداد ندارند علاقه‌ای نشان‌نمی‌دهد، با گزارشی کوتاه از مرگ قاضی از او بعنوان رئیس حنفیان یاد می‌کند. قاضی صاعد در ۳۷۵ق/۹۸۵م عازم زیارت کعبه شد و در سر راه به‌حجاز دربغداد به‌دربار عباسی فراخوانده شد تا توضیح دهد که چرا در فتوایی از دادن اجازه دایر بر بنای مرقدی برقبرخلیفه هارون‌الرشید در نزدیکی طوس سرباز زده است. تیزهوشی و تمایل قاضی به‌فروخواباندن خشم فرقه‌ای در پاسخ او به‌دربار خلیفه نمایان است که در صورت پاسخ مطلوب ممکن بود خشم شیعیان محلی را برانگیزد.[۲۹]

در ایام پادشاهی محمود قاضی صاعد به‌عنوان مدافع اعتقاد درست و ثبات اجتماعی مورد توجه سلطان بود. قاضی‌سیمایی زیبا داشت و به‌این جهت او را «ماه نیشابور» می‌خواندند. در علم پر آوازه بود و سلطان او را به‌تعلیم شاهزادگان جوان، مسعود ومحمد گماشت. امیر نصربن سبکتگین که حنفی پرشوری بود مدرسه‌ای در نیشابور از برای قاضی بنا کرد و او قافی بدان اختصاص‌داد.[۳۰] از رویدادهای مهم در زندگی اجتماعی قاضی، منازعهٔ طولانی او بر سر قدرت در شهر با کرامیان و رهبرشان ابوبکر محمدبن‌اسحق بود. این منازعه سرانجام با پیروزی قاضی و سنت و انتصاب رییس غیر روحانی موافق قاضی به ریاست شهر بجای رهبر کرامی خاتمه یافت.

---

۲۷. بیهقی، ۲۰۹-۲۱۰، شاید محمود درآغاز وانمود می‌کرد که به‌کرامیه علاقه‌مند است (نگاه کنید به‌فصل سوم) اما بنظر نمی‌آید که در هیچ یك از منابع تاریخی از حکایت ابن‌خلکان، ترجمه III، ۳-۳۴۲ که تغییر مذهب سلطان از شافعی به‌حنفی در اثر نفوذ امام الحرمین دراو بوده است، پشیبانی شده‌باشد. با اینهمه چه‌بسا داستانهایی ازاین قبیل باعث شده‌که سبکی در طبقات خود، IV، ۱۴، بخشی دربارهٔ محمود و پدرش بگنجاند.

۲۸. السیاق لتاریخ نیشابور، ۴۱، ۴۲، و غیره.

۲۹. همانجا، ۴۷؛ منتظم، VIII، ۱۵۸.

۳۰. اسرارالتوحید، ۹۱ (ویرایش ذبیح‌الله صفا، ۸۲)؛ بیهقی، ۳۸، ۱۹۸؛ عتبی، II، ۱-۳۳۰؛ جرفادقانی، ۲۶۰ (ویرایش جعفرشعار، ۴۰۲).

قاضی با خاندان متنفذ میکالی روابط نزدیک داشت، از وقتی که هنوز عالمی جوان بود از حمایت این خاندان بهره‌مند گردید، از این‌رو در سال ۴۲۱ ق/۱۰۳۰ م که مسعود به‌نیشابور آمد و مظالم داد قاضی‌از شفاعت برای ابوالفضل و ابراهیم، دوتن از اعضای این خاندان خوشحال شد. این دو برادر از املاک موروثی خود خلع‌ید شده بودند و عایدات اوقاف خاندان ایشان توسط حسنک که‌از بنی‌اعمام دورشان بود و دیگر صاحب منصبان غزنوی به‌هنگام ریاست حسنک بر نیشابور از دستشان بیرون گردیده بود. بواسطهٔ نفوذ قاضی بر شاگرد سابقش و پادشاه جدید این شفاعت مؤثر افتادو اموال آندو برادر به‌آنان‌مسترد‌گردید. از این گذشته مسعود فرزند او را به‌منصب قاضی‌القضات ری گماشت. سه‌سال بعدسلطان باز به‌یاد روابطش با قاضی افتاد و یکی از آخرین شاگردان او را به‌مأموریت سیاسی به‌گرگان فرستاد. مناسبات قاضی با خاندان تبانی نیشابور نیز دوستانه بود، و بیهقی برای اطلاع از احوال فقهای تبانی و بستگیهاشان با امام ابوحنیفه از مختصر صاعدی استفاده کرد.[۳۱]

به‌روزگار پادشاهی مسعود،قاضی‌بواسطهٔ کبرسن واعتباری که‌داشت پیر بزرگ نیشابور بود. در سال ۴۲۹ ق/۱۰۳۸ م که سلجوقیان نخستین‌بار در بیرون نیشابور پدیدار شدند، قاضی اول کسی بود که اعیان نیشابور به‌مشورتش رفتند. در سال پیش از این واقعه سباشی والی لشکری خراسان با او بر سر مسائل نظامی وسوق‌الجیشی رای زده بود. در این ایام دیگر در مقام قاضی شهر فعالیتی نداشت و کسی بر جای او نشسته‌بود که سمعانی او را ابوالهیثم عتبه می‌خواند. با وجود این‌خاندان‌صاعدی تا چند دههٔ بعد مشاغل حقوقی و شرعی نیشابور را در قبضه داشتند. سمعانی می‌گوید که منصب قضای شهر هنوز تاروزگار او میانهٔ قرن دوازدهم -- ششم هجری) در دست یکی از صاعدیان بود. خاندان صاعدی پیوستگیهای سببی چندی با علمای بیهق داشتند که مشاغل قضا و خطابت شهر در دست آنان بود. قاضی‌صاعد در تابستان سال ۴۳۱ق/۱۰۴۰ م به‌سن هشتادو شش‌سالگی درنیشابور در ایامی که شهر در تصرف سلجوقیان بود بدرودحیات گفت.[۳۲]

دوران زندگی سه تن از اعضای خاندان تبانی نیشابور نشان می‌دهد که سلاطین غزنوی کوشش‌داشتند تا محتشمان طبقات مذهبی و حقوقی درخراسان را بسوی‌خود بکشانند و به‌خدمت خودگیرند.سلاطین غزنوی‌سخت خواهان‌آن بودند تاجهانخواری‌سیاسی وسیاستهای نظامی‌خود را درجهت مذهب‌رسمی سنت‌هماهنگ‌سازند و از افراط‌گرایی مذهبی جلوگیری کنند. (نگاه کنید به‌بخش دوم،فصل اول). از این رو نیاز مبرمی‌به‌علمای شایستهٔ‌اعتماد سنت بود تا درمقام مشاوران و نمایندگان سیاسی در پیرامون سلطان‌خدمت کنند و مقامات مذهبی و حقوقی‌را اشغال نمایند. باین طریق‌امید می‌رفت که عقاید مردم بهم‌نزدیک و ثبات سیاسی برقرار گردد.

---

۳۱. بیهقی، ۱-۴۵، ۱۹۶، ۲۱۱، ۳۷۶.

۳۲. بیهقی، ۲۹، ۳۵۹، ۵۳۶؛ سمعانی، ۳۱، السیاق‌لتاریخ نیشابور، ۷۴؛ منتظم، VIII، ۱۵۸.

مع ذلک سحمود مخالفتی با استخدام مردان شایسته از مذاهب دیگر نداشت— مثلاً در سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م ابوطیب الصعلوکی، امام شهیر شافعی را به مأموریتی نزد ایلک نصر در اوزکند فرستاد؛[۳۳] اما اعتبار تبانیان به‌عنوان علمای حنفی و بستگیهاشان با مؤسس این فرقه خصوصاً آنان را بسوی سلطان کشانید. ابوالعباس تبانی از شاگردان ابویوسف قاضی‌القضاة هارون‌الرشید در بغداد و ابویوسف خود شاگرد ابوحنیفه بود، از این رو تبانیان پیوسته از اتصالشان به‌امام بزرگ مباهات می‌کردند. کار این خاندان در ایام دولت سامانی بالا گرفت، و این هنگامی بود که محمود از جانب آن دولت سپاهسالار خراسان بود و نخستین بار از اعتبار تبانیان در مقام فقهای حنفی باخبر گردید. از این رو در سال ۳۸۰ق/۹۹۰م فقیه ابوصالح تبانی را به‌آمدن به‌غزنه دعوت کرد تا در آنجا امامت اصحاب ابوحنیفه را عهده‌دار گردد. فقیه تبانی به‌غزنه آمد و در مدرسهٔ آنجا تدریس کرد. یکی از اعضای خاندان تبانی به‌نام حسن تبانی که در خدمت محمود سپاهیگری می‌کرد، با ابوعلی سیمجور و مهاجمان قراخانی خراسان به‌نبرد پرداخت و پس از محمود به‌خدمت مسعود درآمد و در سال ۴۳۲ق/۱۰۴۱م در پیروزی شاه سلک هم پیمان مسعود بر خوارزمیان حضور داشت.[۳۴] اما اساساً تبانیان استعدادهاشان را در محیطهای آرام مذهبی وطلبگی بکار می‌انداختند.

در سال ۴۰۲ق/ ۱۰۱۱—۱۰۱۲م محمود برای اتحاد خویشاوندی با منوچهربن قابوس مذاکره‌می‌کرد و خواجه علی سیکالی در آن ایام بر سر کار بود. سلطان آوازهٔ تبانیان را بخاطر آورد و به‌خواجه‌علی فرمان‌داد تا برسر راه‌گرگان چون به‌نیشابور رسد «پرس چندتن ازتبانیان‌مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین ومجلس ما را شاید، همگان‌را بنواز و از ما امید نواخت‌واصطناع و نیکویی ده.» اگرچه خواجه‌علی هم به‌ابوصادق تبانی، خواهرزادهٔ ابوصالح و هم به‌ابوطاهر تبانی عنایات بسیار کرد، اما نتیجهٔ مثبتی عاید نگردید. لکن درسال ۴۱۴ق/۱۰۲۳م حسنک از سفرحج که عاقبتی شوم برایش ببارآورد بازگشت. حسنک در رفتن به‌خدمت سلطان، ابوصادق و چند تن از علمای نیشابور را در بلخ به‌حضور سلطان آورد که درآن هنگام در آنجا سرگرم فراهم آوردن مقدمات دیدار با هم پیمان خود قدرخان‌یوسف بود. ابوصادق به‌نیشابور باز- گشت و در مدرسه‌ای که حسنک در کوی زنبیل بافان برای او بنا کرد مستقر شد. اما از حسنک قول‌گرفت که سلطان پس از فراغت از قدرخان و سفر جنگی به‌سومنات او را به‌غزنه فرا بخواند. این وعده تحقق یافت و برای ابوصادق مستمری ماهیانه‌ای مقررگردید و اندکی پس از آن منصب قاضی‌القضاتی ختلان به‌او داده شد.[۳۵]

ابوطاهر را محمود به‌منصب قضای طوس و نساگماشت. و مسعود نیز این مرحمت پدر را دنبال‌گرفت. او سیاست اتحاد با قدرخان و شاخهٔ شرقی قراخانیان در برابر علی تگین بخارا را که پدرش اتخاذ کرده بود همچنان حفظ کرد. درسال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م مسعود بر آن شد

---

۳۳. عتبی، II، ۲۸، جرفادقانی، ۱۵۸ (ویرایش جعفرشعار، ۲۴۹).
۳۴. بیهقی، ۹-۱۹۸، ۶۸۹؛ سمعانی، ۱۳۵، نسبت تبانی را ازمحلی درواسط می‌داند.
۳۵. بیهقی، ۱۰-۲۰۸.

تا اتحاد خویشاوندی دیگری با دربار کاشغر برقرار کند و قاضی‌طاهر یکی از نمایندگان مأمور سامان‌دادن این امر بود، و قرار شد که وظایف قضایی او را در طوس و نسا نایبانش بعهده گیرند، و به‌پاداش این خدمت، قضای نیشابور به‌مشاغل موجود او افزوده گردید. گفتگوها در کاشغر نزدیک به‌چهار سال طول کشید. اما ابوطاهر به‌هنگام بازگشت از این سفر از طریق بدخشان در میانهٔ راه درگذشت. مناسبات مسعود با وارث و پسر دوم قدرخان یعنی بغراخان تلس و اسفیجاب یکماه نپایید و رسول دیگری در سال ۴۲۸ق/۳۷. ۱م جهت تجدید مناسبات دوستانه اعزام گردید. قاضی ابوصادق مأموریت یافت که این مهم را بعهده‌گیرد و این بار نیز به‌پاداش این کار قضای نیشابور به‌او وعده داده شد. اقامت هجده ماهه‌اش در میان قراخانیان با موفقیت بزرگ پایان‌گرفت و آنان از مهارت او در مباحثه در مقام یک فقیه حنفی لذت بردند.[۳۶]

در میان شافعیان نیشابور، صابونیان خاندانی محتشم بودند. نسب «صابونساز» به خاستگاهی پست اشاره می‌کند. و سمعانی نیز چیزی از احوال آنان پیش از ورودشان به‌تاریخ ذکر نمی‌کند. در روزگار غزنویان این خاندان بواسطهٔ دانش و تقوایشان شهرت یافته بودند. عتبی از مدرسهٔ صابونیه در نیشابور نام می‌برد که در آنجا نسخه‌ای از یکصد جلدگزیدهٔ علوم قرآنی معروف که برای امیر خلف بن‌احمد، پادشاه سیستان تنظیم شده بود نگهداری می‌گردید. این مدرسه در پادشاهی سنجر بدست غزان ویران شد.[۳۷] خطیب ابوعثمان اسماعیل‌صابونی (۳۷۳ — ۴۴۹ق/ ۹۸۳ — ۱۰۵۷م) به‌نسل بعد از قاضی صاعد تعلق داشت. اسماعیل صابونی در علوم دینی و فقهی بسیار متبحر بود وگویند به‌هنگامی که در غرب تحصیل می‌کرد در معرة‌النعمان‌به‌دیدار ابوالعلا شتافت. سنیان خراسان او را شیخ‌الاسلام می‌خواندند و بواسطهٔ شوری که در مباحثهٔ دینی داشت او را «سیف‌السنه و قاهر اهل‌البدع» می‌گفتند. از منشآت او که چندتایی از آن در روزگار یاقوت باقی بود، تنها یکی شناخته شده است.[۳۸] شهرت او در نیشابور بواسطهٔ استادیش در وعظ وخطابه بود. بیهقی می‌گوید «همهٔ فصحا پیش او سپر بیفکندند.» وقتی که هنوز جوان بود علمای بزرگی نظیر ابن‌فورک و ابواسحق اسفراینی پیوسته در مجالس او حاضر می‌شدند. در نتیجه مسعود با انتصاب او به‌شغل رسمی‌خطابت نیشابور او را بجای پدر نشاند. اسماعیل‌صابونی حدود بیست‌سال‌این منصب را در دست داشت. و پس از سرگش در مدرسه‌ای در نیشابور بخاکش سپردند. سمعانی بارها به‌زیارت

---

۳۶. همانجا، ۴-۸۳، ۸-۱۹۷، ۲۱۱، ۴۲۵، ۹-۵۲۸؛ مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۵-۲۹۴ (ترجمهٔ فارسی، ۲-۶۳۱).

۳۷. سمعانی، ۳۴۶؛ عتبی، I، ازصفحهٔ ۳۷۵ به‌بعد؛ جرفادقانی، ۱۵۸؛ (ویرایش جعفر شعار، ۱۴-۲۱۳.

۳۸. کتاب المائتین، مجموعه‌ای از یکصد حدیث منتخب و یکصد داستان.

خاکش رفت، و همواره برمزار او دعای حاجتمندان اجابت می‌گردید.[۳۹]

گرچه بارها از قاضی صاعد به‌عنوان دشمن صوفیان یاد می‌شود، اما در کتاب شرح احوال شیخ، اسماعیل صابونی همواره بصورت ستایشگر پرحرارت شیخ ظاهر می‌شود. بنظر می‌رسد که مورد اخیر نمونه‌ای باشد از پاره‌ای همفکری که در این زمان میان شافعیان و صوفیان وجود داشت. هردو مرد حدیث را در اوان زندگی درمحضر ابوعلی زاهر در مرو فراگرفته بودندو یحتمل دوستی آنان از آن تاریخ آغازگردیده بود. اسماعیل صابونی را در میان علمایی می‌بینیم که از شیخ درمی‌خواستند تا به‌گمنامی میهنه بازنگردد. به‌هنگام اقامت شیخ در نیشابور، اسماعیل صابونی غالباً در مجالسی که شیخ ذکر می‌گفت حضور می‌یافت و می‌گویند بارها به‌هنگام سخن‌گفتن شیخ بر منبر، اسماعیل را وجد و حال روحانی دست می‌داد، بطوری که نه‌چیزی احساس می‌کرد و نه‌بیقراری نشان می‌داد تاآنگاه که شیخ فریاد می‌کشید «در جامه کسی مگر خدا نیست» —لیس فی‌الجبه‌سوی‌الله—.[۴۰] از محتوای کتاب اسرار التوحید که از زمرهٔ کتابهای شرح احوال اولیاءالله است بآسانی نمی‌توان دریافت که هواخواهی اسماعیل صابونی از شیخ واعمالش تاچه‌اندازه بوده است؟ اما مختملاً احساسات دوستانهٔ او نسبت به‌شیخ در مقایسه با علمای دیگر بیشتر بود. جای سخن نیست که برادرش ابویعلا اسحق خود از مریدان طریقت صوفیه بوده و این موضوع احتمالاً در اسماعیل نیز تأثیر مطلوب داشته است.

از بانفوذترین خاندانهای نیشابور، یعنی میکالیان هنوز سخنی نگفته‌ایم. این خاندان متألهین، محدثین و شعرا و ادبای بسیاری پرورش داد، اگر چه اعضای این خاندان در عصر غزنوی بیشتر در جامهٔ صاحب‌منصبان اداری وگاه لشکری دارای مقامات شامخ بودند تا در جامهٔ علما و اهل دین. آغاز شهرت آنان در مشرق عالم اسلامی از اوایل عصر عباسی است. سمعانی نسب آنان را به‌یزدگرد دوم و بهرام‌گور می‌رساند. اما ظاهراً خاستگاه این خاندان سغدی بود نه ایرانی. از میان نیاکان این خاندان شوردیواستی نامی که از اعیان سغد بود در سال ۱۰۴ق/۷۲۲ — ۷۲۳م درجنگ با اعراب مهاجم به‌ماوراءالنهر بقتل رسید. از این زمان اسامی اسلامی در میان اجدادشان ظاهر می‌شود. خلفای نخست عباسی ایرانیان را به مهاجرت به پایتخت خود بغداد تشویق می‌کردند، و به‌این طریق میکالیان به‌محیط خلافت کشیده شدند که دارای جمعیتی از سلیقه‌های مختلف بود. شاه‌بن‌میکال (متوفی به‌سال ۳۰۲ق/۹۱۴ — ۹۱۵م) درحمایت طاهریان بود و بحتری شاعر او را مدح کرده است. برادرزادهٔ او عبدالله‌بن‌محمد در اوایل قرن پنجم هجری(اوایل سدهٔ یازدهم میلادی) والی اهواز بود، و آنگاه‌قصد خدمت صفاریان کرد.[۴۱] پسر او ابوالعباس را این‌درید تعلیم کرد و کتاب جمهرة‌اللغه را به

---

۳۹. السیاق لتاریخ نیشابور، ۳۹-۳۸؛ سمعانی، ۳۴۷-۳۴۶؛ یاقوت، ارشاد، II، ۷۹-۳۴؛ سبکی، طبقات، III، ۲۹-۱۱۷ (مأخوذ از الفارسی).

۴۰. اسرار التوحید، ۷-۱۵۶، ۷-۱۶۶، ۱۹۴، ۲۵۷، ۲۹۴ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۱-۱۳۲، ۱۳۹-۴۰، ۲۲۹-۳۰، ۲۸۲).

۴۱. تاریخ سیستان، ۲۳۷، ۲۷۳.

نام او نوشت و قصیدهٔ معروف المقصوره‌ی خود را به‌او اتحاف کرد و شهرت خاندان میکالی‌را در سراسر عالم اسلامی تا سرزمین دوردست عدن رسانید، و ده هزار دینار از این خاندان صله دریافت کرد. خاندان میکالی تحت قیادت‌ابوالعباس در نیشابور توطن کردند، و در سال ۳۴۷ق/ ۹۵۸م ابوجعفر عتبی وزیر آل ساسان شغل دیوان رسایل را به‌او واگذارد و او تا پایان زندگیش در سال ۳۹۲ق/ ۹۷۳م در این شغل باقی ماند.[۴۲]

ظاهراً ابوالعباس نخستین کس از این خاندان است که رئیس نیشابور گردید، و این شغل را پس از او پسرش ابومحمدعبدالله‌در دست‌گرفت. عبدالله در فقه و شعر و بویژه در علم شروط پر آواز بود. هنگامی که مقدسی به‌نیشابور آمد در نزد او اقامت کرد. اگر چه در سال ۳٦٤ ق/۹۷٤—۹۷۵ از قبول‌ریاست دیوان رسایل سرباز زد، اما او نیز مانند پدر به‌دستگاه سامانی کشیده شد.[۴۳] پسرش ابوجعفر رییس نیشابور شد، و باپیوستن نوهٔ او ابوالقاسم علی به دولت غزنه، می‌بینیم که این خالدان بکلی در دستگاه اداری غزنویان غرق شده‌اند. خواجه علی بارها درکتاب بیهقی ظاهر می‌شود. محمود او را به‌غزنه کشانید و او در آنجا متوطن شد و رئیس‌شهر گردید. سلطان درسال۴۰۲ق/۱۰۱۱ — ۱۰۱۲م او را مأمورکرد تا دخترش‌را در رفتن به‌پیش همسر آینده‌اش منوچهربن قابوس همراهی کند. در مرگ محمود، او فرصت ـ طلبانه جانب طرف پیروز نامزد جانشینی راگرفت و با آنانی همراه شد که کسانی را به‌ری فرستادند و مسعود را درآمدن به‌شرق و نشستن برسریر پدر تشویق کردند. اندکی پس از آن از رسول بغداد که برای اعلان فوت خلیفه‌القادر بالله وگرفتن بیعت از مسعود برای خلیفهٔ جدید به‌بلخ آمده بود استقبال باشکوهی کرد. سلطان خواجه را فرمان داد تا تشریفات ورود رسول بغداد را برگزار کند و با کوکبه‌ای عظیم ازکلیهٔ علما، قضات، فقها، علویان و غیره به‌پذیرهٔ او روند، و در مسیر راه هیأت، تا مسجد که در آنجا به‌نام خلیفهٔ خطبه خوانده می‌شد، طاق نصرتها(خواه) و آذینها بندند. و مراقب‌باشند تابوقت‌گذر هیأت از مسیر، رعیت بی‌نظمی‌نکند.[۴۴]

موفقیتهای خواجه‌علی در مقام مباحثه گر و سازمان‌دهنده‌ای ماهر موجب‌گردید که در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م مسعود طبیعتاً او را به‌سالاری حجاج خراسان و ماوراءالنهر برگزیند. اندکی پیش از آن از جانب خلیفه خبر رسیده بود که آل‌بویه‌را فرمان داده است تا رامحجاج‌را آبادان و امنیت آنان را تأمین کنند. و مسعود خود دوهزار دینار جهت سرمت‌راه ارسال کرد. به‌خواجه‌علی خلعتی فاخر و هودجی باساز وبرگ زرین، زین‌پوشی (غاشیه) و لقب خواجه

---

۴۲. سمعانی، ۹-۵۴۸؛ یاقوت،ارشاد، VI، ۴۹؛ ابن‌خلکان، ترجمه III، ۴سبکی، طبقات، II، ۱۴۵. سعیدنفیسی، پیرامون تاریخ بیهقی، II، ۹۶۹-۱۰۰۹ مطالب زیادی در باره میکالیان گرده‌آورده است ونسب نامه‌ای نیزدرصفحهٔ ۱۰۵۸ ازاین خاندان‌تهیه کرده است.

۴۳. مقدسی، ۱۸۶؛ سمعانی، ۹-۵۴۸؛ ونیز در یتیمةالدهر، IV، ۸-۴۱۷ ذکری از اوآمده است.

۴۴- بیهقی، ۱۸،۷-۲۸۶، از صفحه ۲۹۵ به‌بعد.

اعطا گردید (بیهقی می‌گوید که در آن ایام «خواجه» لقبی بزرگ بود و از ارج این لقب هرگز به‌اندازهٔ ایام تألیف کتابش کاسته نشده بود). بهنگام غیبت خواجه‌علی از غزنه طبیعتاً پسرش ابوالمظفر رئیس شهر شد.[۴۵]

دودمان دیگری از خاندان میکالی بازماندگان ابوالقاسم علی (متوفی به‌سال ۳۷۶ق/ ۹۸۶ - ۷م)، برادر مهتر* ابومحمد عبدالله بودند. این ابوالقاسم را به‌جهت عشقی که به جهاد(جهاد کنندگان) داشت المطوعی می‌خواندند، اگرچه او نیز مردی عالم و محدث بود. بایونائیان در طرسوس غزو کرد و سپس به‌خراسان بازگشت و در فراوه درکنار دشتهای غزان رحل اقامت افکند، به‌نیکوکاری بامردم شهر بسیار راغب بود، دورباط بامخازن سلاح وتجهیزات در آنجا بنا کرد. و با حفر قنوات و چاهها، زراعت و آبیاری ناحیه را بهبود بخشید.[۴۶]

از پسران ابوالقاسم علی، ابوعبدالله حسین راه پدر راگرفت و پیشهٔ جنگجویی و اداری را بهم درآمیخت. گردیزی به‌او لقب رئیس می‌دهد، از این جهت ممکن است که او زمانی در نیشابور یا شهر دیگری در خراسان مقام ریاست شهر را داشته. در سال ۴۲۶ ق/۱۰۳۵م کدخدای سپاه بکتغدی سپاهسالار غزنوی گردید، اما هنگامی که آن سپاه از سلجوقیان شکست یافت، او را تنها بر پشت فیلش رها ساختند و او نتوانست بگریزد. ترکمنانی که اسیرش کردند در صدد قتلش برآمدند، اما چغری بیگ او را از مرگ نجات داد. از آن پس در میان سلجوقیان باقی ماند و شریک سرنوشت آنان گردید. ابن‌الاثیر او را با لقب رئیس‌الرؤسا وزیر دوم طغرل ذکر می‌کند. و باخرزی گرد آورندهٔ گلچین ادبی و صاحب کتاب دمیة‌القصر به‌سمت کاتب رسایل در خدمت او محرری می‌کرد.[۴۷]

ابونصراحمد، برادرابوعبدالله مدتی را به‌سمت رئیس در نیشابور خدمت کرد. عتبی دانش او را می‌ستاید و اشعار و نامه‌هایی از او درکتابش می‌آورد. و نیز از فضایل دو پسر او ابوالفضل عبیدالله و ابوابراهیم اسماعیل تمجید می‌کند. ابوالفضل شاعری ظریف طبع بود و درحدیث دستی توانا داشت وتا ۴۳۶ق/۱۰۴۴ - ۱۰۴۵م که درگذشت در نیشابور خطبه می‌گفت و بسیاری از علمای نیشابور در آن حضور می‌یافتند. و همین دو برادر بودند که به هنگامی که حسنک رئیس نیشابورگردید، از زمینها و حقوق خود محروم شده بودند. آلدو در اوایل پادشاهی مسعود میراث خود را بازگرفتند و احمدبن‌عبدالصمد وزیر در سال ۴۲۴ق/ -

---

۴۵. همانجا، ۷-۲۴۶، ۳۵۷، ۳۶۰؛ منتظم، VIII، ۶۹؛ ذکر مختصری از خواجه علی در تتمة‌الیتیمه، IV، ۱۸-۴۱۷.

*. در بیهقی ویرایش نفیسی، برادرکهتر،-م.

۴۶. سمعانی، ۵۴۹؛ مقدسی، ۳۲۰ حاشیهٔ S، ۲-۳۳۳.

۴۷. بیهقی، ۴۸۱، ۴۸۴؛ گردیزی، ۲-۱۰۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۹)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۵۹؛ مقایسه شود با ه. باون «یادداشت‌هایی درباره برخی وزرای نخستین سلجوقی» مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، XX، (۱۹۵۷)، ۸-۱۵۷.

۱۰۳۳ م. به‌هنگام عبور از نیشابور در خانهٔ ابوالفضل اقامت گزید.[۴۸]

از یکی از شاخه‌های جنبی خاندان سیکالی، ابوعلی حسن بن‌محمد معروف به‌حسنک به‌دنیا آمد که سرانجام زندگی او بتفصیل در کتاب بیهقی آمده است. پدر حسنک در سالهای آخر دولت سامانی حافظ منافع محمود در نیشابور بود. با مرگ مفاجات پدر، حسن جوان به خدمت محمود پیوست و سلطان او را بواسطهٔ زیبایی و صراحت‌گفتارش نام خودمانی «حسنک» داد که تا پایان‌حیاتش بر او ماند. حسنک روزگاری صاحب برید سیستان بود. التفات دربار به‌او و سنت خانوادگی آنان که به‌ریاست شهر می‌رسیدند، سبب گردید که او نیز مدتی رئیس نیشابورگردید. بعدها به‌هنگامی که حسنک در دربار غزنه مقیم گردید، ابونصربن‌منصوربن رامش که خویشاوند نزدیک اوبود به‌نیابت از او شغل ریاست شهر را اداره می‌کرد؛ از این رو برخی ستمگریهایی که در نیشابور به‌او نسبت می‌دهند، شاید مسؤول مستقیم آنها نبوده است. حسنک بواسطهٔ تقربی که درنزدسلطان داشت بعد از برکناری سیمندی از مقام وزارت در سال ۴۱۰ق/۱۰۲۴ م از نامزدهای جانشینی او بود و علی‌رغم جوانی و عدم تجربه در حکومت مرکزی به‌وزارت برگزیده شد. به‌گفتهٔ ابونصر مشکان، محمود خیلی زود از انتخاب حسنک به‌وزارت پشیمان شد، اما او این منصب را تا پایان پادشاهی محمود حفظ کرد.[۴۹]

حسنک سال پیش از انتصاب به‌مقام وزارت به‌زیارت کعبه و عتبات مقدس رفت و بواسطهٔ ناآرامی و پرخطر بودن راههای نجد از طریق فلسطین و سوریه که قلمرو فاطمیان بود بازگشت، و در راه در محلی بی‌احیتاطی کرده و خلعت‌الظاهر خلیفهٔ فاطمی را قبول کرد و نیز پذیرفت که نامهٔ سودت‌آمیز خلیفهٔ فاطمی را به‌محمود برساند. امکان هر نوع مراوده میان غزنویان و فاطمیان که دشمنان دولت بغداد بودند، زنگ خطری بود برای خلیفهٔ عباسی. از این‌رو خلیفه‌القادر حسنک را به‌قرمطی بودن یعنی همفکری با اسماعیلیان متهم ساخت. محمود این اتهام را مضحک دانست و خلیفهٔ بغداد راکهنه احمقی خرف خواند، اما برای تسکین خاطر او، خلعت و طرایف را به‌بغداد فرستاد تا درآنجا سوزانده شود.[۵۰] حسنک همچنان التفات سلطان را بخود حفظ کرد، اما دراز دستی او بی‌درنظرگرفتن حقوق و احساسات دیگران بسیاری را با او دشمن کرد. جانبداری او از محمد که سرانجام محمود او را وارث تاج‌وتخت

---

۴۸. عتبی، II، ۵-۳۴؛ جرفادقانی، ۴-۱۷۳ (ویرایش دکترجعفرشعار، ۲۵۳)؛ بیهقی، ۳۷۳؛ السیاق‌لتاریخ‌نیشابور، ۸۵؛ تاریخ‌بیهق، ۱۱۷ (ابن‌فندق از میکالیان باختصار یادمی‌کند، پیداست که آنان حتماً خاندانی از اهل بیهق نبوده‌اند)؛ یتیمة‌الدهر، IV، ۳۵۴-۳۸۱، فصلی طولانی دربارهٔ آثار ادبی ابوالفضل دارد.

۴۹. عتبی، II، ۳۲۱، ۳۲۶؛ جرفادقانی، ۸-۲۵۷؛ (ویرایش‌دکترجعفرشعار، ۳۹۸-۴۰۰)؛ بیهقی، ۱۴۶، ۸-۳۶۶؛ نسائم‌الاسحار، ۸-۷۷؛ آثارالوزراء، ۱۱۱-۱۱۳.

۵۰. بیهقی، ۳-۱۸۱ (= الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۳-۹۱)؛ گردیزی، ۷-۹۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۹۶)؛ منتظم، VIII، ۱۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۳۹؛ آثارالوزراء، ۱۱۱، می‌نویسد که خلعت چهارپاره گردید و در غزنه سوزانده شد.

تعیین کرد خاطر امیر مسعود را از او رنجیده ساخت. از این‌رو هنگامی که سلطنت کوتاه‌مدت محمد برافتاد، حسنک دربست توقیف گردید. ابوسهل زوزنی، محرم اسرار سلطان که بواسطهٔ رفتار اهانت آمیزی که حسنک درگذشته با او داشت، کینهٔ او را در دل گرفته بود، بار دیگر نغمهٔ کهنه قرمطی‌بودن حسنک را ساز کرد. تلقینات او یاخواستهٔ خودسلطان که درصدد بود تا «محمودیان» یا رجال دولت سابق را براندازد همسازگردید و عاقبت کار حسنک آشکارا معلوم شد و سرانجام او را به‌سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م در بلخ به‌دار آویختند.[۵۱]

سعید نفیسی حسنک را نمونه‌ای از شعوبیهٔ ایرانی و عضوی از خاندان ایرانی پاکزاد تصویر می‌کند که تاحد مرگ مورد تعقیب و آزار خلفای عرب بودند. در اینکه حسنک از حامیان بزرگ ادب فارسی بوده تردیدی نیست. شش قصیده از دیوان فرخی در مدح حسنک سروده شد. اما عامل عمده در فروگرفتن حسنک خصومت مسعود با او بوده است. مسعود می‌توانست همانطوریکه پدرش درگذشته کرده بود از او در برابر خشم خلیفه حمایت کند. با وجود این همانطوری که نفیسی خاطر نشان ساخت، این راست‌است که اعدام حسنک علی‌رغم ناخشنودی عمومی صورت‌گرفت. جمعیت، بویژه نیشابوریانی که حضور داشتند آشکارا ماتم گرفتند و هنگامی که اولیای امور فرمان سنگسار کردن قربانی را دادند، مردم از آن امتناع کردند. یکی از شعرا مرثیه‌ای در سوگ حسنک سرود که ابیات زیر از آن جمله است:

ببرید سری را که سران را سر بود — آرایش دهر و ملک را افسر بود
گرقرمطی و جهود یا کافر بود — از تخت بدار برشدن منکر بود[۵۲]

بدون شک حسنک نیز نظیر صاحب منصبان دیگر در انباشتن جیب خود تردیدی نمی‌کرد، وشاید هدایایی که‌حسنک ازسفر حج‌برای سلطان آورده بود، بخشی از آنچه‌بود که به زور از مردم ستانده بود. دارایی بسیاری در نیشابور داشت که از آن جمله بود کاخ باشکوهی در شادیاخ که سلطان پس از فروگرفتن او آنرا مصادره کرد و جهت استفادهٔ مسافران عالی‌شأن اختصاص داد. حشمت‌حسنک و اندازهٔ خدم‌وحشم او از جریان زندگی در این دقائقها که پانصد یا ششصد غلام خاصهٔ او را در خود جای می‌داد نمایان است. شاخه‌های دورخاندان میکالی نسبتاً از نفوذ او در مملکت بهره می‌بردند. یکی از اعیان بیهق ازسوی مادر با میکالیان نسبت داشت، به همین‌خاطر حسنک او را از پرداخت خراج ملکش در روستای زمیج معاف کرده بود.[۵۳] مع‌ذلک کتب تواریخ آنطورکه اسفراینی وزیر یا عمید سوری را متهم به‌سخت‌گیری بر مردم و ستمگری می‌کنند، کمتر چنین اتهامی را بر او روا می‌دارند. حسنک اصلاً مرد متنعمی بود و لظر همدردی مردم به‌وقت اعدام او نشان می‌دهد که شاید این ثروتمندان بودند که حسنک از ایشان مطالبه به‌زور می‌کرد و بر آنان ستم روا می‌داشت. مصادره

---

۵۱. بیهقی، ۵۲، ۶۴، ۸۹-۱۷۸ (= الیوت وداوسن، بیشین، II، ۱۰۰-۸۸)؛ گردیزی، همانجا.

۵۲. تاریخ بیهقی، ویرایش سعید نفیسی، جلد۲، ۹۹۶؛ بیهقی، ۹-۱۸۷.

۵۳. همانجا، ۳۸، ۱۸۷، ۳۹۵، ۷۱۱؛ تاریخ بیهق، ۹-۱۰۸.

شدن اموال پسران ابونصراحمد بدست حسنک در نیشابور، یحتمل به‌دنبال کینه‌ای خانوادگی بود که میان دو شاخهٔ خاندان میکالی وجود داشته است. میکائیل نامی اندکی پیش از اعدام حسنک او را بیرحمانه به‌باد دشنام گرفت و عامهٔ مردم او را بدین حرکت لعنت کردند. عتبی تأکید می‌ورزد که حسنک در وقتی که رئیس نیشابور بود، اقدامات خیرخواهانهٔ بسیاری انجام داد. از جمله دستور داد تا سربازارها را پیوشانند، و این نخستین اقدام از این نوع بود که تا آنزمان انجام شده بود، حسنک ده‌هزار دینار به‌جیب خود بر سرآن کار خرج کرد.[۵۴]

ازمطالعهٔ تاریخ شاخه‌های متعدد خاندان میکالی پی می‌بریم که این خاندان در برابر شرایط جدید انعطاف نشان می‌دادند و قدرت و امتیازات خود را حفظ می‌کردند. میکالیان به‌ریاست نیشابور چنگ انداخته بودند. گرچه‌باقی‌ماندن این‌خاندان در ریاست شهر مداوم نبود، اما در دهه‌های آخر حکومت سامانیان و بیشتر ایام حکومت غزنویان در خراسان ادامه یافت. شغل رئیس یا زعیم در این دوره کلید مشاغل درشهرهای خراسان بود، زیرا دودمانهای شاهی برای نظارت براین ولایت، مراکز اداری درخارج ازخراسان داشتند، از این رو مجبور بودند که میزان قابل توجهی استقلال داخلی به‌این ولایت بدهند. حکومت مرکزی رئیس را تعیین می‌کرد و او را با خلعتی اداری که طیلسان یا دُرّاعه خوانده می‌شد، با یک اسب و لقب «خواجهٔ بزرگ» به‌کار می‌گماشت. رئیس واسطةالعقد میان پادشاه و رعایا بود و حکومت مرکزی برای امنیت داخلی شهر او را مسؤول می‌دانست. هرگاه که پادشاه از شهر دیدار می‌کرد رئیس را با افتخارات ویژه از دیگر اعیان شهر ممتاز می‌ساخت و در عوض انتظار می‌رفت که او نیز سور و سرورهای رسمی برپا کند و از نمایندگان و میهمانان برجسته که به‌شهر وارد می‌شدند پذیرایی نماید. اگر لشکر پادشاه در نزدیکی ظاهر می‌گردید، رئیس و نمایندگان محلی حکومت ملزم به‌تهیهٔ آذوقه برای لشکریان بودند. چنانچه رئیس مورد اعتماد ویژهٔ پادشاه قرار می‌گرفت، ممکن بود از او برای مأموریت سیاسی نیز استفاده شود.[۵۵] وانگهی کسی که برای مدتی به‌ریاست شهر تعیین می‌گردید، امید می‌رفت که اعقاب او نیز متوالیاً به‌آن منصب دست یابند.[۵۶]

رئیس می‌بایست دارای شخصیت ممتاز و نیز توانگر باشد زیرا از او انتظار می‌رفت که کارهای عام‌المنفعه و خیرخواهانه را رهبری کند و در خانه‌اش به‌روی مسافران و تنگدستان گشاده باشد. بدیهی‌است که می‌بایست رفتاری شایسته با دیگر اعیان شهر پیشه کند، زیرا بیشتر با متقاعدساختن ومشاوره‌آنان را رهبری می‌کرد تا با اعمال زوروقدرت.

---

۵۴. بیهقی، ۱۸۶؛ عتبی، II، ۹-۳۲۸؛ جرفادقانی، ۹-۲۵۸ (ویرایش جعفرشعار ۱-۲۵۰).

۵۵. بیهقی، ۲۳، ۳۶، ۲۴۷، ۶۱۰.

۵۶. مثلاً سلطان محمود، ابوعلی الحسن‌بن عباس را به‌ریاست مزینان در واحهٔ بیهق منصوب کرد و ضمن آن نیابت والی‌کشوری خراسان را نیز بدوداد. اعقاب ابوعلی نسل‌اندرنسل حکام منطقهٔ مزینان گردیدند، (تاریخ بیهق، ۱۶۹).

بنابراین طبیعی بود که رؤسا از میان ثروتمندان صاحب جاه شهر برگزیده می‌شدند. میکالیان در نیشابور کاملاً از این شرایط متعدد برخوردار بودند که ازاملاک و اوقاف خود ثروتها اندوخته بودند. و نیز بنظر می‌رسد که ازتجارت و صنعت نیز مال‌اندوزی می کردند. شخصی از خاندان میکالی مقیم دربار غزنه نام بزاز داشت و بیهقی ذکری از موزهٔ میکالی می کند.[۵۷] مع ذلک گرچه موقعیت اجتماعی و ثروت خاندان میکال محدود به‌خراسان بویژه نیشابور بود، اما آنان خود نگرش ولایتی صرف نداشتند. افراد این خاندان نسل در نسل به‌سلاله های مختلف از طاهریان تا غزنویان خدمت کردند و حداقل یکی از میکالیان خود را با نظام حکومتی سلجوقیان همساز کرد. رویهم رفته میکالیان نمونهٔ برجسته‌ای از قابلیتهایی هستند که به زندگی خراسانیان توان و استعداد ویژه‌ای بخشیده است.

۳. کرامیه

اوایل قرن یازدهم میلادی (اوایل سدهٔ پنجم هجری) اوج درخشش ستارهٔ اقبال و قدرت فرقهٔ مذهبی کرامیه بود که در خراسان و بویژه در نیشابور نشو ونما یافته بود. بار تولد نهضت کرامیه را نهضتی «پارسایانه» توصیف می کند، اما کرامیه فرقه‌ای بسیار فعال و به‌تعصب و تمایل شدید به‌آزار و تصدیع شهرت داشتند. مؤسس این نهضت ابوعبدالله محمدبن کرام السجزی‌النیشابوری است (متوفی به سال ۲۵۵ق/ ۸۶۹م) که در سیستان در خانواده‌ای از اعقاب عرب بدنیا آمد. اما تحصیلات خود را در نیشابور تمام کرد و بیشتر ایام عمرش را در آن شهر بسر آورد. محمدبن کرام مردی زاهد بود و مردم را از آتش دوزخ انذار می کرد. و اگر ادعای‌مخالفانش را بپذیریم‌از «مشبهان» سخت‌اعتقادبود. وی‌صاحب رساله‌ای است به‌نام عذاب‌القبر که خلاصهٔ اصول عقایدش بود واکنون در دست نیست، اما در دوره‌ای که تألیف گردید در عالم اسلام شهرت بسیار داشت. محمدبن کرام آیین خود را در غور، غرچستان و روستاهای خراسان تبلیغ می کرد و از سنیان و شیعیان یکسان خرده می‌گرفت، و خصوصاً توجه روستاییان نواحی مذکور را به‌آیین خود جلب کرده بود. سرانجام باگروهی از طرفداران خود که عبارت از بافندگان و دیگر طبقات ستم کشیده بودند از غرچستان که در آنجا کار می کردند، به‌نیشابور آمد. از این رو شاید فعالیتهای سیاسی و اجتماعی او که به‌اندازهٔ تعلیمات مذهبی‌اش مایهٔ گرفتاری هیأت حاکمه‌گردیده بود سبب شد که محمدبن طاهر والی خراسان براو خشمگین شود و مدتی او را در زندان به‌بند کشد. در این دوره دسته‌بندیهای مذهبی روستاهای خراسان را گرفتار آشوب ساخته بود و طبقات حاکم هوشیارانه به هر نوع نهضت جدیدی که بنظر می‌آمد مریدان زیادی از میان طبقات فرودست جامعه پیدا می کند ظنین بودند.

---

۵۷. بیهقی، ۱-۴۰، ۱۲۹، ۱۸۴؛ مقایسه شود با سیاستنامه، ۲۹ (ویرایش هیوبرت‌دارک، ۴۱)؛ زاخودر، Belletn، (۱۹۵۵)، ۵۱۰ و بارتولد، ترکستان، ۲۳۴ (ترجمهٔ فارسی، ۵۰۳).

مع‌ذلک فرقهٔ کرامیه ریشهٔ عمیقی در نیشابور دوانده بود، ضمن آنکه پیروان این فرقه در نواحی دیگر عالم اسلام نیز پراکنده بودند. در قرن دهم میلادی (سدهٔ چهارم هجری) دسته‌های کرامی و خانقاه‌های آنان در بغداد، بیت‌المقدس، و فسطاط یافت می‌شد که حتی در شهر اخیر محله‌ای بنام خود داشتند. اما خراسان، با پیروان زیادی که فرقهٔ کرامیه در سر - زمینهای واقع در امتداد جیحون علیا داشت، از آنجهت که محمدبن کرام نخستین تبلیغاتش را از آنجا آغاز کرده بود، بصورت هستهٔ مرکزی این فرقه باقی ماند. در سدهٔ دهم میلادی (قرن چهارم هجری) فرقهٔ کرامیه، پیروانی درگوزگان، ختل و فرغانه و نیز در مرو و هرات داشت. ریبرا. ای. تاراخو(j. Rlbera. y. Tarago) عقیده داشت که این خانقاه‌ها بامدارس کرامیه‌ای که در منابع دوره‌های بعد به‌آنها اشاره شده است، سازمانهای تعلیم و تربیت بودند و وجود این خانقاه‌ها و مدارس در نیشابور انگیزهٔ رشد نهضت بنای مدارسی گردیده بود که پیروان مذهب سنی رسمی برپا ساخته بودند. اما مدارک معتبری که این‌نظر را تأکید کند در دست نیست.[۵۸]

در اواخر نیمهٔ دوم قرن دهم (نیمهٔ دوم قرن چهارم) ابویعقوب اسحق محمشاد (متوفی به سال ۳۸۳ق/۹۹۳م) پیشوای کرامیان نیشابور بود که بواسطهٔ مواعظ و علاقهٔ مفرطش به‌راه افتادن در نواحی مختلف و سخن‌گفتن برای مردم شهرت یافت. و می‌گویند که بیش از پنج هزارتن از اهل کتاب و مجوس در نیشاپور بدست او قبول اسلام کردند. پسرش ابوبکر محمد پس از مرگ پدر رهبری فرقه را بدست‌گرفت. تقوی و پارسایی ابویعقوب، سبکتگین غزنوی را به‌هنگامی که در نیشابور اقامت داشت عمیقاً تحت تأثیر قرارداد و او را واقعاً به قبول اعتقادات کرامیان معتقد ساخت. ابوالفتح بستی منشی سبکتگین ابیات زیر را دربارهٔ او گفته است:

الفقه فقه ابی حنیفه وحده　　والدین دین محمدبن کرام
ان‌الذین اراهم لم یؤمنوا　　بمحمد کرام غیر کرام[۵۹]

به‌نظر می‌رسد که محمود طرفداری از فرقهٔ کرامیه را از پدر میراث برده بود و در اوایل پادشاهی خود از آنان به‌عنوان نیرویی محافظه‌کار و حربه‌ای علیه بنیادگرایی فرقهٔ معتزله یا

---

۵۸. برای اطلاع از منابع و مآخذ بیشتر دراین زمینه مراجعه شود به‌باسورث، «ظهور کرامیه‌درخراسان»، *Muslim world*؛ پژوهشی دربارهٔ اصطلاحات صوفیانهٔ مسلمانان اثر لویی ماسینیون (پاریس، ۱۹۲۲)، ۲۳۰-۲۴۰ را ذکر کرد.

۵۹. سمعانی، ۴۷۷؛ عتبی، II، ۳۱۰؛ جرفادقانی، ۲۵۴ (ویرایش جعفرشعار، ۴-۳۹۳)؛ تاریخ‌سیستان، ۳۳۹: فقه، تنها فقهٔ ابوحنیفه، و دین، دین محمدبن کرام است. کسانی که می‌بینم به‌محمدبن کرام ایمان نیاورده‌اند بزرگوار نیستند.

اسماعیلیه حمایت می‌کرد.[۶۰] ابوبکر محمد نیز در عوض از توجه محمود به‌این فرقه برای پیشبرد نقشه‌های خود در نیشابور و پا برجا کردن نفوذ دلیوی براعیان و دیگر اعضای طبقات مذهبی بهره‌برداری کرد. در سال ۳۹۷ ق/۱۰۰۶ م که مهاجمان قراخانی نیشابور را اشغال کردند، چنان از قدرت فرقهٔ ابوبکر محمد هراسان شدند که او را با خود بردند. اما او با نزدیک شدن سپاه سلطان از پیش قراخانیان بگریخت و پس از آن بیش ازپیش کار او در نزد محمود بالا گرفت. او به‌بهانهٔ یافتن باطنیان زندیق‌حکومت وحشت‌در نیشابورتأسیس کرد بطوریکه«مردم دیدند که خدویش زهری هالک و قهرش بمعنی هدم بود». ابوبکر محمد را عادت برآن بود که کسانی که در مظان اتهام زندیق بودن قرار می‌گرفتند باگرفتن حق سکوت از آنان اخاذی می‌کرد.[۶۱] در محاکمه و اعدام تاهرتی، داعی فاطمی در سال ۴۰۳ق/۱۲ — ۱۰۱۲) نقش مهمی ایفا کرد. تا هرتی از جانب خلیفه الحاکم فاطمی برای فتح باب دوستی و آشتی به‌نزد محمود به‌مأموریت آمده بود، اما با رسیدن به‌هرات توقیف‌گردید و به‌نیشابور بازگرداندمشد. ابوبکر محمد با او به‌مناظره نشست و سرانجام با صدور فتوایی آیین او را بی‌اساس اما خطرناک خواند.[۶۲] ابوبکر محمد با تعقیب و آزار هر آنچه که نشانی از مخالفت باآیین سنت‌داشت رو در روی غلات شیعه یا روافض نیشابور نیز قرارگرفت، مسجد نوبنیادشان را ویران کرد و معارض صوفیان و شیخ ابوسعیدگردید. حتی متکلم شهیری نظیر روحانی اشعری، محمدبن‌الحسن‌بن فورک که برای تدریس به‌نیشابور آمده بود و از مخالفان سرسخت کرامیان بود، از آن فرقه آزار بسیار دید واو را به‌رفض متهم کردند. سلطان ابن‌فورک را به‌غزنه فراخواند، و او در آنجا از سنت دفاع کرد اما می‌گویند در سال ۴۰۶/ ۱۰۱۵ م که از پایتخت بازمی‌گشت در راه به‌دست کرامیان مسموم گشت و درگذشت. همچنین الحاکم‌ابن‌البیع نویسندهٔ شرح‌احوال علمای نیشابور باکرامیان درافتاد و آنان منبرش را خرد کردند و او را ازبیرون آمدن از خانه و رفتن به‌مسجد مانع گشتند.[۶۳]

---

۶۰. بنابرحکایتی در آثارالوزراء، ۱۲-۱۱۱، محمود در ابتدا از ستایندگان بزرگ‌کرامیه و قدیسان این فرقه بوده است، با اینهمه نگاه‌کنید به‌باسورث، همانجا ۹،زیرنویس ۱۳.

۶۱. عتبی، II، ۷۷، ۱۲-۳۱۰، جرفادقانی، ۱۸۲، ۲۵۴. محمود خود این روش زشت اخاذی از شهروندان را بجای تصدیق نامهٔ شهادت به‌ایمان درست تعقیب می‌کرد. مقایسه شود با ابن‌الاثیر، IX، ۲۸۳ (صفحهٔ اول این شماره).

۶۲. عتبی، II، ۲۳۷-۲۵۰؛ جرفادقانی، ۹-۲۳۷ (ویرایش دکترجعفرشعار، ۵-۳۷۳)؛ گردیزی، ۷۱ (چاپ بنیادفرهنگ‌ایران، ۱۸۱)؛ سمعانی، ۱۰۲؛ سبکی،طبقات،IV، ۱۶ به‌نقل از تاریخ از میان رفتهٔ هرات تألیف قاضی ابونصرقامی.

۶۳. الفارسی، السیاق‌لتاریخ‌نیشابور، ۳ (با سورث این فصل را درهمانجا صفحات۱۳-۱۲ ترجمه‌کرده است)؛ اسرارالتوحید، از صفحه ۸۴ به‌بعد مقایسه شود با صفحهٔ ۱۱۹، ۱۶۳؛ سبکی، طبقات، III، ۴-۵۲،۶۸.

ابوبکر محمد هنگامی به‌اوج قدرت رسید که محمود سیاست معمول خود را که سپردن ریاست نیشابور به‌یکی از اعیان غیر روحانی بود تغییر داد و اورا رئیس‌شهر کرد. او ریاکارانه به‌پوشیدن ردای‌پشمین پارسایی و زهدفروشی ادامه داد. اماپیروان‌بسیار منضبطی‌برای‌ملازمت و اجرای دستورهایش او را همراهی می‌کردند وآنان‌خود فرمانده‌ای داشتند که حاجب خوانده می‌شد.[۶۴] ابوبکر محمد در آزار باطنیان و صوفیان از حمایت قاضی صاعد و دیگر علمای سنت برخوردار بود. اما اکنون‌وقایع درمسیری‌جریان‌داشت که‌به‌شقاق این‌دو مرداندیشمندانجامید. اگرچه منازعاتی که در پی‌آمد بیشتر برسر مسایل دینی خاتمه یافت، اما موضوع حقیقی دعوا کسب قدرت دنیوی در نیشابور بود.

قاضی‌صاعد درسال ۴۰۲ق/۱۲ — ۱۰۱۱م پس از بازگشت از سفر حج به‌دربار محمود غزنه رفت. و در یک مناظرهٔ دینی عقاید خلاف آیین سنت کرامیان و «تشبه» را مطرح ساخت و اظهار داشت که کرامیان صفاتی به‌خدا نسبت می‌دهند که از آن صفات مبرا است. اما وقتی که ابوبکر محمد برای توضیح به‌دربار غزنه فراخوانده شد تمام اظهارات قاضی صاعد را انکارکرد و جان خود را نجات داد. اما مع‌ذلک سلطان به‌حکام محلی خراسان فرمان داد تا درکار پیروان فرقهٔ کرامیه استفسارکنند و مدارس و منابر را از وجود آنان پاک‌گردانند. مرحلهٔ بعدی در منازعهٔ آندو وقتی‌بود که ابوبکرمحمدبار دیگر سعی کردتا باآوردن محضری‌نزد محمود خودرا از اتهاماتی که‌بر او وارد کردندتبرئه کند،از این‌رو سلطان،ابومحمد ناصحی‌قاضی‌القضات غزنه را مأمور ساخت که در مجلس مناظره‌ای به‌تفتیش عقاید آندو پردازد. در این مجلس، ابوبکر محمد و قاضی بترتیب یکدیگر را به‌اعتزال و تشبه متهم کردند، اما امیر نصر، برادر محمود و والی خراسان شهادت داد که قاضی حنفی پاک‌است و سلطان اتهام معتزلی بودن او را رد کرد.

سرانجام محمود، ابوبکر محمد را از ریاست نیشابور برکنارکرد و دوباره شخصیتی غیر روحانی را به‌جای اوگماشت. با انتصاب حسنک به‌ریاست شهر، ادارهٔ آن به‌دست طبقهٔ اعیان و خصوصاً میکالیان افتاد. میزان سختگیری حسنک برکرامیان چنان شدید بود که به‌گفتهٔ عتبی از این حیث بر زیادبن‌ابیه پیشی گرفته بود. فتنه‌جوترین‌پیروان فرقه را در قلاع به‌بند کشیدند وآنچه راکه ابوبکر محمد به‌غصب از مردم گرفته بود از او باز ستاندند، و نیز به‌او حکم کردند که در خانه‌اش‌گوشه‌نشینی اختیارکند و به‌عبادت‌خدا بپردازد. آنگاه حسنک به‌پیروان دیگر فرق‌مذهبی وخصوصاً علویان اخطارکرد که موقعیت مطلوب و احترامشان‌تماماً منوط به‌فرمانبرداری‌آنان از مقامات غیر مذهبی‌خواهدبود، وآنان نیز تصدیق کردند که سلطان سایهٔ خدا بر زمین است و چیزی مگرگردن به‌طاعت دادن وملاحظه‌کاری بسیار، مفیدحالشان

---

۶۴. عتبی، II، ۳۱۱؛جرفادقانی،ـ۲۵۴. (ویرایش دکترجعفرشعار،۳۱۲)؛ ۱مراد‌التوحید، ۸۹ (ویرایش دکتر ذبیح‌الله‌صفا، ۸۱).

نخواهد بود (المیل الی الغلو لا الاقتصاد[۶۵]) این بود عاقبت به‌قدرت‌خواندن کرامیان در نیشابور، گرچه آنان تا مدتها بعد به‌نفوذ خود در نیشابور ادامه دادند، اما نظر بارتولد (ترکستان، صفحه ۲۹، زیرنویس ۲) که می‌گوید قاضی صاعد و ابوبکر محمد مجدداً برای همیشه آشتی کردند، بعید است. به‌عکس، می‌دانیم که دشمنی میان این دو خاندان تا هشتاد سال بعد با حدتی تمام دوام یافت. ابن‌الاثیر می‌نویسد که در سال ۴۸۸ق/۹۵. ۱م فتنه‌ای در نیشابور میان حنفیان و شافعیان به‌ترتیب به‌رهبری قاضی ابوصاعد محمدبن صاعد و ابوالقاسم پسر امام‌الحرمین از یکسو و کرامیان به‌پیشوایی محمشاد از سوی دیگر درگرفت که به کشته‌شدن بسیاری از کرامیان و ویران‌شدن مدارس آنان پایان گرفت. کرامیان تا قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) در خراسان و ماوراءالنهر به‌حیات خود ادامه دادند.[۶۶]

۴. صوفیان

از جماعت صوفیان در نیشابور خصوصاً از آنانی که در اطراف شیخ معروف، ابوسعیدابوالخیر میهنی‌گرد آمده بودند، پیش از این سخن‌گفته‌ایم. صوفیان خراسان در توسعهٔ عرفان اسلامی نقش برجسته ایفا کرده‌اند. بحث برسر خاستگاه تصوف هنوز ادامه دارد، اما اگر مسلم بدانیم که منشأ آن بودیسم یا هندوئیسم شرق بوده است، جای سخن نیست که خراسان می‌بایست در انتقال آن به‌عالم اسلام سهمی داشته باشد. اما خاستگاه تصوف هرکجا بوده باشد، بهر حال این مشرب خاک ایران را وطن مألوف یافته و از همان اوایل، ابویزید طیفور بسطامی (متوفی به‌سال ۲۶۱ق/ ۸۷۴م.یا۲۶۴ق/۸—۸۷۷م) که از مشهورترین صوفیان وحدت وجودی بود از سرزمین ایران برخاست. هجویری انتشار تصوف در نیشابور و خراسان را به‌ابوعثمان سعیدبن اسماعیل‌الحیری نسبت می‌دهد که مجالس وعظ او در نیشابور شنوندگان بسیار داشت؛ و می‌گوید که در قرن یازدهم میلادی (سدهٔ پنجم هجری): «و اگر جمله [مشایخ] را بر شمرم از اهل خراسان دشوار باشد و من سیصد کس دیدم اندرخراسان تنها که هر یک مشربی داشتند کی یکی از آن اندر همه عالم بس بود و این جمله از آنست

---

۶۵. عتبی، II، ۳۱۱-۳۲۵؛ جرفادقانی، ۸-۲۵۴ (ویرایش دکتر جعفرشعار، ۳۹۲-۳۹۵)؛ مقایسه‌شود با بارتولد، ۹۰-۲۸۹ (ترجمهٔ فارسی، ۱۳-۶۱۱) «فاشعرهم ان حشمتهم بالطاعة مرصولة»؛ اگرچه افتادن ریاست نیشابور به‌دست رهبران مذهبی فرصتی استثنایی بود، اما در دیگر قسمتهای شرق اسلامی رسمی معمول گردیده‌بود، خصوصاً بخاراچندین دودمان مذهبی داشت که ادارهٔ امور بسیار مهم شهردردست آنان بود. دربارهٔ این «صدور عالی برهان» نگاه کنید به‌ترکستان، ۷-۳۲۶، ۵-۳۵۳ و ا. پریتسک «عالی برهان» در مجلهٔ *Der Islam* XXX (۱۹۵۲)، ۹۶-۸۱.

۶۶. ابن‌الاثیر، X، ۱۸۱؛ تاریخ بیهق، ۹-۲۶۸، تاریخ وقوع این فتنه را صفرسال ۴۸۹ هجری می‌داند. درباره دورهٔ اخیر تاریخ کرامیه در غورنگاه کنیدبه باسورث، «تاریخ غور دراوایل‌عصر اسلامی» در Central Asiatic journal، XXX، (۱۹۵۲)، ۹۲-۸۱.

کی‌آفتاب محبت و اقبال طریقت اندر طالع خراسان است».[۶۷] از دوران زندگی شیخ ابوسعید که تقریباً دههٔ ۲۵ — ۴۱۵ق/ ۳۴ — ۱۰۲۴م را در نیشابور بسر آورده بود بتفصیل از طریق زندگینامهٔ او، اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابوسعید، آگاهی داریم (نگاه‌کنید به‌سخنی دربارهٔ منابع). دوران زندگی شیخ نشان‌دهندهٔ تصوف در مرحلهٔ پیش از تشکیل طریقه است.و این هنگامی است که مشایخ بزرگ با دسته‌های انبوه مریدان که در زیر سایهٔ برکت آنان زندگی می‌کردند، کانونهای سرسپردگی و هواخواهی بودند. و نیز زندگی شیخ تشنجاتی را نشان می‌دهد که در شهری نظیر نیشابور بوجود آمده بود، شهری که قشر حاکم آن متنعم و محافظه‌کار و در مذهب سختگیر و خواهان حفظ موقعیت اجتماعی و سیاسی موجود شهر بود. با وجود همهٔ اینها ، شیخ زندگی نو ورفتار نوینی را موجب‌گردید. کرامات او پیروان بسیاری از میان طبقات اداری غزنوی، اعیان شهری، بازرگانان، دکان‌داران و پیشه‌وران بزرگ را بسوی او کشانید، اما قشر حاکم به‌قدرت رهبری شیخ و توجه خاص او به‌طبقات فرو- دست بدگمان بود و ترس آنان از فتنه‌ای که ممکن بود شیخ موجب آن گردد در زندگینامهٔ او صراحتاً بیان شده است. نشانه‌هایی نیز در دست است که فلسفهٔ زندگی خصوصی شیخ سبب برخاستن نغمهٔ‌ناسازی درمحیط‌پرجوش بازرگانی‌نیشابورگردیده بود. ابوسعیددرمقام شیخ خانقاهش از اصل صوفیانهٔ توکل پیروی می‌کرد، و در نهایت متکی به‌خیرات و هدایایی بود که از جانب هواخواهانش می‌رسید که البته‌گهگاه به‌شیوه‌های اخاذی باج روحانی نزدیک بود. حسن مؤدب که خوانسالار و دست راست شیخ در خانقاه بود غالباً حیران‌بود که از چه درآمدی خرج کند و غذای بعدی را از کجا بیابد.مع‌ذلک ابوسعید مادام که پولی در بساط می‌ماند در ضیافت‌هایی که می‌داد وگذران پر تجمل، مسرفانه خرج‌می‌کرد. این اعمال درکار موجب گردید که اعضای فعال جامعه‌او را نکوهش کنند. بنظرمی‌رسد که بورژوازی سدهٔ چهارم هجری (قرن یازدهم) نیشابور درست نظیر بورژوازی مرو و خراسان بود و همانطوریکه جاحظ درکتاب‌البخلاء بیان می‌کند از کمابیش دو قرن پیش فضایل اقتصاد و اصلاح را اشاعه می‌داد، اما هجویری می‌نویسد که ابوسعید هرگز از آن دسته شیخانی نبود که لاف فضیلت فقر برنعمت می‌زنند.[۶۸] از آنجایی که شیخ مانند اسقفان بزرگ کلیسا زندگی می‌کرد، از این رو قاضی خرقان تنها کسی نبود که میان انتظاری که از صوفی داشت و زاهدی که در ذهن تصور می‌کرد در مقایسه باطریقهٔ زندگی‌ای که شیخ را از آن برخوردار می‌دید، تفاوت بسیار می‌یافت:

> قاضی در رفت‌و سلام کرد، شیخ را دید در چهار بالش چون سلطانی، و درویشی پای شیخ درکنارگرفته ومغمزی می‌کرد. قاضی در دل‌گفت کی اینجا فقر کجاست و این مرد با چندین‌تنعم نیز از فقرا چون‌تواندبود؟ این‌پادشاهی است نه‌صوفی ودرویشی!

---

۶۷. کشف‌المحجوب، ترجمه ۱۳۴، ۱۷۲، (ویرایش ژوکوفسکی، ۲۱۶).

۶۸. همانجا، ۲۱؛ اسرارالتوحید، ۱۲۷، ۵-۱۳۴.

می‌شنویم که ابوسعید ضیافتی به‌صوفیان نیشابور داد، که سیصد تن از آنان را بدان ضیافت دعوت کرد ویا برهٔ بریان ولوزینه ازآنان پذیرایی نمود. ضیافت دیگری که درپشتنگان داد دعوتی عام بود. دوهزار تن ازخواص وعوام بدان ضیافت آمده بودند ویاآنکه ازمهمانان در روز پذیرایی گردید، هزار شمع وعود در آن برافروختند![۶۹] هنگامی که شیخ سواره از شهر بیرون می‌شد برخلاف رسم معمول پارسایان شرق بر الاغ نمی‌نشست، بلکه بر اسب سوار می‌گشت و خادمی مؤمن رکابداری او می‌کرد. ازآنجایی که شیخ مریدان زیادی داشت که پیوسته ملازمانی همراه شیخ می‌کردند، از اینرو او را به‌هنگام‌گذر از خیابانهای شهر با شکوهی تمام بر دوش می‌بردند. هدایایی که این مریدان تقدیم شیخ می‌کردند بخش نسبتاً عمدهٔ درآمد او را تشکیل می‌داد، گرچه اعانات زیادی ازطبقات مختلف نظیر بازرگانان ثروتمند، وپس از ترک نیشابور به میهنه، ازکارمندان اداری دستگاه سلجوقی نیز دریافت می‌کرد. علاوه بر مریدان، شیخ طرفداران دیگری موسوم به‌محبان یا عزیزان نیز داشت که خود را ملزم می‌دیدند که تاحد ممکن درکارهای روزانه از طریقهٔ شیخ پیروی کنند (تقریباً نظیر اعضای مرحلهٔ سوم نظام رهبانی یا برادران غیر روحانی نظام مذهبی اروپای قرون وسطی و نظیر عاشق در مراحل درویشی دوره‌های اخیر اسلامی مثل بکتاشیه). این محبان و عزیزان از مردم عادی، پیشه‌وران و دکان‌داران و غیره بودند، و هنگامی که به جمع مریدان مقر افزوده می‌شدند، بر تعداد ملازمانی که شیخ می‌توانست به‌گرد خود فرا خواند، می‌افزودند.[۷۰]

محبوبیت شیخ درمیان تودهٔ مردم نیشابور، سوءظن علما واعیان شهر را برانگیخته بود. علما از نظر اصول و عقاید بطورکلی به‌تصوف ظنین بودند و به‌فرق میان تصویر مرسوم زهد صوفیانه و دم و دستگاه پرتجمل شیخ انگشت می‌نهادند. اما این مخالفت محافظه‌کارانه تنها شامل صوفیان نمی‌گردید، بلکه تمام فرق و دسته‌های عقیدتی را در بر می‌گرفت. پیشوایان مکاتب فقهی مذهب سنت افراد برجسته‌ای بودند که مرکزهٔ آنان قاضی صاعد بود. و ابومحمدجوینی، پدر امام‌الحرمین چنان با شیخ سرمخالفت داشت که وقتی شیخ به‌نیشابور آمد کسی جرأت بردن نام او را در حضور ابومحمد نداشت. شیعیان دوازده امامی و علویان عناصر دیگری ازتشکیلات مذهبی محافظه‌کار بودند(به‌فصل بعد مراجعه کنید) وچنان شیخ را دشمن می‌داشتند که به‌هنگام عبور شیخ از شوارع شهر آشکارا او را لعن‌می‌کردند.[۷۱] ازهمه مهمتر ابوسعید منفور ابوبکر محمدو کرامیان‌بود که ظاهراً تا روزگار شیخ هنوز درنیشابور نفوذ داشتند. و بالاخره تمام صوفیان یکسره دنباله‌رو شیخ نبودند. در نیشابور دسته‌ای از صوفیان میانه‌رو

---

۶۹. اسرارالتوحید، ۱۰۴، ۷-۱۲۶، ۱۶۱، ۱۷۹، مقایسه شود با صفحات ۱۰-۱۰۹.

۷۰. همانجا، ۸۴، ۱۵-۱۱۳، ۸-۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۱ (که محبان را کسانی توصیف می‌کند که از اهل دنیا و بازاریان هستند). ۴۱۹، ۴۳۵.

۷۱. همانجا، ۸۴، ۱۱۰، ۲۰-۱۱۹، ۲-۱۳۱، ۱۶۳.

بسر می‌بردند که رهبری آنان با ابوالقاسم قشیری بود و علاقه‌مند بودند که از حق تصوف در بست آوردن مقامی شرعی در داخل جامعهٔ اسلامی دفاع کنند، از این‌رو از هرگونه افراط‌گرایی که ممکن بود به‌این منظور لطمه‌بزند پرهیز می‌کردند. قشیری هم فقیه اشعری بود و هم‌صوفی و اثر خود، رسالة‌القشیریه فی علم‌التصوف را بدان خاطر تصنیف کرد تا نشان دهد که تصوف با اعتقادات وشیء‌سنت مباینتی‌ندارد. خصوصاً که به‌نظر می‌رسد قشیری به‌درست اعتقادی برخی از اشعار عارفانهٔ شیخ، و علاقهٔ او به‌شنیدن موسیقی به‌هنگام ذکر یا مجلس سماع و به‌جایز بودن رقص در القاء جذبه با نظر تردید نگاه می‌کرد[۷۲] بنابر اسرارالتوحید جریانهای مخالفت با شیخ زمانی به‌منتهی درجهٔ شدت رسد که قاضی صاعد و ابوبکر محمد کرامی ادعا ـ نامه‌ای علیه خلافکاری‌های شیخ تنظیم کرده، به‌دربار غزنه فرستاده بودند. در آن ادعانامه به‌علاقهٔ شیخ به‌زندگی و فراخواندن دیگران به‌سماع و رقص اشاره شده بود و نیز اینکه تمایلی به‌تعلیم آیین سنت نشان نمی‌دهد. اما اتهام دیگری نیز برشیخ بسته بودند که آن تهدید امنیت عمومی از جانب او بود، و اینکه بیشتر عوام به‌شیخ گرویده‌اند و ظهور فتنه‌ای عام قریب‌الوقوع است. پاسخ سلطان دست ائمهٔ شافعی و حنفی را در اعمال حداکثر مجازات شرعی بازگذاشته بود و آنان نیز بر آن شدند که شیخ را با جملهٔ صوفیان بر دار کنند. حکایاتی از این قبیل که در احوال شیخ ابوسعید است با عقیم‌ماندن اینگونه نیرنگهای رذیلانه در اثر کرامات شیخ پایان می‌گیرد و منکران او سرانجام رویهٔ خود را بکلی تغییر می‌دهند و پشتیبان صمیم شیخ می‌گردند.

نیکلسون عقیده داشت که این داستان یحتمل تماماً جعلی نیست و بی‌گمان نشان‌دهندهٔ کشمکشی‌است که می‌بایست میان شیخ وعلمای سنت وجود داشته‌باشد. همانطوریکه نیکلسون به‌قضیه نگاه می‌کند، اتهاماتی که آنان بر شیخ وارد می‌کردند نایجا نبود و ابوسعید نیز کوششی در انکار آنها نمی‌کرد. اگر توافقی میان طرفین حاصل می‌شد نمی‌توان گفت که آشتی صمیمانه‌ای بوده است، گرچه محمدبن‌منور از بسیاری از دیدارهای رهبران مذهبی نیشابور ذکر می‌کند که بمنظور مناظره و مباحثه گرد هم می‌آمدند و در مجالسی از این‌گونه شخصیتهایی نظیر شیخ ابوسعید، قشیری، ابومحمد جوینی و پسرش امام‌الحرمین، قاضی‌صاعد، ابوبکر محمد، اسماعیل صابونی و دیگران حضور می‌یافتند، اما امکان آن هست که به‌نوعی مصالحهٔ موقت مبتنی بر احترام متقابل دست یافته باشند.[۷۳]

ادعای توسل‌علمای سنت به حکومت مرکزی می‌رساند که آنان انتظار داشتند نظر

---

۷۲. همانجا، ۸-۹۷؛ گولدتسیهر، مطالعات اسلامی (هایدلبرگ، ۱۹۱۵) ۶-۱۷۵؛ آ. ژوکوفسکی «تصوف ایران»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، ۷، (۳۰-۱۹۲۸)- [ـ ترجمه‌ای از قسمتهای ادبی این مقدمه در ویرایش کشف‌المحجوب هجویری، لنینگراد، ۱۹۲۶]، ۹-۴۷۸؛ مقایسه شود با نیکلسون، «پژوهش‌هایی در عرفان اسلامی» از صفحهٔ ۳۳ به‌بعد.

۷۳. اسرارالتوحید، ۸۴-۹۱، ۲۷۵-۲۷۸، ۲۹۴؛ نیکلسون، پیشین، ۲۸-۳۳.

دربار غزنه دربارهٔ صوفیان با نظر آنها مطابقت داشته‌باشد. سیاست غزنویان بر کشیدن مذهب سنت بود که می‌توانست در تأمین ثبات سیاسی و اجتماعی نقشی ایفا کند. دیدارهای ابوسعید محمد خرگوشی، شیخ نیشابور (متوفی به‌سال ۴۰۶ق/ ۱۶ — ۱۰۱۵م) از دربار محمود نشان می‌دهد که غزنویان به‌جلب اولیای دین بی‌توجه نبوده‌اند. بنابر نوشتهٔ محمدبن منور درسال ۴۴۰ق/ ۱۰۴۹م که ابوسعید دار دنیا را وداع گفت یکی از مریدانش در اطاعت از دستور پیر محتضرش برای درخواست سه‌هزار دینار جهت پرداخت وامی که در ذمهٔ خانقاه شیخ بود به‌دربار غزنه رفت. سلطان بی‌درنگ خواستهٔ شیخ را اجابت کرد و هزار دینار برای بنای گنبدی بر تربت شیخ و هزار دینار دیگر جهت هزینهٔ سفر فرستادهٔ او بر آن مزید کرد. اما درکتاب بیهقی، سلطان‌مسعود صوفیان را «سوهان سبلت» می‌خواند و بیهقی عقیدهٔ کلی سلطان را دربارهٔ صوفیان را چنین بیان می‌کند که «هرکجا متصوفی دیدی یا سوهان‌سبلتی دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس، بخندیدی.»[۷۴] شاید بتوان نگرش غزنویان را اینطور بیان کرد که آنان در مردان باتقوی شخصه به‌چشم احترام می‌نگریستند ضمن آنکه معترف بودند که در میان صوفیان هستند بسیاری که جامهٔ زرق برتن کرده‌اند. غزنویان مشایخ صوفی را که گروههای زیادی مرید گرد خود جمع آورده بودند و در نتیجه پیوندهای وفاداری ایجاد کرده بودند که‌حکومت مرکزی یا کارگزاران محلی آنان نمی‌توانستند سلطهٔ مستقیم بر آنان داشته باشند با چشم سوءظن نگاه می‌کردند، در صورتی که از سوی دیگر رهبران مذهبی آیین سنت با انتصاب به‌مشاغل قضا و خطابه، مزدبگیر دستگاه حاکم بودند و از این‌رو به‌فشار و سلطهٔ حکومت تن می‌دادند.

زاخودر عقیده داردکه در این دوره تصوف در خراسان پوششی مذهبی بود برای فعالیت‌های زیرزمینی سیاسی در جهت علیه حکومت غزنویان در آن ولایت. نظر زاخودر در خانقاهش سخت به‌سخاوت این طبقه متکی بوده است؛ مع‌ذلک این طبقه ذاتاً ضد غزنوی نبود. ابوالخیر پدرشیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان‌محمود را تحسین می‌کرد که بر دیوار و سقف سرایش در میهنه نام و القاب و خدم و حشم و آلات حرب او را نقش کرده بود.[۷۵] بابوالخیر پدرشیخ ابوسعید چنان صمیمانه سلطان‌محمود را تحسین می‌کرد که بر دیوار و سقف سرایش در میهنه نام‌والقاب و خدم و حشم‌وآلات حرب او را نقش کرده بود.[۷۵]

زاخودر ادامه می‌دهد که تصوف و طریقه‌ها در خراسان عوامل اعیان و طبقات حاکم بودند. او متوسل‌شدن اعیان خراسان از بیداد غزنویان به‌قراخانیان و تحریک ترکمنان به دست‌اندازی به‌خراسان را (مقایسه شود با بیهقی، ۴۱۲) نقل می‌کند و نیز اشاره می‌کند به مناسبات نزدیک میان اعیان و صوفیان خراسان از یک‌سو و ترکان از سوی دیگر. با وجود

---

۷۴. ابن‌الاثیر، IX، ۲۴۷، ۱سرارالتوحید، ۴۵۳-۴۵۷ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۳-۳۶۲) «پادشاه وقت درسال ۱۰۴۹ میلادی مودودبن مسعود بود»؛ بیهقی، ۵۱۳.

۷۵. زاخودر، Belleten (۱۹۵۵)، ۵۱۳-۵۱۶؛ ۱سرارالتوحید، ۱۴ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۱۵).

این سند محکمی در پشت این نظرات نیست. بعلاوه سلجوقیان که پس از شکست و تسلیم قدرت سابق وارد نیشابور شدند با استقبال مطلق مردم روبرو گردیدند. اینکه صوفی‌دسیسه‌ای درکار دولت غزنوی کرده باشد اطلاعی به‌ما نرسیده است. محمدبن منور حکایتی دارد که چگونه برادران طغرل و چغری به‌هنگام تاخت و تاز در خراسان برای تبرک نزد شیخ آمدند. شیخ به‌آندو گفت که پیروزیهایشان به‌خواست خدا است و در ادامهٔ سخن چغری را گفت که «ما ملک خراسان بتو دادیم و ملک عراق به‌طغرل دادیم.»[۷۶] جدی گرفتن این داستان کاری بایسته نیست. نوع حکایت که مردی خردمند کسی را دیدار می‌کند و از کارهای سرگشن در آینده خبر می‌دهد، حکایتی است معمول. در بخشی دیگر از زندگی‌نامهٔ ابوسعید، مؤلف اسرارالتوحید ادعا می‌کند که شیخ نظام‌الملک جوان را دیدار می‌کند و از به‌قدرت رسیدن او در آینده خبر می‌دهد. و نیز بنظر نمی‌آید که صوفیان عوامل مستقیم جامطلبی‌های طبقات حاکم بوده باشند. با وجودی که ابوسعید حامیانی در میان تمام قشرهای جامعه داشت، مع‌ذلک سخت‌ترین دشمنانش در خراسان اعیان طبقات حاکم، صاحب‌منصبان محلی و علما بودند. در جایی که بنظر می‌آمد فعالیت‌های آزاد صوفیان نظم مستقر اجتماعی و مذهبی را تهدید می‌کند این طبقات با حکومت مرکزی غزنه هم‌صدا می‌شدند.

۵. شیعه: سادات و اسماعیلیان

سادات یا علویان در خراسان هم نظیر بسیاری از اقطار عالم اسلام از احترام و اعتبار زیادی برخوردار بودند.[۷۷] این‌حرمت و احترام مستقل ازعوامل سیاسی بود، زیرا در سدهٔ پنجم هجری (نیمهٔ اول قرن یازدهم) احیاء آیین سنت مانع پیشرفت سیاسی تشیع گردیده بود.سادات‌تنها اقلیت کوچکی درخراسان بودند، و جز اسماعیلیان که‌بسبب حالت نیمه‌مخفی به‌سازمانی‌متشکل دست یافته بودند، تشیع هنوز کالبدی از هم‌گسسته بود و صورت فرقه‌ای که دقیقاً عقیدهٔ انتظام‌یافته داشته باشد بخود نگرفته بود. در درون چارچوب کلی تشیع، شیعیان میانه‌رو دوازده امامی یا شیعیان جعفری بیشتر محافظه‌کار بودند تا انقلابی. در واقع این حالت بی‌جنب‌وجوشی در خراسان را محیط سیاسی به‌آنان تحمیل کرده بود، زیرا دودمانهایی که یکی پس از دیگری در خراسان به‌قدرت رسیدند یعنی طاهریان، سامانیان وغزنویان‌همگی قدرتهایی بودند که به‌مذهب سنت اعتقاد راسخ داشتند. (از احساسات مذهبی اندکی که صفاریان از خود نشان دادند پیداست که سلالهٔ صفاری طرفدار خوارج بودند، اما استیلای آنان بر خراسان دیرپا نبود). تند ـ رویهای تشیع درایران غربی و ولایات ساحل جنوبی دریای خزر وسیاست توسعه‌طلبی دیلمیان در آن نواحی که تشیع را به‌عنوان چهرهٔ استقلال سیاسی خود وحس ملی ایرانی پذیرفته بودند، حکام خراسان را برانگیخت تا برای دفاع از مذهب سنت در مقابل تشیع بایستند.

---

۷۶. همانجا، ۶-۲۰۵ (ویرایش ذبیح‌الله‌صفا، ۱-۱۷۰) زاخودر، پیشین، ۵۱۶.

۷۷. بنابر مقدسی، ۳۲۳، داولاد علی درآنجا [یعنی خراسان] از بالاترین احترام برخوردارند.»

مع‌هذا، در این اوضاع‌واحوال شیعیان میانه‌رو توانستند به‌زندگی صلح‌آمیز خود در خراسان ادامه دهند، و به‌پاس این تسامحی که نسبت به‌عقیدهٔ مذهبی آنان در کار بود، آنان نیز متعهدگردیدند که خود را درگیر فعالیتهای سیاسی نکنند و یکسره مطیع قدرت غیر روحانی منطقه باشند. سلاطین غزنوی علی‌رغم سیاست مذهبی خشنی که داشتند با شیعیان میانه‌روی خراسان مدارا می‌کردند و آماده بودند که به‌آنان اجازه دهند تا به‌زندگی آرام خود ادامه دهند؛ این نکته پس از ماجرای کوتاه کردن دست ابوبکر محمد کرامی از قدرت صراحتاً به‌آنان یاد-آوری گردید. به‌هنگام فتح نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان در سال ۴۲۹ق/۱۰۳۸-۹ نقیب علویان یکی از وفادارترین اعیان نیشابور بود که وابستگی خود را به‌غزنویان حفظ کرد. وقتی تاهرتی توقیف گردید و به‌دربار غزنه آورده شد، حسن‌بن‌طاهربن مسلم که از روحانیان شیعه بود ریاست محکمهٔ استنطاق اورا عهده‌دار گردید. حسن‌بن‌مسلم به‌عنوان عقبهٔ حسین‌بن-علی، ادعای تاهرتی را باینکه رسول خلیفه و امام راستین است با ارائهٔ دلیل تکذیب کرد و به‌اباحهٔ خون او فتوی داد. سادات خراسان[۷۸] خود را در درون ساخت‌اجتماعی و درون طبقات زمیندار و سوداگر منطقه درآمیختند و تمایل چندانی به‌تعقیب سیاستهای انقلابی نداشتند. شواهدی که‌نشان بدهد سادات خراسان حملات مکرر زیاریان و بویهیان را به‌قلمرو سامانی تشویق یا تأیید می‌کردند در دست نیست، و پیروزی ماجراجویان غیر مسؤول دیلمی می‌بایست مغایر منافع مادی آنان بوده باشد.

این فندق آمدن علویان را به‌خراسان و نیشابور در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری چنین شرح می‌کند: «محمدبن زیارة‌بن‌عبدالله‌المفقود امیر مدینه بود، و پسرش ابوجعفراحمد، امیری مطاع بود و در ولایت طبرستان در عهدالداعی‌الی‌الله که از ایمهٔ زیدیان بود اهل طبرستان بروی بیعت کردند، و میان او و داعی منازعت رفت، وی به‌نیشابور رفت و آنجا متوطن گشت، و پسرش را السیدالاجل‌ابوالحسین محمدبن احمدبن‌محمدالزبارة مولد و منشأ نیشابور بود، و خلق بسیار بر وی گرد آمدند و بر وی به‌خلافت بیعت کردند. و حاکم‌ابوعبدالله‌الحافظ در تاریخ نیشابور اثبات کند که مدتی بر وی به‌خلافت خطبه کردند، پس امیر عبدالله‌بن‌طاهر که امیر خراسان بود برادرزادهٔ خویش را، دختر علی‌بن‌طاهر به‌وی داد. و از ایشان عقب‌السیدالاجل‌ابومحمد یحیی‌بن محمد بود، و او نقیب و رئیس مطاع بود در نیشابور، و او را سیدآل رسول‌الله گفتندی. و عقب از وی‌السیدالاجل‌ابوالحسین محمدبن‌یحیی بود. نقیب و رئیس و محترم در نیشابور. و بروی هم به‌خلافت خطبه کردند و خلق بروی‌گرد آمدند، و هو ابوالحسین محمدبن‌یحیی بود، و او ادیب بود و حافظ قرآن، راوی اشعار، محدث، حافظ تواریخ، عالم به‌انساب، فصیح. در ولایت امیر سعید ابوالحسن نصربن‌احمد او را بیعت کردلد، پس‌او را به‌بخارا بردند و یک چند آنجا بداشتند، پس اطلاق کردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات کردند —و اول علوی بود در خراسان که او را در خراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند— و او را صاحب‌الارزاق خواندلد، و عمر ابوالحسین محمدبن یحیی صدواند سال بود. و فرزند او سید اجل‌ابوعلی محمد

---

۷۸. عتبی، II، ۹-۲۴۷؛ جرفادقانی، ۹-۲۳۸ (ویرایش جعفرشعار، ۳۷۳).

شریفترین سادات و نقیب و رئیس و مذکر و واعظ بود، و مجامع و محافل در سرای او بودی، و او را برادری بودی سیدابوعبدالله‌الحسین‌الملقب به‌جوهرک، جوانی بود باحدت، میان او و فرزندان سیدامام ابوعبدالله‌الحسین‌بن‌داودالمحدث مشاجره رفت، و اصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله‌عنه — فرزندان سیدابوعبدالله‌را معاونت‌لازم شمردند، ونقابت از این خاندان[یعنی‌خاندان ابوعلی و جوهرک] نقل افتاد به‌آن خاندان، وفرزندان سیداجل ابوعلی پراکنده‌گشتند.»

ابن‌فندق می‌افزاید که سید امام اجل ابوجعفر محمد یک‌چند نقیب و رئیس مشهد طوس بود و منشوری از دیوان مسعودبن محمود در دست داشت که فرمان انتصاب او بدین مقام بود. و نیز اینکه ابومنصور ثعالبی در اشعار خود او را ستوده‌است.[۷۹] از این فصل تاریخ بیهق و فصلهای دیگر آن درمی‌یابیم که چگونه علویان نخست به‌نیشابور وارد شدند و از آنجا به‌دیگر شهرهای خراسان نظیر بیهق پراکنده‌گشتند، و نیز چگونه حق خود را در مناصب مهمی مانند متولی‌گری مرقد علی‌الرضا در مشهد تثبیت کردند. در آغاز شرح انساب کتاب‌السیاق لتاریخ نیشابور تأییدگردیده است که‌بسیاری از علویان خراسان از ولایت ساحلی دریای‌خزر که تشیع از قرن دوم هجری در آن‌نواحی نفوذ مؤثر داشت به‌شهرهای خراسان آمده‌بودند، خصوصاً آنطورکه از نسبتهای گرگانی و استرابادی پیداست بسیاری از سادات نیشابور ازگرگان به‌آن شهر کوچ کرده بودند.[۸۰]

مادامی که فعالیت شیعیان مصالح سیاسی قدرتهای سنی را تهدید نمی‌کرد آنان نیز معارض علویان نمی‌گشتند. ظاهراً علویان بویژه با طاهریان مناسبات حسنه‌ای داشتند. خاندان سید ابوجعفر احمد، نخستین دودمان علوی که در نیشابور متوطن شدند از طریق ازدواج با طاهریان وصلت برقرارکردند.[۸۱] مادرخود ابوجعفر دختر طاهربن‌حسین ذوالیمینین(۷ — ۲۰۵ق/ ۲ — ۸۲۰م) نخستین امیر طاهری خراسان بود و بعدها دختر و نوه‌ای از امیر علی‌بن‌طاهربن عبدالله‌بن‌طاهر به‌نکاح اعضای این خانـدان داده شد. از مطالبی که در بالا نقل‌گردید پیداست که درقرن بعد سامانیان درآغاز سادات نیشابور را به‌چشم خطری بالقوه برای ثبات سیاسی منطقه می‌نگریستند، اما خواه ناخواه ناچار بودند که به‌آنان تسامح داشته باشند.

از وقتی که خاندان ابوجعفر احمد در نیشابور سکوت اختیارکردند، نقابت علویـان را حق طبیعی خود می‌دانستند. نقیب، رئیس علویان در هر شهر بود و در ردیف بزرگترین اعیان شهر قرار داشت. و حفظ شجره‌نامه یا انساب‌الاشراف در هر جامعه‌ای با او بود. از جهت آنکه امکان‌آن بود که خالص بودن نسب علوی مورد رسیدگی قرارگیرد، تولدومرگ علویان در شجره ـ نامه ثبت می‌گردید، زیرا داشتن نسب علـوی پیوسته بـه‌شخص اعتبار و استحقاق معافیت از

---

۷۹. تاریخ بیهق، ۵-۲۵۴، مقایسه شود با صفحهٔ ۵۴ به‌بعد؛ الفارسی نسب‌نامهٔ این خاندان را سیدابومنصور ظفربن محمدبن احمدبن‌محمدبن زباره(متوفی به‌سال ۴۱۰ق/ ۱۰۱۹م) ذکر می‌کند، (السیاق‌لتاریخ نیشابور، ۸-۷۷.

۸۰. همانجا، ۶۰-۵۹، ۶۱، ۷۸، ۷۹.

۸۱. تاریخ بیهق، ۵۵.

مالیات می‌بخشید. نقابت منصبی والا بود، از این رو همانطوریکه از نقل‌قول بالا پیداست، امکان داشت که مدعیان رقیب بر سر دست یافتن به‌مقام نقابت به‌ستیزه برخیزند. در این مورد علمای شافعی یک طرف را نصرت می‌کردند، و در سال ۳۹۵ق/ ۱۰۰۵م مدعی شکست خورده به بیهق نقل محل کرد. در بیهق نیز در میان سادات منازعه‌ای بر سر نقابت آغاز گردید که عاقبت صورت حال را در غزنه به‌سلطان عرضه کردند.[۸۲]

در جایی که شمارهٔ زیادی از جمعیت شهر را شیعیان تشکیل می‌دادند، نقیب خود بخود با داشتن منصبی که در حکم مسؤولیت رئیس بود، رهبر و نمایندهٔ تمام اهالی شهر محسوب می‌گردید. نقیب، منصبی نیمه‌اداری بود و به‌عنوان ضامن حسن‌رفتار جامعهٔ شیعیان می‌بایست مانند رئیس پاسخگوی حکومت مرکزی باشد. سلطان نیز به‌نوبهٔ خود رعایت نقیبان را می‌کرد. هنگامی که مسعود در اوایل پادشاهی خود در ری اقامت داشت مایل بود که اعیان شهری را که در آن ایام بتازگی از دست دیلیمان بیرون شده بود بسوی خودبکشاند، از اینرو به‌چند تن از اعیان شهری خلعت بخشید؛ وقاضی یا رئیس و نقیب علویان خلعتی فاخرتر از دیگران دریافت کرد، و اهمیتی که در اینجاهم به‌رهبران مذهبی سنی وهم شیعه داده شد درخورتوجه است.[۸۳]

بجهت‌آنکه سادات معمولاً از طبقات تحصیل کرده بودند و شاید بواسطهٔ اعتباری که در مقام اعقاب پیغمبر داشتند، سلاطین غزنوی‌گاهی آنان‌را به‌مأموریتهای سیاسی می‌فرستادند.[۸۴] وجههٔ اجتماعی سادات خراسان در قرن پنجم هجری از پیوندهای خویشاوندی که با برجسته‌ترین خاندانها داشتند معلوم است. شاخه‌ای از خاندان معروف عرب محلی که در میانهٔ سدهٔ پنجم هجری در نیشابور متوطن شده بودند و بعدها مکرر در بیهق به‌ریاست رسیدند، دختری به‌یکی از سادات محلی دادند. درقرن بعد یکی از شاخه‌های جنبی خاندان نظام‌الملک ازطریق ازدواج با سادات بیهق پیوند خویشاوندی برقرارکرده بودند. سادات در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری (نیمهٔ دوم قرن یازدهم میلادی) از حیث تعداد و نیروی مالی هر دم قدرتشان می‌افزود. می‌شنویم که در سال ۴۸۸ق/ ۱۰۹۵م سادات سبزوار نیرویی نظامی از میان خودگرد آوردند و به خسروجرد که مجاور سبزوار ودر واحهٔ بیهق واقع بود حرکت کردند و به‌انتقام اهانتی که به یکی از رهبران سادات سبزوار شده بود، دروازهٔ خسروجرد را در هم شکستند و یکی از محلات آنرا به‌آتش کشیدند.[۸۵] از سادات تنی چند بسیار توانگر بودند. ابوالحسن محمدبن محمد نامی

---

۸۲. همانجا، ۶-۵۵، ۲۵۵؛ مقایسه شود با سی.وان آرندونك، دائرةالمعارف‌اسلام، ج I، مقالهٔ «شریف»؛ متز، تمدن اسلام، ۱۴۶- ۱۵۵.

۸۳. بیهقی، ۲۲، درآمل ولایت گرگان، نقیب نمایندهٔ شهر در برابر خواسته‌های‌سلطان بود (همانجا، ۴۶۰).

۸۴. همانجا، ۱۷.

۸۵. تاریخ بیهق، ۸-۵۷، ۷۷، ۹۲، ۲۶۹؛ ارسلان ارغون سلجوقی جهت تأدیب سادات سبزوار شاه دیوار و قلعهٔ شهر را خراب کرد.

که در دو مسجد آدینه در نیشابور در مجالس الاملاء، درس می‌گفت املاک و اموال و کالا و سرمایهٔ تجاری وسیعی در سمرقند داشت[۸۶] چندین قرن بعد با ظهور دولت صفوی در ایران سادات بصورت قدرت غالب در ایران درآمدند و اگرچه هنوز تا روزگار ما اقلیت بسیار ناچیزی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، اما بهر تقدیر تدریجاً به پیروزی رسیدند.

پیش از این خاطر نشان گردید که غزنویان شیعیان میانه‌رو را اجازه دادند تا در آرامش در قلمرو آن دولت زندگی کنند مشروط بر آنکه از هرگونه مداخله در امور سیاسی اجتناب ورزند. اما دولت غزنه باحدتی تمام نسبت به غلات شیعه دشمنی می‌ورزید. اسماعیلیان بواسطهٔ رادیکالیسم مذهبی و سیاسی وجاذبهٔ فکری وسیع و مهمتر از همه بواسطه اتصال آنان باخلافت فاطمی در قاهره سخت مورد سوءظن بودند. بنظر می‌رسد که هدف اسماعیلیان در ایران و ماوراءالنهر خصوصاً متقلساختن طبقات حاکم به‌اصول خود بود. سلاطین غزنوی نسبت به آیین سنت و حمایتشان از عباسیان وسواس داشتند. نتیجهٔ مرضیهٔ اعدام تاهرتی، داعی فاطمی، این بود که «وقتی موضوع تاهرتی مختوم گشت. خبر آن به‌حضرت خلیفه رسید، به‌این‌طریق تیغ تیز زبان اصحاب اغراض بسته گردانید و برای آنچه کرد[یعنی محمود] باران احماد بر او فرو بارید.»[۸۷]

ظاهراً دعوت اسماعیلی در خراسان حدود آغاز قرن سوم هجری (دهم میلادی) و پنجاه سال پس از تبلیغات در ری و جبال آغازگردید. رشتهٔ جانشینی داعیان خراسان در ائمهٔ اول سدهٔ سوم هجری از کتاب اتعاظ‌الحنفای مقریزی که تاریخ خلافت فاطمی است شناخته گردیده است. اما این رشته بعد از سال ۳۳۲ق/۹۴۳ نامعلوم است، لکن حداقل نام یکی‌از داعیان بعدی ذکرگردید و ابویعقوب سجستانی، داعی معروف اسماعیلی تا اعدامش به‌دست امیر خلف بن‌احمد (سال‌های پادشاهی ۹۳ — ۳۵۳ ق/ ۹۶۴— ۱۰۰۳م) بکار تبلیغ در سیستان سرگرم بود.[۸۸] از فعالیت اسماعیلیان در نیشابور در عصر غزنوی چندان اطلاعات مفصل روشنی در دست نیست. اما یحتمل در آنجا نیز مانند بسیاری از شهرهای ماوراءالنهر و متصرفات آل‌بویه پیروان این فرقه وجود داشتند. اسماعیلیان الزاماً در تقیه مجرب و استاد بودند. ابوبکر محمد پیشوای کرامیان که آنقدر جسارت یافته بودند که مسجدی از خود در نیشابور بنا کرده بودند، در تعقیب و آزار اسماعیلیان فعال بود. سلطان محمود خود اسماعیلیان مولتان را که ناحیه‌ای در خاور عالم اسلامی بود و اسماعیلیان قدرت دنیوی را در دست داشتند غارت کرد. و نیز محمود بیرون کردن ری از دست مجدالدوله دیلمی را با قتل‌عام باطنیان و آتش‌زدن کتب

---

۸۶. الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۱۴.

۸۷. عتبی، II، ۲۵۰؛ جرفادقانی، ۲۳۹ (ویرایش جعفر شعار، ۳۷۳)؛ مقایسه شود باس. م. استرن، «مبلغان نخست اسماعیلی درشمال‌غرب ایران و درخراسان‌وماوراءالنهر»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهش‌های شرقشناسی، XXIII، (۱۹۶۰)۵۶-۹۰.

۸۸. همانجا، ۷۷-۹۰.

آنان جشن گرفت[۸۹]

۶. ذمیان

ذمیان خراسان در این دوره در مقایسه با اهل ذمهٔ عراق و ایران غربی نقش چندان برجسته‌ای نداشتند. بنابرگفته مقدسی در خراسان تعدادی کلیمی، اندکی مسیحی، و طبقات مختلف زردشتی بسر می‌بردند.[۹۰] درحواشی شرقی خراسان آیین بودایی بیشترین نفوذ مذهبی وفرهنگی را در دوره‌های پیش از اسلام دارا بود. معابد بودایی یا وهاره‌ها اثر خود را در نام برخی ازامکنه در عصر اسلامی باقی گذاشتند که معروفترین آنها وهاره‌ای بود که نام خود را به‌محلهٔ نوبهار بلخ داده بود. در نزدیکی نیشابور آتشکده‌ای وجود داشت و در نواحی کوهستانی خراسان برخی مناطق دست‌نیافتنی بودند که آیین زردشتی مدتها در آنجاها دوام آورده بود. این فندق از دو درخت باستانی مقدس در واحهٔ بیهق نام می‌برد که در نزد زردشتیان محترم بود. یکی از آن درخت‌ها را به‌دستور خلیفه متوکل قطع کردند و آن دیگری تا سال ۵۳۷ق/ ۳ — ۱۱۴۲م هنوز برپا بود.[۹۱] درعصر ساسانی مسیحیان‌نسطوری در سراسر امپراتوری ایران پراکنده بودند و تیسفون، پایتخت امپراتوری مرکز کلیسای نسطوری در ایران بود. در پایان عصر ساسانی بیشتر شهرهای خراسان وسیستان و تا اندازه‌ای کمتر شهرهای ماوراءالنهر و خوارزم دارای اجتماعات مسیحی بودند که غالباً اسقفی ریاست مذهبی آنان را عهده‌دار بود. جوامع مسیحی امپراتوری ساسانی هرگز امتیازی مگر برخورداری از یک تسامح عقیدتی از جانب امپراتوری نداشتند، زیرا تشکیلات دینی زردشتی کشور بشدت مبلغان غیر زردشتی را تعقیب و آزار می‌کرد. با وجود این، قطع نظر از مراقبت مستقیم شاهنشاهان ساسانی در پایتخت، مسیحیان‌خاور عالم ایرانی تا اندازه‌ای از آزادی بیشتری برخوردار بودند. کلیسای نسطوری در پرثیه (یعنی ناحیهٔ نیشابور)، مرگیانه (مرو)، هرات، سیستان و ولایات ساحلی دریای خزر مطران‌نشین هایی داشت که دو شهر نخست از قرن ششم میلادی مقام مطران‌نشینی بدست آورده بود. در ولایت پرثیه (پارت) اسقف‌نشین ابر شهر (نیشابور) به‌عنوان متحد با اسقف‌نشین طوس در گزارشهای شورای کلیسایی ۴۹۷ رهبران مسیحی ثبت‌گردیده است. در سال‌های نخست سدهٔ پنجم هجری (یازدهم میلادی) مطران مرو مهم‌ترین شخصیت عالیمقام مسیحی خراسان بود، از یک اسقف طوس هنوز تا سال ۱۲۷۹ میلادی نام برده می‌شود. با وجود این، تعداد

---

۸۹. استرن، «تبلیغات اسماعیلی و حکومت فاطمی در سند» فرهنگ اسلامی، XXIII، (حیدرآباد ۱۹۴۹)، ۲۹۸، ۳۰۳؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۸۳، ۹۶-۹۹.

۹۰. مقدسی، ۳۲۳.

۹۱. اشپولر، ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۹-۲۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ۹-۳۹۷)؛ مقایسه شود با بارتولد «دربارهٔ تاریخ حماسهٔ ملی ایران» مجلهٔ شرقشناسی آلمان، XCVIII، (۱۹۴۴)، ۲-۱۲۱.

مسیحیان هرگز نمی‌توانست رقمی درخور توجه بوده باشد، و بایستی ازگروههایی بوده باشند که پیوسته از تعدادشان در خراسان کاسته می‌گردید.[۹۲]

از جوامع یهودی خراسان نظیر یهودیان مرو از اواخر سدهٔ سوم هجری (نهم میلادی) به‌این سو در منابع عصر اسلامی نام برده می‌شود، یعنی از هنگام شرکت آنان در دادن سهام مالی جهت حمایت از مدرسهٔ پومبدیثای[۹۳] بین‌النهرین، نه‌تنها دسته‌بندی ربانیم- قرائیم در میان یهودیان این ناحیه وجود داشت، بلکه هر دو فرقهٔ ربانیم و قرائیم خراسان با توسعهٔ ویژگیهای مراسم و شریعت خود از همکیشان بین‌النهرینی خود نیز متمایز بودند. تعداد یهودیان درشهرهای ایران تقریباً زیاد بود. وکلیهٔ ماندگاههای کلیمی با نام «یهودیه» در اصفهان وگرگان درمحلی که بعدها به‌میمنه معروف‌گردید یافت می‌شد.[۹۴]

قدرت مذهبی و فکری جمعیتهای ذمی ایران خاوری در سدهٔ چهارم هجری (یازدهم میلادی) ضعیف بود و آنان در مقایسه با ذمیان عراقی یا سوری و مصری سهمی در زندگی فرهنگی عالم اسلامی نداشتند. شاید بتوان این امر را تا اندازه‌ای به دور بودن آنان از زندگی فکری و ذوقی در غرب اسناد داد. نسطوریان بیشتر هم خود را صرف تبلیغ مذهبی در نواحی آسیای میانه و خاور دور می‌کردند. اما بی‌تحرکی ناشی از زندگی روحانی و سستی ایمان خادمان کلیسا در ایران خاوری از چند مورد معروف شرعی و رسوایی‌های بزرگان روحانی آنان پیداست.[۹۵] و نیز باید درخشش و تفوق دانش اسلامی در خراسان این دوره را بخاطر آوریم که محتملاً موجب ترک مذهب بسیاری از ذمیان و قبول اسلام از سوی آنان‌گردیده بود.

زندگینامهٔ ابوسعید در چند مورد اشاره به‌جمعیتهای غیر مسلمان نیشابور در آن زمان می‌کند. قدرت معنوی شیخ در موارد مختلف با تغییر مذهب دادن بسیاری از یهودیان، مسیحیان و زردشتیان اثبات شده بود. و مورد مسلمان‌کردن چهل تن از مسیحیان بتفصیل در کتاب مذکور آمده است. شیخ در بیرون کلیسای ترسایان بود. صورت عیسی و مریم را که بر دیوار صفهٔ کلیسا آویخته بود آواز داد که اگر محمدو دین محمد حق است در این لحظه حق را سجود کنید. هر دو صورت بی‌درنگ برزمین افتادند، چنانکه رویشان به‌جانب کعبه بود، و از

---

۹۲. مارکوارت، ایرانشهر، ۶-۷۵؛ زاخاو، «انتشار مسیحیت در آسیا در APAW (۱۹۱۹) شمارهٔ ۱، ۱۸-۲۱، ۶۳-۶۸، آمینگافا؛ «انتشار اولیهٔ یهودیان درآسیای میانه: سندی‌نو» در Eohn Rylands Bull Liber. IX، (۱۹۲۵)، ۲۵-۳۱۸؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه از صفحهٔ ۲۱ به‌بعد؛ اشپولر، پیشین، ۲۰۹-۲۱۵.

93. Pumbeditha.

۹۴. و. ج. فیشل «یهودیان آسیای‌میانه (خراسان) در ادبیات حکمی و اسلامی قرون وسطی»، *Historia judaica*، VII، (نیویورک ۱۹۴۵)، ۳۳-۴۷؛ اشپولر، پیشین، ۱۷-۲۱۵؛ متز، (تمدن اسلام، ۳۷؛ حدودالعالم، ۷، ۱، ۱۳۱؛ لسترنج، سرزمین‌های خلافت شرقی ۴-۲۰۳، ۵-۴۲۲.

۹۵. متز، پیشین، ۳۳ زیرنویس.

جهت این معجزه بسیاری که شاهد این حالت بودند مسلمان شدند.[۹۶]

حرفه‌ای که ذمیان در عالم اسلام با آن ارتباط بسیار داشتند یعنی طبابت هنوز در عصر غزنوی در مشرق میانشان رایج بود. طبیبی زردشتی که به‌هنگام بیماری شیخ به‌بالین او آمده بود از برکت شیخ به‌اسلام ایمان آورد. با اینکه سلاطین غزنوی سنیان متعصبی بودند، استخدام طبیبان ذمی را عار نمی‌داشتند. مسعود طبیبی یهودی به‌نام یعقوب دانیال و بهرامشاه طبیبی ترسا موسوم به‌ابوسعد موصلی داشت.[۹۷]

۹۶. اسرارالتوحید، ۱-۱۲۵، ۱۴۳، ۱۶۸-۱۷۰.

۹۷. همانجا، ۶-۱۴۵؛ بیهقی، ۲۳۵؛ آداب‌الملوك، ۱۳، ترجمهٔ شفیع، ۸-۱۹۷.

۳

آمدن سلجوقیان و پیروزی آنان در دورهٔ مسعود

فصل هفتم

خاستگاه سلجوقیان

۱. نخستین ارتباطهای ترکان با عالم اسلام

ازسدهٔ پنجم هجری به‌این‌سو شمار دودمانهای ترک که در عالم اسلام به‌حکومت می‌رسیدند رو به‌افزایش می‌رفت، بطوریکه در سرزمین‌های دوردستی نظیر الجزایر و بنگال فرمانروایانی بودند که اصلیت ترکی داشتند. در عصر بویهیان دیلمی، در مالکیت و بهره‌برداری از زمین در ایران دگرگونیهای بسیاری بوجود آمده بود. اما ظهور سلجوقیان دگرگونی‌های بیشتری ببار آورد. در جمعیت موجود ایران، رقم صحراگردانی که از دشتها می‌آمدند، زیاد نبود، و ترکان سلجوقی مدتها در میان دشمن بالقوه که اکثریت غیرترک بودند، گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند.[1] اما صحراگردی شبانی، فراخ میدان است و از بسیاری جهات تباه‌کنندهٔ زندگی است، و احشام ترکمنان بر حیات اقتصادی روستاهای نواحی خاوربیانه آسیب فراوان رسانده بود. (نگاه کنید به‌بخش نهم، فصل چهارم.) عالیترین قدرت سیاسی نیز به‌دست ترکان افتاد، هرچند که تهاجم مغولان بود که در شرقی کردن رو به‌افزایش عالم اسلام بیشترین اهمیت را داشت نه تاخت و تازهای سلجوقیان.

گرچه فردوسی جیحون را مرز باستانی میان ایران و توران می‌داند و می‌گوید که تنفری ذاتی میان این دوگروه نژادی وجود دارد که مانند دو عنصر آب وآتش از ته‌دل ضد یکدیگرند[2]

---

۱. مقایسه شود باسخن‌منسوب به‌الپ‌ارسلان «من‌چندبار گفته‌ام که ما دراین دیار بیگانه‌ایم و این ولایت بقهر گرفته‌ایم»، سیاستنامه، ۱۶۳، چاپ هیوبرت‌دارک، ۲۰۴.

۲. ت. تووالسکی، ترکان در شاهنامه، در مجلهٔ *RO*، XV، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ازصفحهٔ ۸۷ به‌بعد.

و هرچند که دفاع از مرزهای شمال شرقی پیوسته وظیفهٔ تاریخی ایران بوده است، هرگز یک مرز قطعی میان این دوگروه نژادی وجود نداشته است. اقوام ترک از دیرباز با ایرانیان آشنایی داشتند، زیرا که عالم ایران بارها مورد تهاجم توده‌های صحراگرد واقع گردیده بود و این توده‌ها گاهگاه پس از فروکش کردن موج تهاجم، آثاری از خود باقی می‌گذاشتند. برخی از این مهاجمان که به‌ایران سرازیر می‌شدند نظیر سکاها و کوشان‌ها حداقل رهبرانشان، از نژاد هندواروپایی بودند. اما دیگران، نظیر هپتالیان یاهونهای سفید اصلیت ترکی یا مغولی داشتند. بهر تقدیر، بنظر می‌رسد که همهٔ این مهاجمان هم‌پیمانانی از عناصر مختلف نژادی بودند نه گروههایی از نژاد واحد.

دره‌ها و مراتع سرزمینهای جیحون علیا خصوصاً با اقوام آسیای میانه سازگار بود. مرکز چند امپراتوریی که این اقوام بنیاد نهاده بودند در این دیار واقع بود، و از همین جا تاخت و تازهای به‌ایران و جلگهٔ هند طرح‌ریزی می‌گردید. مثلا هپتالیان که لقب شاهوار «تگین» داشتند، مرکز دولتشان باسیان بود.[۳] همانطورکه دیده‌ایم در اوایل عصر اسلامی، در بیشتر مناطقی که در قسمت شرقی افغانستان کنونی است، عناصر ترک وجود داشتند که عبارت بودند از ترکان خلج‌وغز که در فلات میان کابل، غزنه و بست زندگی چادرنشینی می‌کردند. بدین ترتیب ، از دیرباز در حواشی شرقی خراسان آمیزه‌ای از اقوام مختلف ترک ساکن داشتند. و محتملا در ایام فردوسی تضاد میان ایران و توران یک پیش‌داوری ادبی و تاریخی شعور ملی ایرانی بوده است نه‌توصیف چگونگی یک امر واقع. جاحظ که هوشیارانه مسألهٔ اختلافات ملی را که لهضت شعوبیه برپا کرده بود باز می‌گوید، بنظر می‌رسد که این موضوع را بدرستی دریافته و با آنکه می‌پذیرد تفاوتهایی میان ترک و خراسانی وجود دارد، اما حد فاصل مشخصی میان آندو نمی‌گذارد:

> تفاوت میان ترک و خراسانی مثل تفاوت میان ایرانی و عرب یا رومی وصقلابی یا زنگی وحبشی در خلقت و فطرت نیست که آنان‌را از یکدیگر متمایز می‌سازد، بلکه بعکس، این تفاوت مثل تفاوت میان‌مکی و مدنی یا بدوی و حضری یا دشت‌نشین و کوه‌نشین با نظیر تفاوت میان کوه‌نشینان و دشت‌نشینان قبیلهٔ طی است.[۴]

ماوراءالنهر و خوارزم از حیث جغرافیایی و اقتصادی تماس نزدیکی با بیابانهای ترک داشتند. در دورهٔ فتوحات عرب ماوراءالنهر از حیث سیاسی مرکزیتی نداشت، و ناحیه‌ای مرکب

---

۳. مارکوارت، ایرانشهر، ۱۲-۲۱۱؛ کردینگتون، مجلهٔ جغرافیایی (۱۹۳۹-۱۹۳۹)، ۸۵؛ گروسه، امپراتوری صحرانوردان، (پاریس ۱۹۵۲) ۱۱۰-۱۱۵.

۴. Tria opuscula، چاپ فان‌فلوتن، (لیدن۱۹۰۳)، ۲۹ ترجمهٔ انگلیسی، سی.ت.هارلی واکر «نامهٔ جاحظ بصری به‌الفتح‌بن‌خاقان دربارهٔ کارهای سترگ ترکان وارتش خلافت بطورکلی»، مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۳۸.

از دولتشهرها و دارای طبقات اجتماعی حاکم از زمینداران فئودال یا دهقانان و بازرگانان بود. این طبقات حاکم پیوسته در برابر کسانی که می‌خواستند از بیرون منطقه بر آنان مسلط باشند رام‌نشدنی وخشن باقی ماندند، زیرا منافع تجاری آنان اقتضا می‌کرد که راههای کاروانی دو سوی آسیاگشوده‌بماند، و این امر مستلزم مهارت و جلب رضایت در رفتار با اقوامی بود که کنترل این راهها در دست آنان بود. به‌هنگام برخاستن فتنهٔ داخلی یا تهدید تجاوز از بیرون، رهبران ماوراءالنهرگاهی برای حفظ موازنهٔ قوا یا از ترکان بیرون منطقه یا از ترکانی که در داخل مرزهای ماوراءالنهر متوطن شده بودند کمک می‌طلبیدند. نرشخی از چگونگی ورود نخستین ساکنان واحهٔ بخارا که از ترکستان یعنی مشرق بدانجا آمدند سخن می‌گوید. بعدها گروهی از دهقانان و تجار ثروتمند از ستم ابروی، امیر واحه، به‌طرازگریختند و شهر جموکت* را در آنجا بنا کردند. ضمناً در خود بخارا، دهقانان و اعیان از قراجورین ترک ملقب به‌پبغو (مارکوارت این قراجورین را همان استمی امیر تیو-کیوی غربی و بنابراین تاریخ‌وقوع این رویدادها را در نیمهٔ دوم قرن ششم میلادی می‌داند) برای دفع ستم ابروی یاری طلبیدند، و شیرکشور (یعنی ایل‌ارسلان) پسر قراجورین ترک، با آخرین شکستی که بر ابروی وارد آورد، بخارا را بمعنی واقع بنا نهاد و مدت بیست سال در آنجا پادشاهی کرد.[۵]

در این مورد از ترکان خارج منطقه کمک خواسته شد، اما امیران سغد در برابر مهاجمان عرب، از ترکان ایلاق، چاچ، فرغانه و طخارستان استفاده می‌کردند و این ترکان یحتمل از زمانهای بسیار دور در آن نواحی اسکان یافته و یا حتی ساکنان بومی منطقه بوده‌اند. بیرونی و بلعمی مرز باستانی ایران و توران را در مزدوران (مرز توران) میان مشهد و سرخس قرار می‌دهند. افسانه‌هایی که به‌دور افراسیاب می‌گردد، فتوحات او را در ماوراءالنهر و گور او را در رامتین* نزدیک سرخس می‌داند. بنا بر گفته کاشغری روزگاری تمامی ماوراءالنهر دیار ترک بود، اما وقتی که نفوس فرس افزایش یافت، این سرزمین کاملاً به‌بلاد عجم شباهت یافت.[۶] آنچه از تاریخ ماوراءالنهر بمارسیده تنها تصویری کلی از ترکان مزدور و برده و سوداگر نیست، بلکه از ترکان به‌عنوان ساکن زمیندار محلی نیز بما خبر می‌رسد.

مناسبات اقتصادی و تجاری خوارزم و ماوراءالنهر با دشتهای اوراسیا اهمیتی شایان داشت. این دو ولایت فرآورده‌های نواحی ولگا، سیبریه و خاور دور را دریافت می‌نمود و در سرزمین‌های اسلامی در جنوب توزیع می‌کرد. مناطق مرزی ماوراءالنهر مانند نواحی اسفیجاب

---

* در تاریخ بخارا، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، حموکت.-م.

۵. نرشخی، ۵-۷ (چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران،۸-۹) ترجمهٔ‌فرای،۶-۸،۱۰۶-۱۰۸؛ مارکوارت، Wehrot und Arang (لیدن، ۱۹۳۸)، ۱۲۷-۱۵۱.

* در تاریخ بخارا چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۳، رامش.-م.

۶. نرشخی، ۱۹-۲۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۳-۲۲)، ترجمه ۱۶-۱۷؛ فرای وسیلی، مجلهٔ انجمن شرقشناسی امریکا، (۱۹۴۳)، ۲۵۲؛ کاشغری، ترجمهٔ اتلی، III، ۱۲۹-۱۵۰.

با رباطهایی که در آنجاها وجود داشت در برابر کافران غز، کیماک، و قپچاق سینه داده بود و غازیان رزمنده گهگاه در آنجا جولان می‌دادند. با این همه، در ایامی که جریان عادی زندگی ادامه داشت، دوره‌های طولانی صلح نیز پیدا می‌شد. شهر اسفیجاب علی‌رغم داشتن موقعیت مرزی از مراکز پر جمعیت کشاورزی و تجاری بود که فرآورده‌های دشتهای آسیای میانه را دادوستد می‌کرد.[۷] پیشرفت خوارزم بیشتر موکول به‌تجارت بود و این ولایت بانواحی ولگا و اورال مناسبات بازرگانی داشت. از زمان قتیبة‌بن‌مسلم کوچ‌نشین یهودی با نفوذی در خوارزم وجود داشت که یهودیان آن دارای خاخامی از خود بودند و در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) سوداگران خوارزمی از سلطان‌نشین مسلمان بلغار به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تجاری در سیبریه غربی و اروپای شرقی استفاده می‌کردند و نام مکانهای چندی که در آن نواحی باقی مانده نشان می‌دهد که خوارزمیان در آنجاها ماندگاههای تجاری داشتند.[۸]

در سرزمینی نظیر آسیای میانه، صحراگردان و کشاورزان حضری غالباً دارای نوعی زندگی تعاونی هستند، از آنجهت که هریکی در برخی فرآورده‌های اساسی وابستهٔ یکدیگرند. مناطقی که جمعیت مستقر داشت برای صحراگردان چیزهایی نظیر آرد و گندم و جوبا محصولات تجملی مانند شکر وادویه و کالاهای مصنوع نظیر اسلحه و منسوجات تهیه می‌کرد.[۹] پیش از این از نقش صحراگردان در اقتصاد خراسان سخن گفته‌ایم. نقش آنان در اقتصاد ماوراءالنهر نیز همانقدر اهمیت داشت. بازرگانان و پیشه‌وران پرتلاش ماوراءالنهر برای صحراگردان کالا فراهم می‌ساختند، و صحراگردان نیز به‌نوبه خود نقشی نظیر بدویان خاور نزدیک داشتند. و در سده‌های اخیر، نظیر صحراگردان ترک و ایرانی و ایرانیانی که در فصول مختلف سال میان کوه و دشت ییلاق و قشلاق می‌کنند، گله‌های خود را به‌شهرهای مرزی ماوراءالنهر می‌راندند و در آن نواحی احشام، پوست، پشم و لبنیات خود را به‌معرض فروش می‌گذاشتند. به گفتهٔ اصطخری ترکان غز و قرلق برای ماوراءالنهر وخوارزم اسب، گوسفند، الاغ، استر و اشتر تهیه می‌کردند. صحراگردان علاوه بر تهیهٔ کالا برای کاروانهایی که از دشتها عبور می‌کردند، محافظان کمکی نیز تجهیز می‌کردند که به خفاره بدویان شباهت داشت. از اینگونه مناسبات غالباً نوعی روح تسامح و اعتماد رشد می‌یافت. برمبنای وظیفه‌ای نظیر حق جوار عرب بود که غزان کاروان هیأت ابن‌فضلان را حفاظت و پذیرایی کردند. به‌گفتهٔ طوغان اینگونه مناسبات

---

۷. مروج‌الذهب، VIII، ۱۴۴-۵؛ مقدسی، ۲۷۲-۲۷۴؛ حدودالعالم، ۱۱۸ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۷۰)؛ بارتولد، ترکستان، ۱۷۵-۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ۳۸۰-۳۸۲).

۸. مقایسه شود با: [۲۲].

۹. کالاهایی که در نزد صحراگردان پرارزش بود از هدایایی که هیأت سفارت ابن‌فضلان به هنگام عبور از سرزمینهای غزان به‌آنان بخشیده بود کاملاً پیداست، این هدایا عبارت بوداز فلفل، جوز، ارزن، کشمش، خلعت، نعلین با هدیه‌ای ویژه برای رهبر نظامی غزان یا سباشی که سه‌مثقال مشک بود (Reisebericht فصل ۳۴، متن ۱۵-۱۶، ترجمه، ۲۸-۳۰).

هنوز تا قرن نوزدهم میلادی میان سوداگران مسلمان و قرقیزان رعایت می‌گردید.[۱۰]

بالاخره تجارت برده دشت و منطقه‌آباد را بهم مرتبط می‌ساخت. و مزدوران و غلامان ترک را با تمام نواحی عالم اسلام آشنا ساخته بود. بردگان ترک نخستین‌بار در دورهٔ امویان از وقتی که ارتشهای غرب از طریق قفقاز به‌مصب ولگا و در امتداد جیحون به‌درون آسیای میانه حمله‌بردند، وارد دستگاه‌خلافت شدند. طولی‌نکشید که خریدوفروش برده در سطحی وسیع‌تبدیل به‌یک کار تجاری‌گردید که قدرتمندان کشوری سعی‌داشتند برآن نظارت کنند و از آن سود ببرند. درآمد سالیانهٔ پاسگاه‌گمرکی یا مرصد برسر راه قفقاز در آذربایجان‌گاه به‌یک میلیون درهم می‌رسید. در ماوراءالنهر، دولت سامانی برای عبور بردگان جواز صادر می‌کرد.[۱۱] والیان ولایات شرقی، همواره به‌دربار خلیفه برده می‌فرستادند. پدر احمدبن‌طولون را که در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری در مصر حکومت می‌کرد، والی سامانی بخارا به‌مأمون هدیه داده بود و خاستگاه او تغزغز بود. در خصوص بهای این بردگان بارتولد ازگفتهٔ ابن‌خرداد به‌این نتیجه می‌رسد که بهای متوسط غلام ترک در قرن سوم سیصد درهم بود. در مورد قیمت بردگان در سدهٔ چهارم هجری سخن ابن‌حوقل را داریم،گرچه اطلاعاتی که او بدست می‌دهد اصولاً مربوط به‌بردگانی می‌شود که بسیار پر بها بودند:

> گرانترین برده ازبلاد ترک است که درسراسر دنیا بی‌نظیرند و برده‌ای در بها وزیبایی بدان نرسد. ومن برده‌های متعددی دیدم که درخراسان به‌سه‌هزاردینار فروخته می‌شد. بهای کنیزکی ترک به‌سه‌هزار دینار می‌رسد و در سراسر دنیا برده وکنیزی رومی یا مولده* ندیدم که بدین بها باشد.[۱۲]

برخی از ترکانی که در بغداد و دیگر شهرهای بزرگ یافت می‌شدند سوداگران یا پیشه‌ورانی بودند که به‌آنجاها جلب شدند و توطن‌گزیدند. در بغداد آنان به‌کارهای پستی نظیر طباخی، سبزی‌فروشی و تون‌تابی می‌پرداختند. اما بیشتر درکسوت سپاهیگری بود که ترکان براذهان مردم اثرگذاشتند و عمل ضعیف آزاری و درنده‌خویی سربازان ترک بود که شعور عام‌عرب آنان را درکتاب هزارویک شب جاودان‌کرد.[۱۳] چون خاستگاه بیابانگردی

---

۱۰. اصطخری، ۲۸۱، ۲۸۸؛ ابن‌حوقل، ۴۵۲، ۴۶۴؛ Reigebericht فصل ۲۵، متن۱۲، ترجمه ۴-۲۳ و خلاصه، ۲۵، ۴-۱۳۳.

۱۱. ابن‌حوقل، ۳۵۳ (ترجمهٔ فارسی ۹۹)؛ مقدسی، ۳۴۵.

* مولده برده‌ای بودکه از پدرومادری برده بدنیاآمده باشد.

۱۲. بارتولد، ترکستان، ۲۴۵، زیرنویس۱ (ترجمهٔ فارسی۵۱۳)؛ابن‌حوقل،۴۵۲(ترجمهٔ فارسی، ۱۸۵).

۱۳. ابن‌العبری، ترجمهٔ ۲۵۸؛ مقایسه شود با کرامر «ترکان در تاریخ آسیای نزدیک» در مجلهٔ Analeta Orientalia (لیدن، ۱۹۵۴)، I، ۴۶.

به‌آنان توان ودلیری می‌بخشید از این‌رو ارزش آنان بیشتر در لباس سپاهیگری بود تا غلامان در خانه. ابن‌حسول غرور نژاد ترک را می‌ستاید: آنان نمی‌خواهند در طعام وشراب و سازوبرگ در مرتبه‌ای فروتر از خداوندان خود باشند، بلکه می‌خواهند که با آنان شرایط برابر داشته باشند. و بعکس غلامان خانگی و کشاورز، خشنود به کارهای پست نوکرانه نظیر رفت‌وروب و مراقبت از حیوانات نیستند. از این گذشته، افسردگی جوامع قدیمی و دلزده از خوشی وحشیان را فاسد نکرده بود و وحشی‌گری‌هایی که به‌حساب ترکان گذاشته شد، در واقع صفات اشراف درنده‌خو بود: ترکان از مداهنه و چاپلوسی بی‌خبرند، ریاکاری یا بدگویی، تظاهر یا افترا، دغل‌بازی یا جاه‌فروشی به‌آشنایان یا نفاق با معاشران را نمی‌دانند؛ با بدعت بیگانه‌اند، بلهوسی تباهشان نکرده و با زبان‌بازی دارایی غیر را بر خود مباح نمی‌کنند.[۱۴]

خلاصهٔ کلام آنکه در دورهٔ تهاجمات سلجوقیان، خلق ترک درکسوت سوداگران و غلامان سپاهی با مسلمانان آشنا گردیدند، برخی از آنان به‌کسب املاک و ثروت در داخل مرزهای اسلام پرداختند. درحواشی شرقی عالم اسلام دو عالم ایرانی و تورانی وسیعاً درهم آمیختند، و در بعضی مناطق که ترکان در آرامش بسر می‌بردند، می‌رفتند که از حیث تعداد بر شمارهٔ ساکنان اصلی پیشی‌گیرند. بنابراین، از برخی جهات به‌قدرت رسیدن سلجوقیان به جریانی که ازقبل آغازشده بود، شتاب بخشید.

۲. تاریخ نخستین غزان

غزان بصورت قبیله‌ای از نه‌قبیله تغزغز در تاریخ ظاهر می‌شوند که بخش مهمی از اتحادیهٔ تیو-کیوی شرقی را تشکیل می‌دادند. درکتیبه‌های قرن هشتم اورخون ضمن ذکر اقوام ترک از آنان نیزنام برده می‌شود. اهمیت این گروه درداخل امپراتوری تیو-کیو درکتاب حدود العالم درآنجا که می‌گوید«سلوک همهٔ ترکستان اندرقدیم از تغزغز بودندی»انعکاس یافته است، واغز غزان، نوه یافث، نیای نژاد ترک در افسانه‌هایی که رشیدالدین و ابوالغازی نقل کرده‌اند نقش عمده‌ای دارد.[۱۵] تغزغزان با ایغور با مردم بخش‌شرقی— اگر هر دو یکی نباشند— مناسبات نزدیکی داشتند. اسامی اغز و ایغور ظاهراً ریشهٔ مشترکی دارند که به معنی «سردم» یا «نفوس» است. و نیزصورت یناینی که تغییر اغز به اگز است در منابع

---

۱۴. ابن‌حسول، تفضیل الاتراك علی سایرالاجناد، ویرایش، عباس‌العزاوی Bettelen IV، (۱۹۴۵)، ۴۰-۴۲ از متن‌عربی؛ جاحظ، ترجمه در مجلهٔ انجمن‌پادشاهی آسیایی، (۱۹۱۵)، ۶۷۸.

۱۵. و. تامسن: «سنگ‌نبشته‌های‌ترکان باستانی در مغولستان» درمجلهٔ انجمن‌خاورشناسی آلمان جلد ۷۶ (۱۹۲۲)، وغیره؛ حدودالعالم، ۹۴ (ویرایش سیدجلال‌الدین‌طهرانی، ۴۸)؛ برای بررسی‌های کلی نگاه‌کنید به مقالات بارتولد در دائرةالمعارف‌اسلام، جلد اول، ذیل‌لغات «غز» «تغرغز» و «ترکان». I.A بررسی تاریخی وقومشناسی.

نخستین بیزانسی یافت می‌شود.[۱۶]

سلطان نشین تیو ـ کیوی‌شرقی در سال ۷٤٤ میلادی از یک یورش داخلی که متشکل از اتحاد موقت اقوام ترک ایغور با سمیل‌وقرلق بود منقرض گردید و سرانجام ایغورایلتبر به مقام خاقانی دست یافت. و از قرار معلوم در این هنگام سالار اغزها به‌جای یکی از جناح گروه ترکان یعنی با گرفتن منصب رئیس ایغورها به‌مرتبهٔ رهبر یا یبغو می‌رسد.[۱۷] در این زمان اغزها اندک اندک از شکل یک‌گروه قومی خالص بیرون آمدند و با اقوام دیگر درآمیختند. درآسیای میانه درآمیختن مردمی شکست‌خورده باگروه پیروز فرایندی متداول‌بود. اینگونه آمیزش قبایل به‌معنی بهم پیوستن آنان است نه‌انهدام یک قبیله که نمونه آن ناپدید شدن اسامی معروفی نظیر «ژپیدها» در «پانونی» و باسمل‌ها در مغولستان است[۱۸]. از میان بیست و دو قبیله درهم آمیختهٔ غزان که کاشغری درقرن پنجم هجری اسامی آنها را ثبت کرده گمان رفته‌است که احتمالاً چندتای آنها از قبایل غیر ترک بوده‌اند.[۱۹]

در طی قرن هشتم میلادی اتحادیه اغزها از قلب تیو ـ کیوی شرقی، اورخون و دره‌های سلنگا در مغولستان به‌سوی غرب، به‌ایرتیش، دریای آرال و سیردریا کوچ کردند. عناصر سرگردان اغزها کمابیش دو قرن پیش از این بر سر راه خود به‌سرزمینهای جیحون علیا و قره‌قوم و دشتهای دهستان رسیدند، اما من‌حیث‌المجموع مهاجرت بزرگ به‌سرتاسر سیبریه بود که خلق اغز رابه‌میدان‌بحث نویسندگان‌اسلامی کشالید. ابن‌الاثیر درگفتگو ازخاستگاه غزان که در ایام پادشاهی سنجر خراسان را مورد تاخت‌وتاز قرار داده بودند. به‌این مهاجرت اشاره می‌کند. او زادبوم اصلی آنان را خطا می‌داند و سپس به‌نقل از «چندتن از مورخان خراسان» می‌گوید که غزان در روزگار خلافت المهدی نخستین‌بار از ناحیه تغز ـ غزان واقع در دورترین بخش دیارترک به‌این سو آمدند. طبری از حملهٔ تغز ـ غزان درسال ۲۰۰ق/ ۱ — ۸۲۰م به‌اشروسنه یاد می‌کند و ظاهراً با آمدن نام آنها درکتاب‌بلاذری نخستین‌بار در ادب اسلامی ظاهر می‌شوند.[۲۰]

در نوشته‌های مؤلفان قرن چهارم هجری (دهم میلادی) دربارهٔ این مهاجرت اغزها و

---

۱۶. اینکه آیا تغز ـ غزان همان ایغوران هستند یانه بسیار موضوع بحث دانشمندان‌بوده است. برای مشاهدهٔ نظرات‌مختصر دانشمندان دراین مورد نگاه‌کنید به‌رنه گروسه امپراتوری‌صحرانوردان ۳-۱۶۲، زیرنویس۲ (ترجمهٔ عبدالحسین میکده، ۲۰۵، زیر-نویس۱) دربارهٔ همبستگی اسامی دوقوم نگاه‌کنید به‌مارکوارت، *Uber das Volkstum der Komonen* ۱۳۷، ۱-۲۰۰.

۱۷. گروسه، همانجا، ۲-۱۶۱ (ترجمهٔ فارسی، ۳-۲۰۲) و مراجعه‌کنید به:[۲۳]

۱۸. مقایسه‌کنید با:[۲۴]

۱۹. کاشغری، ترجمهٔ اتلی، I، ۵۵-۵۸؛ مقایسه شود باتولستوف، که خاستگاه برخی از این قبایل را هند و اروپایی و برخی را مغولی می‌داند.

۲۰. ابن‌الاثیر، XI، ۱۷-۱۱۶، در شرح وقایع سال ۵۴۸ ق/۴-۱۱۵۳م؛ طبری، III، ۱۰۴۴؛ بلاذری، فتوح‌البلدان، ۴۲۰.

موقعیت جدید آنان در دشت‌های سیبریه اشارات زیادی شده است. از جمله، ابودلف مسعربن‌مهلهل در سال ۳۳۱ق/ ۹۴۱م به‌همراهی هیأت سفارتی از جانب دولت سامانی عازم مرزهای شرقی چین گردید. و بعدها گزارشی نوشت از سرزمینها و مردمانی که بر سر راه هیأت واقع بودند. اما اطلاعاتی را که ابن‌مهلهل بدست می‌دهد باید با احتیاط پذیرفت، زیرا بعید است آنچه توصیف می‌کند به‌رأی‌العین دیده باشد، و دیگر آنکه او در میان معاصران خود لیز به‌اغراق‌گویی و خیالپردازی شهرت داشت. اما ابن‌مهلهل سکونتگاههای غزان را در مشرق کیماک از سرزمین ایرتیش و قبل از لواحی تغز- غزان می‌داند که می‌توان گفت در کتو- چنگ در حوزه تورفان یا در اورخون اطراف قرا بلغاسون واقع بود.[۲۱] مسعودی محل چادرهای غزان را در ایرتیش می‌داند، در جایی که مراتع آنان مجاور مراتع کیماک و قرلق بود، و اضافه می‌کند که آنان در زمستان احشام خود را تا ولگا می‌راندند و برای حمله به‌سرزمینهای خزران و کرانه‌های دریای آزوف و سیاه از رود یخ بستهٔ ولگا می‌گذشتند. اقوام ترک که در نواحی دریای آرال و سیردریا زندگی می‌کردند نظیر پچنگ‌ها و بشگیرها در اثر فشار قبایل دیگر مجبور به کوچ به‌مناطق اورال و جنوب روسیه شده بودند، و جنگهای میان پاتزیناکینای و اوزی اکنون از طریق مآخذ بیزانسی بر ما معلوم گشته است.[۲۲]

بنابر گفتهٔ مسعودی واین حوقل ترکان دربخش سفلای سیردریا دارای شهری بودند که ینگی کنت (القریةالحدیثه، دیهه‌نو، جان کنت کلهٔ کنونی) خوانده می‌شد،وساکنان‌آن مسلمان بودند. بیشتر این ترکان غز بودند که شامل هردو دسته بدوی‌وحضری می‌گشت. آنان‌منقسم‌از سه دستهٔ علیا، وسطی وسفلی بودند و به‌جهت داشتن شجاعت، قامت کوتاه و چشمان ریز با دیگر ترکان تفاوت داشتند. ینگی- کنت از میان سه شهری که در مشرق دریای آرال قرار داشت از همه بزرگتر بود. دو شهر دیگر جند و خواره نام داشت. ینگی- کنت پایتخت زمستانی‌پادشاه کافرکیش اغزها بود که برساکنان مسلمان آنجا اعمال قدرت سیاسی می‌کرد. بارتولد بر این‌گمان بود که این سه‌شهر را مهاجران دوره سامانی ماوراءالنهر با موافقت بومیان ترک ایجاد کرده بودند، و این منطقه پلی بود جهت رفتن به‌درون دشتها به‌منظور

---

۲۱. مارکوارت، *Osteuropäische Und otasiatische Streifzüge* ۱-۸۰ (که در این مورد برابری تغز-غزان را با ایغورها می‌پذیرد)؛ جی، فراند، سفرنامه‌ها و متون جغرافیایی مربوط به‌خاور دور (پاریس، ۱۴-۱۹۱۳) I، ۱۴-۲۱۳.

۲۲. مسعودی، تنبیه، ویرایش دخویه، در مجلهٔ VIII،BGA، (لیدن، ۱۸۹۴)، ۲-۶۰، ۱-۱۸۰، ترجمهٔ گرادووکس (پاریس، ۱۸۹۶)، ۹۰،۳-۹۲، ۲۴۵ و مروج‌الذهب، I، ۴۱۳، II، ۱۹-۱۸، تقریظ‌مارکوارت، *Streifzüge*، ۳۳۷-۳۴۱، مقایسه‌شود باصفحهٔ ۶۳، همانجا، *Komanen*، ۲۵-۲۷؛ بارتولد، تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ۲-۸۱؛ طوغان، *Ciris*، ۱۳۷.

دادوستد با ساکنان جنگلهای سیبریه و ترکان کیماک وقرقیز[۲۳] مع‌ذلک دلیلی در دست نیست که اهالی این شهرها منحصراً از ترکان بوده باشند. سنن زندگی حضری در میان ترکان حداقل تادوره امپراتوری تیو ـ کیو در اورخون سابقه دارد. شهرهای دورتر از حوزهٔ سیردریا نظیر ساوران و سیغناق ساکنان ترک‌نژاد داشتند و سکنه تمام نواحی واقع در امتداد بخش میانی سیحون بکلی ترک بودند و پهنهٔ میان جند واطرار در دست کفار قپچاق بود و مسلمانان هنوز تا پایان سدهٔ دوازدهم‌میلادی (قرن ششم هجری) آنرا دارالکفر می‌خواندند.[۲۴]

از آنجا که سیحون سفلی مرکز اغزها و جهشگاه توسعه‌طلبی دودمان سلجوقی بود، شایسته است که بیشتر از آن سخن گفته شود. سند مکتوبی که در این زمینه به‌ما کمک کند بسیار اندک است. این منطقه مناسبات تجاری و فرهنگی با خوارزم داشت. لکن بارها میان این دوناحیه دشمنی لیزافتاد. با وجود این، تحقیقات باستانشناسان کشورشوروی و بالاتر از همه پژوهشهای و. و استروف و س. پ تولستوف در سالهای اخیر، بسیاری از نکات تاریک تاریخ این ناحیه را روشن ساخته است. آنان نشان داده‌اند که این منطقه در اعصارپیش از میلاد مسیح وطن اقوامی نظیر ماساگتها و سکاها بود، در هزار سال پیش از این فرهنگ بدوی غنی‌ای داشت. مردمانی که آنجا زندگی می‌کردند تماماً صحراگرد نبودند بلکه در میان آنان دامپروران، ماهی‌گیران وکشاورزان نیز وجود داشتند. هپتالیان پیش از مهاجرت به جنوب در اینجا زندگی می‌کردند و به‌این طریق اطلاعات پروکوپیوس و منندر حامی مؤلفان بیزانسی که هپتالیان در اصل در ماندگاه‌ها ساکن بودند تأیید می‌گردد. بنا برگفته تولستوف در فاصله میان هپتالیان و اغزها وقفه‌ای در تاریخ فرهنگی شهرهای حوزهٔ سیر دریا حاصل نمی‌شود. فرهنگ اغزهای قرن دهم میلادی توسعه مستقیمی از فرهنگ هپتالیان در قرون پنجم و ششم است. تردیدی نیست که برخی پیوستگی نژادی با اغزهای تازه‌واردی که به‌عنوان سلسله جدیدی از رهبران خود را تحمیل می‌کردند نیز وجود داشت، اما این تازه‌واردان تا اندازه‌ای خود را با جماعت موجود تطبیق می‌دادند. بنابراین در آغاز قرن یازدهم میلادی اغزها تا اندازه‌ای سنتهای قدیمتر حضریت منطقه را تحویل گرفته و علاوه بر صحراگردیهای شبانی به کار دامپروری وکشاورزی نیز اشتغال داشتند، یعنی درست همان شرایطی داشتند که خزران ولگای سفلی دارا بودند.ادریسی (اطلاعات خود را از منابع قرن چهارم از جمله از اثر جغرافیایی جیهانی گرفته است) وکاشغری شهرهای اغزها را پرسکنه توصیف می‌کنند، و

---

۲۳. مروج‌الذهب، I، ۲۱۲؛ ابن‌حوقل، ۵۱۲ (ترجمهٔ فارسی، ۱۹۳) حدودالعالم، ۱۲۲، مارکوارت، *Streifzngue*، ۳۳۹؛ بارتولد، تاریخ ترکان، ۴۹؛ مقایسه شودباابودلف درکتاب فراند: سفرنامه‌ومتون...، I، ۲۱۳ که می‌گوید غزان‌شهری داشتندکه‌ازسنگ، چوب وني ساخته شده بودکه این مصالح دربخش سفلای سیردریا بسهولت بدست می‌آمد.

۲۴. ا. لاتیمور، «عامل جغرافیایی درتاریخ مغول»، در مجلهٔ‌جغرافیایی، XCI،(۱۹۳۸)، ۱۲-۱۶؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ۶-۳۹۵).

کاشغری در نقشهٔ خود بخش سفلای سیر دریا را «خطهٔ بلاد اغز» نشان می‌دهد. در طی قرن چهارم هجری (دهم میلادی) ینگی‌ـ‌کنت که در دلتای رود سیحون قرار داشت و ماندگاه قدیم عنصرهون ـ ترک بود بازسازی گردید واستحکامات آن تجدید بنا شد و از آن پس آنرا «شهرنو» (القریةالحدیثه، دیهه‌نو) خواندند. امروزه اکتشافات باستانشناسی و عکس‌برداری هوایی از محل این شهر، از مجموعهٔ غنی‌ای از کانالهای آبیاری، قهندزها و کاروانسراها پرده برداشته است.[۲۵]

بنابراین اغزهای قسمت سفلای سیر دریا وارث میراث فرهنگی و اجتماعی‌ای بودند که از برخی جهات دارای اساس بالنسبه پیشرفته‌ای بود. این منطقه و دشتهای پیرامون آن که جولانگه شبانان صحراگرد اغز بود تا اندازه‌ای آماده قبول مسلمانان خوارزم و ماوراءالنهر و تا حدی کمتر اقوام جدیدالاسلام روسیه جنوبی نظیر بلغارها و خزرها شده بودند. در برخی دوره‌ها که شرایط طبیعی خصوصاً طاقت‌فرسا می‌گردید یا عوامل دیگری در کار بود، صحراگردان به‌مرزهای سرزمین‌های مسلمان‌نشین رو می‌آوردند ومتعاقب آن جنگ نیز درمی‌گرفت ابن‌حوقل از سفرهای جنگی مدام علیه اغزها سخن می‌گوید و بیرونی از آیین فغبوریه که جشن سفرهای جنگی پادشاه بود و هر پاییز پیش از اردوکشی پادشاه برپا می‌گردید نام می‌برد. گذشته از این ضمناً بایستی از میان مسلمانان افراد معدودی که روحی پر تهور وباحرارت داشتند در دل دشتهای آسیای میانه به‌کار تبلیغ پرداخته باشند. لکن اطلاعات ما از چنین فعالیتهایی بسیار اندک است، و آنچه در این مورد می‌دانیم بیشتر به‌اقوام قرلق مربوط می‌شود که بانی امپراتوری قراخانیان بودند نه‌اغزها. بعید نیست که ابوالحسن محمدالکلماتی نامی که مبلغی از مردم نیشابور بود و ازخدمت سامانیان در بخارا به قراخانیان پیوسته بودو در سال‌های قبل از ۳۵۰ق/ ۹۶۱ در میان آنان درگذشت، در تغییر مذهب شاهزاده ستوق (ستوک) بغراخان قراخانی که نام اسلامی عبدالکریم به‌خود نهاده بود نقشی داشته است.[۲۶] پیش از این دیده‌ایم که در روزگار مقدسی چند خانقاه کرامیه در فرغانه وجود داشت که از قرار معلوم تبلیغات مذهبی‌از آنجا به‌داخل نواحی مجاور ادامه داشت. کار تبلیغ در درون‌دشتها توسط درویشان و ملایان تقریباً تا قرن حاضر دوام آورده بود، و جریان آن پس از ۱۷۰۰ میلادی براثر کوششهای متقابل کلیسای ارتدکس روسیه تنها اندکی کاسته گردید.

در اواخر نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) است که اصطلاح «ترکمن» در منابع اسلامی مورد استعمال قرار می‌گیرد. مقدسی از دو محل در ماوراءالنهر به‌عنوان موضع دفاعی (ثغران) در برابر «ترکمنانیون» سخن می‌گوید. این ترکان

---

۲۵. نگاه‌کنید به: [۲۵]

۲۶. بیرونی، الآثارالباقیه عن‌القرون الخالیه، ترجمهٔ زاخاو، (لندن ۱۸۷۹)، ۲۲۴، سمعانی، ۴۸۲، نقل از الحاکم‌البیع؛ بارتولد، ترکستان، ۶-۲۲۵ (ترجمه ۵۴۵)، همانجا، تاریخ ترکان، ۵۹ ف. فراند، افسانهٔ ستوق بغراخان وتاریخ آن، درمجلهٔ آسیائی، دورهٔ ۹، مجلد ۱۵، (۱۹۰۰)، ۷۵-۷۹.

گرچه «بی‌خوف» قبول اسلام کرده بودند، اما آشکارا عادات غارتگری سابق را رها نساخته بودند.[۲۷] گردیزی و بیهقی تقریباً همواره اغزهایی را که مرزهای دولت غزنوی را غارت می‌کردند «ترکمنان» می‌خوانند، و نظام‌الملک اتباع هم‌قبیلهٔ سلجوقیان را به‌همین نام می‌خواند، هر چند که استعمال اداری و شایع اغزها تا دورهٔ مغول ادامه داشت. بدین ترتیب ظاهراً ترکمن مرادف ترکان جنوب غربی، ترکان اغز و قپچاق است، گرچه برخی اشکالات در این تشخیص اصلیت کلمهٔ ترکمن وجود دارد که از جمله کاشغری (ترجمهٔ اتلی، ص ۴۷۳) این اصطلاح را برای ترکان شرقی گروه قرلق نیز بکار می‌برد. به‌همین جهت اخیراً کافه‌سوغلو عقیده داشت که کلمه «ترکمن» یک اصطلاح قومی نیست بلکه اصطلاحی سیاسی است[۲۸]. بهرحال حقیقت هرچه باشد ــ و هنوز برسر معنی واقعی این کلمه بحث زیادی در جریان است ــ مسلم است که در اوایل قرن یازدهم میلادی یک افتراق کاملا روشن زبانی میان لهجه ترکی جنوب غربی یعنی ترکمنی یا غزی و لهجه شرقی یا ترکی وجود داشت. و بیتی که قبلا از منوچهری نقل گردیده است این‌نظر را تأیید می‌کند، و کاشغری ضمن آنکه هم اغزها و هم قرلقان را ترکمن می‌خواند، دقیقاً میان زبان این‌دو گروه فرق می‌گذارد ونکات عمدهٔ برخی تغییرات صوتی را که اغزها را از قرلقان متمایز می‌سازد شرح می‌دهد.[۲۹]

میان خوارزم و جنوب روسیه مناسبات نزدیک تجاری برقرار بود واز میان دشتهای اغزها راهی کاروانی گذر می‌کرده که گرگانج را به اتل پایتخت خزران واقع در دلتای ولگا متصل می‌ساخته است. این فضلان همراه کاروانی مرکب از پنج هزار مردو سه اسب در طول این راه سفر کرد. این سفر در بهارهر سال انجام می‌گرفت ومسافران درپاییز به‌خوارزم بازمی‌گشتند. در سال ۱۹۴۶ تولستوف به کمک عکس‌های هوایی آثار کاملا روشن راه میان گرگانج و امیهٔ سفلی را پیدا کرد. در طول این راه کاروانسراهای سنگی با شکوه و دیوارهایی با روبنای سنگی که هنوز پابرجا می‌باشند وجود داشت که گواه اهمیتی است که خوارزمیان به‌این راه می‌دادند. این دو منطقه از طریق دریا نیز امتعهٔ تجاری دادوستد می‌کردند. مسعودی می‌گوید که کشتیهای بزرگ بابارکالاهای تجاری خوارزم در ولگا آمد و شد می‌کردند. این کالاها بایستی از طریق فلات اوست یورت به منقشلاق برای بارکردن درکشتیها، ارسال می‌گردید زیرا بنظر نمی‌رسد که در اعصار تاریخی ترعه‌ای قابل کشتی‌رانی که جیحون سفلی را به‌دریای خزر متصل سازد وجود داشته باشد.[۳۰] قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی)

---

۲۷. مقدسی، ۲۷۴.

۲۸. نگاه کنید به: [۲۶]

۲۹. کاشغری، وایریش کیلی‌سیلی رفعت بیگ، I، ۳۱-۳۶ وترجمهٔ بروکلمان: «محمود کاشغری و زبان ترکی...»

۳۰. طوغان، *Reisebericht*، فصل ۲۹، متن، ۱۴، ترجمه ۲۶ وخلاصه فصل ۲۹، ۱۳۶؛ تولستوف، *Aufden Spuren der altchoresmischen Kultur* ۶-۲۸۴؛ مسعودی، تنبیه، ۶۲، ترجمه ۹۷؛ درباره مسألهٔ ترعهٔ اوزبوی نگاه کنید اشپولر، دائرةالمعارف اسلام، جلد دوم، مقالهٔ «آمودریا».

شاهد افزایش حجم کالاهای بازرگانی میان خوارزم و بلغار و خزریه بود که موجب پیشرفت سیاسی و اقتصادی گرگانج وسرانجام منجر به‌پیروزی خاندان محلی مأمونی بر سلالهٔ باستانی خوارزمشاهیان فریغونی کاث درسال ۳۸۵ق/۹۹۵م گردید. تماسهای بازرگانی از طریق دشتها مبادلات فرهنگی حاصل آورد. بنظر می‌رسد که جوامع عیسوی خوارزم صبغهٔ ارتودکس یا یعقوبی داشتند نه‌نسطوری یعنی باکلیساهای بیزانس و اسلاو در غرب ارتباط داشتند نه‌با شرق. بیرونی، مسیحیان خوارزم را نگهبان برخی اعیاد غربی توصیف می‌کند و درقرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) شاه هیثون ارمنی ضمن سیاحت در منطقه مشاهده‌کرده بود که مسیحیان محل، فتوای بطریقهای انطاکیه را قبول دارند.[۳۱]

مع‌ذلک علی‌رغم این جریانهای فرهنگی که در مناطق مجاور و قلمرو اغزها درکار بود و علی‌رغم شاید برخی فعالیت تبلیغاتی مسلمانان خوارزم و بلغار، بنظر می‌رسد که اغزها در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) از هیچ یک از ادیان بزرگ تأثیر نگرفته بودند. زکریای قزوینی که کتاب آثارالبلاد و اخبارالعباد خود را در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) نوشته، ولی مطالب آنرا از منابع قبلی اخذ کرده، می‌نویسد که مسیحیت آیین شایع در میان اغزها بود، ولی طغان بحق این گزارش را خالی از مبالغه ندانسته، زیرا سند روشنی که مؤید این قول باشد در دست نیست و این امر فی‌نفسه نیز بعید است.[۳۲]

اسامی چهار پسر سلجوق، موسی، میکائیل، اسرائیل و یونس نشان از تأثیر آیین یهود دربار خزر داشته که پادشاه و طبقهٔ اشراف آنان به این کیش گرویده بودند، اما تمام آنچه می‌توانیم منطقاً از این موضوع استدراک کنیم این است که اسامی مأخوذ از کتاب مقدس لظیر نامهای پسران سلجوق، در میان اقوام دشتهای آسیای میانه از نوعی اعتباربرخوردار بود.[۳۳] پیروزیهای مسیحیت در دشتهای غربی بعدها رخ دادو در ابتدا در میان قبچاقها نفوذ کرد که جای غزان را در آنجاهاگرفته بودند و نسخهٔ دست‌نویس عهدین که در دیرهای این نواحی بدست آمده یادگار دیرهای آن است. ابودلف تنها چیزی که از مذهب اغزها ذکر می‌کند این است که آنان «مزکت خانه»ای داشتند که از اصنام خالی بود.[۳۴] معنی پایین بودن سطح فرهنگ اغزها در این واقعیت بود که آنان بکلی باکتابت بیگانه بودند. کتابت قدیم ترکی

---

۳۱. طوغان،«خوارزمیان و تمدن آنان»، ۱-۲۰؛ د. م. دنلپ، «تاریخ خزران جهود» (پرینستون، ۱۹۵۴)، ۲۵۶؛ بارتولد، تاریخ مسیحیت در آسیای میانه، ۲-۳۳.

۳۲. قزوینی، آثارالبلادواخبارالعباد (بیروت، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۰م)، ۵۸۷؛ بارتولد «تاریخ اقوام ترك»، ۹-۹۸؛ طغان، Reisebericht، خلاصه، فصل ۲۸، ۶-۱۳۵.

۳۳. دنلپ، پیشین، ۱-۲۶۰ نفوذهای یهود را دراین‌مورد تأیید می‌کند، اما اسامی‌مأخوذ ازکتاب مقدس از دیرباز در آسیای میانه شایع بوده است، مقایسه شود باکثرت این اسامی در میان پسران و نوادگان اسد مؤسس دولت سامانی (ابن‌الاثیر، VII، ۳-۱۹۲).

۳۴. فراند، سفرنامه‌ها و متون...، I، ۲۱۳.

در کتیبه‌های اورخون و ینی‌سئی بکار رفته و ترکاشها در سمیرچیه و مانویان در تورفان از آن استفاده می‌کردند در میان این ترکان غربی اثری از خود بجا نگذاشت.[۳۵] اما از سوی دیگر، ترکانی که درمناطق شرقی‌تر زندگی می‌کردند با اقتباس الفبای ایغوری که درمیان قراخالیان رایج بود و الفبای عربی تنها تدریجاً توانست آنرا از میدان بدر کند، تا اندازه‌ای باسواد باقی ماندند. از آنجایی که اغزها کتابت را نمی‌شناختند احتمالاً در اوایل قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) بی‌واسطه رسم‌الخط عربی را پذیرفتند.

اوضاع واحوال اغزهایی که در اوایل قرن چهارم هجری(دهم میلادی) از دشتهای دهستان در سراسر جنوب فلات اوست‌یورت تا دهانه رودخانه‌های اورال و امبه و سرزمینهای باشغر سرگردان بودند از طریق حکایات روشنگر ابن‌فضلان، رسول خلیفه بر ما معلوم است، طغان دربارهٔ ارزش این کتاب می‌نویسد:«هر جزء کوچک گزارش ابن‌فضلان بواقع شایسته آنست که مورد توجه و نظر محققان قرارگیرد.»گزارش سفر ابن‌فضلان ازگرگانج بسرزمین ولگای وسطی درسال ۳۰۹ — ۳۱۰ ق/۹۲۱م درگذشته تنها از نقل‌قول طولانی‌ای که یاقوت درکتاب معجم‌البلدان در شرح کلمهٔ «بلغار» بدست داده است شناخته بود، اما طغان دست‌نویس کاملتری ازنسخه اصلی این گزارش را دربشهد کشف کرد. هیأت سفارت ابن‌فضلان ضمن سفر در فلات اوست‌یورت به‌قبیله‌ای از اغزها برخورده بودند که مثل «حمارالوحش» می‌گشتند و زندگی نکبت‌باری داشتند. زنانشان هرگز عورت خود را نمی‌پوشاندند و مردانشان از نشان دادن عورت خود در ملأعام پروایی نمی‌کردند. بهترین تیمارداری از بیماران آن بود که یا آنان او را به‌امان خودگذارند و یا ازبستر به‌بیابان کشند تا بمیرند. عادات فردیشان پلید بود. پس از قضای حاجت خود را نمی‌شستند و بعد از جماع یا چیزی نظیر آن خود را تغسیل نمی‌کردند، و هیچگونه تماسی با آب بخصوص در زمستان نداشتند، اما عفت زنانشان واکراه آنان از لواط درخورستایش است.[۳۶]

این دسته از اغزها تقریباً مذهبی نداشتند. یکی از فرماندهان نظامی آنان موسوم به «ینال کهتر» مسلمان بود، اما وقتی که مردم به‌او گفتند که او درصورتی می‌تواند یکی از رهبرانشان باشد که دست از آن آیین بکشد ناچار به‌ترک‌ایمان خودشده‌بود. مذهب‌نامعلوم آنان هرچه بود، اینقدر پیداست که خدای واحد یا پیرتنگری را بطور ظاهری قبول داشتند و معتقد به‌نوعی زندگی پس از مرگ برای جنگجویان بزرگ بودند. برروی قبور جنگجویان اسب کشته می‌انداختند، و تندیس‌هایی از مردان (بلبّلان) برگور آنان نصب می‌کردند تا

---

۳۵. بنظر می‌رسدکه سزرکلرهایی‌که در مهاجرت مجارها به‌اروپای مرکزی همراه آنان بودند شناختی از خط قدیمی ترکی با خود به غرب برده بودند، اما حدس طوغان که بلغارهای ولگا شکلی از آنرا حفظ کرده بودند (Reiseberichtء خلاصه، فصل ۷۲، ۱۹۳-۱۹۶) بعید می‌نماید مگر آنکه باکشفیات باستانشناسی درآینده تأیید گردد.

۳۶. *Reiseberichtء* فصلهای ۲۰-۲۲،۲۷،۳۰؛ متن، ۱۰-۱۳،۱۹-۲۷.

در زندگی پس از مرگ آنان را خدمت کنند.[۳۷] این اعتقادات ساده‌گواه آنست که اعتقادات ساده آنان کمی پیشرفته‌تر از آنیمیسم ابتدایی بود. احترام به‌آب، خاصه به‌آب روان و چشمه‌ها که اغزهای ابن‌فضلان مرعی می‌داشتند در میان اقوام ترک و مغول شایع بود. کتیبه‌های اورخون به«زمین ـ آب متبارک ترکان» (ترک ایروق یری سویی) به‌عنوان یک اصل مذهبی اشاره می‌کند که با «خدای ترکان» (ترک تنگریسی) همزیستی دارد. و احترام به‌آب در یاسا یا قانون اساسی مغولان در روزگار چنگیزخان درج گردیده است.[۳۸]

ابن‌فضلان می‌نویسد که این اغزها قَمْها یا شمنائی داشتند که در مراسم به‌خاک‌سپاری مردان بزرگ قبیله شرکت می‌جستند، و بنظر می‌رسد که به‌آیین شمنان در میان بلغار نیز اشاره می‌کند که تنها بخشی از آنان قبول اسلام کرده بودند. در حدودالعالم آمده است که اغزها پزشکان (طبیبان، بجشکان) را بزرگ می‌داشتند و این پزشکان را برخون و خواستهٔ ایشان حکم بود. در روایت باستانی ترک، غز نوهٔ یافث دارای تعویذ حجرالصواعق (یده ـ تش) بود که می‌توانست از طریق کنترل عناصر طبیعی، پیروزی در جنگ را نصیب خود کند.[۳۹] بنظر می‌رسد که نخستین رهبران قبیله‌ای سلجوق طالع بینی و جادوگرا محترم می‌داشتند تا آنان را در مهاجرتها و سفرهای جنگی هدایت کند. در نبرد دندانقان در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م سلجوقیان فاتح منجمی در میان خود داشتند، و در پایان جنگ که طغرل خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد به‌این منجم که‌گویا پیشگویی او درست درآمده بود پاداش داد. در میان خود دودمان سلجوقی قتلمش‌بن‌ارسلان اسرائیل، پسر عم طغرل درعلم نجوم مهارت داشت. بنابرگفته ابن‌الاثیر غزان او را شخصی فوق‌العاده می‌دانستند، اما شورش قتلمش در آینده نشان داد که او نماینده فکر محافظه‌کار ترکمنان بود و یحتمل مصرانه خواستار آن بود که آداب‌واصول زندگی قبیله بازگردانده شود.[۴۰]

---

۳۷. همانجا، فصلهای ۲۹، ۲۸، ۳۱، متن ۱۰، ۱۳-۱۵، ترجمهٔ ۲۰، ۲۵-۲۸. ابن‌فضلان واقعاً اصطلاح بَلْبَل را بکار نمی‌برد، اما به‌اینگونه تندیسهای یادبود اشاره می‌کند. [۲۷]

۳۸. تامسن در ZDMG (۱۹۲۴)، ۱۳۱، ۱۴۶، بارتولد، تاریخ‌ترکان، ۱۲؛ طبقات‌ناصری، ترجمهٔ ۱۱۰۷-۱۱۰۹.

۳۹. *Reiseberichi*، فصلهای ۳۱، ۶۵، متن ۱۴-۱۵، ۲۹، ترجمه ۸-۲۷، ۶-۶۵؛ حدودالعالم، ۱۰۰ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۵۴) مجمل‌التواریخ، ۳-۱۰۲؛ مقایسه با طوغان، Giris، ۱۸.

۴۰. بیهقی، ۶۲۸؛ ابن‌الاثیر، X، ۲۴. این منجم سلجوقیان البته ممکن است ایرانی‌ای بوده‌باشد که به‌مهاجمان پیوسته بود. در ابن‌الاثیر، IX، ۲۲۸ باردیگر از منجم‌مذکور یادمی‌شود که قول‌پیروزی درنبردی را می‌دهد که در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م به‌شکست سپاهی‌سپاهسالار غزنوی در نزدیکی سرخس‌منجر گردید. «داود [چغری‌بیگ] منجمی موسوم به‌الصامعی داشت. این منجم به‌او توصیه کرد که جنگ را آغاز کند وسوگند خورد که اگر پیشگویی او تحقق نیابد خون او را بریزند.»

این‌فضلان اطلاعاتی نیز از تشکیلات سیاسی و قبیله‌ای اغزهایی که به‌آنان برخورد کرده بود به ما می‌دهد. می‌گوید که پادشاه آنان یبغو نام داشت. لقب یبغو منشأ نظامی داشت و سابقهٔ آن به‌دوره‌های تیو-کیو می‌رسد. نایب او را کادهارکین می‌خواندند که ظاهراً همان کالرکین کاشغری است (دیوان لغة‌الترک، ترجمهٔ اتلی، I، ۸۰ ۱). این دو تن برروسای قبایل نفوذ معنوی داشتند و شاید اعقاب خاندانهای حاکم ترکان دردشتهای آسیای میانه بودند.[۴۱] اما رهبری واقعی در دست کسی‌بود که ابن‌فضلان او را صاحب‌الجیش یعنی سوباشی یا سوبه‌گی می‌خواند. و به‌همین صاحب‌الجیش بود که ابن‌فضلان اعتبارنامهٔ خود را تسلیم کرد و نامه‌های دربار خلیفه را تحویل داد و هدایای ویژه را واگذارد به‌یبغو. بعد از سوباشی چند فرمانده نظامی پایین‌مرتبه بودند که القاب طرقان (ترکان)، ینال و یغلز(؟) داشتند.[۴۲]

رویهمرفته اغزها در مقایسه با دیگر اقوام ترک نظیر خزران ولگای سفلی و قرلقان سمیرچیه که در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) خود را در مقام هستهٔ مرکزی اتحادیهٔ قراخانی رسمیت بخشیده بودند از پیشرفت کمتری برخوردار بودند، از لحاظ سیاسی متشتت بودند، خاقانی بر خود نداشتند و تنها کسی که بر آنان ریاست داشت یبغو بود. لقب خاقان وحکومت نظری بر دشتها به‌ایغوران و قراخانیان انتقال یافت وسلجوقیان هرگز مدعی آن نگشتند. یاغیگری و جدائی‌طلبی از دیرباز صفت ممیزه خلق‌اغز بود. درکتیبه‌های اورخون کراراً به‌یاغیگری تغز ـ غزان اشاره می‌شود. بنابر حدودالعالم «هر قبیله را از ایشان [یعنی غزان] مهتری بود از ناسازگاری باهم.» و نیز از شقاق مهمی‌در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) اطلاع داریم که منجر به‌این‌گردید که‌گروهی از غزان مراتع سابقاً نامسکون شبه جزیره منقشلاق واقع در مشرق دریای خزر را متصرف شوند. یکی از دلایل غزانی که در سال ٤١٦ق/١٠٢٥م به‌سلطان محمود رو آوردند و درخواست کردند که به‌آنان اجازه داده

---

۴۱. *Reiseberichi*، فصل ۳۳، متن ۱۵، ترجمه ۲۸. دربارهٔ لقب یبغو که‌کاشغری آنرا متعلق به‌رهبر بلافاصله پس‌ازخاقان می‌داند و مجمل‌التواریخ، ۴۲۱ آنرالقب‌پادشاه اغزها. نگاه‌کنید به‌طوغان، همانجا، خلاصه، فصل ۳۳، ۱-۱۴۰ و نرشخی ترجمهٔ فرای با ارجاعات دیگر. درباره‌کالرکین و جز کال در اسامی خاص ترکی نگاه‌کنید به‌کوتویکز، در RO، (۱۹۳۹-۱۹۴۹)، ۱۸۵-۱۹۰.

۴۲. *Reiseberichi*، فصل‌های ۳۴،۳۶، متن ۱۵-۱۷، ترجمه ۲۸-۳۱؛ مقایسه شود با مطلب درباره سوباشی، خلاصه، فصل ۳۴،۲-۱۴۱، می‌توان یغلز را یوغروش معنی کرد که‌کاشغری می‌گوید معادل وزیر است.

شود تا در خراسان توطن کنند ستم امیران خودشان بود.[۴۳] سلاطین سلجوقی حتی پس از آنکه پادشاهان نیرومندی در خاور میانه گردیدند هرگز موفق نشدند تابعان هم‌قبیلهٔ خود را تماماً زیر نفوذ خود درآورند. نبرد سنجر و غزان در خراسان عجز نهایی دودمان سلجوقی را در شناساندن قدرت فائقه خود به‌خودشان نشان داد.

۳. سلجوقیان در خراسان: مهاجرتهای غزان به ماوراءالنهر و خراسان

کاشغری (ترجمهٔ اتلی، ، ص ۵۵—۵۹) اسامی بیست‌ودو قبیلهٔ غزرا در اثر خود ذکر می‌کند و می‌نویسد که قینیق‌ها که قبیلهٔ شاهزادگان غزبود رهبری قبایل دیگر را داشتند. خاندان سلجوق —بنظر نمی‌رسد که درابتدا واحد اجتماعی بزرگتر از این وجود داشته است— به‌قینیق‌ها تعلق داشتند.[۴۴] منبع مهم ما در بارهٔ تاریخ اولیه سلجوقیان، ملک نامهٔ مجهول‌المؤلف

---

۴۳. تامسن، ZDMG، (۱۹۲۴)، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳-۵، ۱۶۵؛ حدودالعالم، ۱۰۱ (ویرایش سیدجلال‌الدین تهرانی، ۵۴)؛ ابن‌حوقل، ۳۸۹؛ و ابوحمید الاندلسی الغرناطی، تحفةالالباب، ویرایش فراند، CCVII,JA، (۱۹۲۵)، ۲۳۳، مقایسه شود با بارتولد، دائرةالمعارف‌اسلام، جلداول، مقاله، «منقشلاق» گردیزی، ۸۵ (چاپ بنیادفرهنگ‌ایران، ۱۸۹).

۴۴. ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۵، ۱۶؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۳ و نیز رشیدالدین فضل‌الله قینیق‌ها را به‌عنوان یکی از بیست‌چهارطایفهٔ اغزها ثبت کرده‌است. قبول‌املای «سلجوق» درکتاب‌حاضر از آنجهت بود که‌این املا در خاورشناسی اروپایی مرسوم‌است و برمبنای املای منابعی‌نظیر بیهقی، گردیزی و تاریخ سیستان می‌باشد که‌در دوره آمدن‌سلجوقیان به‌ماوراءالنهر و خراسان نوشته شده‌اند. املای سلجوق را با «قاف» یعنی‌سلجوق یاسلجوق باید دانست. اما بارتولد ایراد گرفته که سلجوق با قاف قاعدهٔ هم‌آهنگی حرف مصوت را نقض کرده و عقیده داشت که آنرا بر مبنای تلفظ «کاف»در کاشغری باید سلجوک خواند (ویرایش کیلی‌سیلی‌رفعت‌بیگ، ۳۹۷، و در Kitab_idede Qorqut. پلیوت با این نظر موافق بوده است (۱۷۶-۱۷۷، [پاریس، ۱۹۵۰] Œuvres posthumes,II)ل. رازولی L. Rasonyi به توجه آشکارکاشغری به اختلافات صوتی وگنجاندن لغت سلجوق در دستهٔ واژه‌هایی که‌ازکام تلفظ می‌شوند یعنی در دسته مصوتهای جلویی ، اشاره کرده است. ([۱۹۳۹] Selçuk adīnīn men Seine dair', *Belleten*,II (صفحات ۳۷۸-۳۸۴) از این گذشته املای سلجوق با «قاف»

←

است که احتمالاً برای پادشاه جوان الپ‌ارسلان، الدکی پس از مرگ پدرش درسال ۱۰۶۳/۴۵۱ میلادی نوشته شده است. بنابراین، تاریخ تألیف کتاب حوالی حدوث رویدادهایی است که توصیف می‌کند. این کتاب از مستخرجاتی که از آن در تألیفات مورخان دوره‌های بعد نظیر ابن‌الاثیر، الحسینی، ابن‌العبری و میرخواند وجود داشت بر ما معلوم گردید. کاهن اطلاعات این مورخان را باگواهی منابع دیگر (نظیر منابع عصر غزنوی، و مشارب‌التجارب ابن‌فندق که منبعی خراسانی است و از نقل‌قول‌هایی که در منابع دیگر از آن شده است شناخته‌گردید و کتاب هلال‌الصابی و کتاب پسر و ذیل‌نویس اثر او غرس‌النعمه که آن نیز باز باگزیده‌هایی که از آن در آثار دیگران آمده شناخته شده) جهت تهیه‌گزارش انتقادی از ظهور سلجوقیان تا پیروزی آنان در دندانقان تماماً مورد بررسی قرار داده است. ا. پریتسک نیز به‌بررسی خاستگاه سلجوقیان دست زد، منتهی هم از دیدگاه یک ترکشناس و هم از نظرگاه یک مورخ اسلامی. این دو دانشمند خاورشناس بر سر موضوعاتی چند اختلاف نظر داشته‌اند، بدین معنی که کاهن در برابر دید ذهنی پریتسک به‌تأیید نظرات قدیمی و سنتی تمایل داشت.[۴۴] دقاق یا تقاق جدبزرگ دودمان سلجوقی بواسطهٔ دلیری و نیرومندیش به «تیمور بالیغ» (کمان آهنین) شهرت داشت. او در خدمت «شاهان ترک» یا یبغوی اغزها بود (بیشتر موارد در منابع یبغو یا پیغو آمده است[۴۶]). در روضة‌الصفا یبغو لقب «ملک‌خزر» است. مناسبات حسنهٔ میان یبغو و خادمش به‌تیرگی‌گرایید و بنابر اخبارالدولة‌السلجوقیه، دقاق با نقشه یبغو برای تاخت‌وتاز به‌قلمرو اسلام مخالفت کرده بود، اما پیداست که این داستان را جعل کردند

←

وسیعاً درادب اسلامی مورد قبول واقع گردیده و از نظر دور داشتن این واقعیت خطرناک است، بویژه که املای زبان اولیهٔ ترکی بخصوص در مشرق سخت تغییرپذیر است. یک عامل قاطع، اشتقاق اسم است که تاکنون بر کسی روشن نشده است. احتمال دیگر این است که این کلمه از فعل سلموق (حمله، یورش) متهاجم، حمله آورنده) گرفته شده باشد (مقایسه‌شود با ك.ه. منگز در مجلهٔ پژوهشهای خاور نزدیک، X [۱۹۵۱]، ۲۶۸، زیرنویس۲).

۴۵. کاهن، ملک‌نامه و تاریخ اوایل عهدسلاجقه، II,oriens، (۱۹۴۹)، ۶۵-۳۱ و نیز نگاه کنید به‌بخش کاهن دربارهٔ سلاجقه درکتاب تاریخ جنگهای صلیبی، جلداول‌سدهٔ نخست، تألیف ك.م ستون و م.و. بالدوین (فیلادلفیا، ۱۹۵۵)، ۱۳۵-۱۷۶؛ پریتسک، در ارمغان‌کوپرولو، ۳۹۸-۴۱۰؛ مقایسه‌شود با کاهن، Apropos de quelques articles، dans .Le Köprülü Armagani', JA,CCXLII (۱۹۵۴) و ۲۷۱-۲۷۵

۴۶. استعمال کلمهٔ بیغو یا پیغو آنقدر در منابع تکرارگردیده است که تصور شده است که با بیغو قوش مواجه‌ایم که احتمالاً توتم قبیله بوده است نه‌لقب پیغو؛ مقایسه شود با ماکوارت، Komonen، ۳-۴۲، زیرنویس ۵؛ پلیو، XXVII,TP (۱۹۳۰)، ۱۶؛ پریتسک، پیشین، ۷- ۶. ۴.

تا نشان دهند که دودمان سلجوقی پیش از طرفداری رسمی از اسلام قلوبشان به‌پرتو نورالهی روشن گشته بود. سلجوق پسردقاق نیزخدمت یبغو می کرد ومنصب مهم لشکری‌سوباشی (ترجمه‌آن درمنابع عربی وفارسی قائدالجیش، مقدم‌الجیش) را دارا بود. امازوجهٔ یبغو از قدرت و اعتبار سلجوق به‌هراس افتاد و ذهن شویش را علیه او زهرآگین کرد. سلجوق پیش از آنکه سر به‌تیغ دهد با یکصد تن از افراد خانواده و ملازمان خود و هزارو پانصدشتر و پنجاه هزار گوسفند راه‌گریزگرفت و به‌جند در نزدیکی مصب سیردریا رسید که «حق عز وعلا ضمیرش را به انوار قدسی منورگردانیده» و از «اعیان فقها و فحول علما»ی اسلام درخواست که اسلام و قرآن را به‌او تعلیم کنند. سلجوق و دستهٔ او ازآن پس در دشت‌های نزدیک جند مسکن کردند، دسته‌ای از غازیان ترک تشکیل دادند و مردم مسلمان محل را از اخاذی «ایلچی کفار» که هر سال به‌طلب باج و خراج می‌آمد رهانیدند. باوجود این ممکن است که سلجوق بظاهر قبول اسلام کرده بود، چون درگزارش الحسینی آمده است که وقتی سلجوق در خواب دید که پیشاب آتش از او بیرون می‌جهد و ذرات آن در سراسر جهان پراکنده می‌شود، از معبری (یعنی یکی از شمنان ترک) خواست که‌این‌نشانه استیلای‌اخلاف او را بر جهان تعبیر کند.[۴۷]

محل وقوع این رویدادها دشت‌هایی است که از سیر دریای سفلی تا ولگا امتداد می‌یابد. فرمانروای این پهنه، یبغوی غزان بود که ینگی ـ کنت را پایتخت زمستانی خود کرده بود. روابط یبغو، دقاق و سلجوق با خزران اخیراً توجه دانشمندان را به‌خود جلب کرده است بخصوص که ابوالعلاءبن‌حسول، دیوانسالار غزنوی که به‌سلجوقیان پیوست و کتابی در فضایل دودمان او نوشت داستان غریبی از زندگی سلجوق (در کتاب ابن‌حسول: سرجوق)بن‌دقاق نقل می کند. بنابراین داستان، سلجوق به‌ضرب تیغ، ملک خزران را مجروح می‌سازد، که البته آنرا برای نشان‌دادن اشرافیت و جرأت اجداد طغرل درکتاب آورده است. ابن‌العبری می‌گوید که دقاق درخدمت خزران بوده و پسر او در دربار آنان پرورش یافته بود. به همین خاطر د. م. دنلپ گمان برد که رابطه‌ای میان سلجوقیان و خزران وجود داشته و عقیده داشت که علت فرار سلجوق به‌جند یحتمل گسستگی نهایی با خزران بوده است. البته دلایلی که این نظر را رد کند وجود دارد. ذکر خزران در منابع شاید یادآور مناسبات اولیهٔ غزان ـ خزران باشد، اما روابط آنان در نیمهٔ قرن چهارم هجری (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم میلادی) خصومت‌آمیز بود. خزران در آن هنگام نیروی نظامی و سیاسی‌ای در حال انحطاط بودند، و در خصوص سفرجنگی سال ۹۸۰ ولادیمیر کیفی ولگا نخستین سالنامهٔ روسی صراحتاً از یک اتحاد

---

۴۷. حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۱-۲؛ ابن‌الاثیر، IX- ۲-۳۲۱، ترجمه در مارکوارت، *Komanen*، ۴۲-۴۴؛ ابن‌العبری، ترجمه ۶-۱۹۵؛ میرخواند، IV، ۷-۹۶ (چاپ‌پیروز، اردیبهشت ۱۳۳۹، ۶-۲۳۵)؛ کاهن، Oriens (۱۹۴۹)، ۴۲-۴۴؛ پریتسک، پیشین، ۴۰۵.

روس-غز در برابر خزران سخن می‌گوید.[۴۸]

در تمام این رویدادها ما شاهد شقاق و اختلاف غزان هستیم. قدرت یبغو، رهبر اسمی مردم، مورد ادعای سلجوق، سوباشی جاهطلب بود. داستان اخراج این تابع قدرتمند مشهور است. وقتی سلجوق به‌جند آمد به‌تلافی، نمایندگان یبغو را از آنجا بیرون راند. از این رو خصومت سختی میان دودمان حاکم سابق اغزها یعنی دودمان یبغو و برادرزاده‌اش ابوالفوارس شاه ملک‌بن‌علی و سلجوقیان که شاه ملک‌بن‌علی آنان را یاغی می‌دانست آغاز گردید. گرویدن سلجوق به‌دین اسلام، بالقوه انگیزه دیگری به‌این دشمنی داد که همانا انگیزه مذهب بود، اما این انگیزه عملاً نمی‌توانست موجب اختلاف چندانی شود. گرویدن یبغو و اطرافیانش به اسلام در ینگی-کنت باید در سالهای نخستین قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) صورت گرفته باشد. شاه ملک کنیهٔ کاملی از اسامی همراه نام خود داشت و پدرش نام علی برخود نهاده بود. بهرتقدیر، بعید است که تمام ترکمنانی که به‌همراه رهبران سلجوقی به‌سمت جنوب به‌درون ماوراءالنهر و خراسان سرازیر شده بودند مسلمان بوده باشند. شاید تنها قلیلی از آنان مسلمان بودند، و رفتار جابرانه آنان آشکارا با رفتار مردم مسلمان تفاوت فاحش داشت. شاید بتوان زمان قبول اسلام از جانب سلجوق و خاندان او را سال ۳۸۲ق/ ۹۹۲م تعیین کرد، زیرا در این سال ارسلان اسرائیل‌بن‌سلجوق، سامانیان را در برابر بغراخان قراخانی که در همین سال بخارا را از دست آل سامان بیرون کرده بود یاری می‌داد. سه پسر سلجوق، یعنی ارسلان اسرائیل، میکائیل و موسی(یونس پسر چهارم سلجوق در جوانی درگذشت) به‌سمت ماوراءالنهر کوچ کردند و نخست به‌خدمت سامانیان درآمدند و سپس به‌شاهزادگان متعدد قراخانی پیوستند. گردیزی مسلمان شدن یبغوی اغزها و اتحاد او باآخرین امیر سامانی، اسماعیل‌بن‌نوح‌المنتصر در سال ۳۹۳ق/ ۱۰۰۳ را ضبط کرده است و اغزها بار دیگر در سال بعد اسماعیل‌المنتصر را در برابر ایلک‌خان نصر یاری دادند. بنابرگفتهٔ عتبی اغزها از دیرباز متمایل به‌طرفداری از سامانیان بودند (لهم صغو الی‌الدولة‌السامانیه[۴۹]). کاهن و پریتسک برسر هویت این یبغو که آیا صاحب اصلی این لقب منظور است یا ارسلان‌بن‌سلجوق که آخرین کسی است که این لقب را دارد، اختلاف نظر دارند. کاهن متمایل به‌نظر سنتی است که از قضا بارتولد نیز همین تمایل را داشت و اینکه این یبغو همان ارسلان اسرائیل است و این لقب را به‌رقابت بایبغوی واقعی و اظهار استقلال از او برخودنهاده بود. از سوی دیگر پریتسک نمی‌پذیرد که ارسلان اسرائیل توانسته باشد بدین سرعت این لقب را بر خود گذاشته باشد و مدعی است که این شخص باید یبغوی ینگی-کنت بوده باشد که سامانیان

---

۴۸. ابن‌حسول، تفضیل‌الاتراک، متن عربی، ۴۹، ابن‌العبری، ترجمه ۱۹۵؛ دنلپ، تاریخ خزران جهود، ۲۶۵؛ تولستوف، در جول و جوش فرهنگ خوارزمشاهیان قدیم، ازصفحهٔ ۲۶۹ به‌بعد.

۴۹. عتبی، I، ۱۷۶، ۶-۳۳۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۲؛ گردیزی، ۶۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۷۵)؛ بارتولد، تاریخ خلق ترکمن، از صفحهٔ ۱۵۱ به‌بعد.

را یاری کرده است. به‌نظر نگارنده تعبیرپیرتسک با اطلاعات نارسایی که از این وقایع داریم بیشتر قابل قبول است. تأکید او برتعیین تاریخ این واقعه بمورد است، و درخور توجه است که کنیهٔ «ابوالفوارس» شاملک به‌روابط آنان با سامانیان اشاره دارد، زیرا «ابوالفوارس» کنیهٔ نسبی مطلوب امرای اخیر سامانی بود.[۵۰] ارسلان‌اسرائیل در هر تاریخی خود را یبغو خوانده باشد، این کار، مبارزه‌طلبی بایبغوی اصلی بود، زیرا این لقب به‌رهبری برکلیهٔ اقوام غز دلالت می‌کرد. ممکن است که قراخانیان برای نشان دادن دشمنی خود به یبغوی اغزها که متحد قدیمی سامانیان بشمار می‌رفت، ارسلان اسرائیل را به‌نهادن نام یبغو بر خود برانگیخته باشند، بویژه که امیران غز ینگی‌کنت و جند به دشمنی سخت خود با قراخانیان و سلجوقیان ادامه دادند و بعد از سقوط سامانیان باغزنویان که دشمن قراخانیان بودند متحدگردیدند.

چه چیز سلجوقیان و تابعان آنان را به‌کوچ کردن از جند به‌سمت جنوب و جستجوی مراتع درحوالی بخارا وادارکرد؟ اوضاع این منطقه ازلحاظ سیاسی البته دستخوش آشفتگی بود: دو دودمان قدیمی که این ناحیه را زیراقتدارخود داشتند یعنی خوارزمشاهیان فریغونی وسامانیان دیری نبود که منقرض شده بودند و دوسلالهٔ جدید یعنی قراخانیان وغزنویان به‌پرکردن‌خلاء قدرت آنان برخاسته بودند. این حوادث فرصتهای مناسبی به‌دست همقبیلگان آنان داد تا در قلمرو این دولتها به‌عنوان کمک‌های نظامی یا پاسداران مرزی شغلی بیابند. شاید عوامل اقتصادی نیز بی‌تأثیر نبوده است. منابع چندی که دربارهٔ تاریخ آسیای میانه وجود دارد از فقدان مراتع و جمعیت انبوه این منطقه سخن می‌گویند. مروزی و بعد از او عوفی می‌گوید قون‌ها که بنظر می‌آید مردمی ترک بودند و با قبیلهٔ قای (که نباید با قینیق‌ها از قبیلهٔ اغزها اشتباه شود) در مغولستان زندگی می‌کردند، بر اثر فشار برسر مراتع به‌سوی غرب آمدند. ظهیرالدین نیشابوری و به‌دنبال او راوندی می‌گوید که «آن بزرگان از ترکستان به‌حکم انبوهی خانه و تنگی چراخوار به‌ولایت ماوراءالنهر آمدند.» و جمال قرشی تأیید می‌کند که این واقعه «در اثر درهم فشرده شدن خاندان‌های ایشان» حادث شد.[۵۱] این موضوع ممکن است از دلایل کوچهای مکرر سلجوقیان نیز بوده باشد. کشمکش بر سر آبشخور در دشتهای آسیای میانه پیوسته روی می‌داد. این کشمکشها پس از آنکه برندگان، مراتع بازندگان را تصاحب می‌کردند یابه‌یک منازعهٔ خونین می‌کشید یابه‌تاخت‌وتاز در سرزمینهای مسکون

---

۵۰. کاهن، Oriens (۱۹۲۹)، از صفحهٔ ۴۶ به‌بعد؛ همانجا، JA، (۱۹۵۴)، ۲۷۳-۲۷۵؛ پریتسک، در «ارمغان کوپرولو» ۵. ۴؛ بارتولد، ترکستان، ۲۶۹ (ترجمهٔ فارسی ۶۲۸)

۵۱. عوفی، جوامع‌الحکایات، متن و ترجمهٔ بخش مربوطه در مارکوارت، Komonen، ۱-۴۰؛ مینورسکی، مرودی دچین و ترکستان دهند، متن، ترجمه ۳۰-۲۹؛ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۰؛ راوندی، ۸۶؛ جمال قرشی، نقل درطوغان، Ciris، ۱۴۰.

منجر می‌گردید که در آن حدود کار دریچهٔ اطمینان را بازی می‌کرد. می‌دانیم که هنگامی که سلجوقیان و اتباعشان در خراسان عصر غزنوی پراکنده می‌شدند ظاهر نکبت‌باری داشتند. اما دلایل تغییرات اقلیمی، افزایش خشکی، فشار جمعیت و مضیقهٔ اقتصادی موجب چنان‌ارزیابیهای شتابزده‌ای از کوچهای چند قبیله‌ای گردیده است که قراردادن انگیزهٔ اقتصادی در پشت تاخت وتازهای سلجوقیان در میان دلایل بسیاری که در این باره وجود دارد محتاطانه‌ترین دلیل است.

بسیار احتمال دارد که فشاری که قپچاقان و قبیلهٔ همدست آنان یعنی قنقلی‌ها بر سلجوقیان وارد می‌آوردند، عامل مهمی در مهاجرتهای غزان در این دوره بوده است. قپچاقان مردمی کهنسال بودند که از کیماکهای حوزه رود ایرتیش برخاسته بودند. گردیزی آنان را یکی از هفت قبیلهٔ کیماک توصیف می‌کند، اما اطلاعات گردیزی باید کاملاً قدیمی بوده باشد، زیرا ابن‌خردادبه درقرن سوم هجری (نهم میلادی) آنان را با نام خفشاخ، مردمی جدا می‌داند. و حدودالعالم می‌گوید: باوجودی که خفشاخ از کیماک جدا شده است، اما «ملک» ایشان هنوز نایب کیماکها است. جغرافیادانان سدهٔ چهارم هجری (دهم میلادی) می‌نویسند که غزان و کیماکها مرزهای شمالی ماوراءالنهر را غارت می‌کردند. در قرن بعد نام «کیماک» دیگر استعمال نمی‌شود، اما بیهقی می‌گوید که قپچاقان در جلوس مسعود به پادشاهی (یعنی ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م) مرزهای خوارزم را چپاول می‌کردند.[۵۲] بی‌گمان در این دوره در دشتهای غربی نطفهٔ جنبشهایی بسته می‌شد که منجر به‌اشغال جنوب روسیه به‌دست «پولوتزی»*ها یا «کومانوی»*ها گردید و این دشتهای‌غربی از نام قدیمی خود که «دشت اغز» بود به‌دشت قپچاق تغییر نام داد. پریتسک، احتمال می‌دهد که چون شاه ملک پس از آنکه خوارزم به‌دست سلجوقیان افتاد، به‌سمت جنوب، به‌ایران شرقی گریخت و به‌ینگی ـ کنت بازنگشت (بنا برقول ابن‌فندق او در سال ۴۳۳ق/ ۲ - ۱۰۴۱م از بیهق عبور کرد). بخش سفلای سیردریا از آن پس از تصرف غزان بیرون شد و به‌دست قپچاقان‌افتاد.[۵۳]

در سه دههٔ نخست قرن یازدهم میلادی خاندان سلجوقی به‌صورت سربازان مزدور در مرزهای اسلامی زندگی می‌کردند و به‌هرکسی که وعدهٔ غنیمت به‌آنان و زمین مرتع به متابعان ایشان می‌داد خدمت می‌کردند. ارسلان‌اسرائیل با یکی از دختران فرمانروای

---

۵۲. حدودالعالم، ۱۰۱ (ویرایش سیدجلال‌الدین طهرانی، ۵۳)؛ مقدسی، ۲۷۴؛ بیهقی، ۸۶؛ بارتولد، دائرةالمعارف اسلام، ج ۱، مقالهٔ «کیماک».

* پولوتزی، نامی که روسها به‌قپچاقان داده بودند ـم.

* کومانوی، نام قپچاقان در منابع بیزانسی ـ اپرانوی صحرانوردان، ترجمهٔ فارسی، ص۳۰۶ـم.

۵۳. تاریخ بیهق، ۵۱۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۴۶؛ پریتسک، پیشین، ۲۵۸، مقایسه شود با بارتولد، تاریخ ترکان، ۸۸-۹۱ (از نخستین استعمال اصطلاح دشت‌قپچاق دردیوان ناصرخسرو آمده‌است،مقایسه شود با براون، تاریخ ادبی ایران، II، ۲۲۷(ترجمهٔ فارسی ۳۴۰)، و مارکوارت *Komonen*، از صفحهٔ ۹۷ به‌بعد.

قراخانی بخارا، علی تگین بن بغراخان هارون یا حسن ازدواج کرد و بالنتیجه دو پسر میکائیل، ابوطالب طغرل‌بیگ محمد و ابوسلیمان چغری‌بیگ داود در خدمت علی تگین به‌عم خود پیوستند، و در چراگاههای تور بخارا یا نخشب اسکان کردند.[۴] برخی مورخان می‌گویند که مقارن پایان دههٔ دوم قرن، یعنی در سال ۴۰۹ق/ ۱۰۱۸م یا ۴۱۲ق/ ۱۰۲۱م ترکمنان به‌رهبری طغرل‌بیگ منطقهٔ دوردست ارمنستان و آذربایجان را مورد تاخت‌وتاز قرار دادند (این مورخان عبارتند از میرخواند مورخ اسلامی و ابن‌عبری و متی‌الرهاوی و وارطان از مورخان عیسوی سوریانی و ارمنی). کافه‌سوغلو Kafesoglu تحقیق ویژه‌ای را وقف این سفر جنگی کرد و جنبهٔ تاریخی آنرا تهاجمی پویشی و مقدماتی دانست، اما کاهن ایراداتی بر این نظر وارد ساخت و اظهار داشت که گزارش مورخان به‌تهاجماتی که حدود ده سال بعد صورت گرفته اشاره دارد و در این مورد چند اشتباه روی داده است.[۵۴]

درمیان گروه ترکمنان، نه رهبری یکپارچه وجود داشت و نه سیاست روشن. در آن ایام گروههایی از آنان به‌تناوب گاه به‌خدمت غزنویان وارد می‌شدند وگاه به‌خدمت قراخانیان در سال در۴۱۶ق/ ۱۰۲۵م که محمود با قدرخان یوسف، امیربخش شرقی‌قلمرو قراخانیان. برادر و رقیب او علی‌تگین متحدگردید، علی‌تگین موقتاً از سغد بیرون رانده شد و ترکمنان نیز که نیروی کمکی او را تشکیل می‌دادند مجبور به‌کوچ از منطقه شدند. سلطان دریافت که این ترکمنان خطری بالقوه‌اند که او را تهدید می‌کنند، از این رو ارسلان‌اسرائیل را دستگیر ساخت و او مابقی عمرش را در هند در حبس گذرانید. برادرزادگان او طغرل و چغری در این زمان از اعتبار چندانی برخوردار نبودند —لقب «بیگ» آنان نشان فضیلت خاصی نبود— تا در پی آن باشند که بار دیگر فرمانروایی خاندان خود را به ترکمنان تحمیل کنند. پس از آن اتباع سابق ارسلان به‌این ادعا که از ستم امرای خود در زحمت بسیار بودند از محمود درخواستند تا به‌آنان اجازه دهد که در حواشی شمالی خراسان مسکن کنند و حفاظت از آن نواحی را به‌عهده گیرند. سلطان امیدوار بود که با پیروی از سیاست علی‌تگین از آنان به‌عنوان نیروی کمکی بهره‌برداری کند، از این رو اجازه داد تا چهار هزار خانوار ترکمن بابنه، گوسفندان، شتران، اسبان و استران آنان از جیحون بگذرند و در نزدیک‌فراوه، سرخس و ابیورد سکونت نمایند.[۵۶]

---

۵۴. حسینی، ۲؛ بنداری، ۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۳۲۲؛ طبقات ناصری، ترجمه ۱۱۸ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۴۵)؛ منتظم، VIII، ۲۳۳؛ میرخواند، IV، ۹۷ (چاپ پیروز، ۲۳۷)

۵۵. نگاه کنید به: [۲۸]

۵۶. گردیزی، ۵-۸۴ (چاپ بنیادفرهنگ ایران، ۱۸۹)، بنداری، ۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳-۱۴؛ راوندی، ۹-۸۸؛ حسینی، ۳-۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۶، ۳۲۳؛ طبقات ناصری، ترجمه، ۷-۸۵ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۷-۲۴۴)؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ۷-۱۷۶ میرخواند، IV، ۹۹، ۱۰۴ (چاپ پیروز، ۲۴۲، ۱۴۷)؛ ناظم، سلطان محمود، ۴-۶۳.

این ترکمنان با از دست دادن رهبری ارسلان‌اسرائیل در بی‌نظمی کاملی سقوط کردند. رؤسای کوچک متعدد گروههای ترکمنان را رهبری می‌کردند، اما رهبری یکپارچه وجود نداشت. آنان سرزمینهای آباد خراسان شمالی را غارت می‌کردند و اغنام آلها کشتزارهای ناحیه را تهدید می‌کرد. در سال ۴۱۸ق/ ۱۰۲۷م مردسان نسا و ابیورد از این غارتها بستوه آمدند و به‌سلطان تظلم کردند. از این‌رو ابتدا حاکم طوس، غلام‌سپاهسالار ابوالحارث ارسلان جاذب (حاجب؟) و سپس (۴۱۹ق/ ۱۰۲۸م.) خود سلطان برای تنبیه این ترکمنان به اقداماتی دست زدند. شکست سختی که برترکمنان وارد آمد آنان را به‌اطراف و اکناف پراکنده ساخت، برخی به‌دشتهای دهستان و تپه‌های بلخان کوه بازگشتند و دیگران به‌جانب غرب به‌درون‌سرزمین ایران پراکنده شدند که در آنجا برخی از آنان به استخدام پادشاهان محلی درآمدند. و همین ترکمان بودند که این کاکویه اصفهان به‌دفعات آنها را به‌خدمت ارتش خود درآورد. آنان اکنون موجب آشفتگی دایمی در ولایات ری و جبال شده بودند. در سال ۴۲۰ق/۱۰۲۹م سلطان مسعود در ری گروهی از آنان با رئیسشان یغمر داخل سپاه خود کرد و یا به‌غرب آورد. آنگاه آنان را به‌یکی از غلام‌سپاهسالاران خود سپرد و او در سفرجنگی به‌مکران از آن استفاده کرد، اما این ترکمنان هرگز نیروی نظامی شایسته اعتمادی نبودند. اتباع یغمر از ناحیه بلخان کوه به‌خراسان تاخت و تاز می‌کردند، و درسال ۴۲۴ق/۱۰۳۳م تماش‌فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن از رؤسای ترکمنان را اعدام کرد که از آنان یکی همین یغمر بود. امید می‌رفت که به‌این طریق چشم زهری از باقی ترکمنان گرفته شود، اما این کار در عمل بهانه دست آنان داد تا به‌منظورگرفتن انتقام از خون رؤسای خود دست به تعدی بیشتری بزنند.[۵۷]

این دسته از ترکمنان را که بواسطه رخنه‌شان در ایران غربی یا «عراق عجم» به عراقی شهرت دارند از طریق بیهقی و ابن‌الاثیر می‌شناسیم. این دو منبع اسامی برخی از رؤسای آنان را به‌دست می‌دهند که از آن جمله‌اند یغمر (که گویا از پاره‌ای امتیازات برخوردار بود)، بوقا (بقه)، گوکتاش، قیزیل، منصور، و ناص اوغلو؟ (MüKimin Hilal Yinanç در Anadol-u'nun Fethi [استانبول ۱۹۴۴]، ص، ۳۷ این کلمه را انسی اوغلو می‌خواند). اما روشن است که ترکمنان متشکل از دسته‌هایی بودند که استقلال بالنسبه وسیعی داشتند.[۵۸] بطور کلی از دسته‌های دیگری که از سلجوقیان اطاعت می‌بردند مجزا باقی ماندند و میان این دو دسته بیشتر دشمنی وجود داشت تاهمبستگی. امیرانی که ترکمنان عراقی از ستم آنان داد - خواهی کردند ممکن است اعضای خاندان سلجوقی بودند که سعی داشتند تا قدرت خود را

---

۵۷. گردیزی، ۸۹-۹۰ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳) بیهقی، ۹-۶۸، ۲۲۴، ۲۶۶، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۹۹، ۴۲۵، ۴۴۸، ۵۲۱؛ ابن‌الاثیر، IX، از صفحهٔ ۲۶ به‌بعد، ۳۲۴؛ کاهن، Oriens، (۱۹۴۹) ۵۶-۷۰؛ ناظم، همانجا، ۶۲-۶۶.

۵۸. بیهقی، ۶۸، ۲۲۴، ۲۶۶، ۴۲۵، ۵۲۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۷؛ کاهن، پیشین، ۵۷.

بر آنان تحمیل کنند. در سال ٤٢٦ق/ ١٠٣٥م در نامه‌ای که یبغو، طغرل و چغری، رهبران سلجوقی به‌سوری والی خراسان‌نوشتند اطمینان دادند که چنانچه‌سلطان به آنان اجازه دهد تا در نسا و فراوه مسکن کنند، آنان نیز در عوض جلو تاخت‌وتازهای ترکمنان تازه‌نفس بلخان کوه، دهستان و خوارزم را بگیرند و ترکمنان عراقی را سرکوب خواهند کرد.[٥٩]

در ضمن طغرل، چغری و یبغو که بنابر گفتهٔ بیهقی و ملک‌نامه عموی این‌دو برادر بود در ناحیهٔ بخارا باقی ماندند. برخی منابع این یبغو راهمان بن‌سلجوق می‌دانند که این لقب باید پس از مرگ ارسلان‌اسرائیل در زندان محمود و قتل یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق بدست علی‌تگین بدو رسیده باشد. اما مطالبی که در این مورد در منابع آمده است بسیار ضد و نقیض است وکاهن صراحتاً می‌گوید که از روشن ساختن آنان عاجز است . طغرل و چغری‌در واقع مغزهای رهبری‌کننده ماجراهای نظامی سلجوقیان بودند. در خصوص ترکیب این دسته‌ها، بایدگفت که ممکن است پیروزیهای سلجوقیان، گروههای دیگر غز و عناصر قبایل دیگر راکه در دشت‌های اطراف صحراگردی می‌کردند، بسوی خود جلب کرده بود. قینیق‌ها تدریجاً اهمیت خود را از دست می‌دادند و دیگر نامی از آنان برده نمی‌شود، امادیگر قبایل اهمیت می‌یابند: ایوه، دوگار، سلغر و اوشار. اسامی هر چهار قبیلهٔ یادشده در فهرستی که کاشغری از قبایل غز بدست می‌دهد وجود دارد (به‌صورت ایوا، توگر، سلغر و افشار)، و قبایل مذکور می‌رفتند که در تاریخ اخیر سلجوقیان و اتابکان ایشان نقش مهمی ایفا کنند. سلسلهٔ ارتقیه از قبیلهٔ دوگاربرخاست، رؤسای قبیلهٔ سلغر در طی قرن ششم (دوازدهم میلادی) سلسله پادشاهی در فارس تأسیس کردند و قرمانهای آناطولی مرکزی یحتمل از قبیلهٔ افشار بوده‌اند.[٦٠]

ازگروههای داخل در اتباع طغرل، چغری و یبغو که درسالهای اخیر توجه مینورسکی وکاهن را جلب کرده، ینالیان یا اینالیان بوده است. سه رئیس مذکور در سال ٤٢٦ق/ ١٠٣٥م با ده هزار سوار وگروه دیگری از ترکمنان خوارزم که اسب نداشتند و مجبور بودند که پیاده دنبال سپاه حرکت کنند از جیحون گذشتند و بسوی مرو و نسا پیشروی کردند. بنابر گفتهٔ بیهقی سواران شامل ده هزار نفر از سلجوقیان و ینالیان‌بودند.[٦١]گروه‌اخیررا ابراهیم ینال رهبری می‌کرد که منابع متفقاً او را برادر بطنی طغرل می‌دانند. اما کاهن عقیده دارد که ابراهیم ینال از پسران یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق که مدت کوتاهی لقب یبغو داشت بود. آنچه مسلم است اینست که این ینالیان‌گروه قبیله‌ای مجزایی نبودند و از چنین قبیله‌ای در منابع، مثلاً در تألیف کاشغری ذکری نشده‌است. اما لقب ترکی معروف اینال یا ینال در کتیبه باستانی تویوقوق یافت می‌شود. مفاتیح‌العلوم «ینال» را ولیعهد یبغو یا هر رئیسی از

---

٥٩. بیهقی، ١-٤٨٥- اما از اقدام مشترك سلجوقیان و عراقیان درسال ٤٢٧ق/ ١٠٣٦ م نیز ذکری شده‌است (بیهقی،٤٩٧).

٦٠. کاشغری، ترجمهٔ اتلی، I، ٥٥-٥٧؛ کاهن، WZKM (١٩٤٨-١٩٦٢) ١٧٩-١٨٢.

٦١. بیهقی،٤٧٥.

رؤسای ترک ترجمه می‌کند و بنابر کاشغری ینال«ولد خاتون یا صاحب بتول» است. می‌دانیم که این لقب در میان اغزها بکار می‌رفته، زیرا ابن‌فضلان ینال‌الصغیر را که از رؤسای نظامی اغزها بود دیدار کرد. مینورسکی بدین نتیجه می‌رسد که خاندان ینال در میان سلجوقیان جایگاه ویژه‌ای داشت و دارای حقوق موروثی بود، بطوریکه خدم‌وحشم و اتباع آنان از زندگی جدا و لیمه‌مستقلی برخوردار بودند. امکان دارد که ینالیان رؤسای قینیق‌ها بوده‌اند. به‌این طریق ادعاهای ابراهیم‌ینال در سالهای آخر حیات که به‌اعدام او در سال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م منجر گردید، بعنوان کوششی برای مطالبه حقوق سابق قبیله بیشتر قابل توضیح است.

فصل هشتم

جلوس مسعودبن‌محمود بر تخت پادشاهی

۱. شخصیت سلطان مسعود

ماشین نظامی‌ای که محمود در مدت بیش از چهل سال زندگی فعال خود آنرا کامل کرده بود اکنون به‌دست مسعود رسید که خود با شرکت در بسیاری‌از نبردها جنگاوری شهیر بود. در سال ۴۰۱ق/۱۰۱۱م که محمود علیه محمدبن‌سوری امیر غور دست به‌اقدامات‌زد، مسعود و محمد را که هر دو در آن هنگام چهارده ساله بودند با خود همراه داشت. و چهار سال بعد که سلطان از سوی بست و زمین داور غور را مورد تهاجم قرارداد و به‌ناحیهٔ خوابین حمله برد باز مسعود را در این سفر جنگی با خود برده بود. این «شیربچه» دلیری خود را در سواری و تیراندازی نشان داد و مقدم برجی را که مدافعانش مسلمانان را آزار می‌کردند به یک‌چوبه تیر از پای درآورد، بدینگونه روحیهٔ کافران را تضعیف کرد و آنان را حصارگرفت. به‌جهت این دلیری و کارهای دیگر الدکی بعد محمود او را ولیعهد یا وارث خویش ساخت که «می‌دید و می‌دانست که چون وی از این سرای فریبنده برود جز وی این خالدان بزرگ را — که همیشه برپای باد— برپای نتواند داشت.» مقارن این احوال محمود او را به حکومت هرات‌گماشت. گرچه مسعود این مقام را تا سال ۴۰۸ق/ ۱۸ — ۱۰۱۷م بیشتر در دست نداشت، اما از آنجایی که هرات‌از شهرهای بزرگ امپراتوری غزنوی و کلید دفاعی آن بود، منصب حکومت آن باشأن مسعود درمقام وارث امپراتوری تناسب داشت.[1]

---

۱. بیهقی، ۱۱۱-۱۲۳؛ گردیزی، ۷۴ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲). ردولف گلپکه‌در کتاب Sultan Masud I.von Gazna. Die drei ersten Jahre Seiner Herr Schaft (۱۰۳۳/۴۲۴، ۱۰۳۰/۴۲۱) (مونیخ ۱۹۵۷) که رساله‌دکترای اوست‌بتفصیل ←

به‌هنگام بسته شدن دفتر زندگی محمود، مسعود در غربی‌ترین ناحیهٔ امپراتوری پسر می‌برد. در سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م که سلطان ری و جبال را فتح کرد پسرش را مأمور ساخت تا ناحیه مذکور را بیشتر سروسامان دهد و از عناصر نامطلوب تصفیه سازد. مسعود با حدتی تمام به‌سرکوبی مظفریان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که اگر مرگ پدر در نمی‌رسید او راه خود را بسوی سوریه و مصر بازکرده بود.[۲] هنگامی که مسعود با حدتی تمام به‌سرکوبی مسایان و آل کاکویه پرداخت و بعدها اظهار داشت که پسرش بوجود آمد. وگرچه در مقام ولیعهدی باقی‌ماند، اما هرگز نتوانست اعتماد کامل پدر را جلب کند. اکنون‌در پایان زندگی محمود پیر بار دیگر روابط پدروپسر رو به‌تیرگی نهاد. طرفداران شاهزاده محمد در دربار بشدت از او حمایت می‌کردند و قدرت داوری محمود رو به ضعف می‌نهاد. کبرسن، بیماری، و زندگی پرجوش‌وخروش او اکنون تأثیر خود را بخشیده بود. بیهقی می‌گوید که «در این ایام لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت.» بنابرگفتهٔ شبانکاره‌ای محمود حتی‌نسبت به سوگلی خود ایازخشن و بدخلق شده بود. از این رو مسعود را از مقام ولیعهدی برکنارکرد و محمد را نامزد جانشینی خود ساخت. در این ایام مسعود در ری اقامت داشت و بعدها می‌گفت که او را عمداً با نیرویی اندک در آنجا رها ساختند تا از فتوح نمایان بازماند. (در واقع بعید می‌نماید که محمود فتوحات جدیدش را صرفاً بخاطر لج کردن با پسرش به‌مخاطره افکنده باشد[۳]). ابن بابا مدعی است که محمود ذاتاً به‌افراد دلیر رشک می‌برد، و از این رو به پسر ناتوانش محمد توجه داشت، اما یگمان می‌دانست که اگر منازعه‌ای‌بر سر جانشینی او درگیرد، مسعود کار-دیده دستی قویتر خواهد داشت. می‌گویند که ابونصر مشکان از اینکه محمود محمد را به جانشینی خود برگزید متحیر بود و نیزگفته‌اند که سلطان از محمد خواست تا او زنده است عز و آبرویی کسب کند که پس از آن هرگز نخواهد توانست چنین کاری نماید.[۴] پیداست که این

→

از دوران زندگی مسعود وسالهای اول پادشاهی او سخن گفته‌است. مؤلف از بیهقی وسیعاً استفاده‌کرده است. دکتر ج.آ.بویل لطف‌کردند ومرا به‌این‌کتاب توجه دادند ونسخه‌ای ازآنراکه درنزدشان بود دراختیار من گذاشتند.

۲. گردیزی، ۹۱ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۳)؛ بیهقی ۲۹۲؛ طبقات ناصری ۱۴، ۹۳ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۶۱، ۲۷۹.

۳. بیهقی، ۸۰، ۱۸-۲۱۷؛ مجمع‌الانساب، ۱۷۹.

۴. کتاب رأس‌مال‌الندیم، ۲۰۵؛ طبقات ناصری، ۱۲، ترجمه ۳-۹۲ (ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۱)، شبانکاره‌ای می‌گویدکه محمد خود بخوبی ازخردمندتر بودن برادرش مسعود وتجربه ومحبوبیت او در ارتش آگاه بود و راضی نبودکه به‌جای‌پدر برتخت پادشاهی بنشیند، اما مشاوران جاهطلب اوکه امیدوار بودند با جلوس او به‌پادشاهی بیشترین قدرت را خود در دست بگیرند او را بدین‌کار ترغیب کردند، مجمع‌الانساب، ۱۸۲.

تصمیم محمود هم، مؤلفان آن عصر و نویسندگان دوره‌های بعد را متعجب ساخته است.

محمود در ربیع‌الثانی سال ۴۲۱ هجری قمری، برابر آوریل ۱۰۳۰ میلادی درگذشت و محمد بنابر خواستهٔ پدر در غزنه بر تخت نشست. محمد پیشنهاد تقسیم قدرت با برادرش را رد کرد. بنابراین پیشنهاد، خراسان، غزنه و هند به‌او می‌رسید و فتوحات جدید در غرب و عنوان سلطان به‌برادرش مسعود. اما مسعود پیروزمندانه از غرب بسوی نیشابور پیشروی کرد و در رمضان سال ۴۲۱ هجری قمری مطابق سپتامبر ۱۰۳۰ میلادی سپاه غزنه خبری دریافت کرد که افواج خراسان مسعود را سلطان اعلام کردند و سپاه غزنه باشنیدن این خبر بی‌درنگ در تگین‌آباد محمد را از پادشاهی خلع کرد. حتی پیش از این نیز بخشی از سپاه غزنه به‌جهت اعتبار نظامی مسعود به‌او تمایل داشتند.*

علی‌رغم این واقعیت که‌محمود از بخت خوش زمانی راه ترقی‌گرفت که با اضمحلال دولت سامانی و ضعف آل‌بویه خلاء قدرتی در مشرق عالم اسلامی بوجود آمده بود، امپراتوری غزنوی اساساً به‌رهبری نظامی و استعداد اجرایی سلطان آن بستگی داشت. زیربنای حکومت کشوری آنقدر نیرومند نبود تا در غیاب رئیسی قدرتمند از بالا امپراتوری را حفظ کند. از این رو دوره اول سلطنت محمد (او را بار دیگر شورشیانی که مسعود را در سال ۴۳۲ق/۱۰۴۱م بقتل رساندند بر تخت شاهی نشاندند) از آنجهت دیری نپایید که‌دیگر اعضای دودمان غزنوی مانند امیریوسف برادر محمود وحرهٔ ختلی خواهرش و سپاهسالاران ترک دریافته بودند که محمد هرگز نخواهد توانست از تجزیه‌امپراتوری جلوگیری کند. آنان می‌ترسیدند که ارتش ضعیف‌گردد و جریان منظم غنایمی که به‌خزانهٔ دولت و به‌خود سربازان می‌رسید متوقف گردد. این عوامل‌موجب‌گردید تاخواسته‌های محمود به‌هنگام مرگ نادیده‌گرفته‌شود. از این رو دادن حکم قاطع دربارهٔ شخصیت و استعداد مسعود و تشخیص درست اینکه چگونه این عوامل در اداره و دفاع از امپراتوری در طول ده سال پادشاهی مسعود مؤثر بوده‌اند اهمیت بسیار دارد. محمود زمانی درگذشت که امپراتوری او در اوج قدرت و وسعت بود. اما مسعود در سالهای میانه پادشاهی خود با موقعیت نظامی پیچیده و دشواری مواجه‌گردید و ناتوانی او در سرتفع کردن آن به‌سقوط امپراتوری غزنوی در غرب و قتل او به‌دست‌سپاهیان ناراضی منجرگردید. بارتولد در بارهٔ شخصیت مسعود نظر طعنه‌آمیزی دارد:

> مسعود فقط عیوب و نواقص پدر را به‌ارث برده بود. مسعود نیز مانند پدر عقیده‌ای مبالغه‌آمیز به‌قدرت حکومت خویش داشت. و می‌خواست، مانند وی، همهٔ امور را به‌نظر خود حل‌وفصل کند. و بی‌چون وچرا از لیاقت و شایستگی پدر بی‌بهره بود.

---

۵. بیهقی ازصفحهٔ ۸۰ به‌بعد؛ گردیزی ۵-۹۲ (چاپ بنیاد فرهنگ‌ایران،۵-۱۹۲)؛کتاب راس‌المال‌الندیم، ۶-۲۰۵؛ طبقات ناصری، ۱۱-۱۲.ترجمه ۹-۸۸(ویرایش عبدالحی حبیبی، ۲۳۲) ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۸۱ (صفحات نخست این ارقام)؛ مجمع‌الانساب، ۴-۱۷۱؛ باگزارش خصوصاً کاملی ازسلطنت محمد.

تصمیمات نکبت‌باری اتخاذ می‌کرد و بدون توجه به‌اندرزهای اشخاص کار-آزموده، به‌سختی در اجرای آن پافشاری می‌کرد. داستانهایی که از دلیریهای مسعود در شکار و پیکار آمده گواه بر قدرت و جسارت جسمانی وی بوده است. و بدین سبب فقدان کامل مردانگی و مروت اخلاقی و معنوی وی بیشتر موجب شگفتی می‌گردد. وی در برابر بدبختی از هر زن سست عنصری ضعیف‌تر بود. طمع و نفع‌پرستی وی بهیچ‌وجه کمتر از محمود نبود و عوارض وتخیلاتی که در زمان وی بر مردم وضع شده بود به‌حد اعلی رسید.[۶]

در اینکه او جسماً شجاع بود جای انکار نیست. در دندانقان وقتی که بیشتر ملازمانش گریخته بودند، وی دست از جان شسته با شمشیر و نیزه و کوپال به‌نبرد ادامه داد «و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کارفروگرفتی و لیکن ندادند.»[۷]

مع‌ذلک حق با بارتولد است: مسعود فاقد آن عنصر اخلاقی بالاینده‌ای بود که دلیری را از سطح یک غریزه به‌سرحد اصالت شخصیت بالا می‌برد. چون پادشاهی مسعود ادامه می‌یافت می‌دیدند که شخصیت و ثبات رأی وی‌نقصان می‌گیرد. آزمندی جای سخاوت اولیه راگرفت. با ناتوانی در سنجش دقیق ادعاهایی که در مورد خراسان و هنددداشت، مرتکب چندین ارزیابی نادرست سوق‌الجیشی گردید. بیهقی می‌گوید که در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م. پس از شکست دندانقان و بلخ وقتی که مالیخولیای سلطان شدت یافت‌مزاج وی تغییر قطعی کرد. مسعود تصمیم خود به‌ترک غزنه و عزیمت به‌هند را پنهان‌می‌داشت، اما این موضوع بر مشاورانش فاش‌گردید و او ناچارگردید با اظهار پیشگویی‌نامطلوب منجمانش‌برای سفر جنگی به‌افغانستان از این ترک مسئولیت دفاع کند. تلون مزاج روز-افزون او احمدبن‌عبدالصمد وزیر را بر آن داشت تا به‌هنگامی که ماموریت یافت سپاه شاهزاده مودود را همراهی کند از ولینعمت خود مواضعهٔ ویژه‌ای طلب نماید. مشاوران مسعود مدتهای دراز از استبداد ناشی از ضعف او می‌نالیدند و مقایسه‌های نامطلوبی میان وی و پدرش می‌کردند:

«این خداوند به‌همت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگرگفتی چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتی و اگرکس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی بسر راه راست باز آمدی و طبع این‌خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نه اندیشه.»[۸] همهٔ اینها تصویر ناخوشایندی از مسعود بدست می‌دهند، و

---

۶. ترکستان، ۲۹۳ (ترجمهٔ کریم کشاورز؛ I، ۶۱۸).

۷. بیهقی، ۶۲۲، گردیزی، ۱۵۸ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۳)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹-۳۵.

۸. بیهقی.

ما نیز بنابرآنچه دیگران‌گفته‌اند متأثر از این واقعیت هستیم که پدر مسعود مردی موثق بود، نه‌خود او. بااینهمه تفاوتهای نهاد شخصی آندو، هرقدر هم مهم بنمایند، نقش تعیین کننده نداشت. در واقع باید بگوییم هرکدام باسلسله رویدادهای متفاوتی روبرو بودند وتفاوت همین رویدادها بود که صفات وسجایای متفاوتی درآنها پدیدآورد؛ مسعود بیکباره باسائلی رودرروی شد که هرگز پدرش با آنها درگیر نشده بود.

۲. کینه‌جویی از محمودیان

درطول دو یا سه سال پادشاهی سلطان جدید محیط دربار و فرماندهان عالی‌مقام ارتش درگیر کشمکش برسر دست‌یابی به‌قدرت و نفوذ بودند. مسعود باکنارگذاشتن بسیاری از صاحب‌منصبان پدرش خود را از اندوختهٔ غنی‌ای از خرد و مشورت بی‌بهره ساخت،ودر عوض طرفداران خود را پیرامون خویش گرد آورد که برخی از آنان نظیر ابوسهل زوزنی عارض از مدتها قبل، یعنی در ایامی که هنوز پدر مسعود زنده بود از او حمایت می‌کردند و دیگران به‌هنگامی که دستگاه سلطنت محمد برچیده شد جانب برنده راگرفتند. در بیهقی دسته اخیر مسعودیان یا نو خاستگان و رقبای آنان محمودیان یا پدریان خوانده می‌شوند. دسته‌بندی میان این دو گروه کاملا از خلال صفحات بیهقی پیداست.

از وقتی که مسعود بر تخت سلطنت مستقرگردید به‌ترتیب به‌زیر آب کردن سرآنانی پرداخت که از ایشان نفرت داشت: آنانی که درحیات پدر او را خوار می‌شمردند، آنانی که، به‌خیال‌او،محمود را ترغیب می‌کردند تا او را از ولیعهدی خلع کند و آنانی که در سلطنت محمدمحتشمان دستگاه بودند. شبانکاره‌ای استیلای مسعودیان راکه اکنون آغاز گردیده بود چنین توصیف می‌کند:

> وقتی سلطان مسعود مدتی را در هرات اقامت داشت گروهی جوان بی‌خبر از اداره واقعی امور و جمعی اهل لجاج به‌قدرت رسیدند. هر جا محتشمی یاکسی بود که محمود قدرش می‌نهاد، از ادامهٔ این‌حالت امور بی‌تاب‌گشت وسرانجام [مسعودیان] موفق‌گردیدند یا تمام آنان را به زندان اندازند یا از دربار برانند.[۹]

تنها یک نفر یعنی حسنک به‌اتهام ساختگی رافضی بودن اعدام گردید و توطئه قتل آلتونتاش خوارزمشاه عقیم ماند. اما بسیاری دیگر از مقاماتشان برکنار گردیدند و به‌زندان

---

۹. مجمع‌الانساب، ۱۸۵ (مترجم متأسفانه به‌متن اصلی‌مجمع‌الانساب دست نیافت،بناچار ترجمهٔ انگلیسی آنرا به‌فارسی برگرداند).

افتادند، و مرگ زودرس برخی از آنان نشان می‌دهد که ایام اسارتشان بهیچوجه آسان نمی‌گذشت.[۱۰]

حسنک بیش از هر کس دیگر، بخاطر رفتار اهانت‌آمیزی که با مسعود در مقام یک شاهزاده داشت، کینه او را بر خود تیز کرد. وی مسعود را به‌هنگامی که والی هرات بود به‌اتلاف ثروت هرات و بلخ متهم کرده بود و مشرفانی بر اوگماشته بود. به‌هنگام پادشاهی محمد، حسنک به‌مقام وزارت نرسید، اما اعتبار خود را همچنان حفظ کرد. در حوزهٔ سپاه، محرک عمدهٔ محمد در پادشاه خواندن خود حاجب بزرگ علی‌بن‌ایل‌ارسلان بود که بواسطهٔ داشتن نسبت خویشاوندی (از طریق ازدواج؟) با سلطان‌محمود به‌قریب یا خویشاوند معروف بود. علی قریب علاوه بر آنکه در حوزه سپاه صاحب قدرت بود در امور کشوری نیز قدرتش را بسط داده بود. در ایام اخیر کلیه امور سلطان‌محمد به‌دست او حل وفصل می‌گردید و«نایب کل»شده بود، بطوریکه وزرا، منشیان و دبیران از او اطاعت می‌بردند. اما روابطش با حسنک تیره بود. و دیری نپایید که بر آن شد تا به‌محمد خیانت کند، و سپاه را به‌طرفداری از برادرش سوق دهد، اما این تغییر جهت او را نجات نداد و اندکی بعد غلامان و اموالش را غارت کردند و خود او را به‌زندان افکندند.[۱۱]

عم مسعود عضدالدوله ابویعقوب یوسف‌بن سبکتگین در سالهای آخر پادشاهی برادرش والی‌لشکری خراسان‌بود. او در اعلان پادشاهی محمد به‌علی‌قریب پیوست، اما مانند او بعداً محمد را ترک‌گفت و جانب مسعود راگرفت. مسعود نیز به‌نوبهٔ‌خود او را بسیار ارج نهاد و فرماندهی‌سپاهی‌راکه‌به‌تنبیه‌متمردان‌به‌قضدار و مکران می‌رفت بدوسپرد، امادر ضمن‌آن‌سرهنگان یوسف را در نهان مأمور ساخت تا فرماندهشان را زیر نظر بگیرند. و حاجب برکشیدهٔ او را در نهان مشرف اوکرد «تا انفاس او می‌شمرد.» مسعود نه‌تنها بواسطهٔ حمایتی‌که عمش در گذشته‌از محمدمی کردبه‌او بدگمان‌بود، بلکه بخاطرپیشنهاد ازدواجی که‌بایکی‌از دختران اوکرده بود و این پیشنهاد هرگز عملی نگردید کینهٔ او را بدل داشت. مأموریت به‌قصد ارحیله‌ای بود تا بدین وسیله مادام که مسعود موقعیت خود را تحکیم می‌بخشید او را از مرکز قدرت دور نگه‌دارد. درسال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م که یوسف از مأموریت خویش بازگشت دستگیرگردید و به‌زندان افکنده شد.[۱۲]

این افراد در سلطنت محمد دست اندرکار بودند، اما طبع بدگمان مسعود او را به توطئه برای فروگرفتن کسانی‌که در این امر دخالتی نداشتند و در خدمت پیشبرد مصالح او

---

۱۰. مثلاً امیریوسف یك سال پس ازدستگیری درگذشت و آسغتگین پس ازسه‌سال(بیهقی، ۲۵۲، ۴۲۴).

۱۱. بیهقی، ۱۳، ۵۲-۶۲، ۹۴؛ گردیزی ۹۳، ۹۶، (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۵، ۱۹۴)؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳-۲۸۲(صفحات نخست این‌ارقام)؛ مجمع‌الانساب، ۴-۱۸۲.

۱۲. بیهقی، ۶۹-۷۰، ۲۴۴، ۵۲-۲۴۷؛ گردیزی، ۹۳-۹۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۵-۷)؛ ابن‌الاثیر، پیشین.

بودند نیز کشانید. در سال ۴۲۲ق/۱۰۳۱م دو تن از فرماندهان ترک پدرش به‌نامهای اریارق سپاهسالار لشکر در هند و آسغتگین غازی که فرمانده سپاه خراسان و جانشین ارسلان جاذب بود توقیف گردیدند و به‌حبس افتادند. در این مورد، این نگهبان پیر محمودیان بود که به‌نخوت و گستاخی این دو سپاهسالار ایراد گرفت و سخت برای سقوط آنان توطئه کرد. اریارق را منابع درآمد هند که در دست او بود اغوا کرد. در پادشاهی محمود به‌اوگمان عدم وفاداری رفته بود و چون از اطاعت دستورها سرباززده بود از هند فرا خواندمشد. اما آسغتگین به گردن مسعود چندین حق داشت. در مرگ محمود از مسعود طرفداری کرد و مردم نیشابور و ارتش را به‌گرفتن جانب او دعوت نمود. مسعود چنان التفاتی به‌آسغتگین داشت که در میان جمع می‌گفت«سپاهسالار ما را بجای برادر است.» از این گذشته بیهقی می‌گوید که دسیسه‌های محمودیان و خشم آنان از آسغتگین نسبتاً جوان و تکبرفروختن او به‌آنان با ترس پادشاه از این زیردست قدرتمند در فروگرفتن او اتفاق کردند. هم اریارق و هم آسغتگین ملازمان بسیاری از غلامان شخصی داشتند وبی‌توانستند سپاهیان زیرفرمان خود را مانع از وفاداری به سلطان شوند، و این ملاحظات سلطان را به‌برانداختن آندو مصمم ساخت.[۱۳]

این پیروزیها مسعود را تشجیع کرد تا علیه آلتونتاش خوارزمشاه نیز توطئه‌چینی کند. آلتونتاش‌قدرتمندترین و کارآزموده‌ترین‌حکام ولایتی بود وبواسطهٔ آنکه ازنظرجغرافیایی ازولایات دیگر مجزا بود معناً استقلال داشت. آلتونتاش در مرگ محمود جانب احتیاط را نگه‌داشت. هر دومدعی پادشاهی او را شخصی می‌دانستند که در منازعه بر سرتاج‌وتخت بیطرفی و خردمندی ظاهر می‌سازد. مسعود از او درخواست کمک نظامی کردو پند آلتونتاش از عواملی بود که رهبران غزنه را به‌گرفتن جانب مسعود ترغیب ساخت.[۱۴] وی در هرات به‌خدمت مسعود آمد، اما با وجودی که مسعود از او پذیرایی‌گرمی کرد و او را«حاجب بزرگ» و «عم» می‌خواند، مع‌ذلک از سقوط علی‌قریب و رخنه دشمنانش‌در میان اطرافیان سلطان، هراسان شد و به‌بهانه آنکه از تهدیدات قپچاقان و غزان نمی‌توان غافل ماند شتابان به‌خوارزم مراجعت کرد. مسعود ناچار بود که بدگمانی خود را پنهان دارد ووی رااستمالت کند، زیرا به کفایت و مشورت او در اتحاد با قدرخان یوسف در برابر علی‌تگین نیاز داشت. التونتاش خود هرگز فریب این نمایش دوستی را نخورد و دیگر به‌دربار سلطان باز نگشت. مسعود به تحریک عارض بدخواه خود، ابوسهل زوزنی به‌توطئه قتل آلتونتاش موافقت کرد. مجنون فرمانده کجات‌ها که نیروی کمکی آلتونتاش بودند در خفا مأمور گردید که این کار را به‌پایان برد. اما خوارزمشاه ازتوطئه خبریافت وپیشدستی کرد ودفعتاً خائنان‌را فروگرفت. پیم‌آن‌می‌رفت که پس از این واقعه آلتونتاش به‌اتحاد با علی‌تگین کشیده شود، اما وی‌در واقع نسبت به غزلویان وفادار ماند واندکی‌بعد درجنگی‌در راه آن‌دودمان‌بقتل رسید.[۱۵] اثرات‌این‌واقعه‌تازمانی

---

۱۳. بیهقی، ۳۶-۳۸، ۸۲، ۱۴۲-۱۴۴ و ۲۲۵-۲۳۸ = (الیوت وداوسن، تاریخ‌هند، II، ۱۰۰-۱۱۳).

۱۴. بیهقی، ۸۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۳.

۱۵. بیهقی، ۵۷، ۳-۶۲، ۸۳-۹۲، ۲۸۵، ۳۱۶-۳۳۳، ۳۴۲-۳۵۴. مجمع‌الانساب ۵-۱۸۴.

که دوتن از پسران آلتونتاش در خوارزم بجای اونشستند مشاهده نگردید (نگاه کنید به بخش بعد).

گرچه مسعود، میمندی را از زندان آزاد ساخت و توانست در سه‌سال باقیماندهٔ زندگی وزیر از مشورت با وی بهره‌گیرد، اما عزل بسیاری دیگر از چنین خادمانی باتجربه، سلطان را از خدمات آنان در وقتی که امپراتوری با مسائل جدی بسیاری مواجه بود بی‌بهره ساخت. مسعودیانی که جای آنان را گرفته بودند اغلب مداهنه‌گر بودند و مخدوم خود را به راههای نامطمئن تحریض می‌کردند. خوشبختانه عناصری ازگذشته، در سطح بزرگان ارکان دولت، از قبیل مردانی نظیر ابونصر مشکان و احمدبن‌عبدالصمد در درون دیوانسالاری باقی مانده بودند. بیرون از دایرهٔ دیوانیان و درباریان این افسانه پیوسته زنده نگه‌داشته می‌شد که این دسیسه‌گران و اخراج‌شدگان هرگز برای خود سلطان کار نمی‌کردند بلکه پیوسته مشاوران تباهکار او بودند.[۱۶] اما چون سخن سلطان در حکم قانون بود، بنابراین بدیهی است که مسئولیت اصلی را او بگردن داشت. عاقبت فضای توطئه‌چینی وناامنی برآمده از دیوانسالاران و سپهسالارانی که از پادشاهی محمود باقی مانده بودند اثرگذاشت، بطوریکه استبداد سلطان و ضعف او در تشخیص درست امور در مقایسه با پدرش برای آنان عبرت‌انگیز بود. بنظر می‌رسد که سقوط خداوندان غلامان حداقل در یک مورد در رفتار و وفاداری آتی آنان اثرگذاشت. پیش از این متذکر شدیم که غلامان متعلق به‌سپهسالارانی که از قدرت افتاده بودند ازکسانی بودند که در دندانقان ارتش غزنوی را ترک گفتند و به‌سلجوقیان پیوستند.

۳. دفاع از امپراتوری

سیاست محمود نسبت به‌آل‌بویه بطورکلی سیاست عدم مداخله بود. او نتوانسته بود در برابر وسوسهٔ مداخله در منازعه‌ای که در سال ۴۰۷ق/ ۲۷ — ۱۰۱۶م در میان آل‌بویه کرمان بر سر جانشینی درگرفته بود ایستادگی کند، اما این دخالت موفقیت دایمی ببار نیاورد و هنگامی که بعدها بار دیگر آل‌بویه کرمان به‌ستیزهٔ با یکدیگر برخاستند محمود کوششی در مداخله نکرد. اما در مورد ایران مرکزی، مدتها نظر سلطان این بود که حکومت ضعیف مجدالدوله و مادرش سیده در آن نواحی سبب شده است که از آن جانب خطری برنمی‌خیزد، و پیوسته می‌گفت: «اگر آن زن مرد بودی ما را لشکر بسیار بایستی داشت به‌نیشابور».[۱۷] سیده در سال ۴۱۹ق/ ۱۰۲۸م درگذشت و ناتوانی مجدالدوله در مطیع داشتن افواج دیلمی او را واداشت تا از محمود طلب یاری کند، اما هنگامی که سلطان وارد ری گردید، او را از تخت شاهی خلع کرد. از آن پس سپاهیان غزنوی علیه دیگر پادشاهان محلی در داخل دیلم، کردستان و فارس رخنه کردند.[۱۸] اما مسعود دریافت که زیراطاعت داشتن این مناطق که از

---

۱۶. بیهقی، ۶۵؛ گردیزی، ۹۶.

۱۷. مقایسه شود با بیهقی، ۸۶، ۲۳۷، ۳۱۶-۳۱۷.

۱۸. همانجا، ۲۶۳، ابن‌الاثیر، IX، ۲۵۷؛ ناظم، سلطان‌محمود، ۸۰-۸۵، ۳-۱۹۲؛ اشپولر ایران در قرون نخستین اسلامی، ۱۱۶-۱۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ۲۰۸-۲۱۱).

مرکز دولت غزنوی و حتی از نیشاپور فاصله زیاد داشتند دشوار است. بمحض آنکه مسعود به‌دعوی تاج‌وتخت پدر ری را ترک گفت، ابن کاکویه که به‌تازگی مقهور سپاه غزنه شده بود گردن از ربقهٔ طاعت آن دولت بیرون کرد. در طی چند سال بعد ابن کاکویه حتی مدتی ری را متصرف شد، اما ابوسهل حمدوی والی غزنوی ولایت، مدت دوسال اورا از اصفهان پایتختش بیرون ساخت و کتابخانهٔ کتابهای رافضی ابن‌سینا وزیر او را ضبط کرد. اما ابن کاکویه با استخدام برخی از ترکان «عراقی» موضع خود را تقویت کرد و در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. که غزنویان سرانجام مجبور به‌ترک ری شدند باکمک قزل رییس ترکمنان که هزارو پانصد مرد جنگی دراختیار اوگذاشت توانست مدتی آنجارا در تصرف‌گیرد.[۱۹] نکتهٔ قابل توجه این است که غزنویان با آنکه مواجه با فشار کاکویان در غرب و غزان در خراسان بودند توانستند تا این اواخر ایران غربی و مرکزی را در دست خود نگه‌دارند.

هند صحنهٔ برخی از بزرگترین فتوحات محمود بود. وی کارش را در هند شمالی بخوبی انجام داده بود، و اتحادیه بزرگ شاهزادگان هند که موجب دردسرهای بسیاری برای محمود شده بود سرانجام، درهم شکست و دودمان هندوشاهیان و یهند که از دیرپاترین دشمنان او بودند در سال ۴۱۷ق/ ۱۰۲۶م. منقرض‌گردیدند. پس از آنکه محمود در اوایل پادشاهی علیه قرمطیان مولتان لشکر کشید، این روافض تا پادشاهی مودود مجدداً سر بر نکردند.[۲۰] مسعود متصرفات پدر را در دوآب و درهٔ گنگ حفظ کرد و خود درسال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. فتوحات تازه‌ای کرد که از آن جمله بود فتح «قلعةالعذرا»ی هانسی حدود شصت مایلی شمال غرب دهلی.[۲۱] مطیع نگه‌داشتن سربازانی که در هند باقی می‌گذاشتند پیوسته آسان نبود، زیرا سلطان تنهاگهگاهی می‌توانست در آنجا حاضر شود. و تمرکز عناصر سرکش غازیان در پادگانهای هند شورشهایی را موجب می‌گردید. اندکی پس از سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳م احمدینالتگین سپاهسالار هند مدتی را در طغیان بود، اما سرانجام نفوذ سلطان‌بدانجا بازگردانده شد. از این‌گذشته، مدعیانی که در هند سر بر می‌کردند موجب برخی پریشانی در مقاصد سوق‌الجیشی و سیاسی در طی پادشاهی مسعود می‌گشتند. فتوحات محمود در هند جهت امپراتوری را بدانسو متمایل ساخته بود. از برخی جهات، در ایام پادشاهی محمود بود که تشکیلاتی برای استثمار هند دایرگردید. شاید بتوان در نامهٔ حرهٔ ختلی به‌برادرزاده خود برخی‌نشانه های اهمیتی را یافت که سلاله غزنوی‌به‌سرزمین‌هند می‌داد. وی در این نامه غزنه را به‌خاطر واقع بودن در برابر هند اصل امپراتوری می‌خواند و خراسان را در مرتبه دوم

---

۱۹. بیهقی، ۵۲۱؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۹، ۷-۲۹۶؛ کتابهای ابن‌سینا به‌غزنه فرستاده شد وتا غارت شهر بدست علاءالدین جهانسوز غوری‌دراین شهر باقی بود.

۲۰. آدابالملوك، ۷-۷۶؛ ترجمهٔ شفیع، ۱۵-۲۱۳

۲۱. بیهقی، ۴-۵۳۳ (الیوت و داوسن،تاریخ هند، II، ۱۳۰).

سابقی را فرو می‌داند. بنابراین تعجبی نیست اگر مسعود احساس کشش بدانسو کند، تا آنجا که تمایل به‌فروگذاری خراسان داشته باشد و علی‌رغم نصایح بسیار مشفقانه وزرایش خطراتی را که آن ولایت را تهدید می‌کند دست کم بگیرد.[۲۲] حاصل آن شد که خراسان از دست رفت و ترکمنان در آنجا جای پایی بدست‌آوردند که دیگر بیرون راندن آنان ممکن نگردید.

اما جدی‌ترین خطری که امپراتوری مسعود را تهدید می‌کرد ازجانب ترکمنان آسیای میانه و جامطلبی‌های قراخانیان ماوراءالنهر بود. از این‌جهت دفاع از مرزهای شمالی امپراتوری در امتداد جیحون و حواشی قره‌قوم در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. محمود متصرفات سابق سامانیان را میان خود و قراخانیان قسمت کرد، اما توافق حسن همجواری نخستین با آنان دیری نپایید، و در سال ۳۹۶ق/۱۰۰۶م ایلک ابوالحسن نصربن‌علی (متوفی به‌سال ۴۰۳ق/ ۱۳ — ۱۰۱۲م) خراسان را مورد تهاجم قرار داد.[۲۳] از آن پس خاندان قراخانی گرفتار منازعات داخلی گردیدند و سلطان از این‌موقعیت بهره‌برداری کرد ونخست با ابونصر طغان‌خان (متوفی به‌سال ۴۰۸ق/ ۱۸ — ۱۰۱۷م.) حاکم سیمرچیه که تا سالهای آخر حیاتش حاکم کاشغر نیز بود و سپس با قدرخان یوسف فرمانروای کاشغروختن عقد اتحاد بست. اتحاد اخیر که دیدار میان سلطان و خان و پیشنهاد ازدواج دوجانبه در آن سهمی داشت[۲۴]، اصولاً برضد علی‌تگین برادر دوخان مذکور بوده است. علی تگین در سال ۴۱۱ق/ ۱۰۲۰م بخارا را مسخر ساخت و تا هنگام مرگ در سال ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م. خود را در آنجا و سمرقند ابقا کرد. وی تا زنده بود کارکشته‌ترین و راسخ‌ترین مخالف غزنویان در آسیای میانه بود. علی‌تکین بعد از شکستی که در سال ۱۷ — ۴۱۶ ق/ ۶ — ۱۰۲۵م از سپاهیان متحد محمود و قدرخان خورد بار دیگر به‌سرعت بر بخارا و سمرقند استیلا یافت، و این شاید نشانهٔ آن باشد که عناصر سوداگر این دو شهر دریافته بودند که حکومت قدرتمند علی تگین در جهت منافع آنان است. و نیز ثروت این دو شهر او را قادر ساخت تاقبایل ترک نظیر سلجوقیان را کمک کند و از نیروهای آنان یاری گیرد.[۲۵] سلاطین غزنوی نتوانستند هیچگونه تأثیر دیرپا بر موضع علی تگین اعمال کنند. پس از مرگ او، قدرت دو پسرش را شاخه‌ای رقیب از قراخانیان یعنی دو پسر ایلک نصر، بوری تگین (بعدها معروف به‌طغاج خان ابراهیم متوفی به‌سال

---

۲۲. بیهقی، ۱۳، ۴-۲۸۲، ۵۳۵.

۲۳. عتبی، II از صفحهٔ ۷۶ به‌بعد؛ جرفادقانی، ۵-۱۸۲ (ویرایش دکتر جعفر شعار، ۷-۲۸۱؛ گردیزی، ۹-۶۸ (چاپ بنیادفرهنگ ایران، ۹-۱۷۸)؛ ابن‌الاثیر، IX ۵-۱۳۳؛ روضة‌الصفا، IV، ۳۹-۴۱ (چاپ پیروز، ۶-۲۵۴)؛

۲۴. گردیزی ۸۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۹-۱۸۷)؛ بیهقی، ۱۵-۲۱۴؛ فرخی، دیوان، ۳-۲۵۲ (ویرایش دکتر محمد دبیرسیاقی، ۷-۲۵۶)؛ مجمع‌الانساب، ۱۷۶؛ خان در این دیدار به‌خاستگاه مشترک دوپادشاه به‌عنوان اساس اتحاد اشاره می‌کند.

۲۵. بیهقی، ۴۴۵؛ دربارهٔ علی تگین نگاه کنید به: [۲۹]

۴۶۲ه/ ۱۰۶۸م) و محمد عین‌الدوله فرمانروای اوزکند در هم شکستند، و این هنگامی بود که فرزندان علی‌تگین با از دست دادن کمک سلجوقیان ضعیف شده بودند. اما به هنگام مرگ محمود حالتی از تعادل قوا در ماوراءالنهر حکمرما بود و به‌ظن بارتولد (ترکستان، ۲۸۵، ترجمه ۶۰۳) سلطان از آنکه می‌دید حکومت علی تگین وزنهٔ تعادلی در برابر قدرت قدرخان است ناخرسند نبود.

محمود دوجای پا در سواحل شمالی جیحون داشت، یکی در خوارزم و دیگری در جیحون علیا، شامل گذرگاه ترمذ و نواحی چغانیان، قبادیان، و خش‌وختل. نواحی اخیر اهمیت سوق‌الجیشی داشتند، زیرا این نواحی تخته‌پرشی بودند برای حمله به‌سرزمین قراخانیان. در عصر سامانی این مناطق در دست سلسله‌های محلی بود که خراجگزار دولت‌بخارا بودند. سلاله‌های مذکور یا ازاعقاب اشراف یومی ایرانی بودند و یا از اخلاف‌امرای‌عرب، نظیر آل محتاج در چغانیان وابوداودیان در ختل. این سلسله‌های محلی در اطاعت غزنویان به‌حیات خود ادامه دادند،گرچه مناسبات آنان با دودمانهای پیشین کاملاً روشن‌نیست. بنابر چهار مقاله فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن‌محمد ممدوح فرخی‌در عصر محمود امیر چغانیان بود؛ اما اعضای دیگر خاندان آل محتاج که پس از او به‌حکومت رسیدند شناخته نشده‌اند.[۲۶] در روزگار مسعود والی چغانیان امیرابوالقاسم داماد سلطان بود. از دودمان جداگانه‌ای که در اوایل عصر غزنوی درختل حکومت کرده باشند در منابع ذکری نیامده است، مگر آنکه نام حرهٔ ختلی نشانهٔ نسبت خویشاوندی غزنویان با یکی از خاندان محلی در آنجا بوده باشد.[۲۷] درسال ۴۰۸ق/ ۱۰۱۷م خوارزم با تجاوزی وحشیانه از دست خوارزمیان بیرون شد. اتمام حجت محمود به‌خوارزمیان سبب قتل ابوالعباس مأمون به‌دست لشکریانش‌گردید، و بنابراین انگیزه نهایی برای مداخله سلطان در آن ولایت فراهم‌گردید، زیرا حرهٔ ختلی یا حرهٔ کلجی همسر ابوالعباس خواهر محمود بود. به‌این ترتیب سلطان ناحیه حاصلخیز و ثروتمند خوارزم را به‌معنی واقع و نیز ماندگاههای امتداد جنوبی قره‌قوم راکه در دست شاهها بود با نساوفراوه به‌تصرف خود در آورد. این نواحی از آن جهت که بعدها پیوسته مورد تهاجم ترکمنان قرارگرفتند شاخص گردیدند.[۲۸] محمود اکنون می‌توانست متصرفات قراخانیان را دور زده از پهلو به‌آنان حمله کند، اما ظهور سلجوقیان و بطورکلی سیاست صلح‌جویانه‌ای که آلتونتاش والی محمود تعقیب می‌کرد متفقاً علی تگین

---

۲۶. چهار مقاله ۵۸-۶۵ (ویرایش محمد معین۳۵-۳۹)؛ ویرایش‌وترجمهٔ براون، ۳۹-۴۴؛ مقایسه شود با براون، تاریخ ادبی ایران، II، ۸-۱۲۴ (ترجمهٔ فارسی، ۹-۱۷۸).

۲۷. بیهقی ۴۶۵، ۴۹۲، ۴۹۵.

۲۸. عتبی، I، ۴-۱۸۳، II، ۹-۲۴۱؛ جرفادقانی، ۹۵، ۱-۲۴۰ (ویرایش دکترجعفر شعار، ۵-۳۷۲)؛ گردیزی، ۴-۷۳ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۸۲)؛ بیهقی، ۶۸-۷۱، مقایسه شود با زاخاو، SBWAW ، LXXIV (۱۸۷۳)، ۲۸۷، ۲۹۷-۳۰۰؛ بارتولد، ترکستان، ۹-۲۷۵

را از خطر جدی نجات داد.

بنابراین مسعود موضع دفاعی مستحکمی را در مرزهای شمالی امپراتوری میراث برده بود، اما در طول پادشاهی وی وقوع سه رویداد سبب تحلیل رفتن این نیرو و درهم ریختن قدرت غزنوی درخراسان و درهٔ رود جیحون گردید. این سه رویداد یکی از دست دادن خوارزم، دیگری فشار قراخانیان، علی تگین و پسرانش و سپس بوری تگین بر امپراتوری و آخری و مهم‌تر ازهمه برخورد با ترکمنان بود. ازسه واقعهٔ نخست به‌اختصار در این بخش سخن خواهد رفت، اما از رویداد سوم به‌تفصیل در بخش آینده گفتگو خواهیم کرد.

محمود پس از الحاق خوارزم به‌اسپراتوری غلام ـ سپاهسالار آلتونتاش را که لقب باستانی پیش از اسلام «خوارزمشاه» را برخود نهاده بود به‌حکومت آن ولایت منصوب کرد. آلتونتاش دورهٔ زندگی خود را با سبکتگین آغاز کرده بود، و در سراسر زندگی تا مرگش در نبرد با علی‌تگین در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م کاملاً به‌سلاطین غزنوی وفادار باقی ماند. در واقع وفاداری او به غزنویان بود که آنان را قادر ساخت که تا اندازه‌ای قدرت خود را در خوارزم حفظ کنند، زیرا این ناحیه از مرکز امپراتوری دور و در معنی جزیره‌ای در میان دشتهای اطراف بود. و تنها جاده‌ای که در امتداد جیحون کشیده شده بود این ولایت را به‌جنوب متصل می‌کرد. استحکامات آمل‌شط و ترمذ در حفظ ارتباط با خوارزم اهمیت داشتند و وجود جزیرهٔ مناسبی درترمذ سبب گردیده‌بود تا بتوانند برای‌گذر از جیحون با کشتی‌ها برآن پل بزنند.[۲۹] اما امتداد پایین آمل در برابر حملات علی تگین و بعدها سلجوقیان که از آنجاگذشتند و تا خراسان پراکنده شدند آسیب‌پذیر بود. آلتونتاش پیوسته می‌دانست که وجود اوسدی است دربرابر تهاجمات ترکمنان و نیز آگاه بود که‌آماج بالقوهٔ حسادت سلطان است. در این ایام با جنبش اقوام غز و قپچاق ناامنی در دشت غربی بروز کرده بود، و این مسأله در مرزهای خوارزم احساس می‌گردید، آلتونتاش از قبایل قپچاق، کجات و جغرات سربازانی جهت نگهبانی مرزها استخدام کرد و نیز هزاروپانصد غلام خاصهٔ ترک داشت که حقیقتاً در حدخدم وحشم سلطان بودند. تولستوف خاطرنشان ساخته است که آلتونتاش ضمن آنکه به‌دربار غزنه وفادار بود، سیاست خاص خود را تعقیب می‌کرد و مصالح خود را با منافع ولایتی که برآن حکومت داشت یکی می‌دانست، واظهار داشته است که رابطهٔ آلتونتاش با سلاطین غزنه نظیر رابطهٔ مأمون‌بن‌محمد (۷ — ۳۸۵ق/۹۹۵م) با سامانیان بوده است.[۳۰]

---

۲۹. مقایسه شود با گردیزی، ۸۱، ۱۰۵ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۷-۱۸۶، ۲۰۱)؛ و بیهقی ۲۶۳، ۲۶۶ درباره عبور محمود ومسعود ازجیحون به‌همین طریق.

۳۰. بیهقی، ۸۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳؛ مجمع‌الانساب، ۱۸۳؛ تولستوف، Auf den Spuren der althoresnischenkultur، ۲۹۱. م. صدیق‌بخشهایی از کتاب‌بیهقی را که دربارهٔ آلتونتاش، پسران وجانشینان او است تحت عنوان «خاندان آلتونتاش خوارزمشاه» به‌انگلیسی برگردانده است، IC، جلد۸ (۱۹۳۴)، ۳۱۳-۳۲۱، ۶۳۱-۶۴۲. IX، (۱۹۳۵)، ۶۸-۷۹، ۲۳۴-۲۴۳.

همانطوریکه در فصل پیش دیده‌ایم کوشش مسعود برای قتل التونتاش عقیم ماند. با مرگ التونتاش پسرش هارون در سال ۴۲۳ق/ ۱۰۳۲م. به‌جای پدر فرمانروای واقعی خوارزم گردید، گرچه سلطان از دادن لقب خوارزمشاه به‌او امتناع کرد. هارون دو سال بعد با توطئه سلطان به‌دست غلامان سرایی خود بقتل رسید، بنابراین غریب نیست که اسماعیل خاندان، برادرهارون دشمن سخت غزنویان گردید، به‌ویژه که برادر سومی از آنان که به‌هنگام حکومت زودگذر هارون در دربار غزنه اقامت داشت بطرز سرموزی درگذشته بود.[۳۱] آسایشی که اکنون خوارزم با بریدن از غزنویان حاصل کرده بودگویای آنست که نفوذ سلاطین غزنوی در خوارزم پایگاه دیرپایی نداشت. خوارزم برای تأمین معیشت خود به دشتهای آسیای میانه چشم داشت و منافع آن حکم می‌کرد که یا به‌صورت واحد سیاسی مستقلی باشد یا وابسته به‌یک سلالهٔ مقتدر در آسیای میانه که بتواند در دشتها نفوذ داشته باشد. از این رو سیاست مسعود در خوارزم من حیث‌المجموع به‌شکست انجامید. سرانجام شاه ملک جند اسماعیل خاندان را از خوارزم بیرون راند و اندکی بعد مسعود خود (۴۳۲ق/ - ۱۰۴۱م) بدست سپاهیانش به‌قتل رسید و ترکمنان به‌سوی جنوب سرازیر شدند و خوارزم را از بقیهٔ امپراتوری منتزع کردند.[۳۲]

مسعود در طول پادشاهیش ناچار بود با اوضاع ناآرام جیحون علیا و میانه و خطراتی که طخارستان ومناطق جنوب جیحون‌را تهدید می‌کرد نیز دست‌به‌گریبان باشد. علی‌تگین و پسرانش خواه‌ناخواه‌گذرگاه ترمذ را تهدیدی به‌امنیت خود می‌دانستند. از این‌گذشته هنگامی که مسعود به‌طلب تاج‌و تخت پدر از نیشابور به‌شرق می‌آمد، منتظر بود که با برادر خود درگیر شود و احمقانه به‌علی‌تگین وعده کرد که در صورتی که او را کمک دهد وی نیز در عوض ختل را به‌او وامی‌گذارد. از قضا بعداً مسعود به‌این کمک نیازی پیدانکرد، اما علی تگین به‌دعوی مطالبه ناحیه مورد معامله ادامه داد، و مشاوران سلطان دیدند که خداوندشان درتشحیذ جامطلبی‌های علی‌تگین مرتکب خطای فاحشی‌گردیده‌بود. در سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۸م. علی تگین با هارون بن‌آلتونتاش که به‌مسعود شوریده بود متحد گردید و قرارگذاشتند که هارون به‌مرو حمله برد و علی تگین به‌قصدگرفتن ترمذ و غارت چغانیان از سمرقند حرکت کند. پسران علی‌تگین پس از مرگ پدر نقشهٔ او را دنبال کردند. آنان ترمذ را سخت محاصره کردند، اما موفق به‌گشودن دروازه‌های شهر نشدند و والی غزنوی چغانیان موقتاً از آن‌شهر بیرون راندمشد. اما مرگ هارون‌سبب‌ترک مخاصمه‌گردید.[۳۳] و نیز ممکن است که این علی‌تگین بوده که اندکی پیش از مرگش کمجیان را به‌شورش تحریک کرد. کمجیان به‌ختل هجوم آوردند و چهار سال بعد یعنی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م بوری‌تگین قراخانی نیرویی مرکب از سه هزار نفر از میان آنان گرد آورد و ختل و وخش را

---

۳۱. بیهقی، ۳۵۵، ۴۰۳، ۶۸۴، مقایسه شود با زاخاو، پیشین، ۹-۳۰۳.
۳۲. بیهقی، ۶۸۹-۶۹۵؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۹۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۶.
۳۳. بیهقی، ۸-۶۷، ۲۸۳، ۳۳۸، ۴۳۳، ۷-۴۶۵.

غارت کرد. منابع آن عصر کمجیان را که در کوههای بتمان، در رأس دره‌هایی که به‌چغانیان و ختل می‌رسند سکونت داشتند «ترک» می‌خوانند، اما به‌احتمال زیاد آنان بقیةالسیف اقوام نخستین آسیای میانه نظیر هپتالیان یا به‌احتمال بیشتر سکاها بوده‌اند، زیرا بطلمیوس از قبیلهٔ سکایی‌کومدوی نام می‌برد.[۳۴] علی‌تگین بار دیگر جامطلبی‌های ترکمنان را تشحیذ کرد و مهاجمان آنان در سال ۴۲۰ق/۱۰۳۴م به‌ترمذ، قبادیان و طخارستان رخنه کردند. بعد از نبرد دندانقان، سلجوقیان مدتی بلخ را حصارگرفتند، و مهاجمان آنان بواسطهٔ وجود مراتع پر علف برای احشام آنان و نیز فرصتهایی برای ربودن چارپایان محلی به‌درون دره‌های جیحون علیا جلب شدند.[۳۵] از این ناحیه امکان آن وجود داشت که با تهاجماتی به‌قلب امپراتوری غزنوی رخنه کنند، زیرا راههایی که از طخارستان ، بغلان و غوربند به‌درهٔ کابل و غزنه می‌رسید راههایی دشوار نبود. در اینکه آیا سلجوقیان می‌توانستند این نواحی را در دست خود نگهدارند یا نه‌موضوع دیگری است. جریان آتی مناسبات غزنوی — سلجوقی نشان می‌دهد که سلجوقیان نتوانستند بیشتر نواحی کوهستانی ماورای بلخ را حفظ کنند.

---

۳۴. همانجا، ۴۰۳؛ گردیزی، ۱۰۵؛ ونگاه‌کنید به: [۳۰]

۳۵. بیهقی، ۲۸۳، ۳۲۳، ۳۸۹، ۴۲۵، ۶۲۳؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۱۲؛ ابن‌الاثیر، IX، ۱-۳۳۰؛ میرخواند، IV، ۱۰۵.

فصل نهم

ستیز با ترکمنان و سقوط قدرت غزنویان در خراسان

۱. بررسیهای نظامی و سوق‌الجیشی

جریان وقایع در ماوراءالنهر و خوارزم محرک کوچ سلجوقیان و اتباع آنان بسمت جنوب گردید، بطوریکه آنان دشتهای مجاور خراسان شمالی را که از ترکمنان «عراقی» تخلیه شده بود، انباشتند. سلجوقیان در مراتع نزدیک بخارا باستخدام علی‌تگین درآمدند که آنان را «باسخن وسیم» بسوی خود کشانید و ازکمک نظامی‌آنان بهرمندگردید. ملک‌نامه (در ابن‌الاثیر و میر خواند) ذکر می‌کند که بعد از سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م اختلافاتی میان علی‌تگین و سلجوقیان بروزکرد و این اختلافات عاقبت موجب کوچ ترکمنان از ناحیهٔ بخاراگردید.[۱] با مرگ علی‌تگین در سال ۴۲۵ق/۱۰۳۴م و انتقال قدرت به‌پسران جوان و کاردیدهٔ وی و مشاور خردمند آنان، سپاهسالار قولش یا تولش (تولش؟) بیگمان به‌معنی پایان همبستگی آنان با سلجوقیان بود. آنان با درخواست هارون‌بن‌آلتونتاش به‌خوارزم کوچ کردند، اما اندکی بعدکه هارون با دسیسه‌چینی سلطان مسعود به‌قتل رسید، خوارزم دستخوش اغتشاش‌گردید و قسمت عمدهٔ آن به‌دست شاملک جند، دشمن قدیمی سلجوقیان

---

۱. بیهقی، ۳۲۳، ۴۲۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۵-۳۲۴ (مقایسه شود با بارتولد، ترکستان، ۸-۲۹۷، ترجمه ۹-۶۲۷. بارتولد بخطا می‌پنداردکه ابن‌الاثیر تنها منبعی است‌که از این رویداد یاد می‌کند)؛ میرخواند، جلدع، ۹۹-۱۰۵. (چاپ پیروز ۲-۲۲۳) که علی‌تگین را باشتباه ایلك می‌خواند گرچه ممکن است‌که ایلك ازالقاب علی‌تگین بوده‌باشد.

افتاد. به‌این ترتیب سلجوقیان مجبورگشتند که به‌سمت‌جنوب و مقصد خراسان کوچ کنند.[۲]

درطی زمستان و بهارسال ۴۲۶ق/ ۶ — ۱۰۳۵م. هنگامی که شاه ملک ترکمنان را از خوارزم بیرون راند، سلطان مسعود درگرگان بود. ده هزار سوار از سلجوقیان و یتالیان از جیحون‌گذشتند و به‌جانب مرو حرکت کردند. در این ایام رؤسای سلجوقی آشکارا تمایلی به‌جنگ نداشتند. سوری والی خراسان نامهٔ بسیار فروتنانه‌ای از «العبید یبغو، طغرل و داود موالی امیرالمؤمنین» دریافت که در آن از محنتهایی که کشیدند یاد شده بود و به سلطان ملتجی شدند و از او حمایت طلبیدند. التماس کردند که ولایات فراوه و نسابدانان ارزانی شود و متعهدگردیدند که آن نواحی را در برابر دیگر مهاجمان دشتها حفظ خواهند کرد و پیشنهاد کردند که از میان رؤسای خودگروگانی به‌دربار غزنه بفرستند. مشاوران کشوری سلطان عقیده داشتند حداقل تا زمانی که سلجوقیان نیت بد خود را آشکار نکردند پاسخ ملایمی بدانان داده شود. ترکمنان احمدبن‌عبدالصمد وزیر راکه سابقاً در خوارزم با او دادوستد داشتند به‌شفاعت برانگیختند؛ اما سلطان و امرای لشکر بر آن بودند که باشتابی هر چه تمامتر سلجوقیان را از میان برگیرند. گزارش ملک‌نامه که مطلوبترین سخن را در باره سلجوقیان می‌گوید گفتهٔ بیهقی را تأیید می‌کند که سلجوقیان امیدوار بودند که با نفوذ تدریجی صلح‌آمیز جای پایی در خراسان بدست آورند، اما پیشنهاد آنان از جانب سلطان رد شد «و چون این خبر به‌سمع امیران رسید ازمصالحه مسعود و امداد اومأیوس گشتند، متعلقان و نسوان خویش را در موضع‌حصین مضبوط ساخته دست تعرض به‌اموال رعایا درازکردند وبه‌تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده.»[۳] سپاهی که به‌فرماندهی بکتغدی برای تنبیه سلجوقیان‌گسیل شده بود در سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م در سر راه به‌نساگرفتار شکست سختی‌گردید. مقدار غنایم وتجهیزات جنگی که صحراگردان در این نبرد بدست آوردند آنقدر زیاد بود که آنان را از پیروزی خود حیران ساخت. اعتقاد به‌شکست ناپذیری غزنویان و ناتوانی‌گروه‌های سبک اسلحه در غلبه بر ارتشی تربیت شده و حرفه‌ای هنوز اذهانشان را اشغال کرده بود. آنان پیروزی خود را به‌خواست ایزد و تدابیر جنگی بددشمنان خود می‌دانستند نه‌از توانایی خود: «درویش بودیم و توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست، و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد، سالاران [دیگر] و لشکر بسیار داردمارا بدانچه افتاد عبره نباید شد». سلطان چاره‌ای جز اعطای نسا، فراوه و دهستان به سلجوقیان نداشت. و اندکی بعد منشور حکومت این سه ناحیه برای یبغو، طغرل و چغری فرستاده شد. و نیز هر سه تن نشان و جامهٔ والیان که عبارت از لواء، کلاه دوشاخ و جامهٔ دوخته

---

۲. بیهقی، ۲۴۵، ۶۸۷؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۵؛ میرخواند، IV، (چاپ پیروز، ۲۴۴)؛ سعی‌ما این‌نیست که در این بخش به‌شرح وقایع نظامی خراسان بپردازیم، هرچند مطالب فراوانی دراین خصوص درمنابع ذکر گردیده است، دراین مورد رجوع شود به گزارش بیهقی درمقدمهٔ‌مختصر دیوان منوچهری، ویرایش آ. دوبیرمشتاین- کازمیرسکی.

۳. بیهقی، ۴-۲۷۵؛ میرخواند، پیشین.

به‌رسم ایرانیان و اسبان و ستام و کمربندی زرین به‌رسم ترکان بود با سی طاقه جامهٔ نابریده دریافت کردند و آنان را «دهقان» خطاب کردند. ذکر این نکته جالب است که هر یک از سه‌مقدم سلجوقی رسولی از جانب خود برای گفتگو فرستادند و قرار شد که هر یک گروگانی از جرگه خود برای اعزام به‌دربار غزنه مهیا کنند. پیداست که رهبران سلجوقی خود را به‌صورت اندام واحدی نمی‌دانستند.[۴] سلطان تلاش کرد تامیان رهبران سلجوقی اختلاف اندازد، خصوصاً با جدا کردن یبغو که از این پس بالقب «اینانج‌بگ» که لقبی اضافه بر القاب آندوی دیگر است در منابع از او نام برده می‌شود.[۵] سلطان برای آنکه نفوذی بر آنان اعمال کند به آنان پیشنهاد وصلت خویشاوندی‌داد و قرار شد که یبغو دختر به‌سوری،عمید خراسان و طغرل، دختر امیر غزنوی، عبدوس و چغری آزاد زنی دیگر به‌نکاح خود در آورند، اما تنها یبغو هدایای مسعود را پذیرفت و به‌قبول وصلت پیشنهادی تمایل نشان داد، زیرا سلجوقیان اکنون دیگر به‌حسن‌نیت سلطان بدگمان شده بودند.[۶]

حرمتی راکه سلجوقیان به‌سلطان می‌گذاشتند کم کم رنگ می‌باخت. پیروزی بر سپاه غزنوی آنان را دلیر کرده بود و در پاییز سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۶م. درخواستهای تازه‌ای از او نمودند. آنان دریافتند که مراتع حواشی بیابان تکافوی احشام ایشان را نمی‌کند و اکنون خواستند که مرو، ابیورد و سرخس نیز به‌آنان واگذار شود. پیشنهاد آنان این بود که نواحی مذکور در دست دیوانیان دولت، یعنی صاحب دیوان، قضات و صاحب برید باقی بماند، اما عایدات آن باید به‌سلجوقیان تحویل شود. در عوض ترکمنان رسماً به‌عنوان نیروی کمکی سلطان شناخته شوند و آنان نیز هرکجاکه سلطان بخواهد خدمت خواهند کرد.[۷] اما برای سلطان از دست دادن این نواحی بی‌یک درگیری با ترکمنان غیر ممکن بود. مرو مرکز تجاری پر اهمیتی بود و تصرف مداوم آن باعث می‌گردید که همواره راههایی که به‌خوارزم و ماوراءالنهر می‌رسید و در آنجا اسماعیل‌بن آلتونتاش و پسران علی تگین سرسختانه دشمنی می‌ورزیدند زیر نظرگرفته شود. آخرین مدرکی که از برآورد مبالغه‌آمیز ترکمنان از قدرت غزنوی داریم مربوط می‌شود به پاییز سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م. که آنان در آن ایام سرگرم تصرف نیشابور و در شرف اشغال تمام ولایت خراسان بودند. رؤسای سه‌گانهٔ سلجوقی برای مذاکرهٔ با هم یکدیگر را در سرخس دیدار کردند. طغرل از نیشابور رسید و یبغو از مرو، و بنابر تخمین جاسوسان غزنوی بیست هزار سپاه آندورا همراهی می‌کرد. در سرخس میان

---

۴. بیهقی،۴۸۳-۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲؛ گردیزی،۲-۱۰۰ (چاپ‌بنیادفرهنگ‌ایران، ۳-۲۰۰۱)؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۴-۵؛ ابن‌الاثیر، IX، ۶-۳۲۵؛ میرخواند، پیشین.

۵. بنابر ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۴ لقب اینانج یبغورا علی‌تگین به‌یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق داده بود.

۶. میرخواند، IV، ۱۰۱ (چاپ‌پیروز ۷-۲۴۶) مقایسه شودباکاهن، مجلهٔشرق، (۱۹۴۹)، این واقعه را بیهقی ذکر نکرده است، شاید این امرچندماهی پس‌از آن روی داده باشد.

۷. بیهقی، ۵۰۵.

رهبران سلجوقی اختلاف نظر بروز کرد. طغرل وینالیان عقیده داشتند که آنان نیز مانند ترکمنان «عراقی» به‌سمت مغرب ایران و سرحدات دولت بیزانس کوچ کنند، چون در آن منطقه دیگر پادشاهان محلی دیلمی و کرد قدرت معارضی که‌قابل مقایسه با قدرت مسعود باشند وجود ندارد. چغری منابع سرشار ثروت و نیروی نظامی سلطان را مسلم می‌دانست، اما به‌امتیازات و سبکباری خودشان اشاره کردوگفت آنان باید در خراسان بمانند.[۸] در واقع چغری به‌نکته بسیار مهمی اشاره کرد؛ هنگامی که سپاه غزنوی مقهور ترکمنان‌گردید بنه‌سنگینی که همراه آنان بود با دست وپاگیر شدن مصیبت سختی ببار آورد و حال‌آنکه ترکمنان در نبردها بنه را باخود نمی‌بردند و اگر شکست می‌خوردند از آن جهت که سبکبار بودند به‌درون دشت‌ها که متعلقان خود را در آنجا ترک گفته بودند عقب می‌نشستند. موضوع رهبری عالی در میان سلجوقیان را نمی‌توان پاسخی روشن داد. از آنجایی که ملک نامه یحتمل برای الپ‌ارسلان نوشته شده ، از این رو طرفداری از پدر حامی مؤلف دور از انتظار نیست، و بنظر می‌رسد که واقع امر نیز درحقیقت همین باشد. بنابراین‌منبع ، علی‌تگین سرانجام به‌دشمنی با سلجوقیان برخاست و کوشید تا یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق را از رؤسای دیگر سلجوقی‌جدا سازد و این چغری بود که طغرل را از تعرض به‌یوسف باز داشت و بـه‌او یادآور شد کـه شکاف میان خانـدان سلجوقی همانست که علی تگین می‌خواهد. بنابر بیهقی، که باید بیطرفی‌او را در این خصوص پذیریم، تصمیم‌سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م. مبنی‌برمالدن در خراسان از آن چغری بـود کـه با رای‌طغرل و یغمو دایر برفتن به‌ایران غربی و سرحدات بیزانس به‌مخالفت برخاست. ملک‌نامه در ذکر نمونه‌های دیگری از فـراست و بلند همتی چغری مـی‌نـویسد کـه او تـرکمنان را از تعقیب هزیمتیان غزنوی در دندانقان مانع‌گردید تا از پراکندگی زیاد نیروهای سلجوقی جلوگیری کند، و لیز هزار تن از صاحب منصبان و اعیان آنان راکه به‌اسارت درآمده بودند آزاد ساخت و به‌هر یک اسب‌و جامه و آذوقه داد تا به‌سلامت به‌بلاد خود بازگردند.[۹]

منابع دربارهٔ غارت نیشابور درنخستین اشغال شهر در سال۴۲۹ه‍/ ۱۰۳۸م.به‌دست سلجوقیان اختلاف دارند. بنا بر بیهقی طغرل با ورود به‌شهر اوامر مؤکدی به‌چغری و ابراهیم داد که آنان نباید بر مردم جور کنند. درمنبع یا منابعی که عمادالدین، ابن‌الاثیر و ابن‌العبری مطالب خود راگرفته‌اند طغرل چغری را از غارت شهر مانع می‌شود و برادرش را تهدید می‌کند که اگر مرتکب این امر شود وی التحار خواهد کرد، زیرا به‌رسول خلیفه قول داده است که به نیشابور و مسلمانان آنجا مهربـان باشد. موضوع بازداشتن ترکمنان وحشی ازدست‌درازی به‌جان‌ومال مردم در جایی که طبیعت آنان غارت هر چیزی بود که بدان دست می‌یافتند، برای رهبران سلجوقی که نمی‌خواستند یکسره مردم محلی را از خود بیزار کنند، مسألهٔ دشواری بود. در واقع حل این مسئله درصورتی میسر بـود که مسیر ترکمنان به دارالکفری

---

۸. همانجا، ۵۷۰.

۹. میرخواند. IV، ۹۹، ۵-۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۴۳، ۲۵۴).

نظیر بیزانس برگردانده می‌شد.[۱۰] اما ملک‌نامهٔ می‌نویسد که طغرل به‌اعیان مرو اطمینان داد پس از آنکه دروازه‌های شهر به‌روی سلجوقیان‌گشوده شود شهر از غارت در امان خواهد بود و اقداماتی در جهت استرداد اموال به‌یغما رفتهٔ روستاهای مجاور به‌عمل خواهد آمد.[۱۱] به‌نظر می‌رسد که سلطان مسعود یبغو را همانطورکه از لقب او پیدا بود رییس اسمی سلجوقیان می‌دانست و تماسهای دیپلماتیک با سلجوقیان ازطریق او گرفته می‌شد. یبغودرسال ۴۲۹ق/ ۸ — ۱۰۳۷م سوگند خورد و ضمانت کرد که از عادت ویران‌کنندهٔ اتباع و قبیلهٔ خود جلوگیری کند. و هم برای او بود که سلطان سرهای بریدهٔ ترکمنانی را که نقض‌عهد کرده بودند فرستاد.[۱۲] اما به‌نظر می‌رسد که اگر رهبری یکپارچه‌ای وجود داشته است، درعمل طغرل و چغری مغز رهبری پشت نهضتهای ترکمنان بوده‌اند. در تاریخ عمومی اوایل عصر سلجوقی از این دو برادر، طغرل جدی‌تر وکاری‌تر توصیف می‌شود. با مبهم‌گذاشتن موضوع رهبری سلجوقیان از سوی منابع، کاهن بدین نتیجه می‌رسد که چغری نسبتاً بی‌طرف و از لحاظ سیاسی فردی بی‌تحرک بود (دائرةالمعارف اسلام، ج ۲، مقاله «طغرل بیگ.»)

در لشکرکشی‌های به‌خراسان شمالی و بیابان قره‌قوم پیشرفتهای سپاه در بادی امر در یک جانب بسختی صورت می‌گرفت. سلطان تعداد زیادی سپاه حرفه‌ای کاردیده و مجهز به سلاحهای کاری آماده ساخت. دسته‌های ترکمن زیاد نبودند، اما هیچ یک از فریقین برتری شکننده‌ای نداشتند.[۱۳] مهارتی که اقوام دشتهای آسیای میانه در بکار بردن تیروکمان داشتند از آنان مردمی هراس‌انگیز ساخته بود، لکن شمشیر و دیگر جنگ افزارهای آنان مرغوبیت نداشت . جامهٔ دفاعی صحراگردان معمولاً تنها نیمتنهٔ سبک از پوست و چرم بود. گرچه وقتی که درسال ۴۲۹ق/ ۳۸ . ۱م. طغرل به‌نیشابور آمد بیشتر سه هزار سواری که بااو بودند زره‌برتن داشتند. زره‌پوش بودن این سواران بایدموردی استثنایی بوده باشد. ویحتمل این زره‌ها از غنایمی بود که سپاهیان شکست خوردهٔ غزنوی در میدان جنگ بجاگذاشته‌بود.[۱۴]

---

۱۰. بیهقی، ۵۵۳؛ بنداری، ۷؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲؛ ابن‌العبری، ۱۹۸ مقایسه‌شود با کاهن، Oriens، (۱۹۴۹)، ۶۲، حسینی ومیرخواند ذکری ازاین واقعه نمی‌کنند، شاید این موضوع منتسب به‌طغرل نبوده است.

۱۱. حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۸-۹؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۷-۲۴۶).

۱۲. گردیزی، ۷-۱۰۶ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۲(؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹ .

۱۳. درسال ۵۲۷ق/۱۰۳۹م مسعود برآوردکرد ده‌هزار سوارترکمن درخراسان وایران مرکزی اقامت دارند وبنظر می‌رسدکه این تعدادی قابل قبول است. (بیهقی،۴۸۱) قول ابن‌الاثیر، IX، ۲۷۶ که تعداد ترکمنان باضافه اردویی‌که به‌دنبال‌آنان حرکت می‌کرد درسال ۴۳۵ ق/۴-۱۰۴۳م به‌هنگام عبور از ناحیه دریاچه ارومیه بیش از سی‌هزار نفر بوده است نسبتاً مبالغه‌آمیز بنظر می‌رسد.

۱۴. بیهقی، ۵۵۳.

ترکمنان غالباً در شرایط نکبت‌باری زندگی می‌کردند، و علت آن خشکسالی و قحطی شایع در خراسان و مصایبی بود که از پادشاهان سرزمینهای اطراف بدانان می‌رسید. بیهقی در توصیف وضع نکبت‌بار سلجوقیان و بنالیان پس از شکست آنان در مرزهای خوارزم از شاه ملک می‌گوید که این گریختگان همسران، کودکان، بنه و چارپایان و همه چیز خود را از دست داده‌بودند. می‌گویند دویست سواری که در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م ابراهیم‌ینال با خود به‌نیشابور آورده بود ظاهری ژولیده و افسرده داشتند.[۱۵] از این‌جهت، بسیار محتمل می‌نماید که پیش از تسخیر نیشابور و برگشتن شهرهای خراسان از تابعیت سلطان و درپی آن شکست کامل سپاه غزنوی در دندانقان، ترکمنان اصولاً تمایلی به‌استقرار حکومت سیاسی در این ولایت نداشتند. روش رهبران دوراندیشی نظیر طغرل و چغری که خود را موالی امیرالمؤمنین می‌خواندند و کوششان برای برقرار ساختن مناسبات نزدیکتر با خلافت عباسی نشان می‌دهد رؤیای کسب قدرت‌سیاسی در سر نداشتند، بلکه هدف اصلی توده‌های ترکمن بدست آوردن مقداری امنیت از دشمنان متعدد و یافتن‌مراتع برای‌احشام و افزودن به‌ثروت خود از طریق غارت مردمان اسکان یافته بوده است. آنان برای دست یافتن بدین هدف دسته‌های کوچکی به‌عمق قلمرو امپراتوری اعزام می‌کردند و این دسته‌هابه‌هر نوع چارپایانی که برسی‌خوردندگرد می‌کردند و به‌قرارگاه یا یورت خود می‌راندند. فی‌المثل در اوایل تابستان سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳ ابونصرمشکان ده‌هزارگوسفندی راکه درگوزگانان داشت ازترس غارت ترکمنان — رویدادهای بعدی نشان داد که وی دراین کار محق بود— فروخت.[۱۶] این ترکمنان که حضورشان مثل خاری بود که اندک اندک به‌چشم فرو شود، علاوه بر بارآوردن زیانهای مادی در قلمرو غزنوی فضایی از ترس وتردید نیز بوجود آورده بودند. هیچ کس نمی‌دانست که‌بلای بعدی به‌کجا نازل می‌شود، و از این رو پاره‌ای زمزمهٔ قبول شکست درمیان عناصر کشوری دیوانسالاری افتاده بود.[۱۷]

سبکباری و چالاکی بزرگترین موهبت ترکمنان بود. از روزگار باستان تا دوره‌های جدید صحراگردان دشتهای اوراسیا امتیازاتی بر ارتشهای حرفه‌ای و قدرتهای متمدن و آباد داشتند. قدرتهای متمدن در جنگهای صحرایی نمی‌توانستند از قابلیت و دانش جنگی برتر خود استفاده کنند. مهاجمان پیش از آنکه درگیر شوند غنایم خود را برسی‌گرفتند و به‌درون دشتها عقب می‌نشستند. و تعقیب آنان کمتر به‌نتیجه می‌رسید، زیرا صحراگرد مایملک ارزشمندی که از او بگیرند ندارد. برده تنها غنیمتی بود که در لشکرکشیهای تنبیهی از آنان گرفته می‌شد. در سال ۶۱۷ میلادی وقایع‌نگاری‌چینی بامقایسهٔ لشکریان تیو ـ کیو از

---

۱۵. همانجا، ۷-۲۷۶، ۵۵۲، ۶۸۲.

۱۶. همانجا، ۴۰۰-۳۹۹، ۴۳۹؛ ۴۹۷؛ تاریخ سیستان، ۳۶۴.

۱۷. مقایسه شود باییهقی، ۷-۵۹۶: درپائیز سال۴۲۸ق/۱۰۳۶م باپراکنده شدن شایعهٔ بی‌اساسی که طغرل باچهارهزار سوار شد تا ازطریق غوربه‌غزنه حمله کند، دربارغزنه به‌وحشت افتاد.

بیفایدگی نظامیان کشورش گله می‌کند، از برتری اسواران و تیراندازان آنان و توانایی ایشان در سرکردن باگوشت گوسفند و اسب و تمایل آنان در اردوزدن درهر جایی که پیش‌آید و عدم علاقهٔ آنان دربنای استحکامات قراردادی و مهم‌تر از همه از شتاب آنان در بهره‌برداری از هر امتیازی سخن می‌گوید و می‌افزاید اما آنان ازگریز در برابر نیروهایی که بر آنان برتری دارند ابایی ندارند. و بدین نتیجه می‌رسد که از این رو نادر است مواردی که چنیان برترکان استیلا یابند.[۱۸] در میان ترکان نیز نظیر دسته‌های مهاجم تیو ـ کیو هر دسته به هنگام حرکت در صورت یافتن چراگاه واحدی خودکفا بود. ترکمنان نه‌تنها ازگوشت چارپایان سواری استفاده می‌کردند، بلکه فرآورده‌هایی نظیر شیرخشکانده و پنیر از آنها می‌گرفتند و از پوستشان زین‌پوش می‌ساختند، و در اردوکشی به‌مناطق دوردست احشام را نیز با خود می‌بردند.

ترکمنانی که به‌خراسان حمله آوردند نیز همین ویژگیها را داشتند. همین ترکمنان ساده و سبکبار با آنکه ارتش غزنوی را سربازان حرفه‌ای ترک رهبری می‌کردند عاقبت درهمشان شکستند. یکی از درباریان مسعود درباره آنان گفت «بیابان ایشان را پدرومادر است چنانکه ما را شهرها». و ابونصر مشکان شکایت می‌کند که:

> هرکجا سنگلاخی یا خارستانی باشد، لشکرگاه ما آنجا می‌باشد و این قوم برخوید غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر، و یخ وآب روان یابند، و ما را آب چاه بایدخورد. آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به‌کنام علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که به‌کران لشکر ـ گاه نتوانند چرید... سبب آنست که با ایشان بنه‌گران نیست، چنانکه خواهند می‌آیند و می‌روند و با ما بنه‌های گران است که از نگاه‌داشت آن به‌کارهای دیگر نتوان رسید.

از آنجایی که ترکمنان سبکبار سفر می‌کردند و نیز هر سوار می‌توانست مدتی طولانی به‌صورت واحد جنگجویی خودکفا عمل کند، می‌توانستند بدون بردن بنهٔ تاسی فرسنگ از یورت اصلی دور شوند. سلجوقیان از این امتیاز آگاهی داشتند. بیهقی می‌نویسد که چغری خود شکست سپاهسالاران غزنوی بکتغدی و سباشی را در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. از بنه سنگین و آذوقهٔ عقبهٔ سپاه ایشان می‌دانست. اگرچه در سال بعد سلطان فرستاد که «آلات جنگی بیابان» از غزنه بیاورند وآنگاه توانست با این ادوات از هرات به‌سمت غرب را سبکتر براند، اما باز هم سپاهیان غزنوی از این حیث به‌پای ترکمنان نمی‌رسیدند.[۱۹]

سپاهیان غزنوی را آشکارا کندی حرکت و وابستگی آنها به‌پایگاههای ثابت که آذوقه، علوفه و دیگر ملزومات جنگی در آن نگهداری می‌گردید از عمل باز می‌داشت.

---

۱۸. نگاه کنید به: [۳۱]

۱۹. بیهقی، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۸.

محافظان این پایگاهها از شهرهای خراسان و قلاع بودند و هر پایگاه را کوتوال یا قلعه بانی ریاست می‌کرد که برگزیدهٔ مستقیم سلطان بود ودر مواردی که بیم‌خطر می‌رفت، اشیاء نفیس را در آنجاها انبار می‌کردند.[۲۰] اما صحراگردان دسته‌های مهاجم خود را برای تأمین آذوقه و علوفه به‌حومهٔ شهرها و روستاهای کشتکار واحه‌های اطراف پراکنده می‌کردند. ازجهت‌آنکه تجهیزات کافی نداشتند وقت خود را برای تصرف شهرها و قلاع تباه نمی‌ساختند. ترکمنان شهرها و قلاع را دورزده، مناطق کشاورزی اطراف را غارت می‌کردند، و در نتیجه مراکز جمعیت را در شهرها و قلاع به‌گرسنه‌میری می‌کشاندند. از این‌گذشته آمدوشد کاروانها را که پیشرفت تجاری خراسان تا حد زیادی وابسته به‌آنان بود قطع می‌کردند.[۲۱] تنها حدود پایان دههٔ ۴۰ — ۱۰۳۰ میلادی بود که ترکمنان شهرهای بزرگی نظیر طوس، نیشابور و مرو را فتح کردند و از آن پس‌گشودن‌شهرها بیشتر با محاصره‌صلح‌آمیز صورت می‌گرفت‌نه با غلبهٔ نظامی. سیاست ترکمنان اجتناب از جنگ منظم بود، زیرا می‌دانستند که تفوقشان بر دشمن در نبرد، به‌شیوه‌های جنگ‌وگریز بستگی دارد. می‌گویند در شورایی که تشکیل دادندگفتند که: «صواب نیست پیش‌مصاف این پادشاه رفتن، رسم [جنگ] خویش نگاه‌داریم و ما را به‌بنه و ثقل دل مشغول نه، چنین نیرویی به‌ما باز رسید، نمی‌پراکنیم تا ضجر شود و اگر خواهد [مسعود] و اگرنه بازگردد، و دی رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی‌کش برگرماوسرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند و چند توانند بود در این رنج بازگردند».[۲۲]

هنگامی که ترکمنان درتنگنا قرارمی‌گرفتند و مجبور به‌نبرد رو در رو می‌گشتند، اسلحه پیشرفته وکارآزمودگی سربازان غزنوی غالباً جنگ را به‌سودآنان پایان می‌داد، اما این امتیازات را عوامل انسانی‌ای از قبیل دستورهای ضد و نقیض و دخالتهای غیر عاقلانه سلطان در عقب جبهه و دستورهای‌گیج کننده او به‌سربازان تباه می‌ساخت. جنگ منظمی که در سال

---

۲۰. فصل «اندرساخته داشتن علف درمنزل‌ها» که در سیاستنامه آمده است شاید اساس آن شیوهٔ غزنوی بوده باشد. سیاستنامه، ۱۰۵ (چاپ هیوبرت دارک، ۱۲۵). اصطلاح کوتوال یا کوتاول را غزنویان‌از هند به‌عالم‌اسلام‌آوردند. به‌گفتهٔ پریتسک منشأ آن از کوه‌وال «کلانتر» هندی است. و به‌عکس ادعای بنگ، APAW، (۱۹۱۹) شماره ۵، ۶۰؛ و ژ. نامث CCXXXIX.JA (۱۹۵۱)، ۷۰ این‌کلمه منشأ ترکی ندارد.

۲۱. مقایسه شود با بیهقی، ۳۹۷ درباره وضع‌آشفته راه نیشابور- ری دراوایل سال۴۲۴ ق/۱۰۳۳ م، وحسینی: اخبارالدولةالسلجوقیه، ۷، درباره اوضاع خراسان در سال ۴۲۸ق/۱۰۳۷م: قدانسدت الطریق و انقطعت موادالقوافل تشویش‌الاطراف و استیلاءالامراءالسلجوقیه علی‌النواحی.

۲۲. بیهقی، ۵۷۷.

۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م. در سر راه به‌نسامیان ترکمنان و ارتش غزنوی درگرفت در آغاز به‌سود بکتغدی سپاهسالار غزنوی بود، اما سرانجام به‌شکست او انجامید. فرماندهان لشکر با یکدیگر اختلاف رأی داشتند و هر کس به‌مراد خویش کار می‌کرد و در پی آن دستورهای نقیض هم صادر می‌گشت؛ فرماندهی مردانش را به‌طلب آب برگردانید و دشمنان این عقب‌گرد را هزیمت پنداشتند و با حمله‌ای برق‌آسا بر آنان پیروز شدند. پیش از آغاز نبرد، بکتغدی از خطرات دستورهای ضدونقیض و سپردن مناصب پر مسئولیت به‌جوانان و مقربان کار نادیدهٔ درگاه شکایت کرده بود.[۲۳] پس از بکتغدی، سپاهسالار سباشی (به‌لفظر می‌رسد که در اینجا سباشی نام شخصی است نه یک منصب نظامی) به‌فرماندهی سپاه در خراسان منصوب‌گردید. وی سه‌سال در خراسان باقی‌ماند، سه‌سالی که‌سلجوقیان «مثل روباه فریبش می‌دادند» (یراغونه مراوغة الثعلب). کندی کار سباشی منجر به‌اظهاراتی در دربار گردید دایر بر آنکه وی روزگار را به‌شرابخواری و زن‌بارگی می‌گذراند و یا هراسان‌گشته یا در نهان باسلجوقیان متحد گردیده است. سرانجام سلطان فرمان ویژه‌ای به‌وی صادر کرد تا مصاف کند، گرچه این فرمان خلاف تشخیص درست سلطان بود. وی در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. در حوالی سرخس از ترکمنان شکست خورد ومتعاقب آن طوس، نیشابور و قسمت اعظم خراسان موقتاً از دست غزنویان بیرون شد و هرات نیز تهدیدگردید. حسینی می‌گوید بعدها که سباشی در دربار غزنه از خود دفاع می‌کرد گفت که به‌وی وظیفه محال سپرده شد و «طبیبی می‌تواند جوانی را به‌پیر بازگرداند و مسافری سراب را به‌آب مبدل کند»؟ و نیز بنابرگفتهٔ بیهقی مهارت جنگی سباشی در خراسان چنان بود که‌ترکمنان وی را «سباشی جادو» می‌خواندند.[۲۴] اما در نظر مسعود پیوسته خطا از سوی زیردستانش بود و او خود هرگز خطایی نمی‌کرد.

۴. غارت خراسان به دست ترکمنان

قطع نظر از عملیات اغفال‌کنندهٔ ترکمنان، مهمترین عامل در شکست سپاهیان غزنوی آن بود که مجبور بودند در سرزمینی بجنگند که دشمن آنرا به‌باد غارت داده و قحطی از پایش درآورده بود. بیشتر نبردها در حواشی شمالی خراسان درگرفت که مناطق کشاورزی آن پراکنده و درکنار دشتهای بیابانی قره‌قوم واقع بود و آب وعلوفهٔ موجود این منطقه ارتشی بزرگ را کفایت نمی‌کرد. تهیه آذوقه برای نیروهای غزنوی و قطارهای بنه و فیل و محافظان اردوگاهها و علاوه بر همهٔ اینها تأمین خوراک برای رزمندگان واقعی دشواریهای سختی را

---

۲۳. همانجا، ۶-۴۸۱.

۲۴. همانجا، ۶-۵۳۵، ۵۳۸-۴، ۵۴۳-۵؛ حسینی، پیشین، ۹-۶؛ ابن‌الاثیر، IX، ۸-۳۲۷ (تاریخ صحیح این نبرد دربیهقی درشعبان ۴۲۹ برابر مه ۱۰۳۸ میلادی است، اما دو منبع دیگر وقوع آنرا شعبان ۴۲۸ هجری قمری می‌دانند).

پیش پای سلطان و مشاوران وی می‌آورد. سپاهیان حرفه‌ای غزنوی عادت نداشتند که سالها پیوسته در میدان جنگ بجا بمانند، اما بسیاری از سپاهیان غزنوی تا سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م ابتدا به‌همراه سباشی وپس از آن سه‌سال درالتزام‌سلطان که درسال۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م ازهند بازگشته بود تا رأساً ادارهٔجنگ را بعهده‌گیرد، پیوسته‌در عملیات جنگی خدمت می‌کردند.[۲۵] ترکمنان،خراسان را سرزمینی بیگانه می‌دانستند و علاقه‌ای به‌اقتصاد وکشاورزی آن ولایت نداشتند. بی‌محابا غارت می‌کردند و بر سر راه خود به‌هر جا که می‌رسیدند احشام خود را در واحه‌های کشاورزی رها می‌ساختند تا به‌چراپردازند، و حال آنکه خراسان در نزد سلطان نفیس‌ترین و سودبخش‌ترین گوهری بود که بردیهیمش نشسته بود.و نمی‌توانست که اجازه دهد تا سپاهیانش فراتر از نقطهٔ معینی را از هستی ساقط کنندو از نعمت‌و آذوقه تهی سازند.

ویرانی خراسان از غارت ترکمنان در افزایش کشت‌وکشتار میان طرفین مخاصمه مؤثر بود. به‌تلافی ویرانیهایی که ترکمنان عراقی ببار آورده بودند تاش‌فراش سپاهسالار غزنوی پنجاه تن ازرهبران ایشان راگردن زد.طبیعتاً پسران آنان جنگ بعدی را با روحی از انتقام خون پدر به‌راه انداختند. در سال ۴۲۶ه/۱۰۳۵م مسعود فرمان داد تا اسرای ترکمن را در پیش اردوگاه به‌زیر پای پیلان اندازند که شاید دیگران عبرت‌گیرند.[۲۶] اما در پایان این دهه که منازعه بر سر خراسان به‌شدیدترین مرحله رسید سپاهیان‌گرسنه خود سلطان کف‌نفس را بدور افکندند و در غارت ولایت وجستجوی آذوقه با ترکمنان به‌رقابت برخاستند. نیروهای معارض بر چهرهٔ خراسان می‌تازاندند وگام می‌گرفتند و در این میان خلق مصیبت زدهٔ ولایت از یک سو با بارمالیات مرسوم و مصادرهٔ آذوقه از جانب سپاهیان سلطان مواجهه بود و از سوی دیگر با غارتهای صحراگردان و احشام ایشان. برنامه‌ریزی درازمدت که لازمه جوامع عالی کشاورزی و بازرگانی است، غیرممکن‌گردید. تولید آذوقه کاهش یافت، ارزش زمین پایین آمد و قحطی خواه ناخواه از دنبال رسید.

استراتژی سپاهسالاران غزنوی را بطور فزاینده‌ای ملاحظات ذخیره آب و آذوقه تعیین می‌کرد. در اوایل سال ۴۲۶ق/ ۵ — ۱۰۳۴ ارتش غزنوی در پایگاه اصلی خود نیشابور از سرما و فقدان آذوقه در رنج بود . و تا اندازه‌ای همین مسئله بود که عزم مسعود را در حرکت به‌دهستان به‌جلو انداخت که شنیده بود درآنجا ده من‌گندم و پانزده من جو به‌یک درم است. شهرهای شمالی خراسان به‌ویژه متحمل لطمات شدید شده بودند. سرخس که شهری پیشرفته و پر جمعیت بود به‌هنگامی که در تابستان سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م سپاه فرسودهٔ سلطان بدانجا رسید غارت‌گردید و از آب خشک افتاد. درکناره‌های تقریباً بی‌آب قره‌قوم کشمکش‌های بسیار با ترکمنان بر سر تصرف چاهسارها درگرفت. سپاهسالاران لشکر در این ایام سخت اعتراض می‌کردند که سربازان نارضایی ابراز می‌کنند و از فقدان غذا و آب خسته‌تر از آنند که

---

۲۵. ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹.

۲۶. بیهقی، ۳۷۲، ۴۴۵، ابن‌الاثیر، IX، ۲۶۷.

بشایستگی نبرد کنند و آنان از تأخیر عارض در تأمین آذوقهٔ موردنیاز شکایت داشتند و الدکی پیش از این نیز دعوی شده بود که سباشی گندم را احتکار می‌کند و به‌قیمت‌گزاف در بازار سیاه می‌فروشد.[۲۷]

سلطان و سپاه او حوالی آغاز سال ۴۳۱ هجری، برابر پایان سال ۱۰۳۹ میلادی بار دیگر نیشابور را متصرف شدند. قحطی در خود شهر و رستاقهای اطراف بیداد می‌کرد. نان به منی شانزده درم رسید و خلقی بسیار از بی‌غذایی مردند. مسعود الزاماً شترالی برای آوردن آذوقه جهت سپاه به‌دامغان در قومس که در حدود هفتاد فرسنگی غرب نیشابور واقع بود اعزام کرد.[۲۸] بهار سال بعد سپاه غزنوی در ناحیهٔ طوس بود که در آنجا نان وجو کاملاً نایاب بود. تمام منطقه از غله و آذوقه خالی‌گردید. سوری، والی خراسان که وظیفهٔ عادی او مراقبت از انبارهای موقتی غله بود که در نقاط مختلف در آنها آذوقه برای مصارف ارتش نگهداری می‌شد، چنان منطقه را غارت کرده و به‌آتش کشیده بود که مردم محل و چارپایان ایشان ازگرسنگی تلف می‌شدند. ارتش که اکنون از بی‌غذایی تقریباً سر به‌شورش برداشته بود، به‌سوی سرخس پیش می‌رفت اما «شهر خراب و بی‌آب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته بودند و دشت وجبال‌گویی سوخته‌اند و هیچ گیاه نه».[۲۹] این ارتش که در آغاز حرکت درباره‌اش می‌گفتند که «اگر بر رکن تقدیر یورش‌آورد آن رکن مضمحل خواهد شد یا اگرتوالی ایام از هیبت جنودش ترسان شود، راه هزیمت‌گیرد» برای نبرد دندانقان حالی غم‌انگیز داشت. در سفر از سرخس به‌سرو از طریق بیابان، آنطورکه انتظار می‌رفت خشکی برسپاه سخت‌گرفت،سجراهای بزرگ آب خشک‌گردیدند و در تمام طول راه آب سطح الارضی مشاهده نگردید. پس از سه‌روز راه سپاه به‌جستجوی آب ناچار به‌حفر چاه‌گردید.سواران‌و بویژه‌اسبان بیش از همه صدمه دیدند. وضع یک فوج سوار به مرحلهٔ خطرناک‌رسیده‌بود و غلامان سرایی را مجبور ساختندبه‌جای اسب بر شتر بجنگند. برسر آب که از چاههای کم آب بیابان بیرون می‌کشیدند نزاع در می‌گرفت. این آب آنقدرکم بود که حتی سلطان و ملازمان او را کفایت نمی‌کرد. و این منازعات را به‌ناآرامی وگستاخی سپاه نسبت‌می‌دادند. سلجوقیان‌نیز به‌نوبه خود از این مشکلاتی که در میان دشمنان ایشان بروزکرده بود باخبر بودند و با انبا - شتن چاهها بر این دشواری‌ها می‌افزودند.[۳۰]

---

۲۷. بیهقی، ۴۴۴، ۶-۵۳۵، ۸-۵۷۷.

۲۸. همانجا، ۶۰۹.

۲۹. همانجا، ۶۱۲، ۶۳۱.

۳۰. همانجا،۱۸-۶۱۶، ۲-۶۳۱؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۶؛ راوندی ۱۰۰؛ حسینی،اخبارالدولة السلجوقیه، ۹-۱۰، ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹. درباره نبرد واقعی‌نگاه کنید به‌مقاله‌ای دراین مورد از زاخودر در Russkii Istoricheskii Zhunal (۱۹۴۳) (این مقاله به‌دست من نرسید، اما احتمال می‌رودکه براساس گزارش بیهقی نوشته شده باشد).

۳. گزارش بیهقی از تصرف نخست نیشابور به‌دست سلجوقیان

سلجوقیان نخستین بار در شعبان سال ۴۲۹ هجری (مه ۱۰۳۸ میلادی) به‌نیشابور آمدند. گزارش مفصلی از این واقعه در دست است که یکی از منهیان سلطان در نامه‌ای برای وی از نیشابور به‌غزنه فرستاده بود. هنگامی که سلجوقیان به‌نیشابور وارد شدند وی مخفی گردید و خود را در زیرزمینی پنهان ساخت. در مدت اشغال شهر علویان محل وی را یاری می‌دادند و پیامهایش را به‌رسز برای وزیر به‌غزنه می‌فرستادند و آنگاه که سلجوقیان شهر را ترک‌گفتند وی جهت تهنیت بازگشت سلطان از مخفیگاه خود بیرون آمد. گزارش ورود سلجوقیان به‌نیشابور در بیهقی (٤ — ٥٥٠) چنین آمده است: «سلطفه‌ای رسید از ابوالمظفر جمحی، صاحب برید نیشابور[۳۱]، نبشته بود که بنده این از متواری جای بنشست به‌بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد [نامه حدود دو تا سه ماه پس از وقوع رویدادهایی که ذکر می‌کند به‌مقصد رسید] و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که صاحب سباشی را آن حال افتاد، و به‌دوازده روز، ابراهیم ینال به‌کران نیشابور رسید با مردی دویست به‌زیان رسولی که وی «مقدمهٔ طغرل و داود و بیغو است. اگرجنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ‌در اثر وی است». رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همهٔ اعیان به‌خانهٔ قاضی صاعد آمدند وگفتند امام و مقدم ماتویی چه‌گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه‌نیت دارید؟ گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود نبردند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعدگفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست بالشکری برآوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند، امروز آتشی بزرگ است که بالاگرفته است‌وگروهی دست‌به‌خون و غارت شسته‌اند ، جز طاعت روی نیست». موفق و امام صاحب حدیثان، و همهٔ اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده‌اید این شهر غارت شود خیر خیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی‌گفت«بدانوقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی نگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد، و مردمان نیشاپور همین کردند که امروزی کرده آید؛ چون امیر محمود رحمةالله علیه از ملتان به‌غزنین آمد و مدتی ببود وکارها بساخت و روی به‌خراسان آورد چون به‌بلخ رسید بازار عاشقان راکه به‌فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد وگفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن درگذاشتیم، نگرید تا پس از این چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج باید داد و خود را نگاه داشت و چرا به‌مردمان نشابور و شهرهای

---

۳۱. نگاه‌کنید به ص۸۸ همین کتاب.

دیگر نگاه نکردید که به‌طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به‌شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان پیش نخواستند که آن را محسوب کرده‌آید، گفتند توبه کردیم و پیش چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آلروز بود «همگان گفتند که همچنین است پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را باید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به‌طلب آید یا کسی را فرستد، اما باید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است بدین غایت به‌جایهای دیگر از غارت و مثله و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگرگیرید که بیرون این جهان،جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح، دعای سحرگهان است و اگرسلطان ما دور است خدای عزوجل و بندهٔ وی ملک‌الموت نزدیک است. رسول بازگشت و چون ابراهیم‌ینال بر جواب واقف‌گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان گفته و درساعت نبشتم به‌طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داود و بیغو را به‌سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسپارند به‌جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه تا اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم به‌ضرورت بود که ایشان جنگ می کردند و امروز حال دیگر است و ولایت ماراگشت کس را زهره نباشد که بجنبد، من فردا به‌شهر خواهم آمد و به‌باغ خرمک نزول کرد تا [همهٔ این چیزها] دانسته آید. اعیان نیشابور چون این بشنیدند بیارامیدند و منادی به‌بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرمک را جامه افکندند و نزل ساختند و اسقبال [اورا] را بسجیدند و سالار بوزگان، ابوالقاسم مردی ازکفاة و دهاةالرجال زده و کوفته سوری کار ترکمنان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به‌استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند.[۳۲] و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست وسه صلسوار و یک علامتی[۳۳] و جنیبتی دو و تجملی دریده و افسرده، چون قوم بدو رسیدند [دیدند او را] اسب بداشت برنایی سخت نیکوروی و سخن نیکوگفت و همگان را دل‌گرم کرد و براند و خلق بی‌اندازه به‌نظاره رفتند و پیران کمن‌تر دزدیده می‌نگریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل وکوکبه می‌خندیدند و ابراهیم به‌باغ خرمک فرود آمد و بسیار

---

۳۲. شایدسیدزید بن‌محمدبن‌المظفر بیهقی،(متوفی به‌سال ۴۴۰ق/۹-۱۰۴۸م.)،الفارسی۶۵.

۳۳. رنگ این علم مشخص نگردید. اما درنبرد نزدیک تلخ‌آب سرخس درسال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م سه‌مقدم سلجوقی هریک دارای علمی سیاه بودندکه بربالای تلی از ریگ افراشته‌بودند، بنابر این نظراشپولر، در ایران درقرون نخستین اسلامی ،۳۴۹که‌می گوید سلجوقیان باورود به‌بغداد در ۱۰۵۵م= ۴۴۶ه علم سیاه را ازعباسیان اقتباس کردند نادرست است.

خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به‌سلام وی می‌رفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالار بوزگانان مردی سه‌چهارهزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می‌رفت، و مکاتبت داشته بوده است با این قوم (ترکمنان) چنانکه همه دوست‌گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان به‌حقیقت به سر سوری شد، و با اسماعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به‌نام طغرل بکردند غریو سخت هولی از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند.

پس از آن به‌هفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و سوفق را،و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهرآن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که براستای ایشان و همهٔ رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داود و عم یبغو را با همهٔ بقدسان شهر نامزد کردیم با لشکرها و برمقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگهداشتند رنجی نرسد. مردمان بدین پیامها آرام‌گرفتند و به‌باغ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به‌سه روز طغرل به‌شهر رسید و همهٔ اعیان به‌استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه‌هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمانی بزه کرده داشت دربازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته[۳۴] و قبای ملحم و عصابه ثوزی و موزهٔ نمدین داشت.[۳۵] و به‌باغ شادیاخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجاگنجیدند فرود آمدند و دیگران‌گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همهٔ لشکر را علف دادند و در راه که می‌آمد سخن همه با سوفق و سالار بوزگان می‌گفت و کارها همه سالار برمی‌گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با اوبگفته بودند نزدیک طغرل رفت به‌سلام با فرزندان ونسبگان وشاگردان و کوکبه‌ای بزرگ و نقیب علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند ونداشت نوری بارگاه وسشتی اوباش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هرکس که می‌خواست‌گستاخی می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه[۳۶]، قاضی صاعد را بر پای خواست وبه‌زیر

---

۳۴. تیروکمان که بهترین نوع سلاح صحراگردان دشت‌آسیای میانه بشمار می‌رفت، علامت قدرت اغزها بود وسلجوقیان درتمغاهای خود ازاین نشانه استفاده‌می کردند. برروی سکه‌های طغرل ودوتن ازجانشینان اوعلامت تیروکمان مشاهده می‌شود. وقتی که طغرل پادشاه شد درمراسم تشریفاتی به‌نشانه‌شهریاری تیروکمان‌برمی گرفت (ابن‌العبری، ترجمه ۲۰۱، مقایسه شود با صفحهٔ ۲۰۶) ونیز نگاه‌کنید به کاهن.

۳۵. دربارهٔ پارچهٔ ابریشمین موسوم به‌ملحم نگاه کنید به‌دوزی، ذیل‌قواعیس عرب، II ، ۵۲۲؛ و دربارهٔ پارچهٔ تواجی درفارس‌که دربافت منسوجات باگلابتون زرین شهرت‌داشت نگاه‌کنید به‌فرایتگ، I.Lexicon، ۲۰۴.

۳۶. به‌سبب این بی‌حرمتی‌که به‌تخت شده بود بعدها سلطان سوری را فرمان داد تاآن تخت راکه طغرل برآن نشست وتمام فرشهای صفه را خرد وپاره‌کنند وهمه‌را به درویشان دهند وآخورهایی را نیزکه طغرل بناکرده بود دوباره ویران‌کردند.

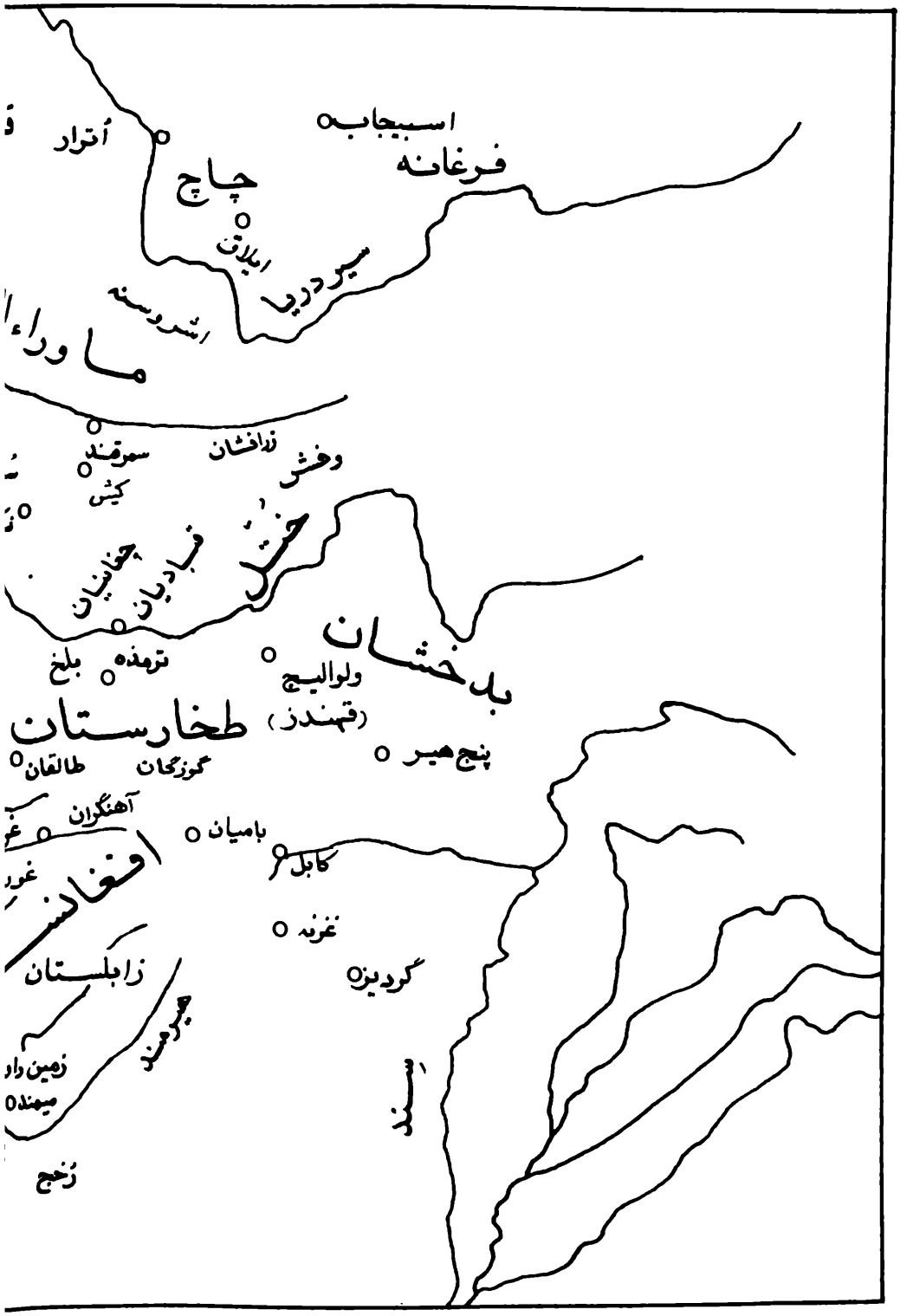

نقشهٔ خراسان ، افغانستان وماوراءالنهر برا

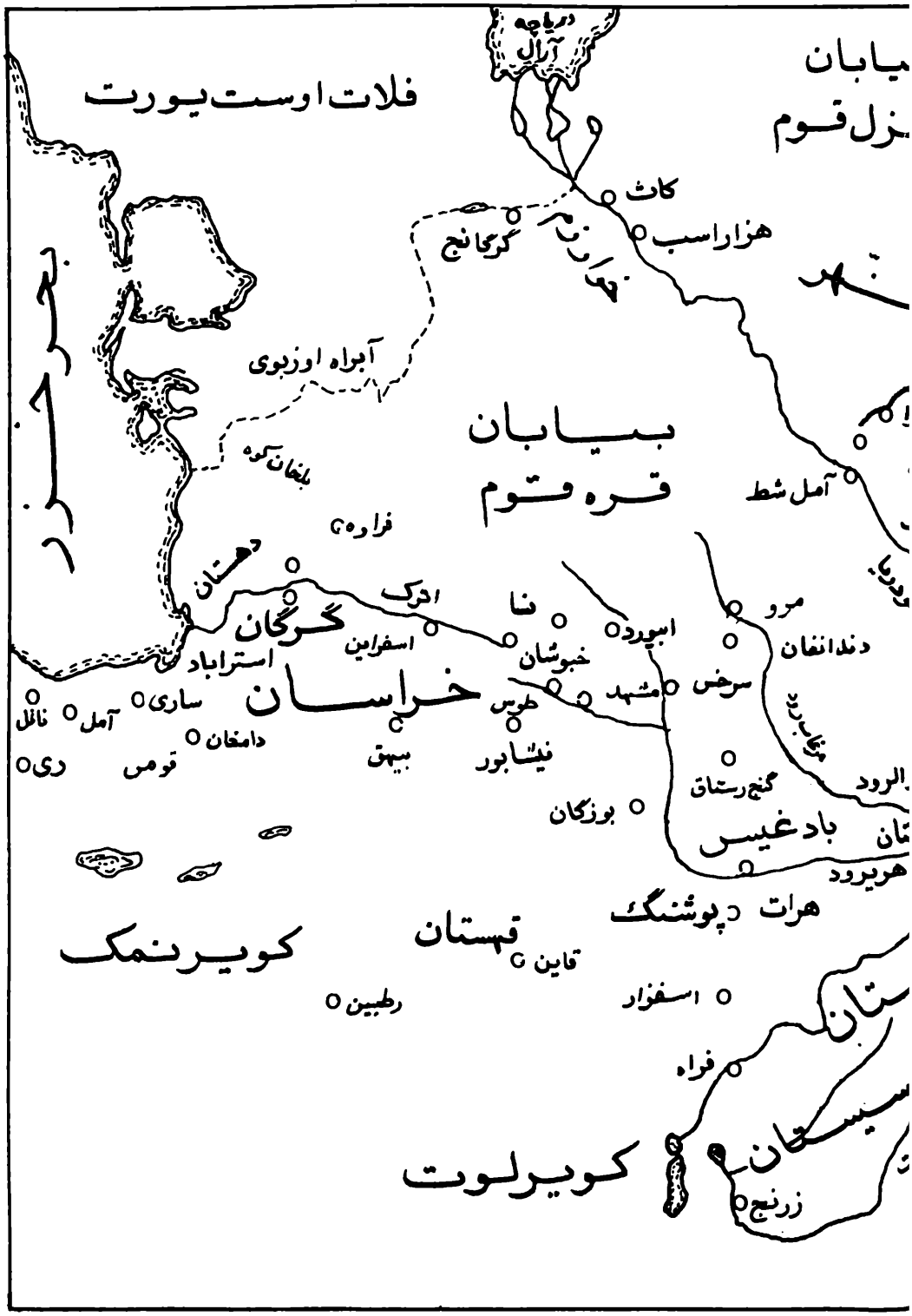

مشخص کردن صحنه های نبرد غزنویان با ترکمانان

تخت بالشی نهادند و نشست. قاضی گفت زندگانی خداوند درازباد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چون باشد هشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو وبله مکن که این لشکر ستم کنند که بیدادی شوم باشد و من حق ترا در این آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به‌علم خواندن مشغولم وازآن به‌هیچ کار دیگرنپردازم و اگربا خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت رنج قاضی نخواهم به‌آمدن پیش از این که آنچه باید به‌پیغام گفته می‌آید و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، ما [سلجوقیان] مردمان نوو غریبیم و رسم‌های تازیکان ندانیم.[۳۷] قاضی به‌پیغام نصیحت‌ها از من باز نگیرد گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند.

و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه که خود راست کرده بود و استام زرترکی‌وار و به‌خانه باز رفت و کار پیش‌گرفت و در دراعه سیاهوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می‌کند و بنده [ابوالمظفر جمحی] به‌نزدیک سیدزید نقیب علویان می‌باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس از این قاصدان بنده روان‌گردند و به‌قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد.»

منابع دیگر به‌این‌گزارش که از مشاهدات عینی است چیزی نمی افزایند،گرچه آنها نیز اطلاعاتی از نگرش سلجوقیان بدست می‌دهند.گردیزی دربارهٔ تصرف نخست نیشابور بدست سلجوقیان بکلی سکوت می‌کند.بیشتر منابع دیگربرله سلجوقیان سخن می‌گویند و غالباً منعکس کنندهٔ مطالب ملک‌نامه می‌باشند (مثل عمادالدین حسینی، ابن‌الاثیر، ابن‌العبری ومیر-خواند). بنابراین باید انتظار داشته باشیم که کردار رهبران سلجوقی را به‌چشم تأیید بنگرند. به‌گفتهٔ عمادالدین، ترکمنان در رمضان به‌نیشابور آمدند، غارت طبیعت آنان‌بود، اما بواسطهٔ آنکه ماه روزه بود آنان را از غارت شهر مانع شد «حرمت آن نگاه دارید و هتاکی مکنید چون رأی آن نیست که چیزی غارت شود پس تا ماه به‌آخر رسد خود را نگاه دارید، اما پس از فطر آنچه خواهید کنید». در همین ایام رسول خلیفه به نیشابور آمد تا ترکمنان را از غارت نهی کند و از خدا انذار دهد، با آمدن فطر طغرل همقبیلگان خود را از غارت شهر بازداشت، اما تنها برادرش چغری را با تهدید به‌انتحار و وعده چهل هزار دینارکه بایستی بخش اعظمی ازاین پول ازمردم محل ومابقی ازجیب طغرل پرداخت شود توانست از

---

۳۷. دراینجا نظیر هرجای دیگر دربیهقی «تازیکان» بکار رفته است به‌معنی «شهر وندان ایرانی یا رعایا»،این نام را ایرانیان‌بکار می‌بردندتا خود را از پادشاهان ترک خویش متمایز سازند (بارتولد دائرةالمعارف اسلام، ج ۲ مقالهٔ «تازیک»). مقایسه شود با بیبرمشتاین-کازیمیرسکی، منوچهری شاعر ایرانی، ۱۲۱، زیرنویس ۲؛ تازیکان بومی، بورژوازی،اما در ترجمه «رسمهای تازیکان» به‌معنی «Les usage modernes»اشتباه می‌کند، همانجا، ۱۱۵.

غارت شهر باز دارد.[۳۸] ابن‌الاثیر در ضبط وقایع سال ۴۲۹ هجری از اشغال نیشابور توسط سلجوقیان مفصلتر گفتگو می‌کند. وی می‌گوید که چغری دراین‌سال به‌نیشابور آمد، و چیزی را در آنجا تغییر نداد و طغرل بعد از او به‌شهر وارد شد و آنگاه به‌داستان قصد چغری از غارت شهر می‌پردازد. میرخواند به اختصار می‌گوید «مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شدند و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون به مقصد رسیدند درپایهٔ سریر طغرل‌بگ زبان به‌محمدت وثناگشاده و اظهار اذعان و انقیاد کردند». ظهیرالدین نیشابوری نیزآمدن طغرل به‌نیشابور را رمضان سال ۴۲۹ هجری ذکر می‌کند و راوندی به‌تبعیت از او می‌گوید که «طغرل به‌شادیاخ برتخت مسعود بنشست، مردم مضطرب شدند، منادی فرمود که کس را نرنجانند». این جزئیات همه با گفته بیهقی مطابقت دارد.[۳۹]

۴. تکوش اعیان نیشابور

برای دریافت اینکه چرا اعیان نیشابور و دیگر شهرهای خراسان بدون مقاومت تسلیم ترکمنان شدند، باید آنچه راکه در بخش پنجم دربارهٔ علائق اقتصادی و تجاری این ولایت، کشاورزی واحه‌های بارخیز و مصنوعات افزارمندان شهری و مناسبات تجاری سازمان یافته سوداگران و متمکنین آن با سرزمین‌های دوردست گفته‌ایم، باختصار بیاد آوریم. ولایت خراسان را صواب آن بود که دولتی قدرتمند و باثبات بر آن حکومت کند. خراسانیان متوقع بودند که از آنان مالیات بگیرند، اما در عوض بشایستگی از آنان در برابر دشمن دفاع کنند. غزنویان در آغاز تماماً قدرت خود را به‌زور بر مردم ولایت تحمیل نکردند، بلکه چون دولت سامانی راه زوال گرفت و سپس سقوط کرد، از آنجایی که زمینداران و بازرگانان و اعیان خراسان دستگاه غزنوی را از لحاظ سیاسی و اقتصادی در جهت مصالح خود دیدند به‌حمایت از آن برخاستند. اما مسعود دریافت که آشتی تعلقات خراسان با وسوسهٔ توسعه‌طلبی در هند دشوار است و اعتبار نظامی اونیز با افزایش قدرت ترکمنان رنگ می‌بازد. چون سلطان‌آشکارا از حمایت خلق خراسان عاجز ماند از وفاداری آنان نیز به‌وی خواه ناخواه کاسته‌گردید. نیروهای محلی دوبار از خود دفاع کردند، اما سرانجام شهرهای ولایت باقی‌ماندهٔ منافع خود را از خطر نابودی‌نجات دادند و رأساً با سلجوقیان مصالحه کردند. فرآیندی

---

۳۸. بنداری، ۷-۸؛ گزارش مشابهی در ابن‌العبری، ترجمه ۱۹۸، واشاره مختصری در ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷.

۳۹. ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲. مقایسه شود باصفحهٔ ۳۲۸ که تاریخ ورود طغرل به‌نیشابور باشتباه شعبان۴۲۸ ذکرشده است؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۵۱)؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۹؛ سلجوقنامه، ۱۵؛ راوندی، ۹۷.

از اینگونه در تاریخ ماوراءالنهر نیز مشاهده می‌شود. مصالح اقتصادی شهرهای سغد اقتضا می‌کرد که مناسبات حسنه‌ای با خلق دشتهای آسیای میانه داشته باشند، زیرا کاروانهای تجاری از قلمروآنان می‌گذشت؛ این موضوع علت به‌قدرت رسیدن بالنسبه آرام سلسله‌هایی نظیر قراخانیان و قراختائیان را روشن می‌سازد.

وقتی ترکمنان به‌خراسان آمدند تنها ثروت ثابت خود را نیز که‌گله‌های اسب، شتر و مهم‌تر از همه‌گوسفند بود با خود به‌ولایت مذکور آوردند. نخستین درخواست صحراگردان از جوامع مقیم واگذاردن مراتعی به‌آنان بود، اما واحه‌های دشتهای اطراف شهرهای بزرگ نظیر نیشابور، مرو و هرات بسیار حاصلخیزتر از روستاها بودند. به‌کشاورزی توجه زیادی می‌گردید و آبیاری پیچیده‌ای از کانال‌کشی و حفر قنوات وجود داشت. تاخت‌وتاز صحراگردان و احشام آنان به‌چنین اقتصاد پیشرفته،بسی اندوهبار بود. اگرقبایل شکارچی جنگل‌نشین بی‌هم و غمترین السانها باشند — چنانکه مغولان برادران شبان خود را اسیر زندگی تحمل‌ناپذیر می‌دانستند —شبانان صحراگرد نیز نسبت به‌طبیعت وزمین بی‌تفاوت‌ترین انسانهاهستند. برخلاف کشتکاران که باید از دانه مراقبت کنند و به‌سالهای آینده بیندیشند، صحراگردان مردی این‌الوقت‌اند وتنها درلحظه زندگی می‌کنند واین لاقیدی موجب وحشت مردمانی است که زندگی‌ای ثابت دارند و خرابی‌ای که اغنام ایشان ببار می‌آوردند وحشتناکتر از زخم تیرشان است.

منابع تنها به‌ندرت صریحاً به‌تهدیدی که از سوی احشام ترکمنان به‌مزارع می‌شد اشاره می‌کنند. اما بیهقی درآنجاکه می‌گوید ترکمنان عراقی در نیمهٔ دوم ایام پادشاهی محمود «مستهٔ خراسان بخورده بودند» بالصراحه به‌این موضوع اشاره دارد. میرخواند شرح مختصر اما روشنی از اوضاع نابسامان منطقهٔ نیشابور اندکی پیش از تصرف آن بدست سلجوقیان دارد که آن ولایت «چون زلف‌بتان پریشان و مانند چشم‌خوبان خراب شد و به‌علیق چارپایان [ترکمنان] فرو ماند.» و نیز بنظر می‌رسد که ابن‌العبری درآنجاکه از ترکمنان اتباع طغرل سخن می‌گوید که هیچ ناحیه‌ای قادر نیست از کثرت لفرات آنان پیش از هفته‌ای نگاهشان دارد و از ناچاری محض آنان مجبورند برای یافتن خوراک جهت خود و چارپایانشان به‌لقطه‌ای دیگر کوچ کنند، منظورش گفتن همین حقایق است.[۴۰] احشام ترکمنان در دیگر بخش‌های ایران نیز موجب بروز آشفتگی گشتند، وقتی که مهاجمان سلجوقی نخستین بار در سیستان پدیدار شدند آن سرزمین را ویران ساختند، آذوقه و علیق را ضبط کردند و به‌احشام خود خواراندند. محمدبن ابراهیم از فضایل قاوردبن‌چغری بیگ داود می‌داند که احشام مورد نیاز مطبخهای وی باری برگردهٔ خلق کرمان‌نبود و آنها را در دشت‌های اطراف می‌پروراندند.[۴۱] نیروهایی که سراسر خراسان باستوران‌خویش در نوردیدند و شیرازهٔ کشاورزی آنرا از هم‌گسیختند و غلات را جهت تغذیهٔ خودشان‌برمی‌داشتند و یا برای آنکه به‌دست دشمن نیفتد نابودشان می‌کردند و بویرانیهای احشام در این ولایت

---

۴۰. بیهقی، ۶۸؛ میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ‌پیروز ۲۴۹)؛ ابن‌العبری، ترجمه، ۲۵۲

۴۱. آداب‌الملوك، ۱۰۴؛ تاریخ سلجوقیان کرمان، ۴.

می‌افزودند. قبلا دیدیم که ترکمنان چگونه چارپایانی را که می‌یافتند با خود می‌بردند وچگونه طرفین متخاصم شیوه جنگی زمین سوخته را بکار می‌بردند. درین مورد می‌توان به‌قول ابن فندق استناد کرد که شرح وقایعی است که بر بیهق گذشت. این شهر ازسپاهسالار غزنوی که درسال ۴۲۸ه‍/۱۰۳۷م با سپاهی بدانجا اعزام شده بود به شدت آسیب دید. سپاهمذکور درواحهٔ بیهق اردو زد وبه‌غارت دست‌گشود. از جهت آنکه پوست درختان پسته، روغنی و صمغ‌دار است، سپاهسالار به‌قطع آنها فرمان داد و سوخت خوبی برای تنورها مهیا کرد. باقی‌مانده را نیز از بیخ بریدند و به‌غزنه بردند. به‌همین خاطر خراسانیان او را «حاجب پاک روپ» لقب دادند. اینگونه رویدادها در هفت سالی که غزان درخراسان تاخت‌وتازمی کردند ادامه داشت. در این هفت سال پیش از ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م. شخم زمین در بیرون قصبهٔ بیهق غیرممکن‌گشت، مگر آنکه تنها درباغها و مزارع درون دیوارشهر اندکی محصول می‌گرفتند. در طول این ایام گوشت گوسفند بدست نمی‌آمد، تنها گوشت آهو یاگوساله و تخم‌مرغ یافت‌می‌شد و آنهم به ندرت.[۴۲]

بدین ترتیب شهرهای پرجمعیت واحهٔ خراسان درموقعیت خطرناکی قرارگرفتند. شهرهایی چون نیشابور یا هرات معمولاً قادر به‌تغذیه خود نبودند. شهرها اکنون دریافته بودند که بیرون کشیدن غذا ازروستاهای اطراف دشوار است (نگاه کنید به‌بخش پنجم، فصل‌سوم) این رویدادها سبب قحطی عمومی و کاهش جمعیت گردید. زمین‌ها زیرکشت نرفتند، روستاییان رو به‌گریز نهادند، دسته‌های عیار و دیگر ناراضیان از دولت غزنوی رو به افزایش نهاد. درسال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م که سلجوقیان سرو را متصرف شدند، چغری نامه‌هایی نوشت و فرمان داد تا آنها را در میان مردم جار بزنند وآنانی را که گریخته بودند به‌بازگشت به‌خانه‌هایشان دعوت کنند. در ناحیهٔ نیشابور قیمت زمین بسرعت سقوط کرد، و شاید این امر درفرو افتادن‌طبقات دهقان وخرده مالک به رعیتی سهمی داشت. در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۳۹م خردمالکان یاکدخدایان نیشابور ناچار شدند سقف خانه‌هایشان را برای خرید آذوقه بفروشند، ودانگی زمین به‌یک درهم شده بود. سابق بر این درمحمدآباد که روستایی مجاور نیشابور بود زمین با درختان میوه و قابل کشت یا باغ انگور جفت‌واری‌به‌سه هزار درهم بود، اسادر این‌ایام به‌دویست درهم خرید‌وفروش می‌گردید. بیهقی شنیده بود که به‌روزگار قحطی جفت‌واری زمین به‌یک من‌گندم می‌خریدند. الفارسی می‌نویسد که خاندان معلمیان که از خاندان‌های محتشم نیشابور بودند از خرابیهای قحطی و ترکمنان چنان به‌ادبار افتادند که مجبور شدند به‌بیهق کوچ کنند.[۴۳]

بنابراین تعجبی ندارد که زمینداران و اعیان خراسان در بسیاری موارد حتی در جایهایی که مقاومت امکانپذیر بود بدین نتیجه رسیدند که سرانجام زیان توافق با سلجوقیان کمتر است. اگر آنطورکه اعیان نیشابور به‌قاضی صاعدگفتند، استحکامات شهر در این

---

۴۲. تاریخ بیهق، ۲۶۸، ۲۷۳، همچنین مقایسه شود با حسینی، اخبارالدولة السلجوقیه که می‌گویند سالار غزنوی «خراسان را با جاروب مالیات‌گیری‌ها چنان پاك روبید که کسی ده‌خوشه غله نیندوخت.»

۴۳. میرخواند، پیشین؛ بیهقی، ۹-۶۵۸؛ الفارسی، السیاق لتاریخ نیشابور، ۲۸.

ایام ضعیف بود، در عوض شهرهای دیگر نظیر مرو، هرات و بلخ از وضع دفاعی خوبی برخوردار بودند و شهرهای حواشی شمالی خراسان مانند نسا، ابیورد و سرخس در برابر حملات صحراگردان آسیای میانه برج وباروهای مستحکمی داشتند. بنظر می‌رسد که در منطقهٔ نیشابور، سالار بوزگان نیرویی مسلح آماده ساخته بود که از قرار معلوم می‌توانست در دفاع از شهر از آن استفاده شود. ذکر نام موفق باعنوان صاحب حدیثان خصوصاً جالب است، زیرا این نام ظاهراً به‌وجود هیأتی از انتظامات محلی اشاره می‌کند که وظیفه آن بی‌تردید حفظ نظم داخلی و دفاع از شهر در برابر راهزنان و عیاران بوده است.[۴۴] از دسته‌بندیها وفتنه‌های اجتماعی ویژهٔ خراسان در این ایام، پیش از این سخن گفته‌ایم، و می‌دانیم که در این عصر آشفتگی‌ـ اقتصادی و تزلزل حکومت محلی، نیشابور از عیاران نیز درزحمت بود. می‌گویند از جملهٔ عواقب نیکی که ورود مجدد سلجوقیان در ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م به‌نیشابور ببار آورد، آسایش مردم از عیاران بوده است. اشاره دیگری از حدیثان(جمع عربی آن احداث)درنیشابوریا درشهردیگری ازشهرهای خراسان در این دوره درمنابع نیافته‌ایم،گرچه بسیارمشهوراست که اندکی پیش‌از این هیأت‌های مراقب و دسته‌های مأموران شبه نظامی در سیستان معمول بود. اصطلاح احداث درقرن‌پنجم‌هجری(یازدهم میلادی)بیشتر به‌مراقبان ومأموران شبه نظامی از شهروندان شهرهای سوریه و بین‌النهرین اطلاق می‌گردید، و بنظر نمی‌آید که این اصطلاح در خراسان نیز رایج بوده باشد. در ناحیهٔ اخیر با عیارانی که در همه جا حضور داشتند سروکار داریم. وکاهن اخیراً بی‌آنکه به‌نتایج روشنی برسد درصدد برآمده است تامعلوم سازد که عیاران ایرانی هیچگونه شباهتی با احداث درغرب عالم اسلامی نداشتند.[۴۵] بنابراین تنها به‌حدس می‌توان گفت که تشکیلات این احداث نیشابورچه‌بوده وچه وظایفی داشتند. نمی‌دانیم که آیا آنرا نظیر فتیان دوره‌های بعد که خلیفه‌الناصر از آن حمایت می‌کرد، بورژوازی و طبقات بالا استخدام کرده بودند یا آنکه بیشتر همانند احداث دمشق، حلب و موصل و غیره و اخوان آسیای صغیر سلجوقیان روم و اوایل عصر عثمانی، اساس آنان را افزارمندان و سوداگران محلی ریخته بودند. حدس اخیر بیشتر محتمل می‌نماید، زیراشهرهایی نظیرنیشابور، حلب، دمشق وقونیه، همگی مراکز بزرگ‌صنعتی و تجاری بودند. کاهن دراخوان دوره‌های بعد برخی نشانه‌های احداث سابق ایرانی راکشف کرده است.[۴۶] درلیشابور پیشوای حدیثان، امام ابومحمد هبة‌الله‌بن‌محمدالموفق ، عالم شافعی، پسر یک قاضی و نوهٔ عالم شهیر ابوالطیب سهل‌بن‌ـ محمدالصعلوکی بوده است. الفارسی می‌گوید که خاندان وی مدت صدوپنجاه سال رؤسا و ائمه و رهبران اصحاب الحدیث بوده‌اند.[۴۷] ماهیت و ترکیب این حدیثان هر چه بوده است،

---

۴۴. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۵.
۴۵. مقایسه کنید با: [۳۲]
۴۶. نگاه‌کنید به: [۳۳]
۴۷. الفارسی، ۱۵۸؛تاریخ بیهق، ۲۱۹؛ برخی ازاشعار او در ثعالبی،تتمة‌الیتیمه‌II،۸-۷؛ ارجاعاتی بیشتری‌در باون، سرگذشت‌سیدنا... مجلهٔ‌انجمن پادشاهی‌آسیایی (۱۹۳۱)؛ ۹-۷۷۸.

آنقدر هست که اگر خواست نیرومندی به‌مقاومت در برابر سلجوقیان وجود داشت، بنظر نمی‌رسد که دلیلی باشد از این حدیثان که علیه سلجوقیان استفاده نکرده باشند.

اعیان نیشابور و عناصر غیر روحانی که خصوصاً از محتشمان شهر بودند به‌جای آنکه به‌امید اطمئنان کمک از غزنه که از شهرشان دور بود دل بسته باشند، با سلجوقیان سازش کردند. در سال قبل از ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م سلطان مسعود خبر یافته بود که خلق نیشابور به تابعیت سلجوقیان‌گردن نهادند و سلجوقیان پس از پیروزی در دندانقان در فتح نامه‌ای که نزد خلیفه فرستادند مدعی شده بودند که «اعیان و مشاهیر خراسان» از آنها درخواست حمایت کرده‌اند.[۴۸] این قشر جامعهٔ نیشابور درگذشته ازستم سوری، والی کشوری غزنوی در خراسان لطمات بسیار دید. پدر نظام‌الملک بواسطه آنکه برای اخذ تسالیات به‌عمالش زور نیاورده بود بسختی از سوری آزار دید. به بدرفتاری او با سالار بوزگان در کتاب بیهقی اشاره شده است. با وجودی که دربارهٔ شخصیت این رهبر محلی مطالب روشنی می‌توان از منابع کشید، مع‌ذلک در اینکه دقیقاً مقامش چه بوده است کاملاً روشن نیست. الفارسی نام کامل او را ابوالقاسم عبدالصمدبن علی‌البوزجانی می‌داند و فضایل علمی وی را می‌ستاید. اما برخی منابع ابوالقاسم بوزگانی را نخستین وزیر طغرل می‌دانند. هارولدباون گمان برد که این بوزگانی امیر محلی منطقهٔ بوزگان واقع در حواشی قهستان و بادغیس بوده و آن منطقه را از جانب غزنویان اداره می‌کرده است. و این موضوع نشان می‌دهد که چرا وی با سوری در افتاده بود.[۴۹] به‌گمان نگارنده لقب«سالار» امیر بوزگان به‌خاطر آنست که‌وی زمانی‌فرمانده‌نظامی بوده یا در نبردهای غازیان شرکت داشته است، و نیز نیرویی را که او بسیج و رهبری می‌کرد مردانی از اجاره‌داران زمینهای وی یا غازیان محلی بوده‌اند.

تأثیر دو جانبهٔ مصالح محلی و نشانهٔ وفاداری به‌غزنویان را درگزارش بیهقی می‌توان یافت. سابقهٔ حکومت غزنوی در سراسر سالهای‌گذشته وفاداری عناصر غیر روحانی اعیان نیشابور را به‌دولت غزنه رفته رفته سست کرده بود. امام موفق‌گرچه عضوی از تشکیلات مذهبی بود. اما به حدیثان و دیگر عناصر غیر مذهبی پیوسته بود. و از اعتبار خود به سود مصالحه با سلجوقیان استفاده کرد. لکن دیگر رهبران مذهبی دستخوش نوعی ترجیح بلا مرجح بودند. این پیشوایان مذهبی از خاندانهای بالنفوذ نیشابور بودند و در نسب و از طریق خویشاوندی با اعیان غیر مذهبی پیوستگی داشتند و در منافع مالکیت زمین و تجارت با آنان سهیم بودند. از سوی دیگر علما و طالبان علم از قشرهایی بودند که بسراسر عالم اسلامی تعلق داشتند، وچون سلاطین غزنوی به‌خاطر مصالح سیاسی اهل سنت را حمایت می‌کردند و بارها آنان را به رسالت سیاسی فرستادند و به منصب اداری گماشتند، آنان به‌این دودمان مدیون بودند. از این رو بایستی در این عصر، حداقل در میان رهبران مذهبی شهر، کششی به‌وفاداری به‌غزنویان وجود داشته باشد. و رفتار محتاطانهٔ خطیب اسماعیل صابونی

---

۴۸. ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، ۱۷؛ راوندی ۱۰۳؛ میرخواند، IV، ۵۴.

۴۹. الفارسی، پیشین، ۲-۱۵۱؛ باون، «یادداشت هایی درباره برخی وزرای نخستین سلجوقی»، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، XX، (۱۹۵۷)، ۷-۱۰۵.

و مهم‌تر از همه قاضی صاعد نشانگر این حقیقت است.

هربار که سلاطین غزنوی از نیشابور دیدارمی کردند، قاضی وپسرانش با برخورداری از احترام خاص نسبت به‌دیگران شاخص بودند. عزل ونصب صاحبان مشاغلی نظیر قضا و خطابه در دست دولت بود و دارندگان این مشاغل از دولت مستمری می‌گرفتند. مع‌ذلک قاضی نتوانست چشم خود را در برابر فشاری که شهروزادگاهش را تهدیدمی کرد فرو بندد و با دادن پند معقول به‌دیگر اعیان نیشابور و حفظ نگرشی درست اما سرد نسبت به‌طغرل خود را متقاعد ساخت.[۵۰] با وجودی که غزنویان سنیان متعصبی بودند، مع‌ذلک از شیعیان میانه‌رو دوازده امامی نیز حمایت می کردند. و در مورد اخیر در نیشابور سیدزید بود که منهی سلطان را پناه داد و از پدیزه رفتن سلجوقیان بی‌میلی نشان داد. مسعود در دستورهایش به‌علویانی که قرار بود ابوالمظفر جمحی را یاری دهند، آنان را از زمره معتمدترین حامیانش در نیشابور بر - شمرد، و در ورود مجددش به‌شهر به‌نقیب علویان خلعت بخشید.

برای مقایسهٔ نگرش طبقات مذهبی نیشابور می‌توان به‌وقایع سیستان اشاره کرد که چند سال‌بعد درروزگار پادشاهی مودودبن مسعود رخ داد. امیر محلی ابوالفضل که جوانی از اعقاب صفاریان بود درسالهای‌آخر امارتش می کوشیدتا به کمک سلجوقیان‌گردن‌از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کند. در اینجا نیز بنظر می‌رسد که همانند نیشابور این طبقات مذهبی بودند که سخت به‌پیوستگی به‌غزنویان چنگ انداخته بودند. مودود کوشید که دوباره طرفدارانش را در سیستان بکار گیرد، اما درسال ۴۳۵ق/ ۱۰۴۴م. ابوالفضل بر آنان حمله برد و جملگی را به زندان انداخت. این عده عبارت بودند از یک قاضی، دو فقیه و دو امیر.[۵۱]

توضیح بالا در بارهٔ نگرش تردیدآمیز طبقات مذهبی نیشابور، اندکی باگفتهٔ کاهن تفاوت دارد. وی عقیده داشته است که هنگام جلوس سلجوقیان درنیشابور به‌واسطهٔ اعتقاد آنان به مذهب سنت سبب شده بود که قبول عام یابند.[۵۲] اما من در این مورد این نظر را مطرح ساخته‌ام که ملاحظات مادی، یعنی حفظ منافع اعیان نیشابوربیشترین اهمیت را در اذهان غالب آنان داشته است. اما وفاداری به‌غزنویان هنوز تا حدی درطبقات مذهبی نفوذ داشت. هیچ یک از این دوگروه نمی‌توانست از ترکمنان وحشی باخشونودی و شوق استقبال کنند، زیرا خوی غارتگری آنان بسیار معروف و اسلامشان ظاهری بود. نظرات طغرل و چغری دربارهٔ غارت شهر نشان می‌دهد که آنان تنها در حاشیه حساب ملاحظات مذهبی را می کردند.

از دوران بعدی زندگی سالار بوزگان و امام موفق درمیان اعیان نیشابورکه به‌منظور

---

۵۰. عدم مقاومت او را می‌توان تا اندازه‌ای ناشی ازکبرسن او دانست. وی دوسال بعد به‌سن هشتاد وشش سالگی درگذشت (الفارسی، یتیمه، ۷۴).

۵۱. تاریخ سیستان، ۹-۳۶۷.

۵۲. Oriens (۱۹۴۹)، ۶۱؛ و درستون و بالدوین، تاریخ جنگ‌های صلیبی، I ، سدهٔ نخست، ۱۴۱.

دفع افسد به‌فاسد خواهان تسلیم به‌سلجوقیان بودند پیداست که آنان کاملاً دریافته بودند که آیندهٔ خراسان در دست سلجوقیان است. سالار بوزگان بعدها نمایندهٔ اجرایی سلجوقیان در نیشابورگردید و منابع متعددی او را نخستین وزیر طغرل ذکر می‌کنند. و ظهیرالدین نیشابوری می‌گوید که در جنگ دندانقان وی وزیر، همدست، رای زن و مجری سلجوقیان بود. و بعد از نبرد دندانقان تصمیم به‌نوشتن نامه به‌خلیفه برای تأییدگرفتن جهت پادشاهی طغرل را به وی نسبت می‌دهند. امام موفق در سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۹م. که سلجوقیان نیشابور را تخلیه کردند آنجا را ترک‌گفت.وی چنان روابط نزدیکی با سلجوقیان بهم زده بود که ماندن در شهر و مواجهه با غزنویان برایش خطرناک بود. سلجوقیان او را به‌ریاست نیشابور برگزیدند، و در خلال دورهٔ اخیر بود که او ابونصر کندری را که از دیوانیان متعدد غزنوی بود که به‌سلجوقیان پیوسته بودند به‌طغرل معرفی کرد.[۳] وقتی که مسعود مجدداً نیشابور را متصرف شد از اعیان شهر که ثابت کرده بودند قابل اعتماد نیستند کسی را به‌ریاست شهر ننشاند، بلکه یکی از مأموران ثابت خود را بدین مقام منصوب کرد که می‌گویند با اعیان نیشابور رفتاری بسیار خشن پیش گرفت. اما حکومت غزنویان دوامی نیاورد و سال بعد سلجوقیان بازگشتند. و این بار بطور قاطع ماندگار شدند. و هر دو عناصر روحانی و غیر روحانی مصالحهٔ با فرمانروایان جدید را آسان یافتند. می‌بینیم پسر بزرگ قاضی صاعد موردتوجه طغرل قرار می‌گیرد و از جانب وی به‌مأموریت سیاسی می‌رود.[۴]

در منابع اشاراتی است دربارهٔ شهرهای دیگر خراسان دایر برآنکه این شهرها در حالیکه به‌ظاهر تحت حکومت غزنویان بودند درصدد آن بودند با سلجوقیان سازش کنند. واحهٔ مرو نظیر نیشابور از حملات ترکمنان و خرابیهای احشام ایشان آسیب بسیار دید، بطوریکه حوالی پایان سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م. «اعیان‌علما و مشاهیر فضلا» مشروط برآنکه ضرری از لشکریان به‌علما نرسد شهر را تسلیم سلجوقیان کردند. طغرل و چغری وارد مرو شدند و در میان اقدامات دیگر دستورهایی جهت استرداد زمینها و املاک غارت شده به‌صاحبان آنها صادر کردند.[۵] فرماندهان محلی پیوسته به‌سلطان مسعود شکایت می‌کردند که مردمان محلی در صددند با سلجوقیان توافق کنند. الدکی پیش از تسخیر مجدد نیشابور بدست مسعود، مردم ابیورد ارک شهر را تسلیم سلجوقیان کردند و سلطان ناچارگردید برای تنبیه مردمانی که درکوههای پوشیده از برف نزدیک طوس ساکن بودند و با سلجوقیان سازش کردند وظاهراً

---

۵۳. سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۹۸، ۱۰۴؛ تاریخ‌گزیده، ۴۳۸؛ بیهقی، ۶۰۷؛ ناصرخسرو، سفرنامه، ۳؛ ابن‌الاثیر، IX، ۲۰؛ بسون، مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی (۱۹۵۷)، ۱۰۵-۱۱۰.

۵۴. بیهقی، ۶۱۰؛ الفارسی، پیشین، ۳۹.

۵۵. میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز ۲۵۰)؛ اماوقتی که سلجوقیان مجدداً به‌مرو آمدند مردم شهر هفت‌ماه در برابر محاصرهٔ سلجوقیان ایستادگی کردند (حسینی، ۱۱؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۲۹).

درغارتشان شرکت داشتند،بدالسو لشکرکشی کند. مردم از قبول تابعیت دولت غزنه سرباز زدند، زیرا وقایعی که در سرخس روی داد ثابت کرد که غزنویان دیگر قادر به‌حمایت از آنان نیستند. اندکی پیش از واقعهٔ دندانقان مردم آن ناحیه از پرداخت مالیات به‌سلطان خودداری کردند وگفتند که ترکمنان قبلاً اموالشان را به‌یغما بردند و در برابر نیروهای مسعود خود را حصاری کردند.[۵۶]

هزینه نگهداری سپاه سلطان بار سنگینی برگرده مردم خراسان بود، بطوریکه از وفاداری شرقی‌ترین نواحی امپراتوری نظیر بادغیس،گوزگان و طخارستان سوءاستفاده‌گردید،گرچه به مناسبت کوهستانی بودن نواحی مذکور، ادارهٔ آن برای صحراگردان مناسب نبود. در سراسر خراسان نظم و قانون درهم‌ریخت و عیاران سربرکردند[۵۷]. در تابستان سال ۴۳۹ق/ ۱۰۴۷م سلطان مسعود در تلاشی نومیدانه برای جمع‌آوری پول، یک میلیون درهم بر مردم هرات و نواحی مجاورآن بادغیس‌وگنج رستاق مالیات وضع کرد.جهت‌اخذ این پول برای لشکریان برات نوشتند و آنان به‌بهانهٔ توافق مردم این نواحی با سلجوقیان،اموالشان را بعنف ازکفشان بیرون می‌کردند که در نتیجهٔ آن چند تن از اعیان منطقه راه‌گریزگرفتند. فساد در میان کارگزاران دولت رایج‌گردید. و در میان کسانی که به‌جرم سازش با دشمن به‌زندان افتادند یکی نایب برید هرات بود که نیابت ابونصر مشکان رییس دیوان رسالت را داشت وابوطلحهٔ شیبانی که شغل عاملی داشت محکوم‌گردید تا زنده پوستش بازکنند چون پس ازشکست سباشی و پدیدار شدن سلجوقیان در هرات به‌خوش‌آمدگویی آنان رفت و ایشان را به‌ضیافت خواند. تجاوزات لشکریان سلطان بسیاری از مردمان این منطقه را از دولت غزنه بیزار ساخته بود. در تابستان سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م سپاهی از آن مسعود درسفری ازغزنه به‌بلخ‌مردمان سر راه را غارت کردند و خلق خشمگین نیز به‌تلافی این دست‌اندازی،چغری را ازنزدیک شدن سپاه غزنه آگاه ساختند و از راههای دیگر سلجوقیان را یاری دادند.[۵۸]

۵. نگرش سلجوقیان

در خاتمهٔ سخن تاحد ممکن سعی خواهیم کرد روشن سازیم نگرش سلجوقیان به‌قدرت چگونه بوده است. باید پیوسته به‌خاطر داشت که سلجوقیان قومی وحشی بوده‌اند.به‌قدرت رسیدن آنان در خراسان و بیرون راندن غزنویان از آن ولایت نمونه‌ای باستانی است از نفوذ تدریجی پیروزمندانهٔ وحشیان در سراسر مرزهای متمدن. برخوردهای ترکمنان با فرهنگ و آیین اسلام بسیار جدید بود و اغزها از زمرهٔ خلقهای عقب‌ماندهٔ ترک آسیای میانه بودند. بنابر-

---

۵۶. گردیزی، ۱۰۷ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۳) ابن‌الاثیر، IX، ۱۶-۳۱۵.

۵۷. مقایسه شود باابیهقی، ۲-۲۶۰، وگردیزی، ۱۰۲ (چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۲۰۲) درباره فعالیتهای عیاری به‌نام علی قهندزی درگوزگان در این دوره.

۵۸. بیهقی، ۹-۵۸۸، ۶۵۰؛ مقایسه شود با «وضات‌الجنات فی‌اوصاف هرات، ۸-۹۸

این دست‌آوردهای سیاسی اولیهٔ ترک نظیر تیو ـ کیو وایغور مربوط به‌اغزها نمی‌شود. شکاف تاریخی و جغرافیایی میان‌آنان عریض‌تر از آنست که به‌توان نشانی از اتصال بین آنان یافت. مسائلی را که سلجوقیان باقدرت یافتن در سرزمین‌های باستانی ایرانی — اسلامی با آن مواجه‌گشتند، با مسائل قبایل اولیه که امپراتوریهای وسیع اما زودگذر در دشتها فراهم می‌آوردند تفاوت فاحش داشت.

اطلاعات ما اشاره دارد که دست به‌دست هم دادن پیشامدهای سیاسی و اجتماعی نظیر فشار دشمنان در خوارزم و ضرورت یافتن غذا و مرتع برای خانواده‌ها و احشام، ترکمنان را مجبور به‌تاخت‌وتاز در خراسان کرده بود. بیگمان عامل رماننده صرف‌گرسنگی را نیز نباید از خاطر برد. رؤسای سلجوقی، طغرل و چغری، آشکارا دارای ویژگیهای رهبری بودند و با پذیرفتن نقش قدرت حفاظی در خراسان تدریجاً مسئولیتهای بیشتری بدست آوردند. اما این موفقیت حتی برای خود رهبران سلجوقی ماجرایی بود که در قصه می‌گذشت و برای توده‌های ترک این موضوع پیوسته درنیافتنی بود، زیرا به‌زعم آنان رییس تنها یک وظیفه داشت که آنهم رهبری همقبیلگان در غارت بود.

در اوایل سال ۴۲۶ق/ ۱۰۳۵م سه رهبر سلجوقی طغرل، چغری و یبغو خود را «بندگان امیرالمؤمنین» خواندند. کاهن این عبارت را زیاد جدی‌می‌گیرد و عقیده دارد که عبارت مذکور نشان برجسته‌ای است که سلجوقیان می‌خواستند اهل سنت و خلیفه آنان را برسمیت بشناسند، و حال‌آنکه اینگونه عبارات کلیشه‌ای و مرسوم بودند و در این دوره سلجوقیان دستهٔ از جان‌گذشته‌ای بودند که درکارهایشان هنوز نشانه‌ای از بزرگی در آینده هویدا نبود.[۵۹] سلجوقیان مدتها از وجههٔ غزنویان در هراس بودند و حتی در سال ۴۳۱ق / ۱۰۳۹م طغرل به‌فکر افتاد که به‌طرف غرب کوچ کند، زیرا در آنجا نیروی معارضی که قابل مقایسه با غزنویان باشد وجود نداشت. تصرف نیشابور در سال ۴۲۹ق/ ۱۰۳۸م نقطه عطفی برای سلجوقیان بود، زیرا آنان اکنون خود را رییس پایتخت اداری خراسان یافتند. طبیعی بود که طغرل از این پیروزی به‌خود می‌بالید و بایستی که در مقام جانشین مسعود برتخت او در شادیاخ بنشیند. و آرزوی ابراهیم ینال که با ورود به‌نیشابور خواسته بود به‌نام سلجوقیان خطبه بخوانند اکنون تحقق یافت. به‌گفتهٔ عمادالدین، طغرل مانند پادشاهی مستقل رفتار می‌کرد، امر و نهی می‌کرد، بخشش می‌نمود و مالیات وضع می‌کرد. باکفایت حکومت می‌کرد، قوانینی را منسوخ ساخت، برای حسن انتظام امور فرمانهایی صادر کرد و مقرراتی را ملغی ساخت. یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را جهت رسیدگی شکایات به‌مظالم می‌نشست.[۶۰] و نیز از آن پس خود را السلطان‌المعظم و رکن‌الدنیا والدین خواند. از این‌گذشته احتمال دارد که این منابع که مطالب آنها ازملک‌نامهٔ گمشده است دربارهٔ درجهٔ پرورش سیاسی طغرل در این دوره مبالغه کنند. ابن‌الاثیر می‌افزاید که رؤسای سلجوقی به‌اشتباه به‌خواندن خطبه به‌نام

---

۵۹. همانجا، ۴۷۰؛ کاهن، Orienp، (۱۹۴۹)، ۹-۵۸.

۶۰. بنداری، ۷-۸.

سلطان مسعود ادامه دادند، امکان بیان دیگر در این مورد اینست که سلجوقیان به‌آوردن نام مسعود بعد از نامهای خود ادامه دادند که‌گویی هنوز حکومت او را در خراسان برسمیت می‌شناسند.[۶۱] میرخواند می‌نویسد چون سلجوقیان به‌مرو آمدند «چغری به‌اشارت طغرل،نواب و عمال تعیین کرده و به‌عمارت ضیاع و عقار فرمان داد».[۶۲] باتماسهایی که سلجوقیان درگذشته با غزنویان داشتند بایستی چیزهایی از رسوم متداول اداری از آنان آموخته باشند. وقتی که‌نسا و ابیورد به‌آنان واگذارده شد، به‌ایشان جامه و نشان والیان غزنوی داده شد. در نیشابور سالار بوزگان با اسباب مشابه به‌نیابت طغرل منصوب‌گردید. احتمال دارد آن عده از اعیان نیشابور که به‌سلجوقیان پیوسته بودند طغرل را در زمینه‌های اداری و رویهٔ سیاسی عالم اسلامی راهنمایی کرده باشند. پیش از این ایام، از معاونت دبیران و فقها در مناسبات سیاسی با سلطان محمود سود بردند. بیهقی می‌نویسد که رسول آنان «مردی پیر تجاری دانشمند» بود و پس از نبرد دندانقان فتح‌نامه سلجوقیان به خلیفه را شخصی موسوم به ابو اسحق‌الفقاعی به‌بغداد برده بود. اما سلجوقیان تشکیلاتی که شباهتی به‌دیوان رسایل داشته باشد نداشتند، زیرا در این مورد از نوشت افزارهای باقی‌مانده از دویت‌خانهٔ غزنوی که در میدان جنگ رها ساخته بودند استفاده کردند.[۶۳]

در برابر این نشانهٔ شعور سیاسی نوین بایستی خوی غارتگری که ذاتی تمام ترکمنان از جمله ـ حداقل در آغاز — رؤسایی نظیر طغرل و چغری بوده است از میان رفته باشد. سلجوقیان با رسوم زندگی متمدن آشنا نبودند. می‌گویند در سال ۴۳۱ق/ ۱۰۴۰م که طغرل وارد نیشابورگردید لوزینه‌ای را چشید وگفت قطما چ لیکوئی‌ست جز آنکه سیر بدان نیفزوده‌اند. ترکمنان دیگر کافور چشیدند وگفتند «این نمک تلخی است». تمایلی که توده‌های ترک به غارت کردن داشتند آماده بودند تا پایتخت اداری ولایت خراسان را ویران سازند و طبقاتی را که رهبران سلجوقی به‌راهنمایی ایشان متکی بودند از خود بیزار سازند. قطع نظر از طغرل و چغری بنظر نمی‌رسد که کسی دیگر از رهبران سلجوقی از افقهای تازه‌ای که در برابرشان گشوده شده بودآگاهی نشان داده باشد، از این‌رو اختلاف میان پادشاهان سلجوقی و اطرافیا ـ

---

۶۱. حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، ۹؛ ابن‌الاثیر، IX، ۳۱۲؛ کاهن، پیشین، ۶۲.

۶۲. میرخواند، IV، ۱۰۲ (چاپ پیروز، ۲۵۰).

۶۳. بیهقی، ۴۹۰، ۶۲۸؛ بنداری، ۸؛ ظهیرالدین نیشابوری،سلجوقنامه، ۱۸؛ راوندی، ۱۰۴. علی‌رغم کاهن که می‌گوید حضور دانشمند بخارا ثابت می‌کند رابطهٔ‌پنهانی‌ای میان طبقات مذهبی وعلما وجود داشته، احتمال دارد که این شخص را به‌اسارت گرفته باشند.

نشان از یک سو و همقبیلگان ترک آنان که می‌رفتند تا سلطنت سلجوقیان بزرگ را تباه سازند ازسوی دیگر درشرف تکوین بود.[۶۴]

۶۴. ابن‌الاثیر، IX، ۳۳۰؛ مقایسه شود باابلاذری ۲۶۳ که فاتحان عرب مداین کافوری را که درآنجا یافتند بجای نمك درطبخ غذابکار بردند. قطماچ از ریشهٔ ترکی «قت» = اضافه‌کردن به‌معنی غذای چندلایه گرفته شده است. مقایسه‌کنید باتوتماچ درجوینی ترجمهٔ بویل، II، ۵۵ «زهرنویس» به‌معنی شیرینی تازه‌که آنرا می‌برند ولای گوشت می‌گذارند.

پیوست

اسامی پادشاهان غزنوی که در غزنه حکومت کردند (۳۵۱—۵۹۲ق/ ۹۶۳—۱۰۹۹م.)

الف: پادشاهانی که از جانب سامانیان در آنجا حکومت داشتند

۱. الپتگین ۲—۳۵۱ق/ ۹۶۳م.
۲. ابواسحق ابراهیم بن الپتکین ۵—۳۵۲ق / ۶—۹۶۳م.
۳. بلگاتگین ۶۴—۳۵۵ق/ ۵—۹۷۴ تا ۹۶۶م.
۴. بوری یا بوری تگین ۶—۳۶۴ق/ ۹۷۷ تا ۵—۹۷۴م.
۵. ابومنصور سبکتگین ۸۷—۳۶۶ق/ ۹۷—۹۷۷م.

ب: شاهان مستقل (البته اسماعیل و محمود در آغاز پادشاهی خود تابعیت از سامانیان را برسمیت می‌شناختند.)

۱. اسماعیل ۸—۳۸۷ق/ ۸—۹۹۷م.
۲. ابوالقاسم محمود ۳۸۸— ۴۲۱ق/ ۹۹۸—۱۰۳۰م.
۳. ابواحمد محمد (دورهٔ اول پادشاهی) ۴۲۱ق/۱۰۳۰م.
۴. ابوسعید مسعود ۳۲—۴۲۱ق/ ۴۱—۱۰۳۰م.
۵. ابواحمد محمد (دورهٔ دوم پادشاهی) ۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م.
۶. ابوالفتح مودود ۴۱—۴۳۲ق/ ۵۰—۱۰۴۱م.
۷. مسعود دوم ۴۴۱ق/ ۱۰۵۰م.
۸. ابوالحسن علی ۴۴۱ق/ ۱۰۵۰م.
۹. ابومنصور عبدالرشید ۴—۴۴۱ق/ ۳—۱۰۵۰م.
۱۰. طغرل (غاصب) ۴۴۴ق/ ۱۰۵۳م.
۱۱. ابوشجاع فرخزاد ۵۱—۴۴۴ق/ ۹—۱۰۵۳م.
۱۲. ابوالمظفر ابراهیم ۹۲—۴۵۱ق/ ۹۹—۱۰۵۹م.

علائم اختصاری نشریات

AGGW *Abhandlungen der Königl. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen*, Phil.-Hist. Kl. (Berlin)

APAW *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften*, Phil.-Hist. Kl. (Berlin)

BGA *Bibliotheca Geographicorum Arabicorum* (Leiden)

BSO[A]S *Bulletin of the School of Oriental [and African] Studies* (London)

EI *Encyclopaedia of Islam* (Leiden)

GAL Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur* (Leiden)

GMS *E. J. W. Gibb Memorial Series* (London)

IC *Islamic Culture* (Hyderabad)

JA *Journal Asiatique* (Paris)

JAOS *Journal of the American OrientalS ociety* (New Haven, Conn.)

JRAS *Journal of the Royal Asiatic Society* (London)

JRASB *Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal* (Calcutta)

KCsA *Körösi Csoma Archivum* (Budapest)

RO *Rocznik Orientalistyczny* (Cracow)

SBWAW *Sitzungsberichte der Wiener Akademie der Wissenschaften*, Phil.-Hist. Kl. (Vienna)

TP *T'oung-Pao* (Leiden)

WZKM *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (Vienna)

ZDMG *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (Leipzig, Berlin)

ارجاعاتی که درمتن، در داخل علامت [ ] آمده است

1. Bosworth, *Isl. Qterly.* (1963), VII/1-2.
2. O. B. Frolova, quoted by M. Canard in *Arabica,* VII (1960), 105-6.
3. H. Ritter, 'Philologika XIII. Arabische Handschriften in Anatolien und Istanbul - Fortsetzung', *Orient,* III (1950), 71-6, and Frye, 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rix - i Nisapur' Togan' a armagan* (Istanbul 1955), 405-20.
4. Bosworth, *Isl Qterly.* (1963).
5. Bosworth, *op. cit.*
6. Bosworth, *op. cit.*
7. Ed. and tr. Minorsky, *Abu Dūlaf Mis'ar ibn Muhalhil's travels in Iran* (*c.A.D.* 950) (Cairo 1955).
8. Tr. G. Ferrand in *Relations de voyages et textes géographiques arabes, persans et turcs relatifs a l'Extrême-Orient du VIIIe au XVIIIe siècles* (Paris 1913-14), I, 208-31; cf. Marquart, 'Das Itinerar des Mis'ar b. al-Muhalhil nach der chinesischen Hauptstadt', in *Streifzüge,* 74-95.
9. *Erānšahr,* 253, 'Das Reich Zābul', 257-8. Cf. Maqd., 299, where we have the spelling 'Jābulistān'; *Hudūd al-'ālam,* III. 347-8; Minorsky, 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS,* X (1940-2), 430-2; R. N. Frye and A. M. Sayīlī, 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS,* LXIII (1943), 205-6; Togan, *Giris,* 144-5; R.Ghishman, *EI²* Art. 'Afghanistan', V,I.
10. *Bābur-nāma,* tr. A. S. Beveridge (London 1912-21), 219. On the early history of Ghazna, see A. Bombaci, 'Ghazni', *East and West,* N.S. VIII (1957), 247-59.
11. Cl. Cahen, 'L' évolution de l'Iqta'du IXe au XIIIe siècle', *Annales: Économies, Societés, Civilisations,* VIII (1953), 26-34.
12. Cahen, 'L'évolution de l'Iqta' du IXe au XIII siècle', 31, 37 ff.
13. See D. Schlumberger, 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria,* XXIX (1952), 251-70, and Ahmad Ali Kohzad, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan,* VI/1 (Kabul 1951), 48-53.
14. the references in M. Fuad Köprülü, 'Kay kabîlesı hakkında yeni notlar', *Belleten,* VIII (1944), 422-7, 430-2, 446-9.
15. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*

(Leiden 1879), 96; Schlumberger, *Syria* (1952), 262 and Pls. XXX, 2-3, XXXII, 1; Kohzad, *Afghanistan* (1951).

16. Brockelmann, 'Volkskundliches aus Alttürkestan', *Asia Major*, II(1925), 120-1; E. Rossi, *Il 'Kitāb-i Dede Qorqut'*, *Studi e Testi* CLIX (The Vatican 1952), 50-1, 101 ff., 165 ff.; *Babur-nama*, tr. 39, 49-50.
17. Cahen, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines seljukides', *Oriens*, II (1949), 32-7.
18. A. von Kremer, *Culturgeschichte des Orients* (Vienna 1875-7), II, 285-300; Mez, *oP. cit.*, 459-65; C. S. Coon, *Caravan, the story of the Middle East* (Londod 1951), 165-8.
19. B. Zakhoder, 'Selçuklu devletinin kurulusu sīrasında Horasan', *Belleten*, XIX (1955), 496-7.
20. *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l' Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959: originally in *Arabica*, V-VI [1958-9]), [29]-[32].
21. L. Gardet and M.-M. Anawati, *Introduction à la théologie musulmane* (Paris 1948), 60-2; W. Montgomery Watt. *EI*² Art. 'Ash ariyya'.
22. M. C. Inostrancev, 'Note sur un point de l'histoire ancienne du Khârezm'; *JA*, Ser. 10, Vol. XV (1910), 141-5; Togan, *Ibn Fadlāns Reisebericht*, Excursus § 76a, 217-20; *idem*, *The Khorezmians and their civilisation*, preface to facs. edn. of Zamakhsharis' *Muqaddimāt al-adab* (Istanbul 1951), 21-2.
23. Pritsak, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 274; *idem*, 'Der Untergang des Reiches des Oguzischen Yabgu', *Kāprūlū armağanī* (Istanbul 1953), 403.
24. Cf. Pritsak, 'Titulaturen und Stammesnamen der Altäischen Völker', *Ural-Altäische Jahrbücher*, XXIV (1952), 50 ff.
25. Tolstov, *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* 60-9, 228-30', 264-6. Tolstov has also written a special article on the towns of the Oghuz, 'Goroda Guzov', *Sovetskaya Etnografiya*, III (1947), 55-102.
26. 'A propos du nom Türkmen', *Oriens*, XI (1958), 146-50.
27. W. Kotwciz. 'Les tombaux dits «kereksur» en Mongolie', *RO*, VI (1928), 1-11, and *idem*, 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale. IV Origine du mot *batbat*', *RO*, XV (1939-49) ,190-3.
28. Kafesoğlu, 'Doğu Anadoluya ilk Selçuklu akīnī (1015-21) ve tarihî

idem, *JA* (1954), 275–9.

29. Pritsak, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 30 ff., and *idem*, 'Karachanidische Streitfragen. 2. Wer war 'Alī Tigin?', *Oriens*, III (1950), 216-24.
30. W. Tomaschek, 'Centralasiatische Studien. 1. Sogdiana', *SBWAW*, LXXXVII (1877), III-12; *Hudūd al-'ālam*, 120, 361-3; Markwart, *Wehrot und Arang*, 54-9, 93; Togan, *Giriş*, 23.
31. St. Julien, 'Documents historiques sur les Tou-kioue (Turcs)', *JA*, 'Ser. 6, Vol. III (1864), 547.
32. Cf. the second section of his *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge*, especially [51] ff.
33. 'Sur les traces des premiers Akhis', *Köprülü armağanı*, 81-91; cf. also F. Taeschner, *EI*² Art. 'Akhī'.

کتابشناسی

۱. نسخ خطی

ابن‌بابا القاشانی، کتاب رأس مال‌الندیم، استانبول، تورهان ولیده، شماره ۲۳۴.

زمچی، معین‌الدین اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف هرات، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۹۵ (اته ۵۷۰).

شهانکاره‌ای محمدبن علی، مجمع‌الانساب فی‌تواریخ، استانبول، ینه کامی، شمارهٔ ۹۰۹.

الفارسی، عبدالغافر، کتاب‌السیاق‌لتاریخ نیشابور، درمختصر السارفینی، استانبول، کوپرولو، شمارهٔ ۱۱۵۲.

فخرمدبر مبارك شاه، آداب‌الملوك و کفایة‌المملوك، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۵۹۰ (اته ۲۸۶۹).

فضلی، سیف‌الدین، آثارالوزرا، ادارهٔ هند، شمارهٔ ۱۵۶۹، (اته، ۶۲۱).

۲. منابع اصلی

الف. منابع عربی

ابن‌الاثیر، الکامل فی‌التاریخ، ویراش س. ژ. تورنبرگ (لیدن ۷۶-۱۸۵۱).

ابن‌بطوطه، رحله، ویرایش و ترجمهٔ س. دفرمری و ب. دسن گوئینه تی (پاریس ۹-۱۸۵۸).

ابن‌الجوزی، المنتظم فی‌تاریخ‌الملوك والامم، (حیدرآباد ۹-۱۳۵۷/۴۱-۱۹۳۸).

ابن‌حوقل، صورة‌الارض، ویرایش کرامر (لیدن ۹-۱۹۳۸).

ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ترجمهٔ بارون دسلین (پاریس ۷۱-۱۸۴۲).

ابن‌فضلان، رحله، ویرایش و ترجمهٔ آ. ز. و. طوغان Ibn Fadlans Reiseberich Abhfürdie Kunde des Morgenlands, XXIV/3 (لیپزیك ۱۹۳۹).

الاصطخری، کتاب مسالك‌الممالك، ویرایش دخویه، BGA، 12، (لیدن۱۹۲۷).

البلاذری، فتوح‌البلدان، (قاهره ۱۹۵۹).
البنداری، زبدة‌النصره و نخبة‌العصره، ویرایش م. ت. هوشمادر Recueide texts relatifs á l'histoire des Seljooucides, II. (لیدن ۱۸۸۹)
بیرونی، تحقیق‌ماللهند، ترجمهٔ ای. زاخائو، Alberuni' S India (لندن ۱۹۱۰).
الثعالبی، ابومنصورمحمد، لطایف‌المعارف، ویرایش دوپونگ (لیدن ۱۸۶۷)؛ تتمة‌الیتیمه، ویرایش عباس اقبال (تهران ۱۳۵۳/ ۱۹۴۳)؛ یتیمة‌الدهر فی‌محاسن اهل‌العصر (قاهره ۷-۱۳۷۵/۸-۱۹۵۶).
الحسینی، صدرالدین‌علی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ویرایش محمد اقبال (لاهور ۱۹۳۳).
الخوارزمی، ابوعبدالله محمد، مفاتیح‌العلوم، ویرایش خ. فان‌فلوتن (لیدن ۱۸۹۸).
السبکی، طبقات‌الشافعیته‌الکبری (قاهره ۴-۱۳۲۳/ ۶-۱۹۰۵).
السمعانی، کتاب‌الانساب، مختصر، انتشارات اوقاف گیب (لندن ۱۹۱۲).
العتبی، التاریخ‌الیمینی، باتقریظ شیخ‌منینی، الفتح‌الوهبی (قاهره ۱۲۳۶/۱۸۶۹).
عمادالدین الکاتب الاصفهانی، نگاه‌کنید زیربنداری.
الکاشغری، محمود، دیوان‌لغة‌الترك، ویرایش کیلیسکی رفعت‌بیگ (استانبول ۱۳۳۳/ ۱۹۱۷ ترجمهٔ ترکی وعین متن از ب. اتلی (آنکارا ۲۱-۱۹۳۹).
المسعودی، مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، ویرایش و ترجمهٔ باربیه دومنار و پاوه دکورثه (پاریس ۷۷-۱۸۶۱).
مسکویه، تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم، ویرایش و ترجمهٔ ه. ف. امدروز و د. س. مارگلیوث، باذیلهای ابوشجاع الروذ راوری و هلال‌بن‌المحسن تحت عنوان سقوط خلافت عباسی (آکسفورد ۲-۱۹۲۱).
المقدسی، احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة‌الاقالیم، ویرایش‌دخویه BGA، 1112 (لیدن ۱۹۰۹).
هلال‌بن‌المحسن اتصابی، نگاه‌کنید زیر مسکویه.
یاقوت، ارشادالاریب‌لمعرفة‌الادیب، ویرایش مارگلیوث، انتشارات اوقاف گیب (لندن ۳۱-۱۹۰۷)؛ معجم‌البلدان، ویرایش ف. وستنفلد (لیپزیك ۷۳-۱۸۶۶).

ب. منابع فارسی

ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ منتخب براون، انتشارات اوقاف گیب (لندن ۱۹۰۵).
ابن‌العبری، مختصرالدول Chronography ترجمهٔ E. W. wallisbudge (لندن ۱۹۳۲).
ابن‌فندق، علی‌بن‌زید بیهقی، تاریخ‌بیهق، ویرایش ا. بهمنیار (تهران ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸).

بابر، بابرنامه، ترجمهٔ بورایج (لندن ۱۹۲۱).
بیهقی، ابوالفضل، تاریخ مسعودی، ویرایش قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض (تهران ۱۳۲۴ش/ ۱۹۴۵).
بیهقی، علی‌بن‌زید، نگاه‌کنید زیر ابن فندق.
جرفادقانی، ترجمهٔ تاریخ یمینی، ویرایش علی‌قویم (تهران ۱۳۳۴ش/ ۱۹۵۵).
حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، ترجمهٔ گ. لسترنج، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۱۹)؛ تاریخ گزیده، خلاصهٔ متن و ترجمهٔ منتخب از ای. ج. براون، انتشارات اوقاف گیپ (۱۳—۱۹۱۰).
راوندی، راحة‌الصدور و آیة‌السرور، ویرایش محمداقبال، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۲۱).
سبکتگین، پندنامه، ویرایش وترجمهٔ ناظم «پندنامهٔ سبکتگین» مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی (۱۹۳۳) ۲۸—۶۰۵.
عنصری، دیوان، ویرایش یحیی قریب (تهران ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴).
عوفی، جوامع‌الحکایات، ترجمهٔ مختصر در الیوت و داوسن، «تاریخ هند» II، «عصر اسلامی» همچنین نگاه‌کنید زیر نظام‌الدین.
فرخی، دیوان، ویرایش علی عبدالرسولی، (تهران ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۳۲).
کیکاوس‌بن اسکندر، قابوس‌نامه، ویرایش لوی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۵۱)، ترجمهٔ لوی، آداب‌الملوک (لندن ۱۹۵۱).
گردیزی، زین‌الاخبار، ویرایش م. ناظم (برلین ۱۹۲۸).
مجهول‌المؤلف، تاریخ سیستان، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵).
مجهول‌المؤلف، حدودالعالم، ترجمهٔ و. مینورسکی، انتشارات اوقاف گیپ (لندن ۱۹۳۷).
مجهول‌المؤلف، مجمل‌التواریخ والقصص، ویرایش بهار (تهران ۱۳۱۸ش/۱۹۳۹).
محمدبن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، ویرایش هوتسمادر Recueil de txts, I
محمدبن منور، اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابوسعید، ویرایش و. آ. ژوکوفسکی
مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ویرایش ا. شایان (تهران ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۴۵).
منوچهری، دیوان، ویرایش و ترجمهٔ بیبرشتاین ـ کازیرسکی بانام Menoutchehri poéte Persan du on Zième siècle de notre ère (پاریس ۱۸۸۶).
میرخواند، روضة‌الصفا، ویرایش رضاقلی‌خان (تهران ۴—۱۲۷۰/ ۶—۱۸۵۳).
ناصرخسرو، سفرنامه، ویرایش محمد دبیرسیاقی (تهران ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶).

نرشخی، تاریخ بخارا، ویرایش مدرس رضوی، (تهران ۱۹۳۹) ترجمهٔ ر. ن. فرای (کمبریج ۱۹۴۵).

نظام‌الملك، سیاست‌نامه، ویرایش قزوینی و مدرس رضوی، (تهران ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۵۶). ترجمهٔ هیوبرت دارك، کتاب دولت و حکومت برای پادشاهان (لندن ۱۹۶۰).

نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، ویرایش قزوینی و معین (تهران ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۴۵).

نیشابوری، ظهیرالدین، سلجوقنامه، ویرایش اسماعیل افشار (تهران ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳).

۳. منابع ومآخذ جنبی و فرعی

Arberry, A. J., *Classical Persian literature* (London 1958)

Bahār, Malik ash-Shu'arā', *Sabk-shināsī yā ta'rīkh-i taṭawwur-i nathr-i Fārsī*[2] (Tehran 1337/1958)

Barthold, W., *Zur Geschichte des Christentums in Mittel-Asien* (Tübingen-Leipzig 1901)

idem, *Turkestan down to the Mongol invasion*[3], *GMS* (London 1928)

idem, *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*, French tr. (Paris 1945)

idem, *A history of the Turkman people*, in *Four studies on the history of Central Asia*, III (Leiden 1962).

Bombaci, A., 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni', *East and West*, N. S. X/1-2 (1959), 3-22

Bosworth, C. E., 'The rise of the Karāmiyyah in Khurasan', *Muslim World*, L (1960), 5-14

idem, 'Ghaznevid military organisation', *Der Islam*, XXXVI (1960), 37-77

idem, 'The imperial policy of the early Ghaznawids', *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi*, I/3 (1962), 49-82.

idem, 'The titulature of the early Ghaznavids', *Oriens*, XV (1962), 210-33.

idem, 'Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultans (977-1041)', *Islamic Quarterly*, VII/1-2 (1963)

idem, 'A Turco-Mongol practice amongst the early Ghaznavids?', *Central Asiatic Journal*, VIII (1963)

Bowen, H., 'Notes on some early Seljuqid Viziers', *BSOAS*, XX (1957), 105-10

Bretschneider, E., *Mediaeval researches from eastern Asiatic sources*

(London 1910)

Brockelmann, C., 'Maḥmūd al-Kāšgharī über die Sprache und die Stämme der Türken im 11 Jahrh.', *KCsA*, I (1921-5), 26-40

Browne, E. G., *A literary history of Persia* (London and Cambridge 1902-24)

Cahen, Cl., 'Les tribus turques d'Asie Occidentale pendant la période Seljukide', *WZKM*, LI (1948-52), 178-87

idem, 'Le Malik-Nameh et l'histoire des origines Seljukides', *Oriens*, II (1949), 31-65

idem, 'L'évolution de l'iqta' du IX^e au XIII^e siècle. Contribution à une histoire comparée des sociétés médiévales', *Annales: Économies, sociétés, civilisations*, VIII (1953), 25-52

idem, 'The Turkish invasion: the Selchükids' in K. M. Setton and M. W. Baldwin, ed., *A history of the Crusades*, Vol. I, *The first hundred years* (Philadelphia 1955), 135-76

idem, *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge* (Leiden 1959: originally in *Arabica*, V-VI [1958-9])

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*[2] (Copenhagen 1944)

Curzon, the Hon. G. N., *Persia and the Persian question* (London 1892)

Dames, M. Longworth, *EI*[1] Art. 'Ghaznavids'; *EI*[2] Art. 'Afghanistān' (with others)

Elliot, Sir H. M., and Dowson, J., *The history of India as told by its own historians*. Vol. II, *The Muhammadan period* (London 1869)

Flury, S., 'Le décor épigraphique des monuments de Ghazna', *Syria*, VI (1925), 61-90

Fraser, J. B., *Narrative of a journey into Khorasan in the years 1821 and 1822* (London 1825)

Frye, R. N., 'City chronicles of Central Asia and Khurasan. The *Ta'rīx-i Nīšāpūr*', *Zeki Velidi Togan'a armağan* (Istanbul 1955), 405-20

idem and Sayïlï, A. M., 'Turks in the Middle East before the Saljuqs', *JAOS*, LXIII (1943), 194-207

Gelpke, R., *Sulṭān Mas'ūd I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421/1030-424/1033) (Munich 1957)

Godard, A., 'Ghazni', *Syria*, VI (1925), 58-60

idem, 'Khorāsān', *Āthār-e Īrān. Annales du service archéologique de l'Iran*, IV (1949), 7-150

Grousset, R., *L'empire des steppes*[4] (Paris 1952)

Habib, M., *Sultan Mahmud of Ghaznin*[2] (Delhi 1951)

Haig, Sir T. W., 'The Yamīnī dynasty of Ghaznī and Lahore' in

Cambridge History of India. Vol. III, *Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 11-37

idem, *EI*¹ Art. 'Maḥmūd of Ghazna'

Herzfeld, E., 'Khorasan: Denksmalsgeographische Studien zur Kulturgeschichte des Islams in Iran', *Der Islam*, XI (1921), 107-74

Hodivala, S. H., *Studies in Indo-Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's 'History of India as told by its own historians'* (Bombay 1939)

Honigmann, E, *EI*¹ Art. 'Nīshāpūr'

Houtsma, M. T., 'Die Ghuzzenstämme', *WZKM*, II (1888), 219-33

Kohzad, Ahmad Ali, 'Uniformes et armes des gardes des Sultans de Ghazna', *Afghanistan*, VI/1 (Kabul 1951), 48-53

Köprülü, M. F., 'Kay kabîlesi hakkında yeni notlar', *Belleten*, VIII (1944), 421-52

Köprülüzade M. Fuat, 'Gazneliler devrinde Türk şi'ri', in *Türk dili ve edebiyatı hakkında araştırmalar* (Istanbul 1934), 26-32

Kotwicz, W., 'Contributions à l'histoire d'Asie Centrale', *RO*, XV (1939-49), 159-95

Lambton, A. K. S., *Landlord and peasant in Persia* (London 1953)

Lane Poole, S., *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II-III (London 1876-7)

idem, *Additions to the oriental collection in the British Museum*, I (London 1889)

Le Strange, G., *The lands of the eastern Caliphate* (Cambridge 1905)

Lewis, B., and Holt, P. M., ed., *Historians of the Middle East* (London 1962)

Markwart, J., *Wehrot und Arang. Untersuchungen zur mythischen und geschichtlichen Landeskunde von Ostiran*, ed. H. H. Schaeder (Leiden 1938)

Marquart, J., *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, *AGGW*, N. F. III/2 (Berlin 1901)

idem, *Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge* (Leipzig 1903)

idem, *Über das Volkstum der Komanen*, in Bang and Marquart, *Osttürkische Dialektstudien*, *AGGW*, N.F. XIII/1 (Berlin 1914), 25-238

idem, and de Groot, J. J. M., 'Das Reich Zābul und der Gott Žūn vom 6-9 Jahrhundert", *Festschrift Eduard Sachau* (Berlin 1915), 248-92

Mez, A., *The renaissance of Islam*, Eng. tr. (Patna 1937)

Minorsky, V., 'The Turkish dialect of the Khalaj', *BSOS*, X (1940-2) 417-37

idem, 'Äinallu/Inallu', *RO*, XVII (1951-2), 1-11

idem, 'Addenda to the Hudūd al-'Ālam', *BSOAS*, XVII (1955), 250-70

idem, *EI*[1] Arts. 'Raiy', 'Tūs'

Nāẓim, M., *The life and times of Sultān Maḥmūd of Ghazna* (Cambridge 1931)

idem, *EI*[1] Arts. 'Mas'ūd of Ghazna', 'Hasanak', 'al-Maimandī'

Nicholson, R. A., *Studies in Islamic mysticism* (Cambridge 1921)

Niẓámu'd-Dín, M., *Introduction to the Jawámi'u'l-Hikáyát of Muḥammad 'Awfí*, *GMS* (London 1929)

Oliver, E. E., 'The decline of the Sámánís and the rise of the Ghaznavís in Máwará-un-Nahr and part of Khurásán (With some unpublished coins)', *JRASB* LV 2 of 1886 (Calcutta 1887), 89-135

Pelliot, P., 'Notes sur le "Turkestan" de M. W. Barthold', *TP*, XXVII (1930), 12-56

Pritsak, O., 'Karachanidische Streitfragen 1-4', *Oriens*, III (1950), 209-28

idem, 'Von den Karluk zu den Karachaniden', *ZDMG*, CI (1951), 270-300

idem, 'Der Untergang des Reiches des Oġuzischen Yabġu', *Fuad Köprülü armağanï* (Istanbul 1953), 397-410

idem, 'Die Karachaniden', *Der Islam*, XXXI (1953-4), 17-68 (also in Turkish in *İslâm Ansiklopedisi*, s.v.)

Rásonyi, L., 'Selçuk adïnïn menşeine dair', *Belleten*, III (1939), 377-84

Ray, H. C., *The dynastic history of northern India (early mediaeval period)* (Calcutta 1931-6)

Rypka, J., and others, *Iranische Literaturgeschichte* (Leipzig 1959)

Sachau, E., 'Zur Geschichte und Chronologie von Khwârazm', *SBWAW*, LXXIII (1873), 471-506, LXXIV (1873), 285-330

Scerrato, U., 'Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. II. The first two excavation campaigns at Ghazni', *East and West*, N.S. X/1-2 (1959), 23-55

Schlumberger, D., 'Le palais ghaznévide de Lashkari Bazar', *Syria*, XXIX (1952), 251-70

Shafi, I. M., 'Fresh light on the Ghaznavids', *IC*, XII (1938), 189-234

Sourdel, D., *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes du musée de Caboul* (Damascus 1953)

Spuler, B., *Iran in früh-islamischer Zeit* (Wiesbaden 1952)

Stern, S. M., 'The early Ismā'īlī missionaries in north-west Persia and in Khurāsān and Transoxania', *BSOAS*, XXIII (1960), 56-90

Thomas, E., 'On the coins of the Kings of Ghaznī', *JRAS*, IX (1848), 267-386

idem, 'Supplementary contributions to the series of the coins of the Kings of Ghaznī', *JRAS*, XVII (1860), 138-208

Togan, A. Z. V., *Umumî türk tarihine giriş* (Istanbul 1946)

Tolstov, S. P., *Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur* (Berlin 1953)

Yate, C. E., *Khurasan and Sistan* (Edinburgh 1900)

Zakhoder, B., 'Selçuklu devletinin kuruluşu sırasında Horasan', Belleten, XIX (1955), 491-527 (originally in *Voprosi Istorii* [1945])

Zambaur, E. de, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover 1927)

تاریخ غزنویان

(جلد دوم)

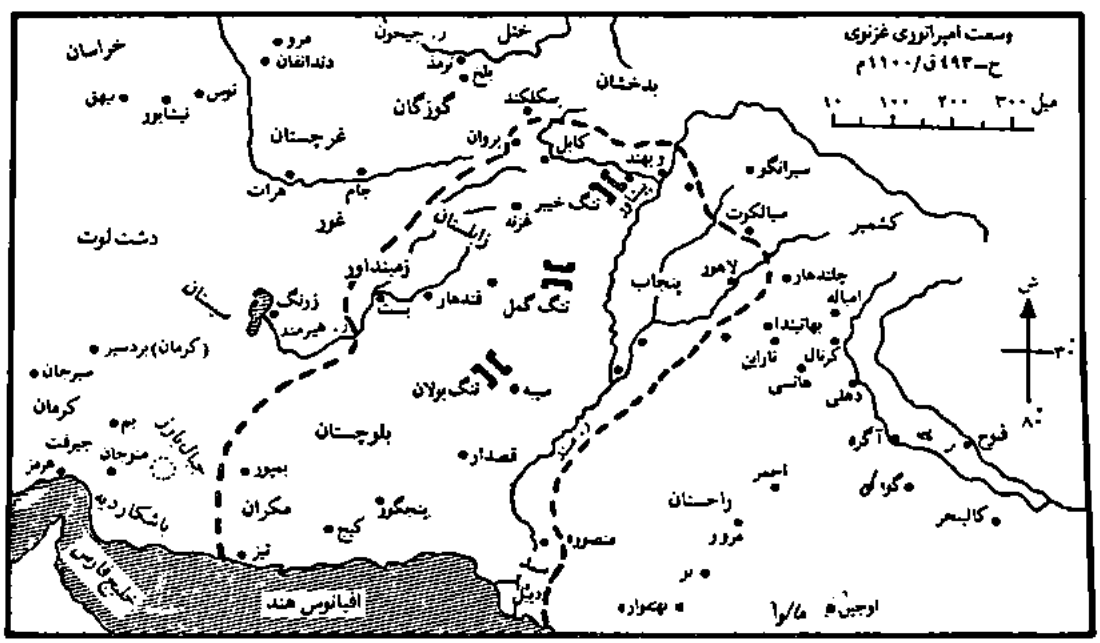

پیشگفتار

پس از آنکه کتاب پیشین نگارنده با نام غزنویان، امپراتوری آنان در افغانستان ومشرق ایران از ۳۸۴ق / ۹۹۴ م تا ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م در سال ۱۹۶۳ میلادی به‌همت انتشارات دانشگاه ادینبورگ به‌زیور طبع آراسته شد، افراد گوناگونی که آن را کتابی سودمند یافته بودند از من می‌پرسیدند که کی دنبالهٔ آن را می‌نویسم و تاریخ این دودمان ترک ـ ایرانی را تا انقراض آن در سالهای آخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی دنبال می‌کنم. پیش از آنکه بتوانم بر سر این مهم بازگردم بیش از یک دهه سپری گشت، اما کتاب حاضر نشانی از انجام این مطلوب است.

با نظری اجمالی مشاهده توان کرد که کتاب حاضر که حدود صدوپنجاه سال از تاریخ را دربرمی‌گیرد به‌طور محسوسی کوتاهتر از کتاب پیشین است که به‌تاریخ کمتر از نیم قرن‌می‌پردازد. البته، پاسخ این است که منابع تاریخ دوره‌های میانه و اخیر دودمان غزنوی بسیار پراکنده‌تر از منابع مربوط به‌تاریخ دورهٔ نخست این دودمان می‌باشد، چنانکه شرح این منابع از صفحهٔ هفت تا بیست‌وچهار کتاب پیشین را اشغال کرده است. گروه سه‌گانهٔ مؤلفان، یعنی عتبی، گردیزی و بیهقی گزارش اجمالی بسیارگرانبهایی از نه‌همان سپاه ومسائل سیاسی خطیر، اعمال و افعال سلاطین و امرای سپاه ایشان در دورهٔ نخست امپراتوری غزنوی بدست می‌دهند، بلکه به شرح گردش روزمرهٔ چرخ دولت و بالاخص زندگی خصوصی سلاطین نیز می‌پردازند؛ تنهااثری که با مجلدات بیهقی پهلو می‌زند تجارب‌الامم معاصر دیرسالتروی، مسکویه است که سالشمار مفصلی است که تصنیف یکی از دیوانسالاران مسلمان می‌باشد. بیهقی تاریخ یادداشتهای روزانهٔ خود را تا پایان پادشاهی سلطان فرخزادبن مسعود در سال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م ادامه می‌دهد، و جای دریغ و تأسف بسیار است که قسمتهای اخیر مجلدات که قطعاً کان سرشاری از اخبار مفصل و عالمانه بوده ظاهراً ازمیان رفته است، زیرا بخش موجود این اثر با عزیمت بدفرجام سلطان‌مسعود به‌قصد هند در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م پایان می‌گیرد. از بد حادثه؛ بخش پایانی تاریخ کوتاهتر اما هنوز با ارزش گردیزی، یعنی زین‌الاخبار که شرح وقایع را تا پادشاهی عبدالرشید، یعنی تا اندکی پس ازسال ۴۴۰ق/ ۱۰۴۹م‌دنبال می‌کند نیز از میان رفته است؛ روایت وی در پیروزی مودود بر محمد و قاتلان پدرش در

رجب یا شعبان ۴۳۲ق/ مارس یا آوریل ۱۰۴۱م قطع می‌شود.

خوشبختانه قسمتی از بخش گمشدهٔ کتاب بیهقی و شاید دیگر منابع از میان رفته در فصل پایانی رأس‌مال‌الندیم مؤلف ایرانی ابن‌باباالقاشانی که تألیفی به‌عربی در باب ادب می‌باشد حفظ گردیده است. قسمت آخر این فصل به‌تاریخ غزنویان می‌پردازد، شرح وقایع را تا زمان خود مؤلف و جلوس سلطان‌مسعود (سوم) بن‌ابراهیم در پایان سدهٔ پنجم‌هجری/ یازدهم‌میلادی ادامه می‌دهد و بالاخص دربارهٔ دورهٔ تاریک دههٔ ۴۴۰ق/ ۱۰۵۰م، یعنی «ایام محن» که بحرانهای جانشینی و غصب پادشاهی توسط غلام ـ سپاهسالار طغرل‌گلوی دولت غزنوی را می‌فشرد اطلاعات مفصلی بدست‌می‌دهد. اکنون تمامی متن رأس‌مال‌الندیم به‌اهتمام‌دانشجوی سابق من دکتر م.ص. بدوی با روش انتقادی تصحیح شده، اما هنوز انتشار نیافته است؛ از این‌رو مناسب دیدم که این بخش ازکتاب یاد شده راکه دربارهٔ غزنویان می‌باشد ترجمه کنم و به‌نقد و داوری دربارهٔ آن بپردازم. این ترجمه و نقد ضمیمهٔ الف کتاب حاضر را می‌سازد.

از جلوس سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعود درسال ۴۵۱ق/ ۱۰۵۹م بدین سو، منابع هنوز مسک‌تر و پراکنده‌تر از دو دههٔ گذشته می‌شوند. طبقات ناصری جوزجانی همچنان از پاره‌ای ارزش برخوردار است، اما اطلاعات او دربارهٔ پادشاهیهای پی‌درپی کوتاه و مختصر است. الکامل‌ابن‌اثیرنیز، بالاخص در مورد مناسبات غزنوی ـ سلجوقی که در ایام پادشاهی ابراهیم و نوه‌اش بهرامشاه دارای اهمیت خاصی بود اطلاعات سودمندی بدست می‌دهد؛ در این مورد نیز منابع سلجوقی، نظیر اخبارالدولةالسلجوقیهٔ حسینی دارای مطالب تکمیلی می‌باشند. ابن‌اثیر همچنین آگاه بود که سلاطین اخیر غزنوی نیز رسالت تاریخی دودمانشان راکه همانا تهاجم‌به معابد وکاخهای نواحی کافرنشین هند بود ادامه می‌دادند؛ اما چون تاریخ خود را در عراق که فاصلهٔ بعیدی از هند داشت می‌نوشت، از این‌رو در بدست آوردن اطلاعات خاص وبالاخص جزئیات دقیق زمان و مکان رویدادها با دشواری بزرگی مواجه بود. به‌همین دلیل مطالب او دربارهٔ لشکرکشیهای ابراهیم به‌هندکه در بخش دوم کتاب حاضر به‌بحث در اطراف آن‌خواهیم پرداخت ذیل‌وقایع سال ۴۷۲ق/ ۸۰-۱۰۷۹م آمده، اما کاملاً نامعلوم است که‌لشکرکشیهای این سلطان به‌هند درکدام سالها از پادشاهی چهل‌سالهٔ او اتفاق افتاده و مکان جغرافیایی رویدادها نیز مبهم است. تاریخ‌نگاران متأخر ایرانی و هندی ـ مسلمان، نظیر میرخواند در روضةالصفا، و فرشته درگلشن ابراهیمی دربخشهایی که به‌تاریخ دورهٔ اخیر امپراتوری غزنوی می‌پردازند وسیعاً از منابعی نظیر جوزجانی و ابن‌اثیر استفاده می‌کنند، اما چنانکه دربخش اول این کتاب متذکر شده‌ایم، فرشته گه‌گاه فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهدکه ظاهراً در منابع متقدم بچشم نمی‌خورند و منبع این اطلاعات نیز معلوم نیست.

در جایی که سالنامه‌های تاریخی فرو می‌مانند، تنها می‌توانیم به‌زمینه‌های تحقیق کمکی نظیر باستان‌شناسی و سکه‌شناسی و نیز منابع ادبی مانند آثار و نوشته‌های مربوط به‌ادب، مجموعه‌های حکایات و شعر تکیه کنیم. جدا ازکار با ارزش هیأت باستان‌شناسی ایتالیایی در افغانستان در حفاری و توصیف کاخ مسعودسوم در غزنه، شواهد و مدارک باستان‌شناسی دربارهٔ دورهٔ اخیر غزنوی، خواه در افغانستان خواه در شمال هند، در واقع وجود ندارد. و نیز برخلاف سلاطین نخست غزنوی که مجموعهٔ گرانبهایی از سکه‌هایی که آنها ضرب کرده بودند باقی‌مانده

از سلاطین دوره‌های میانه و اخیر این دودمان چنین مجموعه‌ای وجود ندارد. از ایام پادشاهی مودود سکه‌زنی در امپراتوری کوچک شدهٔ غزنوی در غزنه برای افغانستان و در لاهور برای هند تمرکز یافته بود، در صورتی که در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی از سکه‌خانه‌های ولایتی وجود داشتند که در افغانستان و خراسان دایر بودند. از این گذشته، برخی از سلاطین که ایام پادشاهی نسبتاً مستعجلی داشتند، نظیر مسعود (دوم) بن‌مودود، علی‌بن‌مسعود و شیرزادبن‌مسعود سوم یا آنقدر پادشاهی نکردند که به‌ضرب سکه بپردازند یا اگر سکه‌ای زده‌اند به‌دست ما نرسیده است.

منابع ادبی بیشتر روشنگر می‌باشند. مجموعه‌های حکایات نظیر آداب‌الحرب والشجاعة فخرمدبر مبارکشاه وجوامع‌الحکایات عوفی تصاویری ساده ازسلاطینی نظیر ابراهیم وبهرامشاه در عدالت و احسان آنان ارائه می‌دهند. اما شعر به‌عنوان مطالبی که به‌تأیید و تقویت‌داده‌های منابعی که بیشتر به‌مسائل تاریخی می‌پردازند از اهمیت قدر اول برخوردار است. بیشتر این اشعار آشکارا از میان رفته‌اند، زیرا اسامی بسیاری از شعرا و نمونه‌های اندکی از اشعار آنان تنها از طریق تذکره‌های شعرا و جنگهای ادبی که مؤلفان ایرانی و هندی ـ مسلمان نوشته‌اند بر ما شناخته است. اما دواوین تقریباً کامل شعرای بزرگی چون عثمان مختاری، ابوالفرج رونی، سنایی و سیدحسن از دستبرد ایام در امان مانده و به‌دست ما رسیده است؛ این شعرا به‌محافل درباری سلاطین وابسته بودند، و گه‌گاه ایشان را در سفرهای جنگی به‌هند همراهی می‌کردند، چنانکه اشعار آنان دربارهٔ برخی از ماجراها و لشکرکشیها جزئیاتی بدست می‌دهند که در جاهای دیگر اطلاعات اندکی دربارهٔ آنها هست یا اصلاً خبری نیامده است. غلام‌مصطفی‌خان، محقق هندی در تک پژوهش تاریخ بهرامشاه غزنوی، با تحقیق دربارهٔ یک شاعر خاص، یعنی سیدحسن غزنوی، ارزشی را که این اشعار برای مورخ دارد ثابت کرده است. من با مراجعه به شعرای دیگر و اشعار ایشان کوشیده‌ام تا از وی تبعیت کنم. اگر چند فهم بسیاری از این اشعار دشواراست واشارات‌آنها به‌مسائل تاریخی غالباً تلویحی‌است‌نه‌بالصراحه،اما‌اطمینان دارم که یک محقق ایرانی که سیراب از سرچشمهٔ دانش و ادب فرهنگ میهن خویش باشد، قادر خواهدبود اطلاعات بیشتری از این اشعار بیرون کشد.

باقی می‌ماند ارزیابی شتابزده وکوتاه اهمیت تاریخی دوره و دودمانی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. بحث‌ما در اطراف عصر میانی و ایام زوال دودمان غزنوی است. در سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی روزهای بزرگ و با شکوه این دودمان که در پادشاهی محمود و مسعود به‌اوج خود رسیده بود دیگر بسرآمده بود، و اکنون قدرت بالنده و مسلط در مشرق ایران، قدرت دودمان ترکی دیگر، یعنی سلاطین دودمان سلجوقی و اتباع ترکمن آنان بوده است. غزنویان ناگزیر شدند خراسان و نیمهٔ غربی افغانستان کنونی را به سلجوقیان واگذارند، و جدا از وقوع گه‌گاهی تجاوز به‌قصد یکپارچه کردن مناطقی که از هم‌جدا شده بودند، آن هم در وقتی که سلجوقیان موقتاً دشواریهایی ایجاد می‌کردند، سلاطینی که پس از مودود بر تخت غزنوی نشستند عموماً به‌وضع موجود که حالتی از موازنهٔ تقریبی میان دو امپراتوری بود تن در دادند. اما هند رزمگاه خاص غزنویان باقی ماند. اطلاعاتی که منابع اسلامی از تاخت‌وتازهای سلاطین میانی و اخیر غزنوی می‌دهند بسیار ناقص و پراکنده است و

منابع بومی هند نیز بواسطهٔ اشارات تلویحی و داشتن ابهامات زمانی نمی‌توانند نقایص منابع اسلامی را جبران کنند؛ اما بدیهی است که فشار بر شاهزادگان هندی همچنان ادامه داشت، و اینان نیز در برابر این فشارها سرسختانه مقاومت می‌کردند و در واقع هرگز بکلی مغلوب سپاهیان غزنوی نگشتند. بنابراین، اگر چند خزاین و گنجینه‌های معابد هند همچنان برای آراستن کاخها و باغهای غزنه به‌این شهر آورده می‌شد، و اگر چند جریان شمشهای طلا برای رونق و سرزندگی بخشیدن به‌اقتصاد امپراتوری غزنوی و دادن کیفیت اعلا به‌پول رایج آن همچنان ادامه داشت، اما دیگر از سرزمینهای ماورای مرزهای شرقی پنجاب و ناحیهٔ دواب حوزهٔ گنگ ـ جمنا که امروزه شامل نیمهٔ غربی ایالت اوتارپرادش هند است منافع زیادی‌حاصل نمی‌شد. پیروزی دیرپای سپاهیان مسلمان در شمال هند می‌بایست بر دست سلاطین غوری و غلام‌ـ سپاهسالاران آنان در اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی و سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی عملی گردد.

با مرگ مسعود سوم در سال ۵۰۸ق/ ۱۱۱۵م تزلزل محسوس ساختمان امپراتوری آشکار می‌شود. بواسطهٔ شقاقها و دسته‌بندیهای متوالی پس از رحلت سلطان، شاخهٔ شرقی سلجوقیان، تحت فرمانروایی نیرومند و دیرپای سلطان‌سنجر، توانست به‌عنوان حامی و مددکار نامزد سرانجام پیروزمند تاج‌وتخت، یعنی بهرامشاه سیادت خود را تا غزنه توسعه بخشد.وقایع‌ـ نویسان معاصر این دوره سیادت سلجوقیان بر دولت غزنه را رویداد بزرگ و با اهمیتی در تاریخ دانستند، که امپراتوری باستانی و روزگاری قدرتمند غزنوی که‌در اوج قدرت خویش بسیاری از دودمانهای محلی مشرق عالم اسلام را در خود فروکشیده یا دست نشاندهٔ خود ساخته بود، اکنون می‌بایست به‌نوبه‌خویش تابع و دست نشاندهٔ قدرت جدیدی گردد. اگر چند غزنه از حیطهٔ امپراتوری سلجوقی فاصلهٔ زیادی داشت و دخالت سلجوقیان در امور دولت غزنه بسیار ناچیز بود، مع‌ذلک شرط گردید که بهرامشاه هر ساله مبلغ معینی خراج به‌سلجوقیان بپردازد. تهدید واقعی برای سلاطین اخیر غزنوی و تهدیدی که سرانجام آنان را درکام نیستی فروکشید از یک دودمان محلی در افغانستان یعنی دودمان شنسبانیه که از رؤسای ناحیهٔ غور، یعنی یکی از گمنامترین و دست‌نیافتنی‌ترین نواحی آن سرزمین سربرآورد. بهرامشاه در وقتی که منابع غزنویان روبه‌تحلیل می‌رفت و پویایی ملوک شنسبانیه در افزایش بود کوشید تا سلطهٔ اسلاف خود بر رؤسای کوچک کوهستان غور را اعاده کند. نبردهایی که در پی آن درگرفت سرانجامی مصیبت‌بار برای دودمان قدیمی داشت. دو سلطان آخر غزنوی، یعنی خسروشاه و خسروملک ناگزیر گردیدند که غزنه را بکلی رها سازند و تنها در پنجاب فرمان رانند؛ سپس زمانی که معزالدین‌محمد، رهبر غوری برای مرحلهٔ بعدی توسعه‌طلبی در دشتهای هند آماده گشت، سلطنت غزنوی سرانجام بکلی فرو پاشید.

از لحاظ فرهنگی، زندگی درباری سلاطین اخیر غزنوی وکار ادبی علما و شعرای آنان همچنان به‌توسعهٔ جناح شرقی فرهنگ مشترک ایرانی ـ اسلامی ادامه می‌داد. شعرایی نظیر عثمان مختاری و عبدالواسع جبلی بی‌رادع و مانع به‌دربارهای مشرق ایران، ماوراءالنهر و افغانستان آمدوشد می‌کردند و سلجوقیان، غزنویان، صفاریان، قراخانیان و دیگر ممدوحان را در مدایح خود می‌ستودند. هند غزنوی کانون دیگر تمدن اسلامی و فعالیت ادبی بود، و عوفی

از شاعر پارسی‌گوی لاهوری چون ابوعبدالله روزبه‌نکبی یاد می‌کند که مدیحه‌سرای سلطان مسعود اول بوده است. عزیزاحمد درکتاب تاریخ فکری اسلام در هند حدس زده است که سبک متمایز هندی که بعدها به‌سبک هندی معروف گردید و علی‌الرسم آغاز پیدایی آن را در سدهٔ دهم هجری/ شانزدهم میلادی می‌دانند بسیار پیش از این، یعنی در هند متصرفی‌غزنویان آغاز گشت، چنانکه شاعری نظیر مسعودسعدسلمان در اشعار خود دارای دو سبک جداگانه است. یکی دقیقاً «خراسانی» و دیگری که دارای بارفکری بیشتری است «هندی». بهر تقدیر، موقع و مرتبهٔ هند به‌عنوان زمینهٔ بسیار مستعدی برای پرورش ادب فارسی آشکارا در میانهٔ عصر غزنوی آغاز می‌شود.

فصل اول

شکست در مغرب و پی‌آمد آن:

«ایام محن»

۱

امپراتوری کوچک شدهٔ غزنوی

پیروزی خاندان سلجوقی و اتباع ترکمن ایشان در رمضان سال ۴۳۱ق/مه ۱۰۴۰م که در دندانقان که بیابان تقریباً بی‌آب وعلفی میان سرخس و مرو است اتفاق افتاد، ولایات ایرانی امپراتوری غزنوی را از تختگاه آن غزنه و نواحی مرکزی امپراتوری جدا ساخت، و بسرعت موقع متحد سلطان مسعود درخوارزم و شاه‌ملک‌بن‌علی، صاحب اغزجند را متزلزل کرد. آسیبی که به‌ساختمان امپراتوری رسید در واقع سنگین بود، اما غیر قابل مرمت نبود. راست‌است که مسعود در این زمان تسلط بر اعصاب خود را از دست داده بود و خلع و قتل او بحران موقتی دیگری برای نواحی باقی ماندهٔ امپراتوری ببارآورد؛ اما چندان نگذشت که این بحران در سایهٔ توانایی و کارآیی مودود پسر مسعود برطرف گردید. مودود به‌سرعت بر اوضاع مسلط شد؛ بارویی دفاعی در برابر چغری‌بگ داود و جناح شرقی امپراتوری نوساز سلجوقی در ایران برآورد، و حتی برای از سر گرفتن تهاجم و بازپس گرفتن سرزمینهای ازدست رفتهٔ غربی تدابیری اندیشید. بنابراین، اگرچند سلجوقیان وارث مقام و موقع غزنویان در خوارزم، مغرب خراسان و جبال گردیدند، اما در مشرق، خطی که از وسط افغانستان کنونی می‌گذرد و از طخارستان گذشته در جنوب به‌سیستان می‌رسد، سرزمینهای شمالی و شرقی افغانستان، به‌اضافهٔ فتوح هند، بیش از یک قرن تا ظهور غوریان دست نخورده باقی ماند.

در حد شمالی این منطقهٔ مرزی غزنوی ـ سلجوقی شاهزاده‌نشینهای چغانیان و ختل در ماوراءالنهر عاقبت به‌دست سلجوقیان افتاد، اما شهرعمدهٔ ناحیهٔ طخارستان، یعنی بلخ در پادشاهی مودود در دست غزنویان باقی ماند، چنانکه ترمذ، گذرگاه با اهمیت کران جیحون نیز در قلمرو این امپراتوری ماند (به‌صفحات آینده نگاه کنید)؛ تنها در اواخر سلطنت مودود، یا شاید در دههٔ پر اغتشاشی که از سال ۴۴۲ق/ ۱۰۵۰م آغاز می‌گردد بود که ترمذ به‌دست سلجوقیان افتاد، و جدایی بلخ تنها درعهدنامه‌ای که سلطان‌ابراهیم‌بن‌مسعود به‌هنگام جلوسش در سال ۴۵۱ق/

۱۰۵۹م با سلجوقیان بست برسمیت شناخته شد (نگاه کنید به بخش دوم). در مرکز افغانستان، غور ظاهراً به‌عنوان ناحیه‌ای حایل میان دو امپراتوری در دست رؤسای محلی خود باقی ماند. از مسعود و دیگر شاهزادگان و امرایی که از کارزار دندانقان گریخته بودند، در طی نیمهٔ دوم رمضان سال ۴۳۱ق/ نیمهٔ اول ژوئن ۱۰۴۰م در غرچستان و غور بگرمی استقبال شد، و در رباط کروان (رباط کرمان کنونی در ناحیهٔ میان سرچشمه‌های هریرود و رودخانهٔ هیرمند[1]) بود که مسعود جهت نامه کردن به ارسلان‌خان سلیمان‌بن‌قدرخان یوسف قراخانی و کوچک جلوه دادن میزان شکست خود توقف کرد.[2] در بقیهٔ سالهای سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی، جدا از داستان مداخلهٔ سلطان‌ابراهیم در ناحیهٔ غور دیگر خبر چندانی از این سرزمین به ما نمی‌رسد (نگاه کنید به بخش دوم)؛ ناحیهٔ غور به‌صورت دست‌نشانده و تابع اسمی دولت غزنه باقی ماند، و همین امر به‌منازعات و رقابتهای خونین رؤسای کوچک محلی میدان وسیعی داد.

ظاهر شدن دسته‌های مهاجمان سلجوقی در سیستان اندکی پس از مرگ مسعود، عاقبت به‌نمایندگان دودمان محلی قدیمی صفاری فرصت داد که یوغ طاعت دولت غزنه را که محمود غزنوی در سالهای ۳۹۲-۳ق/ ۱۰۰۲-۳م به‌آنان تحمیل کرده بود از گردن خویش بردارند و به عنوان امرایی که تحت سیادت سلجوقیان حکومت می‌راندند به‌درجهٔ معقول و مناسبی ازاستقلال دست یابند. برای مدت کمابیش یک قرن بعد، طالع صفاریان وسیعاً به‌سرنوشت خاندان سلطنتی سلجوقی بستگی داشت؛ صفاریان سپاه سلجوقی را به‌پیادگان معروف سگزی تجهیز می کردند و بارها در کنار شاهان سلجوقی با دشمنانشان جنگیدند. شهربست در ملتقای دو رود هیرمند و ارغنداب، اگر چند در اواخر پادشاهی مسعود مدت کوتاهی مورد تهدید قرار گرفت، اما با اینهمه تحت سلطهٔ پایدار غزنویان باقی ماند. اوضاع و شرایط حاکم بر سرزمینی که امروزه بلوچستان خوانده می‌شود مبهم است. نواحی قصدار، مکران، والشتان یا سیبی و کیکانان‌چنانکه در منشوری که خلیفهٔ جدید عباسی‌القائم در سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م برای مسعود فرستاد آمده رسماً در قلمرو سلطان بودند، و در همین سال مسعود یکی از مدعیان محلی قدرت در مکران را که از آن پس دست‌نشاندهٔ دولت غزنه‌گردید[3] به سپاه یاری داد. از اشارات گه‌گاهی بعدی منابع در خصوص جاهایی که در نواحی غربی‌تر بلوچستان و در ناحیهٔ ساحلی مکران تا مغرب تیز (چاه بهار کنونی) که زیرسلطهٔ غزنویان بودند، چنین می‌نماید که این ولایت در مدار دولت

---

۱. برای موقعیت دقیق این محل نگاه کنید به‌مجموعهٔ دوم ضمایم مینورسکی به‌چاپ دوم حدودالعالم، ویرایش ک. ا. باسورث (لندن، ۱۹۷۰) ص ۹ - ۳۸.

۲. بیهقی، تاریخ مسعودی، چاپ ق. غنی و ع. ا. فیاض (تهران ۱۳۲۴ ش/۱۹۴۵ م) ص ۶۳۰ و بعد، ۶۳۹، ترجمهٔ ا. ک. آرندز با نام *I storya Masuda 1030 - 1041* (مسکو، ۱۹۶۹)، ص ۷۶۵ و بعد، ۷۷۵.

۳. بیهقی، ۱ - ۲۴۰، ۵ - ۲۴۲، ۲۹۱، ترجمه، ۶-۳۲۵، ۳۱ - ۳۲۷، ۳۸۵؛ گردیزی، زین‌الاخبار، چاپ م. ناظم (برلین، ۱۹۲۸)، ص ۸- ۹۷، چاپ عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۷ ش/۱۹۶۸م) ص ۱۹۷؛ مقایسه کنید با باسورث:
The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1040 (Edinburgh, 1963), pp. 54, 127.

غزنوی باقی ماند و منطقه‌ای بسیار لم‌یزرع و صعب‌العبور که کنام اقوامی وحشی و غارتگر، نظیر کونچیان و بلوچ بود آن را از امارت سلجوقی کرمان جدا می‌ساخت.[۴]

از شهرها و نواحی امپراتوری مثله شدهٔ غزنوی در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم‌هجری/ یازدهم میلادی در ایام پادشاهی ابراهیم‌بن‌مسعود بررسی و ارزیابی با ارزشی در دست می‌باشد. در یکی از حکایات آداب‌الحرب و الشجاعة فخر مدبر مبارکشاه سرزمینهای تحت نظارت خازن سلطنتی، شریف‌ابوالفرج، برادر رضاعی سلطان برشمرده می‌شود. در اینجا آمده که در بخش غربی امپراتوری سرزمینهایی قرار دارند که از دروازه‌های غزنین آغاز می‌گردد تا به‌تگیناباد،بست، مشنگ، قزدار (قصدار یا قضدار) کیج یا تیز[۵]، مکران، گرمسیر[۶]، نرماشیر (نزدیک بم در کرمان؟)، سواحل اقیانوس هند، سیوستان یا سیبی، دیبل، سورج (بروچ)[۷] کمبای و سراسر زمینهای مجاور اقیانوس هند امتداد می‌یافت. درمشرق(یعنی زمینلاد شبه قارهٔ هند)سرزمینهایی که در قلمرو امپراتوری قرار داشتند عبارت بودند از آرور یا آلور وبهکر درسند، سیواری (بازهم سیبی؟) بهاطیه یا بهاطینده در پنجاب[۸]، دوا (؟)، کجرابیله[۹](؟)،اچه، مولتان، کرور و بنو تا باری دیگر دروازه‌های غزنه.[۱۰]

فهرست فوق نشان می‌دهد که بمحض اینکه بحران سالهای میانی قرن فرو نشست،فتوح هندی سبکتگین و جانشینانش قویاً حفظ گردید، و با توقف واقعی خصومت با سلجوقیان در مغرب، سلاطین غزنوی توانستند به‌چیزی که می‌توان آن را رسالت تاریخی دولت غزنوی دانست، یعنی کشاندن سپاهیان مسلمان به‌نواحی غربی هند و ریختن شالوده‌های انتشار بعدی دین اسلام در دورهٔ غوریان و اتباع ایشان بپردازند. از این‌رو با افتادن مراکز ولایتی بزرگ خراسان — نیشابور، مرو، هرات و بلخ — به‌دست سلجوقیان، خود غزنه و لاهور که تختگاه‌اداری

---

۴. برای تاریخ قوم اولی در این دوره نگاه کنید به‌باسورث:
«The Kufichis or Qufs in Persian history», *Iran, Journal of the British Institute of Persian Studies* XIV (1976), 9 - 17.

۵. این‌نام در ویرایش خوانساری از این اثر کیژ/کیج خوانده شد (نگاه کنید به‌زیرنویس ۱۰)، اما شفیع در ترجمهٔ خود از این حکایت آن را تیز خوانده؛ نسخهٔ خطی ایندیاافیس مبهم است، اما به‌تیز بیشتر شباهت دارد تا کیژ/ کیج.

۶. شفیع این کلمه را از روی قرماشیر متن بدینگونه که موجه می‌نماید اصلاح کرده.

۷. سورج در متن خوانساری، شفیع آن را بروچ (بروج) خوانده است؛ در نسخهٔ ایندیاافیس سروج آمده.

۸. محمد ناظم در *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 1931) Appx. J, 197 - 202 اصلیت آن را چنین تشخیص داده است.

۹. محمد شفیع آن را چنین خوانده؛ خوانساری آن را عمربیله آورده، و نسخهٔ ایندیاافیس در معنی دارای همین صورت است.

۱۰. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس ص ۶۴۷ و بعد، ۲۹a - ۲۸b، ویرایش احمد سهیلی خوانساری (تهران ۱۳۴۶ ش/۱۹۶۷م)، ص ۵ - ۱۰۴ ترجمهٔ ای.م. شفیع، «Fresh light on the Ghaznavids», *IC*, XII (1938), p. 201.

ولایات هند بود، دو مرکز عمدهٔ امپراتوری غزنوی در دورهٔ اخیر گردیدند.[۱۱] احتمال کلی می‌رود که کاسته شدن وسعت بی‌قاعدهٔ امپراتوری عهد نخست غزنوی و تقلیل آن به‌حدودی که بهتر قابل اداره باشد بیشتر مایهٔ قدرت و توانایی آن گردید تا ضعف؛ سلطنت در غزنه حدود صدوبیست سال پس از فاجعهٔ هول‌انگیز دندانقان دوام آورد و پس از آن بیست سال دیگر نیز در پنجاب به‌حیات خود ادامه داد. سلاطین این دودمان هنوز قادر بودند از منابع هند در شکل خزاین معابد، گرفتن خراج از شاهان هندو و نیروی انسانی بردگان که از شبه قاره می‌گرفتند بهره‌برداری کنند. اهمیت روحیهٔ جهاد در این دوره را نباید دست‌کم گرفت، اگر چند امروزه انگیزه‌های دنیوی غارت هند بیشتر در ما ظاهر می‌شوند تا آن انگیزه‌هایی که منابع اسلامی سنتی دربارهٔ لشکرکشیهای غزنویان به‌هند ذکر کرده‌اند. کلیهٔ سلاطینی که سلطنتی نسبتاً طولانی داشتند یا فشارمشکلات داخلی سد راهشان نمی‌گردید، ظاهراً به‌هند لشکرکشی می‌کردند، اما اسنادی که از این تاخت‌وتازها باقی‌مانده عموماً کمتر از اسناد و مدارک سفرهای جنگی محمود و مسعود به‌این سرزمین در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی است. میزان این روحیهٔ جهاد را در رونق و شکوفایی حماسه‌های فارسی پس از فردوسی در مشرق افغانستان، ناحیهٔ غزنه و زابلستان مشاهده توان کرد؛ در این نوع حماسه‌ها، اشعار سرایندگانی نظیر اسدی‌طوسی و عثمان مختاری تا حد زیادی بازتاب مبارزات آن عصر با کفار هند است که همسنگ و معادل دشمنان سلحشوران ایران باستان می‌باشند (در مورد شهریارنامهٔ عثمان مختاری نگاه کنید به‌بخش سوم کتاب حاضر). غنایم هند سلاطین اخیر هند را قادر ساخت که سنتهای قدیم دربارهای خود را که مراکز حمایت از علما و ادبا بودند همچنان زنده نگه دارند و ابنیهٔ عمومی و کاخهای با شکوه، نظیر کاخ مسعود (سوم) بن‌ابراهیم در غزنه که اخیراً با حفاریهای باستان‌شناسان ایتالیایی پیدا شده و در آن اشیایی بدست آمده که پیداست در هند ساخته شده بودند برآورند (نگاه کنید به‌بخش سوم).

۲

آخرین ماههای پادشاهی مسعود و عزیمت وی به هند

مسعود با بقایای نیروی خود پس از پیمودن کوههای غرچستان و غور به‌سرچشمه‌های هریرود رسید و سپس در هفتم شوال ۴۳۱ق/ بیست‌ویکم ژوئن ۱۰۴۰م به‌تختگاه خویش غزنه بازگشت. وی بی‌گمان در اندیشهٔ انتقام کشیدن از سپاهسالاران ترک نگون‌بخت، یعنی

---

۱۱. در ایام پادشاهی سلاطین نخست غزنوی شمار زیادی سکه‌خانه دایر بوده و به‌ضرب‌سکه می‌پرداختند، اما پس از افتادن ولایات غربی به‌دست‌سلجوقیان (یعنی از پادشاهی‌مودود بدین‌سو) ظاهراً ضرب سکه در غزنه و لاهور تمرکز یافته بود، مقایسه کنید با:
D. Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musèe de Caboul*, (Damascus, 1953) XV - XVI.

بکتغدی، سباشی و علی‌دایه و فرو گرفتن آنان بود که تصور می‌کرد او را در رزمگاه دندانقان فرو گذاشتند و تنها یک ماه از این ماجرا گذشته بود که فکر خویش را عملی ساخت[۱۲]، و از بازگشت او به‌غزنه چندان نگذشت که افسردگی ناشی از مالیخولیا و نومیدی که بر وی چیره شده بود شدت بیشتری یافت و چنانکه در زیر خواهد آمد عزم کرد که به‌هند عقب نشیند.

اما عجالتاً ضرورت مبرم، در صورت امکان، ایجاد جبهه‌ای استوار در برابر پیشروی هراس‌انگیز سلجوقیان از طریق طخارستان به‌هندوکش و رودخانهٔ کابل بود که در صورت وقوع چنین امری حملهٔ به‌خود پایتخت دیگر چندان دشوار نبود. بالاخص، می‌بایست برای تقویت دفاع برج و باروی بلخ در برابر تاخت‌وتازهای سلجوقیان در روستاهای اطراف و بالا- گرفتن بی‌اعتمادی به‌حمایت غزنویان در میان اهل خراسان نیروهای کمکی بسیج کرد؛ شمار زیادی از مردم خراسان که از زورگوییها و اخاذی سپاهیان غزنوی و تاخت‌وتازهای ترکمنان در واحه‌ها و زمینهای کشاورزی بجان آمده بودند در شرف تسلیم بدون خونریزی شهرها و مناطق روستایی‌خود به‌سلجوقیان بودند. احتمال می‌رفت که این عناصر ناراضی درمیان روستاییان بلخ عاقبت بکوشند تا با نورسیدگان که وقتی احمدبن‌عبدالصمد، وزیر مسعود از «بسیار مردم مفسد و شرجوی و شرخواه در بلخ» سخن می‌گفت به‌آنان اشاره داشت سازش و همراهی کنند؛ در ضمن صاحب برید دربارهٔ فعالیتهای زیانبار عیارانی که از روستاها آمده و شهر را پر کرده بودند به‌غزنه نامه کرد. اهمیت سوق‌الجیشی بلخ برای دفاع از ناحیهٔ بخش علیای رودجیحون و شمال افغانستان بر سلطان و مشاورانش آشکار بود؛ چنانکه در نامهٔ صاحب‌برید آمده بود «همهٔ خراسان در این شهر بسته است، و اگر مخالفان این را بگیرند آب بیکبارگی پاک‌بشود.»[۱۳] حاکم ختل ازسوی غزنویان — بیهقی نامی از وی نمی‌برد، اما احتمالا وی از اخلاف خاندان قدیمی حاکم این شهر، نظیر بنیجوریان یا ابوداودیان[۱۴] بوده است — شهر را تخلیه کرد و از قرار معلوم به شاهزاده‌نشین خود بر ساحل راست جیحون که خود سرانجام در حوزهٔ نفوذ سلجوقیان درآمد بازگشت.

سازماندهندهٔ واقعی مقاومت در بلخ در برابر فشارهای ترکمنان چغری‌بک‌داود محققاً

---

۱۲. بیهقی، ۸ - ۶۴۵، ترجمه، ۵ - ۷۸۲؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۸۰ ۱، چاپ حبیبی، ۳۰ ۲، ابن‌بابا، کتاب «أس‌مال‌الندیم»، نسخهٔ خطی استانبول، تورهان ولیده، ۲۳۴ و بعد، a۷۵ ۲؛ میرخواند، «روضة‌الصفا»، ویرایش و ترجمهٔ فرانسهٔ ویلکن:

Historia Gasnevidarum persice et latine (Berlin, 1832),

متن، ۷۰ ۱، ترجمه ۲۴۷؛ فرشته، گلشن ابراهیمی، نسخهٔ خطی منچستر، لایدسیانا، فارسی ۲۸۰ و بعد، a۶۳، ترجمهٔ ج. بریگز:

History of the rise of the Mahomedan power in India till the year A. D. 1612 (Calcutta, 1966), 1, 66.

۱۳. بیهقی، ۶۴۳، ترجمه ۲۸۰، مقایسه کنید با باسورث، *The Ghaznavids*, 261 ff (ترجمهٔ فارسی، ص ۹ - ۲۶۲).

۱۴. نگاه کنید به چاپ دوم «دایرة‌المعارف اسلام»، مقالهٔ تکمیلی «Banidjurids»، (نوشتهٔ باسورث).

صاحب‌برید، ابوالحسن احمدبن محمدعتبری، معروف به‌امیرک بیهقی بوده است. بنابر بخش دربارهٔ خاندان عتبریان در تاریخ محلی ابن‌فندق که تاریخ شهر بیهق است، امیرک بعدها مدت پانزده سال از قلعهٔ ترمذ دفاع کرد و حاضر به‌تسلیم آن به‌سلجوقیان نگردید؛ پیداست که در زمان این مقاومت مبالغه رفته است، زیرا همین مؤلف می‌گوید که امیرک عاقبت عهده‌دار ریاست دیوان رسائل مودود و عبدالرشید گردید و نیز به‌دبیری فرخزاد رسید و در شوال سال ٤٤٨ق/ دسامبر ۱۰۵۰ م در عهد پادشاهی همین سلطان درگذشت. در اینکه امیرک‌ترمذ را در واقع در ایام پادشاهی مودود تسلیم سلجوقیان کرد از سوی صدرالدین‌حسینی، مورخ سلجوقیان تأیید می‌گردد. این مؤلف روایت می‌کند که پس از شکست لشکرکشی مودود به خراسان در سال ٤٣٥ق/ ۱۰٤۳-٤ م، چغری‌بگ و پسرش الپ‌ارسلان به کوتوال دژ که امیرک بود گوشزد کردند که به‌نجات او امیدی نیست و ممکن نیست که غزنویان بتوانند در استخلاص وی اقدامی کنند. بنابراین امیرک پیشنهاد تسلیم شرافتمندانه را پذیرفت، املاکی را که در بیهق داشت به‌ابوعلی‌بن‌شاذان وزیرچغری‌بگ واگذارد و خود به‌غزنه عزیمت کرد.[۱۵]

ابن‌اثیر به‌محاصرهٔ بلخ پس از عقب‌نشینی مسعود از دندانقان اشاره می‌کند، اما اطلاعات وی در جزئیات پریشان و مغشوش است. وی می‌گوید که‌التونتاق حاجب (التونتاش بیهقی) در این زمان حاکم غزنوی بلخ بود و بنابراین وقتی که چغری‌بگ به‌شهر نزدیک گردید وی به محاصره درآمد و در همان ایام بیغو[۱۶] یا بیغوکه خویشاوندچغری‌بگ بودبه‌هرات حمله برد. سلطان در ربیع‌الاول سال ٤٣٢ق/ نوامبر - دسامبر ۱۰٤۰ م پسرش مودود و وزیرش احمدبن‌عبدالصمد را به‌نجات‌التونتاق در بلخ فرستاد (بنابر تاریخ مفصل و روزبروز بیهقی دو ماه دیرتر از وقتی که سپاه مودود عملاً غزنه را به‌قصد طخارستان ترک‌گفته بودند)؛ اما بنابراین‌گزارش، جلوداران سپاه مودود از نیروهای چغری‌بگ شکست یافتند، چنانکه مودود مجبوراً عقب‌نشست و التونتاق خواه‌ناخواه بلخ را تسلیم سلجوقیان کرد.[۱۷]

ترتیب وقایع در بیهقی تفصیل بمراتب بیشتری دارند. در اواخر شوال یا اوایل ذیقعدهٔ ٤٣١ق/ اواخر ژوئیه یا اوایل اوت ۱۰٤۰م، مسعود حاجب‌التونتاش را در رأس هزارسوار به‌بلخ فرستاد، قول داد که لشکر بزرگتری را در پی آنان گسیل دارد و به‌تن خویش آمده شخصاً دفاع از آن ناحیه را بدست خواهد گرفت. خودسری و بی‌انضباطی سپاه غزنوی در دندانقان هنوز آشکار بود؛ نیروهای التونتاش پس از ترک بغلان دست به‌غارت روستاها گشودند، در نتیجه رعایای نگون‌بخت پیش سلجوقیان گریختند و چغری‌بگ را از نزدیک شدن

---

۱۵. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، تصحیح بهمنیار (تهران ۱۳۱۷ ش/۱۹۳۸ م) ۱ - ۱۲۰؛ حسینی، اخبارالدولةالسلجوقیه، چاپ محمد اقبال (لاهور، ۱۹۳۳)، ص ۲۷؛ مقایسه کنید با و. بارتولد.

Turkestan down to the Mongol invasion[3] ed. C.E. Bosworth (London, 1963), 303 - 4 (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ج ۱، ص ۶۳۹)

۱۶. دربارهٔ این نام نگاه کنید به‌زیرنویس ۸۰.

۱۷. ابن‌اثیر، الکامل فی‌التاریخ، چاپ کارل یوهانس تورنبرگ (لیدن، ۷۶ - ۱۸۵۱)، ج ۹، ص ۱ - ۳۳۰، چاپ بیروت، ۷ - ۱۳۸۵ق /۷ - ۱۹۶۵م، ج ۹، ص ۵ - ۴۸۳.

دشمن آگاه ساختند. بنابراین امیر سلجوقی توانست سربازان غزنوی را در کمینگاهی بدام‌اندازد؛ نیروهای غزنوی در این دام گرفتار آمدند و التونتاش تنها با دویست سوار از آن مهلکه جان بدر برد.[۱۸]

از این‌رو در محرم سال ۴۳۲ق/ سپتامبر ۱۰۴۰م، مسعود، بضرورت مبرم، ناگزیر شد نیروهای اعزامی قدرتمندتری را برای اعادهٔ موقع غزنویان در شمال افغانستان بسیج کند. فرمانده این نیرو مودود پسر مسعود بود که چون در رزمگاه دندانقان شمشیر کشیده به‌اطراف می‌تاخت و بعبث می‌کوشید تا سربازان پا سست کردهٔ غزنوی را دل دهد و دوباره آنها را فراز آورد،تا زگی شهرتی در دلیری بهم زده بود.[۱۹] مسعود برای همراهی فرزند و نیز برای آنکه وی از تجارب نظامی سرداران کار دیده برخوردار گردد، سپاهسالاران ترک، ارتگین، فرمانده غلامان‌سرایی، و حاجب بزرگ بدر (هر دو آنها پس از برکناری و مغضوب شدن بکتغدی سپاشی‌بترتیب به‌این مقامات بلند رسیده بودند) را با او بفرستاد و نیز وزیرخود احمدبن‌عبدالصمد را به کدخدایی (آجودان) وی منصوب کرد. اما نشانه‌های کاهش ایمان خادمان سلطان به مخدوم خود که لجاجت و تلون‌مزاج او که چنین می‌نمود که قوهٔ تمیز را از وی سلب کرده بود از این امر پیداست که احمدبن‌عبدالصمد به گرفتن مواضعه یا قرارداد رسمی خدمت در این سفر جنگی که در آن موقع و حقوق وزیر در برابر دیوان عرض بدقت تعیین شده بود و وظایف و مسؤولیتهایش صراحتاً در آن ذکر گردیده بود پافشاری کرد.[۲۰]

اکنون سپاهی نیرومند و بسیار مجهز از سربازان نخبه در غزنه فراهم آمده بود. سلطان جشن وداع باشکوهی در باغ فیروزی برپا کرد و بر چمن «میدان زرین» از لشکریان سان دید. نخست کوکبهٔ امیر مودود مرکب از دویست غلام‌سرایی، همه مجهز به‌جوشن و مطرد، و با جنیبت (اسب) بسیار که می‌بایست به‌میدان جنگ برده شوند و در رویارویی واقعی مورد استفاده قرار گیرند و شتران مسرع از برابر سلطان گذشتند. این غلامان چتر و علمهای فراخ شاهزاده را حمل می‌کردند. در پی اینان دسته‌ای از پیادگان که نیز علمهای مواج بر دوش می‌کشیدند، آمدند و پس از آنان گروهی مرکب از صدوهفتاد غلام سنگین‌اسلحه و با اسبانی آراسته. بر اثر آنان ارتگین حاجب با هشتاد تن از غلامان شخصی خود بیامد و در پی آنان دستهٔ دیگری از غلامان‌سرایی و بیست‌تن از سرهنگان که بیشتر آنان لباسهای متحدالشکل باشکوهی بر تن داشتند که نیز جنیبتیان و جمازگانی برای انتقال ایشان‌به کارزار همراهشان‌بود. سرانجام گروه دیگری از سرهنگان سپاه از برابر سلطان گذشتند. به‌گفتهٔ گردیزی شمار کل‌سواران به‌چهارهزار تن می‌رسید. قرار اصلی این بود که سلطان اندکی بعد با سپاه عمدهٔ غزنوی در پی ایشان حرکت کند، اما در این هنگام مسعود در اندیشهٔ عزیمت به‌هند بود.[۲۱]

---

۱۸. بیهقی، ص ۵ - ۶۴۴، ۵۰ - ۶۴۹، ترجمه ۲ - ۷۸۱، ۸ - ۷۸۷.

۱۹. همان، ص ۶۲۴، ترجمه ۷۵۹.

۲۰. همان، ص ۴ - ۶۵۲، ترجمه ۲ - ۷۹۰؛ مقایسه کنید با:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 62 (ترجمهٔ فارسی، ۶۰)

۲۱. بیهقی، ص ۶۵۲، ۶۵۷، ترجمه ص ۹۰ - ۷۸۹، ۷۹۷؛ گردیزی، چاپ ناظم، ص ←

در منتصف محرم سال ۴۳۲ق/ اواخر سپتامبر ۱۰۴۰م[۲۲] سپاه مودود به‌قصدگذر از معابر هندوکش رهسپار شمال گردید، و سپس در محلی موسوم به‌هیبان یا هپیان که ظاهراً دارای پاره‌ای اهمیت بود، اما موضع دقیق آن هنوز مشخص نگردیده اردو زد. از این محل چندین بار درکتب بیهقی و گردیزی به‌مناسبت شرح سفر جنگی مودود و نیز درکتاب رأس‌مال‌الندیم ابن‌بابا در ارتباط با وقایعی که به‌قتل عبدالرشید منجر می‌گردد نام می‌رود؛ اما اعراب حروف این نام و نقطه‌های آنها درکتب مختلف فرق می‌کنند. عبدالحی‌حبیبی، جدیدترین ویراستار کتاب گردیزی،هپیان را ترجیح داده است، بر این اساس که این نام هنوز در ناحیهٔ پروان وجود دارد، و محققاً بیهقی در یک جا پروان و هپیان را به‌عنوان هدفهای اولیهٔ این سفرجنگی بهم ربط می‌دهد.[۲۳] هدف کلی این بود که نیروهای مستقر در بلخ، شامل پادگان اصلی، به اضافهٔ بازماندگان سپاهیان التونتاش از بلخ بیرون آمده به‌سپاه مودود بپیوندند، و سپس نیروهای مشترک طخارستان را از ترکمنان پاکسازی کنند. این تدابیر فایده‌ای نبخشید، زیرا سلطان نقشهٔ اصلی خود راکه رفتن به‌بلخ بود تغییر داد و قصد عزیمت هندکرد و در این سرزمین از پادشاهی خلع گردید و بقتل آمد؛ خبر این رویدادهای آخری وقتی به‌مودود رسیدکه وی هنوز در لشکرگاه هپیان بسر می‌برد.[۲۴]

در این زمان‌که دولت غزنه گرفتار بحران عمومی بود لازم بود که مسعود تشنجات نواحی مرکزی امپراتوری و اطراف مرزهای داخلی آن را که بواسطهٔ اشتغال به‌رویدادهای خراسان از نظر دورمانده بودند، فرو نشاند. ازین‌رو مسعود درطی روزهایی که از رزمگاه‌دندانقان به‌غزنه آمده بود غلام‌سرایی سابق خویش نوشتگین نوبتی را در شوال ۴۳۱ق/ اوایل ژوئیهٔ ۱۰۴۰م به‌بست فرستاد و به‌او فرمان دادکه از آن ناحیه با شدت و قوت حراست نماید؛سلطان دریافت اکنون که ترکمنان برمغرب خراسان دست یافته‌اند، تهاجم آنان به‌سیستان یا شاید ماورای آن اجتناب‌ناپذیر است. اندکی بعد فاش شدکه صاحب برید شورشی غزنویان، به‌نام بوالفضل کرنکی[۲۵] که از قرار معلوم به‌مخدوم خود خیانت‌کرده با سلجوقیان نوشت و خواند

---

۹ - ۸ . ۱، چاپ گردیزی، ۴ . ۲؛ میرخواند، ۷ . ۱، ترجمه ۲۴۷؛ فرشته، همانجا؛ سر ه. م. الیوت و ج. داوسن:

The history of India as told by its own historians. II. The Muhammadan Period (London, 1869), 144 - 5.

۲۲. حسینی، ص ۱۳، تاریخ دقیق عزیمت را سه‌شنبه دوازدهم محرم سال ۴۳۲ ق/بیست‌و دوم سپتامبر ۱۰۴۰ م ذکر می‌کند.

۲۳. گردیزی، چاپ حبیبی، ۴ . ۲؛ بیهقی، ۶۵۴، ترجمه ۷۹۲.

۲۴. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱ . ۱، چاپ حبیبی، ۵ . ۲.

۲۵. این نسبت ظاهراً به‌کرنک است‌که بنابر گفتهٔ یاقوت در معجم‌البلدان (بیروت ۱۳۷۴ق/ ۷ - ۱۹۵۵م)، ج ۴، ص ۴۵۷ محلی در سیستان است، یعقوبی نیز در تاریخ خود در شرح رویدادهای اوایل سدهٔ سوم هجری/ نهم‌میلادی از این محل نام می‌برد؛ نگاه کنید به‌تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعرای‌بهار (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م) ص ۱۸ . زیرنویس ۹.

داشت به‌ناحیهٔ بست گریخت و در پایان ذی‌القعدهٔ سال ۴۳۱ق/ اوایل اوت ۱۰۴۰م رییس دیوان رسالت، ابوسهل زوزنی در تعقیب بوالفضل به‌بست اعزام گردید. بیهقی دربارهٔ این پیشامد می‌گوید که اگرچند ابوسهل زوزنی با فرصت گریز دادن به‌بوالفضل کرنکی خشم سلطان را برانگیخت، اما اگر مأموریت بست نمی‌یافت می‌بایست در عزیمت لشکریان مسعود به‌هند همراه آنان باشد و در شورش سپاه در ماریکله گرفتار می‌آمد؛ از این گذشته، بی‌گمان محمد که از دیرباز دشمن ابوسهل بود به‌عنوان اولین عمل انتقامی وی را فرو می‌گرفت.[۲۶]

اندکی پس از آنکه بوسهل به‌این مأموریت اعزام گردید، در محرم سال ۴۳۲ق/ سپتامبر ۱۰۴۰م سپاهی مأمور سرکوبی شورشیان افغان در محلی گردید که گردیزی آن را «کوهپایهٔ غزنین» می‌خواند، یعنی دامنهٔ کوههای ولایات غزنه و گردیز افغانستان کنونی که در جهت مشرق به‌مرز پاکستان می‌رسد؛ گردیزی این عاصیان را «افغان» می‌خواند، درصورتی که بیهقی از آنان با نام «خلج» یاد می‌کند.[۲۷] ابوعلی فرمانده این سپاه که کوتوال یا فرمانده پادگان غزنه بود در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰ مظفر و پیروز از این لشکرکشی تنبیهی مراجعت کرد.[۲۸]

خطیرترین تصمیم مسعود در این ماههای آخر پادشاهی عزم رفتن وی به‌هند بود که به‌دعوی خودش جهت گذراندن زمستان آینده در قلاع ویهند (به‌سانسکریت اودیهانده، هوند کنونی، برکران سند در پانزده مایلی شمال اتک‌یااتوک) درهٔ سند، مرمناره (احتمالاً معبرمناره «معبر [روستای] مناره» که بیرونی در مالللهند از آن با نام معبر رودخانهٔ کابل درست بالای ملتقای آن با رودخانهٔ سند یاد می‌کند)، پیشاورگیری (احتمالاً شاهبازگیری یاکپور— ده— گیری در چهل مایلی شمال شرق پیشاور، محلی با قدمت زیاد درکنار جادهٔ باستانی کابل ـ هند) اتخاذ شده بود.[۲۹] احمدبن‌عبدالصمد، وزیر دولت غزنه با وجودی که مسعود قصد خود را اعلان کرد که در پی مودود به‌بلخ خواهد رفت نیت واقعی سلطان را حدس می‌زد، اما این

---

۲۶. بیهقی، ۲ ـ ۳۳۱، ۶۴۳، ۹ ـ ۶۴۸، ترجمه، ۴۱۹، ۸۰ ـ ۷۷۹، ۷۸۶.

۲۷. دربارهٔ مسائل مربوط به‌ماهیت قومی خلج و فرایند آشکار افغانی شدن آنان نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*. 35_6 (تاریخ غزنویان، ۳۴) ; and idem *EL*^{2} art. «Khaladj. i. History.»

نخستین باری که اصطلاح افغان در منابع اسلامی بکار می‌رود در زین‌الاخبار گردیزی است، اما قدیمترین ذکری که از این اصطلاح می‌شود در حدودالعالم است که هفتاد سال پیش از آن نوشته شده بود.

۲۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۹۰ ۱، چاپ حبیبی، ۴۰ ۲؛ بیهقی، ۶۵۸، ۶۶۲، ترجمه، ۷۹۷، اطلاع گردیزی مبنی بر آنکه فرمانده این سپاه، ولو تنها به‌طور اسمی، ایزدیاربن‌مسعود بوده نمی‌تواند درست باشد، زیرا خبر بسیار صریح و مفصل بیهقی را در دست داریم که می‌گوید ایزدیار در این ایام جهت انجام مأموریتی به‌هند رفته بود. به‌صفحات آینده‌نگاه کنید.

۲۹. بیهقی، ۶۶۱، ترجمه، ۸۰۰. محل مرمناره وگیری را م. ه. هودیواله مشخص ساخته ←

تصمیم در پایان محرم ـ آغاز صفر ۴۳۲ق/ اکتبر ۱۰۴۰م به‌اطلاع مشاوران سلطان رسانده شد. ولایات شمالی امپراتوری درمعنی از نظر دور ماندند و بلخ و طخارستان به‌بوری‌تگین ابراهیم‌بن‌نصر، پسر ایلگ‌نصر (درگذشته به‌سال ۴۰۳ق/ ۱۳-۱۰۱۲م) که بر سر تقسیم سرزمینهای سامانی رقیب محمود غزنوی بود و بعدها به‌طمغاج یا طبغاج‌خان معروف گردید (درگذشته به سال ۴۶۲ق/ ۱۰۶۸م) انتقال یافت.[۳۰] بوری‌تگین سرگرم تحکیم موقع خود درکوههای‌شمال دره‌های بخش‌علیای جیحون بود و برای غارت دره‌های ختل و چغانیان ازکوهنشینان بی‌رحم و درنده‌خویی نظیرکمجیان استفاده می‌کرد. مسعود امیدوار بودکه با انتقال سرزمینهای واقع درکران‌جنوبی جیحون به‌بوری‌تگین، وی به‌مخالفت با سلجوقیان قیام کند. اگرچند بمحض اینکه سلطان باری دیگر بر غزنه دست یافت، رسولی نزد شاهزاده ارسلان‌خان سلیمان که یکی دیگر از رهبران قراخانی بود فرستاده شد، اما مسعود می‌دانست که سلجوقیان از رساندن خبر عظمت و اهمیت واقعی پیروزی خود در دندانقان به‌خان فرصت را از دست نخواهند داد و در نتیجه وی نمی‌تواند امیدی به‌دریافت کمک نظامی یا سیاسی مستقیم ازآن طرف داشته باشد.[۳۱]

مقارن این ایام (تاریخ دقیق در منابع ذکرنشده) نیرویی مرکب ازدوهزار سوار به فرماندهی مجدودبن‌مسعود جهت حفظ امنیت مولتان در بخش میانی درهٔ سند اعزام گردیدکه می‌دانیم این ناحیه از سلطهٔ غزنویان همواره ناراضی بود و بیشتر جمعیت آن کیش اسماعیلی می‌ورزیدند و چندان نگذشت که در ایام پادشاهی مودودبن‌مسعود سربشورش برداشتند (به صفحات آینده نگاه کنید).[۳۲] بازگشت ایزدیاربن‌مسعود از دژی در نزدیکی غزنه که بیهقی آن را نغر وگردیزی برغند می‌خواند و ورود او به‌پایتخت در اول صفر ۴۳۲ق/ یازدهم اکتبر ۱۰۴۰م ظاهراً ثابت می‌کندکه از مدتی پیش سلطان تردید را بیک سو نهاده و برای عزیمت به‌هند تصمیم قطعی گرفته بود.[۳۳] ایزدیار محمدبن‌محمود، برادر مخلوع سلطان (معلوم نیست که محمد از چه وقتی از زندان سابق خود درمندیش واقع در غور به‌دژ نغر/برغند انتقال یافت)و چهار پسرش به‌نامهای احمد، عبدالرحمن(یا عبدالرحیم)، عمر و عثمان را با خود به

→

است. نگاه کنید به:

Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians» I (Bombay 1939) 160, 169, 194-5, and Addenda, P Xiii.

۳۰. دربارهٔ هویت دقیق این شاهزادهٔ قراخانی نگاه کنید به:

O. Pritsak «Die Karachaniden», *Der Islam*, XXXI (1954), 36 - 7, 44 - 6.

۳۱. بیهقی، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۹، ترجمه، ۷۶۵، ۷۸۰، ۸ ـ ۷۹۷.

۳۲. گردیزی، چاپ ناظم، ۹۰ ـ ۱، چاپ حبیبی، ۴۰ ـ ۲؛ میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، همانجا، ترجمه، ج ۱، ص ۶۶.

۳۳. این دژ نغر یا برغندکه به گفتهٔ هودیواله برابر است با نغر یا نغز سفرنامهٔ یزدی و مطلع‌السعدین عبدالرزاق سمرقندی در نزدیکی ایریاب قرار داشت و شاید همان بغزن کنونی درمحل نمایندگی کرم واقع در استان مرزی شمال غرب باشد.

غزنه آورد. در دربار از همهٔ این اسیران سابق استقبال گرمی کردند. سلطان برای برادرش محمد مخاطبهٔ «الامیرالجلیل الاخ»[۳۴] نوشت، و به‌پسرانش خلعت داد و هر یک را هزار دینار زر هدیه کرد؛ و شاهزاده خانم حره‌گوهر را به‌نکاح احمد، پسر ارشد برادر داد. در عوض، پسران محمد کتباً و شفاهاً سوگند یاد کردند که به‌مسعود وفادار باشند (ایمان‌البیعه). چنین می‌نماید که در این ایام که امپراتوری پس از حوادث نابیوسیدهٔ خراسان آسیب‌پذیر شده بود مسعود می‌کوشید تا از شاخهٔ برکنار ماندهٔ خانوادهٔ خویش استمالت کند، اما بهر تقدیر در وقتی که خود به‌هند عقب می‌نشست بجا گذاشتن محمد و پسرانش در افغانستان که احتمال می‌رفت ناراضیان حکومت مسعود بر آنان فرازآیند کاری خطرناک بود.[۳۵]

وزرای سلطان به‌ریاست احمدبن‌عبدالصمد وزیر اعتراض کردند که اوضاع افغانستان چندان نویدکننده نیست که رها کردن بلاد مرکزی امپراتوری غزنوی را که خاستگاه این امپراتوری است، روا دارد. یک نیروی نظامی قدرتمند می‌توانست بلخ و طخارستان را در برابر دست‌اندازی سلجوقیان نگه دارد. خردمندانه نبود که تصور شود هند دلبستگی و مهری به دودمان غزنوی دارد و پناهگاه امنی برای آنان مهیا خواهد ساخت. و نیز غلام ـ سربازان غزنوی که احتمالاً از نبرد دندانقان تاکنون هنوز دلسرد و ناخرسند بودند و شاید حتی از ادامهٔ قدرت این دودمان وحشت داشتند درخور آن اعتماد نبودند که انتقال بی‌خطر خزاین و خواستهٔ غزنویان به‌دست آنان سپرده شود. احمدبن‌عبدالصمد می‌گوید:

«اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به‌در بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند. اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به‌هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی بباشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به‌هندوستان رود و حرم و خزاین آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به‌دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد. و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزاین به‌زمین ایشان باید برد که سخت نیکوکار نبوده باشیم براستای هندوان. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزاین در صحرا بدیشان باید نمود؟»

ابوعلی کوتوال که نظر مقامات لشکری را بازگو می‌کرد مطالبی دیگر برگفته‌های وزیر افزود و گفت: «اگر غزنه در معرض تهدید قرار گیرد صوابتر آنست که از خزاین دولت و حرم پادشاهی در قلاع افغانستان حراست گردد نه‌آنکه آنها را در سفری نامطمئن به‌صحرای هندوستان

---

۳۴. در مورد مخاطبه‌هایی که رسماً اعطا می‌شد نگاه کنید به:
Bosworth «The titulature of the early Ghaznavids» *Oriens*, XV (1962), 228-9.

۳۵. بیهقی، ۶۰ ـ ۶۵۹، ترجمه، ۹ ـ ۷۹۸؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۹۰ ـ ۱، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ حسینی، ۱۳، از پسر پنجم محمد به‌نام عبدالرحیم نام می‌برد که در تاریخ بیهق ابن‌فندق نیز با لقب استهزایی الاهوج «دراز قد، متهور» ظاهر می‌گردد.
Elliot and Dowson, *The history of India* II, 147-9.

بفرستند.»[۳۶]

اما این نصایح منطقی و مشفقانه فایده‌ای نداشت و استبداد سلطان که مشاورانش غالباً در نهان آن را تقبیح می‌کردند به‌وی فرصت آن نمی‌داد که عنان خویش به‌عقل و منطق سپارد. مالیخولیای او آنچنان یأسی جبری در وی بوجود آورده بود که تصور می‌کرد اوضاع مغرب اسپراتوری هرگز به‌حالت سابق باز نخواهد گشت. هنگامی که عبدالله‌قراتگین، سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی پیشنهاد کرد که به‌هند رود و برای دست زدن به‌عملیات تهاجمی در خراسان سپاه انبوهی از سوار و پیاده گردآورد، مسعود تدبیر وی را باطل دانست، زیرا به‌قدرت تقدیر «به‌مرو گرفتیم [اشاره به‌پیروزی محمود بر سامانیان در خراسان] و هم به‌مرو از دست برفت.» وی در این هنگام به‌وزرا و ارکان دولت رسماً اجازه داد که چون سلجوقیان به‌غزنه درآیند به‌خدمت آنان بپیوندند و یادآور شد که فی‌المثل ابوالقاسم کثیر چندان که باید زر دارد و در دولت آینده منصب وزارت خرد و ابوسهل‌حمدونی مقام عارض یا رییس دیوان سپاه.[۳۷]

اکنون هرچه جواهر و زروسیم و خواسته‌های فاخر بود را از قلاع دوردست مرکز و مشرق افغانستان نظیر دیدی‌رو(؟)، مندیش در غور، نای‌لامان در وجیرستان (محل اخیر بعدها زندان مسعود سعدسلمان شاعر گردید)، مرنج (که نیز معروف است از قلاعی بوده که مسعود سعد مدتی در آنجا محبوس بود) و دژ دیگری که نام آن در متن گردیزی مفهوم نیست[۳۸] به غزنه آوردند. چهار روز پس از ناکامی مشاوران وزیر در منصرف ساختن سلطان از خیالی که درسر داشت، در اوایل ربیع‌الاول ۴۳۲ق/ نوامبر ۱۰۴۰م، تمامی اندوخته‌های فلزات قیمتی، پیرایه‌ها، جامه‌های نفیس و غیره (حسینی در شرح مفصل این ذخایر می‌گوید که آنها مرکب بودند از سه‌هزار بارسکهٔ نیشابوری، هراتی، مغربی و محمودی، انواع گوناگون شمشهای زر و سیم، جواهر، ظروف گرانبها و غیره) را با شماری از حرم سلطان بارشترها کردند و همگان به مقصد هند براه افتادند. پسران محمد و خود محمد نیز که به‌گفتهٔ گردیزی پتازگی از برغند آورده شده بودند در صف کاروان حضور داشتند؛ بیهقی می‌گوید که امیرمحمد اصلاً در قلعهٔ غزنین محبوس بود و امیرحرس یا فرمانده نگهبانان سنگوی بر وی موکل بود.[۳۹]

بیهقی از اینجا مجلد نهم مجلدات خود را بپایان می‌برد و روایت مسلسل وقایع دربار غزنه را قطع می‌کند تا مجلد دهم را با گزارشهایی از رویدادهای خوارزم در ایام فرمانروایی غزنویان و وقایع ری و جبال در پادشاهی مسعود آغاز نماید؛ متأسفانه بخش پس از تاریخ

---

۳۶. بیهقی، ۳ - ۶۶۱، ترجمه، ۲ - ۸۰۱؛ الیوت و داوسن، همانجا، ج ۲، ص ۵۳ - ۱۴۹.
۳۷. بیهقی، ۶۳۹، ۶۶۴، ترجمه، ۶ - ۷۷۵، ۳، ۸۰.
۳۸. قسمت نخست این اسم خاص که به‌پسوند کوت ختم می‌شود یادآور دژ سانکوت (؟) است که در ناحیهٔ درهٔ لوغر قرار داشت و این لوغر محلی است که وقتی سلطان مودود به آنجا می‌رفت درگذشت.
۳۹. بیهقی، ۶۶۴، ترجمه، ۸۰۳؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۹۰۱، چاپ حبیبی، ۲۰۴؛ حسینی، ۱۳. به‌گفتهٔ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵، مسعود هفت روز پس از عزیمت نیروی اعزامی به‌بلخ به‌سرداری مودود و احمدبن‌عبدالصمد که خود به‌گفتهٔ این تاریخ‌نگار در ربیع‌الاول حرکت کرد، غزنه را به‌قصد هند ترک گفت.

خوارزم کتاب بیهقی از میان رفته است. از این‌رو اکنون ما به‌گردیزی که تنها منبع معاصر آن ایام است و گزارشهای کاملاً مفصل ابن‌اثیر و ابن‌بابا دربارهٔ خلع مسعود، سلطنت مستعجل محمد برای دومین بار و کینه‌کشی مودود و نیز اشارات شتابزدهٔ حسینی و جوزجانی که مطالب گردیزی را تکمیل می‌کنند متکی می‌باشیم.

۳

خلع مسعود و سلطنت دوبارهٔ محمد

سپاه مسعود گویا به‌قصد گذار از معابر کوهستانی از غزنه بیرون آمد و احتمالاً از طریق پیشاور به‌سواحل سند رسید. هنگامی که قسمت اول سپاه که می‌بایست صفی طولانی بوده باشد و در پیشاپیش آن مسعود حرکت می‌کرد از رودخانه گذشت، قسمت باقی ماندهٔ سپاه به‌سرداری فرمانده خواجه، انوشتگین بلخی و گروهی از غلامان سرایی بشوریدند و دست به غارت خزاین گشودند. شورشیان سپس محمد را پس از آنکه تهدیدش کردند و حتی احتمالاً تحت آزار جسمی قرار دادند مجبور به‌همکاری نمودند (به‌گفتهٔ میرخواند وی را تهدید به مرگ کردند) و در شب ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱ - ۲۰ دسامبر ۱۰۴۰ م به‌تخت برنشاندند؛ تنها اندکی پیش از این، دست‌کم، پسرانش رسماً نسبت به‌مسعود سوگند وفاداری یاد کرده بودند[۴۰]. با توجه به‌وقایعی که گذشت در می‌یابیم که تصمیم مسعود در همراه کردن محمد و پسرانش با گروه اصلی سپاه در وقتی که خود پیشاپیش ستون حرکت می‌کرد و با گروه کوچکتر سپاه رودخانه را گذار نمود کاملاً نامعقول و ابلهانه بود. وی در خصوص خلق و خوی و روحیهٔ سپاهش که شاهد واکنش شدید او در برابر شکست خراسان بود قضاوت درستی نداشت. سربازان نه همان اعتماد خود به‌تواناییهای مسعود به‌عنوان سردار پیروزمند در عرصهٔ کارزار را از دست داده بودند، بلکه به‌قضاوت کلی وی نیز اعتمادی نداشتند؛ و حتی نسبت به‌چشم‌انداز غزو با کفار هند و امکانات غارت در آن دیار که می‌توانست آنان را به‌وفادار-ماندن ترغیب و تحریض نماید دلسرد شده بودند. با ترك واقعی غزنه از سوی سلطان — هر چند هم دلیل می‌آورد که عزیمت وی به‌هند به‌قصد گردآوری سپاه جهت بازپس گرفتن خراسان است — می‌بایست در نظر سربازان چنین بنماید که امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری قدرتمندی بود دیگر فرو پاشیده است. در واقع نیز روزگار آشوب و فتنه در راه بود، زیرا سپاهیان شورشی نمی‌توانستند در محمد که ذوق ادبی و کتاب‌خوانی بر وی غالب بود[۴۱] و در گذشته،

---

۴۰. گردیزی، چاپ ناظم، ۹. ۱؛ چاپ حبیبی، ۴. ۲؛ ابن‌بابا، ورق 7 a-b. ۲؛ حسینی، ۱۴-۱۳؛ ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۸ - ۷. ۱، ترجمه، ۲۴۷.

۴۱. دربارهٔ دلبستگیهای محمد به‌شعر و شاعری نگاه کنید به:

Bosworth «The Poetical citations in Baihaqi's *Ta'rikh-i Mas'udi'* (forthcoming).

یکبار هم در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م نتوانسته بود داعیهٔ جانشینی پدر را از پیش ببرد، رهایی‌بخشی نظامی بینند که شکوه و عظمت سابق امپراتوری را به‌آن بازگرداند. بنابراین محمد اسیری پوشالی بود که در تلاشی برای آبرو بخشیدن به‌شورشیان به‌تخت برنشانده شد، و امید می‌رفت که با پیروزی نظامی عملی که از آنان سر زده بود در نهایت درست و بر حق جلوه کند.

محمد نمی‌توانست چیزی مگر دست‌نشاندهٔ امرای جاه‌طلب سپاه و دیگر افرادی که تنها به‌منافع خود می‌اندیشیدند باشد و اگر گزارشهای پاره‌ای از منابع دربارهٔ کوری وی درست باشد مردی بیمار نیز بود که خود احتیاج به‌مراقبت داشت. نه در منابع معاصر آن عهد (بیهقی و گردیزی) نه در گزارشهای حسینی، ابن‌اثیر، یا شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب خویش ذکری نکرده‌اند که مسعود برادرش محمد را بلافاصله پس از برداشتن از سریر پادشاهی کور کرده است. در واقع از فحوای کلام بیهقی چنین برمی‌آید که چون مسعود در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م وی را در قلعهٔ مندیش بداشت کاملاً قادر به‌دیدن بود[۴۲]؛ وی نامه‌ای را که مسعود به‌خط خود برای او نوشته و او را از سرنوشت حاجب خیانتکار ترك، علی قریب یا خویشاوند آگاه ساخته بود بخواند و بیهقی می‌گوید که محمدمجمزی (شتر سوار مسرع) را که می‌آمد و حامل نامه از پیش سلطان در هرات بود از دور می‌دید.[۴۳] و نیز گردیزی که معاصر آن عهد بود نمی‌گوید که چون محمد باری دیگر به‌تخت برنشست از حلیهٔ بصر عاری بود. ذکر کور-شدن (مسمول، مکحول) محمد تنها در منابع متأخر، نظیر ابن‌بابا، حسینی، ابن‌فندق، ابن‌اثیر، جوزجانی، شبانکاره‌ای و فرشته آمده است. بنابراین باید در صحت خبر کور شدن محمد تردید کرد، اگر چند احتمال دارد که محمد در طی اسارت ده‌ساله کور شده‌باشد، و بدین وسیله می‌توان منابعی را که در این مورد با هم اختلاف دارند بهم نزدیک ساخت.[۴۴]

ابن‌بابا می‌گوید که مسعود درست پیش‌از آنکه سپاه سریشورش بردارد در ویهند از سند گذار کرد.[۴۵] مسعود و آن دسته از سپاهیانی که هنوز به‌او وفادار بودند به‌رباط یا دژ ماریکله پناه بردند؛ این دژ که اکنون مریگله نام دارد در یکی از معابر ارتفاعات پست میان اتوك و راولپندی در چند مایلی مشرق حسن‌ابدال واقع است. راورتی می‌گوید که بنابر مشهور این ارتفاعات پراز راهزنان و عیاران بود و ظاهراً ریشه شناسی عامیانهٔ ماری ـ کله «رباط حمایت از مسافران» از آن زمان پیدا شده است.[۴۶] میان محاصره شدگان و شورشیان مهاجم جنگ در-

---

۴۲. دربارهٔ محل احتمالی این قلعه نگاه کنید به‌بحثی که در ضمیمه، تقریظ بر فصل ۱۵ آمده.

۴۳. بیهقی، ۶ - ۷۵؛ ترجمه، ۲ - ۱۴۱.

۴۴. دربارهٔ مسألهٔ نابینایی محمد همچنین نگاه کنید به:

A. de Biberstein Kazimirski *Menoutchehri, poète persan du II*eme *Siècle de notrère* (*du 5*ieme *de l'hejire*) (Paris 1886) 37, 38, 131 n. 3.

۴۵. ابن‌بابا، ورق a ۷۰۲؛ مقایسه کنید با: دربارهٔ ویهند، ناظم.

«The Hindu Shahiya Kingdom of Ohind» *JRAS* (1927) 483.

۴۶. طبقات ناصری، ترجمه راورتی، ج ۱، ص ۹۵، زیرنویس ۴. بیرونی در ماللهند کاریکله‌را ←

گرفت و تفوق آشکارا با گروه اخیر بوده است. گزارش ابن‌اثیر در اینجا دارای صبغهٔ داستانی است و می‌گوید که مسعود به‌توصیهٔ مادرش خود را داوطلبانه تسلیم کرد؛ اما گردیزی می‌گوید که محاصره‌کنندگان با نیروها و فیلهایی که داشتند به‌رباط در آمدند، مسعود را بیرون آورده بند برنهادند. محمد بفرمود تا در حق برادرش اکرام کنند، و در منتصف ربیع‌الثانی ۴۳۲ق /اواخر دسامبر ۱۰۴۰ م او و زوجه‌اش ساره‌خاتون، دختر قدرخان یوسف قراخانی را به انتخاب خود مسعود به‌گیری که بیهقی بارها از آن به‌عنوان یکی از قلاع نظامی عمدهٔ غزنویان در شمال غربی هند یاد می‌کند بفرستاد.[۴۷] به‌گفتهٔ ابن‌اثیر مسعود مدتی در آن قلعه ماند و بر روزگار گذشته و وضع و حالی که اکنون به‌آن گرفتار آمده بود دریغ می‌خورد.[۴۸]

در مدت دومین سلطنت مستعجل محمد، قدرت واقعی در دست پسرانش و بالاخص در دست احمد بود که منابع متأخر (اما نه گردیزی و ابن‌بابا) رفتار وی را نامتعادل (حسینی و ابن‌اثیر) «بی‌پروا و نامتعادل» و حتی معتوه (دیوانه) توصیف می‌کنند؛ البته این منابع متأخر احتمالاً تحت تأثیر تصویری بودند که بعدها از مسعود امیرشهید ساخت. انوشتگین‌بلخی و دیگر امرایی که خانوادهٔ آنان در ایام پادشاهی مسعود متحمل تبعیض و غضب شده بودند و اکنون توانستند از طعم شیرین انتقام لذت ببرند از احمد حمایت می‌کردند. سلیمان‌بن‌یوسف بن‌سبکتگین که مسعود در سال ۴۲۲ق /۱۰۳۱ م پدرش را از قدرت برکنار و محبوس ساخت و او در زندان درگذشت و پسر علی‌بن‌ایل ارسلان حاجب، معروف به‌قریب یا خویشاوند که پدرش در طی پادشاهی نخست محمد از پشتیبانان برجستهٔ وی بود و بعدها به‌خداوند خود خیانت کرد، اما چندان نگذشت که به‌فرمان مسعود محبوس و مقتول گردید، را نیز باید بر اینان افزود.[۴۹] در اینکه مسعود باکینه‌کشی از محمودیان یا پدریان، یعنی رجال برجستهٔ

→

همان تکشیسله یعنی تاکسیل می‌داند که در دوازده مایلی شمال شرق راولپندی واقع است، نگاه کنید به:

Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history*, I, 193 - 4.

۴۷. مقایسه کنید با بیهقی، ۲۷۲، ۴۴۲، ۶۶۱، ۶۹۰، ترجمه، ۳۶۳، ۵۴۴، ۸۰۰، ۸۳۵. بنابراین قرائتهایی نظیر کسیری گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰ را باید رد کرد، وتورنبرگ قرائت کمتر محتمل نسخ خود، یعنی کیکی را پذیرفت، مقایسه کنید با ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۳۳۲ با قرائت درست در زیرنویس ۴ (ـ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۵ زیرنویس ۵). از این محل یکبار دیگر در گزارش جوزجانی، ج ۲، ص ۱۲۶، ترجمه، ج ۲، ص ۴-۱۰۴۳ دربارهٔ حملهٔ چنگیز به هند پس از شکست جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۱۸ق/۱۲۲۱م نام می‌رود؛ در مورد محل این دژ به‌صفحات پیشین نگاه کنید.

۴۸. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰-۱۰۹، چاپ حبیبی، ۵-۲۰۴؛ ابن‌بابا، ورق b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴-۱۳؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲-۳۳۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۶-۴۸۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۵؛ میرخواند، ۹-۱۰۸، ترجمه، ۹-۲۴۷؛ فرشته، ورق b ۶۳، ترجمه، ج ۱، ص ۶۷.

۴۹. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 110, 231 - 2

ایام دولت پدرش که وی آرزومند برکناری ایشان از مقامات با نفوذشان بود خود را منفور ساخته بود از آنجا آشکار گردید که در نبرد دندانقان غلامان سابق یوسف، علی‌قریب و نیز غلامان دو سپاهسالار ترک دیگر، یعنی ارياق و آسغتگین غازی سلطان را فرو گذاشته به‌سلجوقیان پیوستند.[۵۰]

مسعود مخلوع حدود یک ماه در قلعهٔ‌گیری ماند و سپس به‌تحریک احمدبن‌محمد، خواه بدون اطلاع محمد و پس از آنکه فرمان اعدامی برساخته برای کوتوال قلعه فرستاده شد (گردیزی) یا پس از آنکه احمد پدرش را به‌کشتن وی برانگیخت (حسینی و ابن‌اثیر که گزارش هر دو دارای صبغه‌های داستانی است) بقتل آمد. به‌روایت این دو منبع اخیر یا نخست مسعود راکشتند و پیکرش را در چاهی افکنده روی آن را پوشاندند یا وی را زنده در آن چاه کرده روی آن را گرفتند. اما به‌گفتهٔ ابن‌بابا تنها سرش را برداشتند. گردیزی تاریخ مرگ مسعود را یازدهم جمادی‌الاولی سال ۴۳۲ق/ هفدهم ژانویهٔ ۱۰۴۱ ذکر می‌کند (ابن‌بابا بخطا تاریخ صفر ۴۳۳ق/ اکتبر ۱۰۴۱م آورده است، نگاه‌کنید به‌ضمیمهٔ الف). از قراین حاشیهٔ یکی از نسخ خطی رأس‌مال‌الندیم‌ابن‌بابا که بی‌گمان به‌اثر بیهقی دسترسی داشته چنین‌برمی‌آید تاریخی که گردیزی بدست می‌دهد ظاهراً با تاریخی که بیهقی در بخش از میان رفتهٔ مجلدات آورده بود مطابقت دارد. جوزجانی می‌گوید که مسعود به‌هنگام مرگ چهل‌وپنج سال داشت.[۵۱] چون مسعود مقتول گشت محمد به‌سودود که در طخارستان بود نامه کرد که پدرش را پسران احمد ینالتگین، سپاهسالار سابق مسعود در هند که در سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳م بر سلطان شوریده، اما مغلوب و مقتول شده بود به‌قصاص خون پدر بهلاکت رساندند.[۵۲]

۴

انتقام‌جویی مودود

محرک اصلی قتل مسعود هرکه بوده، اینقدر هست که وی مرد و پسرش مودود در شمال افغانستان نیروی نظامی نسبتاً زیادی در اختیار داشت؛ از این‌رو آماده بود تا از خود منتقم خون پدر و شمشیر عقوبت کسانی سازد که سوگند وفاداری به‌مسعود راکه تازه یادکرده بودند زیرپا نهادند.

---

۵۰. بیهقی، ۵۷۰، ترجمه، ۶۹۵؛ مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۱۰۶.

۵۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۰؛ چاپ حبیبی، ۲۰۵؛ ابن‌بابا، ورقهای، a ۲۰۸ - b ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۶؛ میرخواند، ۱۰ - ۹، ۱، ترجمه، ۲۴۹؛ فرشته، ورق b ۶۳، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۶۷.

۵۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۷ - ۴۸۶؛ مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۷۷، ۱۰، ۱، ۲۳۵.

از اشارات پراکندهٔ بیهقی در صفحات کتاب خود می‌توان در باب زندگی ابوالفتح مودود پیش از آنکه در سال ۴۳۲ق/ ۱۰۴۱م به‌تخت برنشیند اطلاعاتی بدست آورد. وی دراقدامات نظامی گوناگون با پدرش همکاری نزدیک داشت و چندین وظیفهٔ پر مسؤولیت به‌او محول شده بود. مثلاً وی مسعود را در سفری جنگی که در پایان شوال ۴۲۰ق/ اواسط سپتامبر۱۰۳۴م غزنه را ترک گفت و از طریق بست، هرات و شمال خراسان به‌گرگان و طبرستان رفت همراهی کرد، و در جریان جنگی که در گرگان درگرفت عهده‌دار فرماندهی چهارهزار سوار بود.[۳] در جشنهای مهرگان پایان سال ۴۲۷ق/ پاییز ۱۰۳۶م، پس از آنکه خبرهای نگران‌کننده‌ای دربارهٔ فعالیتهای ترکمنان در ری رسید، تصمیم گرفته شد که مودود و سپاهسالار علی‌دایه با سپاهی بسیار به‌بلخ عزیمت کنند؛ و دو امیر سپاه تا منتصف جمادی‌الثانی سال ۴۲۹ق/ پایان مارس ۱۰۳۸م به غزنه بازنگشتند.[۴] در محرم سال ۴۳۰ق/ اکتبر ۱۰۳۸م سلطان وی را برای فرماندهی احتمالی لشکری نیرومند که جهت اعزام به‌ختل در نظر گرفته شده بود معرفی کرد؛ در ختل بوری‌تگین قراخانی (به‌صفحات پیشین نگاه کنید) چنان دست به‌نهب و غارت دره‌های بخش علیای آموی‌دریا گشوده بود که مسعود غارتگریهای او را بدتر از ویرانگریهای ترکمنان می‌دانست؛ امابه‌صوابدید احمدبن‌عبدالصمد، وزیرسلطان که بهرتقدیر دروقتی که تهدید ترکمنان در خراسان اقدامات عاجلی را می‌طلبید[۵]، مخالف تغییر مسیر چنین منابع عظیمی در جهت ختل بود، نام شاهزاده از فهرست فرماندهان احتمالی این سپاه کنار گذاشته شد. چنانکه در پیش گفته آمد مودود در دندانقان دلیرانه جنگید، اما سعی او بی‌فایده بود.

مودود که پسر ارشد مسعود بود همواره یکی از مقربان وی بود؛ از این‌رو از وی در کنار برادرانش مجدود، عبدالرزاق و سعید نام می‌رود که در جشنهای سان سپاه که در سال ۴۲۸ق/ ۱۰۳۷م شاه بهار برگزار گردید در نزد مسعود از تقرب خاصی برخوردار بودند. هنگامی که وارث رسمی و پسر محبوب سلطان، امیرسعید (مگر اینکه این نام اصلاً اسم کسی نباشد، بلکه مطابق روشی که در دولت سابق سامانی معمول بود لقب و عنوان باشد؟)[۶] در ربیع‌الاول سال ۴۳۰ق/ ۱۰۳۸م درگذشت، مودود برجای وی به‌ولیعهدی منصوب گشت و پایگاهی را که در آغاز پادشاهی مسعود داشت، اما ظاهراً مدتی پس از آن از دست داده بود دوباره بدست آورد.[۷]

---

۵۳. بیهقی، ۴۳۲، ۴۵۲، ترجمه، ۵۳۲، ۶ - ۵۵۵.

۵۴. همانجا، ۴ - ۵۰۳، ۵۳۵، ترجمه، ۱۶ - ۶۱۵، ۶۵۴؛ گردیزی، چاپ ناظم، ۱۰۳، چاپ حبیبی، ۲۰۰؛ Elliot and Dowson, *History of India*, II, 135 - 6.

۵۵. بیهقی، ۶۰ - ۵۵۹، ترجمه ۴ - ۶۸۳.

۵۶. جوزجانی که درحاشیهٔ شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۲۳۴ از مجلد اول کتابش (ترجمهٔ، ج ۱، ص ۹۵) که نه‌تن از پسران مسعود را نام می‌برد ذکری از سعید نمی‌کند؛ اما این مؤلف نام عبدالرزاق را که بیهقی دست‌کم سه‌بار به‌وجود وی گواهی داده است از قلم می‌اندازد.

۵۷. بیهقی، ۲۱۵ (که درآغاز مذاکرات با قراخانیان — دربارهٔ این مسأله به‌صفحات آینده نگاه کنید — سلطان می‌گوید که مودود «مهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولیعهد ما در ملک وی خواهد بود»)، ص ۵ - ۲۶۴، ترجمه، ص ۲۹۶، ۹۰ - ۲۸۹.

چیزی که فاقد آنیم هر گونه اشارهٔ صریح به‌تاریخ تولد و بالنتیجه سن‌مودود است، اما بیهقی می‌گوید که وی پسر ارشد مسعود بود (به‌زیرنویس ۵۶ نگاه کنید). در کتاب بیهقی در باب مذاکرات طولانی بر سر طرح ازدواج مودود با شاهزاده‌خانمی قراخانی که بخشی از استراتژی عمدهٔ مسعود دربدست‌آوردن اتحاد قدرخان‌یوسف، صاحب کاشغر و ختن و جدا-ساختن او از برادر و رقیبش در ساوراءالنهر (و نیز دشمن غزنویان)، یعنی علی‌بن‌حسن یا هارون‌بغراخان، معروف به‌علی‌تگین بود اطلاعات فراوانی وجود دارد.[۵۸] از اوایل سال ۴۲۲ق/ ۱۰۳۱م مذاکرات بر سر ازدواج خود مسعود با شاه‌خاتون، دخترخان و مودود با دختر بغراتگین سلیمان (بعدها ارسلان‌خان که در صفحات آخر کتاب بیهقی بکرات از وی نام‌می‌رود) پسر ارشد و وارث تاج وتخت خان آغاز گردید، کارها بسیار بکندی پیش می‌رفت و عاقبت عروس دلخواه مودود در سال ۴۲۵ق/ ۱۰۳۴م که به‌غزنه می‌آمد در میانهٔ راه درگذشت.[۵۹] البته امکان داشت که کودکان را پیش از رسیدن به‌سن بلوغ نامزد کنند و در سنین پایین ازدواج نمایند، اما تصدی وظایف نظامی مودود در ایام پادشاهی پدرش حکایت از آن دارد که وی در سالهای نخست سلطنت مسعود به‌سن بلوغ رسیده بود. بنابراین، احتمالاً باید قول جوزجانی را که می‌گوید وی به‌هنگام مرگ می‌ونه سال داشت بپذیریم نه‌گفتهٔ ابن‌اثیر را که می‌گوید وی تنها در بیست‌ونه سالگی درگذشت.[۶۰]

اخبار همهٔ این وقایع در طخارستان به‌مودود می‌رسید. همهٔ اندیشه‌های تقویت‌نیروهای غزنوی در بلخ و دست به‌جنگ گشودن با سلجوقیان می‌بایست مدتی کنار گذاشته شود. وی پیش از همه به‌پایگاه هیبان در هندوکش بازگشت و سپس به‌صوابدید احمدبن‌عبدالصمدبرای بدست گرفتن امور غزنه بسرعت ازکوهها گذشت؛ زیرا انتظار می‌رفت که بمحض نزدیک شدن هوای خوش بهاری محمد و سپاهیان شورشی راهی پایتخت گردند. اهل غزنه از مودود بگرمی استقبال کردند، از این‌رو وی نیمهٔ دوم زمستان (اواسط سال ۴۳۲ق/ اوایل ۱۰۴۱م) را در آنجا بسر برد و به سوگواری مرگ پدر (از آن پس بود که مسعود را همواره امیرشهید می‌خواندند) و گردآوری سپاه پرداخت.[۶۱]

---

۵۸. دربارهٔ هویت این شخص نگاه کنید به:
Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1- 4. 2. Wer war 'Ali - Tagin»? *Oriens* III (1950), 216 - 24.

۵۹. بیهقی، ۲۱۵، ۶ - ۴۲۴، ۵۲۷، ترجمه، ۲۹۶، ۵ - ۵۲۴، ۵ - ۶۴۴؛ مقایسه کنید با: (ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۶۲۱)؛
Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion;* R. Gelpke, *Sultan Mas'ud .I von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421/1030 - 424/1033) (Munich, 1957), PP. 74 - 6; and Pritsak, «Die Karachaniden», PP. 33 - 4.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸.

۶۱. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱ - ۱۰، چاپ حبیبی، ۵ - ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸.

بنابراین نیروهای مخالف تا فصل بهار دست به‌جنگ نگشودند؛ ابن‌بابا تاریخ نبرد واقعی را سیزدهم رجب سال ۴۳۲ق/ نوزدهم مارس ۱۰۴۱م و حسینی و ابن‌اثیر سوم شعبان/ هشتم آوریل (با بیست روز اختلاف) ذکر می‌کنند. دو دستنویس باقی ماندهٔ زین‌الاخبار گردیزی بلافاصله پس از آنکه مؤلف شرح نبرد و انتقام‌کشیدن مودود ازکشندگان پدر را بپایان می‌برد قطع می‌گردد، و تردیدی نیست که ذکر تاریخ نبرد درست در ابتدای بخش از میان رفته آمده بود. ازآنجایی که ابن‌بابا به‌بخشهای از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی دسترسی داشته است، از این‌رو شاید به‌تاریخ نخست بیشتر باید اعتماد کرد.[۶۲] نیروهای محمد برای زمستان خود را درنزدیکی پیشاور مستقر کردند، اما محمد در برابر بی‌انضباطی و دست‌درازیهای آنان ناتوان و درمانده بود. ابن‌اثیر در این زمینه می‌گوید: لشکریان محمد هرچه می‌خواستند از وی مطالبه می‌کردند، و هیبت وی از دلهای آنان برفت. آنان دست به‌مصادرهٔ اموال مردم گشودند و آنها را غارت کردند، چنانکه بلاد ویران گشت و اهل آن جلای وطن گزیدند، بالاخص در شهر پیشاور، که سکنهٔ آن قتل‌عام گردیدند و اموالشان به‌یغما رفت. در آن شهر مملوکی را به‌درهمی می‌فروختند و یک من‌خمر را به‌یک دینار می‌خریدند.

وی سپس ادامه می‌دهد که نیروهای محمد در بیست‌وهشتم رجب/ سوم آوریل پیشاور را ترک گفتند و این تاریخ مطابق با زمانی است که وی برای نبرد با لشکریان مودود بدست می‌دهد.[۶۳]

مفصلترین گزارش در باب این نبرد درکتاب گردیزی آمده، اما تنها در منبع بسیار متأخری چون تألیف جوزجانی است که محل وقوع آن ذکر گردیده است، یعنی در ناحیهٔ ننگرهار (امروزه، پس از تجدید سازمان این استان در سال ۱۹۶۴ که به‌همین نام خوانده می‌شود، ننگرهار در امتداد میانهٔ مسیر رود کابل قرار دارد و مرکز آن جلال‌آباد است[۶۴]). چنین می‌نماید که گذشته از دو طرف متخاصم، یعنی مودود و محمد شخص سومی نیز بالقوه در جنگ دخالت داشته است. این شخص که در نزدیکی رزمگاه حضور داشت — خواه با یکی از نیروهای متخاصم‌آمده بودخواه مستقلاً با نیروهایی که خود داشت در رسیده بود — عبدالرشید عم مودود بود که در میدان دندانقان نیز درکنار مودود و مسعود حاضر بود.[۶۵] چون عبدالرشید — تا آنجا که ما می‌دانیم — تنها پسر بازماندهٔ سلطان‌محمود بزرگ بود، بدیهی است که امتیاز زیادی برای بدست گرفتن رهبری دودمان غزنوی داشت. و عاقبت اندکی پس از مرگ مودود بر تخت شاهی نشست. بنابراین مودود ناگزیر بود که اگر نتواند حمایت فعال وی را بدست آورد، دست‌کم چنان کند که بیطرف بماند و به‌نفع هیچ یک مداخله نکند. مودود چنین کرد، اولاً به عبدالرشید وعده داد که اگر در جنگ پیروز گردد و بر تاج‌وتخت دست یابد در اعمال

۶۲. ابن‌بابا، ورق a ۲۰۷؛ حسینی، ص ۱۴؛ ابن‌اثیر، همانجا.

۶۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۳، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۱۱، ترجمه، ۲۵۰.

۶۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۶؛ مقایسه کنید با:
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history* I, P. 195.

۶۵. بیهقی، ۶۲۵ - ۶، ترجمه، ۷۵۹ - ۶۰.

قدرت و اعطای خلعت سهم عمده‌ای به‌وی دهد و ثانیاً به‌یاد عمش آورد که در حیات پدرش مسعود سوگندان مغلظ یاد کرده بود که با فرزندان او بد نکند. بدین ترتیب بیطرفی عبدالرشید حاصل آمد، و خطر اینکه وی فرضاً با محمد کنار آید و نیروهایش را به‌یاری او بفرستد، یا حتی شاید درکناری به‌تماشا ایستد و منتظر بماند نیروهای خصم یکدیگر را از پای درآورند و سپس به‌عنوان طرف ثالث مداخله کند و از ثمرات پیروزی به‌سود خود بهره‌برداری نماید، برطرف گردید.[۶۶]

مودود که اکنون احساس امنیت می‌کرد به‌تن خویش به‌صف دشمن حمله برد که موفقیت درپی‌داشت؛ سپاه محمد درهم شکست، و ارتگین حاجب و غلامان‌سرایی در پی ایشان تاختند و آنان را تارومار کردند. محمد، پسرانش و سپاهسالاران شورشی انوشتگین بلخی و پسر علی قریب همگی به‌چنگ مودود افتادند. وی از کسانی که تصور می‌کرد مسؤول قتل پدرش بودند انتقام عبرت‌انگیزی گرفت. ابن‌بابا تنها از انوشتگین بلخی، پسر امیر یوسف‌بن سبکتگین، یکی از پسران محمد (از قرار معلوم احمد) و سه امیر دیگر نام می‌برد که محکوم به مرگ گردیدند. اما منابع دیگر از کشتار هنوز بیشتر رهبران نظامی و تمامی خانوادهٔ محمد (از جمله تلویحاً از قتل خود محمد) سخن می‌گویند، مگر تنها عبدالرحمن (یا عبدالرحیم) که چون در حق مسعود زندانی در قلعهٔ‌گیری احسان کرد و نقش برجستهٔ برادرش را در درکشتن وی محکوم ساخت از مرگ جست و جان بسلامت برد.[۶۷] مودود پیش از آنکه پیروزمندانه به‌غزنه باز گردد برای نشان کردن رزمگاه و زنده نگه داشتن خاطرهٔ پیروزی خود ماندگاهی (قریه، قصبه که راورتی در حواشی بر ترجمهٔ طبقات ناصری آن را بازار و محل ستدوداد می‌خواند) و رباطی برآورد و آن را به‌مناسبت پیروزیش فتح‌آباد نامید. فخرمدبر می‌گوید که فتح‌آباد که در همان ناحیه‌ای بود که سبکتگین برای زنده نگه داشتن خاطرهٔ پیروزیش بر راجاجیپال هندوشاهی رباطی برآورد، بعدها معمور و معروف گشت و جایگاه غازیان گردید. (شاید برای جنگ با مشرکان کافرستان مجاور؟) چارلزمیسن جهانگرد در اوایل سدهٔ نوزدهم میلادی از این محل یاد می‌کند و می‌گوید که در چهار مایلی جنوب بالاباغ و دوازده مایلی جلال‌آباد قرار داشت، و در جنگ اول افغان که نیروهای انگلیسی تحت فرماندهی سررابرت سیل به‌سوی جلال‌آباد پیشروی می‌کردند فتح‌آباد نیز به‌اشغال آنان درآمد.[۶۸]

---

۶۶. گردیزی، چاپ ناظم، ۱۱۱؛ چاپ حبیبی، ۲۰۶.

۶۷. همان، چاپ ناظم، ۱۱۲ - ۱۱۱؛ چاپ حبیبی، ۲۰۶ (که از تیرباران کردن محکومان و بستن آنان بر دم اسبان معربد سخن می‌گوید)؛ ابن‌بابا، ورقهای b ۲۰۸ - a ۲۰۷؛ حسینی، ۱۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب فی‌التواریخ، نسخهٔ خطی استانبول، ینی کامی ۹۰۹، ورق b۱۸۷؛ میرخواند، ۱۱۲ - ۱۱۱، ترجمه ۱ - ۲۵۰؛ فرشته، ورقهای b - a ۶۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۶۸.

۶۸. حسینی، همانجا؛ ابن‌اثیر، همانجا؛ جوزجانی، ترجمه، ج ۱، ص ۹۷ زیرنویس ۲؛ فخر مدبر آداب‌الحرب، ورقهای b - a ۹۳، چاپ خوانساری، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۳ -

←

ابن‌اثیر تاریخ آغاز دولت مودود را ورود وی به‌غزنه در بیست‌وسوم شعبان سال ۴۳۲ق/ بیست‌وهشتم آوریل ۱۰۴۰م ذکر می‌کند، و ابن‌بابا تاریخ جلوس رسمی مودود را شعبان ۴۳۳ [۴]ق (بخوان ۴۳۲)/ آوریل-مه ۱۰۴۱م می‌داند.[۶۹] بنابر اطلاعاتی که گردیزی بدست می‌دهد مودود دارای القاب شهاب‌الدین و الدوله و قطب‌الملّه بود و سکه‌هایی که از وی باقی مانده این گفته را تأیید می‌کند. بر برخی ازسکه‌های مودود القاب جمال‌الدوله و فخرالامّه نیز نقش گردیده، با لقب قطب‌الدین که در منبع ادبی گردیزی به‌صورت قطب‌الملّه آمده‌است. چون مودود بر سکه‌هایی که ضرب می‌کرد سیادت عالی القائم، خلیفهٔ عباسی را برسمیت می‌شناخت، از این‌رو می‌توان تصور کرد که این القاب ازبغداد بدست آمده بود؛ و احتمالاً برخی از آنها را در زمانی که هنوز پدرش زنده بود بدست آورده بود.[۷۰]

تهدیدات داخلی که از درون خاندان غزنوی به‌موقع و مقام مودود می‌شد با شکست محمد ظاهراً متوقف گردید، اما وی به‌قسمت خود راضی نبود؛ چنانکه در پیش گفته آمد، به عبدالرشید وعده کرده بود که در صورت رسیدن به‌تخت سلطنت وی را در قدرت پادشاهی با خود سهیم سازد، اما بمحض اینکه به‌قدرت رسید بفرمود تا عمش را دستگیر کرده در قلعهٔ مندیش دربند کشند، و عبدالرشید در سراسر ایام پادشاهی مودود در آنجا محبوس بود.[۷۱]

→

۱۱۲، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق b ۶۴، ترجمه، ۶۹؛

Masson, *Narrative of various journeys in Baluchistan, Afghanistan and the Punjab* (London, 1842) I, 184; Hodivala, *Studies in Indo-Muslim history*, I, 195.

۶۹. ابن‌اثیر، همانجا؛ ابن‌بابا، ورق a ۲۰۸.

۷۰. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱۰، چاپ حبیبی، ص ۲۰۵؛ مقایسه کنید با: سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ۱۵۶۹، ورق b ۸۷ (فهرست اسامی سلاطین غزنوی، مدت پادشاهی و القاب آنان، نه در چاپ ویراستهٔ ارسوی)؛ مجهول‌المؤلف، مجمل‌التواریخ والقصص، چاپ ملک‌الشعرای بهار (تهران ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹ م) ص ۴۲۹؛

E. Thomas, «on the coins of the kings of Ghazni, *JRAS* IX (1848), 348, no. 87; S. Lane Poole *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II (London, 1876), 163-4, nos. 536-42; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* (Calcutta, 1891) Supplement, II; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896), p. 156; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musee de Caboul*, 63-5; Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», p. 230.

۷۱. ابن‌بابا، ورقهای b-a ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲-۳۸۱. چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹.

۵

تثبیت دوبارهٔ موقعیت مودود در مغرب امپراتوری

با اینهمه، وظایفی که در پیش روی سلطان جدید بود بسیار دشوار بود. تهدید ترکمنان در شمال خراسان که مسعود در آنجا با چنان فقدان قدرتی مواجه بود همچنان ادامه داشت و بیم آن می‌رفت که سلجوقیان بر سیستان دست یابند و از جنوب به‌متصرفات غزنویان بتازند.

در طی پادشاهی مسعود متصرفات غزنویان در هند متناوباً دستخوش ناآرامی گردید که از آن جمله بود شورش جدی و خطرناک احمدینالتگین؛ محمد در دومین سلطنت مستعجل خویش از آن ناحیه جلب حمایت کرد؛ و خواهیم دید که دیری نگذشت که مودود ناگزیر گردید با شورشهای تازه‌ای در هند رودررو شود.

پیش از این دیده‌ایم که قصد مودود برای لشکرکشی به‌طخارستان بواسطهٔ ضرورت بازگشت و بدست آوردن تاج‌وتخت تحقق نیافت؛ در نتیجه، التونتاش حاجب غزنوی دیگر نتوانست از بلخ دفاع کند. و در این هنگام بود که شهر بشدت بر دست ترکمنان غارت‌گردید. هرات نیز به‌دست اغزها افتاد، اما پس از پیروزی ننگرهارکه پایه‌های سلطنت مودود تحکیم یافت، اعتماد و دلگرمی به‌غزنویان در مشرق خراسان تا اندازه‌ای احیا گردید. اهل هرات بر اشغالگران بشوریدند و سیادت غزنویان بر شهر را باری دیگر باز آوردند، اما می‌شنویم که در سال ٤٣٤ق/ ٣-١٠٤٢م این شهر دوباره به‌محاصرهٔ چغری بگ داود درآمد؛ سرانجام تسلیم سلجوقیان گردید، و هرات و ناحیهٔ بادغیس که در مجاورت آن قرار داشت به‌طور قطع به‌قلمرو دولت سلجوقی منضم گشت. در گزارش صدرالدین حسینی که می‌گوید چغری‌بگ ناگزیر گردید سپاهی به‌سرکوبی رؤسای محلی فرازبج یا قراباج (؟) بفرستد که مردم آن هنوز به غزنویان خراج می‌پرداختند نشان دیگری از تتمهٔ احساس همدلی با غزنویان وجود دارد. یکی از این محتشمان پیش از آنکه به‌قبول سیادت سلجوقیان تن در دهد مورد حمله و محاصرهٔ آنان قرار گرفت.[۷۲] مودود احتمالاً برای مدتی بلخ را باز گرفت، و ترمذ که برکران جیحون واقع بود تا پس از سال ٤٣٥ق/ ٤-١٠٤٣م قطعاً در دست امیرک بیهقی بود (به‌صفحات

---

۷۲. حسینی، ۲۶؛ ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، ۳۴۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، ۶. ۵؛ و نیز نگاه کنید به‌صفحات پیشین. دقیقاً معلوم نیست محلی که حسینی از آن یاد کرده درکجا واقع بود، اما احتمالا در بادغیس یا غرچستان قرار داشت. بعید است که در منابع این ایام به‌دژ ویران قراباغ در بادغیس که ک.ای. یات درکتابش موسوم به:

Northern Afghanistan or letters from the Afghan Boundary Commission, (Edinburgh, 1888), p. 101,

به‌توصیف آن پرداخته اشاره شده باشد، مگر اینکه اسمی بومی و محلی بعدها به‌عبارت ترکی ـ فارسی قراباغ (باغ تیره) تبدیل شده باشد.

پیشین نگاه کنید).

سیاستهای فعال مودود و عزم و سرسختی وی که نمی‌توانست پذیرد متصرفات سابق غزنوی در مغرب برای همیشه از دست رفته است سبب گردید که در این ایام حیثیت واعتباری در میان معاصران خویش بدست آورد. برای این افراد قبول ویران شدن بنای امپراتوری نیرومندی چون امپراتوری محمود و مسعود بر دست وحشیان صحرا گردی که از دشتهای آسیای میانه آمده بودند می‌بایست دشوار بوده باشد. گویند که مودود در اوایل پادشاهی خود فرستادگانی به‌حضور پذیرفت که از طرف «شاه ترکان» در ماوراءالنهر که پیداست امیری قراخانی و احتمالا بوری‌تگین بوده که بنابر مدارک سکه‌شناسی در سال ۴۳۳ق/ ۱۰۴۱م به‌عنوان شریک خاقانی برادرش ارسلان‌خان عین‌الدوله محمدبن‌نصر، صاحب اوزگند، با لقب همتراز بغراخان و در سال ۴۳۸ق/۷-۱۰۴۶ م در سمرقند فرمان می‌راند به‌او پیشنهاد اتحاد کرده بودند؛ اما عملیات نظامی مشترک قراخانی ـ غزنوی بر ضد سلجوقیان که دشمنان مشترک آنان بودند تا پایان پادشاهی مودود به‌مرحلهٔ عمل در نیامد (به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۷۳]

مودود در سال ۴۳۵ق/ ۴-۱۰۴۳م که خبر یافت چغری‌بگ داود در بستر بیماری افتاده سپاهی به طخارستان گسیل کرد. این حمله را الپ‌ارسلان، پسر امیر سلجوقی که در آن هنگام در بلخ مستقر بود دفع کرد، نیروهای غزنوی با تلفات سنگین شکسته شدند و بقیةالسیف به‌غزنه بازگشتند. ظاهراً همین شکست بوده که امیرک بیهقی، کوتوال دژ ترمذ را متقاعد ساخت که دیگر ادامهٔ در ایستادن در برابر سلجوقیان که دژ را در محاصره داشتند بی‌فایده است. چغری‌بگ از این شکست سپاهیان مودود توانست بحق مسلم بدارد که سلطان غزنوی اکنون فاقد منابعی است که بتواند جنگی جدی و طولانی برای پس گرفتن خراسان براه‌اندازد، و حسینی می‌نویسد که در این هنگام چغری‌بگ حکومت شمال خراسان تا سرچشمه‌های رودخانهٔ جیحون، شامل بلخ، ترمذ، طخارستان، قبادیان، وخش و ولوالج را به‌پسرش الپ‌ارسلان واگذاشت.[۷۴]

با اینهمه، مودود هنوز رؤیای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته را در سر داشت، و در اواخر پادشاهی کوشید تا اتحادی را بر ضد سلجوقیان سازمان دهد، مبالغ زیادی خرج کرد تا موافقت این و آن را بدست آورد و به‌قدرتهای ضد سلجوقی گوناگون مشرق عالم اسلام که اکنون خود را به‌آنان نزدیک ساخته بود وعده داد که نواحی مختلف خراسان را تحت سیادت کلی غزنویان به‌دست آنان بسپارد. ازجملهٔ این قدرتها ابوکالیجارگرشاسب‌بن‌علاءالدوله محمد، شاهزادهٔ دیلمی از دودمان بنی‌کاکویهٔ جبال بود که سرانجام همدان را که سهم موروثی وی بود به‌ابراهیم ینال، سردار سلجوقی تسلیم کرد و سالهای آخر حیاتش را با برادرش در اصفهان

---

۷۳. ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸؛ مقایسه کنید با: Pritsak «Karachanidische Streitfragen 1 - 4» 224, 227, idem, «Die Karachaniden», 36 - 7, and Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, 304 (ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۶۳۹).

۷۴. حسینی، ص ۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۱۸؛ میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

یا نزد آل‌بویهٔ فارس در تبعید بسر آورد.[۷۵]

مودود با وی در اصفهان نوشت و خواند داشت و ابوکالیجار را ترغیب کرد که سپاهی بر خود فراز آورده به‌سوی شرق عزیمت کند؛ اما سپاه ابوکالیجار در کویر مرکزی ایران هلاک گردید و امیر کاکویی بیمار به‌مغرب ایران بازگشت. همچنین مودود باری دیگر با قراخانیان «خاقان، ملک ترکان» که احتمالاً طمغاج‌خان ابراهیم‌بن‌نصر، بوری‌تگین سابق بود تماسهایی برقرار ساخت. خان نیروهایی از بخارا به مجاورت ترمذ فرستاد و ناحیه را به‌بادنهب و غارت داد (این حقیقت قول حسینی و ابن‌فندق را که می‌گویند در این هنگام ترمذ از دست غزنویان بیرون شده بود تأیید می‌کند) و نیروی دیگری به‌فرماندهی سردارش قشقه به‌خوارزم فرستاد که شاه‌ملک هم‌پیمان سابق مسعود آن را ترک گفته و به‌تصرف سلجوقیان درآمده بود. اما هر دو این حملات دفع گردید و چغری‌بگ و طمغاج‌خان عاقبت یکدیگر را بر کران جیحون دیدار کردند و با هم قرار صلح نهادند. در این هنگام به‌احتمال زیاد مودود خود مرده بود. وی در رأس سپاهی از غزنه بیرون آمد، اما ناگهان بیمار گشت، و به‌تختگاهش مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. چنانکه تمامی اهداف بزرگی که درسرداشت نقش بر آب گردید.[۷۶]

همچنین مودود نتوانست سیستان را مانند ایام پادشاهی محمود و مسعود در حوزهٔ نفوذ دولت غزنه درآورد، و در اواخر پادشاهی او خاندان حاکم امرای صفاری اگرچند نهایتاً ربقهٔ طاعت سلجوقیان را به‌گردن گرفتند، اما سیستان را تا اندازهٔ زیادی به‌صورت واحدی مستقل درآوردند. نتیجهٔ این امر حقاً به‌سود غزنویان بود، زیرا امارت صفاری دست‌کم دولت حائلی را تشکیل می‌داد که از خطر تهاجمات ترکمنان از طریق جنوب افغانستان به‌بست و زمینداور که در تصرف غزنویان بود، و احتمالاً حتی به‌خود غزنه می‌کاست، و مسعود با اعزام حاجب خود نوشتگین نوبتی و سپس کارگزارش ابوسهل زوزنی بلافاصله پس از بازگشت از دندانقان‌برای حفظ امنیت ناحیهٔ بست نشان داد که این خطر را حس کرده است (به‌صفحات پیشین نگاه کنید).

غزنویان تا اواخر پادشاهی مسعود عمال و کارگزارانی به‌سیستان می‌فرستادند که خراج و مالیاتهایی را که می‌بایست به‌سلطان به‌عنوان صاحب اختیار ولایت پرداخت گردد گردآوری کنند. این کارگزاران اخیراً درکنار امیر صفاری ابوالفضل نصربن‌احمد که سلطان‌محمود اندکی پیش از مرگش در سال ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م وی را به‌نیابت سلطنت در سیستان گماشته بود به

---

۷۵. مقایسه کنید با:

Bosworth, «Dailamis in Central Iran: the Kakuyids of Jibal and Yazd» *Iran* VIII (1970), pp. 82 - 3.

۷۶. حسینی، ۲۸؛ ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ۱۱۶، ترجمه، ۲۵۴؛ فرشته، ورق b ۷۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷۴؛ مقایسه کنید با باسورث در:

The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol period, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968), 52 - 3.

دارهٔ ولایت می‌پرداختند.[۷۷] مسعود مدتی سیستان را به کمک کارگزاران خود که برای گرد‌آوری مالیات ولایت منصوب کرده بود اداره می‌کرد، اما در آغاز سال ۴۲۹ق/ اکتبر ۱۰۳۷م وی دو تن عاملی را که مسؤول ادارهٔ سیستان کرده بود از کار برکنار ساخت و باری دیگر امیر ابوالفضل را بر جای آنان گماشت که اکنون عامل مستقیم سلطان برای عمل یا تحصیل مالیات ولایت بود.[۷۸] اوضاع اجتماعی و سیاسی سیستان از زمان حکام عرب خلفا، یعنی اسلاف صفاریان پیچیده و آشفته بود و دسته‌های عیاران و سرهنگان ولایت که بیانگر احساسات میهن‌دوستی سگزیان محلی و مخالف با استیلای بیگانگان بر ولایت بومی بودند، بارها نقش برجسته و مؤثری ایفا نمودند.[۷۹]

در اوایل سال ۴۳۲ق/ پاییز ۱۰۴۰م یکی از شورشیان سگزی به‌نام احمدطاهر در کرکویه مردم را بر ضد قدرت امیرابوالفضل بشوراند و ترکمنان را به‌اتحاد دعوت کرد. ابوالفضل از سلطان‌مسعود در غزنه درخواست کمک نمود، اما این درخواست در موقع نامناسبی، یعنی هنگامی که سلطان غزنوی آمادهٔ عزیمت به‌هند می‌گشت پاسخ یافت. اما وی سرانجام در ربیع‌الاول سال ۴۳۲ق/ نوامبر- دسامبر ۱۰۴۰ نیرویی مرکب از پنج هزار سوار به‌فرماندهی بونصر(از قرارمعلوم بوالنصرحاجبی که چندین باردرکتاب بیهقی ازاو یاد شده؛فی‌المثل وی از جمله مبارزانی بود که در رزمگاه دندانقان حضور داشت و در زمرهٔ کسانی بود که همراه سلطان از راه غور به‌غزنه گریختند)[۸۰] برای نجات ابوالفضل که اکنون در زرنگ، تختگاه سیستان در محاصرهٔ شورشیان و ارتاش از سرکردگان سلجوقی بود که گفته‌اند برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل‌بگ بوده به‌این ولایت فرستاد. ابوالفضل چاره‌ای مگر قبول طاعت سلجوقیان نیافت، و با ارتاش عهد کرد که در زرنگ خطبه به‌نام یبغو یا بیغو، ارشدترین سرکردهٔ سلجوقی کند.[۸۱]

---

۷۷. مجهول‌المؤلف، تاریخ سیستان، تصحیح بهار (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م) ص ۴۶۲.

۷۸. همانجا، ۴ - ۴۶۳.

۷۹. عیاران و گروههای مشابه که عنصری پایدار در بسیاری از دوره‌های تاریخ اجتماعی مشرق عالم اسلام بوده‌اند توجه نسبتاً زیاد دانشمندان و پژوهندگان را بخود جلب کرده‌اند؛ نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 167ff;

برای جمع‌بندی نظرات و اشارات خاص به‌این پدیده در خراسان و سیستان، اکنون نگاه کنید به:

E. Ashtor, *A sovcial and economic history of the Near East in the Middle Ages* (London, 1976), 187 - 90, 224 - 5.

۸۰. نگاه کنید به‌بیهقی، ۶۲۴، ۶۲۶، ترجمه، ۷۵۹، ۷۶۰.

۸۱. املای بیغو مطلقاً املای تاریخ سیستان و دستنویس آنست، و بنابراین کلمهٔ بیغو نخستین بار در این منبع بکار رفته است. اما باید یادآور شد که او. پریتسک در

«Der Untergang des ojuzischen Yabju», fuad koprulu armagani (Istanbul, 1953), p. 407

املای این نام را پیغو ذکر می‌کند که در پیوست کتاب منتشر نشدهٔ *Karachandische* ←

نیروهای بانصر تنها توانستند تا بست عقب بنشینند. بیغو در ربیع‌الثانی سال ۴۳۲ق/ دسامبر ۱۰۴۰ شخصاً در سیستان حضور یافت، و دسته‌های متحد ترکمنان به‌سوی بست پیش رفتند و نواحی اطراف آن را به‌بادغارت دادند؛ اما میان ارتاش و بیغو اختلافاتی بروز کرد و هر دو مجبوراً از بست عقب نشستند. سرانجام، ترکمنان ولایت سیستان را تخلیه کردند و به‌خراسان بازگشتند.[۸۲]

بدین ترتیب به‌هنگام جلوس مودود ولایت سیستان که تحت فرمانروایی امیرابوالفضل بود، موقتاً از نیروهای خارجی پاک بود، اما مودود بی‌درنگ عزم کرد که برای اعادهٔ نفوذ غزنویان به‌سیستان و ایجاد سدی در برابر تاخت‌وتازهای آیندهٔ ترکمنان نیرویی به‌آن ولایت گسیل کند. در اواخر سال ۴۳۲ق/ بهار- تابستان سال ۱۰۴۱م سپاهی به‌فرماندهی قیماس به سیستان اعزام گردید، اما این سپاه شکسته شد و امیرابوالفضل بعدها نامه‌هایی را کشف کرد که از سوی مودود در نهان برای اعیان و محتشمان مختلف سیستان فرستاده می‌شد؛ از این‌رو در جمادی‌الثانی سال ۴۳۳ق/ ۱۰۴۲م ابوالفضل شماری از طرفداران غزنویان از جمله تنی چند از رجال مذهبی، فقها و ائمه و نیز امرای نظامی را دستگیر و زندانی کرد. به‌احتمال زیاد طبقات مذهبی سیستان بیش از دیگران طرفدار پیوستگی به‌غزنویان بودند، زیرا سلاطین غزنوی به‌حمایت و پشتیبانی از مذهب سنت شهرت داشتند و این طبقات از هرج‌ومرجی که ترکمنان ایجاد می‌کردند بیمناک بودند. در رجب همان سال یک سپاه غزنوی مرکب از دوهزار سوار و ده‌هزار پیاده باری دیگر به‌سیستان درآمد و عناصر ناراضی گوناگون ولایت، از جمله‌طرفداران احمدطاهر که در گذشته برامیرابوالفضل بیرون آمده بود و گروه عیاران شنگلیان به‌ایشان پیوستند.[۸۳] جنگ سختی درگرفت و ابوالفضل مدت چهارماه در زرنگ، کرسی ولایت حصاری گشت تا اینکه به‌ارتاش نامه کرد و از وی درخواست کمک نمود. نیروی کمکی عاقبت در- رسید، نیروهای متحد غزنوی را بشکست، بسیاری از امرای سپاه را کشت و فراریان را از طریق بیابان دشت مرگو تا بست تعقیب کرد و در آنجا سپاهیان ارتاش و ابوالفضل ناحیه را پیش از بازگشت به‌سیستان در ربیع‌الاول سال ۴۳۴ق/ اکتبر- نوامبر ۱۰۴۲م غارت نمودند. احتمالاً این لشکرکشی است که ابن‌اثیر نیز از آن یاد می‌کند و تاریخ وقوع آن را در صفر ۴۳۵ق/ نوامبر- اکتبر ۱۰۴۳م قرار می‌دهد (بهتر است صفر ۴۳۴ خوانده شود که با سالشمار بسیار مفصل و دقیق وقایع در تاریخ سیستان تطابق بیشتری دارد؟) و می‌گوید که در این تاریخ

→

Studien ثابت کرده است که بیغو از القاب توتمی آسیای میانه است و به‌معنی شاهین یا قرقی است. بنابراین باید آن را از موسی‌بیغو که از دیگر رهبران نخستین سلجوقیان است متمایز دانست.

۸۲. تاریخ سیستان، ص ۶ - ۳۶۵.

۸۳. شنگلیان ظاهراً یکی از دسته‌بندیهایی (تعصبات) بود که سابقهٔ دیرینه داشت وچنانکه در صفحهٔ ۳۲۸ تاریخ سیستان آمده، گروه شنگلیان در سال ۳۴۱ ق /۳ - ۹۵۲م که در اوق‌میان دستهٔ شنگل و گروه راتورق نزاع خانگی بروز کرد وجود داشت؛ اصل این نام معلوم نیست.

سپاهیان مودود بواسطهٔ حملهٔ اغزها از بست عقب نشستند.[۸۴]

وقایعی که در ماههای آیندهٔ سال ۴۳۴ق/ ۱۰۴۲م و پس از آن در سیستان اتفاق افتاد بواسطهٔ ورود طغرل، غلام ـ سپاهسالار ترک غزنوی به‌عنوان شخصیتی برجسته به‌صحنهٔ تاریخ که مقدر بود نقش بسیار زیانباری در سلطنت عبدالرشید ایفا کند، در میان وقایع دیگر اهمیت و برجستگی خاصی دارند. طغرل با دوهزار سوار بست را ترک گفته عزیمت سیستان کرد، و از بخت مساعد بر سر راه خود شماری از اعضای خاندان صفاری از جمله امیرابوالنصر یا بانصربن‌منصوربن‌احمد را در درهٔ هندقانان باسارت گرفت. سپس در جمادی‌الثانی سال ۴۳۴ق/ ژانویه ـ فوریهٔ ۱۰۴۳م وارد سیستان شد، کرکوی را بتصرف درآورد و به‌قتل‌عام کورکورانهٔ مسلمانان و زردشتیان محل فرمان داد. اما ابوالفضل دسته‌ای ازسپاه را به‌دفاع از کهندزکرکوی فرستاد، و طغرل عزم کرد که به‌غزنین بازگردد و امیرابوالنصر را نیز باسارت برد. بعدها ابوالفضل وی را در قبال یکی از پسران احمدبن‌حسن میمندی، وزیر بزرگ‌غزنوی[۸۵] و دیگر فرماندهان اسیر غزنوی معاوضه کرد و او پس از آن در منازعات پیچیده و غالباً خونین سیستان همچنان نقش داشت. تاریخ سیستان ذیل سال ۴۳۷ق/ ۶-۱۰۴۵م از نبرد دیگری میان ارتاش و سپاهیان غزنوی یاد می‌کند که در آن سردار سلجوقی مغلوب گشت و برای‌آنکه خود را از خطر نگاه دارد به‌کهندز زرنگ پناه جست؛ وی سه سال بعد در طبس کشته شد و دیگر در ارتباط با وقایع سیستان ذکری از او نمی‌شود.[۸۶]

بدین ترتیب پادشاهی مودود با اوضاعی بحق مطلوب و پابرجا در سرحدات جنوبی قلمروش پایان گرفت. ابوالفضل— که تا هنگام مرگش در جمادی‌الثانی سال ۴۶۵ق/ مارس ۱۰۷۳م[۸۷] به‌عنوان امیر سیستان در این ولایت فرمان می‌راند— اکنون با دو قدرت بزرگ رقیب که در دو جناح قلمرو تحت فرمان او قرار داشتند مناسبات برابری برقرار ساخته بود. اما هنگامی که سلجوقیان قدرت خود را در خراسان و کرمان تحکیم بخشیدند وی رفته‌رفته به‌حوزهٔ قدرت سلجوقیان کشیده شد و زیر نفوذ ایشان قرار گرفت؛ در رجب سال ۴۳۹ق/ دسامبر۱۰۴۷- ژانویهٔ ۱۰۴۸ م وی آنقدر احساس امنیت می‌کرد که بیشتر طرفداران غزنویان را که شش سال پیش از این دستگیر ساخته بود از بند رها سازد.[۸۸] بست همچنان به‌صورت باروی

---

۸۴. همانجا، ص ۸ ـ ۳۶۶؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۵۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۳۱۸؛ میرخواند، ص ۱۱۴، ترجمه، ص ۲۵۳.

۸۵. از این پسر نامی نیامده، اما نمی‌تواند عبدالرزاق باشد که در این هنگام وزارت مودود را داشت، به‌صفحات آینده نگاه کنید؛ بیهقی (ص ۳۷۵، ترجمه، ۴۶۹) از پسر دیگری به نام علی و نیز پسری دیگر موسوم به‌منصور یاد می‌کند که ممدوح فرخی شاعر بودند، نگاه کنید به‌دیوان فرخی، چاپ محمد دبیرسیاقی (۱۳۳۵ ش /۱۹۵۹م)، ص ۶- ۱۶۵، ۷ - ۳۳۳.

۸۶. تاریخ سیستان، ص ۷۰ ـ ۳۶۸.

۸۷. همانجا، ص ۳۸۳.

۸۸. همانجا، ص ۳۶۹.

مستحکمی در برابر قدرت سلجوقیان در جنوب افغانستان باقی ماند و در واقع تا ظهور غوریان در قرن آینده غزنویان هرگز آن را رها نساختند.

۶

لشکرکشیهای به هند

مسعود پس از فرو نشاندن شورش احمد ینالتگین در هند، در ذی‌القعده سال ۴۲۷ ق/ اوت ـ سپتامبر ۱۰۳۶ م پسرش مجدود را به‌سپاهسالاری متصرفات غزنوی در آن سرزمین گماشت، وی را خلعتی فراخور مقام نیابت سلطنت اعطا کرد و سه حاجب و یک سپاه بسیار مجهز، دبیری از دیوان رسالت و یک مستوفی یا محاسب به‌عنوان دبیر مالی (بیهقی نام وی را سعدسلمان ذکر می‌کند که پیداست پدر مسعودسعد سلمان شاعر بود، و این زمان ابتدای سکونت خانوادهٔ مسعودسعد در پنجاب بوده است) با وی همراه ساخت. بدین ترتیب مجدود پیوندی با هند برقرار ساخت و بی‌تردید پایگاه قدرتی با ملازمانی از صاحب‌منصبان و سپاهیانی که تنها به‌شخص او وفادار بودند برای خود برآورد. اما در منابع آمده که وی عنداللزوم به غزنه بازمی‌گشت که از آن جمله بود، فی‌المثل، هنگام برگزاری جشنهای عید فطر سال ۴۲۸ ق/ ۱۰۳۷ م، و گردیزی (اما نه بیهقی) می‌گوید که در اوایل پاییز سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ م سلطان‌مسعود وی را مأمور حفظ امنیت مولتان کرد.[۸۹]

بدین ترتیب مجدود هنگامی که پدرش از پادشاهی برکنار گردید و بقتل رسید در هند بسر می‌برد. معلوم نیست که نظرش در مورد به‌تخت برنشاندن محمد چه بوده است، اما از قبول جلوس برادرش در غزنه سر باز زد. وی هم در مولتان هم در لاهور علم طغیان برافراشت، اما سه روز پس از عید اضحی (از قرار معلوم در سال ۴۳۲ هجری که این عید مصادف با یازدهم اوت سال ۱۰۴۱ میلادی بود) وی را مرده یافتند و کسی ندانست که علت مرگ او چه بوده است. در نتیجه شورش مجدود فرو پاشید و مودود توانست پایه‌های قدرت خویش را در سراسر هند غزنوی استحکام بخشد. سپاهی که وی برای فرو نشاندن شورش مجدود از غزنه اعزام کرده بود می‌بایست همان سپاهی باشد که در یکی از حکایات

---

۸۹. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۴، ۱۰۹، چاپ حبیبی، ص ۱۰۲، ۴۰۲؛ بیهقی، ص ۲۷۲، ۵۰۱، ۵۲۴، ترجمه، ۳۶۳، ۱۳ ـ ۲۱۲، ۶۴۱؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۳۴، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۸۸، که تاریخ عزیمت مجدود به‌هند در مقام سپاهسالار را که در اواخر سال ۴۲۷ یا اوایل سال ۴۲۸ است به‌خطا ذیل سال ۴۲۶ می‌آورد؛
Elliot and Dowson, *History of India,* II, p. 134;
در خصوص سعدسلمان نگاه کنید به:
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history* I, p. 163, on Elliot and Dowson, op. cit., V, 521, 526.

آداب‌الحرب‌والشجاعة فخر مدبر از آن یاد شده است. در این حکایت آمده که فرماندهی این سپاه را حاجب بزرگ سالار احمدبن محمد بعهده داشت و فقیه سلیطی به‌حکومت لاهور منصوب شده بود (بسیار محتمل است که این دو نام در اشکال دیگر و با اسامی دیگری در کتاب بیهقی ذکر گردیده‌اند، اما تشخیص هویت آنها مقدور نیست). این حکایت می‌گوید که چگونه سپاه غزنه به‌لاهور رسید و سپاهی که در آنجا مستقر بود به‌اطاعت مودود گردن نهاد.[۹۰]

فقیه سلیطی پس از ملحق کردن سپاه لاهور به‌نیرویی که از غزنه آمده بود، کسی را به‌نیابت خویش در لاهور گذاشت و خود در رأس سپاهی که از نیروی اعزامی غزنه و سربازان مستقر در پادگان لاهور فراهم ساخته بود به‌مولتان لشکرکشید. در طی سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی دعوت اسماعیلیه که از غلات شیعه بودند در میان مسلمانان مهاجرنشینهای سابق عرب در سند و مولتان موفقیت برجسته‌ای بدست آورده بود؛ این نواحی سیادت روحانی‌المعز (۳۴۱ - ۶۵ ق/ ۹۵۳ - ۷۵ م)، در شمال افریقا و قاهره را برسمیت می‌شناختند و بتخانهٔ معروف مولتان که به‌پرستش خورشید ـ ایزد آدی‌تیا اختصاص داشت به‌دست یکی‌از داعیان اسماعیلی ویران شده بود.[۹۱] محمود غزنوی که هوادار متعصب مذهب سنت و پشتیبان پرشور آن بود در سال ۳۹۶ ق/ ۱۰۰۶ م به‌ابوالفتح داودبن نصر، امیر اسماعیلی محلی مولتان حمله برد، شهر را ویران ساخت و کسانی را که تمایلات اسماعیلی داشتند وحشیانه به‌دم تیغ سپرد.[۹۲] پس از آن از وقایعی که در مولتان می‌گذشت خبر خاصی به‌ما نمی‌رسد، اما پیداست که مذهب اسماعیلیه در آن سرزمین از میان نرفت و شورشی در آنجا درگرفت که نایرهٔ آن احتمالاً در سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۰ - ۱ م که اخبار خلع و دستگیری مسعود در ماریکله در سراسر هند غزنوی شیوع یافت شعله‌ور گردید، و سلطهٔ غزنویان در آن سرزمین در لبهٔ براندازی قرار گرفت. بمحض اینکه لاهور به‌دست سپاهیان مودود افتاد، فقیه سلیطی آهنگ سرکوبی شورشیان مولتان کرد که رهبری آنان در دست پسر ابوالفتح داود بود و اسماعیلیان (در عبارت‌پردازی منابع عهد غزنوی قرامطه) وی را شیخ خطاب می‌کردند.[۹۳] اسماعیلیان قادر به‌درایستادن در برابر سپاه حرفه‌ای نیرومند غزنوی نبودند و به‌منصوره در جنوب هند عقب نشستند. مولتان خود مجبور به‌تسلیم گردید و در آنجا خطبه به‌نام عباسیان و مودود کردند

---

۹۰. ابن‌اثیر، همانجا؛ فخر مدبر، ورق 76a، چاپ خوانساری، ص ۳ - ۲۵۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۳؛ میرخواند، ۱۱۳، ترجمه، ۲۵۲؛ فرشته، ورق 64a، ترجمه، ج ۱، ص ۷۰ - ۶۹.

۹۱. نگاه کنید به:

S. M. Stern, «Isma'ili propaganda and Fatimid rule in Sind» *IC* XXIII (1949), pp. 298 - 307

و برای توصیفی از این بتخانه نگاه کنید به هودیواله، همانجا، ص ۳۰ - ۲۹.

۹۲. نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 96 - 7, and Bosworth *The Ghaznavids*, 52, 76.

۹۳. مقایسه کنید با همان، ۳ - ۱۸۲.

(این امر حکایت از آن دارد که شورشیان باری دیگر در آن شهر خطبه به‌نام فاطمیان می‌خواندند). فقیه سلیطی پیش از آنکه بازگردد و بر سر راه خویش جنان و دیگر کفار نواحی سندعلیا را فرو مالید، وحکومت مولتان را به‌محمد حلیمی[۱۴] سپرد.[۹۵]

وصول خبر کشته شدن مسعود به‌شاهزادگان مختلف هند جرأت و جسارت داد که علیه مسلمانان دست به‌حمله زنند، و فخر مدبر ادامه می‌دهد که سپاهیان غزنوی در بازگشت از مولتان به‌غزنه مورد تهاجم نیروهای متحد فرمانروایان هند، یعنی رایها، رانه‌ها تمکرهای کوههای مجاور به‌فرماندهی سندنپال که منابع وی را نوادهٔ کابل‌شاه (بخوانید هندوشاه، یعنی هندوشاهان ویهند، دشمنان دیرینهٔ غزنویان؟) دانسته‌اند قرار گرفتند.[۹۶] جنگی در قدرجور (؟) درگرفت که طی آن سپاه فقیه سلیطی کفار را از جای کندند و سندنپال بهلاکت رسید.[۹۷]

مودود به‌رغم دل مشغولیهایی که در خصوص سلجوقیان در شمال خراسان داشت و نیز با وجود نگرانیهایش در مورد سیستان، گه‌گاه فرصت می‌یافت که به‌ایفای نقش سنتی سلاطین غزنوی که به‌عنوان قاهر و شکنندهٔ کفار هند و واردکنندهٔ خزاین معاید هند در اقتصاد مشرق عالم اسلام شهرت داشتند بپردازد. پس از از دست رفتن ولایت ثروتمندی چون خراسان، اکنون جنگ در هند برای ادارهٔ مالی امپراتوری غزنوی و تأمین اموال غارتی برای سپاه ثابت و یافتن منفذی برای خارج کردن نیروی ذخیرهٔ آن خصوصاً حیاتی بود. مودود در حیات پدر خود را جنگاوری دلیر نشان داده بود و گویند که در تیراندازی با کمان مهارتی خاص داشت. به‌او اختراع نوع خاصی از پیکان نسبت می‌دهند و گویند که این پیکان را از زر ساخته بودند چنانکه هر که به‌زخم آن کشته می‌شد کفن او از بهای آن می‌ساختند و هر که مجروح می‌گشت علاج او از بهای آن می‌کردند. شاید این پیکان یادآور تجهیزات گرانبها و جنگ‌افزارهای مرصع باشد که غلامان‌سرایی غزنوی در مواقع تشریفاتی نظیر پذیراییهای رسمی برمی‌داشتند، اما افسانهٔ پیکان زرین مودود، اگر افسانه باشد، الهامبخش شاعر درسرودن اشعار زیر بوده است:

سلطان زمانه شاه مودود آنک از بهر عدو ز زر کند پیکان

---

۹۴. شکل نسبت حدسی است؛ خوانساری صورت این نام را کلمی/ لکمی آورده و در نسخهٔ خطی ایندیاافیس نیز املای این نسبت لکمی بنظر می‌رسد، و شفیع آن را گلیمی ذکر می‌کند.

۹۵. فخر مدبر، ورقهای b - a۷۶، چاپ خوانساری، ص ۴ - ۲۵۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۴-۲۱۳.

۹۶. در مورد سفرهای جنگی سبکتگین و محمود علیه این شاهزادگان هندی نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۹۶ - ۸۶، ۱۹۴۶ سندنپال احتمالاً نوهٔ تریلوچنپال (درگذشته به سال ۴۱۲ق/۲ - ۱۰۲۱م) و پسر بهیمپال (درگذشته به‌سال ۴۱۷ق/۲۶/ ۱۰۲۶م) بوده است.

۹۷. فخرمدبر، ورقهای b ۷۷a - ۷۶، چاپ خوانساری، ص ۶ - ۲۵۴، ترجمهٔ شفیع،ص ۱۶-۲۱۴.

تا کشتهٔ او از آن کفن یابد تا خستهٔ او از آن کند درمان[۹۸]

گزارش مهم در آثار تاریخ نگاران اسلامی دربارهٔ فعالیتهای جنگی مودود در هند فصل متأسفانه مبهم ابن‌اثیر است (این گزارش در تألیف میرخواند با پاره‌ای آب‌و تاب، اساساً تکرار می‌شود) که اطلاعی از مواضع و امکنه بدست نمی‌دهد و اسامی دو تن از شاهزادگانی که در این گزارش آمده تحریف یافته است. این فصل می‌گوید که در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۴۳ - ۴ م سه تن از شاهزادگان هند قصد لاهور کردند و آن را مدتی نسبتاً دراز در محاصره گرفتند. حاکم لاهور (معلوم نیست که این شخص هنوز فقیه سلیطی حکایت فخر مدبر یا کسی دیگر بوده) کس پیش مودود فرستاد و از او استمداد جست و نیروهایی از غزنه به‌یاریش شتافتند که سپاه غزنوی به‌کمک آنها حالت تهاجمی گرفت. پس از آن یکی از این شاهزادگان هند به طاعت غزنویان بازگشت. یکی از دو متحد دیگر موسوم به‌دوپال (دوه‌پاله) هرباته (؟) در یکی از قلاع محاصره شد تا اینکه عاقبت تسلیم گردید؛ سومی که ثابت (؟) رای نام داشت در نبردی با پنج هزار تن از اتباعش بقتل آمد، و سرنوشت اینان دیگر فرمانروایان هند را که در گردن نهادن به‌طاعت غزنویان مردد بودند واداشت که اقرار به‌وفاداری و فرمانبرداری نمایند. ظاهراً این گزارش به‌اتحاد پادشاهان هند اشاره دارد که در این ایام هانسی و تانیسر در شمال‌غربی دهلی و نگرکوت و جاهای دیگر را از مسلمانان پس گرفتند و مدت هفت ماه لاهور را شهربندان ساختند. یکی از اعضای برجستهٔ این اتحادیه بهوجه، پرماره راجای بزرگ مالوه بود؛ دوه‌پاله‌ای که ابن‌اثیر از او یاد می‌کند احتمالاً کچه‌پغاته راجای محلی به‌همین نام و پسر فرمانروای گوالیور کیرتیراجه بود که احتمالاً شاهزاده‌ای بود که در سال ۴۱۳ ق/ ۱۰۲۲ م[۹۹] تن به‌طاعت محمود غزنوی داده بود. اما این مطلب را نمی‌توان بالصراحه تأیید کرد.[۱۰۰]

برای تکمیل این گزارش تنها برخی اطلاعات اضافی مورخ دکنی محمدقاسم هندوشاه، معروف به فرشته را در دست داریم که گلشن ابراهیمی خود را در آغازسدهٔ یازدهم هجری/ هفدهم میلادی نوشت و بنابراین منبع بسیار متأخری است. معلوم نیست که فرشته اطلاعات خود را دقیقاً از کجا گرفته است؛ و این اطلاعات، مثلاً در کتاب میرخواند وجود ندارد. بنابر روایت فرشته، چون مسعود بقتل آمد، پسرش مجدود پیش از آنکه به‌مرگ مفاجات و مرموز از جهان درگذرد، به‌اغوای مشاور خود ایاز خاص از سولتان بیرون آمد و ناحیهٔ واقع در درهٔ سند و مناطق خراجگزار آن تا مشرق هانسی و تانیسر را به‌تصرف خویش درآورد. وی سپس می‌افزاید که در سال ۴۳۰ ق/ ۱۰۴۳ - ۴ م راجای دهلی و فرمانروایان دیگر هانسی، تانیسر و نواحی تابعه آنها را باری دیگر از دست والی مودود در هند بیرون آوردند و مدت چهار ماه

---

۹۸. همان، ورق a. ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶.

۹۹. مقایسه کنید با ناظم، همانجا، ص ۱۱۳.

۱۰۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۵ - ۳۵۴؛ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۱۹ - ۵۱۸؛ میرخواند، ص ۱۵ - ۱۱۴، ترجمه ۴ - ۲۵۳؛

D. C. Ganguly, in *The history and culture of the Indian people. V. The struggle for empire*[2], ed R. C. Majumdar *et alii* (Bombay, 1966) pp. 56, 67.

نگرکوت را شهربندان ساختند. شاهزادگان راجپوت پنجاب بجنبش درآمدند و سه تن از آنان به‌لاهور تاختند، اما بر دست سپاه غزنوی شکسته شدند. جزئیات اخیر کمابیش با گزارش ابن‌اثیر همخوانی دارند، اما با اینهمه روایت فرشته در بدست ندادن اسامی کلیهٔ شاهزادگانی که در این وقایع دخالت داشتند حتی از مطالب سلف خود ابن‌اثیر نیز مبهمتر است.[۱۰۱]

۷

تشکیلات اداری امپراتوری غزنوی

چون برخلاف آگاهیهایی که از صفحات کتاب بیهقی دربارهٔ دستگاه دیوانسالاری غزنوی در ایام سلطنت مسعود بدست می‌آید، گزارش مفصلی پیرامون گردش روزمرهٔ چرخ دیوانها در پادشاهی مودود در دست نداریم، لذا بناچار باید بپذیریم که چون کارکنان دستگاه دیوانسالاری در ایام پادشاهی مودود اساساً همان کسانی بودند که در پادشاهی مسعود نیز کار می‌کردند، از این‌رو پس از مرگ مسعود تغییرات مهم چندانی در رسوم حکومتی یا گردش چرخ امپراتوری بوجود نیامد. بی‌گمان، رجل خردمند و کارآزموده‌ای چون ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمدشیرازی[۱۰۲] که به‌هنگام قتل مسعود مشاور مودود در طخارستان بود و تدابیر وی احتمالا به‌مودود کمک کرد که سرانجام تخت پادشاهی را بدست آورد، مسند وزارت را در اوایل سلطنت پادشاه جدید همچنان حفظ کرد. احمد کدخدای (رییس اجرایی یا آجودان و در معنی وزیر) التونتاش، والی محمود در خوارزم بود، و پس از مرگ احمدبن حسن میمندی در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۲ م به‌وزارت مسعود برگزیده شد، و بی‌آنکه بتواند سلطان را از تصمیم نامیمونش در عزیمت به‌هند باز دارد، در روشهای نامعقول وی نفوذ تعدیل کننده‌ای اعمال می‌کرد.[۱۰۳] از این زمان، یعنی از زمان نصب او به‌مقام وزارت بود که ممدوح شعرای بزرگ معاصر، نظیر منوچهری گردید که وی را چنین می‌ستاید:

شمس‌الوزرا احمد عبدالصمد آنکو — شمس‌الوزرا نیست که شمس‌الثقلانست
آن پیشرو پیشروان همه عالم — چون پیشرو نیزهٔ خطی که سنانست

---

۱۰۱. فرشته، ورقهای b۶۵ - b۶۴، ترجمه، ج ۱، ص ۷۱ - ۶۹.

۱۰۲. تمام اسم مگر نسبت شیرازی در گردیزی، چاپ ناظم، ۹۹، ۱۱۰، چاپ حبیبی، ۱۹۸، ۲۰۵. آمده است؛ اما بیهقی غالباً احمد عبدالصمد می‌نویسد.

۱۰۳. ناصرالدین کرمانی، نسائم الاسحارمن لطائم الاخبار، چاپ جلال‌الدین حسینی ارموی (تهران، ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ص ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، چاپ ارموی (تهران، ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ص ۱۹۳؛ خواندمیر، دستورالوزراء، چاپ سعیدنفیسی (تهران، ۱۳۱۷ ش /۱۹۳۸م)، ص ۱۴۴؛

Bosworth, *The Ghaznavids*, 58, 61 - 2, 96.

مهتر ز همه خلق جهان او به‌دو کوچک مهتر به‌دو کوچک: به‌دلست‌ویه‌زبانست[۱۰۴]

احمد پس از این هشت سالی که وزیر مسعود بود، دو سال نیز خدمت مودود کرد، اما بواسطهٔ حسادت امرای سپاه مغضوب گشت؛ بیهقی می‌گوید که وی تنها اندکی پس از برکناری درگذشت، اما منابع زندگی‌نامه‌ای ایام متأخر می‌گویند که وی را دشمنانش به‌زهر کشتند.[۱۰۵]

مودود اکنون طاهر را که مستوفی دیوان استیفا، بخش محاسبهٔ دیوان وزیر بود به وزارت خویش برداشت. بیهقی می‌گوید که وی در سال ۴۲۴ ق/ ۱۰۳۳ م هنوز متصدی این دیوان بود، اما هنگامی که مسعود درست پیش از برکناری و مرگش قصد عزیمت به‌هند کرد، رسماً به‌طاهر اجازه داد که به‌خدمت سلجوقیان که وی کاملاً انتظار داشت پس از رفتنش به‌هند بر غزنه دست می‌یابند درآید. اما بزودی معلوم گشت که تخصص و مهارت دقیق مالی برای شغل سنگین وزیر کافی نیست، زیرا طاهر در سمت وزارت بکلی ناموفق بود، و تنها پس از دو ماه مودود وی را از وزارت برداشت.[۱۰۶]

سلطان در انتخاب وزیر سومش عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی موفقتر بود، زیرا عبدالرزاق در بقیهٔ سالهای پادشاهی مودود سمت خویش را نگه داشت؛ وی سپس در به‌تخت برنشاندن عبدالرشید نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرد و در مدت کوتاه پادشاهی عبدالرشید رییس اجرایی دولت وی بود. البته همواره برای به‌وزارت برداشتن کسانی چون عبدالرزاق که در خدمت به‌دودمان غزنوی سابقهٔ خانوادگی داشت اولویت قایل می‌شدند، زیرا غالب مردم عقیده داشتند که اسرار حرفه‌هایی نظیر دبیری یا مستوفیگری در میان افراد خانواده حفظ می‌گردد و به‌نسل آینده انتقال می‌یابد؛ از این رو بود که هم خانوادهٔ میمندی هم خانوادهٔ شیرازی دست‌کم مدت سه نسل در دستگاه اداری دولت غزنه فعالیت داشتند. چنین می‌نماید که عبدالرزاق نیز همراه پدرش در اواخر پادشاهی محمود مغضوب سلطان شده بود، زیرا هنگامی که مسعود، پادشاه جدید بفرمود تا احمدبن حسن را از زندان بیرون آورند عبدالرزاق

---

۱۰۴. دیوان منوچهری، چاپ ییبرشتاین ـ کازیمیرسکی، ۱۸ (= شعر شمارهٔ ۷، چاپ دبیر-سیاقی (تهران ۱۳۳۸ ش /۱۹۵۹م)، ۹ (شعر شمارهٔ ۷).

۱۰۵. بیهقی، ص ۳۳۱، ترجمه، ۴۱۹؛ ناصرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی، خواندمیر، همانجا.

۱۰۶. بیهقی، ص ۳۶۷، ۶۶۴، ترجمه، ۴۶۰، ۸۰۳؛ ناصرالدین کرمانی، همانجا؛ سیف‌الدین-عقیلی، ۴ ـ ۱۹۳ (اطلاعاتی که در اینجاست کلا مغشوش و مغلوط است)؛ خواندمیر، همانجا. بیهقی غالباً این طاهر را برای تمیز دادن او از طاهر دبیر که در اوایل پادشاهی مسعود شخصیتی برجسته بود و در سال ۴۲۶ ق /۱۰۳۵م مغضوب و معزول گردید طاهر مستوفی می‌خواند، نگاه کنید به‌بیهقی، ص ۴۴۴، ترجمهٔ ۵۴۴، طاهر مستوفی آنقدر شاعر بود که باخرزی در دمیة‌القصر و عصرة اهل‌العصر یادکوتاهی از وی کند، نگاه کنید به‌دمیة‌القصر، چاپ عبدالفتاح محمدالحلو (قاهره، ۱۳۸۸ ق /۱۹۶۸م)، ج ۲، ص ۱۰۵، شمارهٔ ۲۶۹، ذیل نام «العمیدطاهرالمستوفی» (این بخش در چاپ محمد راغب‌الطباخی، حلب، ۱۳۴۹ق /۱۹۳۰م افتاده است).

نیز درسال ۴۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م ازحبس دژنندنه یا ناردین برکران رودخانهٔ جیلم آزاد گردید. پس از آن گه‌گاه درکتاب بیهقی از او یاد می‌شود، و می‌بایست در دیوان مرکزی خدمت می‌کرد. وی در رزمگاه دندانقان نیز حضور داشت. اگر چند ظاهراً در پادشاهی فرخزاد منصب وزارت نداشته، اما تا آن زمان هنوز در خدمت تشکیلات دولتی بود، زیرا بیهقی در سال ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م که خود به‌کار نوشتن کتابش می‌پرداخت می‌گوید که وی هنوز به‌خدمت دولتی اشتغال دارد و اخبار گوناگونی را که از زمان حیات پدرش به‌او رسیده بود در اختیار بیهقی می‌گذاشت.[۱۰۷]

غزنویان که از تاراج هند غنایم فراوانی در اختیار داشتند کاخها و کوشکهای فراوانی برآوردند و به‌ساختن باغها و زمینهای چوگان علاقهٔ وافری داشتند.[۱۰۸] متأسفانه از اقدامات مودود در این زمینه‌ها آگاهی نداریم، اما احتمالاً وی نیز کوشید در این مورد از اسلاف خود تبعیت کند. و نیز چنین می‌نماید که دربار همچنان تشکیلاتی مطابق الگوی سنتی و سلسله مراتبی آشنای پادشاهان ایرانی ـ اسلامی داشت، با سازمانی از کاربدستان و خواجگان درباری و گروهی از ندما در اطراف سلاطین که در ایام فراغت و مجالس شراب آنان را سرگرم می‌ساختند. می‌دانیم که شاهزاده کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس از خاندان زیاری گرگان و طبرستان هفت یا هشت سال از ایام خویش را به‌عنوان ندیم خاص در دربار خویشاوندش مودود بسر برد؛ وی درکتاب قابوس‌نامهٔ خود از مجالس شرابخواری مودود و عبدالرزاق وزیر یاد می‌کند.[۱۰۹] همچنین می‌توانیم تصورکنیم که مودود در حمایت و تشویق شعرا و اهل ادب سنت خاندان خویش را حفظ کرد، اما در اینجا نیز ما یکبار دیگر فاقد اطلاعات دقیق می‌باشیم؛ شعرای بزرگ دربار محمود و مسعود، نظیر عنصری، فرخی و منوچهری در ایام پادشاهی مودود یا روی در نقاب خاک کشیده یا خاموشی گزیده بودند. با اینهمه ابوریحان‌بیرونی عالم و دانشمندبزرگ تا پس از سال ۴۴۲ ق/ ۱۰۵۰ ـ ۱ م هنوز زنده بود و درسالهای هشتاد عمر خویش، احتمالاً در غزنه، درگذشت؛ رساله‌اش دربارهٔ کانیها، موسوم به کتاب الجماهیر فی‌معرفةالجواهر بی‌گمان در ایام پادشاهی مودود نوشته شد، و احتمالاً آخرین اثر بزرگش، دربارهٔ داروشناسی، یعنی کتاب الصیدله فی‌الطب درهمین ایام تألیف‌گردید.[۱۱۰]

چنانکه در پیش گفته آمد مودود هنگامی درگذشت که در صدد دست زدن به‌جنگ انتقامجویانه با سلجوقیان در خراسان بود. بنابر روایت ابن‌بابا وی اندکی پس از ترک غزنه

---

۱۰۷. بیهقی، ص ۶۴، ۱۴۹، ۶۲۴، ۶۲۶، ترجمه، ص ۱ ـ ۱۳۰، ۲۲۲، ۷۵۹، ۷۶۰؛ ناصرالدین کرمانی، ص ۶ ـ ۴۵؛ سیف‌الدین عقیلی، ۱۹۲ (اشارهٔ مغشوش ذیل این بخش ظاهراً به‌طاهرمستوفی اختصاص دارد)؛ خواندمیر، ۱۴۵.

۱۰۸. نگاه کنید به: *The Ghaznavids*, 139 - 41

۱۰۹. کیکاوس، قابوس‌نامه، چاپ‌ر. لوی (لندن، ۱۹۵۱)، ص ۱۳۵، ۱۳۷، ترجمهٔ لوی با نام *A mirror for Princes* (لندن، ۱۹۵۱)، ۲۳۰، ۲۳۴؛ دولتشاه سمرقندی، تذکرة‌الشعراء چاپ محمدعباسی (تهران ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸م)، ص ۷۹. عم کیکاوس منوچهربن قابوس دختر محمود غزنوی را بزنی گرفته بود.

۱۱۰. نگاه کنید به: دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «البیرونی» (د. ج. بیلوت).

به‌بیماری قولنج گرفتار گشت؛ وی پیش از مرگش تنها فرصت یافت که وزیرش عبدالرزاق را برای دفع خطری که سیستان را تهدید می‌کرد به‌آن ولایت بفرستد. فرشته تنها منبعی است که می‌گوید مودود هنگامی که بیمار گشت از طریق سکاوند و درهٔ لاهور آهنگ دژی موسوم به‌سانکوت (؟) کرد تا پاره‌ای از خزاینی را که در آنجا نهاده بود بردارد.[۱۱۱]

اطلاعات موجود دربارهٔ مرگ مودود و مدت پادشاهی او ناقص و تا اندازه‌ای متناقض و از این گذشته بواسطهٔ تردیدهایی که در منابع دربارهٔ مدت پادشاهی دو جانشین مستعجل مسعود، یعنی مسعود (دوم)بن مودود و علی‌بن مسعود وجود دارد درهم و مغشوش می‌باشند. ازکتابهای ارجاعی استانده طبقات اسلاطین اسلام* لین‌پول (لندن، ۱۸۹۳)، ص۲۸۹، تاریخ ۴۴۰ ق/ ۹ - ۱۰۴۸ م را به‌عنوان تاریخ مرگ مودود، دو سلطنت کوتاه پس از او و جلوس عبدالرشید پذیرفت. زامباور درکتاب نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران** (هانور، ۱۹۲۷)، ص ۲۸۲، مرگ مودود را در رجب ۴۴۰ ق/ دسامبر ۱۰۴۸ - ژانویهٔ ۱۰۴۹ م، دو پادشاهی کوتاه را در همین تاریخ ۴۴۰ و جلوس عبدالرشید را در ۴۴۱ ق/ ژوئن ۱۰۴۹ - مه ۱۰۵۰ م قرار داد. مؤلف حاضر درکتاب سلسله‌های اسلامی*** (ادینبورگ، ۱۹۶۷)، ص ۱۸۱، براساس اطلاعاتی که ابن‌اثیر بدست می‌دهد، سال ۴۴۱ را تاریخ درگذشت مودود، دو پادشاهی کوتاه و جلوس عبدالرشید برگزیده، اما چنانکه در گفته‌های زیر معلوم خواهد گشت این تاریخ جای چون وچرا دارد.

ابن‌اثیر می‌گوید که مودود در بیستم رجب سال ۴۴۱ ق/ هجدهم دسامبر ۱۰۴۹ م درسن بیست‌ونه سالگی درگذشت و با یک روز اختلاف با تاریخ بیست‌ویکم رجب ۴۴۱ ق/ نوزدهم دسامبر ۱۰۴۹م که ابن‌بابا ذکر می‌کند موافقت دارد، اما زمان نه سال [قمری] و ده ماهی که ابن‌اثیر برای مدت پادشاهی مودود بدست می‌دهد بسیار طولانی است و احتمالاً باید آن را هشت سال و ده ماه بخوانیم. اگر تاریخ بیست‌وسوم شعبان سال ۴۳۲ ق/ بیست‌وهشتم آوریل ۱۰۴۱م را روز ورود پیروزمندانهٔ مودود به‌غزنه و جلوس رسمی وی بر سریر قدرت بدانیم، دورهٔ پادشاهی وی تقریباً هشت سال قمری و یازده ماه/ هشت سال شمسی

---

۱۱۱. ابن‌بابا، ورق b ـ a ۸۰ ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲ - ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۹ - ۵۵۸؛ میرخواند، ص ۱۱۶، ترجمه، ص ۵ - ۲۵۴؛ فرشته، ورق، b۶۷، ترجمه؛ ج ۱، ص ۷۴. در مورد سکاوند یا سجاوند نگاه کنید به پا برنامه، ترجمهٔ آ. س. بورایج(لندن، ۱۹۲۱)، ص۲۱۷، وهود یواله، *Studies in Indo ـ Muslim history,I*، ص ۶ - ۱۶۵؛ این محل حدود پنجاه مایلی جنوب کابل و سی‌وپنج مایلی شمال‌شرق غزنه قرار داشت.

* S. Lane Poole's *The Mohammadan dynasties* (London, 1893), 289.

** E. de Pambaur, *Manuel de genealogie et de chronologie pour L'histoire de L'Islam* (Hanover, 1927), 282.

*** Bosworth, *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook* (Edinburgh, 1967), 181.

مترجم در ترجمهٔ هر سه کتاب از عناوین فارسی آنها استفاده کرده است.

و هفت ماه وسه هفته خواهد بود. حسینی تاریخهای دقیقی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که مودود هفت سال [قمری] و ده ماه و دو روز پادشاهی کرد؛ این تاریخ زمان مرگ وی را بیست‌وپنجم جمادی‌الثانی ۴۴۰ ق/ پنجم دسامبر ۱۰۴۸ م قرار می‌دهد.[۱۱۲] بنابراین برای زمان مرگ مودود دو تاریخ ممکن داریم که دقیقاً بالغ بر یک سال با هم تفاوت دارند. تاریخهایی که ابن‌بابا و ابن‌اثیر بدست می‌دهند آنها را به‌قطعیت نزدیک می‌کند؛ تاریخی که براساس محاسبه بدست آید و رقمی که حسینی برای مدت پادشاهی مودود ذکر می‌کند را نیز دربر داشته باشد مستلزم برآورد تاریخ فوتی است که هیچ منبع مکتوبی مستقیماً آن را تأیید نمی‌کند. اما یک سند سکه‌شناسی به‌سود این تاریخ دوم وجود دارد که د. سوردل به‌آن توجه داده است. وی خاطرنشان می‌سازد که دو دینار از عبدالرشید، یکی در موزهٔ بریتانیا (احتمالاً بواسطهٔ مشاهدهٔ این سکه بوده که لین‌پول، فهرست کنندهٔ مجموعهٔ سکه‌های اسلامی موزهٔ بریتانیا درکتاب طبقات سلاطین اسلام سال ۴۴۰ را سال جلوس عبدالرشید ذکر می‌کند) و دیگری در موزهٔ کابل وجود دارد که هر دو آشکارا دارای تاریخ ۴۴۰ می‌باشند، و بنابر این سکه‌های یاد شده تاریخ‌گذاری مبتنی بر روایت حسینی را تأیید می‌کنند.[۱۱۳] اگر این قول آخر را بپذیریم، ناگزیریم سلطنتهای مستعجل مسعود دوم و علی را در ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان ۹ - ۱۰۴۸ م قرار دهیم، زیرا باید راهی گشود که عبدالرشید نیز پادشاهی خود را حدود ربع آخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۱۰۴۹ م آغاز کند.

۸

اختلاف جانشینی و جلوس عبدالرشید

دربارهٔ دو جانشین بلافصل مودود اطلاعات موثقی در دست نداریم. بسیاری از منابع متأخر حتی به‌وجود آنان نیز اشاره‌ای نمی‌کنند.[۱۱۴] بنابر روایت جوزجانی از مودود سه پسر باقی ماند. ابن‌بابا می‌گوید که مودود در بستر مرگ پسر پنج ساله‌اش (در جای دیگر از وی به‌نام مسعود یاد کرده) را به‌جانشینی خود برگزید، اما پادشاهی مسعود تنها چهار روز دوام آورد و پس از آن ارکان و اعیان دولت برادر مودود ابوالحسن علی‌بن مسعود را بر سریر قدرت نشاندند. علی‌بن مسعود چهرهٔ ناپیدایی دارد، فی‌المثل گردیزی و بیهقی — دست‌کم در بخش

---

۱۱۲. ابن‌بابا، ورق 8b. ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۸؛ حسینی، ص ۱۴.

113. «Un tresor de dinars gaznawides et saljuqides decouvert en Afghanistan», *BETO* XVIII (1963 - 4), 198 - 9, 205.

۱۱۴. حتی کتاب مجهول‌المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که تنها حدود هفتاد سال پس از این وقایع نوشته شد در جداولی که از سلاطین غزنوی و القاب آنان بدست می‌دهد ذکری از مسعودبن‌مودود نمی‌کند (ص ۵. ۴، ۹ - ۴۲۸).

موجود آثار خود — از نقشی که وی در گذشته در امور داشته یادی نمی‌کنند. و نیز بنابر روایت ابن‌بابا پیش از آنکه امرای سپاه علی‌بن مسعود را از پادشاهی بردارند و در دژی به‌حبس بسپارند، وی تنها چهل‌وپنج روز پادشاهی کرد، اما اگر گزارش منابع مکتوبی درست باشد وی در طی این مدت لقب بهاءالدوله به‌خود داد؛ هیچ سکه‌ای از او بدست نیامده است.[۱۱۵] جوزجانی می‌گوید که مسعود (در اینجا سهواً وی را محمد نامید) بن مودود و علی‌بن مسعود به‌اتفاق (بالشراکه) پادشاهی کردند که احتمالاً به‌برخی شرایط نیابت سلطنت برای مسعود خردسال مربوط می‌گردد؛ اما بمحض اینکه بی‌کفایتی ایشان معلوم گردید از سریر قدرت بزیر کشیده شدند.[۱۱۶]

احتمال می‌رود که علی‌بن مسعود علایمی نشان داد که حکایت از آن داشت که وی بالقوه پادشاه نیرومندی است و بنابراین به‌سود کسی که نظامیان وی را انعطاف‌پذیرتر می‌دانستند از سلطنت بر کنار گردید؛ اما احتمال بیشتر آن است که سستی و کاهلی زندگی در حرم و پس از آن اقامت‌در زندان علی‌را چنان پرورده بود که‌برای اعمال‌قدرت کفایت چندانی نداشت. در واقع، تجارب تلخ منازعات جانشینی در سالهای ۴۲۱ ق/۱۰۳۰ م و ۴۳۲ ق/۱۰۴۰ م که به‌جو عمومی ترس و بدگمانی شایع در دولت مستبد و خودکامه‌ای نظیر دولت غزنوی دامن زده[۱۱۷] بود، موجب اتخاذ سیاستی گردید که تا اندازه‌ای همانند سیاست قفس دولت عثمانی در ادوار آینده بود، یعنی زندانی کردن پیشگیرانهٔ تمامی خویشان نزدیکی که احتمال می‌رفت برای دست یافتن به‌تاج‌و تخت نقشه‌هایی در سر دارند. چنانکه ابن‌بابا یادآور می‌شود، سه سلطان پیاپی، یعنی عبدالرشید، فرخزاد و ابراهیم را از دژی که در آن محبوس بودند آورده به‌تخت برنشاندند. این اوضاع با شرایط گذشته که امپراتوری غزنوی در مراحل شکل‌گیری بود تفاوت فاحش داشت و در آن ایام برادران یا عموهای پادشاه، مانند برادران محمود ابوالمظفر نصر و عضدالدوله یوسف همواره به‌عنوان امرای نظامی و حکام ولایتی در خدمت تشکیلات امپراتوری بودند.

فرشته با وجودی که منبع متأخری است اطلاعات جالبی دربارهٔ این دو پادشاهی دارد که در بیشتر منابع قدیم یافت نمی‌شود، اما دانستن اینکه وی اطلاعات خود را ازکجا بدست آورده دشوار است. مثلاً فرشته می‌گوید که قدرت واقعی درایام پادشاهی کوتاه مدت ابوجعفر مسعودبن مودود در دست امرای نظامی بلند پایهٔ ترک بود که از آن میان از دو دستهٔ رقیب

---

۱۱۵. همانجا، ص ۴۰۵، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی (تهران، ۱۳۳۹ ش /۱۹۶۰م). ص ۳۹۳.

۱۱۶. ابن‌بابا، ورق ۲۰۸a؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۹۷؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب ورق ۱۸۸a؛ میرخواند، ص ۱۷ - ۱۱۶، ترجمه، ص ۶-۲۵۴.

۱۱۷. دربارهٔ این سیمای حکومت غزنوی نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 62 - 4, 96 - 7.

به‌رهبری علی‌بن ربیع خادم و آیتگین حاجب[۱۱۸] نام می‌برد (ظاهراً در هیچ یک از منابع دیگر، نظیر گردیزی، بیهقی و ابن‌بابا به‌این امرا اشاره‌ای نشده است، اما آیتگین غلام سابق سلطان محمود توصیف می‌شود)، و روایت او بسیار محتمل می‌نماید. هنگامی که گروه آیتگین به قدرت مسلط گردید، وی مسعود را از پادشاهی برداشت و در اول شعبان سال ٤٤١ ق/بیستم دسامبر ۱۰٤۹ م علی‌بن مسعود را که خود نامزد پادشاهی کرده بود به‌تخت نشاند. علی با بیوهٔ برادرش مودود ازدواج کرد، اما ولایات هندی امپراتوری تحت رهبری علی‌بن ربیع که سر بشورش برداشته بود از پیکر متصرفات دولت غزنه جدا گردیدند. علی‌بن مسعود تنها بیش از دو ماه پادشاهی کرد، تا اینکه جنبشی که به‌سود عمش عبدالرشیدبن محمود در گرفت عبدالرشید را بر تخت شاهی نشاند و علی در دژ ریدی‌رو (گردیزی از این دژ یاد می‌کند) زندانی گردید. در سال ٤٤۳ ق/۲-۱۰۵۱م که پایه‌های قدرت عبدالرشید در غزنه تحکیم یافت، علی‌بن ربیع در هند دوباره به‌اطاعت غزنویان گردن نهاد و انوشتگین حاجب (یعنی شخصیتی که می‌بایست بعدها در فرو گرفتن طغرل غاصب و بر سریر قدرت نشاندن فرخزاد نقش برجسته‌ای ایفا کند، به‌صفحات آینده نگاه کنید) به‌حکومت آن سرزمین منصوب گشت.[۱۱۹]

این جزئیات بسیار مفصلتر از آن می‌نمایند که زاییده خیال مورخ باشند و اطلاعات ناچیزی که منابع نخستین دربارهٔ وقایع انتقال سلطنت از مودود به‌عبدالرشید بدست می‌دهند ما را مانع می‌شود که این جزئیات را فاقد ارزش تاریخی دانسته بدور اندازیم. مثلاً بسیار بعید است که فرشته این جزئیات را که زمانی علی‌بن مسعود بفرمود تا برادرانش مردانشاه و ایزدیار را از زندان دارداماں آزاد سازند و با ایشان با احترام رفتار نمود از خود جعل کرده باشد، زیرا در مورد نخست از جوزجانی و نیز در مورد دوم از بیهقی و گردیزی خبر داریم که این دو شاهزاده بدون تردید وجود داشتند.[۱۲۰] اما تاریخهایی را که فرشته بدست می‌دهد نمی‌توان پذیرفت، زیرا اندکی پیش دیده‌ایم که گواهی هم منابع قدیم و هم سکه‌شناسی ثابت می‌کند که پادشاهی علی نمی‌تواند مگر در نیمهٔ دوم سال ٤٤١ق/ زمستان ۱۰٤۹-۵۰م آغازشده باشد، و دورهٔ آن باید به‌دوماه نزدیکتر باشد تا دوسال. کاملاً امکان‌پذیر است که برخی از رویدادهایی که فرشته وقوع آنها را به‌ایام سلطنت علی نسبت می‌دهد در واقع بعدها در پادشاهی عبدالرشید اتفاق افتادند.

---

۱۱۸. املای این نام در دستنویسی که من از آن استفاده کرده‌ام بیشتر آیتگین (به‌ترکی مامِ شاهزاده) بنظر می‌رسد تا هر چیز دیگری (مقایسه کنید با اسامی مشترک دیگری چون آیبگ / آیبک). بریگز در ترجمهٔ خود ازکتاب فرشته این نام را «الوپتوگین» یعنی الپتگین آورده، اما وی در این ترجمه اسامی ترکی را کراراً تحریف بی‌تناسب می‌کند.

۱۱۹. فرشته، ورقهای b۶۸ - a۶۷، ترجمه، ج ۱، ص ۶ - ۷۵.

۱۲۰. همانجا، ورق a۶۸، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶؛ درفهرست پسران سلطان‌مسعود که در طبقات ناصری (ج ۱، ص ۲۳۴، زیرنویس ۴، ترجمه، ج ۱، ص ۹۵) آمده نام این دو شاهزاده ذکر گردیده است.

باعطف توجه به‌شهادت منابع تاریخی نخستین دربارهٔ وقایع مربوط به‌برکناری علی و جلوس عبدالرشید بر تخت شاهی، این منابع می‌گویند که این عبدالرزاق میمندی وزیر بود که در این هنگام بیدرنگ دست به‌اقدام زد و مانع فرو افتادن دولت غزنوی در دامن هرج‌و مرج گردید. وی بر سر راه بست و سیستان بود که از مرگ مودود خبر یافت و مصمم گشت که بزرگترین عضو دودمان غزنوی، یعنی عبدالرشیدبن محمود را که به‌فرمان مودود در دژ مجاور مندیش محبوس بود به‌تخت برنشاند. بنابر روایت ابن‌بابا عبدالرشید در بیست‌هفتم شعبان سال ٤٤١ ق/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م در غزنه بر سریر قدرت نشست (اما در مورد مدارك متناقض دربارهٔ جلوس وی به‌صفحات پیشین نگاه کنید).[۱۲۱] بزرگسالی عبدالرشید و نیز این حقیقت که وی در ایام پادشاهی مسعود در امور پاره‌ای نقش داشته به‌او در مقام فرمانده جنگی و حافظ چهارچوب امپراتوری اعتباری بخشید که بسیار فراتر از اعتبار دو سلف مستعجل او در پادشاهی بود، و این امر می‌بایست توطئهٔ براندازی عبدالرزاق را در غزنه قابل قبول ساخته باشد.

سلطنت عبدالرشید می‌بایست بزودی با فاجعه‌ای غم‌انگیز بپایان رسد و بنابراین مدت پادشاهی وی چندان کوتاه بود که نمی‌توان از شخصیت و فضایل او برداشتی واقعی حاصل کرد. منابع وی را «لجوج و مستبد» و نیز تا اندازه‌ای فاقد تصمیم‌گیری و قوت اندیشه می‌دانند، اما این قضاوت ممکن است حاصل حدس و گمان نویسندگان متأخر بواسطهٔ استیلای طغرل بر او و موفقیتش در قبضه کردن قدرت باشد. ولی جوزجانی از فضل و خردمندی او و علاقه‌اش به‌دانش از جمله آگاهی به‌اخبار و روایات سخن می‌گوید.[۱۲۲] گردیزی کتاب تاریخ خود را در ایام پادشاهی عبدالرشید تصنیف کرد و آن را به‌نام سلطان که یکی از القابش زین‌الملة بود کتاب زین‌الاخبار نامید. نسخه‌ای بسیار آراسته و خوش خط ازکتابی که دربارهٔ احادیث منسوب به‌پیامبر است باقی مانده که در غزنه و توسط وراق یا نساخی محلی مخصوصاً برای کتابخانهٔ عبدالرشید نوشته شد—موضوع این دستنویس گفتهٔ جوزجانی دربارهٔ علاقه‌مندی سلطان به‌اخبار و احادیث را تأیید می‌کند. برچسب این دستنویس نیز اطلاعات سودمندی دربارهٔ القاب عبدالرشید بدست می‌دهد. گردیزی بتفصیل نام او را ذکر می‌کند و او را سلطان معظم عزالدوله و زین‌الملة، سیف‌الله، معزدین‌الله ابومنصور عبدالرشیدبن یمین‌الدوله... محمود... می‌خواند. بر سکه‌های عبدالرشید تنها القاب عزالدوله و زین‌الملة نقش گردیده، اما این برچسب از القاب پیچیده‌تری نیز یاد می‌کند که عبارتند از معزدین‌الله (در کتاب گردیزی نیز آمده) و مظاهر خلیفةالله (که در جای دیگر دیده نشده). منابع متأخر القاب دیگری نیز بر اینها می‌افزایند. نظیر ابن‌اثیر که او را شمس‌دین‌الله (در نسخه‌ای جمال‌الدوله) می‌خواند و لقب مجدالدوله که جایی دیگر آمده است؛ اما تردید استرن در صحت

---

۱۲۱. ابن‌بابا، ورقهای b ـ a ۸۰ ۲؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۳، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸، میرخواند، ص ۱۱۷، ترجمه، ص ۶ ـ ۲۵۵.

۱۲۲. حسینی، ص ۱۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹۸.

و درستی این گزارشها احتمالاً بحق بوده است.[۱۲۳]

به‌رغم تغییر سلاطین از زمان مرگ محمود، دستگاه دیوانسالاری همچنان دایر بود و به‌کار خود ادامه می‌داد و عنصری از ثبات در دولت بوجود آورده بود. ظاهراً عبدالرزاق همچنان نفوذ مسلطی بر دیوانها داشت— دست‌کم، هیچ منبعی ازکسی دیگر به‌عنوان وزیر یاد نمی‌کند— و در پادشاهی عبدالرشید بودکه ابوالفضل بیهقی مورخ که در ایام سلطنت مسعود به‌استخدام دیوان رسائل درآمده بود به‌ریاست این دیوان منصوب گردید. اما وی این سمت را از دست داد و قاضی غزنه او را به‌اتهام نپرداختن مهر زنی به‌حبس انداخت؛ در مدتی که طغرل قدرت را غصب کرده بود وی را همراه با دیگر کاربدستان سابق دستگاه عبدالرشید به‌دژی انتقال دادند. اما در یکی از حکایات عوفی برای برکناری بیهقی دلیل دیگری اقامه گردیده. در این حکایت آمده‌که بیهقی از موضع قدرت خویش یکی از غلامان ستمکار عبدالرشید موسوم به‌تومان راکه در حق مردم ناحیهٔ پیشاور ستم روا می‌داشت از سمتش برکنارکرد، اما این برکناری چندان نپایید؛ تومان باری دیگر عنایت و التفات سلطان را بدست آورد و این بار بیهقی بودکه از مقام خویش برکنار گشت. عوفی منبع این حکایت را تاریخ ناصری ذکر می‌کندکه از قرار معلوم همان مجلدات خود بیهقی بوده است؛ اما به‌رغم تفاوت اسمی میان طغرل و تومان این پرسش مطرح می‌شودکه آیا ممکن نیست تمامی این حکایت با داستان بقدرت رسیدن طغرل در پادشاهی عبدالرشید درآمیخته[۱۲۴] باشد؟

---

۱۲۳. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۶۱؛ چاپ حبیبی، ص ۱۷۴؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۸۲، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۵۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵ (در متن چاپ حبیبی لقب عبدالرشید بخطا بهاءالدوله ذکر گردیده، اما در نسخهٔ نساولی که در سال ۱۸۶۳ درکلکته بطبع رسیده عزالدوله آمده‌که درست است)؛

S. M. Stern «A manuscript from the library of the Ghaznawid amir, Abd al-Rashid», in *Paintings from Islamic lands,* ed. R. Pinder Wilson (Oxford, 1969), PP. 7-31; Sourdel, «Un tresor de dinars gaznawides et salguqides decouvert en Afghanistan», p. 205;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های شناخته شدهٔ عبدالرشیدکه او بدست داده؛ منابع دیگر در مقالهٔ باسورث با نام «The titulature of the early Ghaznavids», PP. 230-I و همچنین؛

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore* 29-30, Supplement, II, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum,* P. 156.

۱۲۴. ابن‌فندق، تاریخ بیهق، ص ۸-۱۷۷؛

M. Nizamu' d-Din, *Introduction to the Jawami'u L-hikayat... of.. Muhammad al-Awfi* (London, 1929), 62-4, 228;

مقایسه کنید با سعید نفیسی، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی، ابوالفضل». (سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵-۱۰۰۲)

بدیهی است که بیهقی اگر نه به‌عنوان خادمی بی‌تفاوت و برکنار از خرده‌گیری دست‌کم در مقام خدمتگزار وفادار دودمان غزنوی می‌بایست دشمن سرسخت غاصب تاج‌و تخت بوده باشد و در تنها اشاره‌اش به طغرل در بخش باقی‌ماندهٔ مجلدات بی‌گمان با نفرت از او سخن می‌گوید. در فصل مربوط به‌تاریخ خوارزم که بیهقی به‌نوشتن مضمون دلخواهش یعنی سودمندی تاریخ و درسهای آموزنده‌ای که در آن یافت می‌شود سرگرم است به‌طغرل و سرنوشت او نیز اشاره می‌کند. وی در اینجا می‌گوید که:«وحال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل‌کش به‌او و پیوستگان او چه کرد. ایزد عزوجل عاقبت بخیر کناد!»[۱۲۵]

۹

غصب تاج و تخت توسط طغرل

رویداد برجستهٔ سلطنت عبدالرشید که منابعی نظیر ابن‌بابا، حسینی، ابن‌اثیر و جوزجانی دربارهٔ آن بتفصیل سخن می‌گویند بقدرت رسیدن غلام ـ سپاهسالار ترک طغرل بود (در منابع غالباً از او با صفاتی چون کافر نعمت، ملعون نامبارک یا مغرور مخذول یاد می‌شود) که به سرنگونی قهرآمیز و مرگ عبدالرشید و کنار گذاشتن موقتی دودمان غزنوی انجامید. اما این دگرگونی چندان ناپیوسیده و غافلگیرانه بود که طبقهٔ حاکم و امرای سپاه تحمل آن نکردند و تاج‌و تخت غزنه به‌دودمان سابق بازگردانده شد، و چنین می‌نماید که درست مانند اعادهٔ تاج‌و تخت به‌چارلز دوم، پس از تشکیل جمهوری و حکومت سرپرستی در انگلستان سدهٔ هفدهم میلادی، بازگرداندن تاج‌و تخت به‌دودمان غزنوی برای کسانی که در این اقدام شرکت داشتند با احساس آرامش همراه بوده است. این واقعهٔ دردناک که اندکی پس از ابهامات جانشینی در پی مرگ مودود و دو سلطنت زودگذر آن دوره اتفاق افتاد به‌ما حق می‌دهد که اواخر دههٔ ۱۰۴۰ و اوایل دههٔ ۱۰۵۰ میلادی را، پیش از آنکه سلطنت در طی پادشاهی دیرپا و باثبات ابراهیم‌بن مسعود باری دیگر بر پایه‌ای استوار قرار گیرد، «دوره محن» بخوانیم.

در ابتدا باید یادآور گشت که اخبار دولةالسلجوقیه و تاریخ بیهق تنها منابعی هستند که نام دیگری نیز به‌طغرل نسبت می‌دهند، و محمد اقبال، مصحح متن نخست کلمهٔ درست «بزان» را که در متن دستنویس آمده «نزان» می‌خواند که غیر محتمل است؛ بزان به کلمهٔ ترکی (بوزان، بزان، ویرانگر، نابودکننده)[۱۲۶] بیشتر شباهت دارد تا نزان، و کلمه‌های بدان

---

۱۲۵. بیهقی، ص ۶۸۵، ترجمه، ص ۸۲۹.

۱۲۶. مقایسه کنید با:

W. Radloff, *Versuch eines worterbuches der Turk - Dialecte* (St Petersburg, 1893-1911) IV, 1983.

یا بر آن که در متن دوم آمده ظاهراً «ب» بودن حرف نخست این نام را تأیید می‌کند.[۱۲۷] ورود طغرل به‌دستگاه غزنوی آشکارا به‌زمان شاهزادگان نخستین این دودمان برمی‌گردد. نظر به‌ابراز دشمنی طغرل نسبت به‌دودمان غزنوی در آینده و نیز به‌لحاظ این حقیقت که برخی از غلامان یوسف‌بن سبکتگین پیش از نبرد دندانقان مخدوم خود را فرو گذاشته به‌سوی سلجوقیان رفتند، قول شبانکاره‌ای که طغرل «شاید» از غلامان امیریوسف مغضوب بوده احیاناً جالب است. اما این قول کلاً می‌تواند خاطرهٔ پریشان و درآمیخته‌ای از این حقیقت باشد که یوسف غلام ـ حاجبی به‌نام طغرل داشت که در نزد وی بسیار عزیز و مقرب بود، اما در سال ۴۲۱ ق/۱۰۳۰ م که امیریوسف مأمور لشکرکشی به قصدار در بلوچستان شده بود، وی با قبول فرمان مسعود که مشرف سلطان بر او باشد به‌اعتماد مخدوم خود خیانت کرده بود؛ بیهقی صریحاً یادآور می‌شود که این طغرل که او نیز به‌کافر نعمت معروف بود در جوانی درگذشت، و بنابراین نمی‌تواند همان طغرلی باشد که تاج‌و تخت غزنوی را غصب کرد.[۱۲۸]

اما جوزجانی می‌گوید که طغرل یکی از غلامان سلطان‌محمود بود و در عهد پادشاهی مودود خدمت غزنویان را ترک گفت، و مدتی زیرعلم سلجوقیان جنگید و بدین‌ترتیب از فنون جنگی ایشان اطلاعاتی بدست آورد؛ و تنها در اوایل پادشاهی عبدالرشید بود که به‌غزنه بازگشت. ظاهراً در خبر ساده و بی‌پیرایه‌تر اخبار دولة‌السلجوقیه که می‌گوید طغرل نخست در سال ۴۳۲ ق/ ۱۰۴۱ م اهمیت و اعتبار یافت، و بعدها از پیش مخدومان غزنوی خود گریخته به‌سلجوقیان پیوست و سپس با سپاهی از ترکان (یعنی ترکمنان؟) برای حملهٔ به‌عبدالرشید بازگشت پژواکی از این داستان وجود دارد. اگر چند این گزارش تداخل کردن بی‌لطف دو واقعه در یک رویداد است، اماتاریخ حسینی تنها منبعی است—و ارزش آن در همین است—که می‌گوید در طی فرمانروایی زودگذر طغرل در غزنه وی سیادت سلجوقیان را پذیرفت و مازاد مالیاتهایی را که گردآورده بود ومجبور نبود هزینهٔ نگهداری سپاهش کند برای ایشان فرستاد.[۱۲۹] با اینهمه بعید می‌نماید که طغرل آنقدر در حکومت دوام آورده که چنین ترتیبات بقاعده‌ای در کارها داده باشد، و سکه‌های معدودی که از وی باقی مانده، چنانکه می‌توان انتظار داشت، هیچ نقشی از نام سلجوقیان ندارند. سراسر داستان این پیوستگیهای طغرل با سلجوقیان، که

---

۱۲۷. حسینی، ص ۱۴؛ ابن‌فندق، همانجا، در ارتباط با شکل بر آن تاریخ بیهق، باید یادآور شد که ابن‌فندق (ص ۵۱) به‌شاهملک‌بن‌علی‌یبغوی اغزهای‌جند نسبت برآنی می‌دهد.

۱۲۸. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق ۱۸۸a؛ بیهقی، ۶۹، ۲۵۰، ۳ - ۲۵۲، ترجمه، ۱۳۶، ۳۳۸، ۱ - ۳۴۰؛ مقایسه کنید با: Bosworth, *The Ghaznavids*, 36, 232 با توجه به‌عادت بیهقی که پس از شرح واقعه‌ای به‌گرفتن نتیجهٔ اخلاقی می‌پردازد، در واقع محال است که وی از طغرل غاصب در ضمن وقایع ایام پادشاهی مسعود یاد کند و به‌نقش تبه‌کارانه‌ای که وی می‌بایست در رویدادهای آینده ایفا نماید اشاره‌ای نکند؛ می‌توان تصور کرد که طغرل پیش از جلوس مودود هنوز تشخص زیادی حاصل نکرده بود.

۱۲۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰ - ۹۹؛ حسینی، ص ۱۵ - ۱۴.

تنها در این منبع دقیقاً طرفدار سلجوقی یافت می‌شود، مشکوك می‌نماید، و شاید بعدها آن را برای بدست دادن پاره‌ای دلایل منطقی برای غصب تاج‌وتخت از سوی طغرل جعل کرده‌اند. و امکان آشکاری از التباس میان نام طغرل که غلام غزنویان بود و طغرل‌بگ، پیشوای سلجوقیان وجود دارد.

بسیار محتمل است که طغرل شهرت و اعتبار خویش به‌عنوان سرداری نیرومند و دلیر را در ایام پادشاهی مودود بدست آورد، زیرا دو گزارش بسیار مفصلی که دربارهٔ دست‌اندازی او به تاج‌وتخت در دست است، یعنی گزارشهای ابن‌بابا و ابن‌اثیر (گزارش اخیر ذیل سال ٤٤٤ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م آمده) می‌گویند که مودود وی را با دادن خلعتها و امتیازات ویژه بر دیگران مقدم داشت و حتی خواهر خویش را به‌نکاح وی داد. چون عبدالرشید به‌تخت برآمد، وی را به‌مقام حاجب‌الحجاب منصوب کرد. شاید طغرل دریافته بود که می‌تواند بر سلطانی که تا اندازه‌ای راحت طلب و لاقید است تسلط یابد؛ وی از عبدالرشید بی‌میل درخواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا او بتواند بر ضد سلجوقیان لشکر کشیده ایشان را از خراسان بیرون کند. به‌گفتهٔ ابن‌بابا طغرل برای جنگ با الپ‌ارسلان به‌شمال افغانستان لشکر کشید و در هیبان/ هپیان واقع در هندوکش (یعنی در محلی که سپاه شاهزاده مودود در روزهای آخر سلطنت پدرش اردو زده بود) شاهزادهٔ سلجوقی را بشکست. اما ابن‌اثیر می‌گوید که فرمانده این لشکرکشی که در پاییز و زمستان سال ٤٤٣ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م اتفاق افتاد خود عبدالرشید بوده و هدف آن جنگ با خود چغری‌بگ بود که در رأس سپاهی از کرمان آمده بود.[۱۳۰]

گزارشی که در کتاب جوزجانی آمده اگر چند کوتاه است، اما کمک می‌کند که دو گزارش ناهمگن را بهم نزدیک ساخت (چنانکه خواهیم دید، هر دو این گزارشها به‌واگویی داستان تهاجم طغرل به‌سیستان می‌پردازند که در زیر تفصیلاً به‌آن اشاره رفته است). به‌روایت طبقات ناصری در صدد برآمدند که از دو جناح به‌متصرفات غزنویان یورش آورند؛ در این یورش چغری‌بگ از طریق سیستان تا بست پیش رفت و پسرش الپ‌ارسلان قرار بود از طریق طخارستان در قلمرو غزنوی رخنه کرده و از شمال به کابل و غزنه حمله آورد. عبدالرشید طغرل را نخست به‌مقابلهٔ الپ‌ارسلان فرستاد، و طغرل در محلی که جوزجانی آن را «درست در برابر درهٔ میان کوهها/ پیش در خمار»[۱۳۱] می‌خواند بر شاهزادهٔ سلجوقی فایق آمد. این پرسش مطرح می‌شود که آیا خمار املای تحریف شدهٔ هیبان/ هپیان، خمار- همسان نیست؟ بهر تقدیر، اگر نیروهای سلجوقی تا ناحیهٔ پروان نفوذ کرده بودند، بنابراین غزنویان بالقوه در موقعیت بسیار

---

۱۳۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۰ (ذیل سال ۴۴۳ق/۲ - ۱۰۵۱م)؛ همان، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲ (ذیل سال ۴۴۴ق/۳ - ۱۰۵۲م)؛ ابن‌بابا، ورق b ۲۰۸. و نیز دربارهٔ سفر جنگی سال ۴۴۳ق/۲ - ۱۰۵۱م برضد چغری‌بگ نگاه کنید به:
Bosworth, in *The Cambridge history of Iran*, V, P. 51

۱۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۹۸.

وخیمی بودند، و چنانکه جوزجانی گزارش می‌دهد، بنابر سخنان تحقیرآمیز طغرل در توجیه کودتای خود اگر عبدالرشید واقعاً پادشاهی جبون و بی‌کفایت بوده، اقدام مصممانهٔ طغرل در نجات احتمالی دولت، اندیشهٔ قبضه کردن قدرت عالیه در غزنه را در ذهن او پیدار کرد.[۱۳۲]

بدین ترتیب پس از آنکه جناح شمالی امپراتوری غزنوی طغرل را صافی گشت، در جهت جنوب متوجه سیستان گردید؛ چون سیستان و امرای آن در این هنگام گردن از ربقهٔ طاعت غزنویان بیرون کرده بودند، و اکنون تمایل داشتند که به‌سوی سلجوقیان بروند، از این رو این خطر وجود داشت که آنان به سلجوقیان اجازه دهند که از طریق قلمرو صفاری به‌بست و دیگر متصرفات غزنوی رخنه کنند. اکنون تاریخ سیستان منبع مفصلی برای عملیات نظامی طغرل در سیستان که پیش درآمد بی‌فاصلهٔ دست‌یابی او به‌قدرت عالیه در غزنه بود می‌گردد.

طغرل سپاهش را به سیستان کشانید و در سوم رجب سال ۴۴۳ ق/ دهم نوامبر ۱۰۵۱ م ناگهان در طاق پدیدار گشت و کهندز آن را در حصار گرفت. هلال درقی، کوتوال امیرابوالفضل نصر در برابر وی در ایستاد و چون در عرصهٔ نبرد بقتل آمد فرمانده دیگری به‌یاری میهن‌دوستان سیستان، نظیر سرهنگان و عیاران به‌مدافعه ادامه داد. سپاه اصلی غزنوی مرکب بود از پنج‌هزار سوار محمودی (کهنه سربازان سفرهای جنگی محمود؟)، پنج فیل جنگی و دوهزار پیادهٔ سگزی و غزنوی.[۱۳۳] با اینهمه مهاجمان نتوانستند راهی به‌قلعه گشایند، اما طغرل هزار سوار را پنهانی برای حمله به‌زرنگ گسیل کرد. در این میان بیغو برای تقویت نیروهای ابوالفضل، امیر صفاری که در تختگاهش حصاری بود از هرات در رسید، اما نیروهای سلجوقی بشدت از طغرل شکست یافتند و بیغو و ابوالفضل با بی‌نظمی به‌هرات گریختند. با اینهمه طغرل نتوانست طاق را تسخیر کند و در شانزدهم شعبان ۴۴۳ ق/ بیست‌وسوم دسامبر ۱۰۵۱ م دست از محاصرهٔ طاق کشید و در حالی که دست‌کم در نبرد با سلجوقیان پیروز شده بود به‌غزنه بازگشت؛ اما یک ماه بعد ابوالفضل به‌زرنگ مراجعت کرد و مورخ محلی سیستان می‌نویسد که در هشتم محرم سال ۴۴۵ ق/ سی‌ام آوریل ۱۰۵۳ م در زرنگ برای نخستین بار خطبه به‌نام طغرل‌بگ سلجوقی کردند.[۱۳۴]

اکنون می‌توان داستان طغرل را از آثار ابن‌بابا و ابن‌اثیر دنبال کرد. طغرل که از پیروزی بر بیغو و ابوالفضل باد نخوت در سر کرده بود بر آن شد که به‌غزنه رفته عبدالرشید را از پادشاهی بردارد. چون به‌پنج فرسخی پایتخت رسید پیام خدعه‌آمیزی به‌عبدالرشید فرستاد و او را آگاه ساخت که سپاه سر طغیان دارد و می‌خواهد که بر مواجبش افزوده شود. عبدالرشید

---

۱۳۲. همان، ج ۱، ص ۲۳۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۰، که فرشته (ورق a ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۷۷) وضوحاً از آنجا نقل می‌کند.

۱۳۳. این ارقام بیشتر قابل قبول بنظر می‌رسد تا رقم سرراست هزار سواری که ابن‌اثیر می‌گوید عبدالرشید همراه طغرل کرد؛ نگاه کنید به‌چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲.

۱۳۴. تاریخ سیستان، ص ۳ - ۳۷۱؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۹ - ۳۹۸، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۲؛ میرخواند، ص ۱۹ - ۱۱۸، ترجمه، ص ۷ - ۲۵۶.

نوشته را بر دیوار دید و خود در کهندز غزنه انداخت و در آنجا متحصن گردید. طغرل توانست کاخ شاهی و دیوان مرکزی را بدست آورد، و ظاهراً بخش زیادی از سربازان مستقر در پادگان غزنه را به‌سوی خود کشانید. بدین ترتیب وی توانست به‌ارك حمله‌برده عبدالرشید را دستگیر کند (ابن‌بابا) یا مدافعان ارك را به‌چنان سرنوشت هولناکی تهدید کرد که آنان ترسیده پادشاه بی‌یاور و درمانده را تسلیم او نمودند (ابن‌اثیر، میرخواند). پس از آن حمام خونی از اعضای ذکور دودمان غزنوی براه افتاد و کلیهٔ خویشان بلافصل بقتل آمدند. جوزجانی و حسینی می‌گویند که جمعاً یازده تن از شاهزادگان غزنوی که همگی از پسران مسعود بودند از جمله سلیمان و شجاع (مؤلف اخیر این دو تن را بخطا برادران عبدالرشید می‌داند) به‌دم تیغ سپرده شدند؛ حمدالله مستوفی می‌گوید که نه شاهزاده، یعنی حسین، نصر، ایرانشاه، خالد، عبدالرحمن، منصور، همام، عبدالرحیم و اسماعیل بهلاکت رسیدند، و تنها سه شاهزاده به اسامی فرخزاد، ابراهیم و شجاع جان بسلامت بردند. طغرل جبراً یکی از دختران مسعود را نیز به‌عقد نکاح خویش درآورد.[۱۳۵]

طغرل اکنون خود را شاه خواند. ازدواج اجباری با شاهزاده خانم غزنوی که در این ایام صورت گرفت و در بالا بدان اشاره رفته (از قرار معلوم گذشته از ازدواج با دختر مودود که در گذشته انجام یافته بود) حاکی از آن است که وی می‌کوشید از طریق ازدواج با اعضای دودمان غزنوی به‌قدرت خود شکل قانونی دهد. وی به‌ضرب سکه‌های زرین و سیمین نیز پرداخت. سه سکه‌ای که از او در دست است و یکی دینار (دارای تاریخ ٤٤٣ ق/ ۲ - ۱۰۵۱ م) و دو سکهٔ دیگر درهم (بی‌تاریخ) هستند، نقش نام او ابوسعید طغرل و لقب قوام‌الدوله برآنها زده شده و سیادت نهایی القایم، خلیفهٔ عباسی نیز برآنها برسمیت شناخته‌شد.[۱۳۶]

با وجودی که با آمدورفت چندین پادشاه مختلف در زمانی کوتاه به‌حیثیت و اعتبار غزنویان لطمهٔ زیادی وارد آمده بود، با اینهمه هنوز در قلمرو امپراتوری احساسات نیرومندی به‌سود دودمان سرنگون شده وجود داشت. هنوز روی نیروهای غزنوی در هند حساب می‌کردند، و چون طغرل به‌خرخیز[۱۳۷] حاجب (قرقیز)، سپاهسالار غزنوی در هند نامه کرد و

---

۱۳۵. ابن‌بابا، ورقهای a ۲۰۹ - b ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۰ چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴ - ۵۸۳؛ جوزجانی، همانجا؛ مستوفی، ۳۹۹؛ میرخواند، ص ۲۰ - ۱۱۹، ترجمه، ص ۲۵۷؛ فرشته، ورق b ۸۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷۷.

136. Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, P. 67; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan», 199, 205.

۱۳۷. خرخیز املای معمولی منابع عربی و فارسی برای این نام قبیله‌ای ترکی است، مثلاً نگاه کنید منوچهری، دیوان، چاپ بیبرشتاین- کازیمیرسکی، ۵ (ـشعر شمارهٔ ۱) چاپ دبیرسیاقی، ۲ (ـ شعر شمارهٔ ۲)، مشکه خرخیزی، و

Minorsky, *Sharaf al-Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India*, text 19, tr. 30 - 1,

←

از وی خواست که از او پشتیبانی نماید و در لشکرکشی مشترك بر ضد سلجوقیان او را یاری دهد. خرخیز در سر نداشت که تن به‌طاعت غلام ـ سپاهسالاری چون خود دهد و صریحاً به‌او پاسخ رد داد. وی اقدام طغرل در کشتن عبدالرشید را محکوم ساخت و به‌دختر مسعود و فرماندهان سپاه نامه کرد و اغماض و شکیبایی ایشان در برابر غصب تاج‌وتخت از سوی طغرل را تقبیح نمود. این تکوهشها موجب تغییر ناگهانی احساسات بر ضد طغرل گردید، و او بر دست گروهی از توطئه‌کنندگان (ابن‌اثیر، میرخواند)، یا به‌دست غلام درگاهی گمنامی، به‌دلایل شخصی انتقام‌گیری (ابن‌بابا)، یا به‌دست نوشتگین، از غلامان سابق سلطان‌محمود «در ادای دین به‌مخدوم سابقش (حسینی)»، یا به‌دست نوشتگین سلاحدار با همدستی یکی از دوستان نزدیکش کشته شد و پس از آن نوشتگین بفرمود تا سر او را بر چوبی کرده گرد شهر غزنه بگردانند (جوزجانی).

اقدام به‌قتل طغرل خواه عمل انتقامی منفردی بوده خواه حاصل یک توطئهٔ گروهی، نتیجهٔ آن به‌گفتهٔ طبقات ناصری پایان دادن به «جور و ظلم بی‌نهایت» وی بود. خرخیز سه یا پنج روز پس از قتل طغرل از هند به‌پایتخت آمد و پس از رایزنی با رجال بزرگ دولت و فرماندهان نظامی موافقت کردند که باری دیگر یکی از شاهزادگان غزنوی را به‌تخت برنشانند. و نیز به‌روایت جوزجانی از شاهزادگان مسعودی تنها دو تن، یعنی ابراهیم و فرخزاد که هر دو در قلعهٔ برغند (محبس محمدبن محمود) زندانی بودند باقی مانده بودند. طغرل گروهی را مخصوصاً برای قتل آنان فرستاده بود، اما کوتوال برغند در قبول جوخهٔ اعدام دفع‌الوقت کرد تا اینکه در لحظات آخر پیکهای مسرع با خبر مرگ طغرل در رسیدند. اکابر و ارکان دولت که در غزنه بودند خواستند که ابراهیم را به‌تخت برنشانند، اما وی در آن ایام بیمار بود، از این رو فرخزاد را بیرون آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. در عین حال دست به پاکسازی همه کسانی گشودند که طغرل را در بدست گرفتن قدرت یاری دادند. تنها مؤلف دیگری که دربارهٔ این واقعهٔ آخر، یعنی انتخاب پادشاه جدید گزارش مفصلی دارد فرشته است که مطالب وی اندکی با روایت جوزجانی تفاوت دارد. بنابر روایت فرشته در این زمان سه تن از پسران مسعود به‌نامهای فرخزاد، ابراهیم و شجاع زنده مانده بودند که از میان آنان فرخزاد از طریق قرعه به‌پادشاهی برداشته شد، اما این احتمال بسیار بعید می‌نماید.[۱۳۸]

→

اگر چند در دیوان لغات الترك کاشغری، ترجمهٔ ب. آتلی (آنکارا، ۱۹۳۹ - ۴۱) که دقت داشت در ترجمهٔ نامهایی نظیر خرخیز رعایت دقیق صوت را بکند، مع‌ذلک این کلمه را قرقیز ضبط می‌کند. به‌روایت فرشته، ورق ۸۶b، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، خرخیز (که در اینجا وی را بخطا بانوشتگین، کشندهٔ طغرل درآمیخته) اندکی پیش از این در هند فعال بوده و نگرکوت را که باری دیگر موقتاً بتصرف کفار درآمده بود از دست آنان بیرون آورد.

۱۳۸. ابن‌بابا، ورقهای b ـ a ۲۰۹؛ حسینی، همانجا، ابن‌اثیر، چاپ **تورنبرگ**، ج ۹، ص ۱ - ۴۰۰، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۶، **ترجمه**، ج ۱، ص

←

ترتیب زمانی پادشاهی عبدالرشید، غصب تاج و تخت توسط طغرل و جلوس فرخزاد بر سریر شاهی مبهم می‌باشند و همه با هم تداخل می‌کنند. به‌روایت طبقات ناصری عبدالرشید دو سال ونیم پادشاهی کرد و در سی سالگی بقتل رسید، در صورتی که فرخزاد در روز شنبه، نهم ذی‌القعدهٔ سال ٤٤٣ ق/ سیزدهم مارس ۱۰۵۲ م بر تخت شاهی نشست. بنابر این اگر چنانکه ابن‌بابا می‌گوید عبدالرشید در بیست وهفتم شعبان ٤٤١ ق/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م بقدرت رسیده باشد، در این صورت دو سال ونیم جوزجانی در واقع دو سال و دو ماه است، یعنی اگر بپذیریم که قتل طغرل در ذی‌القعدهٔ سال ٤٤٣ ق/ مارس ۱۰۵۲ م اتفاق افتاد، جوزجانی دوره‌ای را که طغرل قدرت را غصب کرده بود در محاسبهٔ خود در نظر نمی‌گیرد. اما اگر ترتیب زمانی را بر پایهٔ استنباط از تاریخهایی که حسینی بدست می‌دهد و مدارك سکه‌شناسی بپذیریم و جلوس عبدالرشید را در ربع آخر سال ٤٤٠ ق/ بهار ۱۰٤۹ م قرار دهیم، در این صورت دو سال ونیم جوزجانی به‌جمادی‌الاولی سال ٤٤٣ ق/ اوت - سپتامبر ۱۰۵۱ م می‌رسد و طغرل می‌بایست حدود شش ماه پادشاهی کرده باشد. این مدت از این نظر که وی توانست به‌نام خود سکه بزند کاملاً محتمل می‌نماید، و مدت چهل روز طبقات‌ـ ناصری برای پادشاهی طغرل که عددی سر راست می‌نماید بسیار کوتاه است. حسینی ذی‌القعدهٔ سال ٤٤٣ هجری را که جوزجانی تاریخ قتل طغرل و جلوس فرخزاد ذکر می‌کند تأیید می‌نماید؛ وجود چندین دینار از فرخزاد با تاریخ ٤٤٣ هجری گواهی می‌دهد که پادشاهی وی پیش از پایان این سال نه در سال ٤٤٤ هجری آغاز گردید.[۱۳۹] اگر چند ابن‌اثیر گزارش خصوصاً مفصلی از این وقایع بدست می‌دهد، اما وی تواریخ دقیقی ذکر نمی‌کند و همهٔ این داستان را صرفاً ذیل سال ٤٤٤ ق/ ۳ - ۱۰۵۲ م می‌آورد. و اما چون ابن‌بابا همهٔ این وقایع را در سال ٤٤٣ هجری و بخشی از سال ٤٤٤ قرار می‌دهد، می‌توان «بخشی از سال ٤٤٤» را اشاره به‌دورهٔ آغاز سلطنت فرخزاد و استقرار وی بر سریر شاهی تلقی کرد.[۱٤۰]

۱۰

پادشاهی فرخزاد

ابوشجاع فرخزاد سلطنتی را آغاز کرد که هفت سال و سه ماه قمری/ هفت سال و سه

→

۱ - ۱۰۰٤؛ میرخواند، ص ۲ - ۱۲۰، ترجمه، ۹ - ۲۵۷؛ فرشته، ورق 69a، ترجمه، ج ۱، ص ۷۷۰.

۱۳۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۷ - ۲۳۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۱ - ۹۹؛ حسینی، همانجا؛ سوردل، همانجا، ص ۱۹۹، ۷ - ۲۰۶؛
Hodivala, *Studies in Indo - Muslim history*, I, P. 196.

۱٤۰. ابن‌بابا، ورق 209b.

هفتهٔ شمسی طول کشید، و این مدت با معیار رویدادهای اخیری که در غزنه اتفاق افتاده بود زمانی کاملاً طولانی بود. القاب تجلیلی‌وی، آنچنانکه از سکه‌هایش پیداست، القاب معتدل جمال‌الدوله و کمال‌الملة بودند، اما نکتهٔ جالبی که سوردل به‌آن توجه داده است، نخستین پیدایی لقب‌السلطان‌المعظم، یعنی لقب مشخصهٔ سلاطین دورهٔ اخیر غزنوی بر درهمی است که مارکوف آن را توصیف کرده و اکنون در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود. بی‌گمان بیهقی معمولاً به‌فرخزاد به‌عنوان سلطان معظم یا السلطان‌المعظم اشاره می‌کند.[۱۴۱] در فصل دوم تمامی قضیهٔ این لقب و پذیرش قطعی آن توسط ابراهیم، جانشین فرخزاد مورد بررسی قرار گرفته است.

فرخزاد شخصاً تا اندازه‌ای در پردهٔ ابهام باقی می‌ماند، اگر چند وی را بواسطهٔ حکومت عدل و نیکخواهانه‌اش می‌ستایند که پس از آشوب و اضطراب سالهای گذشته جوی از آرامش در کشور بوجود آورد. بیهقی افسوس می‌خورد که وی که آنهمه آثار ستوده و سیرتهای پسندیده داشت نسبتاً در جوانی مرد؛ و به‌گفتهٔ ابن‌بابا «با به‌تخت برنشستن او آب رفته به‌جوی باز آمد و بازار رونق رفته دوباره گرم شد». بنابر روایت جوزجانی وی رونق را به‌نواحی مختلف امپراتوری بازگرداند و مالیاتهای ولایت زابلستان را که به‌سبب «عوارض و مؤنات» خراب شده بود ببخشید.[۱۴۲]

خرخیز حاجب که فرخزاد تاج‌وتخت خود را مدیون اقدام عاجل وی بود، در بازگرداندن کارها به‌مجاری عادی، دست‌کم در سالهای نخست پادشاهی، خواه‌ناخواه نفوذ زیادی داشت، اما پس از دفع حملهٔ سلجوقیان که در زیر بدان اشاره خواهد رفت، دیگر ذکر خاصی از او در منابع نمی‌شود.[۱۴۳] عبدالرزاق میمندی، وزیر سابق مودود و عبدالرشید در

---

۱۴۱. بیهقی، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ترجمه، ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۷۹، ۳۲۷، ۳۴۲، و صفحات دیگر؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۰۵، ۴۲۹؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۸۷b؛

Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, P. 68; idem, «Un tresor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan», 206 - 7;

مقایسه کنید با فهرست سکه‌های موجود فرخزاد در صفحهٔ ۲۰۴؛ ارجاعات بیشتر در مقالهٔ باسورث تحت عنوان «The titulature of the early Ghaznavids»، ص ۲۳۱، که آثار زیر را نیز باید به‌آن افزود:

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, Supplement, 12, and idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum*, 156 - 7.

۱۴۲. بیهقی، ص ۳۷۸، ترجمه، ص ۴۷۲؛ ابن‌بابا، ورق ۲۰۹b؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲ - ۱۰۱.

۱۴۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۱، ترجمه، ص ۲۵۹.

پادشاهی فرخزاد نیز همچنان در خدمت دستگاه دولت بود، اما سمت وزارت نداشت. فرخزاد به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی حسین‌بن مهران را به‌وزارت خویش برداشت. حسین‌بن مهران در پادشاهی سلطان‌محمود نایب و کدخدای شاهزاده محمد بود، اما بموقع به‌خدمت مسعود که در جنگ با برادر پیروز شده بود درآمد و مشرف خزانهٔ او گردید. وی مدت دو سال فرخزاد را خدمت کرد، اما پس از آن معزول و زندانی گردید. جانشین وی (از قرار معلوم در پایان سال ٤٤٥ ـ آغاز ٤٤٦ ق/ بهار ـ تابستان سال ۱۰۵۵ م) ابوبکربن ابی‌صالح رزم‌آور و مدیری کاردیده بود که مدت سی سال حکومت هند را داشت و ابنیهٔ عمومی و عام‌المنفعهٔ فراوانی در آنجا باقی گذاشته بود. وی در بقیهٔ ایام پادشاهی فرخزاد سمت وزارت داشت و پیش از آنکه مانند بسیاری از وزرا به‌عاقبت شومی گرفتار آید دو سال وزارت ابراهیم کرد (نگاه کنید به‌بخش دوم).[۱۴۴]

از دیگر کاربدستان بلند پایهٔ فرخزاد، خبر داریم که ابوسهل زوزنی که در کتاب بیهقی بارها از وی نام رفته عهده‌دار ریاست دیوان رسائل[۱۴۵] بود و عارض فرخزاد با رییس دیوان عرض او مسعود رخدی (با تشدید دوم یا بدون آن، یعنی اهل رخد یا رخج، آراخوسیای قدیم نام دیگر ناحیهٔ زمینداور) بود که در پادشاهی مودود نیز این سمت را بعهده داشت. بیهقی خود می‌بایست با سرنگونی طغرل از زندان آزاد شده باشد و در کناره‌گیری از مشاغل دیوانی به‌تألیف مجلدات خود پرداخت و درست در صفر ٤٥١ ق/ آوریل ۱۰۵۹ م که فرخزاد درگذشت و ابراهیم به‌تخت برآمد به‌نوشتن خاطرات روزانهٔ خود در دیوان رسالت آغاز کرد؛ اما چنانکه در بخش دوم خواهد آمد وی را برای استفاده از تجربهٔ دبیریش در نوشتن پیمان صلحی که به‌جنگ میان غزنویان و سلجوقیان در شمال افغانستان خاتمه داده بود از کنج خلوتش بیرون آوردند.[۱۴۶]

پادشاهی فرخزاد پیش از دورهٔ فعالیت ادبی شعرای بزرگ سلطنت ابراهیم و پس از آن بسر آمد، اما در منابع به‌حکیم جوهری سدیده‌سرای برجستهٔ سلطان اشاره شده است. عوفی نام کامل وی را ابوالمحامد محمودبن عمرالجوهری‌الصایغ‌الهروی می‌نویسد و قصیدهٔ بلندی از او نقل می‌کند که در مدح فرخزاد سروده بود.[۱۴۷]

---

۱۴۴. ناصرالدین کرمانی، نسائم‌الاسحار، ص ۴۶؛ سیف‌الدین عقیلی، همانجا، چاپ ارموی، ص ۵ ـ ۱۹۴؛ خواندمیر، دستورالوزراء، ص ۶ ـ ۱۴۵؛ فرشته، ورقهای a ۷۰ ـ b ۶۹، ترجمه، ص ۷۹. بیهقی یکبار از زوجهٔ حسن مهران یاد می‌کند، اما دربارهٔ خود وی چیزی نمی‌گوید (ص ۲۳۲، ترجمه، ۳۱۶).

۱۴۵. همانجا، ص ۱۴۴، ۵۲۰، ترجمه، ص ۲۱۶، ۶۳۶.

۱۴۶. همانجا، ص ۳۷۶، ۳۷۸، ترجمه، ص ۱ ـ ۴۷۰، ۴۷۲؛ مقایسه کنید با دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی».

۱۴۷. عوفی، لباب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۳۵ ش /۱۹۵۶م) ص ۷ ـ ۳۲۵. این شاعر را نباید با شاعر عهد سلجوقی در سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی، یعنی جوهری زرگر (یعنی کسی که در حرفه زرگر یا صایغ است) که دولتشاه سمرقندی در ←

دربارهٔ مناسبات خارجی امپراتوری غزنوی در پادشاهی فرخزاد تنها ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین جزئیات در دست است. جای شگفتی نیست که چغری‌بگ را تشجیع کردند که تا از مصایبی که در شکل غصب تاج و تخت توسط طغرل و قتل او دامنگیر دولت غزنه شده بود، بهره‌برداری نماید، و چون اخبار این وقایع به‌امیر سلجوقی رسید سپاهی به‌تصرف غزنه فرستاد که خرخیز حاجب نخست آن را متوقف و سپس مغلوب و منهزم ساخت.[۱۴۸] دربارهٔ دلیری شخص فرخزاد به‌عنوان مرد رزم، فخرمدبر می‌گوید که سلاح مطلوب وی تبرزین (ناچخ) بود.[۱۴۹] در اواخر سلطنت فرخزاد که چنان می‌نمود که امپراتوری غزنوی از ثبات و آرامش داخلی برخوردار است وی بر ضد سلجوقیان در طخارستان دست به لشکرکشی زد و پیروزیهایی نیز بدست آورد؛ اتابک قطب‌الدین کلسارغ، فرمانده سپاه سلجوقی باسارت درآمد و لشکریانش پشت بهزیمت دادند. اما الپ‌ارسلان سپاه تازه‌ای به‌دفع نیروهای غزنوی فرستاد که این بار شکست در سپاه غزنوی افتاد و گروهی از امرای آن باسارت افتادند. بدیهی است که گام بعدی که انتظار می‌رفت برداشته شود عقد قرارداد صلح و مبادلهٔ اسرا بود، اما می‌بایست مقارن همین ایام بوده باشد که فرخزاد به‌مرگ مفاجات درگذشت، زیرا تنها منابع نسبتاً قدیمی که از این وقایع یاد می‌کنند، یعنی ابن‌اثیر و حسینی تردید دارند که آیا این مصالحه در پادشاهی فرخزاد صورت گرفت یا درست پس از جلوس ابراهیم (دربارهٔ این مسأله نگاه کنید به‌بخش دوم). امضاکنندهٔ این پیمان‌نامه هر که بوده، از روایت حسینی می‌توان به‌نتیجه‌ای که می‌خواستند از آن بگیرند پی برد؛ به‌گفتهٔ حسینی «داوران سبکتگینی و سلجوقی موافقت کردند که هر دو قدرت در قلمرو خود حاکم و مستقل باشند و هر دو طرف از حملهٔ به‌یکدیگر دست بردارند.»[۱۵۰]

مرگ فرخزاد در هفدهم صفر سال ۴۰۱ ق/ چهارم آوریل ۱۰۰۹ م (تاریخ دقیق در اثرابن‌بابا آمده) درسن سی‌وچهارسالگی اتفاق افتاد. پادشاهی وی در این اواخر از یاغیگری و آزمندی دایمی غلامان درگاهی که پادشاههای ضعیفتر پس از مرگ مودود انگیزهٔ تازه‌ای به‌آن داده بود، مبرا نبود. در سال ۴۰۰ ق/ ۱۰۰۸ م این غلامان کوشیدند تا وی را در حمام بقتل آورند، و اگر چند فرخزاد از این توطئه جان بسلامت برد، اما حالت بیزاری از جهان

→

تذکرةالشعراء (چاپ محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ ش /۱۹۵۸ م، ص ۵ - ۱۳۲) بتفصیل از وی یاد می‌کند اشتباه کرد.

۱۴۸. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵ - ۵۸۴؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۲۵۹؛ فرشته، ورقهای b - a ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۷۸.

۱۴۹. آداب‌الحرب، ورق a ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۲۶۸.

۱۵۰. حسینی، ص ۹ - ۲۸؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۴۰۱، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۵۸۵؛ میرخواند، ص ۱۲۲، ترجمه، ص ۶۰ - ۲۵۹؛ فرشته، ورق b ۶۹، ترجمه، ج ۱، ص ۷۸.

و بی‌میلی به‌زندگی به‌او دست داد، تا اینکه یک سال بعد بر اثر ابتلا به بیماری قولنج درگذشت.[۱۵۱]

۱۵۱. ابن‌بابا، ورق ۲۰۹b؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۲؛ فرشته، ورق ۶۹b، ترجمه، ج ۱، ص ۹ - ۷۸.

فصل دوم

پادشاهی ابراهیم: قطع و پیوستگی

۱

ابراهیم و سلجوقیان

کاملترین گزارشی که دربارهٔ چگونگی بر تخت نشستن ابراهیم در دست داریم گزارشی است که درطبقات ناصری آمده است. دیده‌ایم که در زمان اعادهٔ تاج‌وتخت به‌دودمان غزنوی پس از هلاکت طغرل غاصب، فرخزاد و ابراهیم هر دو در قلعهٔ برغندِ زندانی بودند، و فرخزاد را از بند بیرون آورده در غزنه به‌تخت برنشاندند. تا آنجا که ما می‌دانیم، ابراهیم مدتی در برغند باقی ماند، اما پس از آن به‌فرمان فرخزاد وی را به‌دژ نای در وجیرستان یا اجیرستان، ناحیهٔ واقع در مغرب غزنه در سرچشمه‌های ارغنداب و هیرمند (نباید آن را با ناحیهٔ کنونی وزیرستان در ناحیهٔ مرزی شمال غرب پاکستان اشتباه کرد) انتقال دادند[۱]؛ نای قلعهٔ مناسبی برای در حبس نگه داشتن شاهزادگان غزنوی بود، و بعدها یکی از قلاعی بود که مسعود-سعد سلمان شاعر، نخستین دوره از ایام حبس خود را در آنجا سپری کرد. هنگامی که فرخزاد درگذشت، بیشتر ارکان و اعیان دولت در غزنه توافق کردند که ابراهیم را آورده به‌تخت برنشانند؛ چنین می‌نماید که ابوالمظفر ابراهیم آخرین پسر بازماندهٔ مسعود بود که اهمیت سیاسی داشت و به‌احتمال زیاد عضو ارشد خاندان سلطنتی غزنوی بود (اکنون از شجاع، پسر دیگری که گویند ازکشتار شاهزادگان غزنوی به‌دست طغرل جان بدر برده بود خبری نمی‌رسد). سرهنگ حسن، از امرای سپاه در رأس گروهی مأمور آوردن وی از زندان گردید؛ گروه به‌غزنه بازگشت و در دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ ق/ ششم آوریل ۱۰۵۹ م (این

---

۱. دربارهٔ این ناحیه (که در اوایل عهد اسلامی وجور / وجورستان و هجویر نیز خوانده می‌شد (نسبت زندگی‌نامه‌نویس صوفی مشهور، علی‌بن عثمان هجویری بدانجا بود) نگاه کنید به:
Bosworth, «Notes on the pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ* IX (1965), 20.

تاریخ بدین‌گونه درکتاب بیهقی آمده)[۲] وی را به‌عنوان امیر و پادشاه تهنیت گفتند و در برابرش عرض بندگی کردند.

در خصوص اوایل زندگی ابراهیم، تنها می‌دانیم که او در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۳ م در طی لشکرکشی پدرش به‌گرگان و طبرستان برای گرفتن خراج عقب افتاده از منوچهربن قابوس، شاهزادهٔ زیاری محل بدنیا آمد و نیز اینکه وی به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی بیست‌وهفت سال قمری یا بیست‌وشش سال شمسی داشت. وی فرزندان فراوان داشت و بسیار پر زاد و رود بود. طبقات ناصری چهل‌پسر از وی برمی‌شمارد که اسامی‌آنها نشاندهندهٔ آمیزه‌ای از ترکیبات عربی، اسامی حمامی ایرانی و نامهای ترکی می‌باشند. این کتاب می‌افزاید که ابراهیم سی‌وشش دختر داشت که همه را به‌نکاح سادات اصیل و علما داد؛ یکی از این دختران در حبالهٔ نکاح نیای سوم مورخ جوزجانی، یعنی عبدالخالق جوزجانی بود که چون در خواب به‌وی گفته شد که به‌غزنه رفته با این دختر ازدواج کند از جوزجان به‌این شهر مهاجرت نمود.[۳]

مبرمترین وظایفی که پیش روی پادشاه جدید بود نخست بازگرداندن آرامش و رونق اقتصادی به‌امپراتوری بود که جریان آن از زمان فرخزاد آغاز شده بود؛ و دوم رسیدن به‌صلحی پایدار با سلجوقیان، یا دست‌کم بوجود آوردن مصالحه‌ای عملی میان دو امپراتوری بزرگ بود. در مورد وظیفهٔ اول جوزجانی می‌گوید که ابراهیم تدابیر مؤثری اتخاذ کرد که هدف آن اعادهٔ رونق به‌امپراتوری، بازسازی شهرهای ویران بر اثر وقوع جنگ خانگی در دههٔ گذشته و برآوردن ماندگاههای جدید بود. از اقدامات در زمینهٔ اخیر، جوزجانی خصوصاً از قصبه‌های خیرآباد، حرزآباد (راورتی‌خوانده جترآباد/ چترآباد) و ایمن‌آباد یاد می‌کند. متأسفانه محل هیچ یک از این آبادیها را نمی‌توان مشخص ساخت و رونق و آبادانی آنها احتمالاً تنها موقتی بوده است.[٤]

در خصوص وظیفهٔ دوم، ظاهراً ابراهیم نظری واقع‌بینانه داشته است و رؤیاهای بلند پروازانهٔ بازپس گرفتن سرزمینهای از دست رفتهٔ پدر و نیایش وی را نفریفت، و این امر از سخنانی که ابن‌اثیر یا منابع وی به‌او نسبت می‌دهند کاملاً آشکار است (در این خصوص به صفحات آینده نگاه کنید)؛ وی گفت «اگر من پس از وفات جدم جای پدرم بودم نمی‌گذاشتم ناحیه‌ای از مملکت ما جدا شود. اما اکنون من عاجز از پس گرفتن سرزمینهایی هستم که دیگران از ما گرفته‌اند، و پادشاهانی با قلمروی پهناور و عساکر عظیم بر خاك ما مستولی شده‌اند.»[۵]

ظاهراً امرای سلجوقی مشرق، یعنی چغری‌بگ داود و الپ‌ارسلان قبول کرده بودند که

---

۲. بیهقی، ص ۳۷۸، ترجمه، ص ۴ - ۳۰۱.

۳. جوزجانی، ج ۱، ص۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۳۰۱. (در طبقات ناصری، چاپ حبیبی تعداد فرزندان ابراهیم چهل دختر و سی‌وشش پسر آمده است. - م.)

۴. همان، ج ۱، ص ۲۳۹، ترجمه، ج ۱، ص ۴ - ۳۰۱.

۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱ - ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۸ - ۱۶۷.

قلمروشان در مشرق آنقدر که عوامل جغرافیایی اجازه می‌داد در خاك افغانستان گسترش یافته است، و برآمدگیهای غربی پاروپامیسوس، یعنی کوههای غور و هندوکش مرز طبیعی مناسبی را با غزنویان تشکیل می‌دهد.

چنانکه در بخش اول گفته آمد، منابع در فصل مربوط به‌سلطنت فرخزاد، دربارهٔ گفت‌و گوهای صلح میان غزنویان و سلجوقیان مطالب روشنی بدست نمی‌دهند و معلوم نمی‌سازد که آیا پایان دشمنیها درست در روزهای آخر پادشاهی فرخزاد اتفاق افتاد یا در روزهای نخستین جلوس ابراهیم بر تخت شاهی. حسینی که در امور سلجوقیان مطلع است می‌گوید که فرخزاد با چغری‌بگ مصالحه کرد. سلطان غزنوی پذیرفت که زندانیان اسیر شده از سپاه سلجوقی، از جمله امیر قطب‌الدین اتابک کلساوغ را با احترام تمام بازگرداند، و دو طرف قرار نهادند که در درون مرزهای امپراتوری خود بمانند. پیمان واقعی صلح (کتاب‌الصلح) را ابوالفضل بیهقی مورخ نوشت که برای این کار وی را از عزلتش (بیهقی شغل ریاست دیوان رسائل را در دورهٔ پادشاهی عبدالرشید از دست داده بود، نگاه کنید به‌بخش اول) فرا خواندند و از کار تألیف مجلدات که می‌خواست آن را تا سال ۴۵۱ ق/ ۱۰۵۹ م به‌اتمام برساند باز داشتند.[۶] اما ابن‌اثیر به‌انجام رساندن کار صلح را به‌ابراهیم نسبت می‌دهد و می‌گوید که عقلای دو طرف پس از تجزیه و تحلیل دقیق و خردمندانه بدین نتیجه رسیدند که هیچ یک از دو طرف نمی‌تواند بیش از آنچه در دست دارد پیشروی ارضی کند، و در صورت اقدام به‌تعرض مگر خرج کردن اموال خزانه و ویران کردن بلاد نتیجه‌ای حاصل نخواهد کرد. ابراهیم و چغری‌بگ موافقت نمودند که براساس آنچه در تصرف دارند مصالحه کنند.[۷] احتمال می‌رود که گفت‌وگوهای صلح در سراسر پایان پادشاهی فرخزاد و آغاز سلطنت ابراهیم طول کشید، یا اینکه صرفاً قرارداد صلح را می‌بایست پادشاه جدید نیز که قهراً انتظار نمی‌رفت که بر توافقهای سلف خود صحه بگذارد تصویب کند.

تا آنجا که ما می‌دانیم مناسبات میان غزنویان و سلجوقیان در طی کمابیش سالهای آخر امارت چغری‌بگ و پادشاهی الپ‌ارسلان صلح‌آمیز باقی ماند، اما خبر داریم که درسلطنت ملکشاه جنگی میان دو طرف درگرفت. ملکشاه تنها در سال ۴۶۵ ق/ ۳ - ۱۰۷۲ م پس از نبردی خونین با عمش قاورد، صاحب کرمان که تصور می‌کرد براساس حق قبیله‌ای ارشدیت باید قدرت فایقه در متصرفات سلجوقی در دست او باشد، به‌تاج وتخت پدر دست یافت،

---

۶. نگاه کنید به‌سعید نفیسی، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «بیهقی» (در پیرامون تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۵ - ۲ - ۱).

۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴ - ۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۶ - ۵، مقایسه کنید با:

Bosworth, in *Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods*, 53.

چغری‌بگ که اکنون در سالهای پیری بود در آغاز سال ۴۵۲ ق/ ۶۰ - ۱۰ م درگذشت، اما مقدمات صلح بی‌گمان با موافقت پسرش الپ‌ارسلان فراهم گشت. و ظاهراً سرانجام این صلح با امضای او رسمیت یافت.

و معروف است که برخی از برادران خود ملکشاه نیز آرزوی رسیدن به‌پادشاهی داشتند. این اختلافات داخلی ابراهیم را بر آن داشت که از سیاست صلح‌جویانه‌ای که در چهارده سال نخست پادشاهی خود نسبت به‌سلجوقیان داشته دست بردارد و بکوشد تا متصرفات سابق غزنوی در اطراف بلخ، قندز یا ولوالج و طالقان، یعنی ولایات طخارستان و بدخشان را باری دیگر بدست آورد. در جمادی‌الاولی سال ٤٦٥ ق/ ژانویه ـ فوریه ۱۰۷۳ م —به‌هنگامی که قاورد درصدد اشغال ری و براقراشتن علم طغیان بود — ابراهیم سپاهی به‌گرفتن سکلکند[۸] فرستاد. سکلکند محل کوچکی بود که درست در جنوب بغلان و شمال معبر هندوکش و چهاردر که به‌دره‌های غوربند و رود کابل می‌رسد قرار داشت، و می‌بایست نزدیک مرز غزنوی ـ سلجوقی واقع شده باشد که احتمالاً حدود نزدیکیهای ریزابه‌های حوضهٔ رود کابل و حوضهٔ جیحون بوده است. حاکم سلجوقی در این ناحیه عم ملکشاه، امیرالامرا، عثمان‌بن چغری‌بگ بود که با خزاین و اطرافیانش به‌چنگ نیروهای غزنوی افتاد و با خواری و خفت به‌غزنه برده شد. اما سپاهی به‌فرماندهی امیر سلجوقی، گمشتگین بلگابگ و از جمله انوشتگین غرچه‌ای، مؤسس آیندهٔ دودمان خوارزمشاهی در منطقه پدیدار شد، به‌تعاقب لشکریان غزنوی پرداخت و سکلکند را غارت کرد.[۹]

تنها داستان دیگری که دربارهٔ برخورد میان غزنویان و سلجوقیان می‌شناسیم نیز در پادشاهی ملکشاه اتفاق افتاد، اما تاریخ آن را دقیقاً نمی‌توان مشخص ساخت. اشارات به‌این واقعه بیشتر ماهیت حکایی دارند نه تاریخی، اما با اینهمه امکان دارد که اطلاعات آنها دارای پاره‌ای اساس تاریخی باشد. حسینی و ابن‌اثیر می‌نویسند که در این هنگام —شاید پس از جنگ در بدخشان که در بالا شرح آن رفت و پس از آنکه سلطان شورش قاورد را فرو نشاند— ملکشاه آهنگ اسفزار کرد. اسفزار (به‌کسر یا فتح اول) در جنوب هرات بر سر راه سیستان قرار دارد و اکنون سبزوار هرات خوانده می‌شود. اما این محل با سرحدات قلمرو غزنوی فاصلهٔ زیادی داشت؛ سلطان پیش از آنکه بتواند در قلب امپراتوری غزنوی نفوذ کند می‌بایست از سیستان به‌بست تاخته و از آنجا به‌زمینداور حمله آورد. احتمالاً[۱] منهیان ابراهیم به‌وی خبر دادند که نیروهای سلجوقی در اسفزار تمرکز یافته‌اند. بهر تقدیر، منابع می‌گویند که ابراهیم

---

۸. مقایسه کنید با حدودالعالم، چاپ دوم، ترجمهٔ مینورسکی، ص ۹، ۱، ۴۰ ـ ۳۳۸؛ ا. کافه‌سوغلو این نام را چگل کنت می‌خواند که بسیار ذهنی و نظری است، نگاه کنید به:

I. Kafesoglu, in his *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul 1953), 20;

پیوند قدیمی باسکاهای عهد باستان که این ناحیهٔ باکتریا در دست آنان بود بیشتر محتمل است تا ارتباط با قبیلهٔ ترک چگل.

۹. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۷۸؛ مقایسه کنید با کافه سوغلو، همانجا؛ و باسورث در: *Cambridge history of Iran*, V, 93

عثمان می‌بایست بزودی از اسارت نجات یافته باشد، زیرا اندکی بعد به‌حکومت ولوالج در طخارستان منصوب شده بود. مقایسه کنید با حسینی، اخبار دولة‌السلجوقیه، ص ۵۹.

با تهدید کردن ملکشاه به کمک جنگ روانی زیرکانه‌ای توانست بر دشمن فایق آید. وی به‌فرماندهان سپاه سلجوقی نامه کرد و از کمک ایشان در ستودن قصد ملکشاه در لشکرکشی به‌قلمرو غزنوی که در طی آن ایشان می‌بایست در لحظه‌ای مناسب سلطان را توقیف و خلع کنند و به‌نیروهای غزنوی تسلیم نمایند تشکر کرد. قاصد غزنوی که مأمور رفتن پیش این مرای به‌اصطلاح خائن بود چنان کرد که به‌چنگ ملکشاه افتد. بدین ترتیب سلطان سلجوقی از این توطئهٔ جعلی باخبر گردید، اما آن را باور کرد، و بی‌آنکه فرماندهان سپاهش را از بدگمانی خود نسبت به‌وفاداری آنان آگاه سازد به‌تختگاه خود اصفهان مراجعت نمود.[۱۰]

حقیقت این گزارشهای تاریخی هر چه باشد، اینقدر هست که منصرف شدن ملکشاه از این تهاجم از پیش اندیشیدهٔ وی موضوع حکایتی مطول از کتاب فخر مدبر مبارکشاه را می‌سازد که قهرمان آن مهتر رشید، ندیم ابراهیم است و حیله‌های جنگی که در این حکایت بکار گرفته می‌شود بسیار ظریفتر و استادانه‌تر از گزارش حسینی و ابن‌اثیر است. این مهتر رشید می‌بایست جمال‌الملک عبدالرشد رشیدبن محتاج (از اعقاب آل‌محتاج، دودمانی که در گذشته امرای چغانیان بودند؟) بوده باشد که ممدوح مسعود سعدسلمان و ابوالفرج رونی بود. در واقع مسعودسعد شعری دارد که در آن بازگشتش از این مأموریت را به‌او تهنیت می‌گوید و مسعود سعد زندانی می‌کوشد تا وی را وادارد که از او پیش سلطان‌ابراهیم شفاعت کند.[۱۱] فخرمدبر می‌گوید که ابوالرشد رشید مدرسه‌ای با وقف وخیرات بسیار در جوار بارگاه سلطان محمود در غزنه برآورد که تا زمان او هنوز برجا بود.

در این حکایت مهتر رشید برای تأثیر گذاشتن بر ملکشاه صفی کریمانه از انواع هدایا به‌اردوگاه پادشاه می‌برد که‌عبارت بودند از بارهای شتر از جامه‌های فاخر، یکصد خروار پیل‌امرود (گلابی بسیار درشت) از نواحی نوغ (؟)، خمار، لمغان و شاه‌بهار در اطراف غزنه، جانوران و پرندگان استثنایی، از جمله یک فیل، بوزینه‌ها، شترمرغها، طاوسها و طوطیها و پرنده‌ای از نوع شارک که نه تنها سخن می‌گفت بلکه قرآن نیز می‌خواند و غیره. مهترشید پس از نشان دادن همهٔ اینها، به‌پادشاه که متحیر از این عجایب بود پند می‌دهد که از نیات گمراهانهٔ خویش دست کشد، اگر می‌خواهد صلح میان دو امپراتوری برقرار بماند: «حکم نخست اینست که از عزیمت لشکر به‌سوی غزنین بازگردی که لشکر تو تاب و طاقت آن لشکر

---

۱۰. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۷؛ حسینی، ص ۱۶؛ و نیز میرخواند، ص ۷ - ۱۲۶، ترجمه، ص ۶ - ۲۶۵.

۱۱. مسعود سعد، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/۱۹۴۰ م)، ص ۱ - ۶۰، ۱۲ - ۷۰ ۴، ۵۸۸، و نیز شاید ۱۴ - ۲۱۲، اگر جمال‌الملکی که این شعر در مدح اوست همان ابوالرشد رشید باشد؛ رونی، دیوان، چاپ ک. ا. چایکین (۵ - ۱۳۰۴ ش /۶ - ۱۹۲۵ م)، ص ۹ - ۶۸، چاپ محمود مهدوی دامغانی (مشهد، ۱۳۴۷ق/۱۹۶۸م)، ص ۹۰ - ۸۹.

ندارد که ترا یک نوع لشکر است و ما را ده نوع.»[۱۲] وی سپس پیشنهاد می‌کند که میان دو دودمان شاهی از طریق ازدواج علقهٔ خویشاوندی برقرار گردد که قرار گذاشته می‌شود یکی از دختران چغری‌بگ بعدها با آیین و تشریفات از عراق [عجم] به‌غزنه‌فرستاده شود. سرانجام، مهتر رشید حیله‌ای را که بتفصیل در منابع تاریخی در خصوص وانمود ساختن به‌اغوای فرماندهان نظامی سلجوقی از آن سخن رفته، بکار می‌گیرد و در نهان مبالغی پول برای آنان می‌فرستد و در دل ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک ترس می‌اندازد و وزیر به‌پادشاه توصیه‌می‌کند که تا دیر نشده به‌عراق عجم، یعنی مغرب ایران بازگردد.[۱۳]

حکایت یاد شده احتمالاً دارای پاره‌ای جزئیات نادرست است، نظیر اشتباه میان ازدواج دختر ملکشاه، مهدعراق معروف و مسعودبن‌ابراهیم و این ازدواج خیالی دختر چغری‌بگ، اما چنین می‌نماید که جوهری از حقیقت تاریخی در این حکایت وجود دارد: یعنی ملکشاه سپاهی را در مرز شرقی خراسان نگه داشت، ابراهیم باب مذاکرات صلح را با وی گشود و ابوالرشد رشید این گفت‌وگوها را انجام داد، و تنش میان دو امپراتوری با اتحاد خویشاوندی خاتمه یافت. این اتحاد نخستین از نوع خود نبود، زیرا از ازدواج ارسلانشاه، پسر الپ‌ارسلان بادختر ابراهیم در سال ٤٥٦ق/ ١٠٦٤م، یعنی سال جلوس سلطان سلجوقی که الپ ارسلان شاهزاده خانمی قراخانی را برای پسر دیگرش ملکشاه می‌گرفت نیز در منابع ذکر شده است.[۱۴] در خصوص ازدواج مسعودبن‌ابراهیم با جوهرخاتون بنت ملکشاه، معروف به‌مهدعراق، «عروس عراق [عجم]» تاریخ دقیقی دردست نداریم، اما در منابع آمده است که مسعود درگذشته یکی از دختران الپ‌ارسلان را به‌عقد نکاح خویش درآورده بود (شاید منبع اطلاعات فخرمدبر که ازدواجی میان مسعود و یکی از دختران چغری‌بگ، پدر الپ ارسلان صورت گرفته بود همین ازدواج باشد؟)[۱۵].

---

۱۲. یعنی مهتر رشید در بارهٔ ماهیت چند ملیتی سپاه غزنوی با سربازان ترک، تاجیک، هندی، دیلمی، عرب و غیره لاف می‌زند که به‌صورت مایهٔ قدرت دیده می‌شود، مقایسه کنید با:
Bosworth, «Ghaznavid military organisation», *Der Islam* XXXVI (1960), 51 ff., and idem, *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran*, 107 ff.

۱۳. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ورقهای a ۵۱ - a ۴۸، چاپ خوانساری، ص ۶۰ - ۱۴۹، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۳ - ۲۰۶.

۱۴. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۲۸، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۴۱؛ مقایسه کنید با Bosworth, in *Cambridge history of Iran*, V, P. 65.

۱۵. ابن اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۸؛ حسینی، ص ۵۸؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۸ - ۱۰۷؛ میرخواند، ص ۱۲۷، ترجمه، ص ۲۶۶. هیچ یک از این منابع ذکر تاریخ نمی‌کنند. کافه سوغلودر *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* P. 30, n, 49, برای عزیمت سپاهیان ملکشاه به‌اسفزار و حیلهٔ جنگی ابراهیم تاریخ ۴۸۱ ق/ ۱۰۸۸م را بدست می‌دهد، اما معلوم نیست که چه منبعی این تاریخ را تأیید می‌کند، مگر اینکه ←

بهر تقدیر، پیداست که دو امپراتوری بزرگ مشرق عالم اسلام با شرایط برابر با یکدیگر سلوک می‌کردند، و اگر چند سلجوقیان غزنویان را از قلمروشان بیرون رانده بودند، با اینهمه آنان به‌این دودمان قدیمی احترام می‌گذاشتند که غالباً موافق خواستهٔ خاندانهای قدیمی بود. منابع متأخر می‌گویند که سلاطین سلجوقی به‌ابراهیم که همواره وی را پدربزرگ خطاب می‌کردند اینگونه حرمت می‌نهادند، و مستوفی می‌افزاید که چون سلجوقیان به‌او نامه می‌کردند بواسطهٔ احترامی که به‌او می‌گذاشتند طغرای خود را بر نامه نمی‌زدند. حسینی می‌گوید که در قرن بعد (یعنی سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی) محمدبن ملکشاه، امیر ارشد سلجوقیان بواسطهٔ حرمت زیادی که به‌خاندان غزنوی می‌نهاد حاضر نشد مداخلهٔ برادرش سنجر در غزنه را که به حمایت بهرامشاه در برابر برادرش ارسلان صورت گرفته بود تأیید نماید.[۱۶]

تردیدی نیست که میان دربارهای دو امپراتوری پاره‌ای تأثیرات متقابل اجتماعی و فرهنگی وجود داشت که در پادشاهی عبدالرشید آغاز گردیده و درایام فرمانروایی جانشینانش ادامه یافت. شعرا و ادبا میان غزنه ودربارهای سلجوقی و امرای خراجگزار مشرق ایران آمدوشد می‌کردند. مثلاً در میان اشعار عثمان مختاری به‌قصایدی برمی‌خوریم که در مدح امرای صفاری سیستان که دست‌نشاندهٔ سلجوقیان بودند (خصوصاً در ستایش امیرتاج‌الدین ابوالفضل یا ابوالفتح نصربن‌خلف که حدود ۴۹۶ق/ ۱۱۰۳م بر تخت سیستان نشست) و امرای‌سلجوقی کرمان که مختاری مدتی را در آنجا بسر برده بود و وزرای ایشان سروده شده‌اند.[۱۷] حکیم‌سنایی قصایدی در مدح سنجر دارد؛ و او دو قصیده در مدح قوام‌الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی‌الانسابادی، وزیر سلطان محمودبن‌محمدبن ملکشاه و سپس وزیر سنجر سرود و نوشت و خواند دوستانه با وی داشت، و در قصیده‌ای معین‌الدین ابونصر احمدبن‌فضل، وزیر سنجر را مدح گفت.[۱۸] اخذ رسمی

→

این منبع نسخهٔ خطی (کوپرولو ۱۰۷۹) تاریخ دول‌الاسلام ذهبی باشد که منبع نسبتاً متأخری است وی در اینجا به‌آن استناد می‌کند. برای بحثی کامل دربارهٔ التباسی که بر سر این اتحاد خویشاوندی میان سلجوقیان و غزنویان وجود دارد نگاه کنید به:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», *IC*, XXIII (1949), 64 - 6.

۱۶. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعراء، ص ۱۰۶؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ حسینی، ص ۹۱.

۱۷. دیوان، ص ۵ - ۷۴، ۴ - ۱۰۳، ۷۷ - ۵۶۹ (قصاید و غزلی در مدح نصربن‌خلف)، ۸ - ۲۱، ۵ - ۴۲۰، ۳۴ - ۴۲۹ (قصایدی در ستایش ارسلانشاه‌بن کرمانشاه، صاحب کرمان که از سال ۴۹۵ ق /۱۱۰۱م تا سال ۵۳۷ ق /۱۱۴۲م پادشاهی کرد)، ۱۶- ۱۰۵-۱۹۲، ۶ - ۲۰۳، ۱۰۶ (اشعاری در مدح مجیرالدوله ابوالمظفر حسین‌بن‌حمزه، وزیر ارسلانشاه).

۱۸. دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران، ۱۳۴۱ ش /۱۹۶۲م)، ص ۷ - ۸۵، ۷۴ - ۴۶۷ (قصایدی در مدح سنجر)، ۲۵ - ۱۱۹، ۴ - ۵۶۱ (مبادلهٔ نامه‌ها و اشعار و قصیده در ستایش درگزینی وزیر)، ۹ - ۴۷۴ (قصیده‌ای در مدح معین‌الدین ابونصر).

لقب سلطان‌المعظم (مثلاً برنقوش سکه‌ها) از سوی سلاطین غزنوی که نوعاً لقبی سلجوقی بود، جنبه‌ای از نفوذ سلجوقیان در زمینهٔ القاب شاهی تلقی شده است. ابراهیم در خلافت‌القایم و بنابراین پیش از سال ٤٦٧ ق/ ١٠٧٥ م لقب سلطان گرفت، و چنین می‌نماید که بر دیناری که در پادشاهی وی ضرب شده و در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد نگهداری می‌شود و شاید مارکوف آن را توصیف نکرده، اما احتمالاً از تاریخ ٤٦٢ ق/ ٧٠ - ١٠٦٩ م آغاز می‌شود نقش گردیده است.[19] اما چنانکه منابع تاریخی و ادبی بفراوانی نشان می‌دهند، البته به‌غزنویان سن‌غیر رسم از دیرباز در اسناد سلطان و نیز امیر و ملک خطاب می‌کردند. عنوان السلطان‌المعظم نخستین بار بدون بلند پروازی بر درهمی از فرخزاد ظاهر می‌گردد و در پادشاهی ابراهیم و جانشینان او عنوان السلطان‌المعظم و السلطان‌العظم بر سکه‌ها صورت عادی یافت.[20]

شاید در اینجا مناسب است یادآور شویم که سکه‌ها برای شناخت القاب بسیار فراوانی که ابراهیم داشت، پادشاهی که بی‌تردید با افزایش طول سلطنت او بر حیثیت و اعتبارش نیز می‌افزود و بیش از هر پادشاه دیگر غزنوی سلطنت کرد مدارک خصوصاً باارزشی می‌باشند. گذشته از عناوین السلطان‌المعظم / العظم که در بالا بدان اشاره رفته در منابع سکه‌شناسی و ادبی القابی را می‌یابیم که عبارتند از ظهیرالدوله، ظهیرالملة، ناصر (یا نصیر) الملة، نظام‌الدوله، رضی‌الدین، سیدالسلاطین، ملک‌الاسلام، فخرالامة (؟)، قاهرالملک و مؤید امیرالمؤمنین و باید القاب مؤیدالدین، معین‌المسلمین و مالک‌الرقاب‌الامة را نیز که در کتیبه‌ای در نزدیکی غزنه آمده به‌آن افزود. کتاب مجهول‌المؤلف مجمل‌التواریخ و القصص که یکی از منابع شناخت این القاب است نیز می‌گوید که توقیع ابراهیم بالله‌الکریم یثق ابراهیم بود.[21]

اگر سخن ابوالفرج رونی در بیت زیر را که می‌گوید:

---

19. Sourdel, *Inventair des monnaies anciennes du Musée de Caboul* XIII; idem, «Un trésor de dinars gaznawides et salgúqides découvert en Afghanistan», 199;

همچنین لقب ملک‌الاسلام تنها برای مدت کوتاهی پیش از لقب سلطان اختیار شده بود، نگاه کنید به همانجا، ص ٢٠٠ - ١٩٩.

٢٠. نگاه کنید به: Sourdel, *Inventaire*, XIII - XIV, 74 ff.

٢١. مجمل‌التواریخ، ص ٤٢٩؛ جوزجانی، ج ١، ص ٢٣٨، ترجمه، ج ١، ص ٣ - ١٠٢؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ٤٠٠؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ورق ٨٨a؛

Thomas *JRAS*, IX (1848), 358 - 66, nos. 108 - 32. Lane Poole, *Catalogue of Oriental coins*, II, 168 - 72, nos. 550 - 9; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 239 - 40, nos 558d, e, f, 560k; E. von Zambaur, «Contributions á la numismatique orientale», *WNZ*, XXXVI (1904) 84, no. 93; S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna» *Syria* VI (1925), 70 - 5; Sourdel, *Inventaire des smonnaies anciennes du Musee de Caboul*, 70 - 80; idem, «Un trésor de dinars gaznawides, et salguqides», 199 - 200, 206-13; J. - C. Gardin, *Lashkari Bazar, II. Les trouvailles. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust* (Paris, 1963), 180 - 1.

چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل　　چو شاخ آهو شاخ درخت او بی‌بر

باور کنیم بر رایت سلطان ابراهیم تصویر شیر نقش شده بود که احتمالاً متأثر از سلجوقیان بوده و گواه ارتباطهای او با ملکشاه می‌باشد.

تردیدی نمی‌توان کرد که شعرای ایرانی دربار سلجوقی بارها به‌شیر علم مخدوم و ممدوح خود اشاره کرده‌اند، مثلاً در قصاید انوری که در مدح سنجر و امرای نظامی فرودست وی در خراسان سروده از شیر علم سخن رفته است.[۲۲]

از این گذشته، در خصوص احتمال نفوذ سلجوقی در دربار غزنوی در این ایام، فئواد کوپرولو، تاریخ‌نگار ترک حدود سی سال پیش عقیده داشت که نظام اقطاع که در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی در عراق و مغرب ایران مراحل تکاملی خود را می‌پیمود و در دورهٔ آینده از سوی سلجوقیان اخذ گردید و به‌مشرق ایران بسط یافت در اواخر سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی و اوایل سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی به‌قلمرو غزنوی نیز راه یافت. از سکوت منابع نخستین غزنوی، نظیر عتبی، بیهقی و گردیزی دربارهٔ اقطاع موروثی در امپراتوری چنین برمی‌آید که این نظام پیش از میانهٔ سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی درامپراتوری غزنوی رواج نداشت؛ توانایی سلاطین غزنوی در بهره‌کشی از منابع غنی هند بدان معنی بود که آنان می‌توانستند در زمانی بمراتب درازتر از دولتهای نظامی مغرب قلمروشان مواجب سپاهیان را عمدتاً نقدی بپردازند.[۲۳] کوپرولو به‌برخی از ابیات سنایی در مدح سلطان بهرامشاه که بنابراین پس از سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م سروده شدند و شاعر در این ابیات شکایت می‌کند که سربازان ترک به‌طور غیرقانونی زمینهای مردم را تصاحب کرده‌اند استناد می‌نماید.

سنایی این شعر را دربارهٔ تصاحب ضیاع مردم و تغییر دور زمان سرود:

ای مسلمانان خلایق حال دیگر کرده‌اند　　از سر بی‌حرمتی معروف منکر کرده‌اند

در سماع و پند اندر دیدن آیات حق　　چشم عبرت کور و گوش زیرکی کر کرده‌اند

کارو جاه سروران شرع در پای اوفتاد　　زانکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده‌اند

پادشاهان قوی بر دادخواهان ضعیف　　مرکز درگاه را سد سکندر کرده‌اند

ملک عمرو و زید را جمله به‌ترکان داده‌اند　　خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده‌اند

شرع را یکسو نهادستند اندر خیرو شر　　قول بطلیوس و جالینوس باور کرده‌اند

---

۲۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶۱، چاپ دامغانی، ص ۸۱؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», *IC*, XXIII (1949), 81 n. 2.

همین مؤلف مقاله‌ای (به‌اردو؟) دربارهٔ رایات اسلامی و غزنوی در نشریهٔ معارف بطبع رسانده که در دسترس من نبوده است.

۲۳. نگاه کنید به:

Bosworth, «Ghaznavid military Organisation», 72 - 4, and idem, *The Ghaznavids*, 124 - 6.

عالمان بی‌عمل از غایت حرص و امل — خویشتن را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده‌اند
گاه وصافی برای وقف وادرار و عمل — با عمر در عدل ظالم را برابر کرده‌اند.

بنابراین کوپرولو اندیشید که نظام اقطاع در سرزمینهای غزنوی در پاسخ به هزینه‌های جنگ با سلجوقیان در دهه‌های نخستین سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی رواج یافت و با مداخلهٔ سنجر در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م به‌سود بهرامشاه در برابر برادرش ارسلانشاه آغاز گشت.[۲۴] اگر گسترش نظام اقطاع واقعاً صورت وقوع یافت، این فرایند می‌بایست پیش از این، یعنی در پادشاهی ابراهیم که دو امپراتوری غزنوی و سلجوقی مناسبات نزدیکی با هم داشتند و می‌توان انتظار داشت که فرایندی از تأثیرات متقابل در حوزهٔ تشکیلات اجتماعی و نیز فرهنگی احساس می‌گردید آغاز شده باشد.[۲۵]

۲

سپاه غزنوی در دورهٔ اخیر

مسألهٔ اقطاعاتی که در دست سربازان ترک غزنوی و دیگران بوده ما را وا می‌دارد که درباب اهمیت سپاه در ایام پادشاهی عبدالرشید به‌تأمل بیشتری بپردازیم. با نبودن اطلاعات، نظیر تفضیلاتی که در آثار عتبی، بیهقی و گردیزی دربارهٔ دورهٔ اول غزنوی می‌یابیم، باید بپذیریم که سنتها و کاربندیهای نظامی سلاطین اخیر غزنوی اساساً همان بود که در دورهٔ اجدادشان رایج بود.[۲۶] اگر چند سیاست توسعه‌طلبی که ویژگی اوایل عهد غزنوی در پادشاهی محمود و مسعود بود دیگر دنبال نمی‌شد و در مرزهای غربی وضعیتی عمدتاً ثابت و ایستا پدید آمده بود، با اینهمه این سرزمین هنوز عرصهٔ اصلی مصرف کردن توانمندیهای نظامی با سودهای سرشار باقی ماند. منابع تأکید می‌کنند که ابراهیم به‌عنوان پادشاهی پارسا و دادگر علاقهٔ مفرطی به غزو وجهاد داشت و این جهاد در معنی همان توسعه‌طلبی در خاك هند بود؛ و اگر چند دربارهٔ رهبری شخصی وی در نبردهایی که در آن سرزمین می‌کرد اطلاع چندانی نداریم، اما فخر مدبر اشاره می‌کند که سلاحهای مطلوب ابراهیم نیزه و تیر بودند.[۲۷]

---

۲۴. برای جزئیات بیشتر دربارهٔ این وقایع نگاه کنید به:

Bosworth, in *Cambridge history of Iran*, V, 158 - 9.

25. M. F. Köprülü, «Kay kabilesi hakkinda yeni notlar», *Belleten* VIII (1944) 449 - 52.

۲۶. برای بررسیهایی پیرامون ماشین جنگی به‌طور کلی نگاه کنید به:

Bosworth, «Ghaznavid military organisation», 37 - 77, and idem, *The Ghaznavids*, 98 - 128.

۲۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۷؛ آداب‌الحرب، ورق a. ۸، چاپ خوانساری، ص ۹ - ۲۶۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶.

آثار شعرا منبع اطلاعات گرانبها دربارهٔ مسائل نظامی می‌باشند، اگر چند گزارشهایی که دربارهٔ سفرهایی جنگی بدست می‌دهند تا اندازه‌ای تأثری و غالباً فاقد تاریخ می‌باشند، چنانکه همواره مقدور نیست داستانها و جزئیات را به‌پادشاهانی خاص منتسب دانست. با توجه به‌این حقیقت که فعالیت ادبی چندین شاعر دوره‌ای طولانی و در پاره‌ای موارد از پادشاهی ابراهیم تا سلطنت بهرامشاه را دربر می‌گرفت، مجموعهٔ اشعاری که در دورهٔ اخیر غزنوی سروده شدند بیش از آنچه در اینجا مقدور است به‌بررسی و تجزیه و تحلیل نیاز دارند، اما با اینهمه می‌توان به پاره‌ای از نکات مناسب آن استناد کرد.

ظاهراً ادارهٔ سپاه همچنان در دست دیوان عرض بود که در دورهٔ اول غزنوی که تمامی قدرت دولت در جهت کشورگشایی و نگهداری یک ماشین جنگی نیرومند تمرکز یافته بود اهمیت زیادی داشت.[۲۸] اشعار گوناگونی در دست است که در مدح عارضان، نظیر منصوربن سعیدبن احمدبن حسن میمندی، امیرابوالفتح و عارض لشکری که نامش ذکر نشده اما مسعود سعدسلمان وی را ستوده و منصوربن سعید که ابوالفرج رونی او را مدح گفته سروده شده‌اند؛ اما، مثلا، نمی‌دانیم که آیا این کاربدستان دولتی مانند ایام گذشته در دیوان مرکزی که در غزنه مستقر بود انجام وظیفه می‌نمودند یا در مرکز حکومت در هند، یعنی لاهور خدمت می‌کردند.[۲۹]

چنانکه لاف مهتررشید به‌ملکشاه سلجوقی نشان می‌دهد که گفته بود خداوندش ده نوع سپاه مختلف دارد، از نظر ترکیب قومی سپاه ایام پادشاهی ابراهیم همچنان سپاهی چند ملیتی بود. اما در درون این سپاه به‌طورکلی، همچنان نیروی برگزیدهٔ خاصی از غلامان سرایی وجود داشت؛ مسعودسعد اشاره می‌کند که در لشکرکشی شاهزاده محمودبن ابراهیم به‌آگره انبوهی از سراییان و غلامان شهر را در حصار گرفتند (به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۳۰] درگذشته دستهٔ غلامان سرایی علی‌الرسم در انحصار ترکان بود، اما احتمال می‌رود که در این ایام هندیان نیز در این دسته راه یافته و بخشی از آن را تشکیل می‌دادند، چنانکه همواره گروه زیادی از آنان در سپاه حضور داشتند، اما ما اطلاعات مستقیمی در این مورد در دست نداریم.[۳۱]

سلاطین اخیر غزنوی دیگر دسترسی مستقیم به‌منابع تهیهٔ غلامان ترک، یعنی آسیای میانه نداشتند، برخلاف ایام فرمانروایی اجدادشان تا زمان مرگ مسعود که نفوذ ایشان در آن سوی جیحون در خوارزم و شاهزاده‌نشینهای چغانیان و ختل در بخش علیای جیحون بسط داشت و با پاره‌ای از شاخه‌های دست‌کم قراخانیان در ماوراءالنهر که از دشتهای ترک‌نشین

---

۲۸. درمورد دیوان عارض نگاه کنید به:
Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna*, 137 - 42, and Bosworth, op. cit., 122 - 8.

۲۹. نگاه کنید به‌صفحات آینده و مسعودسعد، دیوان، ص ۵ - ۱۴۳، ۸ - ۶. ۲.

۳۰. همانجا، ص ۲۶۴، و نیز مقایسه کنید با ص ۳۷۲.

۳۱. درمورد غلامان‌سرایی نگاه کنید به‌باسورث، «The Ghaznavid military organisation» ص ۵ - ۴۴، و دربارهٔ سپاهیان هندی ص ۵ - ۵۴، و نیز نگاه کنید به:
The Ghaznavids, 98 - 106, 110.

آسیای میانه جریانی از سربازان جدید برای سپاه غزنوی مهیا می‌ساختند مناسبات حسنه داشتند.[۳۲] بنابراین دقیقاً نمی‌دانیم که در پادشاهی ابراهیم چگونه غلامان نظامی ترک به قلمرو غزنوی راه می‌یافتند، اما بسیار محتمل است که آنان هنوز بخش زیادی از سپاه را تشکیل می‌دادند. در برابر اعتراضات سنایی از تعدیات و اخاذیهای ترکان در ناحیهٔ غزنه که در بالا به‌آن اشاره رفته، در یکی از قصاید مسعود سعدسلمان که در مدح ارسلان‌شاه‌بن مسعود سروده شده می‌بینیم که ترکان سپاه سلطان به‌عنوان دلیران و جنگاوران مورد ستایش قرار می‌گیرند. وی در این شعر از آنان (در قسمتی که به‌عنوان یکی از جاهای نادری که در آن از قبایل ترک خاصی نام می‌رود) چنین یاد می‌کند:

چون باد وزان به‌پیشدستی — چون کوه متین به‌استواری
با طبع سبارزان برزمی — با حمله یلان کارزاری
پیچیده به‌گرد رایت او — یغمایی و قالی و تتاری[۳۳]

مسعودسعد قصیدهٔ بلند دیگری نیز دارد که در آن سلطان مسعودبن‌ابراهیم و سربازان ترک را می‌ستاید:

ترکان که پشت و بازوی ملکند و روزگار — هستند گاه حمله بزرگان کارزار
گردان سرکشند و دلیران چیره‌دست — شیران بیشه‌اند و پلنگان کوهسار
در دستشان کمانها مانند ابرها — در زخم تیرهاشان باران تند بار
در چشم نیکخواهان رسته چو تازه گل — در جان بدسگالان رسته چو تیز خار
پولاد را به‌تیغ بسنبند گاه زخم — خورشید را به‌تیر بپوشند روز بار
باره برون جهانند از آتشین مصاف — بیلک برون گذارند از آهنین حصار
رحمت برین سران سرافروخته چو سرو — کاندر سرای ملک رزانند روز بار
رحمت برین یلان که به‌میدان کرو فر — خیزند وقت حمله چو شیران مرغزار
جان بردن عدو را بسته میان بجان — در پیش شهریار جهاندار کامگار

اتحاف اشعار شعرا به‌صاحب‌منصبان بلند پایه و سپاهسالاران ارتش اطلاعاتی دربارهٔ اسامی آنان بدست می‌دهد؛ اینان با القاب مختلفی نظیر امیر، سرهنگ و سپهسالار معرفی می‌شوند، اما شگفت‌آور است که در میان این صاحب‌منصبان اسامی ترکی مشخص کمتر وجود دارد. اسامی نمونه‌وار بیشتر ایرانی، نظیر بهرام، ماهو و کیکاوس[۳۴] یا نامهای اسلامی مانند

---

۳۲. ولات غزنوی در خوارزم سپاهیان ترک محلی را به‌عنوان نیروهای کمکی استخدام می‌کردند و متحدان قراخانی سلطان محمود، نظیر قدرخان‌یوسف، صاحب کاشغر غالباً به او غلامان ترک هدیه می‌کردند، نگاه کنید به همان، ص ۱۰۱، ۱۰۹.

۳۳. دیوان، ص ۵۲۸؛ مقایسه کنید با کوپرولو، همانجا، ص ۲ - ۴۳؛ نامهایی که در متن ویراستهٔ رشید یاسمی آمده نادرست است و باید به‌صورت یغما و قای اصلاح گردد.

۳۴. مسعودسعد، دیوان، ص ۵۶۵، ۵۶۷، ۸ - ۵۶۷؛ این سه شخصیت ظاهراً شاهزادگان غزنوی نبودند، زیرا نام آنان در میان پسران متعدد ابراهیم و مسعود که جوزجانی‌اسامی ایشان را برمی‌شمارد و برخی از آنها نامهایی دارند که نوعاً اسامی پهلوانی ایرانی می‌باشند نیامده است.

محمدبن خطیب هروی والی سند، محمود روباهی، محمدبن فرج نواباذی و اعضای مختلف خاندان شیبانی (دربارهٔ آنها به‌صفحات آینده نگاه کنید)، نظیر نجم‌الدین و عمادالدوله سرهنگ محمدبن علی می‌باشند.[۳۵] راست است که عثمان مختاری شعری در مدح امیر عضدالدین لاچین (از لچین ترکی به‌معنی قوش) سروده، اما معلوم نیست که آیا این صاحب منصب نظامی اصلاً در خدمت غزنویان بوده است یا نه؛ مسعودسعد شعری در مدح سلیمان اینانج‌بگ نامی دارد؛ ابوالفرج رونی قصیده‌ای را به‌«امیر بدرالدین ایازالملکی» (ظاهراً این‌شخص نباید غلام‌بچهٔ معروف سلطان‌محمود باشد که در سال ۴۴۹ ق/ ۸ - ۱۰۵۷ م درگذشت) اتحاف کرد و جوزجانی می‌گوید که در پادشاهی مسعودبن ابراهیم حاجب طغا (ن) تگین مهاجمان غزنوی را از آب گنگ عبور داد و تا دو آب رخنه کرد.[۳۶] احتمال می‌رود که با کاهش احساس سربازان ترك یا فرزندان آنان نسبت به‌قومیت ترکشان متزایداً نامهای غیر ترکی برای خود برگزیدند، یا اینکه بواسطهٔ خاتمهٔ دسترسی مستقیم غزنویان به‌دشتهای آسیای میانه، از میزان ترکان در سپاه کاسته شد و آنها ناگزیر شدند مقامات بالای سپاه را به‌صاحب منصبان تاجیک، افغان و کسانی که خاستگاه هندی ـ اسلامی داشتند بسپارند.[۳۷]

نقش برجستهٔ فیلان جنگی در نبردها که از همان آغاز در سازمان نظامی غزنویان[۳۸] از اهمیت زیادی برخوردار بودند ذوق و قریحهٔ شعرا را به‌خود جلب کرده بود. مثلا، مسعودسعد چندین بار توصیفات زنده‌ای از هیبت آنها در جنگهای هند بدست می‌دهد؛ چنانکه در بیتی دیگر ناچخ سلطان را (که همانطورکه پیش از این دیده‌ایم سلاح مطلوب سلطان فرخزاد

---

۳۵. مثلا نگاه کنید به‌همانجا، ص ۲۰ - ۲۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، چاپ جلال‌الدین همائی، (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۲۰۶ - ۱۹۶، ۴۸ - ۲۳۷، ۹ - ۲۹۶؛ دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م)، ص ۸۱ - ۲۳۷، ۴ - ۳۴۱، ۵۱ - ۴۴۷.

۳۶. عثمان مختاری، دیوان، ص ۴۳ - ۴۳۴؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۸ - ۳۲۷؛ رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۱۷ - ۱۱۶، چاپ دامغانی، ص ۲ - ۱۴۱؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۷؛ فرشته، ورق ۷۲a، ترجمه، ص ۸۲.

۳۷. اگر فرزندان غلامان ترک که در خدمت سپاه سلجوقی بودند حقیقتاً نامهای اسلامی برای خود برگزیدند، باید دقیقاً همانند فرایندی باشد که در عصر ممالیك مصر و سوریه پیش آمد، زیرا در اینجا نیز پسران ممالیك برخلاف پدرانشان که نامهای ترکی داشتند، تقریباً همواره دارای اسامی عربی ـ اسلامی بودند؛ نگاه کنید به:

D. Ayalon, «Names, titles and (nisbas) of the Mamluks», *Israel Oriental Studies* V (Tel - Aviv, 1975), 193 ff.

اما برخلاف مورد اولاد الناس (پسران) ممالیك، از تشکیلات غلامان در سپاه غزنوی اطلاعی نداریم که نشان دهد در اینجا نیز نسل دوم ترکان از داشتن قدرت نظامی و سیاسی محروم بودند.

۳۸. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 115 - 18, and idem, EI² art. «Fil. As beasts of war».

بوده است) می‌ستاید.[۳۹]

۳

جنگهای ابراهیم در هند و غور

در خصوص سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند تنها یک گزارش در منابع تاریخی به‌معنی دقیق در دست است که ابن‌اثیر ذیل سال ۴۷۲ ق/ ۸۰ - ۱۰۷۹ م بدست می‌دهد و می‌گوید چون نخستین لشکرکشی در این سال اتفاق افتاد، از این‌رو به‌بررسی کلی تمامی سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند می‌پردازد.[۴۰] نمی‌توان باور کرد که ابراهیم پس از بیست سال پادشاهی به‌هندوستان لشکرکشید و پیش از آن در این مورد اقدامی نکرد، و ابن‌اثیر اعتراف می‌کند که برای او که در عراق کتاب خود را می‌نوشته خبرهای اندکی در باب لشکرکشیهای ابراهیم رسیده؛ و متأسفانه، اگر چند جای سخن نیست که ابراهیم شعرایی در دربار خویش داشت، اما برخلاف نیای خویش تاریخ‌نگاری چون عتبی نداشت که کارهای سترگش را با نثری روشن ضبط کند. چنین می‌نماید که گزارش ابن‌اثیر اساس نوشته‌های مورخان هندی ـ مسلمان و به‌طریق اولی نویسندگان دوره‌های اخیر که دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم به‌هند مطالبی بدست داده‌اند بوده است.[۴۱] چون اطلاعات ابن‌اثیر در نوع خود بی‌مانند است، از این رو ترجمهٔ تمامی آن را در زیر می‌آوریم:

---

۳۹. مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۷، ۴، ۶، ۶۲؛ فخر مدبر، همانجا.

۴۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۷۲، مکرر ۷۴، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۴ - ۱۱۳؛ فرشته، ورقهای، a ۷۱ - b ۷۰، ترجمه ۱ - ۸۰.

۴۱. مثلا س. م. لطیف در

History of the Panjab from the remotest antiquity to the present time, (Lahore, 1891), 90.

اما در اینجا باید یادآور گردید که دو مقالهٔ جدیدی که مؤلفان هندی نوشته‌اند به‌رغم عناوینی که دارند هیچ به‌سفرهای جنگی ابراهیم و جانشینان غزنوی او اشاره نکرده‌اند:

Sri Ram Sharma «The Ghaznavids (*sic*) in the Punjab», *Journal of Indian history*, XLVI (1968), 125 - 46 (که درواقع به‌فتوح غوریان می‌پردازد), and K. S. Lal, «The Ghaznavids in India», *Bengal past and present. A journal of Modern Indian and Asian history*, LXXXIX (1970), 131 - 52

(که به‌لشکرکشیهای محمود می‌پردازد، سپس شرح وقایع آینده را رها کرده سفرهای جنگی غوریان را شرح می‌کند.)

[سال ۴۷۲ ق/ ۸۰ - ۱۰۷۹ م]

ذکر فتوح ابراهیم، صاحب غزنه در بلاد هند

در این سال، ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتگین به‌غزای هند رفت. وی قلعهٔ اجود در صدوبیست فرسخی لاهور را در حصار گرفت؛ اجود دژی بسیار استوار و غیر قابل وصول و بزرگ است و ده‌هزار مرد جنگی از آن پاسداری می‌کنند. ایشان با او نبرد کردند و در پای حصار در برابر او درایستادند. سلطان چندین بار آنان را آماج حملات شدید ساخت، و از شدت حرب او دلهای ایشان از خوف لبریز گردید. از این‌رو در یازدهم صفر این سال [سیزدهم اوت ۱۰۷۹ م] قلعه را به‌او تسلیم کردند.

در نواحی اطراف هند قلعه‌ای بود که به‌آن رویال [یا ویال] می‌گفتند؛ این قلعه بر ستیغ کوهی بلند قرار داشت که زیر آن جنگلی انبوه و در پشت آن رودی جاری بود. تنها راه حمله تنگی باریک بود که آن را از فیلان جنگی پر کردند. در قلعه هزاران مرد جنگی بودند که از آن دفاع می‌نمودند. سلطان دست به‌حملات پیروزمندانه‌ای علیه آنان زد و با انواع تدابیر جنگی زیر فشارشان گذاشت؛ سرانجام، قلعه را تسخیر ساخت و تمامی مدافعان آن را از آنجا بیرون آورد.

در موضعی که آن را نوره می‌خواندند اقوامی از اولاد خراسانیان زندگی می‌کردند که اجدادشان را افراسیاب ترك در آنجا اسکان داده بود. هیچ پادشاهی متعرض آنان نشده بود. اما ابراهیم متوجه حرب آنان گشت. و پیش از همه ایشان را به‌قبول اسلام دعوت کرد، اما آنان به‌او پاسخ رد دادند. با اینهمه وی بر آنان فایق آمد، کشتار عظیمی از آنان کرد؛ کسانی که جان بسلامت بردند در سراسر بلاد پراکنده شدند، و ابراهیم صدهزار تن از زنان و کودکان ایشان باسارت گرفت. در این قلعه مخزن آبی بود که حدود نیم فرسخ عرض داشت و کسی ژرفای آن نمی‌دانست؛ اهل قلعه و تمامی احشامشان از آب آن می‌نوشیدند، بی‌آنکه کمترین نقصانی در آن پدیدار گردد.

و نیز در هند موضع دیگری به‌نام وره وجود دارد که قطعه خاکی میان دو خلیج است. سلطان ابراهیم قصد این ناحیه کرد و در جمادی‌الاولی بدانجا رسید، و بر سر راه خود بدان ناحیه از گردنه‌ها و جایهای دشوار و از جنگلهای انبوه بگذشت. وی سه ماه در آنجا بماند و سپاهش در زمستان سختی بسیار کشیدند، و در حمله پای سست نکرد. تا اینکه خداوند به اتباع او نصرت داد و دشمنانش را خوار کرد. وی سپس سالم و مظفر به‌غزنه بازگشت.

من تمام داستان این سفرهای جنگی را نمی‌دانم، اما نخستین حمله در این سال اتفاق افتاد، و لذا همهٔ تهاجمات را به‌ترتیب وقوع در ذیل این سال آوردم.

گزارش ابن‌اثیر آشکارا مبهم و برداشتی است، و دربارهٔ محل رویدادها و تاریخ وقوع آنها اطلاعات موثق اندکی دارد. تنها تطبیق عقلا مسلم ظاهراً تطبیق اجود با اجودان (پاکستان کنونی، گذرگاهی بر رودخانهٔ سوتلج در جنوب پنجاب، که در قسمت جنوبی راه مولتان به‌ناحیهٔ دهلی قرار داشت و در دوره‌های پس از عهد غزنوی بواسطهٔ اینکه مزار

فریدالدین گنج شکر، صوفی مکتب سهروردی در آنجا واقع بود شهرت داشت) و اماکن تاریخی این پیروزی خاص ابراهیم در سال ٤٧٢ ق/ ١٠٧٩ م است. برای بقیه نمی‌توان اماکن و تواریخ روشنی مشخص ساخت. تنها می‌توان فرض کرد که، مثلا، وره که به‌عنوان «برین خلیجین» توصیف گردیده، در ناحیهٔ کوهستانی شمال پنجاب، میان ملتقای دو رودخانه قرار داشت؛ زیرا در چنین ناحیه‌ای بود که احتمال داشت سپاه مهاجم غزنوی از سرمای زمستان آسیب بیند.

سالهای میانهٔ سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی با بحرانهای جانشینی و پادشاهیهای زودگذر در غزنه خواه‌ناخواه برای پیشروی سپاهیان غزنوی در هند نامساعد بود. پس از مرگ محمود هیچ یک از پادشاهانی که در طی دههٔ بعد بر تخت شاهی نشستند در فتح سرزمینهای هند شهرت و اعتباری کسب نکردند، اگر چند گزارش شده است که در پادشاهی عبدالرشید، نوشتگین حاجب، امیر ترك سپاه غزنوی نگرکوت یا کانگرا را که در سال ٣٩٩ ق/ ١٠٩٩ م برای نخستین‌بار بر دست محمود فتح شده بود.[٤٢]، اما راجاهای هندو در سال ٤٣٤ ق/ ١٠٤٣ م متحداً آن را پس گرفتند باری دیگر مسخر ساخت. در واقع از زمان پادشاهی سلطان مسعودبن محمود دو سلسلهٔ هندوی قدرتمندی به‌نامهای دودمان پرمساره که در مالوه حکومت می‌کردند و مکچوریان که در تریپوری فرمان می‌راندند در شمال هند ظهور کردند و پادشاهان نیرومند آنها بترتیب بهوجه (حدود ٥٥ - ١٠٠٠ م) وکرنه یا لکشمیکرنه (میان ١٠٣٤ و ١٠٤٢ تا ١٠٧٠ م) نام داشتند. این پادشاهان مواضع غزنویان را به‌مشرق پنجاب عقب راندند و تنها پس از مرگ کرنه بود که مسلمانان توانستند از پایگاهشان در لاهور دست به‌عملیات تهاجمی درازمدت بزنند.[٤٣]

لاهور در واقع همچون پایتخت دوم امپراتوری غزنوی عمل می‌کرد. تشکیلات دیوانی مربوط به‌ادارهٔ هند در لاهور مستقر بود و این شهر مرکز تجمع غازیان و دیگر شیفتگان جهاد بود که چشم امید به‌غارت غنایم دارالکفر داشتند. سلاطین غزنوی می‌بایست در گماشتن کارگزاران و فرماندهان معتمد در لاهور دقت و مراقبت خاصی داشته باشند، زیرا ولاتی که به‌این شهر می‌آمدند با سپاهیانی که در اختیارشان بود و منابع مالی فراوانی که در آینده بدست می‌آوردند انگیزه‌های زیادی برای شورش داشتند؛ مثلا خراج مقرر شاهزادگان هندو که نزد احمد ینالتگین، سپاهسالار مسعود در هند بود و نیز غنایم بدست آمده از لشکرکشی به‌بنارس موجب گردید که وی در سال ٤٢٤ ق/ ١٠٣٣ م سر به‌شورش بردارد.[٤٤]

---

42. Nazim, *Sultan Mahmud*, 90 - 1.

43. H. C. Ray, *The dynastic history of Northern India* (*early mediaeval period*) (Calcutta 1931 - 6) II, 821 - 32; D. C. Ganguly, «The historical value of Diwan - i Salman [*sic*, copied from the heading given thus in Elliot and Dowson, see below, n.46]» *IC*, XVI (1942) 426; idem, «Northern India during the 11th and 12th centuries» in *the struggle for empire*², 51, 61 ff., 66 ff.

۴۴. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 76 - 8

پیش از این به‌قلت داده‌های دقیقاً تاریخی دربارهٔ سفرهای جنگی ابراهیم اشاره کرده‌ایم، اما دواوین شعرای عهد غزنوی پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ تاخت و تازهای ابراهیم و دو پسرش سیف‌الدوله محمود و علاءالدوله مسعود (سلطان آینده) بدست می‌دهند، زیرا این شعرا قصاید بسیاری به‌مناسبت پیروزیهای ممدوحانشان سرودند. د. س. گانگیولی کوشید تا از اطلاعات اشعار مسعود سعدسلمان بهره‌برداری نماید، و گفت که شاعر پیروزیهای ابراهیم و ابونصر فارسی (به‌صفحات آینده نگاه کنید) نایب والی غزنوی در پنجاب در سالهای آخر پادشاهی ابراهیم و اوایل پادشاهی مسعود سوم را یادآور می‌شود.[۴۵] با اینهمه ارزش کوشش گانگیولی تقریباً صفر است، زیرا وی هرگز به‌متن فارسی دیوان مسعودسعد که در وقتی که او کتابش را می‌نوشت دست‌کم دو چاپ از آن بطبع رسیده و در دسترس بود، مراجعه نکرد، بلکه از ترجمهٔ آزاد و منثور و نیز بسیار مختصری که سرهنری الیوت از چند شعر مسعودسعد یا از بخشهایی از آن به‌زبان انگلیسی کرده استفاده نمود.[۴۶] دو شعر نخست از این اشعار ترجمهٔ الیوت در دیوان مسعودسعد چاپ رشید یاسمی یکی قصیده‌ای در مدح ابونصر فارسی است که در صفحات ۷۶ - ۱۶۹ آمده و دیگری نیز قصیده‌ای در ستایش سلطان‌ابراهیم است که در صفحات ۳ - ۳۷۰ آمده است.

در شعر نخست، شاعر حملهٔ شبانهٔ ابونصر فارسی به‌جالندر یا چالندر (یعنی جولولندور، در ناحیهٔ کوهستانی دامنه‌های هیمالیا واقع در شمال پنجاب، ناحیه‌ای که در سال ۴۰۸ ق/ ۱۰۱۷ - ۱۸ م مورد تهاجم قراتگین، سردار سلطان‌محمود و دسته‌ای از غازیان ماوراءالنهر قرار گرفت)[۴۷] توصیف می‌کند که سردار غزنوی از محل دهه‌گان (در متن یاسمی دهگان) حرکت کرد و امیری محلی را که الیوت و در پی او گانگیولی وی را سایر سمیرا می‌خوانند بشکست و بکشت؛ اما این نام در متن یاسمی تنها سیرا (با تشدید سوم) ذکر شده است.[۴۸] در شعر دوم، مسعودسعد لشکرکشی ابراهیم به‌محلی که الیوت و گانگیولی آن را تبرهنده می‌خوانند (؟ سر هند در ایالت پاتیالای مشرق پنجاب، بنابر عقیدهٔ الیوت) و بوریه بر کران رود جنما در ناحیهٔ امباله را می‌ستاید؛ در این محل اخیر، راجای محلی را همراه با سپاهیانش در آب افکنده بقتل آوردند. اما متن یاسمی اجازه نمی‌دهد که این وقایع را چنانکه باید بازسازی کرد؛ زیرا در اینجا بجای تبرهنده فرهنده و بجای بوریه بود (؟ نکرده) آمده است.[۴۹] نامهایی که در متن یاسمی آمده تشابهی با مثلا اسامی گزارش ابن‌اثیر که ترجمه‌اش را آورده‌ایم ندارند؛ و چون یاسمی دیوان مسعودسعد را تصحیح انتقادی نکرده، از این رو تنها بررسی نسخ خطی دیوان و آشنایی دست اول با اوضاع طبیعی و مواضع طبیعی و مواضع شمال هند و

45. art. cit., 423 - 8.

۴۶. در الیوت و داوسن؛ ج ۴، ص ۲۷ - ۵۱۸.

۴۷. نگاه کنید به فخر مدبر، ورق ۸۹a، چاپ خوانساری، ص ۳۰۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۰۰ - ۲۱۹.

۴۸. دیوان، ص ۲ - ۱۷۰.

۴۹. همانجا، ص ۲ - ۳۷۱.

نیز شناختی از سیاست داخلی دودمانهای هندو که در آن ناحیه فرمان می‌راندند می‌تواند معین سازد که آیا اطلاعات مهمی می‌توان از مسعود سعد و ابن‌اثیر بیرون کشید یا نه. عجالتاً، بسیاری از نتایجی که گانگیولی در این خصوص می‌گیرد را تنها می‌توان سخت نظری و ذهنی تلقی کرد.[۵۰]

بهر تقدیر، در استفاده از منابع هندی، بواسطهٔ عدم صراحت آنها، بالاخص بواسطهٔ نداشتن تاریخهای ثابت، تسمیهٔ عام تهاجمات مسلمانان به‌توروشکه‌ها و همیرها (در مورد این اصطلاحات به‌صفحات آینده نگاه کنید) یا به‌جهت ابهامات دیگر و اصطلاحات توهین‌آمیز و قصور آنها در ذکر اسامی خاص پادشاهان یا سرداران مسلمان دشواریهایی وجود دارد. بنابراین احتمالا حدس دشرنه شرمه درست بوده که ما تنگه‌ها یا سله‌چه‌های سالنامهٔ سانسکریتی پرتویرا(اجادیجایه را با نیروهای مسلمان که در پادشاهی سلطان‌ابراهیم به‌مشرق راجپوتانهٔ کنونی تاختند و دورلبراجهٔ سوم پادشاه چاهمانهٔ ساکمبری را بهلاکت رساندند و به‌پرتوپاله صاحب ناذول حمله بردند برابر می‌دانست؛ اما متن سانسکریت ابهامات خسته‌کننده‌ای دارد و اتکای شرمه به‌تاریخ فرشته (با اطلاعاتی که وی از ابن‌اثیر یا از منبع او می‌گیرد) برای تعیین دقیق تاریخ که سال ۱۰۷۹ میلادی ذکر گردیده بکلی ناموجه است.[۵۱]

یکی از چند تاریخهای ثابت در همهٔ این موضوعات تاریخ ۴۶۹ ق/ ۷-۱۰۷۶ م است که ابراهیم، سیف‌الدوله محمود را که در گذشته جرأت و شجاعت خود را در جنگ با هندیان ثابت کرده بود به‌حکومت متصرفات غزنوی در هند گماشت. مسعود سعد در قصیده‌ای زیبا این عمل را می‌ستاید و هدایا و خلعتی را که سلطان به‌شاهزاده اعطا کرد توصیف می‌کند؛ این شعر است که دارای مادهٔ تاریخی است که چون حروف آن محاسبه شود سال ۴۶۹ بدست می‌آید. ابوالفرج رونی نیز در شعری این واقعه را می‌ستاید.[۵۲] در دورهٔ خدمت مسعودسعد در دستگاه شاهزاده‌محمود بود که وی برای نخستین‌بار مغضوب گردید و به‌فرمان سلطان‌ابراهیم حدود ده سال در قلعهٔ نای گرفتار بند و زندان شد. ظاهراً ارتباط وی با محمود بود که موجب این امر گردید، زیرا نظامی عروضی می‌گوید که شایعات بداندیشانه‌ای به‌گوش سلطان رسید که پسرش محمود نوشت و خواند خائنانه با ملکشاه، پادشاه سلجوقی دارد و نیت آن دارد که به‌سرزمینهای سلجوقی برود؛ از این رو ابراهیم محمود را همراه با ندمایش در حصار نای

---

50. Ganguly, art. cit., 423, cf. also idem in *The struggle for empire*2, 94.

51. D. Sharma «Ibrahim of Ghazna, the Matanga slayer of Durlabharaja III of Sakambhari», *Journal of the Bihar* [*and Orissa*] *Research Society* XXX (1944), 104 - 5, see also S. R. Sharma, «The Ghaznavids in the Punjab», 127.

۵۲. مسعود سعد، دیوان، ص ۳ - ۳۳۲؛ میرزامحمدبن‌عبدالوهاب قزوینی «مسعود سعدسلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، ص ۱۳ - ۷۱۱؛ ابوالفرج رونی، دیوان، چاپ چایکین، ۹ - ۸، چاپ داغانی، ص ۹ - ۸؛

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India* (*A. H.* 421 - 670), (Patna, 1937) 31 - 4.

بندکرد. در هیچ یک از منابع تاریخی این رفتار به‌اصطلاح مشکوك محمود را تأیید نمی‌کنند؛ در واقع، این منابع دربارهٔ محمود بکلی ساکتند، و ما در باب شرایطی که موجب گردید وی حکومت هند را از دست بدهد، چرا در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م جانشین پدر خود نشد یا سرنوشت وی در آینده چه بوده چیزی نمی‌دانیم. اما بهیچ‌وجه نامحتمل نیست که پیروزیهای محمود در هند وی را به‌ارتکاب گونه‌ای خیانت اغوا ساخت، زیرا چنین خیانتهایی پیش از این بارها اتفاق افتاده بود. قزوینی تمایل داشت بپذیرد که مسعودسعد تا اندازه‌ای در این مورد مقصر بوده، از آن جهت که ابراهیم حاضر نشد شفاعت هیچ کسی را برای رهایی شاعر از بند بپذیرد، اما وی خاطر نشان ساخت که تاریخ ۴۷۲ ق/ ۸۰-۱۰۷۹ م که نظامی عروضی برای همهٔ این وقایع ذکر می‌کند بی‌تردید زود است و احتمالا باید به‌سال ۴۸۰ ق/ ۸-۱۰۸۷ م اصلاح شود. در حقیقت، با توجه به‌آنچه ما دربارهٔ سفرهای جنگی محمود حدود این ایام در اوتارپرادش کنونی و مرکز هند می‌دانیم، چنانچه در زیر مشروحاً خواهد آمد، حتی این تاریخ نیز باید تا اندازه‌ای زود باشد.[۵۳]

دو شعر از اشعار مسعودسعد خصوصاً از پیروزیهای شاهزاده محمود در آگره (در شعر اکره آمده) سخن می‌گویند. در یکی از سالهای میان ۴۷۹ ق/ ۱۰۸۶ م و ۴۸۳ ق/ ۱۰۷۰ م محمود در رأس سپاهی از غازیان و چهل هزار سوار (اگر این رقم سرراست معتبر باشد) به‌قلب اوتارپرادش کنونی لشکرکشید. سپاهیان محمود با رسیدن به‌آگره به‌راجاجیپال (در شعر نخست اینگونه ضبط گردیده) حمله بردند و چندین روز با مدافعان قلعه که بر سر مهاجمان آتش و سنگ منجنیق فرو می‌باریدند درگیر جنگ خونین شدند. اما سرانجام، قلعه به‌تصرف سپاه محمود درآمد. در پی آن چندین پادشاه محلی از در طاعت و تسلیم درآمدند و هدایای فاخری از نفایس و فیل به‌حضور محمود آوردند؛ این فیلان را به‌قنوج فرستادند تا چندرای (در شعر چنین آمده) از آنها نگهداری کند.[۵۴]

گانگیولی با دلایلی که موجه می‌نماید نام جیپال، پادشاه آگره را با گوپالهٔ دودمان راشترا کوته یکی می‌داند. این دودمان بر ناحیهٔ پانچاله که از کوههای هیمالیا تا رود چمبل، ریزابهٔ کران راست رود جمنا امتداد داشت فرمان می‌راند، و این ناحیه می‌بایست مشتمل بر آگره و قنوج (کنوج) نیز باشد؛ پایتخت این دودمان ظاهراً وودامایوتا، یا بداؤن کنونی در

---

۵۳. نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، چاپ قزوینی (لندن، ۱۹۱۰)، ص ۵ - ۴۴؛ چاپ تجدید نظر شدهٔ ادوارد. ج. براون (لندن، ۱۹۲۱)، ص ۵۰ - ۴۹؛
Elliot and Dowson, *History of India* IV, 522;
میرزا محمدقزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۳۳ - ۷۲۹؛ حسین، همانجا، ص ۴ - ۳۳، ۹۶ و بعد.

۵۴. دیوان، ص ۴ - ۲۶، ۸ - ۳۰۷ (الیوت بخشی از این شعر را در همانجا، ج ۴، ص ۵۲۲ ترجمه کرده است)؛ حسین، همانجا، ص ۴ - ۹۲؛
Ganguly, «The historical value[2] of Diwan - i Salman», 423 - 6; idem in *The struggle for empire*[2], 94 - 5.

بخش باریلی اوتارپرادش بوده است.[۵۵] گانگیولی چندرای قنوج را نیز همان چندرادوا، پسر ماهیچندرا یا مهیتاله از دودمان چاهدواله می‌داند. چندرادوا ظاهراً مناسبات دوستانه‌ای با شاهزاده محمود برقرار ساخت و عهده‌دار نگهداری فیلهای به‌غنیمت گرفته و فیلهایی که به خراج گرفتند گردید و برای توسعهٔ قدرت خویش بر قنوج که تا آن زمان در دست‌گوپاله بود از پشتیبانی غزنویان استفاده برد. آمدن نیروهای غزنوی به‌سلطان‌نشین قنوج می‌بایست سبب آشفتگی و پریشانی فراوان و برهم زدن مناسبات سیاسی موجود شده باشد، و این هرج‌و مرج و بی‌نظمی راه را برای انتقال قدرت در قنوج در این ایام، یعنی اندکی پیش از سال ۱۰۹۰ میلادی بازکرد. و نیز جالب آنکه نقوش و کتیبه‌های دودمان چاهدواله که از تاریخ ۱۰۹۰ میلادی به‌بعد باقی مانده‌اند از مالیاتی موسوم به‌توروشکدنده یاد می‌کنند که احتمالاً مالیاتی دفاعی برای تأمین هزینه‌های دفاعی در برابر تهاجمات مسلمانان بوده است، اما به‌احتمال بیشتر این مالیات به‌منظور فراهم آوردن خراجی که چندرادوا موافقت کرده بود که در قبال پشتیبانی غزنویان از وی در بدست گرفتن تاج‌و تخت قنوج به‌آنها بپردازد اخذ می‌گردید.[۵۶]

اگر شاهزاده محمود در اواخر پادشاهی ابراهیم مغضوب پدر گردید (به‌صفحات پیشین نگاه کنید)، در این صورت می‌بایست کسی به‌جانشینی وی در حکومت هند منصوب شده باشد، و این جانشین احتمالاً برادرش مسعود بود؛ از این رو برخی از اشعاری که شعرا در مدح مسعود سروده بودند می‌بایست به‌دورهٔ پیش از جلوس وی بر تخت شاهی در سال ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م متعلق باشند. هنگامی که وی پادشاه گردید، پسر خود عضدالدوله شیرزاد (سلطان آینده که پادشاهی زودگذری داشت، ۹-۵۰۸ ق/ ۱۶-۱۱۱۵) را به‌حکومت هند گماشت.[۵۷] مسعود سعد سلمان که اکنون ازحبس در قلعهٔ نای آزاد شده بود یکی از نزدیکان شیرزاد در هند، بالاخص قوام‌الملک نظام‌الدین، نایب حکومت وی در آن سرزمین گردید.[۵۸] ابونصر هبةالله فارسی در مدیریت، جنگاوری و شاعری آوازه‌ای بلند داشت (دربارهٔ نقش ادبی وی به‌صفحات آینده نگاه کنید).[۵۹] در دیوان مسعودسعد اشعار زیادی در مدح ابونصر فارسی وجود دارد، و ابونصر شاعر را ــ که به‌عنوان بومی لاهور می‌بایست شناخت محلی زیادی از

---

۵۵. دربارهٔ پادشاهان قنوج نگاه کنید به:
Ray, *The dynastic history of northern India* I, 551 - 5
و نسب‌نامه در صفحهٔ ۵۶۶.

۵۶. گانگیولی، همانجا، ص ۵۱. اصطلاح توروشکه (ــ «ترک») و نیز اصطلاح همویره/ همیره (ــ امیر) در میان هندیان تسمیه عام برای مهاجمان مسلمان به کشورشان گردید؛ نگاه کنید به‌رای، همانجا، ج ۲، ص ۲ - ۶۸۱، دربارهٔ اصطلاح همویره، «در نظر هندیان لقب مورد قبول برای شاهزاده‌ای مسلمان دست‌کم در دورهٔ حدود ۱۳۰۰ - ۱۰۰۰ میلادی».

۵۷. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۷ - ۱۰۶.

۵۸. این القاب را عوفی در لباب‌الالباب، ص ۷۰ به‌او می‌دهد.

۵۹. ابوالفرج رونی در یکی از اشعارش او را به‌عنوان صاحب جیش و صاحب دیوان می‌ستاید (دیوان، چاپ چایکین، ص ۱۳۳، چاپ دامغانی، ص ۱۵۶).

پنجاب داشته باشد — به‌حکومت (اصطلاحی که خود شاعر در یکی از اشعارش بکار می‌برد قهروان است) جالندر یا چالندر گماشت و شاعر در اشعار خویش چندین بار به‌این مسأله اشاره می‌کند. اما شاعر بواسطهٔ گره خوردن سرنوشتش با طالع مخدوم نگون‌بختش باری دیگر گرفتار خشم سلطان گردید، و هنگامی که ابونصر فارسی از قدرت افتاد، مسعودسعد نیز دورهٔ دوم حبس خود را این‌بار در قلعهٔ مرنج هند آغاز کرد.[۶۰]

بدین ترتیب هند هدف اصلی فعالیت نظامی غزنویان در این ایام بود، و تنها میدان عمل دیگری که ما می‌شناسیم (جدا از فعالیت علیه سلجوقیان در مغرب که اساساً متوقف شده بود)، سرزمین غور، ناحیهٔ کوهستانی و غیرقابل دسترس مرکز افغانستان بود؛ از سیاست ابراهیم در خصوص غور عمدتاً از طریق اطلاعاتی که طبقات ناصری جوزجانی مورخ بدست می‌دهد و از یک اشاره‌ای که در یکی از اشعار مسعودسعد در مدح سلطان ابراهیم سروده شده و فتوح وی در هند و غور را می‌ستاید شده اطلاع داریم.

سرزمین غور در اوایل امپراتوری غزنوی بر دست سلطان‌محمود و پسرش مسعود دست نشاندهٔ مستقل و بی‌ارتباط این امپراتوری گردید؛ محمود و مسعود در سالهای ۴۰۱ ق/ ۱۰۱۱ م، ۴۰۵ق/ ۱۰۱۵ م و ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م به‌این سرزمین لشکر کشیدند، شالوده‌های رواج آیین اسلام بجای کفر بومی را در آنجا بنیاد نهادند و ابوعلی‌بن محمدبن سوری از خاندان آل‌شنسب آهنگران در بخش علیای هریرود را که از رؤسای کوچک محلی بود، به‌عنوان دست‌نشاندهٔ غزنوی در آن سرزمین تعیین کردند.[۶۱]

هنگامی که سلجوقیان بر خراسان و مشرق افغانستان استیلا یافتند، سرزمین غور منطقهٔ حایل میان دو امپراتوری گردید (و از این‌رو پاره‌ای اهمیت سوق‌الجیشی پیدا کرد، زیرا مهاجمانی که از مرکز غور می‌آمدند می‌توانستند کاروانهایی را که از جاده‌های حواشی ناحیهٔ آنان می‌گذشتند غارت کنند)، اما چنین می‌نماید که ارتباطش را با غزنه همچنان حفظ کرد. از منابع، تنها فرشته می‌گوید که مودود در سال ۴۳۸ ق/ ۷-۱۰۴۶ م سردارش برستگین (این نام که در ترکی به‌معنی «شاهزاده ـ ببر» می‌باشد؛ ظاهراً بهترین تعبیر از جزء

---

۶۰. دیوان، ص ۱۵۵، ۲۵۶، ۵۷۱، ۷۰۲؛ میرزامحمد قزوینی، «مسعودسعد سلمان»، ص ۶ ـ ۷۳۳، ۷۳۷ و بعد؛

Husain, *The early Persain poets of India*, 105 - 9.

ابوالفرج رونی نیز چندین شعر در مدح ابونصر دارد، نگاه کنید به‌دیوان او، چاپ چایکین، ص ۱۹ ـ ۱۷، ۴۳، ۳ ـ ۱۲۲، ۱۳۳، چاپ دامغانی، ص ۳ ـ ۲۱، ۹ ـ ۴۸، ۳ ـ ۱۵۱، ۱۵۶. معلوم نیست که آیا ابونصر فارسی باری دیگر در نزد سلطان تقرب یافت یا نه، اما مسعودسعد شعری در مدح سلطان ارسلان شاه دارد که شاعر در آن (دیوان، ص ۷ ـ ۷۶) شایستگیها و احسانهای ابونصر را که ظاهراً در آن هنگام دیگر مرده بود بیاد می‌آورد.

۶۱. نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 70 - 3; Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», CAJ, VI (1961), 127 - 8.

دوم دستنویسی است که در اینجا بکار رفته) را در رأس نیرویی برای کمک به‌پسر یحیی غوری در برابر برادرش ابوعلی فرستاد. برستگین قلعهٔ ابوعلی را در غور مسخر ساخت، و هم ابوعلی هم پسر یحیی غوری را به‌غزنه فرستاد و هر دو آنها در آنجا اعدام گردیدند. در طبقات ناصری که مفصلترین و موثقترین منبع ما در موضوعات مربوط به‌غور در سدهٔ پنجم هجری/یازدهم میلادی است هیچ ذکری از این وقایع نمی‌شود و از «پسر یحیی غوری» خبر دیگری نیز در دست نیست. احتمال دارد که داستان اعدام خائنانهٔ دو تن از رؤسای غوری به‌فرمان مودود انعکاسی از رویدادهای سدهٔ بعد است که بهرامشاه غزنوی بی‌گمان کوشیده بود تا قدرت روبه رشد آل‌شنسب را با فرو گرفتن برخی از رؤسای ایشان مهار کند.[۶۲] بهر تقدیر، میزان سلطه‌ای که در سدهٔ پنجم هجری/یازدهم میلادی از غزنه بر غور اعمال می‌گردید بی‌تردید برحسب درجهٔ قدرت شخصی سلطان فرق می‌کرد؛ یک منبع می‌گوید که در ایام پادشاهی عبدالرشید و دورهٔ غصب تاج‌وتخت توسط طغرل غور و غرچستان بکلی از زیر سلطهٔ غزنویان بیرون رفتند.[۶۳] چون ابراهیم قدرت یافت کوشید تا پاره‌ای نفوذ غزنوی در غور را اعاده کند؛ متأسفانه هیچ تاریخی دربارهٔ این مناسبات غزنوی ـ غوری در دست نداریم. ابوعلی امیر آل‌شنسب، ایضاً در تاریخی که نامعلوم است، اما می‌بایست در سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی بوده باشد توسط برادرزاده‌اش عباس‌بن شیث‌بن محمدبن سوری از سریر قدرت بزیر کشیده شد. عباس خود امیری نیرومند و جبار از آب درآمد؛ اخاذی و مصادرات او موجب نارضایی گسترده در میان غوریان گردید، و گروهی از رؤسای محلی به‌ابراهیم متوسل شدند که در سرزمینشان مداخله کند. بنابراین ابراهیم در رأس سپاهی به‌غور عزیمت کرد و با کمک اعیان و محتشمان محلی عباس را خلع و زندانی ساخت و پسرش محمدبن عباس را بر جای وی نشاند. به‌این لشکرکشی است که مسعودسعد در شعری که در ستایش ابراهیم سروده اشاره می‌کند؛ وی در این شعر از «فتح غور و حال محمدعباس [در متن یاسمی علاش] سخن می‌گوید و در آن صعبی و استواری حصار عباس و دشواریهای یورش به‌آن را توصیف می‌کند؛ در این حمله، غلامان سرایی (سراییان) در پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند و چندان خون جاری شد که «گشت جبال غور همه پر شقایق نعمان».[۶۴] جوزجانی وی را به‌داشتن فضایل و انسانیت و صفاتی که با تباهکاریهای پدرش فرق نمایان داشت می‌ستاید، و گویند که وی دست‌نشاندهٔ وفادار و سر بفرمان ابراهیم باقی ماند و گه‌گاه برای اظهار بندگی و پرداخت منظم خراج مقرر به‌غزنه می‌آمد.[۶۵] دانسته نیست که نفوذ غزنویان در سراسر غور، جدا از شاهزاده‌نشین آل‌

---

۶۲. فرشته، ورق 67a، ترجمه، ص ۷۳. همچنین در اینجا آمده که برستگین بعدها مأمور بیرون‌راندن مهاجمان سلجوقی از ناحیهٔ بست گردید، و در سال ۴۳۹ ق / ۸ - ۱۰۴۷ م به‌قصدار در بلوچستان اعزام شد که در آنجا امیری محلی را که در فرستادن خراج مقرر به‌غزنه اهمال ورزیده بود به‌اجرای تعهد مجبور ساخت.

۶۳. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ورق 188a، مقایسه کنید با باسورث، همانجا، ص ۱۲۸.

۶۴. دیوان، ص ۳۷۲.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۲ - ۳۳، ترجمه، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۲۹؛ مقایسه کنید با:

←

شنسب تا کجا پیش می‌رفت؛ جوزجانی به‌عنوان مورخ رسمی دودمان غوری تمایل دارد که بر اهمیت و وسعت حوزهٔ نفوذ آل‌شنسب بیفزاید، اما احتمال دارد که سرزمین غور تا اوایل سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی به‌صورت واحدهای سیاسی جدا از هم باقی مانده باشد و چندین رییس محلی بر دره‌های مجزای گوناگون آن فرمان رانده باشند.

۴

ادارهٔ داخلی امپراتوری

دربارهٔ ادارهٔ داخلی امپراتوری غزنوی در ایام پادشاهی ابراهیم باری دیگر اطلاعات چندانی که بالاخص مربوط به‌پادشاهی او باشد در دست نداریم. بنابراین باید به‌این فرض متوسل شویم که نظام اداری ایام پادشاهی محمود و مسعود، آنطورکه از گزارش مفصل بیهقی بر ما شناخته است، در این دوره نیز اساساً همچنان به‌کار خود ادامه می‌داد.[۶۶] حوزهٔ عمل آن از روزهایی که غزنه تختگاه امپراتوری‌ای بود که از لاهور تا همدان امتداد داشت البته کمتر شده بود، اما نظام برید و اشراف داخلی به‌عنوان وسیلهٔ پیوند اجزای امپراتوری از نواحی کوهستانی مشرق افغانستان تا دشتهای شمال هند همچنان اهمیت خود را حفظ کرده بود؛ چنانکه فخر مدبر یادآور می‌شود، در ایام غزنویان تعدادی از صاحب بریدان بعدها وزیر سلاطین یا دیگر کارگزاران بلندپایهٔ دولت گردیدند.[۶۷] همین مؤلف می‌گوید که شریف ابوالفرج صدیقی، خازن و معتمد سلطان هر ساله برای سرکشی و بازدید به‌اطراف امپراتوری سفر می‌کرد و یک سال نخست به‌زمینداور و بست و از آنجا به‌بلوچستان و سپس به‌مولتان و پنجاب می‌رفت و به‌غزنه بازمی‌گشت و سال بعد این مسیر را در جهت عکس

→

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199.

در کتاب میرخواند که مورخ متأخری است، اشاره‌ای مبهمتر و داستانی‌تر به‌این وقایع می‌شود و حسین بن‌سام به‌عنوان دست‌نشانده و محرم‌اسرار ابراهیم معرفی می‌گردد. مقایسه کنید با بخش

Defrèmery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompagnée de notes», *JA*, ser. 4, vol. II (July-December 1843) Persian text, 172, tr. 187 - 8.

۶۶. برای بررسیهایی در نظام اداری ایام سلاطین نخست غزنوی نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 126 - 50, and Bosworth, *The Ghaznavids*, 48 - 97.

۶۷. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیا افیس، ورق b ۴۲، این بخش در متن چاپ خوانساری افتاده است.

می‌پیمود و به‌غزنه مراجعت می‌کرد.[۶۸]

این شریف ابوالفرج که یک کثیرالمشاغل واقعی بود— و در شماری از ادارات سمتهای عالی داشت— بنابر روایت فخر مدبر وی جمعاً دارای بیست‌ویک شغل بود ـ چون همشیر و همدرس سلطان و در حصار نای با وی در بند بود در پیش او بسیار معزز و محترم بود و سلطان به‌او اعتماد کامل داشت. مسؤولیتهای وی عبارت بودند از نظارت (کدخدایی) کاخ شاهی، حرم و شاهزادگان، تولیت ملزومات و مخازن کاخ از جمله وظیفهٔ تغذیهٔ فقرا (؟ کندوری استظهار)، نظارت و مباشرت املاك خاندان غزنوی در اوقاف، ریاست سکه‌خانه و کارگاه بافت طراز و خزانه‌داری و نگهداری جامه خانه.[۶۹] التفات سلطان به‌او چندان بود که چهارصد (بنابر دستنویس آداب‌الحرب در ایندیااافیس) یا هفتاد (بنابر نسخهٔ محفوظ در موزهٔ بریتانیا) غلام ترك داشت که ملبس به‌جامه‌های فاخر بودند و مواجب و مستمری خود را مستقیماً از ابراهیم دریافت می‌کردند؛ در ایام حیات فخر مدبر (یعنی اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی و اوایل سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) هنوز در غزنه کوی زرین کمران وجود داشت که سکونتگاه ایشان بوده است.[۷۰] ابراهیم به‌عنوان پاداش به‌تدبیر خردمندانهٔ شریف ابوالفرج در مبارزهٔ باکمیابی و گرانی محلی غله در غزنه (این مسأله هستهٔ اصلی حکایت فخر مدبر بود که در باب سوم کتاب که دربارهٔ رحمت و شفقت پادشاهان نسبت به‌رعایا می‌باشد آمده است) هدایایی استثنایی به‌او اعطا کرد که عبارت بودند از هفت تشریف و خلعت (هر خلعت برای سه شغل از مشاغل بیست‌ویک‌گانهٔ او) با سهد و مرقد و طبل و علم و پیل و سپر و ناچخ (تبرزین) و علامت (باز هم علم یا نشان؟).[۷۱]

جدا از ادبیات حکایی در آثاری که خصوصاً به‌شرح زندگانی وزرا اختصاص یافته‌اند، یعنی آثار ناصرالدین کرمانی، سیف‌الدین عقیلی و خواندمیر و در تذکره‌ها، مانند لباب‌الالباب که بخش جداگانه‌ای دربارهٔ وزرا و ارکان دولت که شاعر نیز بودند دارد از چندین وزیر و

---

۶۸. همانجا، ورقهای a۲۹ - a۲۸، چاپ خوانساری، ص ۶ - ۱۰۵، ترجمهٔ شفیع، ص ۲ - ۲۰۱.

۶۹. همانجا،ورق b۲۸، چاپ خوانساری، ص ۱۰۵ (در اینجا عباراتی که آمده فرق دارند)، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۰۱.

۷۰. این عبارت «زرین کمران» ظاهراً نام استانهٔ غلامان شاهی بسیار آراسته و مجهز این دوره بوده است، زیرا تاریخ سیستان (ص ۳۶۸) می‌گوید که در سال ۴۳۴ ق/ ۱۰۴۲ م امیر صفاری سیستان، ابوالفضل‌بن‌نصر چندتن از زرین کمران غزنوی را که در جنگ به‌اسارت گرفته بود اعدام کرد، نگاه کنید به‌بخش اول.

۷۱. فخر مدبر، ورقهای a۲۹، a ۳۰، چاپ خوانساری، ص ۱۰۶، ۹ - ۱۰۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۳ - ۲۰۲. اما در اینجا باید گفت که مؤلف علاقه دارد که میزان عنایت و التفات سلطان به‌شریف ابوالفرج را بیش از آنچه بوده فرانماید، زیرا چنانکه فخر مدبر خود می‌گوید ابوالفرج جد پدری وی بوده است. اینکه در نقش شریف ابوالفرج مبالغه رفته شاید از آنجا بتوان دریافت که تا آنجایی که ما می‌دانیم هیچ یک از شعرای بزرگ آن عصر وی را در اشعار خود مدح نگفته‌اند.

کارگزار دولت ابراهیم نام می‌رود. اتحاف اشعار مدیحه و گه‌گاه موضوع خود اشعار در دواوین شعرای آن عصر نیز فقراتی از اطلاعات بدست می‌دهند. پیش از همه باید از عاملی یاد کرد که موجب تداوم شغل اداری در دستگاه اوایل عهد غزنوی می‌گردید، یعنی حضور پسران و نوادگان کاربدستان بزرگ دولت محمود و مسعود در دیوانسالاری. این امر را بدیهی تلقی می‌کردند و برحسب اعتقاد رایج در اسلام عهد سده‌های میانه مهارتهایی نظیر مهارت وزیر و کارمندان مالی دیوان وزیر در درون خانواده‌ها و گروههای خاص از طریق انتقال موروثی و اندوختن اشکال خاص مهارت و دانایی غالباً توسعه می‌یابد و پیشرفت می‌کند.

ناصرالدین کرمانی و منابعی که به‌او متکی می‌باشند از سه شخص نام می‌برند که وزارت ابراهیم را بعهده داشتند. نخستین ایشان ابوبکربن ابی‌صالح بود که از ایام پادشاهی فرخزاد مقام وزارت داشت (به‌بخش اول نگاه کنید)، اما وی در اوایل پادشاهی سلطان جدید که هنوز در مقام خویش باقی بود بر دست امرای ترک سپاه و غلامان سرایی بقتل آمد. احتمالا ابراهیم که بتازگی بر تخت پادشاهی نشسته بود و احساس می‌کرد که هنوز به‌رهبران نظامی که وی را به‌تخت برنشانده بودند متکی است دریافت که قادر به‌حمایت از وزیر خود نیست. وزیر دوم که از وی نام رفته، ابوسهل خجندی بود که از ایام پادشاهی سلطان مسعودبن محمود از دبیران دیوان مرکزی بود؛ اما وی مغضوب سلطان گردید و ابراهیم بر چشمان او میل کشید.

بالاخره، در این منابع از عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد شیرازی یاد می‌شود که گویند بیست‌ودو سال وزیر ابراهیم و شانزده سال وزیر مسعودبن ابراهیم بوده است. برای هیچ یک از این وزارتها تاریخی ذکر نشده، اما اگر عبدالحمید پیش از آنکه به‌خدمت مسعود انتقال کند بیست‌ودو سال خدمت ابراهیم کرده، در این صورت می‌بایست وزارت خویش در پادشاهی ابراهیم را در سال ۴۷۰ ق/ ۸ - ۱۰۷۷ م آغاز نموده باشد. عبدالحمید نمونه‌ای است از ترجیح وزارت کسانی که از خاندان صاحب مناصب دولتی برمی‌خاستند. چنانکه در بخش اول دیده‌ایم، پدرش احمدبن عبدالصمد وزیر مسعود و پسرش مودود بود. اجداد این خاندان در خدمت سامانیان بودند که در ماوراءالنهر و خراسان حکومت می‌کردند، اما چنانکه از نسبت شیرازی برمی‌آید خاستگاه اصلی این خاندان در مغرب ایران قرار دارد. شعری از مسعودسعد اشاره دارد که این خاندان مدعی بودند که نسب ایشان به‌عباسیان بغداد می‌رسد:

خواجه عبدالحمیدبن احمد مفخر گوهر بنی‌عباس

این دعوی را سیدحسن، شاعر دربار سلطان‌بهرامشاه نیز در شعر خویش آنجا که ابوالحسین عبدالصمد (ظاهراً به‌عبدالحمید اشاره می‌کند) «از گوهر عباس» توصیف می‌کند انعکاس داده است.[۷۲] مهارت دبیری عبدالحمید و دانش او را بسیار می‌ستایند و کرمانی و

---

۷۲. ناصرالدین کرمانی، نسائم‌الاسحار، ص ۷ - ۴۶ (که بخطا مدت وزارت عبدالحمید در پادشاهی مسعود را سی و هفت‌سال (کذا) ذکر می‌کند)؛ سیف‌الدین عقیلی، آثارالوزراء، چاپ ارموی، ص ۶ - ۱۹۵ (با دورهٔ درست شانزده سال)؛ خواند میر، دستورالوزراء، ص ۱۴۷؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲۹۵؛ سیدحسن غزنوی، دیوان، چاپ مدرس رضوی ←

منابع متأخری که به‌او متکی می‌باشند شعری از ابوالفرج رونی تقریباً به‌صورت مثل سایر نقل می‌کنند دایر بر اینکه

ترتیب فضل و قاعدهٔ دین و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد[۷۳]

مسعودسعد سلمان از زندانی که در آن محبوس بود اشعاری در مدح وی می‌سرود و از وی می‌خواست که پیش سلطان از او شفاعت کند، و در دیوان او چهار قصیده که در مدح عبدالحمید سروده بود وجود دارد.[۷۴] کرمانی می‌گوید که عبدالحمید در اول عهد بهرامشاه (یعنی اندکی پس از سال ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م) درجهٔ شهادت یافت؛ شاید وی نیز سرنوشت سلطان ماضی، ملک ارسلان داشت و به‌فرمان بهرامشاه در فرو گرفتن حامیان برادرش بقتل آمد[۷۵]. چنین می‌نماید که ابوالمعالی‌نصر یا نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید شیرازی مترجم نامی ترجمهٔ عربی کلیله و دمنهٔ ابن‌المقفع به نثر زیبای فارسی و بعدها وزیر خسروشاه‌بن‌بهرامشاه نوادهٔ عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد بوده است.[۷۶] و نیز چنین می‌نماید که قاضی عبدالودودبن عبدالصمد، قاضی‌القضات غزنه در پادشاهی مسعودبن ابراهیم و ممدوح سنایی از همین خاندان شیرازی بود، اما مرتبهٔ دقیق خویشاوندی وی با این خاندان معلوم نیست.[۷۷]

یک مسأله در خصوص موضوع وزرای ابراهیم این است که در پاره‌ای منابع اطلاعات

→

(تهران، ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م). ص ۱۰۰؛

Bosworth, *The Ghaznavids*, 58; Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 41.

۷۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۴۴، چاپ دامغانی، ص ۵۹، این بیت مطلع قصیده‌ای است که درمدح او سروده شد؛ این شاعر در همانجا، چاپ چایکین، ص ۱ - ۸۰، چاپ دامغانی ص ۳ - ۱۰۲ قصیدهٔ دیگری درمدح عبدالحمید دارد.

۷۴. دیوان، ص ۱-۵، ۶-۵۳، ۷-۲۹۵، ۶۲۷؛ میرزامحمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، ص ۷۲۳، ۳۰ - ۷۲۹.

۷۵. ناصرالدین کرمانی، ۷ - ۴۶، که عمدتاً در آثار عقیلی، ص ۶ - ۱۹۵، و خواندمیر، ص ۱۴۶ تکرار می‌شود؛ مقایسه کنید با:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 229.

۷۶. نگاه کنید به:

E. Berthels, EI² art. «Nasr Allah b. Muhammad»; Rypka, *et alii*, *History of Iranian literature*, 222 - 3.

متأسفانه، در آثار زندگینامه‌ای کرمانی و عقیلی که بخش در باب وزرای غزنویان را با عبدالحمیدبن‌احمد پایان می‌برند جزئیاتی دربارهٔ خطمشی اداری نصرالله بدست‌نمی‌دهند، اما شناخته است که نصرالله ممدوح سیدحسن شاعر بوده، نگاه کنید به‌غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۹ - ۲۱۸، و سیدحسن، دیوان، ص ۸ - ۱۵۷، چنانکه پدرش قوام‌الدین ابونصر محمد نیز ممدوح شاعر بود، نگاه کنید به همانجا، ص ۶۱ - ۲۵۶.

۷۷. سنایی، دیوان، مقدمه، از صفحهٔ قاف - طاء تا صفحهٔ قاف - یاء و اشعار صفحات ۲۳-۱۹، ۲ - ۹۱.

روشنی دربارهٔ وزیر چهارم این سلطان وجود دارد که کرمانی، عقیلی و خواندمیر ذکری از وی نکرده‌اند. این وزیر محمدبن احمد یا چنانکه گه‌گاه در منابع آمده بهروزبن احمد بوده است (بسیار بعید است که این دو نام متعلق به‌پدر و پسری باشند که هر دو به‌وزارت رسیدند اما نه زندگینامه های وزرا و نه‌منابع تاریخی ذکری از آنها نکرده‌اند).[۷۸] مسعودسعد سلمان محمدبن بهروز را مدح کرده و بیتی از یک مرثیهٔ عثمان مختاری و دو قطعه از مراثی سنایی در مرگ او در دست است که یکی از آنها را شاعر برای نقش بر سنگ گور او سروده بود؛ از این مقطعات چنین برمی‌آید که لقب محمدبن بهروز نظام‌الملک بود. وی تحت‌نام خواجه بهروزبن احمد موضوع یکی از حکایات جوامع‌الحکایات عوفی نیز هست که در آن وی خواب می‌بیند که به‌مقام شامخ وزارت می‌رسد. پسر محمدبن بهروز نیز در یکی از اشعارسنایی تحت عنوان «خواجه‌احمد مردانشاه‌بن محمدبهروز» مورد ستایش قرار گرفت و در پادشاهی مسعود سوم به‌مناصب عالی دست یافت. برای محمدبن بهروز هیچ تاریخی در دست نداریم، اما از قرار معلوم دورهٔ خدمت وی در نوزده سال نخست پادشاهی ابراهیم و پیش از وزارت طولانی عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد بوده است. در دیوان مسعودسعد سلمان تنها دو قصیده در مدح او وجود دارد. برخلاف قصاید فراوانی که وی در ستایش کاربدستان و بزرگان بعدی سروده است، هم این شاعر هم مدیحه‌گوی وزیر عثمان مختاری هنگامی که محمدبن بهروز سمت خویش را ترک گفت و یا احیاناً درگذشت می‌بایست در آغاز دورهٔ شاعری خویش بوده باشند.[۷۹]

در مجموعه های حکایات از دیگر رؤسای گوناگون دیوانها و دبیران ابراهیم نام می‌رود و شعرای آن عصر اشعاری در مدح ایشان سروده‌اند. مثلا خاندان میمندی پس از مرگ احمدبن حسن در سال ٤٢٤ ق/ ۱۰۳۲ م همچنان صاحب مقامات عالی بودند. چنانکه در بخش اول گفته آمد، پسرش عبدالرزاق در معنی به‌عنوان جانشین احمدبن عبدالصمد که از وزارت برکنار شده بود مدت هفت سال وزارت مودود داشت و سپس در پادشاهی سلطان عبدالرشید که عبدالرزاق وی را در سال ٤٤٠ ق/ ۱۰٤۹ م یا ٤٤١ ق/ ۱۰۵۰ م از قلعهٔ سندیش آورده به‌تخت برنشانده بود مقام وزارت در دست او بود. همچنین یکی از نوادگان احمدبن حسن، به‌نام ابونصر یا ابوالمؤید منصوربن سعیدبن احمدبن حسن در پادشاهی ابراهیم عارض سپاه بود و شعرا وی را با نام «خواجه‌احمد» مدح گفته‌اند. در دواوین ابوالفرج رونی، عثمان مختاری و مسعودسعد سلمان اشعاری وجود دارد که در مدح او سروده شده‌اند (دو شاعر اخیر وی را به‌لقب عمادالدین می‌خوانند)؛ چنین می‌نماید که وی در پادشاهی مسعود سوم درگذشت،

---

۷۸. التباس مکرر میان نامهای محمد و احمد از عناصر دیگر ابهام و تردید در این مورد است.

۷۹. سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات صاد ـ دال، و اشعار ص ۷-۵۸۲، ۵-۸۴-۱۰، ۵-۱۹۴؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۶۰؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲ - ۹۱ (که با مصرع وزیرالوزرا بهروزبن‌احمد آغاز می‌شود)، ۱۰۴ - ۳۹۷ (که عنوان محمد بهروز دارد)؛

M. Nizamu'd -Din, *Introduction to the* Jawámi 'u'l -hikayat *of Muhammad al-'Awfi*, 185; Husain, *The early Persian poets of India*, 41 - 2.

زیرا دو شاعر اخیر مرثیه‌هایی در مرگ او سروده‌اند.[۸۰]

و نیز احتمالاً از اعضای یکی از خاندانهای معروف عهد غزنوی که صاحب مقامات دولتی بودند ثقةالملک طاهرین علی بود که نظامی عروضی تنها منبعی است که نسب او را به‌مشکان می‌رساند و بدین ترتیب وی را برادرزادهٔ فرضی ابونصر مشکان، رییس دیوان رسائل در پادشاهی سلطان‌مسعودبن محمود قلمداد می‌کند.[۸۱] علی پدر ثقةالملک طاهر خازن سلطان بود و او خود در پادشاهی ابراهیم شخصیتی بانفوذ بود و لقب خاص داشت که به‌معنی معتمد پادشاه بود؛ پاره‌ای منابع نظیر عوفی می‌گویند که وی در پادشاهی سلطان بعدی، یعنی مسعود سوم به‌مقام وزارت رسید و در عناوین اشعاری که سنایی در مدح وی سروده «خواجه‌احمد» خوانده می‌شود. وی بایست در یکی از سالهای دههٔ ۱۰۰۰ ـ ۵۰۰ ق/ ۱۷ ـ ۱۱۰۷ م درگذشته باشد. هر چهار شاعر بزرگ این دوره اشعاری در مدح او سروده‌اند، و قصایدی که مسعودسعد سلمان در مدح وی گفته خصوصاً زیاد است، زیرا شاعر چندین بار از زندان به‌او متوسل گردید، و شفاعت ثقةالملک در نزد سلطان‌مسعود بود که موجبات رهایی وی از دورهٔ دوم هشت ساله حبس در هند را که حدود سال ۵۰۰ ق/ ۷ ـ ۱۱۰۶ م اتفاق افتاد فراهم ساخته بود.[۸۲]

بالاخره در اینجا باید افزود که یکی از حکایات عوفی ابوالقاسم حصیری را از مشاوران معتمدابراهیم توصیف می‌کند؛ ابوالقاسم حصیری در صفحات کتاب بیهقی همراه با پدرش فقیه ابوبکر حصیری در داستانی که میمندی وزیر در صدد برآمد تا از آنها به‌خاطر بدرفتاریشان با یکی از خادمان او انتقام بکشد نمود و سیمای جالبی دارد.[۸۳]

---

۸۰. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۷ ـ ۲۵، ۹ـ۵۸، ۶۳، ۷۰ـ۶۹، چاپ دامغانی، ص ۱ـ۳، ۹ـ۷۷، ۸۴، ۲ـ۹۱؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحهٔ صاد ـ واو و بعد، و شعر در صفحهٔ ۳۵ ـ ۲۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹ـ۲۸۴، ۱۹ـ۳۱۷، ۵۹۲؛ مسعودسعد، دیوان، ص ۹ـ۵، ۵ـ۴۲، ۷ـ۶۶، ۳ـ۱ـ۹۹، ۴. ۲ـ۱۹۴، ۸ـ۶. ۲، ۴ـ۲۹۲، ۷ـ۳۳۳، ۱۵ـ۴۱۲، ۹ـ۴۵۷، ۷ـ۴۷۵، ۵ـ۵۵۲؛

Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 34 - 5.

۸۱. چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۵۱.

۸۲. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۶ ـ ۷۴، ۹ ـ ۱۰۸، چاپ دامغانی، ص ۱ـ۱۰۸، ۲ـ۱۹۱؛ سنایی، دیوان، مقدمه، صفحات صاد ـ هاء و بعد، و شعر صفحات ۳۳ـ۱۲۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹ـ۶۲۸؛ مسعود سعد، ص ۹ـ۵۷، ۴ـ۷۲، ۹ـ۱۰۷، ۹ـ۱۵۳، ۴ـ۲۸۲، ۱۴ـ۳۱۲، ۸ـ۳۳۷، ۹ـ۳۷۸، ۳۳ـ۴۲۷، ۷ـ۴۵۳، ۹ـ۴۸۸، ۱ـ۹ـ۵۰. ۵، ۵۸۸؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۴ـ۴۲۳ (ثقةالملک... وقتی که صدر دیوان وزارت به‌جمال او آراسته گشت...)؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۶)، ص ۱۲ـ۲۴، و جاهای دیگر؛ حسین، همانجا، ص ۷ـ۳۶، ۱ـ۹ـ۱۰.

۸۳. بیهقی، از صفحهٔ ۱۶۱ به‌بعد، ترجمه، از صفحهٔ ۲۳۵ به‌بعد؛ نظام‌الدین، همانجا، ص ۱۵۵.

۵

زندگی و فرهنگ درباری

در میان همهٔ سلاطین غزنوی، ابراهیم به‌عنوان پادشاهی خردمند و خیراندیش، آرزومند رفاه و آسایش رعایا، دیندار و خداترس اعتباری در میان آیندگان بدست آورد. این اعتبار در طی کمابیش یک قرن پس از مرگ وی ظاهر گشت و رواج گرفت، زیرا ابن‌اثیر در ذکر وفات او به‌دیانت او و این حقیقت که وی هر ساله مصحفی به‌دست خود می‌نوشت و آن را با صدقاتی دیگر به‌مکه می‌فرستاد، تأکید می‌کند.[۸۴] ظاهراً این حقیقت که ابراهیم معمولا —به‌گواهی اشعار آن عصر— سلطان‌رضی (از لقب رضی‌الدین او) خطاب می‌گردید شاید اشاره دارد که سلطان می‌خواست که این جنبه از اعتبار وی گسترش یابد. در ادبیات حکایی تصویر پادشاه خردمند خصوصاً بدقت ظاهر می‌شود. عوفی حکایاتی دربارهٔ دقت ابراهیم در مشورت با مشاورانش در خصوص گماشتن اشخاص به‌کارهای حساس، پاداش دادن به‌پیرزنی که از خانه‌اش چشم پوشید، دربارهٔ موافقت او در بستن مالیاتها بر پاره‌ای جاها و کمک به‌سنگ‌شکنی در غزنه دارد.[۸۵] فخر مدبر داستان بلندی دربارهٔ نگرانی ابراهیم از قحطی غزنین دارد که موجب مهاجرت شماری از مردم شهر به‌مناطق دیگر گردید و سلطان با گشودن انبار شاهی و دادن غله به‌نانوایان و علافان قحطی را فرو نشاند؛ چنین می‌نماید که حکایتی که نظام‌الملک (یا احتمالاً ویراستار او محمد مغربی این حکایت را در کتاب او وارد کرد) دربارهٔ قحطی غزنه دارد گزارش دیگری از همین واقعه است؛ وی می‌گوید که سلطان علیه نانوایان شاهی که خرید آرد را در انحصار خود گرفته بودند دست به‌اقدامات شدیدی زد و بفرمود تا خباز خاص را برای عبرت همهٔ سودجویان احتمالی در زیر پای فیل افکندند و هلاک ساختند.[۸۶]

ارزیابی آن جنبه از ادبیات اسلامی در سده‌های میانه که به‌تقدیس و ستایش افراد می‌پردازند همواره دشواریهایی ایجاد می‌کند. صورتی که شعرای معاصر عهد غزنوی از مخدوم خود تصویر می‌کنند بایست در ساختن ابراهیم همچون حزقیای* دودمان خویش کمک کرده

---

۸۴. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج. ۱، ص ۱۶۷؛ میرخواند، ۱۲۷، ترجمه، ۲۶۶.

۸۵. نظام‌الدین، همانجا، ص ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۱۲، آخرین این حکایات در کتاب الیوت و داوسن (*The history of India as told by its own historians II*, 198 - 9) ترجمه شده است.

۸۶. آداب‌الحرب، ورقهای a. ۳ - ۲۸a، چاپ خوانساری، ص ۹-۱۰۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۳-۲۰۰؛ نظام‌الملک، سیاست‌نامه، ص ۵۸، ترجمه، ۴۸ (چاپ هیوبرت دارک، ص ۶۲).

* حزقیا (نیروی یهوه)، دوازدهمین پادشاه یهودا، پسر و جانشین آحاز (۷۲۷ - ۶۹۸ق‌م). در بیست و پنج سالگی جانشین پدر شد، اندکی پس از جلوس بر تخت شاهی به‌حکم اشعیا دست به‌اصلاحات زد و رسوم بت‌پرستی را که مردم درحیات پدرش به‌آن روآورده ←

باشد، و تصور دودمان غزنوی علی‌الاطلاق به‌عنوان تازیانهٔ عذاب مشرکان هنوز در اذهان عموم مسلمانان تازه و زنده بود؛ تاریخ یمینی عتبی بواسطهٔ سبک عربی‌خیره کننده‌اش در سراسر بلاد مرکزی و شرقی عالم اسلام انتشار بسیار گسترده‌ای یافت و محمود بالاخص به‌صورت قهرمانی اسلامی در برابر هندوان کافر و ناسازگاران مسلمان نظیر اسماعیلیان و دیگر گروههای شیعه درآمد.

تردیدی نیست که ابراهیم سنتهای اسلاف خود را در ساختن دربارش به‌صورت مرکز فعالیت ادبی و فرهنگی ادامه داد، خواه انگیزه‌هایش از علاقهٔ بیغرضانه به‌دانش سرچشمه می‌گرفت، خواه می‌خواسته که با حمایت سخاوتمندانه از علم و ادب سایر مناطق مشرق عالم اسلام را مبهوت و متحیر سازد. تراز بازدهی شعری بسیار بالا بود و فراوانی شعر در این دوره با دورهٔ نخست غزنوی، یعنی عهد عنصری، فرخی، منوچهری و غیره برابری می‌کرد. گذشته از شعرای چهارگانه‌ای که در صفحات پیشین بارها از آنان نام رفته و از ایشان نقل قول شده است، یعنی ابوالفرج رونی، سنایی، عثمان مختاری و مسعودسعد سلمان که فعالیت خلاقشان از دورهٔ سلطنت ابراهیم تا سالهای نخست پادشاهی بهرامشاه را دربر می‌گیرد، بی‌گمان چندین شاعر معتبر دیگر نیز وجود داشتند که اشعار اندکی از ایشان باقی مانده یا هیچ شعری از ایشان در دست نیست.[۸۷]

> مثلاً ما دربارهٔ ابوحنیفه اسکافی، دوست بیهقی که در سالهای نخست پادشاهی ابراهیم فعالیت می‌کرد فراتر از قصایدی که بیهقی خود در تاریخ مسعودی از او نقل می‌کند و دوقصیده از این‌قصاید به‌سلطان ابراهیم اتحاف می‌شوند تقریباً چیزی نمی‌دانیم، جز اینکه علی‌بن‌الحسن‌الباخرزی، نویسندهٔشرح احوال ادبا وی‌را باابوحنیفهٔ پنجدهی یکی‌می‌داند.[۸۸] راشدی شاعر حتی گمنامتر از این است، زیرا در هیچ یک از آثار نمونهٔ تذکرة‌الشعراء شرح حالی از وی وجود ندارد، جز اینکه نظامی عروضی در برشمردن نام شعرایی که نام

→

بودند از میان برداشت. وی کوشید تا خسارات ناشی از شکستها و تلفات قومی را ترمیم کند. در پادشاهی او سناخریب، پادشاه آشور دو بار به‌سرزمین او هجوم برد. در هجوم‌اول سناخریب پیروز شد، اما در تهاجم دوم بواسطهٔ بروز طاعون در میان سپاه آشور مملکت‌یهودا نجات یافت. حزقیا از بهترین پادشاهان یهودا بود. ـم.

۸۷. بخشی که در کتاب ریپکا و دیگران (*History of Iranian literature*, PP. 196-7) دربارهٔ شعرای عهد متأخر غزنوی آمده عمدتاً به‌مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی و سید حسن می‌پردازد؛ در مورد سنایی نگاه کنید به همانجا، ص ۷ ـ ۲۳۶.

۸۸. باخرزی، دمیة‌القصر، چاپ‌الحلو، ج م، ص ۲۵۷، شمارهٔ ۳۰۳. امکان یکی دانستن ابوحنیفه اسکافی با ابوحنیفهٔ پنجدهی از اینجا ناشی می‌شود که باخرزی در اینجا چند بیت عربی از ابوحنیفهٔ پنجدهی دربارهٔ زیبا پسری کفاش (اسکاف) نقل می‌کند؛ احتمالاً این اشعار بود که موجب شهرت ابوحنیفهٔ پنجدهی و لقب او به‌اسکافی گردید. پنجده که نزدیک مروالرود قرار داشت (و در سال ۱۸۸۵ میلادی صحنهٔ واقعهٔ سیاسی معروفی بود) احتمالا پیش از استیلای سلجوقیان بر خراسان در قلمرو غزنویان بوده است.

دودمان غزنوی را زنده نگه داشتند تنها نامی از وی می‌برد. اشعار او از میان رفته‌اند، اما چنین می‌نماید که وی از شعرای دربار ابراهیم بود و با مسعودسعد مشاعرات و مناظرات داشت؛ مسعودسعد در قصیده‌ای که در مدح ممدوحش در هند، یعنی شاهزاده سیف‌الدوله محمودبن ابراهیم سروده می‌بالد که:

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه — جواب گفتم زان بر بدیهه هم به‌زمان
اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای — که راشدی را بفکندمی ز نام و نشان[۸۹]

همچنین دربارهٔ یک شاعر درباری دیگر که اختری تخلص می‌کرد و مسعودسعد در قصیده‌ای وی را مدح گفته و در آن کلمهٔ اختری و اصطلاحات نجومی دیگر را التزام کرده در حقیقت چیزی دانسته نیست.[۹۰]

از شعرای تا اندازه‌ای کمترگمنام ابوالعلاء عطاءبن یعقوب، معروف‌به‌ناکوک است که‌شغل دبیری داشت، زیرا عوفی صفحاتی از کتاب خود را به‌شرح احوال او اختصاص می‌دهد؛ و چون دواوینی به‌فارسی و تازی داشت، باخرزی نیز در تذکرهٔ خود اشارهٔ مختصری به‌او می‌کند. بیشتر دورهٔ زندگی او در مقام کارگزاری بلند پایه (در منابع آمده که وی لقب عمید داشت) در هند گذشت، و به‌فرمان ابراهیم هشت سال در لاهورشهر بند بود و درسال ۴۹۱ق/ ۱۰۹۸م درگذشت. شاید این تحمل بند و زندان در دوستی و صمیمیت شدید میان او و مسعودسعد که در یکی از اشعارش از او یاد می‌کند و مرثیه‌ای در مرگ او سرود مؤثر بوده است.[۹۱]

لاهور که مرکز حکومت متصرفات غزنوی در هند بود از بسیاری جهات به‌مثابهٔ پایتخت دوم و دربار دوم امپراتوری عمل می‌کرد. از این‌رو محفل درباری والی هند، مانند پیرامون سلطان در غزنه کعبهٔ شعرا و نویسندگان بود. مسعودسعد سلمان که خود از سردم لاهور و از اعضای خاندانی بود که از دیرباز در هند در خدمت غزنویان بودند، به‌شاهزاده سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم که در سال ۴۶۹ق/ ۷-۱۰۷۶م به‌حکومت هند منصوب شده بود اتصال داشت و درقصاید بسیاری شاه هندوستان را، چنانکه خود در یکی از ابیاتش وی‌را به‌این نام می‌خواند، مدح گفته است[۹۲] (ابوالفرج‌رونی نیز در مدایح خود بارها به‌محمود لقب شاهی‌دهد، و بدیهی است که لقب یاد شده در این ایام به‌معنی جهانداری عالیه نبوده است، مگر اینکه والی غزنوی درهند خواه‌ناخواه بواسطهٔ ملاحظات جغرافیایی و سوق‌الجیشی از این پایگاه شبه‌قانونی برخوردار بود). مسعودسعد در اواخر پادشاهی‌ابراهیم و اوایل سلطنت پسرش مسعود

---

۸۹. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۲۸، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۳۰؛ مسعود سعد،دیوان، ص ۵۳۳، میرزامحمد قزوینی، همانجا، ص ۴-۳۷؛ حسین، همانجا، ص ۷-۱۲۵.

۹۰. دیوان، ص ۱-۲۹؛ میرزا محمد قزوینی، همانجا، ص ۴۲.

۹۱. باخرزی، ج ۲، ص ۳۶۴-۴، شمارهٔ ۳۵۰؛ عوفی، الباب‌الالباب، ص ۴-۷۰؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۳۶۷، ۴-۳۰۶؛ میرزامحمد قزوینی، همانجا، ص ۴-۴۲.

۹۲. همان، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، از صفحهٔ ۷۱۱ به‌بعد؛ و
Iqbal Husain, *The early Persian poets of India*, 88 ff.
در دیوان مسعود سعد اشعاری که به‌محمود اتحاف شده، جدا از اشعاری که در مدح سلاطین وقت است بیش از اشعاری است که در مدح دیگران سروده شده است.

از حمایت ابونصرهبةالله فارسی، نایب‌الحکومهٔ متصرفات غزنوی در هند نیز برخوردار گشت. از این‌روست که شاعر در بسیاری از اشعار خویش ابونصرفارسی را مدح گفته است، اما وی خود نیز شاعری خوش قریحه بوده است؛ عوفی وی را در زمرهٔ وزرا و کارگزاران برجسته‌ای می‌آورد که شاعر نیز بودند و نظامی‌عروضی می‌گوید که «چندان قصائد غرر و نفائس دررکه از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد.»[۹۳]

از دیگر شعرای این دوره که با هند غزنوی پیوستگی داشتند تنها اطلاعات‌پراکنده‌ای در دست است. باخرزی از شاعری خراسانی‌الاصل اما مقیم لاهور به‌نام ابوالقاسم احمدبن ابراهیم یاد می‌کند که چون معاصر خود او بود، از این‌رو می‌بایست در دهه‌های میانی این قرن و در اوایل پادشاهی ابراهیم درخشیده باشد. این تذکره‌نویس از مشاعرات عربی یاد می‌کند که ابوالقاسم‌احمد با فقیه ابوالمظفر ناصربن‌منصوربن‌ابراهیم بستی، معروف به‌الغزال «سرایندهٔ اشعار غنایی و عاشقانه» داشت. گویند که الغزال شغل عارض داشت و محتمل می‌نماید که ابوالمظفر ناصر در این ایام در سمت خطیر نظارت بر امور نظامی در هند انجام‌وظیفه می‌کرد.[۹۴]

در بلاد اسلامی در سده‌های میانه شعرا و دانشمندان به‌آسانی از سرزمینی به‌سرزمین دیگر انتقال می‌کردند، اما حتی اگر مایل به‌مهاجرت به‌دربار پادشاهی بیگانه نبودند، می‌توانستند به بوی دریافت صله مدایحی درستایش سلاطین و محتشمان بیگانه بسرایند و برای ایشان‌بفرستند. از این‌رو برخی از شعرا را می‌شناسیم که در بیرون مرزهای غزنوی زندگی می‌کردند، اما قصایدی در مدح سلاطین غزنوی سرودند، نظیر معزی، شاعر دربار سلجوقی و ابومحمدبن‌محمد رشیدی، شاعر سمرقندی و مدیحه‌سرای ملکشاه که با مسعودسعد زندانی مشاعره داشت.[۹۵]

عوفی در جوامع‌الحکایات می‌گوید که سلطان ابراهیم خود مؤلف کتابی دربارهٔ تدبیر مدن موسوم به‌دستورالوزراء است، حکایتی ازآن دربارهٔ فرمانده نگهبانان شاهی غزنه نقل می‌کند که برای ابراهیم توضیح می‌دهد که چگونه امنیت شهر در ایام پادشاهی سلطان‌محمود با موفقیت حفظ می‌گردید. نظام‌الدین مایل بود که درستی و اعتبار این اثر را بپذیرد، بر این اساس که ابراهیم خود را احیاکنندهٔ حکومت شایسته و موجه و زنده‌کنندهٔ طالع غزنویان پس

---

۹۳. همانجا، ص ۱-۳۰؛ ۵۳، ۳. ۱-۹۹، ۷۶-۱۶۹، ۲۴۶، ۹-۲۸۹، ۸-۳۵۶، ۳-۱. ۴، ۵۶۵؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۷۰، نظام عروضی، چهار مقاله، ص ۴۵، ترجمهٔ تجدید-نظرشده، ص ۵۱؛ میرزامحمد قزوینی، *JRAS* (۱۹۰۵)، ص ۷۳۳، ۹-۷۳۷؛ حسین، همانجا، ص ۸-۳۷، ۱۰۵ و بعد.

۹۴. باخرزی، ج ۲، ص ۶-۳۵۸، ۶-۳۶۵، شمارهٔ ۳۴۷، ۳۵۱؛ چون یکی از اشعاری که باخرزی از ابوالمظفر ناصر نقل می‌کند در مدح عبدالرزاق‌بن‌احمدبن‌حسن میمندی است که وزیر مودود و عبدالرشید بود، از این‌رو دورهٔ شکوفایی وی را باید سالهای میانی این قرن قرار داد.

۹۵. مسعود سعد، دیوان، ص ۳-۴۲۱؛ میرزا محمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۵)، ص ۷-۳۴، ۵۱-۴۹.

از ضایعاتی که در مغرب بر ایشان وارد آمد، می‌دانست. احتمالا این اثر، اگر وجود داشت، مجموعه‌ای از کلمات قصار دربارهٔ حکومت بود و ضرورتاً نوآوری چندانی نداشت؛ اما در نبود دلیلی بسیار روشن دربارهٔ وجود آن، اتخاذ نظری شکاکانه بیشتر مقرون به‌احتیاط است.[۹۶]

۶

مناسبات با خلافت عباسی

سلاطین اخیر غزنوی مناسبات با خلافت عباسی بغداد را می‌بایست حفظ کرده باشند، اما اطلاعی در دست نداریم که آیا در پادشاهی ابراهیم سفرای خاصی به‌بغداد اعزام شده‌اند یا نه. محمود و مسعود در نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی خصوصاً مشتاق بودند که مناسبات نزدیکی با عباسیان داشته باشند، خود را مدافعان مذهب سنت در برابر غلات شیعه و دیگر مبتدعان، قرانمایند و قصد اعلام شدهٔ خود در نجات بخشیدن خلفا از یوغ آل‌بویه در عراق را اشاعه دهند.[۹۷] بهرتقدیر، این سلجوقیان بودند که خلفا را از چنگ دیلمیان رهایی دادند. اما خود آنان را تحت قیمومت خویش درآوردند که اندکی سبکتر از یوغ آل‌بویه بود؛ و امپراتوری رویه‌شرق ابراهیم و جانشینان او برخلاف دورهٔ محمود ومسعود پس از فتح ری و جبال در سال ۴۲۰ق/ ۱۰۲۹م دیگر ارتباطهای جغرافیایی با عراق نداشت. اما تا آنجا که ما می‌دانیم، سلاطین غزنوی از نظر تشریفات قانونی و مشروعیت بخشیدن به‌مقام پادشاهی خود در پیش رعایای خویش هنوز اهمیت می‌دادند که خلفا جلوس ایشان بر تخت شاهی را برسمیت بشناسند. با نبودن اثری چون کتاب بیهقی دربارهٔ پادشاهی ابراهیم چیزی در دست نداریم که گزارش مفصل این مورخ دربارهٔ بار دادن مسعود رسول خلیفه القادر را در نیشابور که در سال ۴۲۱ق/ ۱۰۳۰م اتفاق افتاد به‌آن مانند کنیم. این رسول منشوری و رشته‌ای از القاب برای او بیاورد که همهٔ آنها در مبارزهٔ او با برادرش محمد بر سر تصاحب تاج‌وتخت پدر سلاحهای برنده‌ای در دست او بودند. و نیز ما هیچ متن کاملی نظیر اعلان جلوس‌القایم به خلافت در سال ۴۲۳ق/ پایان سال ۱۰۳۲م از سوی سلطان‌مسعود و خبر بیعت آشکار وی با

---

۹۶. نگاه کنید به:

Nizamu'd-Din, *Introduction to the* Jawami'u'l-hkayat *of Muhammad al-'Awfi*, 67-8, 224.

باید یادآور شد که حاجی خلیفه اثری در فقه حنفی موسوم به تفریدالفروع به‌سلطان محمود نسبت می‌دهد، اما این قول بر ساخته و جعلی است؛ نگاه کنید به:

Nazim, *Sultan Mahmud*, 156-7.

۹۷. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 51-4, and idem, «The imperial policy of the early Ghaznavids», 57-66 and *passim*.

خلیفهٔ جدید در دست نداریم.[۹۸]

متن فتح‌نامه‌ای آراسته و پرآب‌وتابی در دست است که آن را ابن‌موصلایا کاتب مسیحی القایم نوشته و خلیفه برای ابراهیم فرستاد و او را از شکست نهایی شورش ارسلان بساسیری در بغداد (ذی‌الحجهٔ سال ٤٥١ق/ ژانویهٔ ۱۰۶۰م) با خبر ساخت، اما این متن ورای این حقیقت که خلیفه سلطان را یکی از پادشاهان با اهمیت زمان خویش تلقی می‌کرد که چنین سندی باید برای او فرستاده شود، چیزی دربارهٔ مناسبات میان عباسیان و غزنویان به‌ما نمی‌گوید. با اینهمه، جدا از متن خود سند، شاید در این اسر که عنوان فتح‌نامه، آنچنانکه قلقشندی بدست می‌دهد می‌گوید که «ابوسعیدالعلاءبن‌موصلایا از جانب‌القائم‌بالله به عضدالدوله الپ‌ارسلان به‌مسعودبن‌محمود [بخوانید ابراهیم‌بن‌مسعود]، خداوند غزنه، در نزدیکی مرزهای هند» پاره‌ای اهمیت سیاسی و قانونی نهفته است.[۹۹] اگر این سند موثق باشد و میان اسامی دو رهبر سلجوقی حرف‌ربطی حذف نشده باشد، احتمالا حکایت از آن دارد که سلجوقیان اکنون خلفا را ملزم می‌کردند که تنها از طریق آنان با غزنویان نوشت و خواند کنند (الپ‌ارسلان هنوز سلطان بزرگ نبود، اما در عمل بجای پدر بیمارش چغری‌بگ‌داود فرمانروای سرزمینهای شرقی سلجوقیان بود.) یک پادشاه نیرومند غالباً می‌توانست همسایگان یا دست‌نشاندگانش را ملزم سازد که تنها از طریق وی با مرکز خلافت ارتباط داشته باشند، خصوصاً اگر رسولان آنان مجبور بودند که از قلمرو او بگذرند. غزنویان در اوج قدرت خود چنین شرایطی را به دیگران تحمیل می‌کردند: در سال ٤٠٤ یا ٤٠٥ق/ ۱۰۱۴م ابوالعباس مأمون‌بن‌مأمون، خوارزمشاه دودمان آل مأمون ترسید که قبول بلاواسطهٔ خلعت و منشور و علم و لقبی که خلیفه برای او فرستاده بود موجب ناخرسندی سلطان‌محمود خواهد شد؛ در سال ٤٢٢ق/ ۱۰۳۱م خلیفه به‌مسعود تعهد داد که جز از طریق غزنویان با قراخانیان گفت‌وگویی نکند و رابطه‌ای برقرار نسازد.[۱۰۰] البته سلجوقیان اکنون تماس راههای زمینی ایران را که عراق را به‌غزنه متصل می‌ساخت در اختیار داشتند. و احتمالا بخوبی می‌توانستند دست‌کم در جانب بغداد محدودیتهایی تحمیل نمایند. اما کمتر احتمال دارد که قادر بودند چنین شرایطی را به‌طرف دیگر، یعنی غزنویان نیز تحمیل سازند.

ابراهیم رشته‌ای از القاب خصوصاً با شکوه و مطنطنی داشت که در طی پادشاهی دراز مدتش گردآورده بود (در مورد تفصیل این القاب به‌صفحات پیشین همین بخش نگاه کنید). با نبودن اطلاعات دقیق، می‌توان تصور کرد که وی این القاب را به‌طریق عادی از بغداد درخواست کرده بود و در عوض برسمیت شناختن عباسیان در خطبه و سکه (چنانکه سکه‌های موجود ابراهیم نشان می‌دهد وی بر سکه‌هایی که می‌زد نام خلیفه را نیز نقش می‌کرد) و هدایای نفیسی که از غنایم هند به‌بغداد می‌فرستاد این القاب را گرفته بود. در متن پاره‌ای از

---

۹۸. نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*, 54, 92, and «The imperial policy of the early Ghaznavids», 63 - 6.

۹۹. صبح‌الاعشی، ج ۶، ص ۹-۴۰۴.

۱۰۰. نگاه کنید به بارتولد، *Turkestan*³، 275, 293 (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۵۸۵، ۶۱۹).

اشعار و نه در منابع تاریخی است که ما به‌ذکر دریافت القاب و دیگر الطاف و عنایات خلیفه برمی‌خوریم. مثلا در میان اشعار متعددی که مسعودسعد در مدح سیف‌الدوله محمودبن‌ابراهیم سروده دو شعر وجود دارد که به‌انگیزهٔ القاب صنیع امیرالمؤمنین و عزالمله که محمود ازالقائم (درگذشته به‌سال ٤٦٧ق/ ١٠٧٥م) یا جانشین او المقتدی (٨٧-٤٦٧ق/ ٩٤-١٠٧٥م) گرفت (بی‌تردید پس از پاره‌ای دست‌آوردهای نظامی خاص در هند) سروده شده‌اند. در یکی از این اشعار ابیات زیر آمده:

ای ترا خوانده صنیع خود امیرالمؤمنین — همچنین بادا جلالت بر زیادت همچنین
سیف دولت مر ترا زین پیشتر بودی لقب — عز ملت را برافزون کرد امیرالمؤمنین[۱۰۱]

همچنین اندکی بعد، مسعودسعد قصیده‌ای در مدح سلطان‌ملک‌ارسلان‌بن‌مسعود که بتازگی بر تخت‌شاهی نشسته بود (بنابراین، از قرار معلوم در سال ٥٠٩ق/ ١١١٥م) سرود و او را به مناسبت دریافت نشانه‌های امارت از خلیفه، از جمله لوا وعهد تهنیت گفت.[۱۰۲]

۷

ابراهیم در مقام پادشاه

به‌رغم تصویری که مدیحه‌سرایان سلطان‌ابراهیم و نویسندگان متأخر «آداب‌الملوکها» از وی ساختند یعنی تصویری که او را نمونهٔ کامل پادشاهان مسلمان محب‌دین، راعی‌رعیت و مشوق هنر و ادبیات عصر نشان می‌دهد، به‌آسانی می‌توان دریافت که سلطان نه‌پارسایی ساده‌دل بود نه‌آدمی شیفته و مجذوب که نمایش تصویرش ذهنش را اشغال کرده باشد، بلکه واقعگرایی سرسخت و هوشیار بود. گرایش کلی خط‌مشی سیاسی او نسبت به‌سلجوقیان، وچنانکه پیش از این دیده‌ایم، ارزیابی ساده و بی‌پیرایه از موقعیت و منابع امپراتوری غزنوی در مقایسه با ایام اسلاف خود، (به‌صفحات پیشین نگاه کنید) بر این گفته تأکید می‌کنند. چندان خطا نخواهیم رفت اگر وی را همچون پدر و جدش پادشاهی مستبد و خود رأی بدانیم. چنانکه خشونت ابراهیم نسبت به‌ابوسهل خجندی و پی‌گیری دقیق موضوعی که وی آن را نشانه‌های بی‌کفایتی در ادارهٔ ولایت هند یا علامات مقدمهٔ شورش در میان کارگزاران و فرماندهانش در آن ناحیهٔ نسبتاً پرآشوب تلقی می‌کرد نشان می‌دهد، وی نیز از اتباع و زیردستان خویش همان فرمانبرداری مطلق و اطاعت بی‌چون وچرا را می‌طلبید.

بهره‌کشی بی‌رحمانهٔ ولایات تابعه دلیل اصلی بیرون رفتن سریع ولایات جبال و خراسان از زیر طاعت غزنویان در ایام تاخت‌وتازهای سلجوقیان در پادشاهی مسعود بوده است.[۱۰۳] به

---

۱۰۱. دیوان، ص ۴۴۳، ۴۶۰؛ میرزامحمد قزوینی، «مسعود سعد سلمان»، *JRAS*، (۱۹۰۵)، ص ۷۱۱، زیرنویس ۱.

۱۰۲. دیوان، ص ۱۴-۱۱۳.

۱۰۳. نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 86 - 91, 258 - 66.

رغم محدود شدن حوزهٔ عمل دیوانسالاری امپراتوری و کم‌شدن منابع موجود که از طریق غارت هند و خراجی که از این سرزمین گرفته می‌شد حاصل می‌آمد، مع‌ذلک در ایام پادشاهی ابراهیم هزینه‌های گردش چرخ امپراتوری غزنوی و سپاه آن هنوز می‌بایست سنگین بوده باشد؛ بی‌گمان سلطان با کاخها و باغهایش، و با فوجی از نگهبانان برگزیده که مواجب زیادی دریافت می‌کردند و سربازان بسیار مجهز زندگی پر تجملی داشت. تردیدی نیست که وی نیز همچون اسلافش اطرافیان وسیعی از دانشمندان و رجال ادب داشت. در واقع، جوزجانی می‌گوید که مسعود، پسر و جانشین ابراهیم بفرمود تا برخی از رسوم مالی ظالمانهٔ پادشاه سلف رابراندازند (به‌بخش سوم نگاه کنید.)

مرگ ابراهیم در پنجم شوال ۴۹۲ق/ بیست‌وپنجم اوت ۱۰۹۹ اتفاق افتاد؛ وی به هنگام مرگ شصت‌وهشت سال قمری عمر داشت و چهل‌ودو سال قمری پادشاهی کرده بود.[۱۰۴] مطابق یک بررسی که درسال ۱۳۲۶ق/ ۱۹۰۸م از نوشته‌های سنگ قبور غزنه و نواحی آن بعمل آمد گور او «در قسمت شمال شرقی غزنه [سده‌های میانه] و نزدیک قبر شیخ رضی‌الدین علی‌لالا» نهاده است. این اطلاعات احتمالاً[۱۰۵] از روایات شفاهی که زیارتگاه نسبتاً جدیدی را که به سلطان‌ابراهیم معروف است آرامگاه وی می‌خوانند سرچشمه می‌گیرد.[۱۰۵]

---

۱۰۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۵؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰ (تاریخ دقیق مرگ ابراهیم تنها در این منبع وجود دارد). ابن‌بابا تاریخ مرگ وی را در ماه بعد، یعنی ذی‌القعده (= سپتامبر- اکتبر ۱۰۹۹ م) قرار می‌دهد، اگر ابراهیم به‌هنگام مرگ شصت و هشت سال قمری داشت، در این صورت می‌بایست در سالهای میانی پادشاهی پدرش، یعنی حدود سال ۴۲۴ق/ ۱۰۳۳ م بدنیا آمده باشد.

۱۰۵. محمدرضا، ریاض‌الالواح، مشتمل بر کتیبه‌های قبور و ابنیهٔ غزنه (کابل، ۱۳۴۶ ش/ ۱۹۶۷ م)، رونوشت عین متن، ص ۴-۱۳۳. در محراب این زیارت سنگی قرار دارد که نام سلطان مسعودبن‌ابراهیم بر آن نقش گردیده و احتمالاً از کاخ او گرفته شده است؛ به‌بخش سوم نگاه کنید.

فصل سوم

مسعود سوم و پسرانش:

آرامش و آغاز زوال

۱

پادشاهی مسعود

کمابیش نیم‌قرنی که از مرگ ابراهیم درسال ۴۹۲ق/ ۱۰۹۹ تا مبارزهٔ قدرت درمشرق افغانستان که حدود سال ۵۴۳ق/ ۱۱۴۸م میان غوریان و غزنویان درگرفت را شامل می‌گشت سراسر پادشاهیهای مسعود (سوم) بن‌ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ق/ ۱۰۹۹-۱۱۱۵م) و سه پسر او که بترتیب بر تخت‌شاهی نشستند، یعنی شیرزاد (۵۰۸-۵۱۰ق/ ۱۱۱۵-۱۱۱۶م)، ملک‌ارسلان (۵۰۹-۵۱۱ ق/۱۱۱۶-۱۱۱۷ م) و بهرامشاه (۵۰۲؟ -۵۱۱ ق/۱۱۰۷؟ -۱۱۱۷ م) را در بر می‌گیرد. این مدت، پس از اعادهٔ رونق و آرامش توسط ابراهیم و پیش از مبارزهٔ طولانی، اما سرانجام مهلک و مشئوم با غوریان دورهٔ نسبتاً آرامش و تعادل امپراتوری غزنوی را تشکیل می‌دهد. با اینهمه درطی همین چند دهه نشانه‌های آغاز زوال و انحطاط در درون دولت پس از سرآمدن ایام پادشاهی مسعود را مشاهده توان کرد. در پی مرگ او مبارزهٔ خونین چهارساله‌ای میان پسرانش درگرفت، و آنکه در این مبارزه پیروز درآمد، بهرامشاه تنها به‌کمک سلطان‌سنجر، پادشاه بخش شرقی متصرفات سلجوقی که اکنون مجبور شد سیادت وی را بگردن گیرد توانست به‌قدرت دست یابد. بنابراین، برای نخستین‌بار از زمانی که محمودبن سبکتگین درسال ۳۸۹ق/۹۹۹ م گردن از ربقهٔ طاعت سامانیان بیرون کرد، دولت غزنوی تابع و فرمانگزار قدرتی بیگانه گردید.

چنانکه درپایان بخش دوم گفته‌آمد، ما دربارهٔ چگونگی انتقال قدرت به‌مسعود پس از مرگ پدرش درشوال ۴۹۲ ق/اوت ۱۰۹۹ م، مگر منازعات برادرکشانهٔ این ایام که این‌بابا ذکر ساده‌ای از آن می‌کند مطلقاً چیز دیگری نمی‌دانیم. درواقع جای شگفتی نبوده اگر از میان فرزندان متعدد ابراهیم (که چنانکه دیده‌ایم جوزجانی بتفصیل از آنان یاد می‌کند) کسی بر سر تصاحب تاج‌وتخت به‌نزاع با مسعود برخاسته باشد. شاهزاده سیف‌الدوله محمود که چندین لشکرکشی پیروزمندانه‌ای به‌هند کرده بود می‌بایست در هرگونه مبارزه با مسعود بر سر دست

یافتن بر تاج‌وتخت رقیب خطرناکی بوده باشد؛ چون از او در این ایام هیچ ذکری در میان نمی‌آید، ازین‌رو می‌توان انتظار داشت که وی در این هنگام یا درگذشته بود یا بقیهٔ ایام عمرش را در یکی از قلاع در حبس بسر می‌برد.

ابوسعد مسعود دارای القاب جلال‌الدین (مثلا بنا بر روایت ابن‌اثیر)، علاءالدوله‌والدین، سناءالمله، ظهیرالامه (بدین ترتیب، بجای ظهیرالامام سکه‌ای که راجرز آن را تشخیص داد) و نظام‌الدین والدنیا بود. لقب دوم، یعنی علاءالدوله یکی از القابی است که بکرات در منابع ادبی بکار می‌رود، درصورتی که باقی القاب همراه با عبارات پر طمطراق، نظیر مولی‌السلاطین، الملک‌المؤید القادم باسرالله والقائم بحجةالله عمدتاً بر سکه‌هایی که وی ضرب کرده ظاهر می‌شود.[۱] عثمان مختاری در قصیده‌ای که در مدح مسعود سروده به‌دولقب وی اشاره کرده است:

خسدایگان سلاطین علاء دولت و دین نظام دنیا مولی‌الملوک شاه جهان[۲]

نام المستظهر، خلیفه‌عباسی بر سکه‌های او ظاهر می‌شود و حکایت از آن دارد که مسعود سیاست سنتی غزنویان در قبول تفوق دینی و اخلاقی خلافت بغداد را همچنان رعایت می‌کرد و نقش لقب ناصر خلیفة الله که درکتیبهٔ منار مسعود در غزنه نقش گردیده این قول را تأیید می‌کند.[۳]

در خصوص مدت شانزده‌سالهٔ پادشاهی ظاهراً قرین موفقیت مسعود، بالاخص دربارهٔ وقایع این سالها متأسفانه اطلاعی در دست نداریم. مسعود پیش از این شاهزاده‌خانم سلجوقی، مهد عراق گوهرخاتون بنت ملکشاه را، احتمالاً حدود سال ۴۷۵ ق/۳-۱۰۸۲ م به‌عقد نکاح خویش درآورده بود، اما تاریخ دقیق این ازدواج معلوم نیست، و مناسبات کلاً حسنهٔ میان غزنویان و شاخهٔ شرقی سلاجقهٔ بزرگ در ایام پادشاهی مسعود نیز همچنان ادامه یافت. و همچنین از سهولت آمدوشد شاعری چون عثمان مختاری به‌دربارهای غزنه، سلاجقهٔ کرمان و صفاریان در زرنگ چنین برمی‌آید که میان این دربارها مناسبات دوستانه برقرار بود. در منابع تاریخی تنها به‌یک ماجرا که ممکن بود این مناسبات را تیره سازد اشاره می‌شود، اما حتی این ماجرا نیز نتوانست روابط مودت‌آمیز میان مسعود و سنجر را آشفته کند.

---

۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۱۱۱، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۱۶۸؛

Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 174 - 5, nos. 566 - 8; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 244 - 7, nos. 566a - 57or;

Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, 31 - 2, Supplement, 13; idem *Catalogue of coins in the Indian Museum* 159 - 60; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 80.

۲. دیوان، ص ۳۵۴.

۳. مقایسه کنید با:

S. Flury, «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», 75 -8, and pl. XIV, and Y. A. Godard, «L'inscription du minaret de Mas.ud III á Ghazna», *Athar - é Iran* I (1936) 367 - 9.

و نیز نگاه کنید به‌صفحات آینده.

به‌روایت منابع تاریخی که‌مفصلترین آن درکتاب ابن‌اثیر، ذیل سال ٤٩٥ ق/۲-۱۱۰۱م وکوتاهترین آن در اثر بنداری آمده، قدرخان جبرائیل‌بن عمر، فرمانروای قراخانی خانات غربی بخارا و سمرقند کوشید تا نخست از غیبت سنجر که در سال ٤٩٤ ق / ۱-۱۱۰۰م برای کمک به‌محمدبن ملکشاه در برابر رقیبش سلطان برکیارق در بغداد بسر می‌برد و دوم از بیماری شدید و تقریباً مهلکی که سنجر در این ایام به‌آن گرفتار آمده بود بهره‌برداری کند. خان را یکی از امرای ترک سپاه سنجر به‌نام کنتغدی که درگذشته ازغلامان شاهزاده تتش‌بن الپ ارسلان بود برانگیخت که قصدبلاد سنجرکند، اما اقدام وی در تهاجم به‌خراسان از ماوراءالنهر در ترمذ برکران جیحون متوقف گردید. خان درنبرد شکست یافت و اسیر گردید وسپس به‌خاطر ترک وفاداری به‌مخدوم سلجوقیش به اشارهٔ سنجر اعدام گردید (دوم شعبان سال ٤٩٥ ق/بیست‌ودوم مه ۱۱۰۲ م)، اما کنتغدی یا با گذشتن از مجرای زیرزمینی قناتی که دو فرسخ طول داشت از اسارت جان بدر برد، یا بنا برگزارش دیگری از این داستان اجازه یافت که از قلمرو سلجوقی بیرون شود. بهر تقدیر، کنتغدی در غزنه ظاهر گشت و چون صاحب‌منصبی کار-دیده بود در سپاه غزنوی پذیرفته شد. وی با حمله به‌یکی از قلاع شورشیان درکوههای اوتان (اونان؟) و تسخیر آن، پس از حملات بی‌نتیجهٔ مسعود به‌مواضع ایشان رضایت سلطان را جلب کرد.[۴] اما تقرب وی نزد سلطان حسادت فرماندهان سپاه غزنه را برانگیخت، وکنتغدی ناگزیر گشت برای نجات جان خود باری دیگر به‌هرات و قلمرو سلجوقی بگریزد و در همانجا بود که درگذشت.[۵]

حوزهٔ اصلی فعالیتهای نظامی خود مسعود، جدا از لشکرکشیهای تنبیهی علیه شورشیان محلی، نظیر سفر جنگی پیروزمندانه‌ای که در بالا از آن یاد شده، هند بود. در بخش دوم

---

۴. برای زمینهٔ این رویدادها نگاه کنید به:

M. F. Sanaullah, *The decline of the Saljuqid empire* (Calcutta 1938) XXXII, 106 ff., and Bosworth in *The Cambridge history of Iran. V. The Saljuq and Mongol periods*, 109 - 11.

۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۴۱-۲۳۹، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۹-۳۴۷؛ بنداری، زبدةالنصره و نخبةالعصره، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن ۱۸۸۹)، ص ۲۶۲ (برگردان فارسی، با نام تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ترجمهٔ محمدحسین خلیلی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۵-۳۱۴)؛

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*[3], 318 - 19;

(ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۶۶۶)

Pritsak, «Die Karachaniden», 42, 49.

اوتان/ اونان؟ احتمالاً باید همان اورگان /اورگون ناحیهٔ غزنه باشدکه جوزجانی آن را اقطاع شاهزادهٔ غوری ضیاءالدین یا علاءالدین محمدبن شجاع‌الدین علی در سالهای آخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی ذکر می‌کند، نگاه کنید به‌طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۷۰، ترجمه ،ج ۱، ص ۳۹۲. تطبیق مطمئنانهٔ این محل با اوروزگان کنونی که حبیبی اظهار می‌کند بهیچ‌وجه معتبر نیست.

دیده‌ایم که احتمالاً مسعود پس از گرفتار آمدن سیف‌الدوله محمود به‌خشم پدر در اواخر پادشاهی سلطان ابراهیم جانشین برادر شده بود و نیز شعری نظیر قصیده‌ای که عثمان مختاری در مدح مسعود گفته و در آن شاهزادهٔ غزنوی را غازی خواند احتمالاً در سالهایی که وی والی هند بوده سروده شده بود.[۶] بنابر روایت فخر مدبر مسعود با سلاحهایی چون بلگاتگینی که نوعی عمود بود (به‌نام بلگاتگین غلام سپهسالار آلپتگین که پیش از بقدرت رسیدن سبکتگین در غزنه حکومت رانده بود؟) و قلاچوری یا شمشیر بلند و سرکج سوران جنگ می‌کرد.[۷] شعرای این ایام می‌کوشیدند تا از سلطان و پسرش شیرزاد تصویری بسازند که آنها را رزمندگان توانای راه دین در هند نشان دهد. مثلاً عثمان مختاری باری دیگر دربارهٔ سلطان (یا شاهزاده، اگر این شعر خاص پیش از مرگ سلطان ابراهیم سروده شده باشد) می‌گوید:

دگربار ار ملک مسعود ابراهیم دین پرور خرامد باز هند از بهر زور دین یزدانش
به هندستان بکن کاری چنان کاری و باحشمت که‌عبرت‌نامه‌ای‌سازندمردان در خراسانش[۸]

از اشعار جالب قصیده‌ای است که عثمان مختاری هنگامی که در دربار امیر سلجوقی کرمان بسر می‌برد و فتح‌نامهٔ پیروزی نمایان مسعود در هند به‌این ولایت رسیده بود سرود. این شعر از فتح قلعه‌ای که تا آن زمان هزار سال می‌گذشت که کسی بر آن دست نیافته بود سخن می‌گوید که در جریان گشودن آن «ماه رایت رای» به‌سجده خاک ببوسید و بتخانه‌ای کنده و سوخته گشت. خنجر خود سلطان با ایجاد دریایی از سرهای بریده حالتی بوجود آورد که به‌معجزهٔ طوفان نوح مانند بود، و غنایم فراوانی به‌غزنه آورده شد.[۹]

هم مسعود سعد سلمان و هم ابوالفرج رونی در اشعار خویش به‌اسارت (در اشعار مسعود سعد بالصراحه، که استنباط می‌شود با مسعود شعر رونی ارتباط دارد) فرمانروای قنوج به‌دست مسعود که بعدها پسرش با دادن فدیه آزادی وی را خرید — اما پس از مدتی دراز — اشاره می‌کنند. فرمانروای اسیر در این اشعار مهلی/ملهی یا متلی نام دارد که آدمی را به‌تطبیق آن با مهیتاله/مهیپاله، پدر چندرادوا، راجای قنوج وسوسه می‌کند؛ اما براساس ترتیب زمانی این امر غیرممکن است، و ازین‌رو گانگیولی عقیده داشت که این شخص پسر و جانشین چندرادوا، مادانه‌چندرا یا مادانه‌پالا (که از ۱۱۰۰ تا ۱۱۱۴ میلادی در قنوج فرمانروایی کرد) بوده است. چنانکه کتیبه‌های دودمان گاهدواله که در سالهای ۹-۱۱۰۴ میلادی نوشته شده‌اند نشان می‌دهند این فرمانروا را پسرش گووینده‌چندرا (که ازسال ۱۱۱۴ تا پس ازسال ۱۱۵۴

---

۶. دیوان، ص ۶. ۵.

۷. آداب‌الحرب، ورق a. ۸، چاپ خوانساری، ص ۲۶۹، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۶. برای بحثی دربارهٔ این سلاحها نگاه کنید به:

J. W. Allan, *The metal-working industry in Iran in the early Islamic period*, Oxford D. Phil. thesis 1976 (unpublished) I, 435 ff., 442-3.

۸. دیوان، ص ۲۴۴.

۹. همانجا، ص ۶۴-۳۵۳.

میلادی پادشاهی کرد) با دادن فدیه از دست مسلمانان آزاد ساخت.[۱۰]

به‌تاخت وتازهای طغا(ن) تگین (تلفظ طغان تگین دریکی‌از اشعار عثمان مختاری که در مدح ملک‌ارسلان، پسر مسعود سروده شده و در آن نام وی همراه با نام الپ سنقر، سردار ترک آمده با روشنی و صراحت ذکر گردیده است[۱۱]) که تا دوآب ملتقای گنگ ـ جمنا کشیده شد، پیش از این اشاره رفته است (نگاه کنید به‌بخش دوم)، و بسیار محتمل است که فعالیتهای سپاهسالار نجم‌الدین زریر شیبانی، پسر بوحلیم شیبانی در هند مرکزی در ایام سلطنت مسعود صورت گرفته بود. شعری از مسعود سعد سلمان که در مدح نجم‌الدین زریر سروده شده می‌گوید که وی در رأس سپاهی به مالوه در هند مرکزی و سپس از راه نارآئین (یعنی نرایاپور در ایالت الوارسابق) به‌قلعهٔ کالنجر (کالنجره) در بوندلخند که می‌بایست بر سر راهی که از رود جمنا به‌ناحیهٔ آگره می‌رسید واقع شده باشد لشکر کشید. بنابراین محتمل می‌نماید که این تاخت‌وتازها قرینه یا ادامهٔ کروفرهای شاهزاده محمود به‌آگره و قنوج باشد که پیش از این از آن سخن رفته است. لذا احتمالاً نجم‌الدین زریر از سپاه اصلی برای جنگ با شاهان پراماره در اوجین اعزام شده بود. کتیبه‌ای در نگپور به‌تاریخ ۱۰۴۰ میلادی که نره‌ورمن پادشاه دودمان پراماره بود می‌گوید که برادر و سلف پادشاه، لاکشمدوا (که در ایامی میان سالهای ۱۰۸۸ و ۱۰۹۴ میلادی حکومت می‌کرد) حمله‌ای را که توروشکه‌ها به‌قلمرو او کرده بودند دفع نمود. به‌دلیل این دفع حمله بود که سپاه غزنوی از مالوه در جهت شمال شرقی کالنجر در قلمرو دودمان چاندله منحرف گشت و پیش از آنکه از بالای درهٔ جمنا به‌پنجاب باز گردد، با کیرتیوارمن، پادشاه دودمان چاندله درگیر شد.[۱۲]

---

۱۰. مسعود سعد، دیوان، ۵-۲۴۶، ترجمهٔ خلاصهٔ آن در:

Elliot and Dowson, *History of India* IV, 526 - 7;

رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۵-۲، ۴۳، ۴۵، چاپ دامغانی، ص ۳-۱، ۵۸، ۶۲؛

Ray, *The dynastic history of northern India* I, 513 - 15, and genealogical table of the Gahadavalas at p. 548; Ganguly in *The struggle for empire*², 52, 95; A. Bombaci, *The Kufic inscription in persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni* (Rome 1966), 31 - 2.

یک شعر دیگر ابوالفرج رونی که در مدح مسعود سروده شده به‌عزیمت سپاه او به‌قنوج و (؟) بنارس (بانرسی؟) اشاره می‌کند. نگاه کنید به‌دیوان او، چاپ چایکین، ص ۵۶، چاپ دامغانی، ص ۷۶.

۱۱. دیوان، ص ۵۱۱.

۱۲. مسعود سعد سلمان، دیوان، ص ۲-۲۱۸، ترجمهٔ خلاصه در الیوت و داوسن، همانجا، ج ۴، ص ۵-۵۲۴؛ رای، همانجا، ج ۲، صفحهٔ ۶۹۹ و بعد، ۸۱-۸۷۸؛

Ganguly, in *The struggle for empire*², 58, 68 - 9, 95; idem, «The historical value of Diwan - i Salman», 424 - 5, 427.

خاندان شیبانی که اصل ونسب خراسانی پستی داشتند در خدمت غزنویان در هند از ←

یکی دوتن دیگر از صاحب‌منصبان و فرماندهان مسعود در هند را از ذکر نامشان در دواوین شعرای آن عصر می‌شناسیم نه در منابع تاریخی. یکی از ممدوحان سنائی سرهنگ امیرمحمد هروی بود که شاعر در اشعار خود از اعمال دلیرانهٔ او یاد می‌کند.[۱۳] ازکسانی که وی را از اشاراتی که در اشعار عثمان مختاری، مسعود سعد و سنائی به‌او شده می‌شناسیم سرهنگ محمد خطیبی است. خطیبی هم دانشمند و شاعر بود و با دوستش مسعود سعد مشاعره داشت هم مدیر و فرماندهی بود که پیش از آنکه مغتریان اسباب برکناری و حبس وی در قلعهٔ سرنج را فراهم سازند، در ایام سلطنت مسعود مدتی حکومت قصدار در شمال شرقی بلوچستان را در دست داشت. عثمان مختاری شعری در مدح او سرود که در آن وی را «صدر، سرهنگ محمدبن خطیب» و عامل سند توصیف می‌کند؛ دانسته نیست که آیا وی این سمت مهم را پیش از زندانی شدن بعهده داشته یا پس از آن.[۱۴]

مسعود از خدمات عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد، وزیر پدرش ابراهیم، که تصدی وی در شغل خویش در سراسر پادشاهی شانزده‌سالهٔ مسعود طول کشید و دیگر ارکان و اعیان دولت ابراهیم، نظیر ثقةالملک طاهربن علی که ظاهراً به‌سلطان جدید همچنان خدمت می‌کرد نیز برخوردار گشت. ایجاز منابعی که دربارهٔ پادشاهی سلطان مطالبی بدست می‌دهند شناخت شخصیت وی را دشوار می‌سازند. طبقات ناصری می‌گوید که مسعود در وقت جلوس بر تخت شاهی بسیاری از رسوم ظالمانه را که از ایام پادشاه ماضی بجا مانده بود برانداخت:

و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله برانداخت؛ و عوارض قلمی [راورتی آن را تنها «مالیاتهای اتفاقی» ترجمه می‌کند] که زواید بود، در تمامت سربند محمودی [ناحیهٔ محمودی؟ شاید اشاره است به‌سرزمین مرکزی نخستین قلمرو غزنوی، یعنی نزدیکترین نواحی اطراف غزنه] و زاولستان همه محو کرد و باج کل نواحی ممالک ببخشید.[۱۵]

اینگونه اعمال خیرخواهانه به‌هنگام جلوس یک پادشاه که برای مدتی در بر پاشنهٔ تازه‌ای می‌چرخید غریب و غیر عادی نبود؛ اما چون نیاز مبرم به‌منابع جدید مالیات برای تأمین هزینه‌های سفرهای جنگی و زندگی پر تجمل سلاطین بر فشارش می‌افزود، غالباً رسوم ظالمانهٔ سابق دوباره برقرار می‌گردید. دوحکایت از جوامع‌الحکایات عوفی که قالب آشنایی دارند به دادگری مسعود و علاقهٔ او به‌رفاه و آسایش رعایایش تأکید دارند. در نخستین این داستانها

→

پایگاه رفیعی برخوردار بودند. در دیوان ابوالفرج رونی چند شعر دیگر نیز وجود دارد که در مدح نجم‌الدین زریر سروده شده‌اند (دیوان، چاپ چایکین، ص ۸-۲۷، ۵۱-۴۷، ۱۰۱-۹۹، چاپ دامغانی، ص ۴-۳۲، ۵-۶۲، ۲۲-۱۱۹): برای بحثهایی دربارهٔ این خاندان نگاه کنید به‌مقدمهٔ رشید یاسمی بردیوان مسعود سعد صفحات نه تا نز، و
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 83 - 4n. 3.

۱۳. دیوان، ص ۴-۳۴۱.

۱۴. نگاه کنید به‌مقدمهٔ مصحح بردیوان سنائی، صفحات قب تا قد و ارجاعاتی که در آنجا آمده، و نیز عثمان مختاری، دیوان، ص ۷-۱۹۶.

۱۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۶.

که درسال ۵۰۳ ق/۱۰۹-۱۱۰۹ م اتفاق افتاد، سلطان مروارید گرانبهایی را که از منقار بازی که بر فراز چتر او پرواز می‌کرد فرو افتاده بود بر زمین گذاشت تا شاید یکی از رعایای تهیدستش آن را بیابد و توانگر گردد؛ و در داستان دوم، سلطان به‌هنگام بروز قحطی و دررسیدن آفت ملخ در غزنه که درسال ۵۰۰ ق/۱۱۱۱-۱۲ م رخ داد، در انبارهای شاهی را بگشود و ذخایر غلات را به‌بهای هفتاد درصد قیمت رایج به‌مردم بفروخت.[۱۶] درکتاب عوفی دو حکایت دیگر نیز یافت می‌شود: در حکایت نخست، مسعود به‌هنگام جلوس بر تخت شاهی، کلیهٔ سکه‌های قلب و دست‌خوردهٔ رایج در هند را جمع‌آوری می‌کند و بجای آن مسکوکاتی به ارزش سه‌میلیون درهم از خزانهٔ شاهی بجریان می‌اندازد؛ و در حکایت دوم، وی مصرانه از خداوند درمی‌خواهد که باران مداومی را که نواحی مجاور غزنه را به‌مصیبت گرفتار ساخته بود متوقف کند.[۱۷]

کشف اخیر یکی از کاخهای مسعود در غزنه ثابت می‌کند که وی نیز مانند اسلاف خود در محیطی از کاخها و باغهای با شکوه زندگی می‌کرد. محل این کاخ از سال ۱۹۵۷ میلادی هدف حفاریهای هیأت باستان‌شناسی ایتالیایی در افغانستان بوده است، و نزدیک منارهٔ معروف مسعود سوم (که در گذشته به‌سلطان محمود منسوب بود) قرار دارد. پس از آنکه گروه ایتالیایی کتیبه‌ای را کشف کرد که توضیح می‌دهد چگونه محمدبن حسین‌بن مبارک در رمضان سال ۵۰۰ ق/مارس ۱۱۱۲ م کار ساختمان بنا را بپایان برد ظاهراً در انتساب این کاخ به‌مسعود سوم دیگر جای تردید نیست؛ از این گذشته، نام سلطان بر قطعه سنگی که در محراب مسجد متأخری که در محل کاخ برآوردند بکار رفته، مشاهده می‌شود.[۱۸] این کاخ را مانند دیگر ابنیهٔ غزنوی مشابه در غزنه و لشکری بازار نزدیک بست از آجر (دیوارهایی که حیاط مستطیل شکل را که هرضلع آن دارای ایوانی است احاطه می‌کردند از آجر پخته ساخته شده بودند) برآورده بودند و ازاین‌رو عمر کوتاهی داشت. به‌احتمال زیاد این کاخ در ایام پادشاهی ملک‌ارسلان، پسر و یکی از سه جانشین بلافصل مسعود متروک گردید، زیرا بومباچی شعری از عثمان مختاری نقل می‌کند که می‌گوید ارسلان کاخی (قصر) از آن خود برآورد و در آنجا تاجگذاری کرد، و نیز در کاخ و دولت‌خانهٔ خود اقامت گزید.[۱۹]

---

۱۶. فخر مدبر، ورقهای ۱۵b، ۳۱a، چاپ خوانساری، ص ۵۲، ۱۰- ۱۰۹، ترجمه شفیع، ص ۲۰۰، ۴-۲۰۳.

۱۷. عوفی، جوامع‌الحکایات، چاپ بخشی از استنساخ متن، محمد رمضانی (تهران ۱۳۳۵ش/ ۱۹۵۶ م)، ص ۴-۵۳؛

Nizámu'd-Din, *Introduction to the* Jawámi 'ul' - hikáyát *of Mohammad al-Awfi*, 163, 235.

۱۸. مقایسه کنید با:

Bombaci, «Summary report on the Italian Archaeological Mission in Afghanistan. I. Introduction to the excavations at Ghazni», *East and West*, N. S. X/1 - 2 (1959), 19 - 20.

۱۹. دیوان، ص ۵۱، ۳۷۱.

اما در بنای کاخ مسعود سرمر نیز بکار رفته که آن را از معدنی که در آن نزدیکی وجود داشت استخراج می‌کردند، و قطعه‌های آن برای تزیین قسمت تحتانی نمای داخلی حیاط نیز بکار رفته است. ظاهراً بر این قطعه‌های سرمر اشعاری فارسی در قالب مثنوی که در ستایش سلطان مسعود سروده شده بودند نقش کرده بودند و این اشعار تمامی چهار طرف دیوار را می‌پوشاند. بوبیاچی با مهارت و استادی زیاد با کنار هم گذاشتن بقایای قطعات سرمر تا آنجا که مقدور بود این متن شعری را کشف کرد. در این اشعار باقی‌مانده از سلطان محمودبن سبکتگین به‌عنوان پشتیبان دین اسلام و از پسر و جانشین او مسعود اول به‌عنوان سلطان شهید ستایش می‌شود و تردیدی نیست که این اشعار به‌مدح نوادهٔ پادشاه اخیر، یعنی مسعودبن ابراهیم (مسعود سوم) که برآورندهٔ کاخ بود ختم می‌گردید.[۲۰]

بوبیاچی مطالب نافذی نیز دربارهٔ اهمیت تاریخی و فرهنگی این کاخ بطورکلی و کتیبهٔ منظوم بالاخص نوشته است. چنانکه کشف تندیس برهما در جریان حفریات هیأت ایتالیایی آشکارا نشان می‌دهد هزینهٔ بنای این کاخ تماماً از غنایم حاصل از سفرهای جنگی به‌هند تأمین گردید. اطلاعات جالبی در دست داریم که چگونه غزنویان ترک نژاد بتدریج خود را با فرهنگ محیط خود که در حاشیهٔ عالم ایران قرار داشت تطبیق دادند و بشدت از فرهنگ ملی ایرانی و رسوم و سنن پادشاهی آن پشتیبانی می‌کردند. کتیبهٔ شعری پیش‌گفته و خصوصاً قالبی که برای آن انتخاب گردید یکی از نخستین نمونه‌های استفادهٔ از فارسی دری برای این مقصود است. این اشعار را می‌بایست شاعر ناشناخته‌ای خصوصاً برای تزیین کاخ مسعود سروده باشد. بوبیاچی حدس زده است که این شاعر احتمالاً یا عثمان مختاری بوده که در ایام سلطنت مسعود از کرمان به‌دربار غزنه بازگشته بود یا مسعود سعد سلمان که در اوایل پادشاهی مسعود از حبس بیرون آمده و سرپرستی کتابخانهٔ سلطنتی غزنه به‌او سپرده شده بود.[۲۱] اما سرایندهٔ این اشعار ابوالفرج رونی یا سنایی نمی‌توانستند باشند، زیرا ابوالفرج رونی احتمالاً در این ایام دیگر روی در نقاب خاک کشیده بود و سنایی هنوز دوران شاعری خود را آغاز نکرده بود.[۲۲]

اشعاری که بر دیوارهای حیاط کاخ نقش گردیده در قالب مثنوی است که فردوسی در سرودن شاهنامه از این قالب استفاده کرده و ظاهراً در ستایش کارهای سترگ اعضای پی‌درپی دودمان غزنوی به‌همان اسلوب پهلوانی است که حماسهٔ فردوسی دلیران ایران باستان را می‌ستاید. بدین ترتیب بر محمود غزنوی به‌عنوان مدافع دین اسلام و نیز پهلوان جنگاور ایرانی تأکید مضاعفی می‌رود. در این ایام این اندیشه‌ها بخش اعظمی از محیط فرهنگی غزنوی را تشکیل می‌دادند، و احساساتی که سفرهای جنگی به‌هند بوجود آورده بود بر آن

---

20. Bombaci, *The Kufic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, 6 ff., 33 ff.

۲۱. مقایسه با، دیوان او، ص ۱۸:

دارالکتب امروز به‌بنده است مفوض　　این عز و شرف گشت سرا رقبت والا

22. Bombaci, op. cit., 33 - 4.

دامن می‌زد. ابوالفرج رونی در یکی از اشعار خویش وی را «سلیمان روزگار» و «فریدون آبتین» می‌خواند، و مسعود سعد در یکی از قصایدی که در مدح سلطان سروده پسران وی را به‌عنوان وارثان قانونی سنت ایران باستان می‌ستاید:

وین شاهزادگان که بدیشان شدست باز — اصل بنای دولت و دین سخت استوار
با فر و جاه خسرو پرویز و کیقباد — با بأس و زور رستم و گیو و اسفندیار[۲۳]

در سال ۵۰۹ ق/۱۱۱۵ م که اواخر پادشاهی مسعود بود، عثمان مختاری مثنوی حماسی خود موسوم به شهریارنامه را که در قالب شاهنامهٔ فردوسی است بپایان برد. احتمالاً نظر جلال‌الدین همایی، مصحح قسمتهای باقی ماندهٔ این مثنوی، که می‌گوید هنگامی که مسعود سوم عثمان مختاری را به‌سرودن شهریارنامه مأمور ساخت برزونامهٔ عطاءبن یعقوب را در ذهن داشته درست است. از بخش باقی‌ماندهٔ این مثنوی می‌دانیم که ماجراهای آن در هند می‌گذرد و دربارهٔ مبارزات پهلوانان ایران‌باستان (درواقع با غازیان مسلمان زمان شاعر قابل تطبیق می‌باشند) با مشرکان هندو است؛ آشکارا پیداست که الهامبخش این مثنوی سفرهای جنگی خود مسعود به‌هند بوده است.[۲۴]

۲

مبارزهٔ قدرت در میان پسران مسعود

مسعود درشوال سال ۵۰۸ ق/۱۱۱۵ م درگذشت و به‌هنگام مرگ پنجاه وپنج‌سال قمری داشت. وی نیز مانند دیگر سلاطین غزنوی فرزندان متعدد داشت و جوزجانی اسامی کمابیش دوازده تن از آنان را برمی‌شمارد. دانسته نیست که آیا مسعود نیز به‌روش معمول، رقبا و مدعیان احتمالی تاج‌وتخت، مانند برادران و خویشان ذکور بزرگ سال را زندانی کرده یا تدبیر دیگری برای آنان اندیشیده بود یا نه؛ بهر تقدیر، در سالهای پس از مرگ او، پسران خود او بسرعت به نزاع با یکدیگر برخاستند.[۲۵]

---

۲۳. رونی، دیوان، چاپ چایکین، ص ۹۴، چاپ داسغانی، ص ۱۱۷؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۲۷۴؛ بوسباچی، همانجا، ص ۴۲-۳۳.

۲۴. نگاه کنید به:
M. Molé, L'épopée iranienne aprés Firdosi», *La Nouvelle Clio* V (1953), 384-5,
و مقدمهٔ همایی برچاپ دیوان عثمان مختاری که ویرایشی انتقادی از متن و مقدمهٔ انتقادی مبسوطی دربارهٔ شعر بدست می‌دهد.

۲۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۴، جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۰، ترجمه، ج ۱، ص ۵-۳۸۴. شمار پسران مسعود که این مؤلف بدست داد در ترجمهٔ راورتی پانزده تن و در چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۲۴۰، زیرنویس ۵ پانزده تن است.

مطابق وصیت (عهد) مسعود، پسر دومش شیرزاد بر تخت شاهی نشست، اما وی تنها یک سال سلطنت کرد. مثل مورد دو جانشین مودود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند، یعنی مسعود (دوم) بن مودود و علی بن مسعود اول، در بسیاری از منابع ذکری از شیرزاد نمی‌رود. ازاین‌رو جای شگفتی نیست که ابن اثیر و منابع سلجوقی از وجود شیرزاد بی‌خبرند، اما گفتنی است که مورخی محلی نظیر جوزجانی نیز یادی از او نمی‌کند؛ در واقع، تنها در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که منبع نسبتاً متأخری است و حتی منابع جدیدتر، نظیر فرشته است که به‌ذکری از احوال وی برمی‌خوریم. شیرزاد هنگامی که از سوی پدر عامل هند بود لقب عضدالدوله داشت و در منابع لقب کمال‌الدوله نیز به‌او نسبت می‌دهند که احتمالا هنگامی که بر تخت سلطنت نشست این لقب را به‌خویشتن داد؛ ظاهراً هیچ سکه‌ای از او در دست نیست. بنا بر روایت مستوفی، شیرزاد تنها یک‌سال پادشاهی نمود و سپس در سال ۵۰۹ ق/ ۱۱۱۶ م برادرش ارسلان‌شاه بر او خروج کرد و او را بکشت.[۲۶] می‌توانیم این ذکر کوتاه را با اشاره‌ای که ابن‌اسفندیار، مورخ محلی طبرستان به‌او دارد تکمیل سازیم. ابن‌اسفندیار در بخشی که به‌شرح احوال ملوک باوندی می‌پردازد که از دودمانهای محلی باستانی ناحیهٔ حاشیهٔ دریای خزر بودند، می‌گوید که شیرزاد به‌اسپهبد علاءالدوله علی بن شهریار پناه جست که اسباب سفر او به‌مکه را فراهم ساخت و شیرزاد پس از بازگشت از سفر حج توانست به‌غزنه بازگردد.[۲۷] براساس ترتیب زمانی این سفر حج می‌بایست در ذی‌الحجهٔ سال ۵۰۹ ق/ آوریل-مه ۱۱۱۶ م صورت‌گرفته باشد؛ از این روایت چنین برمی‌آید که شیرزاد در شوال ۵۰۹ ق/فوریهٔ ۱۱۱۶ م از سریر شاهی بزیر کشیده شد، به‌سرزمینهای ساحلی دریای خزر گریخت، از آنجا به‌زیارت کعبه شتافت، و پس از بازگشت کوشید تا باری دیگر بر تخت غزنه دست یابد، اما بر دست ملک‌ارسلان بقتل آمد.

ملک‌ارسلان (که‌گه‌گاه در منابع از او با نام ارسلان‌شاه یاد می‌شود) پسر سوم مسعود و احتمالاً فرزند شاهزاده خانم سلجوقی، مهد عراق گوهر خاتون بوده است، زیرا مسعود سعد سلمان در دو شعر که در مدح ملک‌ارسلان سروده، وی را به‌خاطر داشتن نسب عالی دوگانه که از یک‌سو به‌محمود غزنوی و از سوی دیگر به‌ابوسلیمان چغری‌بگ داود سلجوقی می‌رسید می‌ستاید. در یکی از این اشعار این ابیات را می‌یابیم:

من مایهٔ عدل و مایهٔ جودم — سلطان ملک‌ارسلان مسعودم
خورشید جهانفروز شد رایم — باران زمین نگار شد جودم
محمود خصال و رسم و ره رانم — زیرا شرف نژاد محمودم
با قوت و قدرت سلیمانم — زیرا ز اصل و نسل داودم[۲۸]

---

۲۶. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۴۰۰؛ فرشته، ورق ۷۲a، ترجمه، ج ۱، ص ۸۲؛ مقایسه کنید با طبقات ناصری، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۲۴۰، زیرنویس ۷.

۲۷. ابن‌اسفندیار، تاریخ طبرستان، ترجمهٔ مختصر ادوارد، ج. براون (لیدن-لندن، ۱۹۰۵) ص ۹-۵۸ (چاپ عباس اقبال، ص ۱۰۷)؛ مقایسه کنید با:
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 69.

۲۸. دیوان، ص ۶۱۱؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۶-۶۵.

چنانکه بسیار محتمل می‌نماید، اگر ملک‌ارسلان هنگامی که در سال ۵۱۲ ق/۱۱۱۸م کشته شد بیست‌وهفت سال داشت می‌بایست در سال ۴۸۵ ق/۱۰۹۲ م تولد یافته باشد و در این زمان بیست وشش سال داشته است. بنا بر تاریخ دقیقی که مسعود سعد[۲۹] در قصیده‌ای که به‌مناسبت تاجگذاری ملک‌ارسلان سروده، وی در چهارشنبه ششم شوال سال ۵۰۹ ق/ ۱۱۱۶ م با لقب سلطان‌الدوله بر تخت نشست؛ در سکه‌هایی که از وی در دست است این لقب و قبول سیادت‌المستظهر، خلیفهٔ عباسی بچشم می‌خورد.[۳۰] کنیهٔ او بنا بر اشارات مکرر مدیحه‌سرایانی چون عثمان مختاری—که از شمار زیاد قصایدی که در طی پادشاهی کوتاه سه‌سالهٔ ملک‌ارسلان در مدح وی سروده می‌توان او را ملک‌الشعرای این پادشاه دانست— ابوالملک بود. آرزوی پیش‌بینانهٔ او که در این کنیه بیان یافته (پدر پادشاهان) البته هرگز تحقق پیدا نکرد، زیرا سه پادشاه آخر غزنوی که بلافاصله پس از ملک‌ارسلان بر تخت شاهی نشستند برادرش بهرامشاه و اولاد او بودند. در منابع تنها از یک پسر ملک‌ارسلان، یعنی خسروملک یاد می‌شود. به‌شهادت یکی از قصاید مسعود سعد سلمان (که مانند عثمان مختاری در پادشاهی ملک‌ارسلان از توجه و حمایت سلطان برخوردار بود) که ملک‌ارسلان را به‌مناسبت تولد پسرش که از قرار معلوم به‌او لقب جمال‌الملة داده شد تهنیت می‌گوید، وی در ایام پادشاهی پدرش زاده شد. عثمان مختاری نیز قصیده‌ای در مدح خسرو ملک خردسال دارد، اما از سرنوشت بعدی این کودک چیزی دانسته نیست.[۳۱]

ملک‌ارسلان که مبارزه‌ای را که وی بتازگی برای تصاحب تاج‌وتخت پایان برده بود در مد نظر داشت، پس از جلوس بر سریر پادشاهی بی‌درنگ تمامی برادران باقی‌مانده‌اش را زندانی یا کور کرد، مگر بهرامشاه که از بخت خوش، زمانی که ملک‌ارسلان قدرت را قبضه می‌کرد در پایتخت حضور نداشته در زمینداور بسر می‌برد.[۳۲] وزیر او شمس‌الوزراء قطب‌الدین نظام‌الملک ابوالفتح یوسف‌بن یعقوب بود (برادر ابوالعلاء عطاءبن یعقوب، که در خدمت سلطان ابراهیم بود، نگاه کنید به‌بخش دوم؟)؛ از کارهای اجرایی وی اطلاعی در دست نیست، و آخرین وزیر غزنوی که در آثاری که به‌شرح احوال وزرا می‌پردازند از او یاد شده، وزیر ابراهیم و مسعود، عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد است، اما عثمان مختاری در چند قصیده ابوالفتح یوسف را که پیداست از رجال با نفوذ دولت بود مدح می‌گوید.[۳۳] تنها رویداد داخلی در

---

۲۹. دیوان، ص ۱۸-۳۱۷؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ۷۰-۶۹. عثمان مختاری در آغاز قصیدهٔ دیگری که در مدح ملک ارسلان سروده (دیوان، ص ۵۰۹) می‌گوید که روز جلوس او مصادف بود با جشن بهمنگان، یعنی دوم ماه بهمن که مطابق است با اواخر ژانویه ـ اوایل فوریه.

30. Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum*, II, 176.

۳۱. مسعود سعد، دیوان، ص ۲-۱۳۱، و نیز نگاه کنید به‌صفحهٔ ۳۱۸؛ عثمان مختاری، دیوان، ۷-۴۸۵.

۳۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۰۴؛ میرخواند، ص ۱۲۸، ترجمه، ۲۶۷؛ فرشته، ورقهای ۷۲a - b، ترجمه، ج ۱، ص ۳-۸۲.

۳۳. دیوان، ص ۹۰-۸۵، ۴-۱۷۱، ۴-۲۸۲، ۸۵-۳۷۶، ۶-۴۷۵.

پادشاهی ملک‌ارسلان آتش‌سوزی مخرب بازارهای غزنه بواسطهٔ افتادن صاعقه بود که نویسندگان متأخر آن را نشانهٔ کوتاهی مدت پادشاهی او و شدت و سختی این ایام‌دانستند.[۳۴]

ملک‌ارسلان بواسطهٔ دشواریهایش در تحکیم اساس پادشاهی خود و نیز به‌علت خطری که بزودی از جانب رقیبش بهرامشاه وی را تهدید می‌کرد هرگز نتوانست شخصاً به‌هند لشکرکشی کند، و به‌وظیفهٔ مقدس همهٔ سلاطین غزنوی عمل نماید؛ وی تنها در اواخر پادشاهی خود، پس از آنکه بهرامشاه بار اول در غزنه بر جای او مستقر گردید، یعنی در سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م بود که به‌هند عقب نشست تا برای انتقام‌کشیدن از برادر به‌گردآوری سپاه پردازد. از یکی از اشعار مسعود سعد سلمان که در مدح ملک‌ارسلان سروده چنین استنباط می‌شود که در پادشاهی وی حکومت هند و فرماندهی نظامی در آن سرزمین به‌دو برادر خاندان بوحلیم شیبانی که دارای سنت خدمات برجسته در هند بودند سپرده شده بود: یعنی عمادالدوله محمدبن علی که لقب اسپهبد داشت، و ربیع که حوزهٔ عمل وی تصریح نشده، اما احتمالاً شامل پاره‌ای خدمات کشوری می‌گردید. مسعود سعد در این شعر شادی‌کنان از پیروزیهای آینده در هند و غنایم فراوانی که این دو سردار برای سلطان خواهند آورد سخن می‌گوید؛ سرهنگ محمدعلی تا سرندیب سپاه خواهد برد و از جمله غنایم وی صد فیل خواهد بود که بهتر از نوع فیلهایی است که به‌فیل «ملک‌پسند» معروفند. همین شاعر در قصیدهٔ دیگری که در مدح ملک‌ارسلان سروده به‌توصیف هدایای بسیار نفیسی می‌پردازد که محمد و ربیع به هنگام جشنهای بزرگ ایرانی برای سلطان فرستادند.[۳۵] هم محمد و هم ربیع پس از آنکه بهرامشاه بر تاج‌وتخت دست یافت به‌ملک‌ارسلان وفادار باقی ماندند و بهرامشاه بمحض اینکه پایه‌های سلطنت خویش را مستحکم ساخت، نخستین اقدامش لشکرکشی تنبیهی به‌هند و به‌اطاعت بازآوردن محمد بود.

بهرامشاه طمع در تاج‌وتخت برادر صلبیش ملک‌ارسلان بست و مایل نبود که به‌او اجازه دهد تا همچنان متصرف مقام پادشاهی باشد. غلام‌مصطفی‌خان ثابت کرده است که محتمل نیست بهرامشاه برادر بطنی ملک‌ارسلان، یعنی پسر مسعود سوم از مادرگوهر خاتون بوده باشد، اگر چند شماری از مورخان (مثلاً راوندی و حمدالله مستوفی) می‌گویند که بهرامشاه برادرزاده و خویشاوند نزدیک سنجر بوده که خود برادر مهد عراق بوده است. اولا همچنانکه رشید یاسمی، مصحح دیوان مسعود سعد خاطرنشان ساخته است، در یکی مدایح شاعر نسب بهرامشاه تنها به‌محمود غزنوی می‌رسد نه به‌سلاطین سلجوقی، درصورتی که همین شاعر، چنانکه دیده‌ایم، در مدایح خود نسب ملک‌ارسلان را به‌هردو دودمان می‌رساند. ثانیاً، در یکی از حکایات آداب‌الحرب گفته می‌شود که سنجر از اینکه در امور داخلی غزنویان مداخله کند و

---

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱؛ ترجمه، ج ۱، ص ۸۰۱؛ فرشته، ورق ۷۳a؛ ترجمه، ج ۱، ص ۸۴.

۳۵. دیوان، ص ۲۳۲، ۳۸۷؛ مقایسه کنید با عثمان مختاری، دیوان، ص ۹-۲۹۶، مدح عمادالدوله سرهنگ محمدبن علی و توضیح مبسوط همایی دربارهٔ این دو برادر، همانجا، ص ۸۰-۲۷۹، زیرنویس ۱.

دست‌نشاندهٔ خود بهرامشاه را به‌تخت برنشاند اکراه داشت: «سلطان می‌اندیشید که او [یعنی بهرامشاه] را یاری دهد و سلطان ملک‌ارسلان را از تخت ملک برکند، مردمان زبان درازکنند و گویند بیگانه را معونت فرمود و خویش نزدیک را از مملکت دورکرد.» ثالثاً، خان اعتقاد دارد که اگر مهد عراق مادر بهرامشاه نیز بود، در این‌صورت چنانکه پاره‌ای از منابع گزارش می‌دهند، ملک‌ارسلان او را به‌رسالت پیش سنجر نمی‌فرستاد، و نیز به‌امید باز داشتن سنجر از قصد حمله به‌غزنه و نقشهٔ وی در به‌تخت برنشاندن بهرامشاه به‌محمدبن ملکشاه که ارشد خاندان سلجوقی بود متوسل نمی‌گشت.[۳۶]

مراحل پی‌درپی مبارزات سیاسی و نظامی میان ملک‌ارسلان از یک‌سو، و بهرامشاه و سنجر از سوی دیگر را می‌توان از گزارش مفصل ابن‌اثیر و سطور مختصر جوزجانی و مورخان سلجوقی با پاره‌ای حکایات جوامع‌الحکایات عوفی و آداب‌الحرب فخر مدبر بهم پیوست و در کنار هم نهاد.

در شوال سال ۵۰۹ ق/فوریهٔ ۱۱۱۶ م که ملک‌ارسلان را رسماً به‌پادشاهی سلام گفتند، بهرامشاه در زمینداور بود و کوشید تا برای اثبات دعوی تاج‌وتخت در آنجا مقاومت کند. با اینهمه در جنگی که در تگیناباد درگرفت نیروهای وی مغلوب و منهزم گردیدند. ملک‌ارسلان که تهدید نخستین بهرامشاه را بدین ترتیب دفع کرده بود توانست برای تحکیم پایه‌های قدرت خویش نیروهایی به‌بخشهای مختلف قلمرو غزنوی گسیل سازد؛ به‌این وقایع در اشعار مسعود سعد سلمان اشاره می‌شود.[۳۷] بنابر یکی از حکایات عوفی در این میان تنها با یک همراه به‌غرب گریخت و برای آنکه تعقیب‌کنندگان را گمراه سازند اسبان خود را وارونه نعل کردند.[۳۸] وی از طریق سیستان به کرمان رفت وبه‌دربار امیرسلجوقی‌محی‌الدین ارسلانشاه‌بن کرمانشاه (۵۳۷-۴۹۵ ق/۱۱۴۲-۱۱۰۱ م) که در سالهای گذشته ممدوح عثمان مختاری بود شتافت. شاهزادهٔ سلجوقی از وی بگرمی استقبال کرد و با او رفتاری محترمانه پیشه ساخت، اما حاضر نشد پیش از مراجعهٔ قبلی به‌سنجر که رییس خاندان سلجوقی در مشرق ایران بود وی را به‌سپاه مدد نماید. وی گفت: «چون سلطان اعظم سنجر بر مسند سلطنت است، ترک ادبست مرا لشکر دادن و الا بدانچه مقدور بود تقصیر نمی‌کردم.» سپس یکی از امرایش را همراه بهرامشاه کرد تا وی را بسلامت به‌دربار سنجر در مرو برساند.[۳۹]

---

۳۶. مسعود سعد، دیوان، ص ۵۶؛ فخر مدبر، ورق ۸۰b، چاپ خوانساری، ص ۲۷۰، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۷؛
Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 64 - 6.

۳۷. دیوان، ص ۸-۱۲۷، ۱۸-۳۱۷؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۹۰ ۵؛ خان، همانجا، ص ۶۹-۷۲.

۳۸. جوامع‌الحکایات، ترجمه در تاریخ هند الیوت و داوسن، ص ۱۹۹.

۳۹. محمدبن ابراهیم، تاریخ سلجوقیان کرمان، چاپ م. ت. هوتسما (لیدن، ۱۸۸۶)، ص ۷-۲۶، چاپ م. ا. باستانی پاریزی (تهران ۱۳۴۳ ش/ ۱۹۶۴ م)، ص ۳۵، مقایسه کنید با:

←

شاهزادهٔ فراری غزنوی به‌خراسان عزیمت کرد و چندان نگذشت که به‌عنوان رفیق شکار و معتمد سنجر، اعیان و محتشمان دربار سلطان را به‌تحسین گویی خود واداشت. بنا بر یکی از حکایات فخر مدبر، مهارت بهرامشاه در نیزه انداختن و تیراندازی انگیزهٔ تصمیم سنجر در دادن کمک نظامی به‌او بود و چون در شکارگاه چیره‌دستی بهرامشاه را در تیراندازی مشاهده کرد بر آن شد که وی را به‌سپاه مدد کند تا تاج‌وتخت غزنه را از چنگ برادرش بیرون آورد. هنگامی که علت این تصمیم را ازسنجر پرسیدند وی پاسخ داد که:

جملهٔ اعیان و ارکان و سران لشکر را هواخواه او دیدم و جمله نیک زبان و نیک‌گوی و در مردانگی و شجاعت مستثنی و در تیراندازی بی‌همتا، اندیشیدم که اگر برین جمله تیر که می‌اندازد یکی در کار من کند و این مملکت من فروگیرد از دست او که بیرون کند؟ [بنابراین اندیشیدم که] هرچه کند بر مملکت پدر و جد خود کند، نه بر مملکت من.[۴۰]

نمی‌توان تشخیص یافت که سنجر چه اندازه به‌مداخله در مسأله‌ای که فی‌الواقع امر داخلی غزنویان بود تمایل داشت، اما وی در اینجا به‌سود سیاستی فعال انتخاب آگاهانه‌ای کرد. مدت چند دهه حالت خام و خشنی از موازنه میان دو امپراتوری سلجوقی و غزنوی برقرار بود، و از ایام پادشاهی سلطان ابراهیم‌بن مسعود جریان آرام این مناسبات صلح‌آمیز هیچ آشفته نشده بود. اما سنجر اکنون برای خود سلطنت قدرتمندی در مشرق عالم ایران علم کرده بود، بخشی از امپراتوری پهناور پدرش ملکشاه را بازسازی کرده و سلطنت وی در مقایسه با بی‌نظمی و ضعفی که پس از مرگ محمدبن ملکشاه در نیمهٔ غربی امپراتوری سلاجقهٔ بزرگ راه یافته بود بسیار نیرومند بنظر می‌آمد. سنجر در ماوراءالنهر خراجگزار و دست‌نشانده‌ای بر تخت قراخانی در بخارا و سمرقند داشت که خویشاوندش ارسلان‌خان محمدبن سلیمان (۴۹۰-۵۲۴ ق/۱۰۹۷-۱۱۳۰ م) بود، و هنوز می‌توانست از حکامش‌در خوارزم، یعنی‌خوارزمشاهیان دودمان انوشتگین غرچه‌ای اطاعت و فرمانبرداری بخواهد؛ چشم‌انداز آوردن غزنویان در حوزهٔ نفوذ امپراتوری سلجوقی به‌عنوان یک قدرت وابستهٔ دیگر می‌بایست در این ایام جاذبهٔ زیادی برای سنجر داشته باشد.

با اینهمه، وجه نظر سنجر تنها تجاوز محض نبود. بنا بر روایت ابن‌اثیر، وی پیش از همه به‌ملک‌ارسلان نامه کرد و از او درخواست که با بهرام‌شاه مصالحه کند،اما پاسخی‌نیافت؛ اما یکی از حکایات عوفی می‌گوید که ملک‌ارسلان برای متزلزل ساختن پایگاه بهرام‌شاه در دربار سنجر و باز داشتن سلطان سلجوقی از دادن کمک نظامی به‌مدعی تاج‌وتخت قاضی ابوالبرکات را با هدایای نفیس به‌رسالت به‌دربار سنجر فرستاد. و نیز به‌روایت جوزجانی و منابع متأخر، نظیر فرشته، ملک‌ارسلان بر مادر خویش مهد عراق استخفاف روا می‌داشت، و

→ Houtsma, «Zur Geschichte der Selguqen von Kerman», *ZDMG* XXXIX (1885), 374;

خان، همانجا، ص ۷۲، که اشعاری از حدیقة‌الحقیقه سنایی نقل می‌کند که به‌اقامت بهرامشاه در کرمان اشاره دارند.

۴۰. فخر مدبر، ورق b ۸۰، چاپ خوانساری، ص ۱۰-۲۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۱۸-۲۱۷.

این بدرفتاری با یک بانوی عالی‌مقام سلجوقی طبیعتاً سنجر را بر او خشمگین ساخت؛ اما بعید می‌نماید که ملک‌ارسلان به‌چنین عمل ناشایست در حق مادر خویش که تدبیری غیر-عاقلانه‌ای نیز بشمار می‌رفت دست زده باشد.[۴۱]

اما نتیجهٔ این مبادلات بی‌گمان این بود که سنجر عزم کرد که به‌بهرامشاه مساعدت نماید. ملک‌ارسلان با خبریافتن از این موضوع به‌محمدبن ملکشاه، سلطان اعظم دودمان سلجوقی در مغرب ایران نامه کرد و از برخورد غیردوستانهٔ سنجر به‌او شکایت برد. سلطان‌محمد از مداخله در امور داخلی قدرتی دیرینه و غالباً دوست اکراه داشت و به‌سنجر فرمان داد که از نیت خود منصرف گردد. بنا بر روایت حسینی وی گفت: «برادرم، بدین مهم نپرداز، چه خاندان غزنوی خاندان کهنی است، پس سپاه بر سر آن مفرست!» با اینهمه به‌رسول خود بفرمود که اگر سنجر سپاهی به‌غزنه فرستاد، او را ترغیب به‌گرفتن پیام مکن. در حقیقت قضیه نیز چنین بود؛ پیش از این، سپاهی تحت فرماندهی انر و در معیت بهرامشاه مرو را به‌قصد غزنه ترک گفته بود. چون این سپاه به‌بست رسید نیرویی کمکی از افواج امیر صفاری تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف یا طاهر (درگذشته به‌سال ۵۵۹ ق/۱۱۶۴ م) که داماد و خراجگزار سنجر بود به‌او پیوست.[۴۲]

سپاه ملک‌ارسلان در همان ابتدا از نیروهای متحد خراسان و سیستان شکسته شدند و آنان که جان بدر بردند منهزماً به غزنه بازگشتند. پس از این شکست، ملک‌ارسلان به‌سنجر پیشنهاد کرد که اگر سلطان نیروهایش را عقب بکشاند وی نیز در عوض خراج سنگینی به‌او می‌پردازد، اما سنجر اکنون آماده می‌گشت که به‌تن خویش به‌مشرق افغانستان عزیمت کند. ملک‌ارسلان نومیدانه باری دیگر به‌تدبیر سیاسی متوسل گردید، و بنابر منابع متأخر نظیر فرشته، مادرش‌مهد عراق را با دویست‌هزار دینار زر پیش سنجر فرستاد، اما مهد عراق بمحض اینکه به‌دربار برادر رسید بجای شفاعت از ملک‌ارسلان وی را ترغیب کرد که به‌سود بهرامشاه و برضد ملک‌ارسلان عمل نمایند. اما دربارهٔ این داستان پاره‌ای تردید وجود دارد. جوزجانی ذکری از آن

---

۴۱. عوفی، جوامع‌الحکایات، ویرایش مختصر، ص ۷-۲۳۶؛
Nizámu 'd-Din, *Introduction to the* Jawami'u'l - hikáyát *of Muhammad al - Awfi*, 177;
جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۹-۸. ۱؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳. جنبهٔ تاریخی حکایت عوفی هرچه باشد، اینقدر هست که دربارهٔ وجود رسول ملک‌ارسلان که در این حکایت از او نام رفته تردیدی وجود ندارد؛ سنائی دو قصیدهٔ طولانی در مدح این شخص دارد که در عناوین آن از او به‌نام قاضی‌القضات شیخ ابو-البرکات‌بن مبارک فتحی والشیخ الامام الاجل سیف‌الحضرتین ابوالفتح برکات‌بن‌مبارک-الفتحی یاد شده است (دیوان، ص ۲۲-۳۱۳، ۳۴-۳۲۹).

۴۲. حسینی، ۱-. ۹ (که در گزارش خود از جنگ میان سلجوقیان و غزنویان در این ایام ملک‌ارسلان را بخطا ابراهیم می‌خواند)؛ بنداری، ص ۳-۲۶۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۷-۳۱۶)؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج. ۱، ص ۳۵۳، چاپ بیروت، ج. ۱۰، ص ۴. ۵، میرخواند، ص ۹-۱۲۸، ترجمه، ص ۲۶۷ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۳۹).

نمی‌کند، و ابن‌اثیر می‌گوید که رسولی که از جانب ملک‌ارسلان پیش سنجر رفت زوجهٔ عم ملک‌ارسلان، نصرین ابراهیم (در فهرستی که جوزجانی از پسران سلطان ابراهیم بدست داده از نصر نیز نام رفته است) بود که شاهزاده خانمی سلجوقی بود که پس از آنکه مسعود شوهر اصلی وی را بکشت بزور او را در عقد نکاح خویش درآورد. با اینهمه هرکدام از این دو شاهزاده خانم بودند، نتیجه یکسان بود؛ وی براین اساس که پادشاه غزنوی با برادران سادم لوحش رفتار سبعانه‌ای کرد از سنجر درخواست که او را فرو گیرد. ملک‌ارسلان برای آنکه بر خشم سنجر بیفزاید یکی از رسولان وی را توقیف و زندانی کرد.[۴۳]

نبرد قطعی میان ملک ارسلان و سنجر در دشت شهرآباد (شاه بهارگردیزی و بیهقی که از جمله محلهای عرض سپاه غزنوی بود؟) که در یک‌فرسخی بیرون غزنه واقع بود درگرفت. سپاه غزنوی مثل همیشه هسته‌ای از فیلان جنگی داشت که به‌روایت حسینی و بنداری شمار آنها پنجاه و به‌گفتهٔ ابن‌اثیر صدوبیست رأس بود و تیراندازانی بر پشت آنها بودند که با زنجیر به جانور بسته شده بودند.[۴۴] این فیلان را در مرکز خط نبرد نگه می‌داشتند و بارها اتفاق افتاد که یورش آنها ترس در دل سپاهیان افکند. در ابتدا، فیلان سربازان سلجوقی را هراسان ساختند، و به‌قلب سپاه سنجر راه گشودند، سپس برگشته به‌میسرهٔ او حمله آوردند. اما فرمانده میسره، امیر تاج‌الدین ابوالفضل سپاهش را دوباره جمع کرد و با رفتن میان چهاردست‌وپای فیلان و دریدن شکم عریان و بی‌زره آنها با خنجر یورش آنها را متوقف ساخت. دلیری تاج‌الدین در نبرد آوازه‌ای بلند یافت؛ بعدها که جنگ پایان گرفت سنجر به‌او پاداشهای نفیسی داد، و کارهای سترگ وی را شعرای آن عصر، چون عبدالواسع جبلی غرچستانی ستودند.[۴۵] آنگاه پس از آنکه امیر انر با میمنهٔ سلجوقی به‌میسرهٔ غزنوی زد و آن را از جای بکند سپاه غزنوی درهم شکست؛ فیلان پراکنده گردیدند و سواران و تیراندازان آنها که قادر نبودند خود را رها سازند نتوانستند بگریزند و از دم تیغ گذشتند.

سنجر در بیستم شوال سال ۵۱۰ ق/فوریهٔ ۱۱۱۷ م همراه بهرامشاه وارد غزنه گردید. گزارش ابن‌اثیر می‌گوید که ملک‌ارسلان در کهندز غزنه متحصن گشت، اما بدون خونریزی تسلیم سنجر گردید. اما چنین می‌نماید که ملک‌ارسلان بسلامت به‌متصرفات غزنوی در شمال هند (به‌تصریح حمدالله مستوفی به‌لاهور) گریخت و از محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی

---

۴۳. دربارهٔ استفادهٔ جنگی از فیلان در سپاه غزنوی نگاه کنید به:
Bosworth, *The Ghaznavids*, 115-18, and idem, *EI²*, art. «Fil. As beasts of war».

۴۴. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳-۴، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵-۴؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۳۸، ترجمه، ج ۱، ص ۵۰۱؛ فرشته، همانجا.

۴۵. دربارهٔ این شاعر که مدیحه‌سرای بهرامشاه و سنجر بود نگاه کنید به‌باسورث، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل تکمله؛ این مدیحه امیرتاج‌الدین را خان در همانجا، ص ۶-۷۵، از مونس‌الاحرارفی‌دقائق‌الاشعار محمدبن‌بدر جاجرمی نقل کرده است. امیر تاج‌الدین ممدوح عثمان مختاری نیز بود و مختاری چند غزل خود را خطاب به‌او سرود، نگاه کنید به‌دیوان او، ص ۷۹-۵۶۹.

که عامل غزنوی در آن سرزمین بود استمداد جست. هنگامی که سنجر پیروزمندانه وارد غزنه گردید بهرامشاه پیاده در پیشاپیش سلطان سلجوقی که سواره به‌شهر درآمد حرکت می‌کرد. وی اکنون در مقام سلطان بر تخت غزنوی جلوس نمود، اما به‌عنوان خراجگزار سنجر، و نام او در خطبه تنها در مرتبهٔ چهارم، یعنی پس از ذکر اسامی المستظهر، خلیفهٔ عباسی، محمدبن ملکشاه سلطان اعظم سلجوقی و خود سنجر می‌آمد؛ میزان خراج روزانه هزار دینار (راوندی) یا سالی دویست‌وپنجاه‌هزار دینار (حسینی) تعیین گردید. فخر و مباهات سیدحسن شاعر که گویند به‌هنگام جلوس بهرامشاه بر تخت شاهی قصیده‌ای برخواند با بیت زیر آغاز می‌شود.

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه هست شاه جهان[۴۶]

سپاه سلجوقی نیز دست به‌غارت لاقیدانهٔ غزنه گشود و کاخهای رجال بزرگ را تاراج کرد، الواح سیمین دیوارهای خانه‌ها و مجاری نقره‌ای آبیاری باغها را غارت نمود تا اینکه سنجر مداخله کرد و گروهی از یغماگران را برای عبرت دیگران بر دار کشید. سنجر به‌رغم این ابراز نارضایی، در طی اشغال چهل‌روزهٔ غزنه مبالغ زیادی از خزاین اندوختهٔ سلاطین سلجوقی را بدست آورد که از آن میان از هفت تاج، هفده سریر زرین و سیمین و هزاروسیصد ظرف مرصع به‌فلزات و گوهرهای گرانبها بود. این غارت غزنه بر دست سپاه سلجوقی پیش درآمد تاراج هنوز وسیعتر شهر توسط امیر غوری، علاءالدین حسین جهانسوز بود که حدود سی‌وپنج سال بعد اتفاق افتاد؛ چنانکه حسینی و بنداری یادآور می‌شوند، غزنه شهر دست‌نخورده‌ای بود و از زمان استقرار غزنویان در این شهر در اواخر سدهٔ چهارم هجری/دهم میلادی هرگز به‌تصرف قوای بیگانه درنیامده بود. عامل یا محصلی سلجوقی در غزنه باقی گذاشته شد تا درکار جمع و جبایت خراج نظارت کند، و فتح‌نامه‌ای تنظیم گردید تا به‌حضور سلطان‌محمدبن ملکشاه فرستاده شود، اما وی در این هنگام به‌مرض موت گرفتار آمد و در حالت نزع بسر می‌برد (وی در بیست‌وچهارم ذی‌الحجهٔ سال ۵۱۱ ق/آوریل ۱۱۱۸ م درگذشت).[۴۷]

در این میان ملک‌ارسلان به‌گردآوری سپاه در هند اشتغال داشت. چون سنجر در پایان سال ۵۱۰ ق/۱۱۱۷ م غزنه را ترک گفت، ملک‌ارسلان با سپاهش به‌سوی غزنه عزیمت کرد. بهرامشاه بی‌آنکه بکوشد در برابر او درایستد در جهت شمال به‌ناحیهٔ بامیان گریخت و در

---

۴۶. نقل در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱؛ ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹؛ در میرخواند، ص ۱۳۲ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)؛ ترجمه، ۲۷۰، در فرشته، ورق a ۷۳، و در خان، همانجا، ص ۷۷؛ اما چنانکه خان در اینجا متذکر می‌شود این بیت ظاهراً در نسخه‌های دیوان سیدحسن نیامده است و بی‌گمان در تصحیح طبع شدهٔ مدرس رضوی نیز وجود ندارد،اما راورتی می‌گوید که بر سکه‌ای که بهرامشاه در سال ۵۴۸ ق/ ۱۱۵۳م درلاهور ضرب کرده این بیت نقش گردیده است (طبقات ناصری، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، زیرنویس ۱).

۴۷. حسینی، ص ۹۱؛ راوندی، ص ۱۶۸-۹؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۳-۶، چاپ بیروت، ج ۱۰، ۷-۵۰۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰۹، ۱۴۸؛ حمدالله مستوفی، ص ۴۰۰-۱؛ میرخواند، ص ۱۲۹، ترجمه، ص ۲۶۸؛ فرشته، ورق a ۷۲، ترجمه، ج ۱، ص ۸۳.

آنجا سنجر باری دیگر سپاهی به‌مدد او فرستاد. بنابراین سنجر سپاهی از بلخ گسیل کرد؛ ملک‌ارسلان که می‌دانست تاب در ایستادن در برابر سپاه سلجوقی را ندارد، تنها پس از یک ماه اشغال پایتخت از شهر عقب نشست و در کوههای اوغنان (در متن ابن‌اثیر بدین‌گونه آمده، آیا اوغنان همان ناحیهٔ اورگون کنونی در سرزمای ولایات غزنه و پختیا است؟) گریخت.[۴۸] در آنجا وی به‌اسارت یکی از امرای سپاه سنجر درآمد. بهرام‌شاه زندانی را از این امیر خرید تا مبادا ملک‌ارسلان را به‌خراسان ببرند و در آینده از او برای تهدید امنیت وی استفاده کنند. ابن‌اثیر تنها می‌گوید که بهرام‌شاه در جمادی‌الثانی ۵۱۲ ق/سپتامبر ـ اکتبر ۱۱۱۸ م بفرمود تا ملک‌ارسلان را خفه کردند، و سن ارسلان درآن هنگام بیست‌وهفت سال بود (به‌روایت جوزجانی سی‌وپنج سال). منابع متأخر می‌گویند که بهرام‌شاه ملک‌ارسلان را نخست به‌حبس انداخت، اما بعدها وی را رها ساخت، و سرانجام پس از آنکه معلوم گشت که علیه سلطان به‌توطئه مشغول است به‌قتل او فرمان داد. با اینهمه بعید می‌نماید که بهرام‌شاه پس آنهمه دگرگونیهایی که در ایام طلب تاج‌وتخت از سوی او پیش آمده بود، آنقدر نادان بود که دشمن آزموده‌ای چون ملک‌ارسلان را از بند رها سازد. چون ملک‌ارسلان بقتل آمد، پیکرش را در آرامگاه پدرش مسعود سوم بخاک سپردند.[۴۹]

۳

پادشاهی بهرام شاه: گرمی سفرهای جنگی به‌هند پیش از تهاجم غوریان

ابوالمظفر[۵۰] بهرام‌شاه اکنون توانست از قدرت بلامنازعه‌ای در غزنه برخوردار گردد و سلطنتی را آغاز کرد که حدود چهار دهه طول کشید و تقریباً برابر با سلطنت نیایش ابراهیم‌بن مسعود بود. چنانکه شایستهٔ پادشاهی است که سالهای دراز سلطنت کرد، در منابع به‌القاب متعددی برمی‌خوریم که به‌بهرام‌شاه تعلق داشتند. از القابی که به‌کار برد آن بیش از لقبهای دیگر توجه می‌شد یمین‌الدوله و امین‌الملة بود، زیرا این لقب بارها در منابع تاریخی و سکه‌هایی که وی ضرب کرده بکار رفته است؛ و حاکی از آن است که بی‌تردید معاصران آن عهد در بکار بردن این لقب مقایسهٔ مداهنه‌آمیزی را میان بهرام‌شاه و جد بزرگش محمود

۴۸. خان، همانجا، که از ترجمهٔ حکایتی از عوفی در تاریخ هند (ج ۲، ص ۱۹۹) الیوت و داوسن تبعیت می‌کند و «کوههای شکران» می‌خواند.

۴۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۵۵-۶، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۸-۵.۷؛ عوفی در الیوت و داوسن، همانجا؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۰.۹؛ مستوفی، ص ۴.۱؛ میرخواند، ص ۱۳۱، ۱۳۳، ترجمه، ۲۶۹، ۲۷۱؛ فرشته، ورقهای ۷۳a-۷۲b، ترجمه، ج ۱، ص ۴-۸۳؛ خان، همانجا، ۸-۷۷.

۵۰. خان، همانجا، ص ۷۹، یادآور می‌شود که درعنوان فرعی بخشی از حدیقةالحقیقه سنایی به کنیهٔ ابوالحارث نیز برمی‌خوریم.

غزنوی که او نیز دارای این لقب بود[۵۱] درنظر داشته‌اند. لقب معین (درنسخه بدل، معز)الدوله‌والدین لقب اصلی است که جوزجانی به‌سلطان می‌دهد، و چندین منبع تاریخی متأخر به لقب علاءالدوله یا علاءالدین اشاره می‌کنند؛ لقب اخیر مثلا بر سکه‌هایی که از وی باقی مانده مشاهده نمی‌شود، اما در بیتی از اشعار سیدحسن که بهرام‌شاه را علاء دولت و دین توصیف می‌کند ظاهراً تأیید می‌نماید که سلطان به‌این لقب نیز ملقب بود. درشعری از عثمان مختاری که ظاهراً سلطان را به‌مناسبت فرونشاندن شورش در هند که سپهسالار محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی برپا کرده بود تهنیت می‌گوید وی با لقب یمین‌الدوله و ظهیرالمله خطاب می‌شود.[۵۲]

در ابیات گوناگون اشعار مدیحه‌سرایان بهرام‌شاه به‌دیگر علامات پادشاهی که وی از آن برخوردار بود نیز اشاره می‌شود، نظیر علمها که رنگ سیاه داشتند و طرح شیری بر آنها نقش شده بود و از این حیث به‌علمهایی که اسلاف او بکار می‌بردند مانند بودند؛ و سیدحسن به هلال رایت که طرحی دوخته بر علم او یا تشبیه مادی هلال ماه بود که در بالای چوب علم قرار داشت و نیز به‌چتر سیاه یا سایبان تشریفاتی او نیز اشاره می‌کند.[۵۳]

همهٔ اینها علامات و نمادهای پادشاهی قدرتمند و مستقل بودند. اما بهرام‌شاه در سراسر پادشاهی دیرپای خود، جدا از یک رفتار خودسرانه‌ای که در زیر به‌آن اشاره خواهد رفت، دست‌نشاندهٔ سنجر و سلجوقیان باقی ماند. این وابستگی در اصطلاحات مشخصی بر سکه‌هایش نقش گردیده و بیان یافته است. بربسیاری از سکه‌های موجود بهرام‌شاه نام خود سلطان در پشت سکه‌ها آمده، اما اسامی خلفای عباسی (المسترشد، ۵۱۲-۲۹ ق/ ۱۱۱۸-۳۸؛ و المقتفی، ۵۳۰-۵۵ ق/ ۱۱۳۶-۶۰ م، اما در هیچ یک از سکه‌های موجود غزنوی نام الراشد که مدت کوتاهی ۵۲۹-۳۰ ق/ ۱۱۳۵-۶ م خلافت کرد نیامده است). بر روی سکه‌ها نقش گردیده است. همهٔ این سکه‌ها گویا در غزنه برای گردش در مشرق افغانستان ضرب گردیدند؛ سکه‌های زر و سیم و مسین که برای گردش در هند زده می‌شدند تنها نقش

---

۵۱. نگاه کنید به:

Bosworth, «The titulature of the early Ghaznavids», 217 - 24, for Mahmud's titles.

۵۲. جوزجانی، همانجا؛ سیدحسن، دیوان، ص ۱۴۹؛ عثمان مختاری، دیوان، ص ۸۳؛

Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 177- 8, nos. 573 - 6; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 248 - 50, nos. 574a - 580b; Rodgers, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, 32 - 3,

Supplement, 13; idem, *Catalogue of the coins collected by Chas J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta 1894), 43 - 4; idem, *Catalogue of coins in the Indian Museum*, 160 - 1; Sourdel, *Inventaire des monnaies anciennes du Musée de Caboul*, 81.

۵۳. ارجاعات در خان، همانجا، ص ۳-۸۱؛ و نیز نگاه کنید به‌بخش دوم کتاب حاضر.

نام بهرام‌شاه و مشخصات عادی سکه‌های هندی غزنوی، یعنی گاونندی و افسانهٔ شری‌ـ ساماتادوا در شخصیتهای نگری را داشتند.[۵۴] اگر چند وقتی که بار اول سپاه سلجوقی برای به‌تخت برنشاندن بهرام‌شاه به‌غزنه درآمد، نام سلطان‌اعظم سلجوقی محمدبن ملکشاه در خطبه آورده شد، اما این تصدیق سیادت سلطان سلجوقی در سکه‌های موجود بهرام‌شاه (تنها تاریخ شمار اندکی از آنها را، اگر اصلاً تاریخی داشته باشند، می‌توان بروشنی مشخص ساخت) انعکاس نیافته است. بهر تقدیر، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، سلطان‌محمد کمابیش یک سال پس از جلوس بهرامشاه درگذشت، و از آن پس سنجر سلطان اعظم سلاجقه گردید؛ وی در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م به‌همهٔ ملوك خراج‌گزار از جمله بهرامشاه نامه کرد که نام سلطان جدید در سرزمینهای غربی سلاجقهٔ بزرگ، یعنی محمودبن محمد را در خطبهٔ قلمرو سلجوقی و توابع آنها پس از نام سنجر بیاورند.[۵۵]

اگر برداشت غلام مصطفی‌خان از ابیاتی از حدیقة‌الحقیقهٔ سنایی درست باشد، که البته محتمل می‌نماید، احتمالاً اعتراف دیگر بهرام‌شاه به‌سیادت سنجر این بود که پسر مهترش دولت‌شاه را به‌دربار سلطان سلجوقی بنوا فرستاده بود.[۵۶] این شرط بنوا داشتن شاهزادهٔ غزنوی در مرو می‌بایست در اوایل پادشاهی بهرامشاه بوده باشد، زیرا سنایی این ابیات از مثنوی خود را در سال ۵۲۴ ق/ ۱۱۳۰ م که دولت‌شاه به‌غزنه بازگشته بود سرود؛ وی بعدها در جنگ با غوریان که در سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م در تگیناباد اتفاق افتاد بقتل رسید (به‌بخش چهارم نگاه کنید).

همچنین از موضوعات تا اندازه‌ای شگفت‌آور که در یکی از حکایات آداب‌الحرب در شرح بیماری یکی از کنیزان بهرام‌شاه و درمان او به‌دست طبیبی ترسا آمده این است که از مهتر جوهر نامی که از ندمای سلطان بوده یاد می‌شود که به‌عنوان اتابک سلطان توصیف می‌گردد. منصب اتابک برای شاهزادهٔ جوانی که هنوز نمی‌توانست شخصاً بحکومت بپردازد، در این ایام در شکل سنتی خود در سلطنت سلاجقهٔ بزرگ و امارتهای وابستهٔ آن، بالاخص در مغرب ایران، عراق، شام و آناطولی توسعه یافته بود؛ اما در میان غزنویان و بعدها غوریان بکلی ناشناخته بود و هرگز در این حواشی ایران و عالم ایران واقعاً گسترش نیافت. بعید است که مؤلف آداب‌الحرب یا هر منبع هندی ـ افغانی این ایام اصطلاح فنی «اتابک» را که بیشتر در مغرب رواج داشت در غیر معنی این اصطلاح که در میان سلجوقیان شناخته بود بکار برده باشند. بنابراین آیا این مهتر جوهر می‌توانست جوهر امیر سپاه سنجر که ابن‌اثیر از وی به‌عنوان

---

۵۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۵۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۴۸، و دربارهٔ ارجاعات به‌فهارس سکه‌ها نگاه کنید به‌زیرنویس ۵۰.

۵۵. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۰، ص ۳۸۹، چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۵۵۳؛ مقایسه کنید با: Bosworth, in *Cambridge history of Iran* V, 119 - 20.

۵۶. نگاه کنید به:

«A history of Bahram Shah of Ghaznin», 90, n. I.

برای شعر دیگری که سنائی در مدح دولت‌شاه سروده نگاه کنید به‌دیوان، ص ۷ـ۶۰۱.

مقرب سلطان و صاحب اقطاع ری یاد می‌کند و در سال ۵۳۰ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م که بهرام‌شاه دعوی بی‌نتیجهٔ استقلال کرده وی به‌رسالت از سنجر پیش سلطان غزنوی رفته بود، بوده باشد؟ اگر این انطباق دو شخصیت امکان‌پذیر باشد، در این صورت ما توضیحات دیگری داریم که مهتر جوهر یا نمایندهٔ حضور سلجوقیان در دربار غزنه بوده (در نقشی تا اندازه‌ای همانند نقش شحنه یا والی لشکری که سلاجقهٔ بزرگ در بغداد در کنار خلفای عباسی منصوب می‌کردند) که پیش از این تاریخ در غزنه اقامت داشت یا پس از وقایع سال ۵۲۹ - ۳۰ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م در غزنه باقی گذاشته شد تا مراقب باشد که بهرام‌شاه سر از ربقهٔ طاعت سنجر بیرون نکند.[۵۷]

به‌رغم جریان مستمر غنایمی که در نتیجهٔ سفرهای جنگی بهرامشاه حاصل می‌آمد، با اینهمه پرداخت خراج به‌سلجوقیان می‌بایست بار سنگینی بر دوش مالیهٔ غزنویان بوده باشد. در سال ۵۲۹ ق/ ۱۱۳۵ م سلطان از تابعیت سنجر سر برتافت و پرداخت خراج را متوقف ساخت. بنابر این سنجر آماده گشت تا دست به‌عمل بزند، و به‌روایت منابع تاریخی سلجوقی انگیزه‌ای که سلطان سلجوقی را به‌دست گشودن به‌این اقدام واداشت گزارشهایی بود دایر بر اینکه به‌رعایای خود ستم روا می‌دارد و اموالشان را از تصرف آنان بیرون می‌کند (آیا این اتهامات را می‌توان به‌شکایاتی نظیر شکایاتی که سنایی در ابیاتی که به‌توصیف تعدیات سربازان ترک غزنویان می‌پردازد که در بخش دوم به‌آن اشاره رفته مرتبط دانست؟). سپاه غزنوی در زمستان استثنائاً سرد سال ۵۳۰ ق/ ۶ - ۱۱۳۵ م به‌سوی مشرق عزیمت کرد واز طریق سیستان به‌بست و زمینداور رسید، و از فقدان آذوقه و علیق لطمهٔ بسیار دید؛ و به‌گفتهٔ حسینی و بنداری «کاه گرامی‌تر از زر بود.» با اینهمه سپاه به‌سوی غزنه راه گشود و در دل بهرامشاه هراس افکند. وی رسولی نزد امیرجوهر پیش گفته که والی ری توصیف شده فرستاد و نسبت به‌سنجر اظهار بندگی کرد، اما چون سپاه سراپا مسلح و نیرومند سنجر را بدید ترس بر وی چیره شد و به‌ولایات هندی خود و سرانجام به‌لاهور گریخت. سنجر غزنه را به‌اشغال در آورد و سپاهش برای دومین بار شهر را غارت نمود. وی به‌بهرام‌شاه نامه کرد و به‌او اطمینان داد که قصد الحاق دایمی قلمرو او به‌متصرفات خویش را ندارد؛ سپس غزنه را تخلیه ساخت و با سپاهش به‌بلخ عزیمت نمود و در شوال سال ۵۳۰ ق/ ژوئیهٔ ۱۱۳۶ م به‌این شهر رسید. بدین ترتیب بهرام‌شاه توانست به‌غزنه بازگردد و باری دیگر بر تاج و تخت خویش دست یابد، و از قرار معلوم همچنان خراج‌گزار سنجر باقی ماند، اما اطلاعات دقیقی در این مورد در دست نیست.[۵۸] تنها اشارهٔ کوتاه دیگری که دربارهٔ مناسبات غزنوی ـ سلجوقی در دورهٔ پیش از آغاز

---

۵۷. فخر مدبر، ورقهای 14a-13b، چاپ خوانساری، ص ۵-۴۳، ترجمهٔ شفیع، ص ۹-۱۹۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۸، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۹.

۵۸. حسینی، ص ۹۲؛ بنداری، ص ۲۶۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۱۸)؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۸-۱۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳۰-۲۸؛
M. Köymen, *Büyük Selcuklu imparatorlugu tarihi. II. Ikinci imparatorluk* devri (Ankara 1954), 306 - 10; Bosworth in op. cit., 159.

←

جنگ با غوریان در دست داریم ذکر سادهٔ این مطلب می‌باشد که پادشاهان سیستان، غور، غزنه و مازندران در جنگ سنجر با قراختاییان ماوراءالنهر که در سال ۵۳۶ ق/ ۱۱۴۱ م اتفاق افتاد در کنار سلطان سلجوقی جنگیدند، اما جزئیات بیشتری در این باره دانسته نیست.[۵۹]

متأسفانه دربارهٔ تاخت‌وتازهای بهرام‌شاه در شمال هند، چنانکه طبقات ناصری وقوع آنها را بی‌هیچ ذکر جزئیاتی تأیید می‌کند و مسلماً می‌بایست بر ضد شاهزادگان هند و کافر صورت گرفته باشد، در واقع چیزی نمی‌دانیم.[۶۰] و منابع هندی نیز در مقابل منابع اسلامی، صراحت بیشتری ندارند. دورهٔ پادشاهی بهرامشاه دوره‌ای بود که دودمانهای بزرگ شمال و مرکز هند، نظیر دودمان پرمارهٔ ناحیهٔ مالوه، کلچوریان مادهیه پرادش کنونی، دودمان گاهده والهٔ قنوج و دیگران سد استواری‌را برابر توسعه‌طلبی مسلمانان‌تشکیل می‌دادند. یکی‌از چند رقم اطلاع بسیار اندکی که از این بعد هندی مسأله داریم و با سلطنت بهرام‌شاه منطبق است، این است که فرمانروای دودمان شاهمانهٔ ناحیهٔ شکمبهری آرنوراجه (که از پیش از سال ۱۱۳۳ تا پیش از ۱۱۵۳ میلادی پادشاهی کرد) تهاجم توروشکه‌ها یا مسلمانان راکه از طریق بیابان بزرگ تهر به‌سرزمین سپادلکشه در مشرق راجپوتانا تاخته بودند دفع کرد و شمار زیادی از آنان را بهلاکت رساند.[۶۱]

اطلاعاتی که ما دربارهٔ بهرامشاه و هند در دست داریم تماماً به‌اثبات سیادت غزنویان در هند بر محمدبن علی از خاندان بوحلیم شیبانی (که از این رو نام وی در برخی منابع «باهلیم» آمده) سپاهسالار ملک‌ارسلان که وی را در آخرین تلاشش برای پس گرفتن غزنه در سال ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۷ م یاری کرده بود مربوط می‌گردد. چنانکه در پیش‌گفته آمد، در طی جنگ خانگی بر سر تصاحب تاج‌و تخت، محمدبن علی به‌ملک‌ارسلان وفادار باقی ماند و از او پشتیبانی کرد، و از برسمیت شناختن پیروزی نهایی بهرام‌شاه در غزنه سر برتافت. داستان آنچه بعدها میان محمدبن علی و بهرامشاه اتفاق افتاد با تفصیلی نسبتاً زیاد از یک حکایت آداب‌الحرب و ذکر مختصرتر این داستان در طبقات ناصری و منابع متأخری چون میرخواند و فرشته بر ما شناخته است.

→

بنابر روایت مورخ عهد مغول، عطاءالملک جوینی، صاحب تاریخ جهانگشا، ترجمهٔ یویل با نام *The history of the World - Conqueror* (Manchester, 1958) I, 279, اتسز خوارزمشاه، خراجگزار سنجر در طی یازده ماهی که وی به‌سبب عصیان بهرام‌شاه به‌غزنه لشکرکشید ملازم سلطان بود. اما در منابع متقدم ذکری از حضور اتسز در غزنه نشده است (تاریخ جهانگشا، چاپ قزوینی، ج م، ص ۴).

۵۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۵۶. چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸۵؛ کویمن، همانجا، ص ۳۲۷.

۶۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰، و نیز در میرخواند، ص ۱۳۲، ترجمه ۲۷. که می‌افزاید بهرامشاه بسیاری از بلاد هند راکه اسلاف او بدان موضع نرسیده بود بگشود (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱).

61. Ganguly, in *The struggle for empire*[2], 82.

چنین می‌نماید که محمدبن علی در برابر اقدامات بهرام‌شاه در توسعه بخشیدن قدرت خویش در متصرفات غزنوی در شمال هند دست به‌دو شورش پی‌درپی اما متمایز زده بود. وی آشکارا از برسمیت شناختن جلوس سلطان جدید در غزنه سر باز زد، چنانکه وی با سپاهی انبوه به‌هند عزیمت کرد و محمدبن علی را در بیست‌وهفتم رمضان سال ۵۱۲ ق/ یازدهم ژانویهٔ ۱۱۱۹ م در لاهور مغلوب و گرفتار ساخت. اما چون از قابلیت نظامی و تجارب بی‌مانند وی در اوضاع هند آگاهی داشت از سر گناهش درگذشت و باری دیگر او را به‌حکومت آن دیار گماشت.[۶۲]

اما بمحض اینکه بهرامشاه به‌غزنه بازگشت، محمدبن علی، پسرش معتصم (که گویند با گرزی که چهل من گرانی داشت جنگ می کرد) و اتباع ایشان دوباره بر ضد حکومت مرکزی سر بشورش برداشتند. سرکردهٔ شورشیان در ناگور واقع در نزدیکی بهیره در ناحیهٔ کوهستان سیوالک قلعه‌ای برآورد. وی سپاهی از اقوام مختلف که فرشته آنان را عرب، ایرانی، افغان و خلج برمی‌شمارد در این قلعه گرد آورد و از پادشاهان دست‌نشاندهٔ هند که فخر مدبر ایشان را «رانگان و تهکران و مقدمان هندوستان» می‌خواند استمداد جست، تا اینکه سپاهی مرکب از هفتادهزار مسلمان و هندو بر خود فراز آورد. در سال ۵۱۳ ق/ ۱۱۱۹ م بهرامشاه در رأس ده‌هزار سپاهی باری دیگر آهنگ درهٔ سند کرد و برای درآویختن با شورشیان به‌سوی مولتان پیش رفت. محمد و پسرش معتصم زمینی را که صحنهٔ جنگ برگزیدند، ناحیه‌ای باطلاقی نزدیک روستایی موسوم به کیکیور (؟) بود که آنان برای آنکه آن را باطلاقی سازند و بدین ترتیب سپاه سلطان را در یک وضع نامساعد تاکتیکی قرار دهند قسمتی از آن را غرقاب کردند. غلام مصطفی‌خان به‌نقل از مولانا ابوظفر ندوی می‌گوید که این باطلاق را می‌بایست نزدیک مولتان در ملتقای رودخانه‌های سوتلج و جهلوم (بخوانید چناب ؟) یا نزدیک اچه در غاغر ایجاد کرده باشند و نظر مخالفی نیز می‌آورد که قول خانم اقبال شفیع است؛ اما نظرات بالا در نبود اطلاعات روشن فخر مدبر از مواضع این وقایع تنها حدس و گمان است. بهرامشاه باری دیگر محمدبن علی را به‌اطاعت فرا خواند و خدمات گذشتهٔ او و دیگر اعضای خاندان شیبانی به‌مقاصد غزنویان در هند را بیادش آورد، و به‌او پیشنهاد کرد که اگر دست از شورش بردارد به‌او خلعت خواهد داد و باری دیگر به‌حکومت و فرماندهی سپاه هند منصوب خواهد کرد.

اما این تدبیر مؤثر نیفتاد. از یکی از قصاید سیدحسن چنین برمی‌آید که بهرامشاه و سپاهیانش در قایقهای دراز از سند عبور کردند و دو سپاه متخاصم در یک منطقهٔ باطلاقی مغرب پنجاب با یکدیگر درگیر شدند. حملهٔ محمدبن علی به‌قلب سپاه سلطان دفع گردید و او خود بهلاکت رسید؛ طوفان شدیدی برخاست و با زدن آب به‌چهرهٔ سپاهیان شورشی به‌یاری نیروهای سلطان آمد، چنانکه اکثر نفرات شورشی در باطلاق غرق گردیدند. گویند گذشته از محمدبن‌علی تعدادی از پسران وی نیز که در شمار آنها اختلاف است بقتل آمدند (به روایت فخر مدبر هفده تن و به گزارش جوزجانی ده تن؛ اما سنایی در بخشی از

---

۶۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲-۲۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۰ (راورتی تاریخ بیست و هشتم رمضان را دارد)؛ فرشته، ورق b ۷۳، ترجمه ۸۵.

حدیقة‌الحقیقه که به‌ستایش پیروزی بهرام‌شاه در این جنگ می‌پردازد تنها به کشته شدن یک پسر که از قرار معلوم معتصم بوده اشاره می‌کند). گویند که یکی از پسران محمد به‌جانب سلطان رفت، و بدین ترتیب جان خویش را نجات داد، و فخرمدبر می‌گوید که سیوروریان (شیبانیان؟) زمان او از نسل این پسر بودند که ابراهیم نام داشت، و می‌افزاید که تا این ایام هرکه در آن زمین جویی عمارت کند یا حوضی و چاهی کند از میان گل اسب و مرد پوسیده و جوشن و زره زنگ گرفته و چاك شده بیرون می‌آید. سیدحسن در این سفر جنگی با سپاه بهرامشاه همراه بود و در اشعار مختلف به‌وقایع مربوط به‌آن اشاره می‌کند؛ یک شعر که در واقع در هند سروده شده به‌فصل پاییز اشاره دارد و بدین ترتیب تاریخ این وقایع را در پاییز آن سال قرار می‌دهد که حدود هشت یا نه ماه پس از لشکرکشی اول بهرام‌شاه به‌هند است.[۶۳]

بنابر روایت فرشته، سلطان پس از پایان یافتن این ماجرا سالار حسین‌بن ابراهیم علوی را به‌حکومت هند گماشت و به‌غزنه بازگشت.[۶۴] چنین می‌نماید که پسر این سالارحسین که [ابوسهل] علی نام داشت نیز بعدها در دورهٔ بهرام‌شاه از فرماندهان بلندپایهٔ مقیم هند بوده است، زیرا سید حسن مدیحه‌ای خطاب به«سپهسالار علی‌الحسین ماهوری»[۶۵] دارد و او در جنگ بهرامشاه با سیف‌الدین سوری، امیر غوری که در سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۴۹ م اتفاق افتاد فرماندهی افواج هندی سپاه غزنوی را برعهده داشته است، زیرا سیدحسن در قصیده‌ای که در ستایش پیروزی سلطان سروده گوید:

به‌گرد شاه فوجا فوج لشکرهای هندستان — که گویی زره بر خورشید پیوستند از خاور
سپاهسالار غازی‌شان علی‌بوسهل شیراوژن — که دادش‌دولت سلطان تن‌رستم‌دل‌حیدر[۶۶]

[در نسخهٔ خطی غلام مصطفی‌خان علی‌بوسهل و در تصحیح رضوی علی بدپیل آمده]

گزارش ابن‌اثیر دربارهٔ این مرحله از دشمنیهای میان غزنویان و غوریان سالارالحسن‌بن ابراهیم را به‌عنوان فرمانده سپاه غزنوی در هند نام می‌برد که بهرام‌شاه سپاهیان وی را فرا خواند تا او را در مقابل غوریان مدد کنند. در این التباس در شخصیتها بدیهی است که منبع دقیقاً معاصر سیدحسن مرجح است. اگر به‌نام کامل فرمانده سپاه غزنوی در هند در این ایام یعنی [ابوسهل] علی‌بن حسن‌بن ابراهیم نگاهی دوباره بیندازیم بآسانی در خواهیم یافت که منبع ابن‌اثیر پسر را با پدر اشتباه گرفته است.

---

۶۳. فخر مدبر، ورقهای b۷۰-۱۰۶b، چاپ خوانساری، ص ۸۱-۳۷۸، ترجمهٔ شفیع، ص ۷-۲۲۴؛ جوزجانی، همانجا؛ میرخواند، ص ۳-۱۳۲، ترجمه، ۱-۲۷۰ (چاپ خیام، ج ۴، ص ۱۴۱)؛ فرشته، همانجا؛ غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۸-۸۴؛ گانگیولی، همانجا، ص ۶-۹۵.

۶۴. همانجا.

۶۵. دیوان، ص ۵-۱۸۲؛ مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۸۹.

۶۶. دیوان، ۸۸، مقایسه کنید با خان، همانجا، ص ۲۰۲ که نسخهٔ خطی دیوانی که در دسترس او بود شکل دیگری که در بیت دوم آمده را داشت.

در اواخر پادشاهی بهرام‌شاه که تاریخ دقیق آن بر ما معلوم نیست ابومحمد حسن‌بن ابونصرمنصور قاینی را درکنار پسر مهتر پادشاه جلال‌الدوله دولتشاه که فرماندهی سپاهیان هند را بعهده داشت والی وی در آن سرزمین می‌یابیم؛ گواه این مدعا یکی از اشعار سیدحسن درمدح شاهزاده دولتشاه و ذکر «محمدمنصور» به‌عنوان دست راست وی است. به‌رغم اختلاف نسبت «قاینی» و «میمندی» (منسوب به‌دومحل کاملا دور از هم، یعنی قاین در قهستان و میمند در زابلستان)، غلام مصطفی خان در اشعار مسعودسعد سلمان شمار زیادی اشاره به ابومحمدحسن قاینی گرد آورده که آشکارا ثابت می‌کند این صاحب منصب و پدرش ابونصر منصوربن سعید از خاندان وزیر بزرگ احمدبن حسن‌میمندی بودند؛ از جملهٔ این اشارات ابیات زیر است:

خواجه منصوربن سعید که کرد — زنده آثار احمدبن حسن

*

پیغام می‌دهمت بگو زنهار — از این حزین تنگدل بندی
با تاج سروران همه حضرت — خواجه عمیدصاحب میمندی
منصوربن سعید خداوندی — کز فر اوست تازه خداوندی[۶۷]

پدر عمادالدین ابونصرمنصوربن سعید در دستگاه غزنوی شخصیت بلندپایه‌ای بود و در پادشاهی ابراهیم‌بن مسعود و نیز احتمالاً مسعود دوم که در ایام پادشاهی او درگذشت سمت عارض داشت (نگاه کنید به‌بخش دوم).

در خصوص وزرای بهرام‌شاه باید گفت که سلطان در آغاز پادشاهی وزیری خردمند و کارآزموده‌ای چون عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد را میراث برده بود، اما چون بی‌تردید وی را از وابستگان بسیار نزدیک دولتهای سابق می‌دانستند، از این‌رو چندان نگذشت که به‌فرمان سلطان بقتل آمد. متصدی جدید سمت وزارت احمدبن حسین نامی بود که وی را از طریق پاره‌ای از ابیات مسعودسعد سلمان می‌شناسیم:

در همه معنی چو احمد بود بهرامی مضا — از پی صدر وزارت کرد او را اختیار
درکف کافی او زان خامهٔ بهرام سیر — سعد و نحس دوستان و دشمنان شد آشکار
این وزارت را که بهرامی است تیغ طبع او — از نشاط خدمت تو گشت خرم روزگار

وی احتمالاً مدت چندانی در این سمت نماند، زیرا ظاهراً هیچ شعری از شعرایی چون سیدحسن و سنایی که درمدح او باشد باقی نمانده است.[۶۸]

دربارهٔ‌صاحبان‌سمت وزارت‌در بقیهٔ سالهای پادشاهی‌بهرام‌شاه ابهامات‌فراوانی وجود دارد؛ نه در آثار زندگینامه‌ای و نه در منابع تاریخی هیچ اشاره‌ای به‌آنان نشده است، و از اطلاعات

---

۶۷. سیدحسن، دیوان، ۶-۵۹؛ مسعود سعد، دیوان، ص ۴۵۸، ۵۲۷؛ خان، همانجا، ص ۲۲۶-۷.

۶۸. دیوان، ص ۹-۲۸۹، خان، همانجا، ص ۲۲۹. در این ابیات، به‌نام بهرام التزام می‌نماید و با دلالتهای گوناگون این کلمه بازی می‌کند؛ که از جمله‌اند شخصیتهای پهلوانی عهد ساسانی، نظیر بهرام گور و بهرام چوبین و نیز ستارهٔ بهرام.

جسته گریخته‌ای که آثار شعرای معاصر بدست می‌دهند و به کمک استنتاج از این اطلاعات می‌توان به‌وجود آنان پی برد. غلام مصطفی‌خان جانشینان احمدبن حسن بر مسند وزارت را نخست منتخب‌الملک قوام‌الدین مجدالملک ابوعلی‌حسن‌بن احمد ذکر می‌کند که سیدحسن اشعار زیادی در مدح او سرود و در یکی از آنها سخنان زیر را در دهان قوام‌الدین‌حسن می‌گذارد

شکر ایزد را که مملکت را ـــن از دو وزیـــر یادگارم

و می‌گوید که پس از وی پسرش نجیب‌الملک حسین‌بن حسن به وزارت رسید که در سالهای آخر پادشاهی بهرام‌شاه، پس از بازگشت وی از هند برای پس گرفتن تاج و تخت غزنه در پی غارت پایتخت به‌دست علاءالدین‌حسین جهانسوز بدین سمت منصوب گشت.[۶۹]

این دو تن بی‌گمان از رجال بلندپایهٔ دستگاه غزنوی بودند، به‌سلطان تقرب نزدیکی داشتند و از جانب او به‌مشاغل خطیر کشوری و لشکری منصوب می‌شدند. یکی از اشعار سیدحسن به‌وقایع سالهای ٤ - ٥٤٣ ق/ ٩ - ١١٤٨ م که سیف‌الدین سوری، امیرغوری موقتاً غزنه را اشغال کرد اشاره می‌کند و از بازگشت بهرام‌شاه و «شمس ملک‌حسن‌احمد» سخن می‌گوید. نجیب‌الملک حسین در سالهای آخر پادشاهی سلطان فرمانده یکی از لشکرکشیها بود، زیرا ترجیع‌بندی از همان شاعر به‌بازگشت پیروزمندانهٔ او از «باختر» اشاره می‌کند که می‌توان تصور کرد ضد حمله‌ای به‌غور یا شمال افغانستان بود که در طی آن علاءالدین حسین به‌اسارت سنجر درآمد.[۷۰]

اما در این نقل قولهایی که از سیدحسن شده هیچ مطلب خاصی که به‌وزارت این دو تن تصریح کرده باشد وجود ندارد، ولو اینکه بتوان قوام‌الدین‌حسن را از اعقاب وزرای گذشته دانست و به‌رغم این حقیقت که شاعر هر دو آنان را در شمار زیادی از قصاید و ترجیع‌بندها مدح گفته است. همچنین سیدحسن قوام‌الملک‌احمدبن عمر (نه احمدبن حسین، وزیر اوایل پادشاهی بهرامشاه که در پردهٔ ابهام فرو رفته و پیش از این به‌او اشاره شده است) پدر قوام‌الدین حسن را مدح می‌گوید و او را خازن سلطان توصیف می‌کند؛ یکی از اشعاری که به‌او اتحاف گردیده خصوصاً وی را به‌مناسبت یافتن این سمت تهنیت می‌گوید[۷۱]. این شعر سررشته‌ای برای شناخت این مقام که در این دهه‌ها نسل در نسل در دست اعضای این خاندان بود و نیز خازن و کدخدایان اموال و کاخهای شاهی (خزینهٔ خاص) بدست می‌دهد. در این اشعار متعدد سیدحسن از پسر و نوه به‌عنوان وزیر یاد نمی‌شود، اما در ردیف یک ترجیع‌بند بارها به‌آنان نام خاص داده می‌شود.

---

۶۹. سیدحسن، دیوان، ۱۱، ۷۱-۱۶۹؛ خان، همانجا، ص ۳۱-۲۲۹.

۷۰. سیدحسن، دیوان، ۱۷، ۲۳۳. در نسخهٔ خطی ایندیا افیس «زباختر» آمده که خان در کتاب خود (ص ۲۳۱) از آنجا نقل می‌کند. اما متنی که رضوی (براساس سه‌نسخهٔ خطی تهران و گزیده‌هایی که در آثار دیگر یافت) بطبع رساند عبارت سبهمتر «زتاختن» دارد که می‌تواند مثلا به‌یکی از تهاجمات به‌هند اشاره داشته باشد.

۷۱. دیوان، ص ۴-۲۰۰.

صاحب حسن‌بن احمد خاص آن گوهر کیمیای اخلاص[۷۲]

اشخاصی که سیدحسن دقیقاً به‌وزیر بودنشان اشاره دارد عبارتند از خواجه‌عمیدجمال‌الدین رشیدالدین ابوطاهرمحمد (در چهار شعر) و قوام‌الدین ابومحمدطاهر. درایادی امر چنین می‌نماید که التباسی در اساسی وکنیه‌ها پیش آمده و احتمالا مقصود تنها یک تن می‌باشد، اما از قراین داخلی اشعار آشکارا پیداست که با دو شخص کاملا متمایزی سروکار داریم. مثلا در یک ترجیع‌بند ردیفی که آمده چنین است:

آنکه چون ماه ازکواکب ظاهر است کنیتش بوطاهر و او طاهر است

*

قوام دولت و دین بومحمد طاهر که دین و دولت از او یافتند زینت و فر[۷۳]

ترتیب زمانی دوره‌های وزارت هرکدام از این دو تن هر چه بوده، ظاهراً ابوطاهرمحمد دست‌کم در ایام اشغال نخستین شهر غزنه بر دست غوریان سمت وزارت داشت، زیرا قصیدهٔ بلند و مطنطن سیدحسن که در ستایش بهرام‌شاه به‌مناسبت تصرف مجدد تختگاهش سروده شده پس از شرح دلاوریهای سه پسر سلطان سماءالدوله، معزالدوله خسروشاه و معین‌الدوله شاهنشاه و پیش از پرداختن به‌نقش قهرمانانهٔ سپاهسالار سپاهیان مستقر در هند، یعنی سالار علی‌بن حسین می‌گوید:

وزیر عالم و عادل سفیر کامل و مقبل که بتوان یافت از هر دونشان‌ونام‌پیغمبر[۷۴]

اگر چند سلطنت بهرامشاه در سالهای اخیر پادشاهی با تهدید غوریان به‌سرانجامی پریشان گرفتار آمد، و اگر چند وی برای دو جانشین خودنمایی از امپراتوری غزنوی که روزگاری امپراتوری نیرومندی بود میراث گذاشت، اما ایام پادشاهی وی بواسطهٔ شکوفایی و رونق ادب فارسی در این دوره اهمیت زیادی دارد چندانکه از حیث بازدهی اشعار غنایی و حماسی می‌توان آن را با دورهٔ اول غزنوی مقایسه کرد، و دربار سلطان کانون مسلم این شکوفایی بود. شعرایی از نسل کمابیش سابق، نظیر عثمان مختاری، مسعودسعد سلمان و سنایی تنها در اوایل پادشاهی او فعال بودند. تاریخ مرگ عثمان مختاری معلوم نیست، اما وی در مقایسه با اشعار زیادی که در مدح ملک‌ارسلان، سلف بهرام‌شاه سرود، تنها دو قصیده در مدح سلطان اخیر دارد، چنانکه استنباط می‌شود که او یا در اوایل پادشاهی بهرام‌شاه درگذشت، یا برای بقیهٔ عمر خاموشی گزید، یا بمحض درگذشت ممدوحش از قلمرو غزنوی مهاجرت کرد. مسعودسعد در سال ۵۱۰ ق/ ۲ - ۱۱۲۱ م وفات یافت و پس از یک زندگی سراسر نامرادی و رنج در سه یا چهار سال آخر حیاتش از التفات و داد و دهش بهرامشاه برخوردار گردید، تا آنجا که توانست سلطان جدید را پس از جلوس بر تخت شاهی مدح گوید،

کس را چنانکه امروز این بندهٔ تراست جاه و محل و مرتبت وکار و بار نیست

---

۷۲. همانجا، ص ۲۲۳.

۷۳. همانجا، ص ۹۶، ۱۹۹. مقایسه کنید با ردیف مشابهی در ص ۳-۲۲۱.

۷۴. همانجا، ص ۸۸.

هر مجلسی ز رای تو او را کرامتی است هر هفته از تو بی‌صلت صدهزار نیست[۷۵]

ابوالمجدمجدودبن آدم سنایی، نخستین کس از سرایندگان سه‌گانهٔ مثنوی عرفانی در ایران سده‌های میانه (دو تن دیگر فریدالدین‌عطار و پس او جلال‌الدین رومی بودند) احتمالا در سال ۵۲۰ ق/ ۱۱۳۱ م یا یک دههٔ بعد، یعنی در سال ۵۳۰ ق/ ۱۱۴۱ م، و به‌گفتهٔ تذکره‌نویسان پس از یک دگرگونی روحی که وی را از یک شاعر درباری دنیادوست به‌عارفی وارسته مبدل ساخت درگذشت.[۷۶] وی در سالهای کهولت بود که مثنوی مفصل و استدلالی خود دربارهٔ اخلاق و حکمت خلقی موسوم به‌حدیقةالحقیقه را بپایان برد و آن را در سال ۵۲۰ ق/ ۱۱۳۱ م به‌بهرام‌شاه اتحاف کرد. ارزش ادبی این اثر هر چه باشد — نظر نکوهش‌آمیز ادوارد براون این است که این منظومه همانقدر از مثنوی جلال‌الدین رومی فروتر است که شیطان رابرت مونتگمری از بهشت گمشدهٔ میلتون — اینقدر هست که حدیقهٔ سنایی خوانندگان فراوانی یافت و بر سیر و تحول بعدی ادبیات عرفانی ایران تأثیر زیادی گذاشت.

سنایی به‌عنوان شاعری مدیحه‌سرا که به‌استادان عهد نخست غزنوی و مسعودسعد سلمان اقتفا می‌کرد شاید تأثیر بیشتری گذاشته است، و این امر را در قصاید متعددی که وی به‌رغم افتادن در طریقت صوفی در مدح سلطان سروده است مشاهده توان کرد.[۷۷]

دورهٔ بزرگی از فعالیت شعری اشرف‌الدین ابومحمد سیدحسن‌بن محمد غزنوی در ایام پادشاهی بهرام‌شاه سپری می‌شود، و تحت حمایت وی بود که نبوغ شعری سیدحسن در دو حوزهٔ قصیده و غزل شکوفا شد و دیوان او در تکامل بخشیدن به‌شاخهٔ ادبی اخیر از اهمیت زیادی برخوردار است. تذکره‌های هندی - ایرانی متأخر می‌گویند که شاعر در اواخر حیاتش، یعنی حدود سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م بواسطهٔ دسایس حاسدان گرفتار خشم سلطان شد و مجبور

---

۷۵. دیوان، ص ۷۲؛ میرزامحمد قزوینی «مسعود سعد سلمان»، *JRAS* (۱۹۰۶)، ص ۷-۲۶؛

I. Husain, *The early Persian poets of India* III; A. J. Arberry, *Classical Persian literature* (London 1958), 81 - 4; Rypka *et alii, History of Iranian literature,* 196

(برگردان فارسی، با نام تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ص ۷-۳۶۶)

۷۶. تاریخ نخست تاریخی است که ریپکا در همانجا، ص ۲۳۶، زیرنویس ۴۷ در بحث از تاریخ درگذشت سنائی بدست می‌دهد و تاریخهای ۵۴۲ ق/ ۸-۱۱۴۷م و ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰م را که عموماً نقل می‌کنند نامحتمل می‌داند؛ تاریخ دوم تاریخی است که ویراستار دیوان سنائی. مدرس رضوی در صفحهٔ نه و بعد پس از بررسی اسناد و شواهد مغایر هم بدست می‌دهد.

77. Browne, *A literary history of Persia* II, 317 ff. ; Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 218; Arberry, op. cit., 88 - 94

(که قضاوتش دربارهٔ حدیقةالحقیقه کمتر از براون سختگیرانه است)، ریپکا، همانجا، ص ۷- ۲۳۶. ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، ص ۲۱ و بعد؛ ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، ص ۸-۳۶۶.

به‌ترك غزنه گردید. دلیل واقعی این رنجش این بوده که سیدحسن در طی اشغال غزنه توسط سیف‌الدین سوری، سرکردهٔ غوری در شهر باقی ماند و به‌احتمال زیاد آماده شد تا خود را با حکومت جدید که در آن شهر مستقر گردید و احتمالا چنین می‌نمود که قراری پایدار یافته است همراه و هماهنگ سازد. اما هنگامی که بهرام‌شاه دوباره به تاج‌وتخت خود دست یافت سیدحسن در سال ٥٤٤ ق/ ۱۱۴۹-٥٠ م صلاح را در ترك غزنه و عزیمت به‌نیشابور دانست، و از اینجا بود که وی در اشعاری که خطاب به‌سلطان سرود از وی پوزش خواست و نیز در قصیدهٔ بلندی پیروزی نهایی بهرام‌شاه بر سوری و قتل او را به‌وی تهنیت گفت. سیدحسن از نیشابور به‌زیارت حرمین رفت و سپس بقیهٔ ایام عمرش را در بغداد، مغرب ایران و خراسان در دربارهای مختلف سلجوقی نظیر سلطان مسعودبن محمد، سنجر و سلیمان‌شاه‌بن محمد و نیز دربارهای اتسز خوارزمشاه و فرمانروای قراخانی در خراسان، یعنی محمودخان‌بن محمد بسرآورد. وی احتمالا در یکی از سالهای میان ٥٥٥ ق/ ۱۱٦٠ م و ٥٥٧ ق/ ۱۱٦۲ م در ناحیهٔ جوین شمال خراسان درگذشت.[۷۸]

پس از این شعرا، تردیدی نیست که برجسته‌ترین شخصیت ادبی دربار بهرام‌شاه ابوالمعالی‌نصرالله یا نصربن محمدبن عبدالحمید، پسر وزیر ابراهیم و مسعود سوم و ممدوح عثمان مختاری و سیدحسن بود. خدمت بزرگ ابوالمعالی‌نصرالله به‌ادب فارسی ترجمهٔ داستان جانوران، یعنی داستانهای بیدپای به‌نثر زیبای فارسی است که‌پیش از این ابن‌المقفع آن را از فارسی میانه که آن نیز از اصل هندی برگردانده شده بود به عربی ترجمه کرده و نام آن‌کلیله و دمنه گذاشته بود. این کتاب به‌بهرامشاه اتحاف گردید و حدود سال ۹ - ٥۳۸ ق/ ٥ - ۱۱۴۳ م بپایان رسید؛ شهرت و محبوبیت این ترجمه سبب شد که با گذشت سالها بارها در ساختمان آن دست برده شد، چندانکه تشخیص ترجمهٔ اصل خود ابوالمعانی‌نصرالله دشوار است، اما در قرن دهم هجری/ شانزدهم میلادی بود که نیاز به‌ترجمهٔ تازه و پر تکلف‌تر این اثر به انوار سهیلی حسین‌واعظ کاشفی منجرگشت. ابوالمعالی‌نصرالله همانقدر که ادیب بود، چنانکه درخور نمایندهٔ خاندانی از وزرا و دبیران است دولتمرد نیز بود و در ایام پادشاهی خسروشاه خود به‌مقام وزارت رسید.[۷۹]

فهرستی طولانی از دیگر شعرای شایسته که در دربار بهرام‌شاه ازدحام کرده بودند می‌توان فراهم ساخت که بیشتر آنها را تنها از طریق نقل اشعارشان در تذکره‌ها می‌شناسیم. از جملهٔ ایشان عبارت بودند از سیدالشعراءابوبکربن محمد روحانی غزنوی که عوفی وی را «عطاردالثانی» می‌خواند و سرایندهٔ سوگندنامه‌ای مفصل مرکب از هشتادوسه بیت که آن را در سالهای آخر پادشاهی بهرامشاه سرود و خوشبختانه از دستبرد ایام دراماں

---

۷۸. مقایسه کنید با عوفی، لباب‌الالباب، ص ۱۹-۱۱٦؛ دولتشاه، تذکرةالشعراء، ص ۴۱-۴۳۸؛ و بازسازی مفصل زندگی شاعر در مقدمهٔ رضوی بر دیوان، صفحات یاء تامه.

۷۹. نگاه کنید ادوارد براون، همانجا، صفحهٔ ۳۴۹ و بعد؛ ای. برتلس، دایرةالمعارف اسلام، چاپ اول، مقالهٔ «نصرالله‌بن‌محمد»؛ خان، همانجا، ص ۱۹-۲۱۸؛ آربری، همانجا، ص ۶-۹۵؛ ریپکا، همانجا، ص ۳-۲۲۲.

مانده است.[۸۰] جمال‌الدین‌محمد و حسن پسران ناصرعلوی و مانند پدر شاعر بودند.

حسن در جوانی درگذشت و مسعود را مرثیه‌ای در رثای اوست،[۸۱] امامحمد که شاعری را با مدیحه‌گویی مسعود سوم آغاز کرد آنقدر زنده ماند که مدیحه‌سرای بهرام‌شاه گردید. عوفی القاب پرطمطراق دو برادر محمد و حسن را بترتیب اکمل‌الشعرا و فخرالساده ذکر می‌کند.[۸۲] شهاب‌الدین ابوالرجاء (ابوالرضا؟) شاه‌علی قزوینی چندین شعر در ستایش بهرام‌شاه سرود، اما وی در آستانهٔ انقراض غزنویان و اوج قدرت غوریان زندگی می‌کرد. فخرالمله والدین محمدبن محمود نیشابوری که از شخصیتهای جالب و آراسته به‌چندین هنر در دربار سلطان بود مؤلف چندین اثر است که تنها عناوین آنها بر ما شناخته شده است، از جمله تقریظی موسوم به بصائرِیمینی (بنابراین یا بواسطهٔ اتحاف آن بهرامشاه بدین نام خوانده شد یا از آن جهت که تقریظی بر تاریخ یمینی عتبی بوده است؟)، رأی‌آرای که ترجمهٔ فارسی غررالسیر (از قرار معلوم تاریخ ثعالبی موسوم به‌تاریخ غررالسیر) است؛ و صحیفةالاقبا که در معارضهٔ تیغ و قلم است. هنگامی که بهرام‌شاه کوشش ناموفقی کرد تا گردن از یوغ طاعت سنجر بیرون کند، وی در سال ۵۳۰ ق/ ۱۱۳۶ م از جانب سلطان غزنوی به‌یک مأموریت سیاسی رفت؛[۸۳] بهرام‌شاه وی را به‌لشکرگاه سنجر در تگیناباد فرستاد تا طاعت و سرسپردگی سلطان به‌سنجر را به‌او ابلاغ کند و فخرالمله با خواندن یک رباعی زیبا به‌مقصود خود نایل آمد.[۸۴] محمدبن عثمان عتبی‌ـ یمینی کاتب و سعدالدین مختارالشعراء نیز مدیحه‌سرای بهرام‌شاه بودند، و عوفی بدون بدست دادن جزئیاتی در شرح احوال ایشان مبالغی از اشعارشان را نقل می‌کند.[۸۵] همین مؤلف شمار دیگری از شعرای آن عهد را که در حواشی عالم هندی ـ ایرانی زندگی می‌کردند با نمونه‌هایی از اشعارشان برمی‌شمارد که از جمله مؤلفانی بودند که از لاهور، بست یا تگیناباد، سکاوند و غزنه برخاسته بودند، اما متأسفانه پیوستگی آن با محفل درباری بهرام‌شاه را معلوم نمی‌سازد.[۸۶]

---

۸۰. عوفی، ص ۹-۴۴۸؛ خان، همانجا، ص ۲۲۰، ۴-۲۳۱.

۸۱. دیوان، ص ۳-۶۲، عنوان شعر «در رثای سیدحسن» است؛ البته این شاعر را باید با سید حسن معروف، یعنی اشرف‌الدین غزنوی که پیش از این از وی یاد کرده‌ایم جدا دانست. اگر چند بسیاری از تذکره‌نویسان متأخر دانسته آن دو را با هم اشتباه کرده‌اند.

۸۲. عوفی، ص ۴۱-۴۳۶؛ خان، همانجا، ۱-۲۲۰.

۸۳. عوفی، ص ۵-۴۴۱؛ خان، همانجا، ص ۲۲۱.

۸۴. عوفی، ص ۴-۲۳۳؛ خان، همانجا.

۸۵. عوفی، ص ۵۴-۴۴۹.

۸۶. عوفی، ص ۹-۲۳۴، ۶-۴۵۴.

فصل چهارم

مبارزه با غوریان و آخرین سلاطین غزنوی

۱

یورش غوریان و سالهای آخر پادشاهی بهرام شاه

دربارهٔ زوال و سقوط امپراتوری غزنوی که زمانی امپراتوری نیرومندی بود اسناد و مدارك بسیار اندکی در دست است. دیگر مسائل پادشاهی بهرامشاه که قلمرو آن اساساً به‌مناطقی محدود شده بود که امروزه در مشرق افغانستان، پنجاب و احتمالا سند و بلوچستان قرار دارند، علاقهٔ نویسندگان تواریخ عمومی و دودمانی در مرکز سرزمینهای اسلامی را برنمی‌انگیخت. این نویسندگان بیشتر به‌مسائل مبرمی چون فروپاشی امپراتوری پهناور سلجوقی، تشکیل امارتهای اتابکی و خطراتی که از سوی قراختاییان و خوارزمشاهیان آسیای میانه بلاد آنان را تهدید می‌کرد نظر داشتند. از این‌رو ما اساساً به‌گزارشهای ابن‌اثیر که نمایندهٔ تاریخ‌نگاری سرزمینهای مرکز عالم اسلام است و منهاج‌الدین‌بن سراج‌الدین جوزجانی که نمونهٔ تاریخ‌نگاری در افغانستان و شمال هند را بدست می‌دهد متکی می‌باشیم.

چنانکه در بخش دوم گفته آمد ابن‌اثیر در بدست آوردن اطلاعات موثق دربارهٔ رویدادهایی که در حواشی شرقی عالم ایران و هند اتفاق افتاده بود دشواریهایی داشت. وی در خصوص وقایع خراسان در سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی نظیر ظهور خوارزمشاهیان دودمان انوشتگین غرچه‌ای، درگیریهای بدفرجام سنجر با اغزها و عملیات جهانگشایانهٔ سلاطین غوری در خراسان و پیشروی آنان به‌سوی دریای خزر، از جمله به‌اثر تاریخ‌نگار محلی بیهق در خراسان، یعنی ابوالحسن‌علی‌بن زید بیهقی که به‌نام جدش به ابن‌فندق (درگذشته به‌سال ۵۶۵ ق/ ۷۰ - ۱۱۶۹ م) معروف بود اتکا داشت. ابن‌فندق تاریخ‌نگار دقیق و موثقی بود که در میان معاصرانش آوازه‌ای بلند داشت و یاقوت، ابن‌خلکان، جوینی و حمدالله مستوفی و نیز ابن‌اثیر از اثر او بهره برده و از آنجا نقل قول کرده‌اند.[۱] مورخ اخیر ذیل سال ۵۶۸ ق/

۱. در مورد گزارشهای کلی ابن‌فندق و تألیفات او نگاه کنید به:

←

۳ - ۱۱۷۲ م که به‌شرح منازعات خونین اعضای دودمان خوارزمشاهیان در خراسان می‌پردازد، آشکارا از مشارب‌التجارب و غوارب‌الغرائب نقل قول می‌کند و چنانکه بارتولد خاطرنشان ساخته می‌توان گفت که ابن‌اثیر در خصوص وقایع سالهای بلافاصله پیش از سال ۵۶۸ ق/ ۳ - ۱۱۷۲ م کتابی در دست داشته که احتمالا ذیل مشارب‌التجارب بوده است. تاریخ خود ابن‌فندق— که دیگر وجود ندارد، اما تاریخ عالم ایران از زمانی که تاریخ یمینی عتبی بپایان می‌رسد یعنی از حدود سال ۴۱۱ ق/ ۱۰۲۰ م به‌بعد را دربر می‌گرفت — آشکارا می‌توانست اطلاعاتی دربارهٔ مراحل قاطع زوال قدرت غزنوی، نظیر غارت غزنه بر دست علاءالدین‌حسین غوری در سال ۵۴۰ ق/ ۱۱۵۰ م و تصرف این شهر به‌دست اغزها که چند سال بعد اتفاق افتاد به‌ابن‌اثیر بدهد؛ و ذیل‌نویس فرضی ابن‌فندق نیز می‌توانست مطالبی دربارهٔ خلع خسروملک بر دست شهاب‌الدین محمد غوری و انقراض سلسلهٔ غزنوی در سال ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م بدست دهد.[۲]

ابن‌اثیر خود به‌موانعی که در این مورد بر سر راه وی قرار می‌گرفت کاملاً آگاه بود. سالشمار وقایعی که وی دربارهٔ جنگ غوریان و غزنویان ذکر می‌کند ناموثق و گزارشهای او تکراری و کسل‌کننده است. و پس از گزارش غارت غزنه بر دست علاءالدین‌حسین (که پس از گزارش آن ذیل سال ۵۴۴ ق/ ۵۰ - ۱۱۴۹ م باری دیگر ذیل سال ۵۴۷ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م به‌شرح آن می‌پردازد) اعتراف می‌کند که«از تاریخ غوریان ذیل سال ۵۴۳ [بخوانید ۵۴۴] سخن رفته است، و آنچه در آنجا آمده با پاره‌ای مطالبی که در اینجا ذکر می‌شود اختلاف دارد؛ اما ما همه اینها را یا شنیده‌ایم درکتابهایشان خوانده‌ایم [وکلا سمعناه و رأیناه فی مصنفاتهم ـ اما درکدام مصنفات؟] و به‌همین خاطر است که ما هر دو گزارش را آورده‌ایم.» وی در پایان این فصل با نقل اسارت نهایی خسروملک بر دست شهاب‌الدین‌محمد می‌گوید که منبع وی یکی از علمای خراسان [یا برخی از علما] «بعض فضلاء خراسان» و احتمالا ذیل‌نویس فرضی ابن‌فندق بوده و در این میان به‌ذکر نمونه‌هایی از اطلاعات متفاوتی که دربارهٔ این وقایع وجود دارد می‌پردازد.[۳]

جوزجانی از مورخان محلی شمال افغانستان بود— چنانکه نسبش اشاره دارد، خاندان وی از ناحیهٔ کوهستانی جوزجان که میان هریرود علیا و بلخ قرار دارد برخاسته بودند— و او در کاخ شاهی غوریان در تختگاهشان فیروزکوه در غور بدنیا آمده بود. در سال ۶۲۴ ق/ ۱۲۲۷ م به‌اچه در هند و سپس به‌دهلی مهاجرت کرد و در همانجا بود که در سالهای ۹ - ۶۵۸ ق/ ۶۰ - ۱۲۵۹ م به‌نوشتن طبقات ناصری پرداخت و بدین‌ترتیب ازخود مورخ سلسلهٔ

→

Kari Sayyid Kalimullah Husaini, «Life and works of Zahiru'd - Din al - Bayhaqi, the author of the Tarikh-i-Bayhaq», *IC* XXVIII (1954) 297 - 318, and D. M. Dunlop, *EL2*, art. «al - Bayhaki, Zahir al-Din... b. Funduk».

۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۴۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۳۸۰؛ بارتولد، *Turkestan*، چاپ سوم، ص ۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۹۳)؛ دنلپ، همانجا.

۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۷۰.

غوریان و جانشینان آنان در هند که غلام ـ سپهسالاران ترك ایشان بودند ساخت[۴]. از این‌رو هنگامی که وی دربارهٔ زوال غزنویان می‌نوشت، دربارهٔ وقایعی قلم می‌زد که حدود یک سدهٔ پیش اتفاق افتاده بود، و اگر چند مدعی بود که از طریق ازدواج یکی از نیاکانش با دختر سلطان ابراهیم‌بن مسعود نسب او به‌خاندان شاهی غزنوی می‌رسید، اما خواه‌ناخواه اثرش را از دیدگاه فاتحان غوری نوشته است. مثلا جوزجانی بر رفتار خائنانهٔ غیاث‌الدین‌محمد غوری با خسروملك پرده‌پوشی می‌کند و سرکوبی غوریان بقایای غزنویان در پنجاب را که گویند خسروملك در آنجا همواره در عشرت به‌افراط مشغول بود و سربازان ترك و طبقات اداری هندی ـ ایرانی بومی فرصت یافتند تا امارت ولایت و فرماندهی ملك را بر دست گیرند توجیه می‌نماید.[۵]

خصومت غزنویان و غوریان از توسعه‌طلبی دودمان آل‌شنسب از رؤسای کوچك و کم‌اهمیت غور که رفته‌رفته به‌قدرت فایقه ناحیه مبدل شده بودند نشأت یافته بود. غوریان در پی این تفوق با پویایی به سرزمینهای مغرب غور که از فرهنگی عالیتر و منابع اقتصادی بهتری داشتند سرازیر گردیدند و در این نواحی نخست با سلجوقیان و سپس با خوارزمشاهیان درافتادند، و نیز توسعه‌طلبی ایشان به‌سوی جنوب غرب آنان را با غزنویان درگیر ساخت (دربارهٔ مناسبات غزنویان و غوریان در ایام پادشاهی ابراهیم‌بن مسعود به‌بخش دوم نگاه کنید). هم غور هم خود غزنه در نخستین دهه‌های سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی متزایداً در حوزهٔ نفوذ سلطان‌سنجر سلجوقی درآمدند، اما با اینهمه بهرام‌شاه کوشید تا سیادت سنتی دودمان خود بر ناحیهٔ کوهستانی غور را تحکیم بخشد. چنین برمی‌آید که وی سرکردهٔ غوری قطب‌الدین محمدبن حسین، صاحب ولایت ورشاد را که لقب خودساختهٔ ملك‌الجبال داشت با وجودی که دامادش بود در دربار غزنه به‌زهر بکشت؛ اما ابن‌اثیر و مؤلفانی که از او تبعیت کردند، نظیر فرشته، می‌گویند که اعتقاد بر این بوده که قطب‌الدین‌محمد و برادرش سیف‌الدین سوری، صاحب ناحیهٔ استیه تنها بدان خاطر به‌غزنه آمده بودند که برای حملهٔ به‌این شهر در آینده اطلاعاتی دربارهٔ موقعیت آن بدست آورند.[۶]

حقیقت هر چه بوده، دودمان غوریان طبیعتاً تشنهٔ انتقام کشیدن از بهرامشاه بودند، و سیف‌الدین سوری که به‌غور گریخته بود به‌گردآوری سپاهی از سواران و پیادگان پرداخت (چون کوه‌نشینان غوری خود عمدتاً سربازان پیاده بودند، از این‌رو گردآوری سواران احتمالا حکایت از آن دارد که آل‌شنسب برای از پیش بردن مقاصد توسعه‌طلبانهٔ خود به‌استخدام سواران مزدور آزاد یا مملوکان ترك پرداخته بودند). وی با برادران کهترش بهاءالدین‌سام، صاحب سنگه و علاءالدین‌حسین، صاحب وجیرستان آهنگ غزنه کرد. این شهر در

---

۴. دربارهٔ مؤلف و اثر او نگاه کنید به:
A. S. Bazmee Ansari, *EI*², art. «Djuzdjani».

۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴؛ و نگاه کنید به‌مطالب تعریض‌آمیز راورتی، مترجم این کتاب در همانجا، ج ۱، ص ۶ ـ ۴۴۵، زیرنویس ۲.

۶. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۸۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۲۵؛
Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 199 - 200.

جمادی‌الاولی سال ۵۴۳ ق/ سپتامبر ـ اکتبر ۱۱۴۸ م به‌دست آنان افتاد، و فتح غزنه نخستین پیروزی بزرگ امرای غوری بود. در این میان بهرام‌شاه به‌سرحدات هند و افغانستان در محلی که ابن‌اثیر آن را نقطه‌ای میان غزنه و هند که مسکن افغانان بود و کرمان (بخوانید کرمان به‌ضم اول و تشدید دوم ـ کرم، در ناحیهٔ مرزی شمال غرب پاکستان کنونی؟)[۷] گریخت.

دربارهٔ وقایع بعدی گزارش مفصلی در طبقات ناصری جوزجانی آمده که می‌توان آن را با نگاه اجمالی ابن‌اثیر به‌این وقایع و مهمتر از آن، با جزئیاتی که از قصیدهٔ طولانی نودوچهار بیتی سیدحسن بدست می‌آید و شاعر آن را در تهنیت پیروزی بهرام‌شاه بر غوریان سروده تکمیل کرد؛ این جزئیات را غلام مصطفی‌خان در تک پژوهش خود موسوم به تاریخ بهرامشاه غزنوی اقامه کرده و روشن ساخته است. سیف‌الدین‌سوری پس از بدست گرفتن قدرت در غزنه لقب سلطان به‌خود داد و برادرش بهاءالدین‌سام را به‌امارت غور گماشت. دیگر برادران کهتر امیرغوری و بیشتر سپاهیانی که از غور آمده بودند با نزدیک شدن زمستان سال ۵۴۳ ق/ ۹ ـ ۱۱۴۸ م به‌میهن بازگردانده شدند، و سیف‌الدین‌سوری تنها شمار اندکی از ملازمان شخصی خود را پیش خود نگه داشت و عمدتاً به‌کاربدستان محلی و سپاهیان پادگان غزنه که بهرام‌شاه به‌هنگام فرار فضیحت‌بار خویش در غزنه بجا گذاشته بود متکی بود. ظاهراً یکی از سادات محلی موسوم به‌مجدالدین‌موسوی (در ابن‌اثیر «الماهیانی») رهبری عناصر سازشکار را بدست گرفته و به‌عنوان وزیر سوری عمل می‌کرده، اما بعدها یابت این شرفی که در دستگاه سوری یافته بود بهای گزافی پرداخت. سوری نیز مانند طغرل غاصب در یک قرن پیش ارزیابی نادرستی از خلق و خوی طبقات لشکری و کشوری غزنه کرده بود. بهرامشاه در پنجاب به گردآوری سپاه پرداخت و آن را تحت فرماندهی سالار علی‌بن حسین‌بن ابراهیم (در ابن‌اثیر، سالارالحسن‌بن ابراهیم‌العلوی) که والی غزنوی در هند بود قرار داد.[۸] بهرامشاه از موقعیت نامطمئن سوری آگاهی یافت و از ریزش برف سنگینی که امکان رسیدن مدد برای سوری را نامیسر ساخته بود فرصت جسته از طریق کابل آهنگ غزنه کرد. سوری و ملازمان اندکش به‌سوی غور گریختند، اما نیروهای غزنوی در محلی موسوم به‌سنگ سوراخ در بخش علیای هیرمند به‌آنان رسیدند و هم سوری هم مجدالدین موسوی پس از نبردی که درگرفت به‌اسارت درآمدند. بنابر قصیدهٔ سیدحسن (ابیات ۳ ـ ۷۰) بهرام‌شاه در قلب سپاه غزنوی مستقر بود و پسرانش سماءالدوله‌مسعود[۹]، معزالدوله خسروشاه و معین‌الدوله شهنشاه هر یک فرماندهی

---

۷. یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۵۵ اشاره می‌کند که این کرمان از توابع غزنه بود و در فاصلهٔ چهار روز راه از غزنه قرار داشت که بخوبی با کرم تطبیق می‌کند؛ و نیز نگاه کنید به:

Bosworth, *EI*², art. «Kurram».

۸. نگاه کنید به‌بخش سوم، که دربارهٔ صورت دقیق این اسم و اشتباهاتی که ظاهراً بر سر آن بوجود آمده بحث شده است.

۹. در دستنویس خان لقب مسعود درست ذکر شده است (مقایسه کنید با فهرست اسامی پسران بهرامشاه در جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱)، اما مدرس رضوی در طبع دیوان سیدحسن این لقب را بخطا شجاع‌الدوله آورده است.

حشرها را بعهده داشتند؛ شاعر تاریخ این نبرد را دقیقاً در دوم محرم سال ٥٤٤ ق/ دوازدهم مه ۱۱٤۹ م (مادهٔ تاریخ در بیت شصت‌وهشتم) قرار می‌دهد. سوری و موسوی را به‌غزنه بازگرداندند و سوار بر گاو یا خرکرده گرد شهر برآوردند، بی‌حرمتیهای دیگر در حق ایشان روا داشتند و سرانجام در محل پل یک طاق بر دارشان کردند؛ بنابر گزارش دوم ابن‌اثیر از این وقایع، این علویان غزنه بودند که وظیفهٔ تخفیف و اهانت به‌سوری را بعهده گرفتند. پس از آن بهرامشاه سر سوری را به‌دربار سلطان سنجر در ری فرستاد و فخرالدین خالد هراتی، شاعر دربار سنجر این واقعه را در یک رباعی ستود.[۱۰]

واقعهٔ بی‌حرمتی به‌سیف‌الدین‌سوری و کشتن او بی‌درنگ موجب لشکرکشی تنبیهی علاءالدین‌حسین به‌غزنه گردید و این لشکرکشی به‌غزنه که پایتخت یک امپراتوری و مرکز فرهنگی مشرق عالم اسلام بود ضربهٔ مهلکی وارد آورد.

در منابع بر سر تاریخ لشکرکشی علاءالدین‌حسین و حتی نام پادشاه غزنوی که علاءالدین با وی بجنگ پرداخت سردرگمیهایی وجود دارد. جوزجانی بالصراحه می‌گوید، و در این مورد سخن وی درست نیز هست، که این جنگ میان علاءالدین‌حسین و بهرام‌شاه درگرفت و برخی ابیاتی که وی در دهان امیر پیروزمند غوری می‌گذارد صراحتاً لاف می‌زند که:

بهرامشه به کینهٔ من چون کمان کشید کندم به‌نیزه از کمر او کنانه را

متأسفانه تاریخی که جوزجانی در این مورد بدست می‌دهد مبهم است. ابن‌اثیر گزارش خود دربارهٔ مجموع مناسبات غزنویان و غوریان را ذیل سال ٥٤٧ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م می‌آورد و لشکرکشی علاءالدین را در سال ۵۵۰ ق/ ۱۱۵۵ م، یعنی سالهای نخست پادشاهی خسرو-شاه قرار می‌دهد. چنانکه پس از این خواهیم دید، این گزارش ممکن است به‌تهاجم بعدی

---

۱۰. جوزجانی، ج ۱، ص ۵ - ۳۹۳، ترجمه، ج ۱، ص ۴۵ - ۴۳۹؛ ابن‌اثیر، چاپ‌تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹۰ - ۸۹، ۸ - ۱۰۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۱۳۵، ۵ - ۱۶۴ (گزارش دوم مغایر با گزارش اول است، و مؤلف رشتهٔ کاملی از وقایع را که چهل سال آخر مناسبات غوریان و غزنویان را دربرمی‌گیرد ذیل سال ۵۴۷ق /۳ - ۱۱۵۲م می‌آورد)؛ محمدبن‌علی راوندی، راحة‌الصدور و آیة‌السرور، چاپ م. اقبال (لندن ۱۹۲۱)، ص ۱۷۵؛ ظهیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، چاپ اسماعیل افشار (تهران ۱۳۳۲ ش /۱۹۵۳م)، ص ۴۷؛ میرخواند، روضة‌الصفا، در فصل:

Defrèmery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. II (July - December 1843)

متن فارسی، ۴ - ۱۷۲، ترجمه، ۹۲ - ۱۸۸؛ سیدحسن، دیوان، ۹۰ - ۸۱؛

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 201 - 4.

سیدحسن ظاهراً در طی اشغال غزنه بردست غوریان در شهر باقی مانده و با سیف‌الدین سوری پاره‌ای ارتباط داشته است؛ به‌گفتهٔ عوفی در لباب‌الالباب، ص ۴۴۱، وی بعدها ناگزیر شد با بازگشت بهرام‌شاه به‌غزنه با سرودن یک رباعی پوزش‌خواهانه با سلطان آشتی کند (این رباعی در دیوان سیدحسن چاپ مدرس رضوی نیامده است).

همان پادشاه غوری به‌غزنه در ایام پادشاهی خسروشاه (یعنی میان سالهای ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م و ۵۵۵ ق/ ۱۱۶۰ م) مربوط باشد که ابن‌اثیر یا منبع او آن را با فاجعه‌ای که پیش از این غزنه بدان گرفتار آمده بود خلط کرده‌اند.

راورتی در یادداشتهای خود گزارشهای متناقض منابع اخیر را استخراج می‌کند و می‌گوید که «از همهٔ کسانی که در تاریخ خاورزمین از آنان نام می‌رود، شاید در نام و اقدامات هیچ کس به‌اندازهٔ علاءالدین‌جهانسوز اختلاف و ناهماهنگی وجود ندارد.» نتیجه‌گیری راورتی پس از بررسی پنج گزارش جداگانه و مختلف این بود که لشکرکشی علاءالدین را باید در پایان سال ۵۴۴ ق/ ۱۱۵۰ م یا اوایل سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م قرار داد، به‌این دلیل که بعید بود پادشاه غوری برای انتقام کشیدن از خون برادرانش چندین سال منتظر بماند، و نیز اینکه لشکرکشی به‌غزنه مصادف می‌شود با حملهٔ آینده وی به‌موقع سلجوقیان در هرات که از سنجر شکست یافت و مدت دو سال بعد را در زندان بسر آورد.[۱۱] استدلال راورتی موجه و درست است، جز اینکه وی زمان این واقعه را بسیار زودتر از وقوع واقعی آن یعنی در سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰-۱ قرار می‌دهد. غلام مصطفی‌خان این تجزیه و تحلیل را دربست می‌پذیرد و زمان حمله به‌غزنه را در سال ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م تعیین می‌کند، اما خاطرنشان می‌سازد که ما برای حملهٔ علاءالدین‌حسین به‌هرات و شکست در ناب تاریخ قطعی ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م را در دست داریم که نظامی عروضی که خود همراه سپاه غوری در این نبرد حضور داشت بدست می‌دهد.[۱۲]

جوزجانی جریان واقعی رویدادها در جنگ میان علاءالدین‌حسین و بهرامشاه را با تفصیل زیاد در تألیف خود شرح می‌کند، اما چون پروردهٔ دامان دودمان غوری بود، از این‌رو سعی می‌کند کارهای آنان را بزرگتر از آنچه بوده فرا نماید. سرکردهٔ غوری فرماندهی سپاهی را که برادرش بهاءالدین‌سام در غور بسیجیده بود اما در این گیرودار درگذشت، در دست گرفت و در جهت جنوب به‌سوی زمینداور پیش رفت و از قرار معلوم قصد داشت از آنجا با پیمودن ارتفاعات درهٔ ترنک (جاده‌ای که اکنون شاهراه کابل ـ غزنه ـ قندهار است) به‌غزنه برسد. بهرامشاه نیز با سپاهی که سواران زیادی در آن حضور داشتند و با نیرویی از فیلان (دولتشاه شمار آنها را دویست زنجیر ذکر می‌کند) برای بریدن راه علاءالدین‌حسین آهنگ جنوب کرد، و به‌شهادت بیتی که گویند سرکردهٔ غوری برخواند شاهزادگان هندی دست‌نشاندهٔ غزنوی نیز نیروهایی به‌مدد بهرام‌شاه فرستاده بودند:

---

۱۱. طبقات ناصری، ترجمه، ج ۱، ص ۵۰-۳۴۷، زیرنویس ۱ (چاپ حبیبی، ج ۱، ص ۳۴۵).

۱۲. نگاه کنید به:

Gulam Mustafa Khan, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», 211-13;

نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۶-۶۵، ۸۷، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۷۴، ۷-۹۶؛ راوندی، راحة‌الصدور، ص ۶-۱۷۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۷-۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۶-۳۵۷.

پشتی خصم گرچه همه رای‌ورانه بود کردم به‌گرز خورد سر رای‌ورانه را[۱۳]

دو سپاه در نزدیکی تگین‌آباد با یکدیگر تلاقی کردند.[۱۴] پیادگان علاءالدین‌حسین در مقابل فیلان و سواران غزنوی از سلاح کاروه استفاده کردند که عبارت بود از خام گاوی که هر دو روی آن را پنبهٔ بسیار و کرباس منقش می‌کشیدند؛ پیادگان آن را بر دوش نهاده سراپای ایشان را می‌پوشانید، و چون صف می‌زدند مانند دیواری می‌ایستادند و از بسیاری پنبه حمله یا تیر دشمن در آن کارگر نمی‌افتاد.[۱۵] دو پهلوان سپاه غوری به‌نامهای خرمیل‌سام‌حسین و خرمیل‌سام‌بنجی[۱۶] حمله‌ای را بر ضد فیلان غزنوی رهبری کردند، به‌زیر فیلان خزیدند و شکم آنها را که از زره پوشیده نبود به‌تیغ بردریدند. پسر بهرام‌شاه، جلال‌الدوله‌ابوالفتح‌دولتشاه — که ممدوح سیدحسن نیز بود—[۱۷] با فوجی از سوار و فیل به‌صف پیادگان کاروه زد؛

---

۱۳. دولتشاه، تذکرة‌الشعراء، ص ۸۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۷، مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۴. ۲، . ۲۱.

۱۴. در مورد محل تگین‌آباد نگاه کنید به ضمیمهٔ الف.

۱۵. راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۲، زیرنویس ۳، می‌گوید که کاروه کلمهٔ پشتو است و از کتاب خود شاهد می‌آورد:

A dictionary of the Puk'hto, Pushto or language of the Afghans[2] (London 1867), col, 1151, S. V. *karrwa'h*

وی ذیل این مدخل می‌گوید که این کاروه چرم‌گاونر یا گاومیش انباشته به‌علف‌خشک یا کاه بود که آن را در پیشاپیش سپاه می‌غلتاندند تا آنان را از تیر دشمن محافظت کند، و در قرن پانزدهم میلادی در جنگ میان یوسف‌زاییان و دلازاکها بکار می‌رفته، اما دکتر ن. د. مکنزی به‌من اطلاع داد که شاهد دیگر از کاربرد این کلمه نمی‌داند؛ احتمال می‌رود که راورتی برحسب کاربرد این اصطلاح توسط جوزجانی برخی قرائنها در تاریخ مرصع افضل‌خان یا تاریخ مشابه دیگری را اینگونه توضیح داده است.

۱۶. نام یا احتمالا لقب خرمیل تعجب‌برانگیز است. حبیبی در حواشی خود بر متن جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۲، زیرنویس ۵، می‌گوید این کلمه ممکن است صورتی از قرمیل «شتر دو-کوهانه» باشد (خوارزمی در مفاتیح‌العلوم، چاپ گ. فون‌فلوتن (لیدن ۱۸۹۵)، ص ۱۲۳، در تعریف این کلمه گوید: (القرمیل، الابل‌ذوات‌السنامین)، زیرا علاءالدین‌حسین در پاسخ به‌رجزخوانی بهرامشاه پیش از جنگ نخست که در تگیناباد درگرفت خرمیلها یا پهلوانانش را در برابر فیلان غزنویان می‌گذارد و با آنها مقابله می‌کند (اگر توپیل می‌آری، من خرمیل می‌آرم)، نگاه کنید به‌جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۱. جدا از نام یا لقب بودن خرمیل، برگماری دو فرمانده یا دو پهلوان برای سپاهیان غوری (که احتمالا صاحبان موروثی این مقام بودند) پرسشهای جالبی برمی‌انگیزد که شاید به‌رقابت میان دو خاندان رؤسای محلی، یعنی شنسبانیان و شیتانیان یا شیشانیان مربوط می‌شد؛ برای بحثی در این مورد نگاه کنید به:

Bosworth, «The early Islamic history of Ghur», *CAJ*, VI (1961), 126 - 7.

۱۷. دیوان، ۹ - ۱۶۷، ۹ - ۴۴۴.

آنان صف خود را بازکردند و چون دولتشاه با فوج سوار و فیل در قلب سپاه غوری نفوذ کرد، پیادگان رخنهٔ صف را بستند و او را با جملهٔ همراهانش فرو گرفتند. پس از این واقعه، سپاه بهرامشاه درهم شکست. وی درکنار چشمهٔ آب گرمی موسوم به‌جوش آب گرم که در نزدیکی تگیناباد قرار داشت نیروهای پراکندهٔ خود را برای نبردی دیگر گرد آورد، اما این بار نیز شکست یافت و با بی‌نظمی به‌غزنه عقب نشست. بهرام‌شاه با گردآوری پادگان غزنه و گروهی از پیادگان در بیرون شهر برای مصافی دیگر توقف کرد، اما برای بار سوم نیز مقاومت نیاورد و نومیدانه به سوی هند هزیمت کرد.[۱۸]

در پی این پیروزی، علاءالدین‌حسین به‌غزنه درآمد و هفت شبانه‌روز دست به‌نهب و غارت هولناك شهر زد و به‌همین خاطر به‌جهانسوز شهرت یافت. میزان دقیق قتل‌عام تودهٔ مردم و اسارت زنان وکودکان را بآسانی نمی‌توان ازگزافگویی منابع معلوم کرد، اما جوزجانی که انگیزه‌ای برای مبالغهٔ در هیبت و سطوت فرمانروای غوری نداشته، می‌گوید که «در این هفت روز دست گشاد و غارت وکشتن و مکابره بود»، و یکی از حکایات فخر مدبر که به‌این واقعه اشاره دارد شمارکشتگان را بالغ بر شصت‌هزار تن ذکر می‌کند. تمامی مقابر سلاطین غزنوی را ویران کردند و بقایای اجسادشان را از خاك برآورده آتش زدند. از سوی دیگر، اجساد دو امیر شهید غوری را از گورهایشان بیرون آوردند، تمامی سپاه غوری هفت شبانه روز به‌سوگواری پرداختند، و دو جسد را در مهد نهاده به‌غور بردند تا با آداب و تشریفات رسمی در جوار اسلافشان بخاك سپارند.[۱۹] بسیاری از بناهای باشکوه، مساجد، مدارس وکاخهایی راکه تسلهای متوالی غزنویان برآورده و با غنایم هند آراسته بودند ویران ساختند، چنانکه تردیدی نیست که برخی ازکتب کتابخانه‌های باارزش شهر را نیز به‌آتش سپردند. این کتابخانه‌ها را محمود و مسعود در وقتی که مجموعه‌هایی ازکتب را گه‌گاه همراه با علمایی که آنها را گرد آورده بودند به‌پایتخت خود می‌آوردند بنا کرده بودند. مثلا در جریان این زشتکاریهای وحشیانه بود که کتابخانهٔ ابن‌سینا، فیلسوف و پزشک نامی که در سال ۴۲۰ ق/ ۱۰۳۴ م که اصفهان از تصرف علاءالدوله‌محمدبن دشمنزیارکاکویی بیرون آورده شد به دست غزنویان افتاد و به‌غزنه انتقال داده شد ازمیان رفت.[۲۰]

---

۱۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳ ـ ۳۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۵۳ ـ ۳۴۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹ ـ ۸ ـ ۱، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۵؛ میرخواند در
Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA* Ser. 4, vol. II (July - December 1843)
متن فارسی، ۷ ـ ۱۷۴، ترجمه، ص ۶ ـ ۱۹۲ (که ظاهراً مأخوذ از گزارش جوزجانی است)؛ مقایسه کنید با غلام مصطفی‌خان، همانجا، ص ۶ ـ ۴ ـ ۲.

۱۹. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۴، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۳؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیااافیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۲۷؛ میرخواند، همانجا، متن فارسی، ص ۸ ـ ۱۷۷، ترجمه، ص ۷ ـ ۱۹۶.

۲۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۹، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ج ۹، ص ۴۳۶؛ ابن‌فندق، تتمهٔ ←

ازکسانی که در غزنه به‌طریقی در مرگ دو شاهزادهٔ غوری دخالت داشتند خصوصاً انتقام سختی کشیدند. دختران آوازخوانی را که به‌هنگام تخفیف و اهانت عمومی سیف‌الدین سوری اشعار هجوآمیز می‌خواندند در حمام کرده و با بستن در آن خفه نمودند. بنابر گزارش ابن‌اثیر علویانی را که درکشتن سوری و وزیرش موسوی پیشقدم شده بودند از فرازکوه فرو افکندند و محله‌ای را که سوری و موسوی را در آنجا بر دارکردند با خاك یکسان کردند. شمار زیادی از اهل غزنه (بنابر روایت جوزجانی تنها علویان مقصر) را به‌فیروزکوه بردند و از آنان برای برآوردن ارك شهر بیگاری کشیدند؛ جوزجانی می‌گوید که این تیره‌بختان را واداشتند جوالهایی از خاك غزنه بر دوش گرفته به‌فیروزکوه ببرند، و سپس آنان راکشتند و خون ایشان با آن خاك غزنه که آورده بودند برآمیخته و برای ملاط برجهایی که می‌ساختند بکار بردند. همین مؤلف اشعاری خودستایانه و لاف‌زنانه نقل می‌کند که مدعی است علاءالدین‌حسین آن را به‌مناسبت پیروزی خود سروده بود، اما تردیدی نیست که این اشعار را یکی از مدیحه‌سرایانش، اگر اصلا چنین کسی که معاصر با این رویدادها باشد وجود داشته، سروده است.[۲۱]

شهرت و اعتبار علاءالدین‌حسین اکنون بالا گرفت؛ و او احساس کرد که پیروزیهایش وی را از یک رییس کوچک محلی، از یک «ملك‌الجبال» صرف که ازگمنامترین نواحی مشرق عالم اسلام برخاسته بود فراتر برده است، و اکنون به‌تقلید از سلاطین سلجوقی لقب السلطان‌المعظم به‌خود داد و علامات پادشاهی، مانند چتر بکار می‌برد.[۲۲] معلوم نیست که در این ایام سرکردهٔ غوری چه اندیشه‌هایی در سر داشت، چنین برنمی‌آید که وی عضوی از خاندان شنسبانی را به‌امارت غزنه منصوب کرده باشد، اگر چند بعدها الگوی قدرت نامتمرکز در متصرفات غوریان که پایتخت همچنان در فیروزکوه باقی ماند، اما شاخه‌های فرمانبردار و تابع در بامیان و غزنه حکومت می‌کردند برای این دودمان به‌صورت اصل و قاعده درآمد.[۲۳]

→

دیوان‌الحکمه، چاپ محمدشفیع (لاهور، ۱۹۳۵) ص ۴۵؛ حسینی، اخبارالدولة‌السلجوقیه، ص ۶.

۲۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ۵ - ۳۴۱، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۱۰، ۵۵ - ۳۴۷؛ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹ - ۱۰۷، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۱۶۵؛ نظامی‌عروضی، چهار مقاله، ص ۴۶، ترجمهٔ تجدیدنظر شده، ص ۱ - ۳۰؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۲۷؛ غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۱ - ۶. ۲؛

Bosworth, in *Cambridge history of Iran,* V, 160; idem, *EL*^{2}, art. «Ghurids».

۲۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۹. ۱، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۶؛ مقایسه کنید با:

Wiet, in A. Maricq and G. Wiet, *Le minaret de Djam, la decouverte de la capitale des sultans ghorides* (*XII*^{e} - *XIII*^{e} *siècles*) (Paris 1959), 34 - 5.

۲۳. نگاه کنید به باسورث، همانجا.

بنابر یکی از حکایات فخر مدبر، علاءالدین‌حسین حاکم نظامی سرکوبگری به‌نام امیرخان (از قرار معلوم فرماندهی ترک که در خدمت غوریان بود) در غزنه گذاشت که مداخلهٔ روحانی یکی از اولیای محلی موسوم به‌خواجه‌امام قدوةالاولیاء شمس‌العارفین ابوالمؤید باقی ماندهٔ اهل شهر را از بیداد وی برهانید.[۲۴] علاءالدین‌حسین احتمالا از بیم کینه‌کشی ناگهانی بهرامشاه، نظیر همان انتقامی که از برادرش سیف‌الدین سوری کشیده بود، یا احتمالا از ترس حملهٔ سلطان سنجر سلجوقی از جانب غرب که حامی اصلی و صاحب اختیار بهرام‌شاه بود، در غزنه نمانده به‌ناحیهٔ مرکزی غور بازگشت.

این بازگشت از طریق زمینداور و بست انجام گرفت و این نواحی نیز دستخوش نهب و غارت گردیدند. بالاخص، سلطان غوری کاخها و ابنیهٔ عمومی غزنویان در بست را ویران ساخت؛ احتمالا همین خرابیها بود که موجب رها ساختن نهایی مجموعهٔ ابنیهٔ غزنوی در لشکری بازار نزدیک بست گردید.[۲۵] با اینهمه بست آنگونه که در غزنه اتفاق افتاده بود دستخوش خرابی نگردید؛ به‌شهادت سنگ قبرهای با حجاری دقیق بجا مانده در زیارت یا مزار که از دههٔ ۶۰ - ۵۵۰ ق/ ۶۶ - ۱۰۵۵ م باقی مانده‌اند و به‌رجال سنی بزرگی تعلق دارند که دارای القابی چون صدر، صدرالدین و مفتی‌الشرق والغرب می‌باشند و یکی از آنها متعلق به سیدی‌حسینی است که لقب نقیب‌النقبا یا رییس علویان بست داشت، این شهردر طی سدهٔ آینده همچنان آبادان و پر رونق بود.[۲۶]

بهرام‌شاه پس از فرار فضیحت‌بارش از غزنه دست‌کم یک سال در هند ماند و جرأت بازگشت به‌غزنه نیافت.[۲۷] در این میان علاءالدین‌حسین عزم کرد تا بر سنجر که صاحب اختیار اسمی بهرام‌شاه، و چنانکه پیش از این دیده‌ایم دریافت‌کنندهٔ سر سیف‌الدین سوری، برادر امیرغوری بود که سلطان غزنوی برای او فرستاده بود، ضربهٔ مستقیمی وارد آورد. وی پرداخت خراج به‌سنجر را متوقف ساخت و از خیانت علی چتری از صاحب منصبان سابق سلجوقی فرصت

---

۲۴. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیااافیس، ورقهای ۱۲۳b - ۱۲۲b، چاپ خوانساری، ص ۴۲ - ۴۳۷، ترجمهٔ شفیع، ص ۹ - ۲۲۷؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۹ - ۲۰۸.

۲۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۵، ترجمه، ج ۱، ص ۳۵۵. انتظار می‌رود مجلد آخر تحقیقات هیأت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان دربارهٔ محل و معماری لشکری بازار که مدتهاست انتظار طبع آن می‌رود - مجلد دوم با نام *Lestrouville* درسال ۱۹۶۳ انتشار یافت به‌پرسشهایی دربارهٔ آخرین سالهای این کاخها پاسخ گوید.

۲۶. نگاه کنید به:

J. Sourdel-Thomine, «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)», *Arabica* III (1956), 285 - 306.

۲۷. بنابر حکایتی از دولتشاه بهرام‌شاه در سرمای زمستانی سخت، یعنی در نیمهٔ دوم سال ۵۴۵ق / زمستان سال ۱ - ۱۱۵۰م گریخت، نگاه کنید به تذکرةالشعراء، ص ۶ - ۸۵؛ و غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۱ - ۲۱۰.

جسته آهنگ تسخیر هرات کرد. اما در ناب نزدیک درهٔ هریرود شکست سختی خورد و به اسارت سلطان درآمد تا اینکه پس از دو سال با دادن فدیهٔ گزاف از بند خلاص گردید. چنانکه در پیش گفته آمد از اطلاعاتی که نظامی عروضی بدست می‌دهد برمی‌آید که شکست غوریان در سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م اتفاق افتاد. از قرار معلوم تنها در این سال بود که بهرام‌شاه با شنیدن خبر شکست و اسارت علاءالدین‌حسین جرأت یافت که از هند بازگردد؛ احتمالا وی ناگزیر شد که حاکم یا نمایندهٔ غوریان در غزنه را از این شهر بیرون براند، اما ما هیچ اطلاعی در این مورد نداریم. ظاهراً یکی از غزلهای سیدحسن به‌بازگشت ممدوحش پس از دست‌کم یک سال غیبت و نیز به‌آسوده شدن وی از ترس و نگرانی که آزارش می‌داد اشاره می‌کند.[۲۸]

تاریخ مرگ بهرام‌شاه معلوم نیست. می‌توانیم آن دسته از منابع متأخر نظیر حمدالله‌مستوفی[۲۹] را که تاریخ درگذشت وی را درسال ۵۴۴ ق/ ۵۰ - ۱۱۴۹ م قرار می‌دهند کنار بگذاریم، زیرا چنانکه هم اکنون دیده‌ایم وی تا سال ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م به‌تختگاهش بازنگشت. ابن‌اثیر مرگ وی را در رجب سال ۵۴۸ ق/ سپتامبر - اکتبر ۱۱۵۳ م، پس از سی‌وشش سال قمری پادشاهی ذکر می‌کند.[۳۰] پاره‌ای از منابع این تاریخ را درسال ۵۴۷ ق/ ۳ - ۱۱۵۲ م و از قرار معلوم در اواخر این سال قرار می‌دهند. اطلاعات جوزجانی ماهیتی غیرمستقیم دارد. وی تاریخی قطعی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که او پس از سلطنتی که چهل‌ویک سال قمری دوام آورد درگذشت.[۳۱] چون تاریخی که بهرامشاه برادر و سلفش ملکشاه ارسلان را بشکست به‌طور نسبتاً قطع سال ۵۱۱ ق/ ۱۸ - ۱۱۱۷ م تعیین گردیده، و ملکشاه ارسلان پس از مدتی حبس در جمادی‌الثانی سال ۵۱۲ ق/ سپتامبر - اکتبر ۱۱۱۸ م اعدام گردید،[۳۲] از این‌رو می‌توان گفت که بهرامشاه در سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م درگذشت. غلام‌مصطفی‌خان نیز در تک پژوهش خود دربارهٔ بهرام‌شاه سرانجام همین تاریخ را پذیرفت، اما زمان دقیق وقوع مرگ سلطان را در ماههای نخست این سال قرار می‌دهد، زیرا چنانکه می‌دانیم، در ماههای تابستان، یعنی اواسط سال ۵۵۲ ق/ ۱۱۵۷ م بود که علاءالدین‌حسین باری دیگر به‌غزنه و سلطان خسروشاه که بتازگی بر تخت شاهی نشسته بود حمله برد.[۳۳] تاریخ دقیق مرگ بهرام‌شاه هر چه باشد، اینقدر معلوم است که طول

---

۲۸. دیوان، ص ۸۰ - ۲۷۹؛ غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۴ - ۲۱۳.

۲۹. نگاه کنید به‌تاریخ گزیده، ص ۴۰۱.

۳۰. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۲۴، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۸۸.

۳۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۲. غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۹ - ۷۶.

۳۳. همانجا، ص ۱۷ - ۲۱۴. در تأیید تاریخ اخیر یک یادداشت از راورتی در پانویس صفحهٔ ۱۱۴ مجلد اول از ترجمهٔ طبقات ناصری در دست است که وی اطلاعاتی را که دربارهٔ سکه‌ای از خسروشاه می‌دانسته ذکر می‌کند. در پشت این سکه سال ۵۵۲ نقش گردیده که به‌گفتهٔ راورتی «سال نخست پادشاهی او» است. متأسفانه وی نامی از محل نگهداری سکه یا هر منبع دیگری که مؤید قول او باشد بدست نمی‌دهد. اما چون راورتی، ←

مدت پادشاهی وی پس از ابراهیم‌بن مسعود در میان سلاطین غزنوی در مرتبهٔ دوم قرار داشت.

بهرام‌شاه چندین پسرداشت که بنابر نسخه‌های خطی طبقات ناصری جوزجانی که مورد استفادهٔ راورتی قرارگرفته (و بنابر حواشی یکی از نسخ خطی مورداستفادهٔ حبیبی) شمار آنان به‌نه تن می‌رسید که از قرار معلوم، پس ازکشته شدن جلال‌الدوله دولتشاه در جنگ با غوریان مهتر آنان خسروشاه بوده است؛ از سرنوشت آیندهٔ دیگر برادران پس از جلوس خسروشاه اطلاعی در دست نیست.[۳۴] منابع در ذکر وفات بهرامشاه غالباً به‌گونه‌ای قراردادی به‌بحث مبسوطی دربارهٔ علاقهٔ مفرط او به‌علم و معرفت، پرورش علما و جود وکرم او و نسبت به‌شعرا و ادبا می‌پردازند، و چنانکه در بخش پیشین دیده‌ایم، راست است که جمع کثیری از دانشمندان و نویسندگان در دربار او ازدحام کرده بودند، اما اگر با دیدی وسیعتر نگاه کنیم و بهرامشاه را در دورنمای تاریخی زوال و سقوط امپراتوری غزنوی قرار دهیم موافقت با داوری سخت و خشن اشپولر دشوار نخواهد بود؛ وی می‌گوید: «جای سخن نیست که بهرامشاه با قتلهای خائنانه‌اش و جبن و بزدلی شخصی خود که بواسطهٔ آن رعایایش را در لحظه‌ای بحرانی تنها گذاشت، به‌طریقی کاملا شخصی، در تجزیهٔ امپراتوری نیاکانش که اکنون دیگر راهی برای جلوگیری ازآن وجود نداشت سهیم بوده است.»[۳۵]

۲

خسروشاه و عقب‌نشینی به هند

چنانکه راورتی متذکر می‌شود، منابع، نه همان بر سر تاریخ درگذشت بهرامشاه، بلکه دربارهٔ پادشاهیهای دو جانشین او، یعنی خسروشاه و خسروملک نیز اختلاف زیادی دارند؛ وی در یادداشتهایش بر ترجمهٔ طبقات ناصری گزارشهای مختلف مورخان ایرانی و هندی ـ مسلمان پس از جوزجانی را خلاصه کرده است.[۳۶] برخی از این منابع (مثلا یافعی در مرآت‌الجنان، بیضاوی در نظام‌التواریخ، حمدالله‌مستوفی در تاریخ‌گزیده، فصیح‌الدین‌خوافی در مجمل فصیحی و فخرالدین بناکتی در روضة‌اولی‌الالباب) دورهٔ فرمانروایی دودمان غزنوی

→

به‌رغم تعصب شدیدی که داشت، غالباً صاحب دانش و معرفت بود، از این‌رو می‌توان اطلاعات او را به‌عنوان سند تأیید نشده‌ای برای گواهی قول منابع ادبی که غلام‌مصطفی‌خان به‌بحث دربارهٔ آنها پرداخته (همانجا) با تردید پذیرفت.

۳۴. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، زیرنویس ۵، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۵. دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «غزنویان».

۳۶. جوزجانی، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۱۲، زیرنویس ۵.

را با پادشاهی خسروشاه پایان می‌رسانند، که یا دوخسرو را با هم خلط می‌کنند و آن را یک تن می‌پندارند یاشاید خسروملک را یک پادشاه‌هندی محلی که درپنجاب فرمان می‌راند می‌دانند که درخور آن نیست در زمرهٔ آن دسته از سلاطین سلف آورده شود که در افغانستان و هند بریک امپراتوری هنوز پهناوری فرمانروایی می‌کردند. اما مورخان متأخری که به‌اطلاعات بهتری دسترسی داشتند، نظیر میرخواند در «روضة‌الصفا» داستان غزنویان را با خلع خسروملک پایان می‌برند.[۳۷] چیزی که می‌تواند سند بسیار معتبری برای شناخت سالشمار این‌دو پادشاهی باشد، یعنی مدارک سکه شناسی، متأسفانه بسیار پراکنده و نادر است، و در وقتی که وجود دارد غالباً معیوب و غیرقابل تشخیص می‌باشد؛ هیچ یک از سکه‌های موجود خسروشاه یا خسروملک که نگارنده می‌شناسد نقش تاریخ یا محل ضرب ندارند.

خسروشاه احتمالاً پس‌از پدرش بهرام‌شاه، و بنابراین در اوایل سال ۵۵۲ق /۱۱۵۷م برتخت شاهی نشست، واگر قول فصیح خوافی در مجمل فصیحی و میرزامحمد، مورخ سدهٔ دوازدهم‌هجری /نوزدهم میلادی در جنة‌المؤمنین که تاریخ تولد وی را سال ۵۱۰ق/۱۱۲۱م ذکر می‌کند درست باشد، وی به‌هنگام جلوس سی‌وهفت سال قمری داشت؛ جوزجانی صراحتاً سال جلوس وی را ۵۵۲ق /۱۱۵۷م ذکر می‌کند.[۳۸] لقب مشهور خسروشاه درکتب تواریخ ایام، سکه‌ها و قصایدی که سیدحسن در مدح وی سروده معزالدوله است، اما به شهادت مصرعی از همین شاعر که به‌خسروشاه به‌عنوان «خسرو بهاء دولت و دین شاه‌بن‌حسن» اشاره می‌کند، وی احتمالاً لقب بهاءالدوله نیز داشته است.[۳۹] اما برسکه‌های اندکی که از وی باقی مانده، معزالدوله همراه با عنوان دودمانی پذیرفتهٔ السلطان العظم تنها لقبی است که نقش گردیده است. پاره‌ای از درهم‌های وی سیادت سلطان سنجر را برسمیت می‌شناسند، اما بر دیگران ذکری از نام سنجر نمی‌شود (سنجر در ربیع‌الاول سال ۵۵۲ق /مه ۱۱۵۷م درگذشت،

---

۳۷. مقایسه کنید با میرخواند، ویرایش و ترجمهٔ ویلکن، متن، ص ۵ - ۱۳۳، ترجمه، ص ۳-۲۷۲.

۳۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۳-۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۲۲۵.

۳۹. سیدحسن، دیوان، ص ۱۲ (و نیز مقایسه کنید با شمس‌قیس، المعجم‌فی‌المعاییرالاشعار-العجم، چاپ محمدبن‌عبدالوهاب قزوینی و مدرس رضوی (تهران ۱۳۱۴ ش /۱۹۳۵م)، ص ۶ - ۳۲۵)، ۱۳۹؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۲، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۱. معلوم نیست که آیا اشعار سیدحسن در مدح خسروشاه در پادشاهی پدرش بهرام‌شاه سروده شده —چنانکه مدایح دیگر پسران سلطان بی‌گمان در این ایام سروده شدند—یاپس از جلوس وی برتخت شاهی؛ سیدحسن خود احتمالا در یکی از سالهای میان ۵۵۵ ق /. ۱۱۶۰م و ۵۵۷ق /۱۱۶۲م درگذشت، نگاه کنید به‌مدرس رضوی، مقدمهٔ دیوان سیدحسن، ص لط تا میم.

اما خبر مرگ او که در خراسان اتفاق افتاد احتمالا مدتی طول کشید تا به‌غزنه رسید)[۴۰]. انتساب لقب یمین‌الدوله‌والدین در متن طبقات ناصری چاپ حبیبی (در واقع لقب پدرش بهرامشاه) والقاب معین‌الدوله والدین (بخوانید معزالدوله والدین، زیرا در فهرست اسامی پسران بهرامشاه این لقب معین الدوله به‌پسر دیگرش شاهنشاه داده شده) در نسخه‌های خطی که راورتی در ترجمهٔ خود از آنها استفاده کرده و تاج‌الدوله (لقب خسروملک، پسر خود خسروشاه) در منابع دیگر تأیید نمی‌شوند و پیداست که آنها را جوزجانی یا کسانی که بعدها به استنساخ کتاب پرداختند باهم خلط کرده‌اند.

در کوشش برای روشن ساختن جریان وقایع ایام پادشاهی خسروشاه و خسروملک، قدم به‌حوزهٔ آشفتگی وسردرگمی عمیقی می‌گذاریم. ظاهراً کمابیش ثابت شده است که خسرو-شاه در همان تابستان سال جلوسش برتخت شاهی، یعنی سال ۵۵۲ق /۱۱۵۷م ناگزیر شده است با تهاجم جدید علاءالدین حسین به‌غزنه که اکنون از اسارت در میان سلجوقیان رهایی یافته بود مقابله کند. بی‌گمان وقوع مکرر این تهاجمات بود که در اذهان تاریخ نگاران متأخر این تردید را بوجود آورد که آیا غزنه در ایام پادشاهی بهرامشاه غارت گردید یا در سلطنت خسروشاه. دو منبع جداگانه یادآور می‌شوند که این تهاجم تازه واقعیت داشته است. جوزجانی اشاره می‌کند که علاءالدین‌حسین با فرستادن پیامی‌برای خسروشاه به‌اوتکلیف کرد که‌زمینداور، بست و سراسر جروم (یعنی ناحیهٔ گرمسیر جنوب شرق افغانستان که در مقابل ناحیهٔ سرد زابلستان، غزنه وکابل که سردسیر نام داشت چنین خوانده می‌شد) را به‌برادرزاده‌اش‌شمس-الدین و بعدها غیاث‌الدین، محمدبن بهاءالدین سام واگذارد. هنگامی که خسروشاه طبیعتاً این درخواست گستاخانه را ردکرد گویند علاءالدین حسین با سرودن یک رباعی به‌جنگ سابقش با بهرامشاه بر سر تصرف تگیناباد اشاره* نمود. یکی از حکایات فخرمدبر به‌نبرد میان علاء-الدین حسین و خسروشاه در نزدیکی تگیناباد اشاره می‌کند که در آن سپاه غزنوی شکست یافت، اما امیر غوری بعدها خود به‌غور بازگشت؛ گویند که این جنگ در ماههای تابستان اتفاق افتاد.[۴۱]

علاءالدین حسین احتمالاً خود به‌غور بازگشت، اما ناحیهٔ زمینداور و بست قطعاً برای

40. Thomas, JRAS, IX (1848), 372; Lane Poole, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 250 - 1, nos. 580d - p; C. J. Rodgers, *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab*. Part II. *Miscellaneous Muhammadan coins*, 44; idem, *Catalogue of the coins in the Government Museum, Lahore*, Supplement, 13 - 14.

* اول پدرت نهاد کیسن را بنیاد — تا خلق جهان جمله به‌بیداد افتاد
هان تا ندهی زبهریک تگناباد — سرتاسر ملک آل محمود بباد

۴۱. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ‌خطی ایندیااافیس، ورقهای ۱۳۳a - ۱۳۲a، چاپ خوانساری، ص ۸۲ - ۴۷۹، ترجمهٔ شفیع، ۴ - ۲۳۲؛ مقایسه کنید با غلام‌مصطفی‌خان، همانجا، ص ۱۷ - ۲۱۶، و عوفی، لباب-الالباب، حواشی قزوینی، ص ۷۰ - ۵۶۹.

همیشه زیر سلطهٔ غوریان درآمد، و خسروشاه در غزنه درانزوای بیشتری افتاد و از منابع مالی و اقتصادی ناحیهٔ پر جمعیت و حاصلخیز گرمسیر محروم گردید؛ با اسارت سنجربه‌دست اغزها و مرگ سلطان سلجوقی که اندکی بعد اتفاق افتاد، البته غزنویان امکان کمک یا رفع نگرانی در شکل حملهٔ انحرافی سلجوقیان به‌قلمرو غوریان از جانب غرب را از دست دادند. علاءالدین‌حسین در ربیع‌الثانی سال ۵۵۶ق /آوریل ۱۱۶۱م درگذشت و پسرش سیف‌الدین محمد در فیروزه‌کوه برجایش نشست؛ بنابر روایت جوزجانی، گرمسیر نوگشوده تحت حکومت شهاب‌الدین، بعدها معزالدین، محمدبن بهاءالدین سام درآمد.[۴۲]

معلوم نیست که آیا خسروشاه هنگامی که با پیدا شدن علاءالدین حسین در زمینداور موقعیت وی در غزنه مورد تهدید قرار گرفت به‌متصرفات هندی غزنویان در پنجاب عقب نشست یا نه، اما پاره‌ای منابع به‌این امر اشاره می‌کنند. نمی‌بایست دلیل مبرم و عاجلی‌برای این فرار شتابزده وجود داشته باشد، مگر اینکه خود غزنه در معرض تهدید قرار گرفته بود، اما اندیشه‌های عقب‌نشینی به‌هند درصورت خرابی اوضاع در مشرق افغانستان مسلماً خودبخود به‌ذهن پادشاهان غزنوی راه می‌یافت. لاهوروپنجاب در مواقع فشار پناهگاه مطمئنی بودند. مسعودبن‌محمود که از شکست خود بردست سلجوقیان افسرده و دلتنگ شده بود برسر راه خود به‌این ناحیه بود که درسال ۴۳۲ق /۱۰۴۰م سپاهیانش بروی بیرون آمدند و برادرش محمد را به‌پادشاهی برداشتند، و بهرام‌شاه از پیش علاءالدین به‌پنجاب گریخته بود. برعکس، منابع غنی هند از نفرات نظامی وخزاین غالباً این سرزمین را به‌صورت تخته پرشی برای اعادهٔ قدرت و نفوذ غزنویان در غزنه و مشرق افغانستان می‌ساخت، که نمونه‌ای از آن در زمان غصب قدرت توسط طغرل درسال ۴۴۳ق /۲-۱۰۵۱م اتفاق افتاده بود (نگاه کنید به‌بخش اول).

منابع متفقاً می‌گویند که مرگ خسروشاه درسال ۵۵۵ق /۱۱۶۰م اتفاق افتاد و ابن‌اثیر ماه درگذشت وی را در رجب /ژوئیهٔ این سال قرار می‌دهد؛ جوزجانی تاریخی برای مرگ وی بدست نمی‌دهد، اما می‌گوید که وی پس‌از جلوسش در سال ۵۵۲ق /۱۱۷۵م هفت سال پادشاهی کرد، یعنی با این حساب تا سال ۵۵۹ق /۱۱۶۴م هنوز زنده بود. ابن‌اثیر به‌داوری مرسوم و قرار دادی دربارهٔ خسروشاه می‌پردازد، که وی نسبت به‌رعایایش عادل و منصف‌بود، به‌علما تقرب می‌جست و به‌نصایح آنان گوش فرا می‌داد؛ اما جوزجانی از وی انتقاد می‌کند که پادشاهی ضعیف و ناتوان بود، مملکت را ضبط نتوانست کرد و می‌گوید که از او سه‌پسر به‌نامهای محمود، خسروملک و کیخسرو ماند.[۴۳]

---

۴۲. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۹، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۷۱؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۳۴۸، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۲، ۴۴۸.

۴۳. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۶۳، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۲۶۲؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۳ - ۲۴۲، ترجمه، ح ۱، ص ۱۴ - ۱۱۱.

۳

پادشاهی خسروملک و انقراض دودمان غزنوی

بدین ترتیب می‌رسیم به‌آخرین سلطان غزنوی، یعنی خسروملک‌بن خسروشاه (۸۲ — ۵۵۵ق /۸۶ - ۱۱۶۰م). باری دیگر به‌گفتهٔ جوزجانی، وی لقب تاج‌الدوله [والدین] داشت که مصرعی از قصیده‌ای که الرئیس محمدبن رشید در مدح او سروده و او را «غرهٔ فهرست شاهان تاج دین خسروملک» خوانده، این گفته را تأیید می‌کند. ثانیاً وی دارای لقب سراج‌الدوله والدین نیز بود، و این لقب را شعرای محفل درباری لاهور در اشعاری که به‌دست ما رسیده، مثلا در شعر فخرالشعراء محمدبن علی معروف به‌سراجی که از قرار معلوم این تخلص را بواسطهٔ تقریش به‌سلطان گرفته بود بکار می‌بردند و او را در مدایح خود با این لقب خطاب می‌کردند. ثالثاً سکه‌ای که راورتی آن را توصیف می‌کند، اما جز او کس دیگری آن را ندیده و در سال نخست پادشاهی او، یعنی سال ۵۵۵ق /۱۱۶۰م در لاهور ضرب گردیده، به‌گفتهٔ راورتی لقب ظهیرالدوله والدین به‌او می‌دهد. و سرانجام جوزجانی نیز لقب سلطان حلیم برای او بکار می‌برد که احتمالا در گفتگوهای عادی وی را به‌این لقب می‌خواندند، مثل لقب سلطان رضی که نیایش ابراهیم به‌آن شهرت داشت.[۴۴] دو لقبی که نخست به‌آنها اشاره شده، یعنی تاج‌الدوله و سراج‌الدوله، از القابی می‌باشند که همراه با عنوان پادشاهی السلطان‌العظم برسکه‌هایی که در موزهٔ بریتانیا و لاهور نگهداری می‌شوند نقش گردیده‌اند؛ بریکی از این سکه‌ها کنیهٔ ابوالمظفر نیز آمده است.[۴۵]

جوزجانی می‌نویسد که خسروملک در لاهور برتخت غزنوی نشست، و این حکایت از

---

۴۴. همانجا، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۴ و پانویس؛ عوفی، لباب‌الالباب، ص ۹۴، ۳ - ۲۷۲. قسمت مدیحهٔ دو قصیدهٔ شعرای دربار خسروملک که دربالا از آنان نام رفته به‌سلطان بعنوان «ابوالملوک» (لقبی که در اوایل عهد اسلامی به عبدالملک، خلیفهٔ اموی داده بودند) نیز اشاره می‌کنند که همچنانکه قزوینی خاطرنشان ساخته (همانجا، ۵۹۶) این لقب با توجه به‌گذشته برای پادشاهی که آخرین فرمانروای دودمان خود بود بسیار عجیب می‌نماید. در خصوص شکل خطاب سلطان‌حلیم، فخرمدبر در آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورقهای ۸۱a، ۱۲۵a، ۱۳۲a، چاپ خوانساری، ص ۲۷۱، ۴۴۶، ۴۸۰، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۲، آن را برای خسروشاه، پدر خسروملک بکار می‌برد؛ اکنون احتمالا نمی‌توان معلوم کرد که این لقب در اصل به کدامیک از این دو پادشاه تعلق داشته است.

45. Thomas, *JRAS*, IX (1848), 373; Lane Poole, *Catalogue of oriental coins in the British Museum* II, 179 - 80, nos. 581 - 8; idem, *Additions to the Oriental Collection*, Part I, 252, nos. 580aa - ii; Rodgers, *Catalogue of the coins in the collected by Chas. J. Rodgers...* Part II, 45 - 6; idem, *Catalogue of coins in the Government Museum, Lahore*, 33, Supplement, 14.

آن دارد که در این ایام اختیار غزنه از دست غزنویان بیرون رفته بود. با توجه به‌دست‌اندازی تدریجی غوریان برناحیهٔ زابلستان و تقریباً احاطهٔ این سرزمین که بعدها انجام گرفت تصور اینکه چگونه موقعیت غزنویان زیر فشار غوریان غیرقابل دفاع گردید دشوار نیست. از این گذشته، دو منبع از قدیمترین منابع ما، یعنی ابن‌اثیر و جوزجانی متفقاً می‌گویند که بیرون رفتن قدرت از دست غزنویان در غزنه یکسره بواسطهٔ فشار غوریان نبود، بلکه دسته‌ای ازماجراجویان نظامی اغز که از خراسان آمده بودند و آنقدر نیرومند بودند که غزنه را به‌مدت دوازده یا پانزدسال در دست خود داشته باشند نیز در این مورد مدخلیت داشتند. بنابر روایت ابن‌اثیر، خسروملک (که ابن‌اثیر بخطا او را ملکشاه می‌خواند) که قادر نبود در برابر حملات اغزها که فرماندهی آنان در دست امیرزنجی‌بن‌علی‌بن‌خلیفه‌الشیبانی بود در ایستد به‌لاهور عقب نشست، و این واقعه را ذیل سال ۵۵۹ق /۱۱۶۴م می‌آورد. وی همچنین اشاره می‌کند که خسروملک در جمادی‌الثانی سال ۵۵۹ق /۱۱۶۴م باری دیگر برای مدت کوتاهی غزنه را بتصرف در آورد، اما این مطلب در جایی دیگر تأیید نگردیده و تنها می‌توانست موقتی بوده باشد. جوزجانی می‌گوید که تصرف غزنه بردست اغزها در ایام پادشاهی خسروشاه‌اتفاق افتاد که برپایهٔ قول صریح وی که خسروشاه درسال ۵۵۹ق /۱۱۶۴م درگذشت و نیزبراساس بیان روشن او که اشغال غزنه بردست اغزها دوازده سال طول کشید، این‌گفته از حیث ترتیب تاریخی درست است؛ اما با تاریخ دقیقتر و معتبرتر رجب ۵۵۵ ق/ ژوئیهٔ ۱۱۶۰ م که ابن‌اثیر برای مرگ خسروشاه بدست می‌دهد تطبیق نمی‌کند. هرکدام از تاریخها و شخصیتها را پذیریم باز هم دشواریها و تناقضاتی وجود دارد (به‌صفحات آینده نگاه کنید). عجالتاً تا بدست آمدن اطلاعات دقیقتر می‌توان تصور کرد که در اوایل پادشاهی خسروملک بود که اغزها غزنه را متصرف گردیدند، اما ارائهٔ نظر دقیق در این مورد واقعاً نامیسر است.[۴۶]

ظهور اغزها برای مدت چند سال عنصر تازه‌ای را وارد مسائل مشرق افغانستان ساخت. با شورش اغزها در خراسان و اسارت بعدی سنجر بر دست آنان در طی سالهای ۵۱ - ۵۴۸ ق/ ۶ - ۱۱۵۳ م سلطنت سلاجقهٔ بزرگ درسرزمینهای شرقی در واقع فرو پاشید. مؤیدالدین ای‌ابه (درگذشته به سال ۵۶۹ ق/ ۱۱۷۴ م) که از شخصیتهای نیرومند و از غلامان ترک سابق سنجر بود توانست قدرت واقعی را در خراسان بدست گیرد و قبایل اغز را از شهرهای عمدهٔ این ولایت بیرون راند.[۴۷] این پراکنده ساختن ترکمنان بود که برخی از دسته‌های اغز را به‌سوی شرق راند و منجر به‌استقرار آنان در غزنه گردید، درست مثل الپتگین که دو سدهٔ پیش به‌شرق مهاجرت کرده و در غزنه برکران عالم اسلام توقف نموده بود. گویند که اغزها در غزنه «مانند

---

۴۶. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۲۰۲، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۶ - ۳۰۵؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۵۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۱۱، ۳۷۶؛ میرخواند *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۴ - ۱۳۳، ترجمه، ص ۲۷۲ (که در این مورد از جوزجانی پیروی می‌کند).

۴۷. برای جزئیاتی پیرامون میان‌آمد اغزها در تاریخ خراسان نگاه کنید به:
Bosworth, *Cambridge history of Iran*, V, 151 - 7.

هر جای دیگری که به‌دست آنان افتاد» دست به‌تعدی‌و تجاوز گشودند، و از غزنه تا تگیناباد را مورد تاخت‌و تاز قرار دادند.[۴۸]

ابن‌اثیر مدت اشغال غزنه بر دست اغزها را پانزده سال و جوزجانی دوازده سال ذکر می‌کند.[۴۹] افتادن غزنه به‌دست اغزها مانع بزرگی بر سر راه توسعه‌طلبی غوریان در جهت جلگه‌های هند ایجاد کرد، اما این مانع در سال ۵۶۹ ق/ ۴ - ۱۱۷۳ م که غوریان توانستند این شهر را از دست آنان بیرون کنند از سر راه برداشته شد. در آن سال (این تاریخ را جوزجانی بدست می‌دهد) سلطان غیاث‌الدین‌محمد و برادرش‌معزالدین‌محمد با نیروی انبوهی از غوریان، خلج و خراسانیان بیامدند و به‌شهر حمله آوردند. در ابتدا حملهٔ آنان بواسطهٔ وجود خاکریزهای حفاظی که اغزها برآورده بودند دفع گردید، اما سرانجام توانستند از خاکریزها گذشته علم اغزها را تصاحب کنند و شمار زیادی از ترکمنان را بقتل آورند. سپاهیان غوری از غزنه آهنگ تصرف دو محلی کردند که ابن‌اثیر کرمان (باری دیگر همان کرم) و شنوران (نامی که بسیار یادآور قبیلهٔ شینوری کنونی که افغان می‌باشند و قلمرو قبیله‌ای آنان در جنوب‌غرب تنگ خیبر درحوزهٔ درهٔ رود کرم واقع است‌می‌خواند)[۵۰] و درسال بعد، یعنی ۵۷۰ ق/ ۵ - ۱۱۷۴ م، معزالدوله‌محمد گردیز را مسخر ساخت. سپس غیاث‌الدین‌محمد برادرش را تحت سیادت عالیهٔ خود بر تخت غزنه[۵۱] بنشاند. با محاسبهٔ سالهای از ۵۶۹ ق/ ۴ - ۱۱۷۳ م بدین سو و قبول رقم دوازده سال جوزجانی برای مدت اشغال غزنه بر دست اغزها، در مورد آغاز فرمانروایی اغزها در غزنه به‌تاریخ ۵۵۷ ق/ ۱۱۶۲ م، یعنی دو سال پس از آغاز پادشاهی خسروملک می‌رسیم؛ اما اگر رقم پانزده سال ابن‌اثیر را بپذیریم، در این صورت تاریخ ۵۵۴ ق/ ۱۱۵۹ م را خواهیم داشت که کمابیش سال آخر پادشاهی خسروشاه است.

بنابراین اگر نه همه، دست‌کم قسمت اعظم پادشاهی خسروملک در مقام سلطان در پنجاب سپری گشت، و ای کاش اطلاعاتی دربارهٔ شهریاری وی در لاهور، ساختار دستگاه اداری وی در آن شهر و میزان اسلام‌پذیری در میان مردم پنجاب و غیره، یعنی مسائلی که منابع دربارهٔ آنها سکوت می‌کنند در دست داشتیم. سخنان تعریض‌آمیز جوزجانی که می‌گوید اگر چند

---

۴۸. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۷؛ فخرمدبر، آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۱۳۳a، چاپ خوانساری، ص ۴۸۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۳۴.

۴۹. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت ج ۱۱، ص ۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۲، ۹ - ۴۴۸.

۵۰. نگاه کنید به:

J. W. Spain, *The pathan borderland* (The Hague 1963) 48;

بابر در اوایل سدهٔ دهم هجری / شانزدهم میلادی با طایفهٔ خصرخل و وشینوریان‌جنگ کرده بود، نگاه کنید به:

Sir Olaf Caroe, *The Pathans* 550 B. C. - A.D. 1957 (London 1958), 163.

۵۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۸ - ۱۶۷؛ جوزجانی، ج ۱، ص ۸ - ۳۵۷، ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۷ - ۳۷۶، ۴۴۹.

خسروملک پادشاهی در غایت حلم و کرم بود، اما همواره در عشرت به‌افراط سرگرم بود، چندانکه سربازان ترک و کارداران ملک در نواحی دوردست توانستند از قدرت بی‌لگامی برخوردار گردند، در مورد پادشاهی که توانست در میان اوضاع تهدیدکننده و رفته‌رفته مخربی که برای غزنویان پیش آمده بود، حدود بیست‌وشش سال تاج و تخت خویش را نگه دارد، سلطنتی که با معیارهای آن عصر معتبر و آبرومندانه بود نمی‌تواند درست باشد.[۵۲] از این گذشته موقعیت غزنویان در پنجاب نمی‌توانست با رهبری بی‌تحرک محض دوام آورد، زیرا در اواخر سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی هنوز هندوان شمال هند مقاومت سرسختانه‌ای در برابر سپاهیان مسلمان می‌کردند. تنها در نتیجهٔ پیروزیهای معزالدین محمد غوری، بالاخص نبرد دوم ترائین یا ترائوری نزدیک دهلی در سال ۵۸۸ ق/ ۱۱۹۲ م، کشتن پرثویراجه، پادشاه دودمان چائوهان یا چاهمانه و تصرف دهلی بود که مقاومت هندوان بکلی درهم پاشید و جلگهٔ گنگ بر روی مسلمانان گشوده گشت و آنان در جهت مشرق تا بنگال پیش رفتند.[۵۳]

فخر مدبر خسروشاه و خسروملک را جنگاورانی دلاور می‌داند و خصوصاً به‌مهارت زیاد خسروملک در تیراندازی و استادیش در بکار بردن ناچخ اشاره می‌کند. وی از جنگی که خسروملک با هندوان کرد یاد می‌کند و می‌گوید که او در جنگی یکی از پادشاهان هندو به‌نام سکروال (شوکره‌پاله؟) را به‌اسارت درآورد.[۵۴] شعرای دربار خسروملک در اشعاری که در مدح سلطان سرودند به‌فتوح وی اشاره می‌کنند[۵۵]؛ حتی اگر اغراق‌گوییهای معمول در اشعار را در نظر بگیریم، مع‌ذلک اگر جنگ یا غزوی در ایام پادشاهی وی وقوع نمی‌یافت، چنین در اشعار بیان نمی‌شد. در کتیبه‌ای که نزدیک بنارس بدست آمده و متعلق به‌جیاچندرا، پادشاه دودمان گاهه‌دواله (که دودمان او پس از کلچوریان از اواخر سدهٔ یازدهم میلادی در جلگهٔ گنگ ـ جمنا فرمانروایی کردند) می‌باشد به‌دفع حمله‌ای که مسلمانان علیه پدر آن راجا، ویجیاچندرا تدارک دیده بودند اشاره می‌کند؛ جیاچندرا اندکی پیش از ژوئن سال ۱۱۷۰ میلادی جانشین ویجیاچندرا گردید و مسلمان تجاوزگر احتمالا خسروملک بود، زیرا این تهاجم می‌بایست دست‌کم دو دهه پیش از تاخت‌و تازهای معزالدین‌محمد غوری در ناحیهٔ گنگ ـ جمنا صورت گرفته باشد.[۵۶]

و نیز از گزارشهای یکی از مورخان دربارهٔ مبارزات میان معزالدین‌محمد و خسروملک

---

۵۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۳، ترجمهٔ ج ۱، ص ۱۱۴. در واقع مدت پادشاهی وی پس از ابراهیم، بهرام‌شاه و محمود در میان سلاطین دودمان غزنوی در مرتبهٔ چهارم قرارداشت.

۵۳. مقایسه کنید با:

J. F. Richards, «The Islamic frontier in the east: expansion into South Asia», *South Asia* (Perth, Western Australia, Oct. 1974), 92 - 3.

۵۴. آداب‌الحرب، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورقهای ۸۱a - b، چاپ خوانساری، ص ۲۷۱-۲، ترجمهٔ شفیع، ص ۲۱۸.

۵۵. مثلا نگاه کنید به‌قصیدهٔ جمال‌الدین‌محمدبن‌علی‌سراجی منقول در صفحهٔ ۴۷۳ لباب‌الالباب عوفی.

56. H. C. Ray, *The dynastic history of northern India* I, 535 - 6.

در اواخر پادشاهی سلطان غزنوی خبر داریم که خسروملک در ایام پادشاهی خود نفوذ خود را به‌درون ناحیهٔ کوهستانی شمال پنجاب، حواشی کشمیر توسعه بخشید و با قبیلهٔ هندوی آن ناحیه موسوم به‌خوخرها علیه صاحب اختیارشان، راجای جامو متحد گردید (به‌صفحات آینده نگاه کنید). بنابراین پیداست که خسروملک تا انقراض فرمانروایی دودمان خود توانست با شدت تمام به‌سنت اجداد غزنوی خویش که همانا غزو با کفار بود ادامه دهد. اینکه ما اطلاعات بیشتری دربارهٔ این فعالیت نداریم احتمالا از اینجا ناشی می‌شود که پیروزیهای عظیم معزالدین‌محمد و امرای سپاه او که مثلا جوزجانی طبیعتاً صفحات زیادی از تاریخ خود را به‌او اختصاص می‌دهد این فعالیت را تحت‌الشعاع قرار داده است.

خسروشاه و خسروملک نیز مانند اجداد نامی خود به‌تشویق و حمایت شعرا و دانشمندان می‌پرداختند و مدت کوتاهی در غزنه و سپس زمانی دراز در دربار لاهور شمار کثیری از شعرا و علما گرد آمده بودند. احتمال می‌رود که لاهور به‌عنوان مرکز آموزش اسلامی و فعالیت ادبی دارای پاره‌ای سنن فرهنگی بود، اما اطلاعات ما در این مورد، جدا از آگاهی ما دربارهٔ آن قسمت از زندگی مسعودسعد سلمان که در زادگاهش پنجاب سپری گشت و ممدوحانی که والی یا فرمانده نظامی غزنویان در هند بودند، و نیز این حقیقت که ابوالفرج رونی به‌احتمال قریب به‌یقین از مردم ناحیهٔ لاهور بود، بسیار ناقص است.[۵۷]

مترجم کلیله و دمنه، یعنی ابوالمعالی نصرالله، یا نصربن محمدبن عبدالحمید که از اعقاب خاندان محتشم وزرا و کاربدستان غزنویان بود پیش از آنکه قربانی سعایت دشمنانش گردد و به‌فرمان سلطان به‌دست مرگ سپرده شود مدت کوتاهی رییس دیوان خسروشاه بود. عوفی قصیده‌ای فارسی از او نقل می‌کند که در مدح خسروشاه سروده بود و نیز به‌ذکر یک رباعی می‌پردازد که گوید نصرالله آن را در تلاش بی‌فایده‌اش برای نجات جان خویش خطاب به‌سلطان گفته بود.[۵۸]

در واقع، این عوفی است که اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ آن چیزی که می‌توانش محفلی بزرگ و با ذوق از شعرا در دربار خسروملک دانست بدست می‌دهد و نمونه‌های متعددی از اشعار آنان نقل می‌کند که در همهٔ موارد ظاهراً تنها در تألیف او که کتابی در تذکرهٔ احوال شعراست باقی مانده‌اند و از سرایندگان آنها دیوان مستقلی بدست ما نرسیده است. عوفی خود اندکی پیش از سال ۶۱۵ ق/ ۱۲۱۸ م از خراسان و سیستان سفر کرد و پیش از آنکه به‌دربار ناصرالدین قباچه در سند عزیمت کند، مدتی در لاهور توقف کرد. وی در مدتی که در لاهور

---

۵۷. مقایسه کنید با:

Aziz Ahmad, *An intellectual history of Islam in India* (Edinburgh, 1969), 71-2.

برای دورهٔ زندگی مسعودسعد نگاه کنید به‌بخش سوم. در مورد ابوالفرج‌رونی، اگر چند پاره‌ای منابع اظهار می‌کنند که رون روستایی در ناحیهٔ نیشابور بود، اما عوفی، همانجا، ص ۴۱۹، می‌گوید که وی در نزدیکی لاهور تولد و پرورش یافته بود. «و این خطه به فضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی بود.»

۵۸. عوفی، همانجا، ص ۹ - ۸۷.

بود فرصت داشت تا به‌گردآوری اطلاعاتی دربارهٔ ادبا و علمای محلی کمابیش نسل گذشته بپردازد، و صراحتاً می‌گوید که برخی از اشعار شعرای محفل سابق خسروملک را از زبان شیخ‌الاسلام لاهور، ظهیرالمله والدین شنیده بود.[۵۹]

از جملهٔ شعرا عبارت بودند از جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن نصر کاتب، صاحب دو دیوان به‌فارسی و عربی که چندان بلند همت بود که جز سلاطین، نظیر خود خسروملک را شایستهٔ مدایح خود نمی‌دانست؛ و رییس شهاب‌الدوله والدین محمدبن رشید (درگذشته به‌سال ۵۹۸ ق/ ۲ - ۱۲۰۱ م) که محمد قزوینی حدس زده که وی پسر (به‌احتمال زیاد نوهٔ) ابورشیدالرشدبن محتاج، ندیم ابراهیم‌بن مسعود و ممدوح مسعودسعد سلمان بوده است. از لقب‌الامیرالعمید ثقةالدین محمدبن یوسف دربندی معروف به‌جمال‌الفلاسفه چنین برمی‌آید که وی احتمالا تا وقتی که دریافت «گل دولت دنیا بی‌زحمت خار نیست و مل لذت او بی‌محنت خمار نی» وزیر یا رییس دیوان رسائل خسروملک بوده است. وی در جوانی قصاید زیبایی سروده بود، اما در این زمان دست از اشغال سلطانی بازکشید و از عز و دولت دنیوی چشم پوشید و گوشهٔ عزلت برگزید؛ عوفی یادآور شد که تربت وی یکی از مزارهای متبرک خطهٔ لاهور بود و تا زمان او هنوز هر که در بند گشایش کار خویش بود بر سر مزار او می‌رفت و از او شفاعت می‌طلبید.[۶۱]

جمال‌الدین محمدبن علی سراجی معروف به‌فخرالشعراء تخلص خود را بواسطهٔ منادستش با سلطان گرفت که چنانکه در پیش دیده‌ایم یکی از القاب او سراج‌الدوله بوده است؛ و سدیدالدین علی‌بن عمر معزی غزنوی نام شرف‌الندماء خود را بواسطهٔ عضویتش در محفل ندما بدست آورد و تخلص معزی خود را نیز از قرار معلوم به‌جهت پیوستگیش به‌دربار معزالدوله خسروشاه یافته بود.[۶۲] سرنگونی تاج‌وتخت غزنویان در لاهور متضمن قطع پیوند فرهنگی با گذشته نبود، و تا آنجا که ما می‌دانیم وقتی که معزالدین‌محمد غوری لاهور را مسخر ساخت و از سوی خود حاکمی برای آن تعیین کرد خود شهر آسیبی ندید. دست‌کم دو تن از شعرای خسروملک به‌دربار غوریان پیوستند. ضیاءالدین عبدالرافع‌بن ابوالفتح، شاعر

---

۵۹. م. نظام‌الدین، دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، مقالهٔ «عوفی».

۶۰. این حقیقت که همهٔ این شعرای دوره اخیر غزنوی دارای القاب پرطمطراق می‌باشند و ظاهراً همهٔ آنان این القاب را در مقام کاربدستان دیوانی یا شعرای درباری بدست‌نیاورده بودند، حکایت از آن دارد که در میانهٔ سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی این القاب از انحصار طبقات حاکم، نظامیان و کارگزاران کشوری بیرون آمده و در میان طبقات متوسط جامعه نیز راه یافته بود.

۶۱. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۷ - ۹۰ (تصحیح ادوارد براون، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۰۷ - ۹۶).

۶۲. همانجا، ص ۴ - ۴۷۲، ۴۰ - ۵۳۹. ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی شاعرمعروف دربار سلجوقی در یک قرن پیش، البته تخلص خود را از نام ممدوحش معزالدین‌ملکشاه گرفته بود.

و پزشک و مؤلف کتاب معروف رسالهٔ جلالیه در تفسیر هدیهٔ سال نو «نوروزیه» که در دستگاه خسروملک از پایگاه شامخی برخوردار بود به‌خدمت معزالدین‌محمد پیوست؛ و عمیدجمال‌الدین ابوبکربن‌المساعد خسروی معروف به‌فخرالشعراء که تخلص خسروی او حکایت از آن دارد که وی پیوستگی خاصی به خسروملک داشت، بعدها به‌جمع مدیحه‌سرایان سلطان غوری پیوست. از شعرای دیگر لاهور که زمان حیاتش تصریح نشده اما ظاهراً معاصر شعرای پیش گفته بوده حمیدالدین مسعودبن سعد شالیکوب بود که عوفی وی را قرین عنصری و رودکی توصیف می‌کند.[۶۳] بعید است که مطالعه و مداقه در هیچ یک از تذکره‌های[۶۴] هندی ـ اسلامی اسامی بیشتری از شعرا و نویسندگان اواخر عهد غزنوی را مکشوف سازد.

پویایی و تکاپویی سلاطین قدرتمند غوری که در جهت غرب تا متصرفات خوارزمشاهیان و قراختاییان در خراسان و در سمت شرق به‌درون جلگه‌های هند گسترش یافته بود، مقدر بود بقایای دولت غزنوی در پنجاب را مانعی بیابد که می‌بایست عاقبت آن را از سر راه خود بردارد. با بیرون راندن اغزها از غزنه در سال ۵۶۹ ق/ ۴ - ۱۱۷۳ م مشرق افغانستان غوریان را صافی گشت. معزالدین محمد، پادشاه جدیدتخت غزنه اکنون توانست از نقش تاریخی این شهر که تخته پرش تاخت و تاز در درهٔ سند و فراسوی آن بود استفاده نماید. اما ادامهٔ تسلط غزنویان بر پنجاب، از جمله پیشاور و قسمتهای سفلای درهٔ رود کابل موجب گردید که سلطان غوری نخستین سفرهای جنگیش به‌سند در درا اسماعیل‌خان را با عبور از تنگ گومل و از طریق سرزمینی که در دوره‌های اخیر مملکت محسود پشتها بود انجام دهد. درسال ۵۷۴ ق/ ۱۱۷۸ م، معزالدین‌محمد از طریق مولتان واچه—که وی درسال ۵۷۱ ق/ ۶ - ۱۱۷۵ م[۶۵] از دست امرای قرمطی یعنی شیعی اسماعیلی بیرون کرده بود—به‌هند لشکر کشید، اما در آن هنگام گذشتن از بیابان تهر برای رسیدن به ماروار در جنوب و گجرات اقدام خردمندانه‌ای نبود؛ سپاه خسته و گرسنهٔ او درکاسه هراده، در دامنهٔ کوه آبو واقع در جنوب رشته کوههای اروالی از مولاراجهٔ اول، فرمانروای دودمان چائولکیهٔ نهر واله در گجرات بسختی شکست خورد.[۶۶]

پی‌آمد مصیبت‌بار این لشکرکشی سبب‌گردید که معزالدین‌محمد متوجه پنجاب غزنویان

---

۶۳. همانجا، ص ۸ - ۴۷۴، ۴ - ۵۴۱.

۶۴. نظیر تذکره‌های گوناگونی که اقبال حسین فهرست آنها را درکتابشناسی *The early Persian poets of India* بلست داده و در نسخه‌های خطی بانکیپور از آنها استفاده کرده است.

۶۵. جوزجانی، ج ۱، ص ۳۹۶، ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۹؛ میرخواند در:
Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides», *JA*, Ser. 4, vol. III (Jan - June 1844) text, 265, tr. 283.

۶۶. مورخان اسلامی که به‌شرح این لشکرکشی می‌پردازند، مثلا جوزجانی، ج ۱، ص ۳۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲ - ۴۵۱، خصم معزالدین‌محمد در این جنگ را راجه‌بهیمه ذکر می‌کنند که در واقع در نیمهٔ اول سال ۱۱۷۸ میلادی جانشین برادر مهترش مولاراجه ←

شود. وی پیش از آنکه سرانجام به‌فرمانروایی غزنویان در لاهور خاتمه دهد ظاهراً دست‌کم دو بار به‌این شهر حمله برد. بنابر روایت ابن‌اثیر، نیروهای غوری بلافاصله پس از بیرون کردن غزنه از چنگ اغزها کوشیدند تا از ناحیهٔ کوهستانی هند ـ افغانستان گذشته به‌سوی سند سرازیر شوند، اما خسروملک با آوردن سپاهی به معابر سند تهاجم آنان را دفع کرد.[۶۷] ولی معزالدین‌محمد در سال ۵۷۵ ق/ ۸۰-۱۱۷۹ م پیشاور را مسخر ساخت، و دو سال بعد، یعنی در سال ۵۷۷ ق/ ۲-۱۱۸۱ م به‌نخستین حملهٔ خود به‌لاهور مبادرت ورزید. خسرو-ملک یکی از پسرانش را با هدیه‌ای که یک زنجیر فیل زیبا بود به‌قصد مصالحه به‌خدمت معزالدین‌محمد فرستاد و وی را ترغیب کرد از راهی که آمده بازگردد. در سال بعد غوریان به‌تسخیر دیبل در سند اشتغال داشتند که در جریان آن رییس سومرهای بخش سفلای سند ناگزیر به‌پذیرفتن سیادت غوریان گردید.[۶۸]

در سال ۵۸۱ ق/ ۶-۱۱۵۸ م رهبر غوریان فرصت یافت تا به‌تحریک چکره‌دوا، پادشاه جامو در پنجاب مداخله کند. خسروملک در سالهای نخست پادشاهی خود، در اتحاد با قبایل کوه‌نشین خوخر که به‌کمک غزنویان سر از اطاعت چکره‌دوا بیرون کرده بودند، نفوذ خود را در جهت شمال توسعه بخشیده حواشی جنوبی کشمیر را بتصرف درآورد. از این‌رو چکره‌دوا هیأتی پیش معزالدین‌محمد فرستاد و او را برانگیخت تا به‌خسروملک حمله برد. سلطان غوری ناحیهٔ اطراف لاهور را غارت کرد، اما نتوانست بر خود شهر دست یابد. وی به‌شمال بازگشت و به‌پیشنهاد چکره‌دوا قلعهٔ سیالکوت را به‌عنوان بارویی در برابر خوخرها مرمت کرد و امیر سپاهش حسین‌بن خرمیل را به‌حکومت آنجا گماشت. خسروملک و خوخرها بعدها سیالکوت را شهربندان کردند، اما کوشش آنان در تسخیر آن بی‌نتیجه ماند، و در سال ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م معزالدین‌محمد بازگشت و با کمکی که از وجیادوا، پسر و جانشین چکره‌دوا دریافت کرد سرانجام لاهور را متصرف گردید؛ وی سپس علی خرمیل را که در گذشته والی مولتان بود به‌نیابت خویش در لاهور گذاشت.[۶۹]

→

شده بود؛ اما د. س. گانگیولی می‌گوید از قراین داخلی آشکارا چنین برمی‌آید که پادشاه پیروزمند هندو مولاراجه بود، نگاه کنید به:

Ganguly, in *The struggle for Empire*[2], 78, 106, 117-8.

۶۷. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۱۶۸.

۶۸. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۳۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵، ۳-۴۵۲.

۶۹. همانجا، ج ۱، ص ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۵-۲۴۳ و زیرنویس ۴؛ مقایسه کنید با:

Sir Wolseley Haig, in *Cambridge history of India*. III *Turks and Afghans* (Cambridge 1928), 39, and P. Saran and R. C. Majumdar in *The struggle for empire*[2], 118.

مولاناسراج‌الدین، پدر جوزجانی قاضی لشکر مسلمانان در هند گردید و محکمه‌اش در لاهور بود که تحت حکومت علی کرمیل قرار داشت، نگاه کنید به‌طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۴۵۶.

قسمت عمدهٔ گزارش بالا دربارهٔ مبارزهٔ سه‌جانبهٔ میان خسروملک و متحدان خوخری او، شاهان هندوی جامو و معزالدین‌محمد ازسالشمار پادشاهان جامو گرفته شده که راورتی آن را در یادداشتهایی برترجمهٔ طبقات ناصری نوشته خلاصه نموده اما نامی ازآن نبرده‌است. گزارش جوزجانی در این مورد روشن و کوتاه است، اما دربارهٔ اسارت نهایی خسروملک و رفتار خائنانه با او که بیشتر آن در گزارش مبسوط ابن‌اثیر تا اندازه‌ای ماهیت حکایی یافته بتفصیل پرداخته است. به‌روایت مورخ اخیر، معزالدین‌محمد لاهور را شهربندان کرد و به‌خسروملک وعده داد که درصورت تسلیم و قبول سیادت سلطان‌اعظم غوری غیاث‌الدین‌محمد و آوردن نام او در خطبه، خود و اهل و مالش در امان خواهند ماند و هرکجا راکه بخواهد به‌اقطاع وی می‌دهد و دخترش را به‌عقد نکاح پسر خسروملک در خواهد آورد. خسروملک این پیشنهاد را رد کرد، اما چون شهر در موقع خطرناکی افتاد و بیم آن می‌رفت که اهل لاهور وی را فرو گذاشته جانب مهاجمان را گیرند، قاضی و خطیب لاهور را برای گفتگو بر سر شرایط صلح پیش معزالدین‌محمد فرستاد. پس از تسلیم خسروملک دو ماه با او به‌اکرام رفتارکردند، تا اینکه غیاث‌الدین‌محمد رسولی نزد معزالدین‌محمد فرستاد و به‌او فرمان داد که خسروملک را پیش او بفرستد. با وجودی که خسروملک از معزالدین‌محمد امان‌نامه داشت، مع‌ذلک می‌دانست که در پیش برادرش از وی حمایت نخواهد کرد، از این‌رو از رفتن اکراه داشت و چون از پیشاور می‌گذشت هشدارهای مردم شهر که هنوز احساسات غزنوی دوستی نیرومندی داشتند بر بی‌میلی او دامن زد. خسروملک برای پسر خطیب پیشاور که از خادمان قدیم و وفادار دودمان غزنوی بود این بیت رقت‌انگیز عربی را برخواند:

ولیس کعهدالدار یا ام مالک ولکن أحاطت بالرقاب السلاسل[۷۰]

چون خسروملک و پسرش به‌غور رسیدند هرگز موفق به‌دیدار غیاث‌الدین‌محمد نشدند، بلکه آنان را در یکی از قلاع آن سرزمین محبوس ساختند، و پس از آن هرگز کسی ایشان را دوباره ندید.[۷۱]

چنانکه در پیش‌گفته آمد گزارش جوزجانی در این مورد بسیار ناقص و کوتاه است، اما دربارهٔ مرگ آخرین شاهان غزنوی دارای جزئیاتی است که در جای دیگر بدست نمی‌آید. وی می‌گوید که خسروملک و پسرش بهرام‌شاه را (احتمالا همان پسری که در سال ۵۷۷ ق/ ۲ - ۱۱۸۱ م به‌نوا به دربار معزالدین‌محمد فرستاده شده بود) از لاهور به‌غزنه و از آنجا به فیروزه‌کوه، تختگاه غیاث‌الدین‌محمد انتقال دادند؛ خسروملک را در قلعهٔ بلروان در غرچستان

---

۷۰. این شعر از شاعر مخضرمی ابوخراش‌الهذلی است که شاعر در آن از قیدوبندهای مجازی که احکام و دستورهای آیین جدید اسلام بجای آزادی جاهلیت گذشته آورده است تأسف می‌خورد، مقایسه کنید با دیوان هذلیین، چاپ احمدالزین (قاهره ۹ - ۱۳۶۴ق /. ۵ - ۱۹۴۵م) ج ۲، و نیز در اغانی، ج ۲۱، چاپ برونوو (لیدن، ۱۸۸۸)، ص ۵۹. اگر واقعاً خسروملک این شعر بسیار مناسب را خوانده باشد، نشان آن است که غزنویان از عهد محمد و مسعودبن‌محمود به‌برخورداری علم و دانشی درسطحی بالا ممتاز بودند.

۷۱. ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۱۱، ص ۱۱ - ۱۱۰، چاپ بیروت، ج ۱۱، ص ۹ - ۱۶۸.

حبس کردند و بهرام‌شاه را در قلعهٔ سیفرود در غور بداشتند. پنج سال بعد، یعنی در سال ۵۸۷ ق/ ۱۱۹۱ م هر دو را بقتل آوردند؛ در سال گذشته، غیاث‌الدین و معزالدین در خراسان درگیر جنگ با سلطانشاه، برادر تکش خوارزمشاه بودند، و احتمالاً بیم آن داشتند که اقداماتی در جهت رهایی دو بازماندهٔ غزنوی بعمل آید و در جنگ یا مذاکرات صلح از آنان به‌عنوان گروگان استفاده شود.[۷۲]

عوفی در جوامع‌الحکایات حکایتی دربارهٔ تسلیم لاهور ازسوی خسروملک به‌معزالدین‌محمد دارد و می‌گوید که این مقصود با تدبیری که امیر غوری اندیشیده بود حاصل آمد؛ اما تنها قسمتی از این حکایت که انعکاسی از حقیقتی تاریخی است ذکر این نکته است که پسر خسرو-ملک (بهرامشاه؟) در سالهای آخر پادشاهی مستقل پدرش در غزنه و از قرار معلوم به‌نوا بسر می‌برد.[۷۳]

بدین ترتیب رقابت میان غزنویان و غوریان که حدود نیم قرن طول کشید، سرانجام با پیروزی غوریان و برانداختن سلطنت دیرپای غزنه خاتمه یافت؛ این شهر دیگر هرگز از پایگاه و تختگاه یک امپراتوری نیرومند برخوردار نگشت، و بابر که در سال ۹۱۰ ق/ ۱۵۰۴ م از غزنه دیدار کرد در شگفت ماند که چگونه چنین محل حقیر و بی‌اهمیتی روزگاری آنهمه بلند آوازه و آبادان بوده است.[۷۴] و اما غوریان مقدر نبود که زمانی دراز از موقعشان بعنوان وارثان غزنویان در مشرق عالم اسلام برخوردار گردند و دورهٔ شکوفایی و رونق آنان بسیار کوتاهتر از دودمان سلف بود؛ تنها بیست‌وچهار سال پس از اعدام خسروملک، متصرفات غوریان زیر سلطهٔ خوارزمشاهیان درآمد.

---

۷۲. جوزجانی، ج ۱، ص ۲۴۴، ۳۹۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۱۵، ۷ - ۴۵۶؛ مقایسه کنید با میرخواند، *Historia Gasnevidarum*، متن، ص ۱۳۵، ترجمه، ص ۳ - ۲۷۲.

۷۳. بخشی از نسخهٔ عین کتاب، چاپ رمضانی، ص ۱۵۲=

Nizámu d-Din *Introduction to the* Jáwamie'u l-hikáyát of *Muhmmad al-'Awfi*, 168, no. 729.

۷۴. بابرنامه، ترجمهٔ آ. س. بورایج (لندن، ۱۹۲۲) ص ۲۱۹.

ضمیمهٔ الف

گزارش ابن‌بابا القاشانی دربارهٔ تاریخ غزنویان

۱

پیشگفتار

کتاب ذیل مال‌الندیم ابوالعباس احمدبن علی‌القاشانی یا القاشی، چنانکه از نامش پیداست، اثری است از نوع «اندرزنامه»ها که مشتمل است بر اطلاعاتی که رعایت آنها برای طبقهٔ ندما، قصه‌گویان و سرگرم‌کنندگان حرفه‌ای دربارها ارزش عملی دارد. مؤلف این اثر خود شخصیت بسیارگمنامی است. در منابع متأخر، نظیر دمیری و یاقوت ذکر پراکنده‌ای از وی می‌شود، اما هیچ‌یک از نویسندگان کتب رجال مدخلی جداگانه دربارهٔ او ندارند، مگر سمعانی که ذیل «القاشی» به‌او اشاره می‌کند و او را ادیبی می‌داند که دربارهٔ تاریخ و ادب اطلاعات فراوانی داشت و مؤلف چندین کتاب سودمند بود[۱]. احمدبن علی‌القاشانی اللغوی، معروف به‌لوه یا ابن‌لوه (لوه با تشدید دوم «چوب عود» گونه‌ای اسم پر طمطراق که به‌غلامان می‌دادند؟) که یاقوت در ارشادالاریب مدخلی را به‌شرح احوال او اختصاص می‌دهد نمی‌تواند همان ابن‌بابای مورد نظر ما باشد؛ القاشانی مدخل ارشاد حدود دو قرن پیش از روزگار ابن‌بابا به‌محافل لغویان عراق آمد وشد می‌کرد، زیرا اشاره شده که دانشمندان معروفی چون ابن‌درید، نفطویه و ابن‌فارس با وی ارتباط داشتند.[۲] اما یاقوت در فرهنگ جغرافیایی معجم

---

۱. سمعانی، نسخهٔ عین، چاپ د. س. مارگلیوث (لندن ۱۹۱۲)، ورق b ۴۳۷. سمعانی ذیل «البساسیری» نیز در پرداختن به‌خاستگاه امیرترک ارسلان بساسیری، آنگونه که در تاریخ ابوالوفاءالاخسیکتی (چاپ نسخهٔ عین، به‌اهتمام عبدالرحمن الیمانی و عبدالمؤیدخان (حیدرآباد، ۶-۱۳۸۲ ق/ ۲ - ۱۹۶۲م) ج ۲، ص ۱۹ - ۲۱۸)، نقل گردیده از ابن‌بابا نقل قول می‌کند.

۲. یاقوت، ارشادالاریب، چاپ مارگلیوث (لندن ۲۶ - ۷ . ۱۹) ج ۱، ص ۲ - . ۲۳. هم و.آ. همدانی، و در پی او نویسندهٔ حاضر در مقاله‌ای که در زیر از آن یاد می‌شود در یکی‌دانستن دو احمدبن‌علی القاشانی بر خطا بوده‌اند.

البلدان، ذیل «قاشانی» واقعاً به‌ابن‌بابای‌ما به‌عنوان ابوالعباس احمدبن علی‌بن باباالقاشی اشاره کرده و او را نویسنده‌ای می‌داند که کتابی دربارهٔ فرق شیعه تألیف نمود و یاقوت خود آن کتاب را خوانده بود.[۳] ابن‌بابا در مرحله‌ای از حیاتش به‌خراسان سفر کرد — یاقوت می‌گوید که وی به‌مرو رفت و تا مرگش که اندکی پس از سال ۵۰۰ ق/ ۷ - ۱۱۰۶ اتفاق افتاد در این شهر اقامت گزید — و در آنجا از مشاهدهٔ اینکه حرفهٔ آبرومند و افتخارآمیز ندیم و سامر در ورطهٔ هولناکی افتاده بود برقت آمد و این مسأله او را به‌نوشتن کتاب رأس مال‌الندیم وا داشت.

این کتاب اکنون برای نخستین‌بار به‌اهتمام دکتر محمدصالح بدوی مکی به‌عنوان رسالهٔ دکترای فلسفهٔ او تحت نام ویرایش انتقادی کتاب رأس مال‌الندیم ابن‌بابا، با یک مقدمه و جمع‌بندی تصحیح انتقادی شده است و انتظار می‌رود که سرانجام به‌زیور طبع آراسته گردد. در ضمن گزارش کوتاهی دربارهٔ این اثر در مقالهٔ نگارنده تحت عنوان «منابع اولیه در خصوص تاریخ چهار سلطان نخست غزنوی (۹۷۷/ ۱۰۴۱ میلادی)»، فصلنامهٔ اسلامی، شمارهٔ هشتم، ص ۱۸ - ۱۷ در دسترس است و مقاله‌ای نیز به‌قلم نگارنده در چاپ دوم دایرةالمعارف اسلام، ذیل «القاشانی، القاشی، ابوالعباس احمدبن علی» وجود دارد. تاکنون تنها سه نسخهٔ خطی از کتاب رأس مال‌الندیم شناخته شده که دو نسخه در استانبول و یکی در هند نگهداری می‌شود. دو نسخهٔ استانبول را وقاراحمد همدانی[۴] مختصراً شرح کرده، اما اکنون دکتر بدوی در همانجا، مجلد اول، از صفحهٔ ۱۸ به‌بعد آنها را مورد تجزیه و تحلیل کامل قرار داده است. یکی از این دو نسخه، تورهان‌ولیده ـ ینی کامی، ۲۳۴ (که اکنون درکتابخانهٔ سلیمانیه محفوظ است) ظاهراً به‌خط خود مؤلف است، اما به‌احتمال زیاد نسخه‌ای است که بعدها از روی دستنویس مؤلف استنساخ شده است. مؤلف در صفحهٔ پایانی کتاب می‌گوید که در رمضان سال ۵۰۱ ق/ آوریل - مه ۱۱۰۸ م تألیف کتابش را برای مخدوم هنوز ناشناخته‌ای موسوم به‌الامیرالرئیس سعدالملک ابوالفتح محمدبن بهرام‌بن علی (شاید یکی از اعضای محفل درباری شاهزادهٔ سلجوقی سنجربن ملکشاه در مرو) آغاز کرد و آن را در ماه بعد، یعنی دهم شوال ۵۰۱ ق/ بیست‌وهفتم مه ۱۱۰۸ م بپایان برد. بر این اساس، ابن‌باباکتابش را در ایام خلافت المستظهر (۵۱۲ - ۴۸۷ ق/ ۱۱۱۸ - ۱۰۹۴ م تألیف کرد، اما درکتاب به‌نام خلیفه‌المقتفی اشاره می‌شود که یک قرن‌ونیم بعد (۵۵ - ۵۳۰ ق/ ۶۰ - ۱۱۳۶ م) در بغداد خلافت نمود؛ دکتر بدوی در همانجا، ج ۱، ص ۳۰ - ۲۸ دربارهٔ این خلط تاریخی آشکار به‌بحث پرداخته است. نسخهٔ سوم، یعنی نسخه‌ای که در پاتنای هند

---

۳. معجم‌البلدان (بیروت، ۶ - ۱۳۷۴ ق/ ۷ - ۱۹۵۵)، ج ۴، ص ۷ - ۲۹۶. یاقوت نقل می‌کند که ابن‌بابا انتظار آمدن رهایی‌بخش و سنجی آخر را که شیعیان ناآگاه و ساده‌دل کاشان به‌آن معتقد بودند بسخره می‌گیرد. ابن بابا با آوردن این‌حکایت درکتاب خود نشان می‌دهد که به‌رغم داشتن خاستگاه کاشانی، مع‌ذلک شیعهٔ متعصبی نبوده است.

4. «Some rare manuscripts in Istanbul», *JRAS* (1938), 562 - 3.

محفوظ است در دسترس دکتر بدوی نبوده است، اما در فهرست کتابخانه می‌توان شرحی دربارهٔ آن خواند؛ این نسخه ظاهراً تاریخ عباسیان تا خلافت المقتفی را بدست می‌دهد و در سدهٔ نوزدهم میلادی استنساخ شده است.[5]

هفتمین و آخرین بخش کتاب رأس مال‌النديم بخشی تاریخی است که مؤلف به تاریخ خلفای راشدین، امویان، عباسیان (تا المقتفی که در سال ٤٦٧ ق/ ١٠٧٥ م بر سریر خلافت نشست)؛ امامان دوازده‌گانهٔ شیعیان اثنی‌عشری، امامان باطنیه یا سبعیه، از جمله خلفای فاطمی تا المستعلی (که در سال ٤٨٧ ق/ ١٠٩٤ م به‌خلافت نشست)، طاهریان، سامانیان، دیلمیان تا آل‌بویه، و سرانجام غزنویان تا مسعودبن ابراهیم (که در سال ٤٩٢ ق/ ١٠٩٩ م بر تخت شاهی جلوس کرد) می‌پردازد. وی می‌گوید که به‌تاریخ سلجوقیان در کتاب دیگری خواهد پرداخت؛ اما اگر چنین کتابی تألیف شده باشد، ما به‌نامی از آن برنخورده‌ایم. انتخاب دودمانهایی که به‌شرح تاریخ آنها پرداخته شد، بی‌گمان نشان‌دهندهٔ آن است که ابن‌بابا به علایق مخدوم خود در مشرق عالم ایران نظر داشته است، زیرا در این کتاب به‌وقایع مغرب عالم اسلام هیچ اشاره‌ای نمی‌شود.

۲

ترجمهٔ فصل مربوط به تاریخ غزنویان[6]

[ورق ٣a . ٢] امرا و سلاطین غزنه از دودمان ناصرالدین سبکتگین.

١— [ورق ٣b . ٢] [اینان] نه تن بودند، یعنی سبکتگین، محمود، محمد، مسعود، مودود، عبدالرشید، فرخزاد، ابراهیم و مسعود.

٢— اما سبکتگین از غلامان حاجب الپتگین بود و او را از برسخان آورده بودند. الپتگین خود از غلامان اسماعیل‌بن احمد بود؛ وی اسماعیل، سپس پسرش احمدبن اسماعیل، پس از او نوه‌اش نصربن احمد، سپس نواده‌اش نوح‌بن نصر و سرانجام عبدالملک پسر نوح را خدمت کرد. هنگامی که عبدالملک از اسب فرو افتاد و هلاک گردید، برادرش منصوربن نوح را به‌تخت برنشاندند. اما عبدالملک الپتگین را بفرمود که چون او فرمان یافت الپتگین باید پسرش را بر سریر شاهی نشاند. از این‌رو الپتگین در برابر بتخت نشستن منصور واکنش شدیدی نشان داد؛ منصور نیز به‌نوبهٔ خود نگران گردید و کوشید تا بر الپتگین دست یابد. الپتگین در این هنگام سپاهسالار سپاه خراسان بود و چون از وحشت و بدگمانی امیرمنصور آگاه گردید خراسان را به‌قصد هند ترک گفت. وی در آن سرزمین به‌جنگ و تاخت و تاز اشتغال

5. 'Azimu'd-Din Ahmad, *et alii, Catalogue of the Arabic and Persian manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore, XV. History* (Patna, 1929) III, no. 1044.

۶. رقم اوراق مربوط به‌نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۳۴ تورهان ولیده است.

ورزید و درسال ۳۵۲ ق/ [۹۶۳ م] درغزنه درگذشت.

۳— [چون الپتگین فرمان یافت] قدرت به‌پسرش اسحق منتقل گردید، بعد از چند گاه عزیمت دربار بخارا کرد و از اعمال خودسرانهٔ پدرش پوزش خواست؛ وی با دریافت فرمان حکومت غزنه به‌این شهر بازگشت و امیر خراسان نیز منشور حکومت این شهر به‌نام او صادر کرد. اسحق در ذی‌القعدهٔ سال ۳۵۵ ق/ [/ اکتبر - نوامبر ۹۶۶ م] وفات یافت و سپاهسالارش که بلکاتگین نام داشت بر جای او نشست. بلکاتگین بواسطهٔ تیری که در پای قلعهٔ گردیز بر مقتل او رسید [ورقa ۲۰۴] نالان گشت و درسال ۶۲ [۳] ق [/ ۳ - ۹۷۲ م] بر اثر آن درگذشت. سپاهسالار دیگر سپاه موسوم به‌بوری را بر جای او نشاندند، اما وی همواره به‌شرابخواری سرگرم بود؛ کارها از دست برفت و بی‌نظمی رواج گرفت. درمیان غلامان الپتگین و پسرش اسحق، سبکتگین غلامی دانا، ثابت عزم، پر توان و خو گرفته به‌انضباط شدید و اطاعت دقیق بود. سبکتگین بی‌آنکه منتظر دریافت اجازهٔ خاص از امیر بوری باشد (زیرا وی ایامش را به‌شرابخواری می‌گذراند و سخت به‌لذایذ ناپسند سرگرم بود) به‌اعادهٔ ترتیبات سابق و نشاندن نظم بجای هرج‌ومرج دست گشود. از این رو سپاه موافقت کرد که او را به فرماندهی خود بردارد. وی به‌امیری بنشست و براساس شرایطی که بر آنان نهاد سرکردگی ایشان را بدست گرفت، و این در شعبان سال ۳۶۶ ق [/ مارس - آوریل ۹۷۷ م] بود. وی سیاست لشکرکشی به‌هند را پیشه ساخت، پیروزیهای بزرگی در آن سرزمین بدست آورد، فتوح بسیاری کرد و او را غنایم فراوان حاصل گشت. اتباع وی توانگر گردیدند و از رهبری خجسته و مبارك وی بهره بردند، تا اینکه بر اعتبارش بیفزود، آوازه‌ای بلند یافت و صیت او در اقطاب عالم پراکنده گشت.

۴— در این هنگام سیمجوریان که همواره فرماندهی سپاه خراسان را داشتند بر امیر-نوح‌بن منصوربن نوح‌بن نصر خروج کردند. از این رو نوح از سبکتگین مدد خواست و بدین مقصود او را به‌بخارا بخواند. وی بشتاب دست‌بکارشد و سپاهی فراهم آورد. امیرنوح [از جیحون] بگذشت و سبکتگین پیشاپیش وی می‌رفت، و در نبردی با سیمجوریان در پای حصار هرات آنان را هزیمت داد. امیرنوح به‌بخارا بازگشت؛ محمودبن سبکتگین را به فرماندهی سپاه خراسان گماشت و سبکتگین را به‌غزنه باز فرستاد. پس از آن، دوبار دیگر میان محمود و سیمجوریان [ورقb ۲۰۴] جنگ وقوع یافت و محمود بر دروازهٔ طوس ابوعلی‌بن سیمجور را هزیمت داد. با این [شکست]، دیگرکسی نماندکه باری دیگر علم ابوعلی یا هوادارانش را برافرازد، و محمود به‌عنوان فرمانده درخراسان باقی ماند.

۵— آنگاه، پس از این، سبکتگین در بلخ بیمار گشت، و خواست به‌غزنه بازگردد. پیکر بیمار اورا در عماری نهاده به‌سوی غزنه نقل کردند، اما چون به منزلگاهی موسوم به‌مدر و موی رسید، فرمان خدای که کس را از آن گریزی نیست در رسید و او فرمان یافت. این در شعبان سال ۸۷ [۳] ق [/ اوت - سپتامبر ۹۹۷ م] بود. پیکر بی‌جان وی را در تابوت نهاده به‌غزنه انتقال دادند. ایام حکومت و قیادت سپاه وی در این شهر از شعبان سال ۶۶ [۳] ق [/ مارس - آوریل ۹۷۷ م] تا شعبان‌سال ۸۷ [۳] ق [/ اوت - سپتامبر ۹۹۷ م] بود. هنگامی که وی غزنه را ترك‌گفت همهٔ امور و حکومت آن نواحی را به پسرش اسماعیل سپرد و به او گفت

«برادرت محمود به‌فرماندهی سپاه خراسان خرسند خواهد بود.» اما چون سبکتگین درگذشت، محمود هیچ اندیشه‌ای مگر بدست گرفتن قدرت در غزنه در سر نداشت. وی بشتاب قصد غزنه کرد؛ اسماعیل تسلیم شد و قدرت را به‌او تفویض کرد، و خود از امرای سپاه محمود گردید، پس از آن هر دو آنان پایگاهی بلند یافتند. بنابر این دورهٔ حکومت سبکتگین به بیست‌ویکسال بالغ گردید.

پسرش ابوالقاسم محمودبن سبکتگین پس از او، در مقام وارث غزنه از پدرش و فرمانده سپاه خراسان از سوی سامانیان به‌حکومت پرداخت. به‌روایت مورخ غزنویان، ابوالفضل بیهقی محمود در شب پیش از روز عاشورای سال ۳۶۱ ق/ [= شب ۱۰ - ۹ محرم/ ۲ - ۱ نوامبر ۹۷۱ م] تولد یافت. وی همچنان سیادت آل‌سامان را [ورقa ۲۰۵] برسمیت می‌شناخت و تا سال ۸۹ [۳] ق [/ ۹۹۹ م]، یعنی دو سال پس از مرگ پدرش نام ایشان را در خطبه‌ای که بر منابر غزنه خوانده می‌شد ذکر می‌کرد.

۷— منصوربن نوح از [جیحون] گذشت و به‌مرو و سرخس آمد و میان او و حاجب‌البابش بگتوزون جنگ درگرفت. بگتوزون از فایق استمداد جست؛ آنان با توافق هم منصوربن نوح راکورکردند و برادرش عبدالملک‌بن نوح را بجای او به‌تخت برنشاندند. محمود از این وقایع سخت در خشم شد و با آلت و عدت بسیار و تعدادی فیل آهنگ مرو کرد. وی به‌دشمن حمله برد و آنان را هزیمت داد، و شمار زیادی از نیروهایشان را بکشت. برخی از هزیمتیان در بیابان اطراف مرو هلاك شدند، دیگران توانستند از رود گذشته با عبدالملک به‌بخارا گریزند. محمود اکنون نخست به‌نام القادر بالله سپس به‌نام خویش خطبه کرد؛ اما آل‌سامان به‌نام القادر خطبه نکردند، آنان می‌گفتند «ما در ابتدا با الطایع بیعت کرده‌ایم، و تا وقتی که وی زنده است، اخلاقاً نادرست است که بیعت با او را نقض کنیم.» این پیروزی در روز بیست‌وهفتم جمادی‌الاولی سال ۳۸۹ ق [/ شانزدهم مه ۹۹۹ م] بود. چون خبر این وقایع در بغداد به‌القادر بالله رسید، وی سخت شادمان گشت و رسولی با خلعت و منشور ولایت خراسان پیش محمود فرستاد؛ رسول در بلخ به‌خدمت محمود رسید. اکنون اساس قدرت وی تحکیم یافت، و این قدرت را در طی فرمانروایی دیرپایش حفظ کرد. عادت وی بود که هر سال به‌هند لشکرکشد و در سال بعد از آن دیار بازگردد، وی می‌بایست مراقب امور هند باشد و در عین حال بر قراخانیان ماوراءالنهر نیز چشم گمارد. داستانهای کارهای سترگ محمود بسیار زیاد است و پیروزیهایش نیز بسیار بود. متأسفانه [ورقb ۲۰۵] در اینجا آنقدر مجال نیست که به‌شرح آنها بپردازیم. محمود در پنجشنبه، بیست‌وسوم ربیع‌الثانی سال ۴۲۱ ق [سی‌ام آوریل سال ۱۰۳۰ م] درگذشت و پادشاهی خویش را به‌پسرش امیرمحمدبن‌محمود سپرد.

۸— امیرمحمدبن محمودبن سبکتگین. محمود با وجود فضایلی عالی، شخصیت استوار، دانایی و دلیری مسعود، مناسبات تیره‌ای با وی داشت؛ گویند که وی به‌مردانی که شخصیت نافذ و برجسته‌ای داشتند رشک می‌ورزید. در عوض، به‌پسر دیگرش محمد التفات نشان می‌داد، اما در ارزیابی خود محمد را چندان بحساب نمی‌آورد؛ از این گذشته، وی همواره در مسعود گناهی می‌جست، در صورتی که پیوسته کارها و فرماندهیها را به‌او می‌سپرد. هنگامی که محمود

به‌عراق [عجم] لشکر کشید، مسعود را با خود برد، حراست از غزنه و خراسان را به‌محمد سپرد و بدین وسیله می‌خواست دستیابی وی به‌قدرت را تسهیل کند و قدرت او را تقویت بخشد؛ اما از قضا همهٔ اینها برای محمد فایده‌ای دربر نداشت. محمود در ری بیمار افتاد. وی به‌مسعود بفرمود در عراق [عجم] بماند و سراسر آن ناحیه را مطیع و منقاد سازد، و خود آهنگ بازگشت کرد. هدف محمود با دادن این دستورها این بود که چون مرگ وی را دریافت، دست مسعود از پایتخت، خزاین و استحکامات کوتاه باشد، چنانکه محمد بتواند بی‌زحمتی به‌تخت برنشیند. چون پیک اجل را نزدیک دید به‌همراهانش گفت «من کاملا آگاهم که مسعود با شنیدن خبر مرگ من یک لحظه در عراق نخواهد ماند. وی بسرعت علیه محمد برخواهد نشست و همه گونه زحمت را برای او موجب خواهد شد. اما من برآنم تصمیم و خواسته‌ام را در خصوص محمد مجری سازم؛ شاید خداوند او را از آسیب نگه‌دارد و از شر تهدیدات مسعود برهاند.» وی نامه‌ها کرد و مقاصد خویش را برای تختگاه خلافت توضیح داد.

۹— هنگامی که محمود در آستانهٔ مرگ بود، محمد در گوزگان بسر می‌برد. از این‌رو محمود رسولی [ورق a ۲۰۶] پیش او فرستاد که بسرعت به‌پایتخت بازگردد تا او بتواند آخرین سفارش خود را بکند؛ اما محمد نتوانست بموقع خود را به‌پدرش برساند. در عوض، محمود آخرین دستورهایش را به‌علی‌القریب، حاجب‌الکبیر و فرمانده سپاه و به‌وزیرش حسنک‌النیشابوری داد و به‌ایشان گفت که موجبات اطاعت سپاه و دیگر طبقات دولتی از محمد را فراهم سازند. وی پس از دادن این دستورها درگذشت. امیرمحمد چهل روز پس از مرگ پدرش به‌غزنه رسید و قدرت را بدست گرفت. مردم با وی بیعت کردند. محمد خود را در بادهٔ نوشی، خوشی و سرگرمیهای بیهوده غرق ساخت و به‌دادو دهشهای مسرفانه و پراکندن خزاین خود پرداخت، تا اینکه از اعتبارش کاسته شد، قدرتش رو بضعف نهاد و حرمت او نزد دیگر مردم نقصان پذیرفت. حاجب علی و حسنک وزیر دوستانی مشفق بودند، اما بواسطهٔ کاهش طرفداری عامه از مردم، بیگانگی و نزاع در میانشان بروزکرد و حاجب بی‌اطلاع یا آگاهی امیر وزیر را توقیف ساخت.

۱۰— درست همانطورکه محمود پیش‌بینی کرده بود، امیرمسعود بمحض اینکه از مرگ پدرش خبر یافت یک روز هم در عراق [عجم] توقف نکرد. وی به‌بهانهٔ اینکه مردم خواهان پادشاهی وی هستند اصفهان را ترک گفت و بی‌آنکه هیچ چیزی وی را از مقصودش بگرداند به‌نیشابور رسید. قسمتی از سپاه محمد دل به‌او داشتند، زیرا از آوازهٔ بلند وی به‌داشتن فضایل نیکو و قدرت در جنگ و دلیری باخبر بودند. محمد به‌قصد ممانعت برادرش مسعود از دست‌یابی بر اموال و خزاین گرانبهایش و حرب با او از غزنه بیرون آمد. بی‌توجه به‌دستورهای محمد دربارهٔ وزیر بند از وی برداشتند و با خود بردند. هنگامی که نیروها به‌محلی در نزدیکی بست موسوم به‌تگیناباد رسیدند، حاجب‌علی برادرش ایلدیرك را با پیامهای صلح و آشتی پیش مسعود فرستاد و درصدد بود که به‌او تقرب جوید. مسعود وی را پذیرفت، هدایای زیادی به‌او اعطا کرد و به‌او اطمینان داد که در آینده از هر گونه دادو دهش در حق او فروگذار نخواهد کرد.

۱۱— [ورقb ۲۰۶] در این میان، حاجب‌علی و امیریوسف، عم امیرمسعود با هم قرار

نهادند که محمد را توقیف سازند و در یکی از قلاع نزدیک محبوس نمایند و سپس به مسعود بپیوندند که در آن هنگام در هرات بود. آنان با موفقیت این کار را به‌انجام رساندند و آنگاه سوی مسعود شتافتند و در دل مطمئن بودند که ایشان را حرمت فراوان خواهند نهاد و در جمع خاصگان امیر مقامی بلند خواهند یافت. اما چون به‌حضور مسعود رسیدند، وی بفرمود تا آنان را در یکی از حجرات بداشتند و همراه با جمعی دیگر از محتشمانی که در گذشته از محمد طرفداری می‌کردند محبوس سازند، و بانگ زد که «همهٔ این مردان گمان می‌کردند که انتقال دادن قدرت از برادری به برادر دیگر جایز است». وی سپس کسی را به نگهبانی از برادرش محمد فرستاد، و بدین طریق، دورهٔ فرمانروایی محمد خاتمه یافت. این در شوال سال ۴۲۲ ق [/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۳۱ م] پس از تنها بیست ماه پادشاهی بود؛ اکنون امیرمسعود بلامنازع بر تخت شاهی نشست.

۱۲ — امیرابوسعید مسعودبن محمودبن سبکتگین در این هنگام با روشی کاملا ستوده بر ولایات گوناگون امپراتوری پدرش فرمان می‌راند، جز اینکه اکنون خراسان بواسطهٔ حضور ترکمنان وضعی بسیار آشفته و پریشان داشت. مسعود پی‌درپی سپاهیانی به‌مقابلهٔ آنان می‌فرستاد، اما همهٔ این لشکریان مغلوب و منهزم باز می‌گشتند. سرانجام، وی ناگزیر شد در رمضان سال ۴۳۱ ق [/مه - ژوئن ۱۰۴۰ م] به‌تن خویش آهنگ دفع ایشان کند. وی به‌سرخس رسید و ترکمنان با بی‌نظمی از برابر او به‌مرو گریختند. آنان بر سر راه خود چاههایی را که مسافران به‌هنگام عبور از بیابان مرو از آنها آب برمی‌داشتند بینباشتند. مسعود بی‌خبر از این واقعه، بشتاب بر اثر ایشان برفت، احشام و مردان از تشنگی لطمات سختی دیدند و اسبان و استران هلاك گشتند. سربازان پس از تحمل شداید مرگبار بر پشت شتران گریختند و [ورقa ۲۰۷] به‌روستایی به‌نام دندانقان که نخستین روستای واحهٔ مرو است پناه جستند. اما اهل دندانقان دروازه‌ها را به‌روی مسعود بستند. از این‌رو سپاه ناگزیر شد که دوفرسخ پیش رود، تا اینکه به‌ترکمنانی برخورد که در گروههایی از مردان جنگی بر فراز تپه‌های شنی در صف ایستاده‌اند، اما قصد آشکاری برای دست گشودن به‌جنگ ندارند، بلکه به‌عادت مألوف خود را پراکنده و متفرق فرا می‌نمایند، پس اگر فرصت را برای جنگ مناسب بینند، آن را غنیمت می‌شمارند، وگرنه رو در گریز می‌نهند. هنگامی که روحیهٔ ضعیف سپاهیان غزنوی، بی‌نظمی آنان و رفتار خائنانهٔ یک گروه از سپاه با دیگر گروهها آشکار گردید، ترکمنان برای حمله قویدل شدند. رؤسای سپاه مسعود که بر آن بودند که تسلیم دشمن شوند به او گفتند «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است، سپاهیانت به‌تو خیانت کرده‌اند، ترا چاره‌ای نیست مگر آنکه بگریزی و جانت را از مهلکه برهانی، چنانکه شاید فرصتی بیابی و دوباره از نو به این قضیه بپردازی.» پس مسعود به‌فیلی برنشست و به‌طریقی بسیار فضیحت‌بار راه گریز گرفت و سرانجام خود را به‌غزنه رساند. وی حدود سه‌ماه برای استراحت و بازیافتن روحیه‌اش در آنجا ماند. سپس دست به‌کار مقابله با آن دسته از امرای سپاه گردید که در روز قتال وی را فرو-گذاشته بودند، چون حاجب سوباشی، بکتغدی، حاجب‌علی‌بن دایه و دیگران، وی اموالشان را مصادره ساخت و با اعدام و بر دار نمودن و پوست بازکردن نابودشان کرد.

۱۳ — مسعود اکنون پسرش مودود و وزیرش احمدبن عبدالصمد را با زبدهٔ غلامان

شاهی به‌بلخ فرستاد تا اگر ترکمنان به‌آن نواحی تاختند حملاتشان را دفع کنند. وی خود عزم کرد به‌هند رود و سپاهی از هندوان گرد آورد، زیرا در آنان هنرها و فضایلی می‌دید که همانا سودمندی، پایمردی در اطراف علمشان در روز نبرد، و قابل‌اعتماد بودن و وفاداری آنان بود. چون به‌ویهند رسید با خانواده و کودکانش از سند گذشت. فرمانده خواجگان نوشتگین‌البلخی فرصت را مناسب دید [ورق b ۲۰۷] و با بقیهٔ سپاه که هنوز از سند نگذشته بودند متفق گردید. آنان باقی‌ماندهٔ بنهٔ مسعود را غارت کردند و آشکارا بر ضد او علم طغیان را برافراشتند. باری دیگر محمد، برادر مسعود را که نابینا، اما در آن هنگام با ایشان بود و از سلامت کافی برخوردار بود بیرون آوردند و بر او به‌پادشاهی سلام کردند. آنان سپس در پی مسعود از رود گذشتند. چون مسعود از فتنهٔ شریرانهٔ آنان خبر یافت با کودکان و حرمش به رباط ماریکله شتافت و با حصاری شدن در آنجا و بستن دروازه بر روی آنان خویشتن را از سوءقصد ایشان برهانید. نوشتگین همراه با تمامی کسانی که بر او فراز آمده بودند و نیز امیرمحمد رباط را در حصار گرفتند تا اینکه توانستند بر مسعود دست یابند. آنان وی را به‌قلعهٔ گیری آوردند؛ سپس چندان نگذشت که به‌قلعه در شدند و وی را بکشتند و سرش برداشتند. پس از آن به پیشاور عزیمت کردند.

۱۴— در این گیرودار امیرمودود و احمدبن عبدالصمد هنوز در ناحیهٔ غزنه بسر می‌بردند تا زمستان بسر رسد و آنان بتوانند به‌بلخ عزیمت کنند. آنان از ماوقع خبر یافتند، و از این‌رو به‌خود غزنه بازگشتند. تا آنجا که مقدور بود همهٔ سپاهیان را گرد آوردند و چون بازی که ناگهان برطعمه‌اش فرود آید به‌سوی نیروهای شورشی پرواز کردند. سرانجام آنان در سیزدهم رجب ۳۲ [٤] ق [/ نوزدهم مارس ۱۰٤۱ م] به‌آن دسته از فرومایگان خائن و پیمان‌شکن رسیدند و در سراسر یک روز، از پگاه تا شامگاه با ایشان حرب کردند. همهٔ شورشیان، از جمله امیرمحمد و پسرش احمد که با بالهای پدرش پرواز می‌کرد و تمامی آن شریران به‌چنگ سپاهیان غزنه افتادند. امیرمودود کرم و بخشایش زیادی نشان داد، اما با اعدام، بر دارکردن و سنگسار نمودن پسر عمش یوسف، پسر امیرمحمد، نوشتگین‌البلخی و سه تن دیگر از امرای برجسته [ورق a ۲۰۸] فرمان خدای‌تعالی را بکار بست. مرگ امیرمسعود در صفر سال ۳۳ [٤] ق [/ اکتبر ۱۰٤۱ م] بود و دورهٔ پادشاهی وی ده سال و چند ماه بود.

۱۵— پس از وی، امیرابوالفتح مودودبن مسعود در شعبان سال ۳۳ [٤] ق [/ مارس ـ آوریل ۱۰٤۲ م] بر جای او نشست. وی بخوبی پادشاهی کرد و نظم را در مملکت حفظ کرد، مگر در مورد ترکمنان که همچنان در خراسان حضور داشتند. اگر سرنوشت بر ایام عمر مودود (رحمةالله‌علیه) می‌افزود، و اگر بخت به‌وی یاری می‌کرد، می‌توانست برای همیشه کار ایشان بسازد؛ اما فرمان خدای‌تعالی که کس را از آن گریزی نیست در رسید. وی در وقتی که بر در غزنه لشکرگاه ساخته بود به‌بیماری قولنج گرفتار آمد. چون امید بهبودی را از دست داد وزیرش را با سپاهی از سوار و پیاده به‌سیستان فرستاد، و خود به‌شهر غزنه رفت. اما هنگامی که وزیر به‌قلعهٔ مندیش رسید که قلعه‌ای بر سر راه بست است، خبر مرگ امیرمودود به‌او رسید.

۱۶— چون لحظهٔ مرگ مودود نزدیک شد، وی یکی از پسرانش را که تنها پنج سال

داشت به‌جانشینی خود منصوب کرد. این پسر تنها پنج روز پادشاهی کرد و آنگاه سپاهیان با برادر مودود، علی‌بن مسعود بیعت کردند؛ اما وی نیز به‌نوبهٔ خود تنها چهل‌وپنج روز فرمان راند. داستانی که پیش از این رویدادها اتفاق افتاده بود این بود که وقتی که مودود پس از دست یافتن بر قاتلان پدر و فرو گرفتن آنان به‌غزنه بازگشت عمش عبدالرشیدبن محمود را نیز دستگیر ساخت و در قلعهٔ مندیش پیش گفته به‌حبس انداخت. وی در سراسر ایام زندگی بعدی در آنجا بماند. عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی [ورق b ۲۰۸]، وزیر مودود درست در وقتی در پای این قلعه لشکرگاه ساخته بود از مرگ مودود خبر یافت. وی عبدالرشید را از بند بیرون آورد، او را با خود به‌غزنه برد و به‌تخت شاهی برنشاند. مرگ امیرمودود درچهارشنبه، بیست‌ویکم رجب سال ۴۴۱ ق [/ نوزدهم دسامبر ۱۰۴۹ م] بود و در این هنگام بیست‌ونه سال داشت.

۱۷— امیرعبدالرشیدبن محمود در بیست‌وهفتم شعبان سال ۴۱ [۴] ق [/ بیست‌وچهارم ژانویهٔ ۱۰۵۰ م] بقدرت رسید. امیرمودود غلام ترکی به‌نام طغرل داشت که جنگاوری پرتوان و دلیر بود. امیرمودود وی را به‌ملاحظات خاص فرد ساخت و برکشید، و با دادن خواهر خویش به‌نکاح او بر مقامش بیفزود. چون عبدالرشید به‌تخت برآمد، همواره با وی با همان کرم وفتوت رفتار می‌کرد. طغرل نیز به‌نوبهٔ خود با عبدالرشید رفتاری بی‌تکلف و آزاد داشت، و همیشه از امیر درمی‌خواست که سپاه و منابعی در اختیارش گذارد تا بر سر ترکمنان لشکر برد و خراسان را از ایشان بازستاند. در طی لشکرکشی چغری‌بگ که نیروهای غزنوی او را بشکستند و هزیمت دادند، طغرل توانست در هیبان بر الپ‌ارسلان‌بن چغری‌بگ فایق آید. پیروزی بر چغری‌بگ نیز به‌حساب طغرل منظور گردید. عبدالرشید خواست که طغرل را از خود دور کند، لذا به‌او بفرمود که با نیرویی از اتباعش که شمارشان نسبتاً اندك بود به‌سیستان لشکرکشد. وی با آنان براه افتاد، بیغو، عم‌چغری‌بگ را بشکست، وی را از سیستان بیرون راند و ولایت را متصرف گردید.

۱۸— بقیهٔ غلامانی که در تختگاه غزنه بودند بر طغرل فراز آمدند و به‌نیروهای او پیوستند. [ورقa ۲۰۹] طغرل را خیال در سر افتاد که تاج‌و تخت به‌ضبط خود درآورد. طرفدارانش به‌او اظهار بندگی کردند و همهٔ آنان بسرعت از سیستان بازگشتند و به عبدالرشید در غزنه حمله بردند. امیر نگون‌بخت چاره‌ای نیافت جز اینکه بی‌درنگ درکهندز غزنه پناه جوید، و طغرل برکاخ شاهی و مرکز حکومت دست یافت و با سپاهی که بر او فراز آمده بود تاج‌و تخت را تصاحب نمود. وی سپس به‌کهندز حمله برد و عبدالرشید ناگزیر بیرون آمد و طغرل وی را بکشت.

۱۹— ارکان و اعیان دولت اکنون زبان به‌انتقاد از عمل طغرل گشودند و شروع به کنکاش با یکدیگر نمودند. حاجب خرخیز که در آن ایام در هند بسر می‌برد عمل آنان را بشدت تقبیح کرد و آنان را به‌همدستی در این ماجرا متهم ساخت. وی نامه‌های تهدیدآمیزی به‌آنان نوشت، چنانکه جملگی، از بزرگ وکوچک از خدمت به‌طغرل سر باز زدند وکلاً زبان به‌لعن و نفرین او گشودند. چنین افتاد که یکی از غلامان‌سرایی که اهمیت یا آوازه‌ای خاص نداشت به‌میخانه‌ها رفت‌و آمد می‌کرد و با اراذل به‌باده‌نوشی می‌پرداخت. در وقتی که سرش

از باده گرم بود به‌خاطر این رفتار توبیخ گردید. و او نیز در نهان عزم کرد که طغرل را بقتل آورد و از این راز با کسی سخن نگفت. یک روز که طغرل بر تخت نشسته بود و همهٔ درباریان و سپاه در برابرش صف زده بودند، این غلام با نیزه‌ای که پنهان کرده بود به‌او حمله برد، نیزه را در تنش جا داد و او را بکشت. همهٔ کسانی که در درگاه حاضر بودند اتفاق کردند که وی این عمل با مشارکت آنان کرده و هیچ کس از جای نجنبید. این غلام نوشتگین نام داشت و به‌خوشخوانی شهره بود و اکنون بواسطهٔ این عملش آوازه‌ای بلند یافته بود.

۲۰— تمامی ارکان و اعیان دولت با هم اتفاق کردند که شخصی لایق از دودمان غزنوی را که علی‌الرسم زمام ملک در دست ایشان بود بر خود پادشاه گردانند. امیر فرخزادبن- [ورقb ۲۰۹] مسعود در یکی از قلاع زندانی بود. خرخیز سه روز پس هلاکت طغرل از هند بیامد. آنان بر آن شدند که کسانی را به‌آوردن فرخزاد بفرستند و او را امیر گردانند. پس این مهم کرده شد. همهٔ این وقایع در سال ۴۳ [٤] و بخشی از سال ٤٤ [٤] ق [/ ۲ - ۱۰۵۱ م] اتفاق افتاد.

۲۱— امیرابوشجاع فرخزادبن مسعودبن محمود بر سریر پادشاهی جلوس کرد. وی پادشاهی نیک‌اندیش و دادگر بود که با عدالت پادشاهی کرد و سرشتی نیکو داشت. با برآمدن وی به‌تخت شاهی آب رفته و عظمت گذشته باز آمد. وی در هفدهم صفر سال ٤٥١ ق [/ چهارم آوریل ۱۰۵۹ م] درگذشت.

۲۲— پادشاه عادل سلطان‌ابراهیم‌بن مسعود. ابوالمظفرابراهیم در یکی از قلاع نواحی محبوس‌بود. تدبیر ملک به‌او عرضه‌داشتند و او بارضامندی پذیرفت و به‌تخت برآمد. وی زمانی بسیار دراز پادشاهی کرد. با رعایایش به‌عدالت رفتار می‌نمود؛ نیک‌اندیش و خوددار و در داوری استوار و ثابت عزم و در کارها موفق بود. وی چندان از این فضایل برخوردار بود که در خصایل نیکو از تمام اعضای دودمان خود گوی سبقت برده بود مگر محمود که در سلحشوری و نیرومندی سرآمد همگان بود. حضورش ترس و حرمت برمی‌انگیخت؛ همواره در جنگها فتح و پیروزی با او بود، پیوسته بر خویشتن تسلط کامل داشت، و سپاهیانش همیشه در روز قتال غلبه داشتند. وی همواره توانست اوامر و نواهی خود را مجری دارد. هیچ کس نتوانست در اعمال وی عیبی بجوید، و هیچ یک از صفات شخصی او قابل انتقاد و خرده‌گیری نبود مگر علاقهٔ زاید وی به‌فرق و ادیان گوناگون. با اینهمه، همهٔ اطراف و اکناف عالم چشم به‌ابراهیم [ورق a ۲۱۰] داشتند و بسیارکسان جویای داد و دهش او بودند و سائلان از نواحی دوردست می‌آمدند تا از جود و کرم او برخوردار گردند. وی مال و خواسته‌اش را بذل همه نوع مقاصد خیر کرد، تا اینکه فرمان ناگزیر حق‌تعالی در رسید و او در ذی‌القعدهٔ سال ٤٩٢ ق [/ سپتامبر - اکتبر ۱۰۹۹] درگذشت. وی چندین پسر از مادران مختلف داشت و این پسران بر سر جانشینی پدر به‌نزاع با یکدیگر برخاستند.

۲۳— امیرعادل مسعودبن ابراهیم. آنگاه امیر ابوسعید مسعودبن ابراهیم‌بن مسعود بر همهٔ رقبا فایق آمد و قدرت وی در سراسر ولایات امپراتوری استقرار یافت. وی ماشین جنگی نیرومندی ساخت، و با چنان عدالت و ملایمتی با رعایایش رفتار می‌کرد که این فضایل و هنرها بر رفتار پسندیدهٔ پدرش سایه افکند و خاطرهٔ آن را از اذهان مردم محو ساخت. آوازهٔ

حکومت عدل او در عالم طنین‌انداز شد، هر بیمناکی به‌ملک او پناه می‌جست و هر جویندهٔ احسان و نیکی به‌سوی او می‌رفت. خداوند با قدرت قاهره‌اش آنکه را که خواهد یاری دهد.

۲۴ــ و اما سلاطین عصر ما و فرمانروایان روزگار ما از دودمان سلجوقی، برآنیم که کتابی جداگانه به‌آن تخصیص دهیم. این کتاب به‌ابتدای کار آنان، دقیقاً آنطور که اتفاق افتاد می‌پردازد، پرده از سیماهای مشخص ایشان برمی‌گیرد، از فتوح حامیان ایشان در خراسان، عراق، روم، شام، سرزمینهای شام و حجاز، و تا نقطه‌ای که قلمروشان گسترش یافت، مرحله به‌مرحله و سال به‌سال گفتگو می‌کند. به‌همین دلیل، در اینجا اشاره‌ای به‌آنان نکرده‌ایم.

۳

شرح

۱ــ یادآور می‌شویم که در فهرستی که ابن‌بابا از اسامی پادشاهان غزنوی بدست داده است نام مسعود (دوم) بن مودود و علی‌بن مسعود که مدت کوتاهی پادشاهی کردند نیامده است.

خاستگاه غلامی سبکتگین از برسخان. این خاستگاه برسخان که ناحیه‌ای برکران ایسیغ کول در سمیرچیه (در جمهوری شوروی سوسیالیستی قرقیزکنونی) بود تنها در پندنامهٔ ادعایی سبکتگین تأیید گردیده که مجموعه‌ای از اندرزهاست که گمان رفته وقتی که سبکتگین حدود سال ۳۶۷ ق/ ۸ - ۹۹۷ م برای تصرف ناحیهٔ بست رفته بود و محمود را رسماً بـه جانشینی خود در غزنه گذاشته بود برای شاهزاده محمود هفت ساله نوشت. نگاه کنید به:

Nazim, «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) text 610, tr. 621, and Erdogan Merçil, «Sebüktegin» in Pend - nâmesi (Farsça metin ve türkce tercumesi), Islâm Tetkikleri *Enstitüsü Dergisi* VI/1 - 2 (Istanbul 1975) text 213, tr. 227;

متن فارسی اصلی پندنامه در مجمع‌الانساب فی‌التواریخ شبانکاره‌ای که از مؤلفان‌سدهٔ هشتم هجری/چهاردهم‌میلادی است‌آمده‌است. دربارهٔ مجمع‌الانساب به‌صفحات آینده نگاه کنید. قول صریح و جدید م. ا. شبان در:

Islamic history, a new interpretation. 2. A. D. 750 - 1055 (A. H. 132 - 448) (Cambridge 1967), 181 - 1,

دایر بر آنکه سبکتگین اصلاً برده نبوده، بلکه «از رهبران محلی ناحیهٔ غزنه» بوده است اساس استواری ندارد؛ درستی و اعتبار پندنامه هر چه باشد، بعید است که ابن‌بابا که اثر خود را تنها یکصد سال پس از مرگ سبکتگین نوشت دربارهٔ پایگاه غلامی و اصل و نسب آسیای میانه‌ای وی خطا کرده باشد.

پسر عبدالملک‌بن نوح. این شخص (نصربن‌عبدالملک) خردسال بود که حکومت وی در بخارا تنها یک روز دوام آورد و پس از آن فایق شد و گروه مخالف الپتگین در دربار

منصوربن نوح را به‌تخت برنشاندند. نگاه کنید به:
Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*3, 251
(ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۳٤)، و
R. N. Frye, in *The Cambridge history of Iran, IV. From the Arab invasion to the Saljuqs*, ed. Frye (Cambridge 1975), 152.

پسر الپتگین. از این پسر در منابع غالباً با نام ابواسحق ابراهیم‌بن الپتگین یاد می‌شود. سالشمار اسلاف سبکتگین در حکومت غزنه. دراین باره نگاه کنید به:
The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna, 175 - 6
که اما از اثر این‌بابا خبر نداشت و نسخه‌ای از *مجمع‌الانساب* در دسترس داشت که برای این دورهٔ خاص ناقص است. دربارهٔ منبع اخیر نگاه کنید به:
Bosworth, «Early sources for the history of the first four Ghaznavid Sultan (977 - 1041)», 18 - 20

تا بیرون آمدن چاپی انتقادی از این اثر، اکنون باید به‌نسخهٔ خطی شمارهٔ ۹۰۹ ینی کامی استانبول که نگارنده در چندین اثری که دربارهٔ غزنویان نوشته و مرجیل در مقالهٔ پیش‌گفته از آن استفاده نموده‌اند اشاره‌ای کرده شود. بخش مربوط به‌اسلاف سبکتگین در ورقهای ۱٦٤a - ۱٦٥b آمده است. برای بحثی پیرامون چند نکتهٔ دشوار در تاریخ و سالشمار این امرای ترک نگاه کنید به:
Bosworth, «Notes on the pre - Ghaznavid history of Eeastern Afghanistan» 12 - 24,
و نیز همان. در *The Cambridge history of Iran*, IV,164_5 تاریخی که این‌بابا در خصوص مرگ پسر الپتگین و بلگاتگین ذکر می‌کند؛ اطلاعاتی اضافی بدست می‌دهد، و تاریخی را که ناظم دربارهٔ مرگ بلگاتگین آورده اصلاح می‌کند.

محاصرهٔ گردیز بر دست بلگاتگین. ضرورت دست‌زدن به عملیات نظامی دراین ناحیه حکایت از آن می‌کند که اگرچند خاندان فرمانروایان محلی زابلستان دراین ایام، یعنی لویکها یا لوویکهای اسرارآمیز، با فشار الپتگین و غلامان ترکی که درگذشته در جمع سپاهیان سامانی بودند از غزنه بیرون رانده شده بودند، اما تاکمابیش یک دههٔ دیگر شهر مجاور در دست آنان بود. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ لویکها نگاه کنید به‌باسورث، مقالهٔ پیش‌گفته. فخر مدبر در *آداب‌الحرب*، نسخهٔ خطی ایندیاافیس، ورق ۷٦a، چاپ خوانساری، ص ۷ - ۲٤٦ گزارش مفصلتری دربارهٔ کشته شدن بلگاتگین در جنگ بدست می‌دهد. فخر مدبر مدعی است که بلگاتگین جد مادری وی بوده است، مقایسه کنید با:
Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», 191.
چنانکه می‌توان گفت که در اینجا از برخی روایات و اخبار خانوادگی استفاده شده است. این حکایت می‌گوید که چون فرمانده سپاهیان ترک بقتل آمد آنان دست از محاصره گردیز کشیده به‌غزنه مراجعت کردند. بنابراین تا تحکیم پایه‌های حکومت سبکتگین در غزنه، احتمالاً این شهر به‌تصرف دایمی ترکان درنیامد. به‌طورکلی در مورد این دورهٔ مبهم و نامعلوم ناحیهٔ گردیز به‌مقالهٔ پیش‌گفتهٔ باسورث نگاه کنید.

تاریخ مرگ بلگاتگین. جوزجانی در طبقات ناصری ج ۱، ص ۲۲۷، ترجمه، ج ۱، ص ۷۳، می‌گوید که وی ده سال در اسارت غزنه بود، اما حتی بر فرض اینکه بلگاتگین، چنانکه پاره‌ای از منابع متأخر مدعی می‌باشند در سال ۳۶۴ ق/ ۵ - ۹۷۴ م کشته شده باشد، مع‌ذلک مدتی که جوزجانی بدست می‌دهد زیادتر از حد واقعی است، نگاه کنید به ناظم، همانجا، ص ۲۷.

امیربوری. برای اسم بوری (ـ «گرگ» در همهٔ السنهٔ ترکی مگر گروه جنوب‌غرب که به‌گرگ کورت گویند، نگاه کنید به:

Sir Gerard Clauson, *An etymological dictionary of pre-thirteenth century Turkish* [Oxford, 1972], 356);

این نام در متن ابن‌بابا به‌صورت بیری آمده، برخلاف املای معمول کاشغری که آن را بوری می‌نویسد. با اینهمه ظاهراً غیرممکن است که این نام متن ابن‌بابا بیرای خوانده شود که راورتی در ترجمهٔ کتاب جوزجانی (ص ۷۳) بدست می‌دهد یا بیری که ناظم ذکر می‌کند.

تاریخ قدرت‌گرفتن سبکتگین. جوزجانی(ص ۲۲۷)تاریخ دقیق بقدرت رسیدن سبکتگین را جمعه، بیست‌وهفتم شعبان سال ۳۶۶ ق/ بیستم آوریل ۹۷۷ م ذکر می‌کند؛ اما ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، ج ۸، ص ۵۰۳، چاپ بیروت، ج ۸، ص ۴ - ۶۸۳، تنها تاریخ سال را بدست می‌دهد.

۴ــ **شورش سیمجوریان.** برای گزارشهای مفصل دربارهٔ زمینهٔ این رویدادها، از جمله سقوط ساسانیان و برآمدن محمودغزنوی، نگاه کنید به‌بارتولد، همانجا، ص ۲۵۰ و بعد، ناظم، همانجا، ص ۲۴ و بعد، ۳۶ و بعد و فرای و یاسورث در

Cambridge history of Iran, IV, 155 - 60, 168 - 9

۵ــ **تاریخ و محل درگذشت سبکتگین.** بنابر حدودالعالم، ترجمهٔ مینورسکی،ص۱۰۹، مقایسه کنید با ص ۳۴۲ (چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی، ص ۶۲) مدر و موی «دو شهرکست خرد اندر میان از حدود اندراب»؛ این دو شهرك در واقع بر سر راه جادهٔ بغلان به‌بامیان و پروان، در حوزهٔ رود سرخاب قرار داشتند. اطلاعات ابن‌بابا در اثر جوزجانی نیز یافت می‌شود، نگاه کنید به‌ناظم، همانجا، ص ۳۲. ظاهراً در هیچ یک از منابع به‌روز دقیق مرگ سبکتگین اشاره نشده است.

جلوس اسماعیل‌بن سبکتگین. نگارنده در مقالهٔ:

«A Turco-Mongol Practice amongst the early Ghaznavids?», *CAJ*, VII (1962) 237 - 40

گفته بود که انتصاب خلاف قاعده و شگفت‌انگیز اسماعیل به‌جانشینی سبکتگین در غزنه و تعیین محمد به‌عنوان وارث تاج و تخت محمود در یک نسل بعد، احتمالاً با گذشتهٔ قدیم ترکان در دشتها و با اصل رسیدن میراث به‌فرزند کهتر در میان مغولان نخستین پیوند داشت. اما در پرتو اطلاعاتی که سر جرارد کلاسون فقید در اختیارم گذاشته‌اند، دایر برآنکه ظاهراً رسم otcigin یک رسم بومی مغولان بود، و بهر تقدیر تنها در دوره‌های بسیار متأخر شناخته است، اکنون دیگر درنظر گذشته خود چندان مصر نیستم. تاریخ نمونهٔ بسیاری‌از فرمانروایان را نشان دارد که در انتخاب جانشین‌خود دست به‌گزینشی غیر قابل ادراك و حتی‌سخت نامقدور

زده‌اند.

اسماعیل به‌عنوان یکی از امرای بعدی سپاه محمود. این‌بابا اسماعیل را با برادر دیگر محمود، ابوالمظفرنصر که به‌هنگام مرگ سبکتگین حاکم بست بود و در مبارزهٔ بر سر تاج و تخت از محمود حمایت نمود خلط کرده است، وی بعدها عامل سیستان و فرمانده سپاه خراسان از سوی محمود گردید، نگاه کنید به‌ناظم، همانجا، ص ۹ - ۳۸، ۷۰، ۱۵۲. اسماعیل پس از آنکه محمود بر وی دست یافت یا در حبس و بند افتاد یا به‌میان آل‌فریغون جوزجان که دودمان خراجگزار کوچکی بودند تبعید گردید.

۶— **تاریخ تولد محمود.** این تاریخ درطبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۲۸، ترجمه، ج ۱، ص ۷۶، و نیز به‌گفتهٔ ناظم، همانجا، ص ۳۴، در جوامع‌الحکایات که از بیهقی نیز به‌عنوان یک منبع نقل‌قول می‌کند نیز آمده است؛ آن قسمت از مجلدات بیهقی که متضمن این اطلاعات بوده می‌بایست در آن ایام از میان رفته باشد.

۷— **حاجب بگتوزون،** جزء دوم این اسم می‌باید لقب ترکی کهن توذون (tödun) (مصوت ö حکایت از ترانویسیهای چینی دارد) باشد، لقبی که در امپراتوری تیو-کیو به‌آن دسته از صاحبان مشاغل اداری اطلاق می‌گردید که در سلسله مراتب دولتی پس از التبر (él'teber) قرار داشتند. در روزگاری که کاشغری زندگی می‌کرد این لقب بیشتر اهمیت خود را از دست داده بود، زیرا وی آن را به‌معنی «رییس روستا که مقسم آبهای کشاورزی است» می‌آورد.

(Clauson, *An etymological dictionary of pre-thirteenth century Turkish*, 457),

اما پیدا بود که این لقب در سدهٔ پیش از آن هنوز لقب معتبری بود.

لشکرکشی محمود و برادرش به‌مرو. دستنویس نوروزمانیه پس‌ازمع‌الخیه نام اسماعیل را می‌افزاید؛ در اینجا نیز اسماعیل با نصر برادر دیگر محمود خلط شده است، نگاه کنید به‌ذیل شمارهٔ ۵.

خطبه‌کردن سامانیان به نام الطایع. این‌بابا اشاره نمی‌کند که محمود، مانند مخدومان سامانی خود، تا این زمان هم بر سکه‌ها هم در خطبه‌ها همواره الطایع نه القادر را به‌عنوان خلیفه برسمیت می‌شناخت؛ نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavids*,, 28 - 9, G. Hennequin, «Grandes monnaies samanides et ghaznavides de l'Hindu Kush, 331 - 421 A.H., étude numismatique et historique», *Annales islamologiques*, IX (Cairo 1970), 155 - 6, and M. Mitchiner, *The multiple dirhems of medieval Afghanistan* (London, 1973) 20 - 2.

هنیکوئین در اینجا می‌گوید که یکی از سکه‌هایی که وی بررسی کرده (سکه‌های مورد بحث مجموعه‌ای از درهم‌های سامانی و اوایل عهد غزنوی می‌باشند که از نواحی طخارستان و بدخشان بدست آمده‌اند) و محمود در سال ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م ضرب کرده بود فاقد عبارات دال بر شناسایی سیادت خلیفه می‌باشند، اما بجای همیشگی آن، در پشت سکه عبارتی آمده که وی با تردید بسیار حدس می‌زند الله‌مملکه باشد. از این‌رو وی به‌طور قابل قبولی عقیده دارد

که این سکه درست پیش از آنکه خلیفه امارت محمود را بپذیرد و منشور حکومت برای او بفرستد ضرب شده بود، و نشان‌دهندهٔ فرصت‌طلبی محتاطانهٔ محمود و ابن‌الوقتی او یا یکی از دست‌نشاندگانش است. الطایع، خلیفهٔ مخلوع که به‌فرمان بهاءالدولهٔ دیلمی در حبس بسر می‌برد، اندکی پس از آن، یعنی ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م درگذشت، نگاه کنید به الخطیب‌البغدادی، تاریخ بغداد (قاهره، ۱۳۴۹ ق/ ۱۹۳۱ م، ج ۱۱، ص ۷۹.)

۸— **سلطنت اول محمدبن محمود.** در میان تمام منابع پس از گردیزی و بیهقی، شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، ورقهای a ۱۸۴ - a ۱۸۲ گزارش بسیار مفصلی دربارهٔ این پادشاهی دارد که بی‌تردید درجزئیات اضافی خود مأخوذ از بخش از میان رفتهٔ مجلدات بیهقی است.

۹— **وصیت محمود.** بنابرروایت شبانکاره‌ای، ورق a ۱۸۰، محمود پیش‌از مرگ وصایایی به‌پسران، برادرش یوسف و خواهرش ختله‌خاتون (حرهٔ ختلی بیهقی) کرد و این آخری به سرپرستی منافع حرم محمود، زوجات و متعه‌هایش تعیین شده بود.

حاجب علی‌القریب. این نام درآثار بیهقی و جوزجانی به‌همین صورت، یعنی علی‌قریب می‌آید (نه علی‌قربت که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۸۹ آورده)، اما درپاره‌ای از منابع به‌صورت فارسی علی خویشاوند نیز ذکر شده است. گردیزی، چاپ ناظم، ص ۷۸، ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۸۵، ۱۹۴، وی را علی‌بن ایل‌ارسلان‌القریب می‌خواند؛ و نیز مقایسه کنید با بیهقی، ص ۸۲، ترجمه، ص ۱۴۸ که «حاجب [علی‌بن] ایل‌ارسلان زعیم‌الحجاب» آمده است. معلوم نیست درجهٔ دقیق خویشاوندی وی با خاندان شاهی غزنوی چقدر بوده است؛ وی احتمالاً با غزنویان خویشاوندی رضاعی داشته یا با یکی‌از اعضای خاندان شاهی ازدواج کرده بود، یا چنانکه ر. گلپکه در *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre Seiner Herrschaft*, 48 گفته قریب/ خویشاوندا احتمالاً تنها لقبی بود که محمود به‌عنوان قدردانی به‌وی داده بود؛ مقایسه کنید با «عم» که بعدها مسعود در خطاب به‌علی داید، سپاهسالار ترک دیگر بکار می‌برد، نگاه کنید به‌ذیل شمارهٔ ۱۲. در مورد حسنک معروف، از اعضای خاندان محتشم میکالیان نیشابور نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ۴ - ۱۸۲، و دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «حسنک» (ب. اشپولر).

نشستن محمد برتخت غزنه. شبانکاره‌ای، ورقهای a ۱۸۲ - b ۱۸۱، می‌گوید که اعیان و ارکان دولت از محمد ناراضی و بی‌میل که می‌دانست کارایی و وجاهت برادرش را ندارد دعوت کردند که قدرت را بدست گیرد. زیرا محمد به‌غزنه نسبتاً نزدیک بود، اما مسعود که در مغرب ایران بسر می‌برد از پایتخت فاصلهٔ بعیدی داشت و بیم آن می‌رفت که اگر پادشاه جدیدی بر سریر شاهی ننشانند در غزنه فتنه بروز کند. بعدها که علی‌قریب‌برای پشت کردن به‌آرمان محمد با مسعود مذاکره می‌کرد این استدلال را پیش کشیده بود.

۱۰— **عزیمت محمد از غزنه برای مقابله با نیروهای مسعود.** و نیز بنابر روایت شبانکاره‌ای، ورق b ۱۸۳، محمد با دویست‌هزار مرد جنگی از پایتخت بیرون آمد، اما پس از آنکه علی‌قریب آنان را وا داشت تا سر از طاعت محمد بیرون کنند، وی تنها با شصت تن از غلامان‌سرایی در میسره باقی ماند.

تگیناباد. هرگز معلوم نشد که محل تگیناباد درکجای ناحیه‌ای بود که در اوایل عهد اسلامی‌الرخج یا زمینداور خوانده می‌شد، اما می‌بایست به‌سمرقند بسیار نزدیک باشد. مؤلف متأخری چون جوینی (یعنی درسدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی) از آن یاد کرده و نقشه‌ای که یک جهانگرد اروپایی در قرن هجدهم میلادی از این منطقه کشیده محلی را نشان می‌دهد که «تگیناباد» ضبط شده است. (این نقشه را ك. فیشر در

«Zur Lage von Kandahar an Landverbindungen zwischen Iran und Indien», *Bonner Jahrbucher des Rheinischen Landmuseums in Bonn CLXVII* (1967) 191-2

دوباره چاپ کرده است). اصل این نام ترکی ـ فارسی عجیب که از دو جزء ناستجانس تشکیل یافته نیز مبهم است، و راهی نیست تا با قطعیت مشخص ساخت که تگین (شاهزاده) یا سرباز ترکی که نام او با جزء همه جا رایج «آباد» درآمیخته چه کسی بوده است. ج. مارکوارت در

«Das Reich Zàbul und der Gott Zūn vom 6.-9. Jahrhundert», *Festschrift Eduard Sachau*, ed. G. Weil (Berlin 1915) 269.

براساس این نظریه که تگیناباد ماندگاه اولیهٔ ترکان بت‌پرست در جنوب قلمرو هپتالی زابل بوده می‌گوید که این نام تحریف کوتاه شدهٔ آی‌تگین‌آباد است که از نام آی‌تگین‌شاه گرفته شده است. مارکوارت نمی‌گوید که این شخص اسرارآمیز که بوده، اما استنباط می‌شود که وی امیری محلی بود که این محل به‌نام او یا به‌نام تختگاهش خوانده شد. در واقع، اکنون معلوم نیست که آیا لقب ترکی تگین، که بی‌گمان در میان ترکان اورخون شناخته بوده پیش از اسلام در مشرق افغانستان رواج داشت یا نه، اما گیرشمن به‌استناد نقوش سکه‌ها می‌گوید که این لقب در این ناحیه شناخته نبوده، و استناد به‌ترانویسیهای چینی اساسی که مارکوارت و همکار چین‌شناس او بیشتر به‌آن متکی بوده‌اند آشکارا مبهم و ناموثق می‌باشد.

ظاهراً اشارهٔ صریحی به‌نام این اسم مکان پیش از دورهٔ نخست غزنوی وجود ندارد. جغرافیانویسانی نظیر مقدسی به‌پنجوای، شهر عمدهٔ الرخج، محلی را ارتباط می‌دهند که بکراواذ نام داشت؛ این مؤلف در *احسن‌التقاسیم*، چاپ م. ی. دخویه (لیدن، ۱۹۰۶)، ص ۳۰۵ (ترجمهٔ دکترعلینقی منزوی، ج ۲، ص ٤٤٤)، می‌گوید که «بکراواذ، شهری بزرگ و جامعش در بازار است و از نهری سیرابند.» نمی‌دانیم که آیا این نام را به‌تگیناباد اصلاح کنیم (چنانکه مارکوارت در

(*Eran sahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i'*, in *AGGW*, N. F. III/2 [Berlin 1901] 272 n. 6

کرده) یا املای تگیناباد را به‌بکراواذ (چنانکه گ. لسترنج پیشنهاد کرده

(*The Lands of the Eastern Caliphate* [Cambridge 1905], P. 347

(سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، ص ۳۷۱). اما عجیب است که *حدودالعالم* که نام چندین محل در زابلستان و زمینداور، از جمله پنجوای را ضبط می‌کند نامی از تگیناباد نمی‌برد. مینورسکی در شرحی که بر *حدودالعالم* (ص ۳٤۰) نوشت، چنین اظهار داشت که تگیناباد احتمالاً در محل قندهار واقع بود، و چنانکه در زیر خواهیم دید این فرض بسیار شایان توجه است.

و اما خود قندهار، اگر چند جغرافیانویسان سده‌های سوم و چهارم هجری/ دهم و

یازدهم میلادی در آثار خود به‌آن اشاره می‌کنند، در دورهٔ غزنوی و غوری به‌دلیلی نامعلوم دیگر ذکری از آن در میان نمی‌آید. بنابر این آیا تگیناباد نام جدید قندهار در سالهای میانی و نیمه دوم سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی بوده که به‌نام فاتح این شهر از میان غلام‌ـ سپهسالاران ترك سامانی که نخست در بست و پس ازآن در غزنه مستقر شده بودند نامیده شده بود؟ از گروه بست قراتگین و از گروه غزنه الپتگین، بلگاتگین و سبکتگین را می‌شناسیم که همگی جزء دوم اسمشان به‌تگین ختم می‌شود. یا اگر تگیناباد همان قندهار نبود، آیا موقوف شدن موقتی ذکر قندهار در منابع می‌توانست دلیل آن باشد که ماندگاه نوساز و نزدیك تگیناباد آن را تحت‌الشعاع قرار داده بود؟ مقدسی (ص ۳۰٤، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ٤٤۳) از ماندگاهی موسوم به‌العسکر یاد می‌کند که در نیم فرسنگی بست به‌سمت غزنه واقع بود و آن را «شهرمانند» و مستقر پادشاه یا تختگاه سلطان محلی وصف می‌کند. بدیهی است که این محل که برکران رود هیرمند قرار داشت همان است که ما امروزه آن را به‌نام عسکری بازار می‌شناسیم و سلاطین نخستین غزنوی مجموعهٔ وسیعی ازکاخها و ابنیهٔ دیگر در آنجا برآورده بودند. و نیز محتمل می‌نماید که چنین ماندگاهی نظامی و اداری نمی‌بایست در فاصلهٔ بعیدی از لشکری بازار باشد، و محل آن می‌بایست در ناحیهٔ مرکزی الرخج باشد، زیرا می‌بایست امنیت و آرامش منطقه راکه بتازگی در حوزهٔ نفوذ مسلمانان درآمده بود حفظ کند و بر آن مسلط باشد، اما در دورهٔ اخیر غزنوی باید متروك شده باشد.

دشت حاصلخیز قندهار دارای چند محل هنوز حفاری نشده است که در آنها چینه‌های سنگی وجود دارد و احتمالاً قلعهٔ کوه تیز در تگیناباد که محمد مخلوع را در آن محبوس ساخته بودند در آنجا ساخته شده بود؛ البته قندهارکهنه با خرابه‌های قهندز سنگی تماشایی خود نمونهٔ خوبی از این چینه‌های سنگی است. دکتر داوید وایت هاوس که در بهار سال ۱۹۷٤ میلادی به‌تحقیق باستان‌شناسی مقدماتی در محل قندهارکهنه پرداخت، به‌نگارنده یادآور شد که احتمال بودن این محلها در منطقه، نظیر محل کنونی سنگ حصار وجود دارد.

براساس تجزیه و تحلیل بالا، وقتی گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۱، چاپ حبیبی، ص ۱۳۹، می‌گوید که یعقوب‌بن لیث از سیستان به بست آمد و ازاینجا برای جنگ با زنبیل یا امیر محلی زمینداور به پنجوای وتگیناباد رفت، احتمالاً از نامی استفاده کرده که با آن آشنایی داشت و در روزگار او برای این محل بکار می‌رفت، و ضرورتاً همان نامی نیست که در اوایل عهد صفاری داشته.

ایل دیرك. این نام در متن ابن‌بابا یلدرك آمده که کاملاً احساس می‌گردد از دو جزء ایل «قلمرو، سرزمینی که امیری مستقل بر آن فرمان می‌راند» و تیرك/ دیرك «پایه، ستون» تشکیل یافته است (مقایسه کنید با Clauson, *An etymological dictionary*, 121 - 2, 543) در متن سانوی ترکی اویغوری متعلق به‌سدهٔ نهم میلادی تیرك لقبی است که از قرار معلوم به‌معنی «پشتیبان» [قلمرو] می‌باشد؛ مقایسه کنید با القاب عربی نظیر عمادالدوله و رکن‌الدوله و نیز الپ‌دیرك، از رؤسای قپچاق که در سال ۵۹۱ ق/ ۱۱۹۵ م به‌جند پیش تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه آمد (Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*3, 343) (ترکستان نامه، ج ۲، ص ۷۱۹). اما درکتاب بیهقی، ص ۱، ٤، ۵۰، ۹ - ۵۶،

ترجمه، ص ۷۲، ۷٤، ۱۸ - ۱۱۷، ۷ - ۱۲۳ و در همه جا، نام برادر علی‌قریب که بی‌تردید همان ایل‌دیرك ابن‌بابا است همواره به‌صورت سنگیتراك نوشته می‌شود (این نام در کتاب گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۶۰، چاپ حبیبی، ص ۱۹۶، نیز به‌همین صورت آمده). این نام را می‌توان به‌شکل سنگودیرك «پشتیبان جاودانی» (بنگو /سنگو «سرمدی، جاودان»، کلاوسون، همانجا، ص ۱ - ۳۰) نیز تفسیر و تأویل کرد، که جزء اول آن در اسماء خاص ترکی بوفور یافت می‌شود، مقایسه کنید با سنگوتگین، سنگوبرس، سنگوتمور، سنگووریش («J. Sauvaget, Noms et surnoms de Mamelouks», *JA* CCXXXVIII (1950) 56). اما پرکردن شکاف میان جزء دوم این دواسم در اثر ابن‌بابا و بیهقی ـ گردیزی نامیسر می‌نماید.

کوشش حاجب‌علی‌القریب برای تقرب جستن به مسعود. به روایت شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب، ورق ۱۸٤a، علی که کمابیش از هوش و زیرکی برخوردار بود عاقبت در هرات به‌مسعود پیوست و هدایایی برای او آورد که از آن جمله بودند طوقی سروارید و صدهزار دینار نقد، اما به‌روایت ابن‌بابا در فصل یازدهم، این اقدام برای علی و دیگران که به‌محمد خیانت کرده بودند فایدهٔ درازمدت نداشت.

۱۱ — **امیر یوسف‌بن سبکتگین.** یوسف، برادر کهتر محمود و بیشتر همسن‌وسال مسعود و محمد (این‌سه کودك باهم درس‌خوانده‌بودند، نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 129) به‌هنگام جلوس محمد بر تخت شاهی به‌سمت سپاهسالاری گماشته شد (گردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۹٤). اما به‌رغم، یا شاید به‌دلیل فرو گذاشتن محمد و پیوستن به‌مسعود، سلطان‌مسعود هرگز به‌او اعتماد نکرد، و اگر چند به‌نکبت تقریباً عاجل علی‌القریب و برادرش گرفتار نیامد، اما سلطان در سال ٤۲۲ ق/ ۱۰۳۱ م وی را که گمان خیانتش می‌رفت دستگیر ساخت، نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ۹۶، ۲۳۱. وی را در قلعهٔ سکاوند، در درهٔ لوگر نزدیک کابل بداشتند و او در سال بعد، یعنی سال ٤۲۳ ق/ ۱۰۳۲ م در همانجا درگذشت (بیهقی، ص ۲۵۲، ترجمه، ص ٤۰ - ۳۳۹). در این هنگام کینهٔ دیرینهٔ خویشان و غلامان سابق یوسف از مسعود سر بازکرد. از این‌رو بود که در اردوی سلجوقیان در خراسان، درست اندکی پیش از نبرد سرنوشت‌ساز دندانقان گریختگانی یافت می‌شدند که لشکریان سابق امیریوسف و دیگر امرای ترك مغضوب بودند، و سلیمان، پسر یوسف یکی از سردسته‌های گریختگان بود، و پسر علی‌قریب در توطئهٔ سال ٤۳۲ ق/ ۱ - ۱۰٤۰ م که محمد را برای دومین‌بار به‌تخت برنشاندند سرکردهٔ سپاهیان شورشی مسعود بود (نگاه کنید به‌بخش اول).

دستگیری و حبس سلطان‌محمد. به‌گفتهٔ بیهقی، ص ۱، ۷۰، ترجمه، ص ۷۱، ۱۳۷، علی‌قریب و برادرش در ابتدا سلطان‌محمد را پیش از آنکه مسعود او را به‌اقامتگاه دایمیش در قلعهٔ مندیش غور (در مورد این قلعه نگاه کنید به‌تقریظ فصل پانزدهم) انتقال دهد در دژکوه تیز در تگیناآباد محبوس کرده بودند. نام درست این دژ تگیناآباد معلوم نیست. کوه تیز در چاپ سنگی کتاب بیهقی که در سال ۱۳۰۷ ق/ ۱۸۹۰ م در تهران صورت گرفت آمده و غنی و فیاض و سعید نفیسی‌نیز در چاپهای خود از آنجا اقتباس کرده‌اند، در صورتی که مورلی درچاپ Bibliotheca Indica که در سال ۱۸۶۲ میلادی درکلکته بعمل آمده این اسم را

کوه شیر خوانده است. چیزی که جالب است نمود ظاهری این اسم در تاریخ سیستان، ص ۲۰۷، به‌صورت کوهژ است که مرکز شورش صالح بن‌الحجر در الرخج بر ضد یعقوب‌بن لیث درسال ۲۵۳ ق/ ۸۶۷ م بود.

دستگیری علی‌قریب و همدستانش. درنامهٔ مسعود به‌برادرش که اندکی‌پیش ازانتقال محمد به‌سندیش به‌او رسید، سلطان به‌تعریض می‌گوید که «علی‌الحاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا بداشتند» (بیهقی، ص ۷۶، ترجمه، ص ۱۴۲). علی درگذشته درگفت‌وگوی باابونصرمشکان، رییس دیوان رسالت‌خودرا «امیرنشان»خوانده بود(همانجا، ص ۵۴، ترجمه، ص ۱۲۱).

دوره پادشاهی محمد. مدتی که ابن‌بابا برای پادشاهی‌محمد بدست می‌دهد خطاست؛ باید بجای ۴۲۲ که او ذکر می‌کند ۴۲۱ بخوانیم (یعنی شوال ۴۲۱ ق/ اکتبر ۱۰۳۰ م) که مدت پادشاهی او شش ماه می‌شود و این مدتی است که بیهقی، گردیزی و جوزجانی نیز آن را تأیید می‌کنند، نگاه کنید به: Bosworth, *The Ghaznavids*, 228.

۱۲— **سفر جنگی دندانقان.** بیهقی‌گزارش عینی بسیار مفصلی از این آخرین سفرجنگی علیه سلجوقیان در خراسان دارد که ب. ن. زاخودر مقالهٔ خاصی دربارهٔ آن نوشت، نگاه کنید به‌باسورث، همانجا، ص ۲۰۲ - ۲۰۱. گزارش کوتاه ابن‌بابا در اساس با روایت بیهقی توافق دارد، با این فقرهٔ اضافی و بعید که می‌گوید امرای غزنوی در نظر داشتند برای نجات جانشان سلطان خود را تسلیم ترکمنان کنند.

حیله‌های جنگی ترکمنان پیش از درگیری نبرد. اشارهٔ ابن‌بابا به‌اینکه ترکمنان بر روی تپه‌های شنی به‌صف درآمده بودند، با اطلاعاتی که درگردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۷، چاپ حبیبی، ص ۲۰۳، آمده تطبیق می‌کند؛ گردیزی می‌گوید که سواران ترکمن «بر رسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به کردوس کنند، همه کردوس کردوس* شدند.»

قول امرای سپاه که «اکنون وضع تو بکلی درهم ریخته است». ترجمهٔ این جمله از روی نسخهٔ خطی نوروزمانیه، ۳۲۹۶ است که عبارت انکث بمضیعة را دارد؛ اما نسخهٔ خطی تورهان‌ولیده در املای جزء دوم این عبارت اندکی اختلاف دارد که شاید چنین خوانده می‌شود: انکث‌لموضعة.

مقابلهٔ مسعود با آن دسته از امرا. نسخه خطی نوروزمانیه بجای «مقابله» کلمهٔ اندکی ضعیفتر «مقاتله» دارد.

حاجب‌علی‌بن دایه. نام کامل این امیر درگردیزی، چاپ ناظم، ص ۹۳، چاپ حبیبی، ص ۱۹۴، ابوالحسن‌علی‌بن عبدالله، معروف به‌علی‌دایه آمده است. در ترکی عثمانی دای به‌معنی «خال» و دایه به‌معنی «زنی که به‌فرزند دیگری شیر می‌دهد، زن شیرده» است. Radloff, *Versuch eines Wörterbuch der Türk - dialecte* III, 815, 1605 - 6).

اگر بتوانیم این کلمهٔ ترکی جنوب غربی را به‌دورهٔ غزنوی ببریم (و بسیاری از غلامان نظامی

* کردوس، گلهٔ بزرگ از اسبان، دسته‌ای از سواران، فرهنگ معین، ج ۳، ص ۲۹۴۰. ذیل کردوس.

غزنویان می‌بایست از میان اقوام ترک زبان جنوب‌غربی، نظیر اغزها و قپچاقها استخدام شده باشند)، احتمالا اصطلاحی داریم که به‌معنی مهر و پیوستگی به‌خاندان حاکم غزنوی است، مانند پیوستگی علی قریب به‌این خاندان، نگاه کنید به‌تقریظ فصل نهم.

قلع و قمع امرای لشکر. به‌روایت گردیزی، چاپ ناظم، ص ۱۰۸، چاپ حبیبی، ص ۲۰۳، سه امیری که در اینجا از آنها نام رفته در یکی از قلاع هند زندانی شدند و در همانجا درگذشتند.

۱۳— **فرستادن مسعود،مودود و احمدبن عبدالصمد را به‌بلخ و شورش سپاه درمعبر سند.** برای شرح همهٔ این وقایع نگاه کنید به‌بخش اول؛ درمورد ایام وزارت وزیر، احمد [بن محمد] بن عبدالصمد نگاه کنید به‌بخش اول.

امیر نوشتگین بلخی. این نام که به‌عنوان نام غلامان نظامی ترک بوفور یافت می‌شود، ترکیبی غیرعادی از دو جزء فارسی و ترکی نیست (ریشهٔ اصلی تگین هر چه باشد، کلاوسون تصور می‌کرد به‌شالودهٔ غیر ترکی زبان تعلق داشت، نگاه کنید به:

An etymological dictionary of pre - thirteenth century Turkish, 483).

جزء اول نوش/ انوش فارسی و به‌معنی «نامیرا»، «زادهٔ پدر و مادری نامیرا» است، بنابراین نوشتگین/ انوشتگین، چیزی مانند «شاهزادهٔ نامیرا» است. ف. فوستی در *Iranisches Namenbuch* (ماربورگ، ۱۸۹۵)، ص ۱۸ شمار زیادی ازکسانی را برمی‌شمارد که دارای این نام می‌باشند.

عزیمت شورشیان به سوی پیشاور. نسخه‌های خطی کتاب ابن‌بابا برای چیزی شبیه پیشاوور، برشور دارد که به‌دینور بی‌معنی متن بیهقی، ص ۳۳۱، ۶۹۰ را که گفته شده مسعود درآنجا بقتل آمد باید با آن اصلاح کرد.

۱۴— **نبرد میان مودود و شورشیان.** در این مورد نگاه کنید به‌بخش اول.

«حکم خدای تعالی [در مورد خائنان]». تردیدی نیست که ابن‌بابا یا منبع او در اینجا به‌آیات قرآنی در مورد قصاص می‌اندیشیدند، نظیر سورهٔ بقره ۲، آیه‌های ۱۷۸/ ۱۷۳، «یا ایهاالذین آمنوا کتب علیکم‌القصاص فی‌القتلی...»، یا سورهٔ مائده ۵، آیه‌های ۳۷/۳۳، «انما جزآوالذین یحاربون‌الله و رسوله و یسعون فی‌الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا اوتقطع ایدیهم...».

۱۵— **قلعهٔ مندیش.** در منابع تاریخ غزنوی بارها از مندیش به‌عنوان قلعهٔ مهمی در بخش شرقی غور و اصلاً به‌عنوان مستقر محمدبن سوری، رییس غوری محلی که سبکتگین و محمود سیادت خود را بر وی تحمیل کردند یاد می‌شود، نگاه کنید به:

Nazim, *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna,* 70 - 2

جوزجانی در گزارش از خاستگاه و تاریخ اولیهٔ امرای شنسبانی غور، دودمان اخیر سلاطین غوری چندین بار به‌آن اشاره می‌کند. چنانکه در تقریظ بر فصل یازدهم گفته آمد، مندیش همان قلعه‌ای بود که محمد مخلوع را در سال ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م از تگیناآباد به‌آنجا انتقال دادند؛ و مندیش یکی از قلاعی بود که مسعود پیش از عزیمت به‌هند خزاینش را که در آنجا نهاده بود گرد آورد. اگر گفتهٔ ابن‌بابا که مندیش «بر سر راه بست» واقع است درست باشد،

در این صورت این قلعه می‌بایست درکوههای شرقی بست در جهت شمال‌غرب زمینداور و نزدیک مصب بخش علیای رود هیرمند قرار گرفته باشد.

۱۶ــ **دو پادشاهی مستعجل مسعود (دوم) بن ابراهیم و علی‌بن‌مسعود.** دربارهٔ این رویدادها و نیز وزیر عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی نگاه کنید به‌بخش اول.

۱۹ - ۱۷- **پادشاهی عبدالرشید و غصب تاج و تخت از سوی طغرل.** دربارهٔ این رویداد نگاه کنید به‌بخش اول.

۱ - ۲۰ - **جلوس و پادشاهی فرخزاد.** دربارهٔ این وقایع نگاه کنید به ص‌ص ۶۱۰ و بعد.

۲۲ــ **پادشاهی ابراهیم.** نگاه کنید به ص‌ص ۶۷۰ و بعد.

۲۳ــ **پادشاهی مسعود (سوم)بن ابراهیم.** نگاه کنید به ص‌ص ۱۰۳ و بعد.

ضمیمهٔ ب

فهرست اسامی پادشاهان غزنوی در غزنه و هند

۳۶۶-۵۸۲ق/۹۹۷-۱۱۸۶م

توجه. این فهرست، اسامی پادشاهان غزنوی حاکم در غزنه (۳۵۱-۵۹۲ ق/ ۹۶۳-۱۰۹۹م) که در تاریخ غزنویان[1]، ص ۲۷۳ آمده و فهرست سلسله‌های اسلامی[2]، ص ۹ - ۶۸ م را توسعه داده و در یکی دو مورد اصلاح می‌کند.

۱— ابومنصور سبکتگین بن قرابجکم، حاکم در غزنه و هنداز سوی سامانیان ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق/ ۲۰ آوریل ۹۷۷ م.

۲— اسماعیل، حاکم در غزنه و هند، شعبان ۳۸۷ ق/ اوت ۹۹۷.

۳— ابوالقاسم‌محمود، حاکم و سپس پادشاه مستقل در غزنه و هند، ربیع‌الاول ۳۸۸ ق/ ۹۹۸ م.

۴— ابواحمدمحمد (پادشاهی اول)، سلطان در غزنه و هند، اواخر ربیع‌الثانی ۴۲۱ ق/ آغاز مه ۱۰۳۰ م.

۵— ابوسعیدمسعود اول، سلطان در غزنه و هند، شعبان ۴۲۱ ق/ اوت ۱۰۳۰ م.

۶— ابواحمدمحمد (پادشاهی دوم)، سلطان در هند، ۱۳ ربیع‌الثانی ۴۳۲ ق/ ۲۱ - ۲۰ دسامبر ۱۰۴۰.

۷— ابوالفتح مودود، سلطان در غزنه و هند، ۲۳ شعبان ۴۳۲ ق/ ۲۸ آوریل ۱۰۴۱ م.

۸— مسعود دوم، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹ - ۱۰۴۸ م؟

۹— ابوالحسن‌علی، سلطان در غزنه و هند، ربع سوم سال ۴۴۰ ق/ زمستان سال ۹ - ۱۰۴۸؟

۱۰— ابومنصور عبدالرشید، سلطان در غزنه و هند، اواخر سال ۴۴۰ ق/ بهار ۹ - ۱۰۴۸؟ [غصب تاج و تخت غزنه از سوی طغرل کافر نعمت، پایان شعبان ۴۴۳ ق/ آغاز ژانویهٔ سال ۱۰۵۲ م؟]

۱۱— ابوشجاع فرخزاد، سلطان در غزنه و هند، ۹ ذی‌القعدهٔ ۴۴۳ ق/ ۱۳ مارس ۱۰۵۲ م.

۱۲— ابوالمظفرابراهیم، سلطان در غزنه و هند، ۱۹ صفر ۴۵۱ ق/ ۶ آوریل ۱۰۵۹ م.

۱۳— ابوسعدمسعود سوم، سلطان در غزنه و هند، شوال ۴۹۲ ق/ اوت ۱۰۹۹ م یا اندکی بعد.

۱۴— شیرزاد، سلطان در غزنه و هند، شوال ۵۰۸ ق/ مارس ۱۱۱۵ م.

---

1. *The Ghaznavids, Their empire in Afghanistan and eastern Iran* 994 - 1040, 307.
2. *The Islamic dynasties, a chronological and genealogical handbook*, 181.

۱۵— ابوالملوك ملک‌ارسلان، سلطان در غزنه و هند، ۶ شوال ۵۰۹ ق/ ۲۲ فوریهٔ ۱۱۱۶ م.
۱۶— ابوالمظفر بهرامشاه، سلطان در غزنه و هند، قبول سیادت سلجوقیان، اوایل تابستان ۵۱۱ ق/ تابستان ۱۱۱۷ م.
۱۷— خسروشاه، سلطان در غزنه و هند و سپس تنها در هند، اوایل ۵۲۲ ق/ بهار ۱۱۲۷ م؟
۱۸— ابوالمظفر خسروملک، سلطان در هند، رجب ۵۵۵ ق/ ژوئیهٔ ۱۱۶۰ م [پیروزی غوریان ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م].

شجرةالنسب سلاطین غزنوی

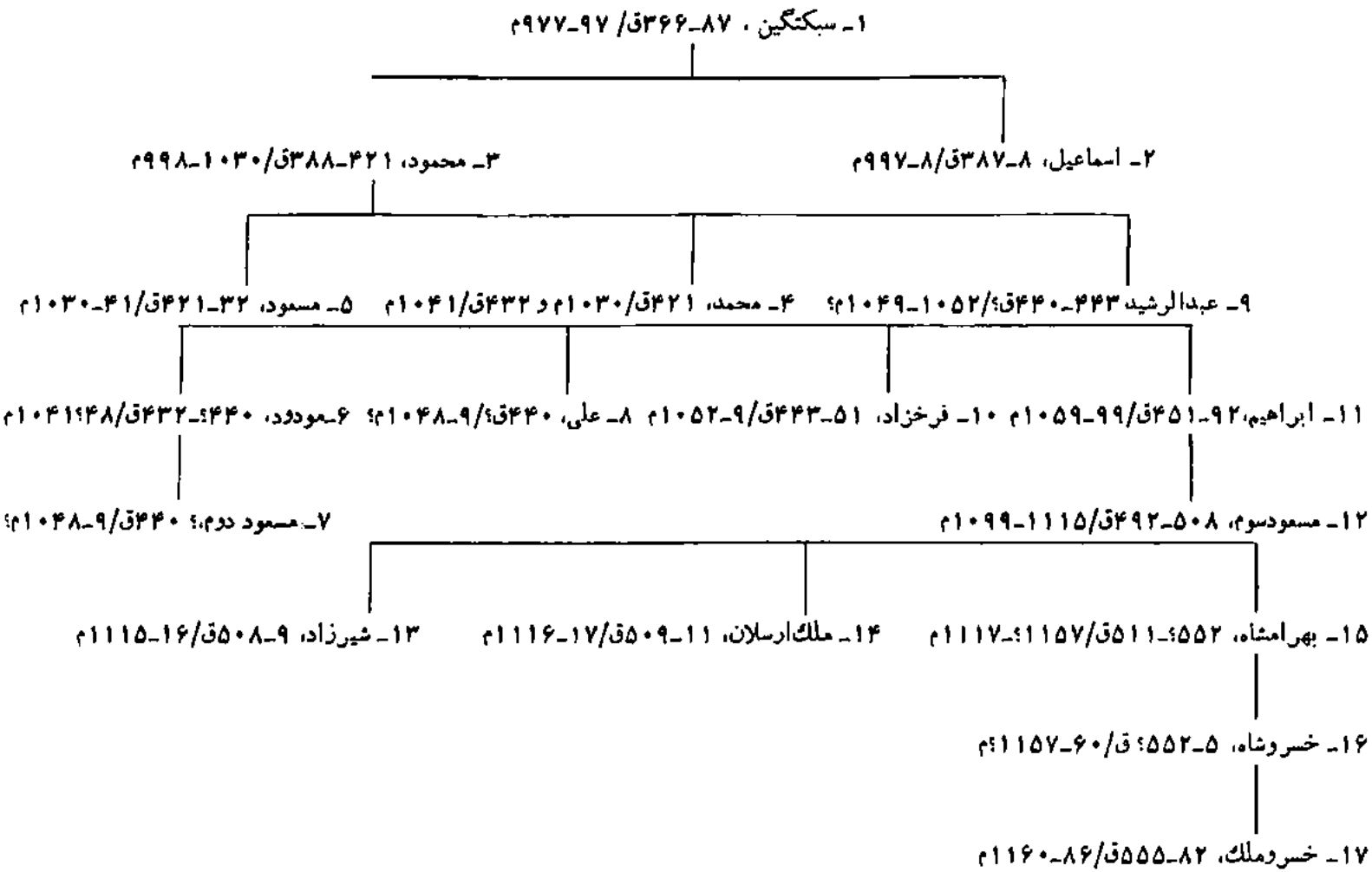

کتاب‌شناسی

کتب اصلی که به آنها مراجعه شده

منابع اصلی:

ابن‌اثیر، عزالدین، الکامل فی‌التاریخ، چاپ ك. ی. تورنبرگ، با نام:
Chronicon quod perfectissimum inscribitur, 14 vols. (Leiden, 1851 - 76)
چاپ بیروت، ۱۳ جلد (۷ - ۱۳۷۵ ق/ ۷ - ۱۹۶۵ م).

ابن‌بابا، کتاب رأس‌مال‌الندیم، ویرایش محمدصالح بدوی، رسالهٔ دکتری فلسفه، چاپ نشده، ۲ جلد (منچستر، ۱۹۷۵).

ابن‌فندق، نگاه کنید به بیهقی/ علی‌بن زید.

باخرزی، ابوالحسن، دمیة‌القصر و عصرة اهل‌العصر، چاپ ناتمام محمد راغب‌الطباخ (حلب ۱۳۴۹ ق/ ۱۹۳۰ م)؛ چاپ کامل عبدالفتاح محمدالحلو، ۲ جلد (قاهره، ۱۳۸۸ ق/ ۱۹۶۸ م).

بیهقی، ابوالفضل، تاریخ مسعودی، چاپ قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض (تهران، ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م)؛ چاپ سعید نفیسی، ۳ جلد (تهران، ۳۲ - ۱۳۱۹ ش/ ۵۳ - ۱۹۴۰ م)؛ ترجمهٔ روسی آ.ك. آرند،
Istorya Mas'uda (1030 - 1041), 2nd. edn. (Moscow, 1969).

بیهقی، علی‌بن زید (معروف به‌ابن‌فندق)، تاریخ بیهق، چاپ احمد بهمنیار (تهران، ۱۳۱۷ ق/ ۱۹۳۸ م).

بنداری، الفتح بن علی، زبدة‌النصره و نخبة‌العصره، چاپ م. ت. هوتسمادر
Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides, II (Leiden, 1889).

جوزجانی، منهاج‌الدین، طبقات ناصری، چاپ حبیبی، چاپ دوم، ۲ جلد (کابل ۳ - ۱۳۴۲ ش/ ۷ - ۱۹۶۵ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی ه. ج. راورتی، ۲ جلد (لندن، ۹۹ - ۱۸۸۱).

حسینی، صدرالدین، اخبار دولة‌السلجوقیه، چاپ محمد اقبال (لاهور ۱۹۳۳ م).

حمدالله مستوفی قزوینی، تاریخ‌گزیده، چاپ عبدالحسین نوائی (تهران، ۱۳۳۹ ش/ ۱۹۶۰ م).

خواندمیر، غیاث‌الدین، دستورالوزراء، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م).

دولتشاه سمرقندی، تذکرة‌الشعراء، چاپ محمد عباسی (تهران، ۱۳۳۷ ش/۱۹۵۸ م).

راوندی، محمدبن علی، راحةالصدور و آیةالسرور، چاپ محمد اقبال، سلسله انتشارات اوقاف گیب، مجموعهٔ جدید، ۲ (لندن، ۱۹۲۱ م).
رونی، ابوالفرج، دیوان، چاپ ک. ی. چایکین (تهران، ۵ - ۱۳۰۴ ش/ ۶ - ۱۹۲۵م)؛ چاپ محمودمهدوی دامغانی (مشهد، ۱۳۴۷ ق/ ۱۹۶۸ م).
سمعانی، عبدالکریم، کتاب الانساب، چاپ نسخهٔ عین به‌اهتمام د. س. مارگلیوث، انتشارات اوقاف گیب، ۲۰ (لندن، ۱۹۱۳)؛ چاپ ناتمام، به‌اهتمام عبدالرحمن‌بن یحیی الیمانی و محمد عبدالمعیدخان (حیدرآباد، ۶ - ۱۳۸۲ ق/ ۶ - ۱۹۶۲).
سنائی غزنوی، حکیم، دیوان، چاپ مدرس رضوی (تهران، ۱۳۴۱ ش/ ۱۹۶۲ م).
سیدحسن غزنوی، دیوان، چاپ رضوی (تهران، ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۴۹ م).
شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب فی‌التواریخ، نسخهٔ خطی‌فارسی، استانبول، ینی کامی ۹۰۹.
عثمان مختاری، دیوان، چاپ جلال‌الدین همائی (تهران، ۱۳۴۱ ق/ ۱۹۶۲ م).
عقیلی، سیف‌الدین فضلی، آثارالوزراء، نسخهٔ خطی فارسی ایندیاافیس ۱۵۶۹ (اته ۶۲۱)؛ چاپ ارموی (تهران، ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۹ م).
عنصری بلخی، دیوان، چاپ یحیی تریب (تهران، ۱۳۲۳ ش/ ۱۹۴۴ م).
عوفی، سدیدالدین محمد، جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات، چاپ ناقص نسخهٔ عین، به‌اهتمام محمد رمضانی (تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۹ م)؛ تجزیه و تحلیل از:
Muhammad Nizámu'd-Din, *Introdution to the Jawamiu'L-Hikayat... of Muhammad al-'Awfi*, Gibb Memorial Series, N. S. VIII (London, 1929).
لباب‌الالباب، چاپ سعید نفیسی (تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶ م).
فخر مدبر مبارکشاه، آداب‌الحرب والشجاعه یا آداب‌الملوک وکفایةالمملوک، نسخه خطی ایندیاافیس ۶۴۷ (اته ۲۷۶۷)؛ چاپ احمد سهیلی خوانساری (تهران، ۱۳۴۶ ش/- ۱۹۶۷ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی حکایات مربوط به غزنویان از:
Miss. I. M. Shafi, «Fresh light on the Ghaznavids», *IC* XII (1938) 189-234.
فرخی سیستانی، دیوان، چاپ علی عبدالرسولی (تهران، ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۳۲).
فرشته، محمدبن هندوشاه، گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته، نسخه خطی منچستر، لیتلسیانا، فارسی، ترجمهٔ مختصر انگلیسی، به‌اهتمام.
J. Briggs, *History of the rise of Mahomedan power in India till the year A.D. 1612*, I (repr. Calcutta, 1966).
قلقشندی، شهاب‌الدین، صبح‌الاعشی فی صناعةالانشاء، چاپ محمدعبدالرسول ابراهیم، ۱۴ جلد (قاهره، ۸ - ۱۳۳۱ ق/ ۲۰ - ۱۹۱۳ م).
کرمانی، ناصرالدین منشی، نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار، چاپ جلال‌الدین‌حسینی، ارموی محدث، (تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م).
گردیزی، عبدالحی، کتاب زین‌الاخبار، چاپ محمد ناظم (برلین، ۱۹۲۸ م)؛ چاپ عبدالحی حبیبی (تهران، ۱۳۴۷ ش/ ۱۹۶۸ م).
مجهول‌المؤلف، تاریخ سیستان، چاپ ملک‌الشعراءبهار (تهران، ۱۳۱۴ ش/

۱۹۳۰ م).
مجهول‌المؤلف، حدودالعالم، ترجمهٔ انگلیسی و. مینورسکی با نام:
«*The regions of the*», *a Persian geography* 372 *A. H.* - 982 *A. D.*, Gibb Memorial Series, N. S. XI (London, 1937).
مجهول‌المؤلف، مجمل التواریخ والقصص، چاپ ملک‌الشعراءبهار (تهران، ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹).
مروزی، شرف‌الزمان، طبایع‌الحیوان، چاپ ناقص و ترجمهٔ انگلیسی و. مینورسکی، با نام:
Sharaf al-Zaman Tahir Marvazi on China, the Turks and India (London, 1942).
مسعودسعد سلمان، دیوان، چاپ رشیدیاسمی (تهران، ۱۳۱۹ ش/ ۱۹٤۰ م).
منوچهری دامغانی، دیوان و ترجمهٔ فرانسوی آ. د. بیبرشتاین کازیمیرسکی، با نام:
*Menoutchehri, poète persan du II*ième *Siécle de notre ère* (*du* 5ième *de l'hégire*) (Paris, 1886);
چاپ محمد دبیرسیاقی (تهران، ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹).
میرخواند، محمد، روضة‌الصفا فی‌سیرةالانبیاء والملوک والخلفاء؛ بخش مربوط به غزنویان و ترجمهٔ لاتین از:
F. Wilken, *Historia Gasnevidarum persice et latine* (Berlin, 1832);
بخش مربوط به‌غوریان و ترجمهٔ فرانسوی آن از:
Ch. Defrémery, «Histoire des Sultans Ghourides. Extraite de l'Histoire universelle de Mirkhond, traduite et accompaganèe de notes», *JA*, Ser 4, vol. II (July - Dec. 1843) 176 - 200, vol. III (Jan. - June 1844) 258 - 91.
نظام‌الملک، سیاست‌نامه، چاپ هیوبرت دارک (تهران، ۱۳٤۰ ش/ ۱۹٦۲ م)؛ ترجمهٔ انگلیسی، همان، با نام:
The book of government or rules for kings (London, 1960).
نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، چاپ میرزامحمد قزوینی، انتشارات اوقاف‌گیب، ۱/۱۱ (لندن، ۱۹۱۰)، ترجمهٔ تجدید نظر شدهٔ انگلیسی از ادوارد. ج. براون، ۲/۱۱ (لندن، ۱۹۲۱).
یاقوت‌الحموی، الاشادالاریب لمعرفةالادیب، چاپ مارگلیوث، انتشارات اوقاف‌گیب، ۷ - ۱/٦، ۷ جلد (لندن، ۲٦ - ۱۹۰۷).
معجم‌البلدان، ٥ جلد (بیروت، ٦ - ۱۳۷٤ ق/ ۷ - ۱۹٥٥ م).

منابع جنبی و فرعی:
محمدرضا، دیاض الالواح، مشتمل بر کتیبه‌های قبور و ابنیهٔ غزنه (کابل، ۱۳٤٦ ش/ ۱۹٦۷ م).
Arberry, A. J. *Clhassical Persian Literature* (London 1958)
Barthold, W. *Turkestan down to the Mongol invasion*, 3rd edn. C. E. Bosworth, Gibb Memorial Series, N. S. V (London, 1968)

Bombaci, A. *The Küfic inscription in Persian verses in the court of the royal palace of Mas'ud III at Ghazni*, Instituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Centro Studi e Scavi Archeologici in Asia, Reports and Memoirs, v (Rome, 1966)

Bosworth, C. E. «Ghaznavid military organisation» *Der Islam* XXXVI (1960) 37 - 77

— «The early Islamic history of Ghur», *CAJ* VI (1961) 116 - 33

— «The imperial policy of the early Ghaznavids», *Islamic Studies, Journal of the Central Institute of Islamic Research, Karachi* 1/3 (Sept. 1962) 49 - 82

— «The titulature of the early Ghaznavids», *Oriens* XV (1962) 210 - 33

— «Early sources for the history of the first four Ghaznavid sultans (977 - 1041)», *IQ* VII (1963) 3 - 22

— *The Ghaznavids, their empire in Afghanistan and eastern Iran 994 - 1040*, 1st edn. (Edinburgh, 1963) 2nd edn (Beirut, 1973)

— «Notes on the pre - Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ* IX (1965) 12 - 24

— *The Islamic dynasties: a chronological and genealogical handbook*, Islamic Surveys 5 (Edinburgh, 1967)

— «The early Ghaznavids» in *Cambridge history of Iran. IV. From the Arab invasion to the Saljuqs*, ed. R. N. Frye (Cambridge, 1975) 162 - 97

— «The plitical and dynastic history of the Iranian world (A. D. 1000 - 1217)» in ibid., V, *The Saljuq and Mongol Period*, ed. J. A. Boyle (Cambridge, 1968) 1 - 202

Browne, E.G. *A literary history of Persia*, 4 vols. (London and Cambridge, 1902-24)

Clauson, Sir Gerard, *An etymological dictionary of pre - thirteeth century Turkish* (Oxford, 1972)

Elliot, Sir H. M., and Dowson, J. *The history of India as told by its own historians*, 6 vols. (London, 1867 - 77)

Flury, S. «Le décor épigraphique des monuments de Ghazna», *Syria* VI (1925) 61 - 90

Ganguly, D. C. «The historical value of Diwan-i Salmán», *IC* XVI (1942) 423-8

Gardin, J. C. *Lashkari Bazar, une residence royale ghaznévide. II. Les trouvailes. Céramiques et monnaies de Lashkari Bazar et de Bust*, Mémoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, XVIII (Paris, 1963)

Gelpke, R. *Sultan Mas'ud I. von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft (421/1030 - 424/1033)* (Munich, 1957)

Haig, Sir Thomas W., ed. *The Cambridge history of India. III. Turks and Afghans* (Cambridge, 1928)

Hennequin, G. «Grandes monnaies samanides et ghaznavides de l'Hindu Kush 331 - 421 A. H., etude numismatique et historique», *Annales islamo-*

logiques IX (Cairo, 1970) 127 - 77.

Hodivala, S. H. *Studies in Indo - Muslim history: a critical commentary on Elliot and Dowson's «History of India as told by its own historians.»* I (Bombay, 1939)

Husain, Iqbal. *The early Persain poets of India (A. H. 421 - 670)* (Patna, 1939)

Kafesoglu, I. *Sultan Meliksah devrinde Büyük Selcuklu imparatorlugu* (Istanbul, 1953)

Khan, Gulam Mustafa, «A history of Bahram Shah of Ghaznin», IC, XIII (1949) 62 - 91, 199 - 235 (also published as a separate monograph)

Köprülü, M. F. «Kay kabilesi hakkinda yeni notlar», *Belleten* VIII (1944) 421-52.

Lane Poole, R. S. *Catalogue of oriental coins in the British Museum* 8 vols. (London, 1875 - 83)

— *Additions to the Oriental Collection* 1876 - 88, 2 vols (London, 1889 - 90)

— *The Mohammadan dynasties, chronological and genealogicla tables with historical introductions* (London. 1894)

Le Strange, G. *The lands of the Eastern Caliphate* (Cambridge, 1905)

Majumdar, R. C., *et alii*, eds. *The history and Culture of the Indian people. V. The struggle for empire*, 2nd edn. (Bombay, 1966)

Maricq, A., and Wiet, G. *Le minaret de Djam. La découvert de la capitale des sultans ghorides (XIIe - XIIIe siécles)*, Memoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, XVI (Paris, 1959)

Marquart, J. *Eransahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i* in *AGGW, N.F.* III/2 (Berlin, 1901)

Mercil, Erdogan. «Sebüktegin'in Pend-nâmesi (Frasçametin ve türkçe tercümesi)», *Islam Tetkikleri Enstitüsü Dergisi* VI/1 - 2 (Istanbul, 1975) 203 - 33

Nazim, M. *The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna* (Cambridge, 1931)

— «The Pand - Namah of Subuktigin», *JRAS* (1933) 605 - 28

Pritsak, O. «Die Karachaniden», *Der Islam* XXXI (1953 - 4) 17 - 68 (Turkish version in *Islam Ansiklopedisi*, art. «Karahanlilar»)

[Qazwini], Mirza Muhammad. «Mas'ud - i Sa'd-i-Salmán» *JRAS* (1905) 693 - 740, (1906) 11 - 51

Radloff, W. *Versuch eines Wörterbuches der Türk - Dialecte*, 4 vols. (St Petersburg, 1893 - 1911)

Ray, H.C. *The dynastic histovy of northern India (early mediaeval period)*, 2 vols. (Calcutta, 1931 - 6)

Rodgers,C.J. *Catalogue of the coins in Government Museum, Lahore* (Calcutta,1891)

— *Catalogue of the coins collected by Chas. J. Rodgers and purchased by the Government of the Panjab. Part II. Miscellaneous Muhammadan coins* (Calcutta, 1894)

— *Catalogue of coins in the Indian Museum* (Calcutta, 1896)

Rypka, J., *et alii. History of Iranian literature* (Dordrecht, 1968)

Sourdel, D. *Inventaire des monnaies musulmanes anciennes de Musée de Cabuol* (Damascus, 1953)

— «Un trésor de dinars gaznawides et salguqides découvert en Afghanistan» *BEtO*, XVIII (1963 - 4) 197 - 219

Sourdel - Thomine, J., «Stèles arabes de Bust (Afghanistan)» *Arabica* III (1956) 285 - 306

Spular, B. *Iran in früh - islamischer Zeit* (Wiesbaden, 1952)

Stern, S. M. «A manuscript from the library of the Ghaznawid Amir'Abd al-Rashid» in *Paintings from Islamic lands*, ed R. Pinder - Wilson (Oxford, 1969)

Thomas, E. «On the coins of the Kings of Ghazni», *JRAS*, IX (1848) 267-386

Zambaur, E. von. «Contributions á la numismatique orientale», *WNZ*, XXXVI (1904) 43 - 122, XXXVII (1905) 113 - 98

— *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam* (Hanover, 1927)

علامت اختصاری نشریات

AGGW, Abhandlungen der Kōniglichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, Phil. Hist. Kl. (Berlin)

AO, Acta Orientalia (Leiden, Copenhagen)

BEtO, Bulletin des Etudes Orientales (Damascus)

CAJ, Central Asiatic Journal (The Hague - Wiesbaden)

EI[1], *Encyclopaedia of Islam,* 1st edn. (Leiden - London)

EI[2], *Encyclopaedia of Islam,* 2st edn. (Leiden - London)

IC, Islamic Culture (Hyderabad)

IQ, Islamic Quarterly (London)

JA, Journal Asiatique (Paris)

JAOS, Journal of the American Oriental Society (New Haven, Conn)

JASB, Journal of the Asiatic Society of Bengal (Calcutta)

JNES, Journal of Near Eastern Studies (Chicago)

JRAS, Journal of The Royal Asiatic Society (London)

MW, Muslim World (Hartfold, conn.)

SI, Studia Islamica (Paris)

WNZ, Wiener Numismatische Zeitung (Vienna)

WZKM, Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes (Vienna)

ZDMG, Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Leipzig, Berlin, Wiesbaden)

فهرست عام

آبو، کوه، ۴۳۲
آتلی، ۳۴۸
آثار ایران، ۱۶۱
آثارالباقیه عن القرون الخالیه، ۲۱۶
آثارالبلاد و اخبارالعباد، ۲۱۸
آثارالوزراء، ۶، ۱۶، ۴۲، ۵۳، ۵۸-۶۰، ۷۰-۶۷، ۹۱-۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۶۹، ۴۶۴
آداب‌الحرب و الشجاعه، ۱۸، ۴۰، ۶۶، ۸۱، ۹۱، ۹۳، ۲۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵-۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۷-۸، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۹۲-۳، ۴۰۰، ۴۱۸-۲۰، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۸، ۴۶۴
آداب‌الملوک و کفایةالملوک ← **آداب‌الحرب و الشجاعه**
آدی‌تیا، ایزد، ۳۲۱
آذربایجان، ۷۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۲۸
آراخوسیا ← الرخج
آرال، دریا، ۱۴-۲۱۳
آربری، آ. ج.، ۱۳۱، ۱۳۴، ۴۰۹
آرندز، ا. ک.، ۲۹۴، ۴۶۳
آرندونک، سی-وان، ۱۹۹
آزوف، دریا، ۲۱۴
آسغتگین غازی، ۵۵، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۳۸-۹، ۳۰۸
آسیا، ۲۹، ۴۶-۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۰۹
آسیای صغیر، ۲۶۵
آسیای میانه، ۲، ۵، ۱۶، ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۴۴، ۵۵، ۷۶، ۷۰، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۳، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۵-۵۷، ۴۱۱
آشور، ۳۷۴
آکسفورد، دانشگاه، ۶، ۷۸، ۱۰۶
آگره، ۳۶۳، ۳۸۱
آل اخشید، ۹۶
آل‌بویه، ۲، ۷، ۱۶، ۲۷، ۳۸، ۴۰، ۵۶-۷، ۶۲، ۷۱، ۷۸، ۸۲، ۸۶-۷، ۱۰۵-۶، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۳۵، ۲۴۰، ۳۱۶، ۳۷۷، ۴۳۹
آلپتگین، ۱۸، ۴۴-۳۲، ۵۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۴، ۳۳۰، ۳۸۴، ۴۲۷، ۴۳۰-۴، ۴۳۹،

۸-۴۴۷، ۴۵۳
آلتونتاش، ۴۶، ۵۶، ۹-۵۸، ۷۴، ۸۰، ۷، ۱۰،
۴-۱۲۳، ۴۰-۲۳۹، ۴۵-۲۴۳، ۲۴۹
آل‌سامان ← سامانیان
آل‌شنسب، ۲۹، ۷-۳۶۵، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹
آل فریغون، ۴۵
آل‌مامون، ۳۷۸
آل‌محتاج، ۲۴۳، ۳۴۹
آمد روز، ۷۹
آمل، ۳۰، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۱۲۶، ۱۹۹
آمل شط، ۲۸، ۱۴۶، ۲۴۴
آموی دریا، ۲۱۷، ۳۰۹
آمینگافا، ۲۰۲
آناطولی، ۱۴۵، ۱۶۹، ۲۳۰، ۳۰۰
آهنگران، ۳۶۵
آیبک، ۳۳۰
آیتگین، ۳۲۰
آی تگین آباد ← تگین آباد

ابراهیم‌بن آلپتگین، ابواسحاق، ۷-۳۶، ۳۹،
۴۴۸
ابراهیم‌بن محمدالصارفینی، ۱۲
ابراهیم‌بن مسعود غزنوی، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۹،
۴۱-۳۳۸، ۳۴۵، ۸-۳۴۷، ۶-۳۵۴،
۹-۳۵۸، ۶۷-۳۶۴، ۷۴-۳۶۹، ۸۱-۳۷۷،
۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۳،
۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۶،
۴۵۹، ۴۶۹
ابراهیم سیمجوری، ۲۸
ابراهیم میکالی، ۱۷۸
ابراهیم ینال، ۱-۲۳۰، ۲۵، ۲۵۲، ۶-۲۵۸،
۲۷۰، ۳۱۵، ۳۱۷
ابر شهر، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۰۱
ابروی، امیر، ۲۰۹
ابن ابی‌اصیبعه، ۱۳
ابن‌اثیر، ۹، ۱۱، ۱۳، ۳۰، ۳۶، ۳۹، ۴۰،
۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۲،
۸۳، ۸۷، ۳-۹۲، ۹-۹۶، ۱۰۶، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۵-۱۱۳، ۱۱۷، ۲-۱۲۱، ۱۲۶،
۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲-۱۷۱،
۴-۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰،
۵-۲۲۳، ۹-۲۲۷، ۶-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰،
۵۱-۲۴۵، ۶-۲۵۵، ۲-۲۶۱، ۲۶۵،
۷-۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰،
۱۶-۳۱۰، ۲۱-۳۱۸، ۲۴-۳۲۳، ۲۸-۳۲۷،
۳-۳۲۱، ۳۹-۳۳۵، ۳-۳۴۲، ۵-۳۴۶،
۳۵۴، ۵۹-۳۵۸، ۲-۳۶۱، ۳۷۳، ۳-۳۸۲،
۹۱-۳۸۹، ۹۸-۳۹۳، ۲۰۴-۴۰۰، ۴۰۴،
۱۶-۴۱۱، ۱۹-۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷،
۴۲۸، ۳۴-۴۳۲، ۴۴۹، ۴۶۳
ابن اسفندیار، ۱۲-۱۱، ۷۲، ۳۹۰
ابن باباالقاشانی، ۶، ۱۸، ۳۷، ۴۴، ۱۴۸،
۲۳۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۸-۳۰۵، ۳۰،
۱۳-۳۱۱، ۷-۳۲۶، ۳۱-۳۲۸، ۳۳۳،
۳۳۷، ۳-۳۴۲، ۸۱-۳۸۰، ۳۸-۴۳۷،
۴۵-۴۴۷، ۵۶-۴۵۴، ۴۶۳
ابن بطوطه، ۳۱
ابن بلخی، ۵۷
ابن‌البیع، ۱۲، ۱۴، ۱۴۱، ۱۶۷، ۲۱۶
ابن‌الجوزی، ۷، ۱-۹، ۱۲، ۱۴، ۵۲، ۱۷۷
ابن حسول، ۵۷، ۲۱۲، ۵-۲۲۴
ابن‌حوقل، ۱۹، ۶-۲۵، ۳۱-۲۹، ۳۴، ۹۷،
۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲-۱۵۱، ۷-۱۵۵،
۱۶۰، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۱۶-۲۱۵،
۲۲۲
ابن خاقان، ۱۰۱
ابن خردادبه، ۳۴، ۲۱۱، ۲۲۷
ابن‌خلدون، ۴۸
ابن خلکان، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۱۶۷، ۱۷۷،
۱۸۲، ۴۱۱

ابن درید، ۱۸۱، ۴۳۷
ابن سریج، ۱۷۵
ابن‌سینا، ۷۱، ۲۴۱، ۴۱۸
ابن شاشی، ۱۶۷
ابن‌العبری، ۱۲۶، ۲۱۱، ۵-۲۲۳، ۲۲۸، ۱-. ۲۵، ۳-. ۲۶
ابن‌العدیم، . ۱
ابن‌فارس، ۴۳۷
ابن‌فرینون، ۱۹
ابن‌فضلان، . ۲، . ۲۱، ۲۱۷، ۲۱-۲۱۹، ۲۳۱
ابن‌فندق، ۹، ۱۲، ۱۳، ۳۱، ۱-. ۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۸-۱۹۷، ۱. ۲، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۹۸، ۳. ۳، ۶. ۳، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۱۲-۴۱۱، ۴۱۸، ۴۶۳
ابن‌فورک، . ۱۸، ۱۸۹
ابن‌قفطی، ۷۱
ابن کاکویه، ۸۲ ← علاءالدوله محمدبن‌دشمنزیار
ابن لوه← ابن باباالقاشانی
ابن‌ماقته، ۸۶
ابن‌مسعود، ۱۶۸
ابن‌مقفع، ۳۷۸
ابن‌ندیم، ۲۶
ابن‌الهیثم، ۹
ابو ابراهیم اسماعیل المنتصر ← اسماعیل المنتصر
ابو ابراهیم اسماعیل میکالی، ۱۸۳
ابواحمد بن ابی‌بکر کاتب، ۷۸
ابواسحاق‌ابراهیم بن‌آلپتگین ← ابراهیم‌بن‌الپتگین
ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد بلطوار، . ۱۵
ابو اسحاق اسفراینی، . ۱۸
ابوالبرکات‌بن مبارک فتحی، ۴۳۱
ابوبکربن ابی‌صالح، ۳۴۱، ۳۶۹
ابوبکر محمد روحانی غزنوی، . ۴۰۹
ابوبکر چغانی، ۱۱
ابوبکر حصیری، ۳۷۷
ابوبکر شهمرد، ۸۵
ابوبکر القفال، ۱۷۵
ابوبکر محمدبن اسحاق، ۱۷۷
ابوبکر محمدالخوارزمی، ۱۷۷
ابوبکر محمد کرامی، ۱۹۷، . ۲۰۰
ابوجعفر احمدبن محمدبن زباره، ۱۹۷، ۱۹۸
ابوجعفر محمدبن حسین‌قمی، ۷۷
ابو جعفر میکالی، ۱۸۲
ابوالحارث منصوربن نوح ← منصوربن‌نوح
ابوالحسن سیمجوری، ۵۶
ابوالحسن شیرازی، ۷۳
ابوالحسن طوسی، پدر نظام‌الملک، ۸۵
ابوالحسن عبیدالله عتبی، وزیر سامانیان، ۲۷
ابوالحسن عراقی، ۱۰۷
ابوالحسن علی‌بن محمد، ۱۰۵
ابوالحسن قریش، ۵۶
ابوالحسن محمدبن محمد، ۱۹۹
ابوالحسن محمدالکلماتی، ۲۱۶
ابوالحسن بن الیسع الفارسی، ۳۲
ابوالحسین‌محمدبن احمدبن‌محمدالزباره، ۱۹۷
ابوالحسین محمدبن یحیی، ۱۹۷
ابو حمیدالاندلسی‌الغرناطی، ۲۲۲
ابوحنیفه، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۸
ابو حنیفهٔ اسکافی، . ۲، ۳۷۴
ابوحنیفهٔ پنجدهی، ۳۷۴
ابوخراش‌الهذلی، ۴۳۴
ابوالخیر میهنی، پدر ابوسعید، ۷۳
ابو داودیان، ۲۴۳، ۲۹۷
ابودجانه، ۱۵۵
ابودلف مسعربن مهلهل، . ۲، ۱۳۲، ۱۵-۲۱۴، ۲۱۸
ابوالرشد رشید، ۳۴۹

ابوالرشیدالرشدبن محتاج، ۴۳۱
ابوریحان بیرونی، ۶-۵، ۱۱، ۳۴، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۰، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۸
ابوزید احمدالبلخی، ۱۹
ابوسعد منصور ابی، ۸
ابوسعد موصلی. طسب مسیحی، ۲۰۳
ابوسعید آلتونتاش ← آلتونتاش
ابوسعید ابوالخیر، ۱۴، ۴-۱۵۳، ۶-۱۷۳، ۶-۱۹۲، ۲۰۲
ابوسهل حمدویی/ حمدونی، ۶۸، ۸۲، ۹۲، ۱۰۳، ۲۴۱، ۳۰۴
ابوسهل خجندی، ۳۶۹، ۳۷۹
ابوسهل زوزنی، ۵۸، ۵۹، ۶۸، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۴۰
ابوسهل علی، ۴۰۴
ابوصادق تبانی، ۸۰-۱۷۹
ابوصالح تبانی، ۱۷۹
ابوطاهر تبانی، ۸۰-۱۷۹
ابوطاهر شیرازی، ۵۶
ابوطلحه شیبانی، ۲۶۹
ابوطیب الصعلوکی، ۱۷۹، ۲۶۵
ابوطیب طاهر، ۸۲
ابوظفر ندوی، ۴۱۳
ابوالعباس احمدالاربلی ← ابن خلکان
ابوالعباس احمدالقاشانی ← ابن بابا
ابوالعباس اسماعیل عنبری، ۵۶
ابوالعباس تاش ← تاش فراش
ابوالعباس تبانی، ۱۷۹
ابوالعباس بن شاه‌بن میکال، ۲-۱۸۱
ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی، ۶-۵۵، ۹-۶۸، ۴-۸۳
ابوالعباس الفضل بن سلیمان طوسی، ۱۴۱
ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، ۱۱۲، ۱۳۲، ۴-۲۴۳، ۳۷۸
ابوالعباس محسن بن علی المطوعی، ۱۷۲
ابوعبدالله الحافظ، ۱۹۷
ابوعبدالله الحسین جوهرکث، ۱۹۸
ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث، ۱۹۸
ابوعبدالله حسین میکالی، ۱۸۳
ابوعبدالله الحصری، ۱۷۵
ابوعبدالله روزبه نکبی، ۲۹۰
ابوعبدالله محمدبن الازهر، ۳۴
ابوعبدالله محمدالجیهانی، ۱۹
ابوعبدالله محمدبن یوسف الخوارزمی، ۱۶
ابوعبدالله یعقوب الحموی ← یاقوت
ابوعثمان اسماعیل صابونی ← اسماعیل صابونی
ابوالعلاصاعدبن محمد استوایی، ۸-۱۷۷، ۱-۱۸۰، ۲-۱۹۰، ۱۹۴، ۹-۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۸-۲۶۷
ابوالعلاء عطابن یعقوب ناکوک، ۳۷۱، ۳۹۱
ابوعلی چیغانی، ۸، ۲۸، ۱۶۷
ابوعلی بن شاذان، ۲۹۸
ابوعلی بن محمدبن سوری، ۳۶۵
ابوعلی/ ابوبکرلویک، ۳۶
ابوعلی الحسن السلامی، ۱۱
ابوعلی حسن طوسی ← خواجه نظام الملک
ابوعلی حسن بن عباس میکالی، ۱۸۶
ابوعلی حسن بن محمد میکالی ← حسنک وزیر
ابوعلی زاهربن احمد، ۱۷۵، ۱۸۱
ابوعلی سیمجوری، ۴، ۵۵، ۹۰، ۱۱۵، ۱۷۹
ابوعلی غوری، ۳۶۶، ۴۴۰
ابوعلی کرمانی، ۴۹، ۴۳
ابوعلی (کوتوال)، ۱۰۳، ۳۰۳
ابوعلی محمد بلعمی، ۳۵
ابوعلی محمد علوی، ۸-۱۹۷
ابوعلی مسکویه، ۷، ۵۶، ۸-۹۷، ۹۰۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۶۹
ابوعمر، نام قنات، ۱۵۷
ابوعمران سیمجوری، ۲۸
ابوعمر فارابی، ۱۷۵

ابوعمر فراهی ← محمد زنجویه
ابوالغازی، ۲۱۲
ابوالفتح برکات‌بن مبارک‌الفتحی، ۱۱۷
ابوالفتح بستی، ۴۹
ابوالفتح داودبن نصر، ۴۳
ابوالفتح محمدبن عنازکرد، ۸۲
ابوالفتوح داودبن خضر، ۵۱
ابوالفرج‌بن‌الجوزی ← ابن جوزی
ابوالفرج رونی، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳-۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۵-۳۶۴، ۳-۳۷۰، ۳۷۵، ۶-۳۸۴، ۹-۳۸۸، ۴۳۰، ۴۶۴
ابوالفرج صدیقی، شریف، ۴۰۱، ۸-۳۶۷
ابوالفرج فارسی، ۸۷
ابوالفضل بیهقی، ۲، ۹-۵، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۶، ۳۹، ۵۰-۴۹، ۵۳، ۶۲-۵۷، ۷-۶۶، ۷۲-۷۰، ۲-۸۱، ۶-۸۴، ۹-۸۸، ۹۱، ۳۰۱-۹۹، ۸-۱۰۷، ۱۲-۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۳-۱۲۱، ۷-۱۲۵، ۳۰-۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۴۱-۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۸-۱۷۶، ۱۸۰، ۴-۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷، ۳۰-۲۲۹، ۵-۲۳۳، ۸-۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۷-۲۴۴، ۵-۲۴۹، ۳-۲۵۲، ۶-۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۹-۲۶۸، ۲۸۷، ۲۹۴، ۸-۲۹۷، ۳۱۱-۳۰۱، ۳۱۷، ۲۱-۳۱۹، ۶-۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲-۳، ۴۳-۳۴۰، ۹-۳۴۷، ۴-۳۵۳، ۳۷۷، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۵۰، ۶-۴۵۴، ۴۶۳
ابوالفضل زیاد، حاکم بیهق، ۳۱، ۵۲
ابوالفضل سوری‌بن معز/معتز، ۵-۸۴، ۱۶۲
ابوالفضل صفاری، ۲۶۸
ابوالفضل محمدالسلمی، ۲۶
ابوالفضل میکالی، ۱۷۸
ابوالفضل نصربن احمد، ۱۹-، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۶۸
ابوالفوارس‌شاه ملک‌بن‌علی ← شاه‌ملک‌بن‌علی
ابوالقاسم احمدبن ابراهیم، ۹۸
ابوالقاسم بن‌امام‌الحرمین، ۱۹۱
ابوالقاسم امامی، ۹
ابوالقاسم بوزگانی، ۲۶۶
ابوالقاسم حصیری، ۹۴
ابوالقاسم، داماد محمود غزنوی، ۲۴۳
ابوالقاسم درگزینی انسابادی، ۳۵۱
ابوالقاسم سیمجوری، ۵۲۷
ابوالقاسم علی‌المطوی، ۱۵۸، ۱۷۲
ابوالقاسم علی میکالی، ۳-۱۸۲
ابوالقاسم قشیری، ۱۹۴
ابوالقاسم کثیر، ۵۶، ۳۰۴
ابوالقاسم محمدبن علی عمادی، ۳۸
ابوکالیجار، ۷۲
ابوکالیجار بن‌سرخاب، ۸۷
ابوکالیجاربن سلطان‌الدولهٔ بویهی، ۷-۸۶
ابوکالیجار فناخسروبن مجدالدوله، ۸۲، ۱۰۰
ابولبانهٔ میهنی، ۱۷۵
ابوالمحامد محمودبن عمرالجوهری الصایغ، ۳۴۱
ابو محمد جوینی، ۱۵۳، ۶-۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۴
ابومحمدحسن بن ابونصرمنصورقاینی، ۴۰۵
ابومحمد عبدالله‌میکالی، ۳-۱۸۲
ابومحمدبن محمد رشیدی، ۳۷۶
ابومحمدالمعلی‌بن احمد، ۵-۱۷۴
ابومحمد ناصحی، ۱۹۰
ابومحمد هبةالله‌بن محمدالموفق، ۲۶۵
ابومحمد یحیی‌بن محمد، ۱۹۷
ابومسلم خراسانی، ۱۵۸، ۱۶۶
ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی، ۲۴۳
ابوالمظفر برغشی، ۱۶۲
ابوالمظفر جمحی ← جمحی
ابوالمظفر میکالی، ۱۸۳
ابوالمظفر نصر ← نصربن سبکتگین

ابوالمظفر ناصربن منصوربن ابراهیم بستی (الغزال)، ۳۷۶
ابوالمعالی نصرالله‌بن محمدبن عبدالحمید شیرازی، ۳۷، ۴۰۹، ۴۳۰
ابوالمعسکر، ۱۲۶
ابومنصورظفربن‌محمدبن احمدبن محمدبن زباره، ۱۹۸
ابومنصور عبدالرزاق، ۱۷۰
ابومنصور محمدبن‌المحمود الماتریدی ← ماتریدی
ابوالمؤید منصور بن سعیدبن احمدبن حسن میمندی، ۳۷۱
ابونصراحمد سیکالی، ۱۸۳، ۱۸۶
ابونصربن سهل، ۱۷۷
ابونصر طغان خان، ۲۴۲
ابونصر فامی، ۱۸۹
ابونصر کندری، ۲۶۸
ابونصر مشکان، ۷-۶، ۱۶، ۵۳، ۵۸، ۱۰۰-۶، ۶۶، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۶۹، ۳۷۲
ابونصر منصوربن راشن، ۱۸۴
ابونصر منصوربن سعید، ۴۶۲
ابونصر هبةالله‌الفارسی، ۳۶۱، ۵-۳۶۴، ۳۷۶
ابوالوفاء الاخسیکتی، ۴۳۷
ابوالهیثم عتبه ← ابوالعلاصاعدبن‌محمداستوایی
ابویعقوب سجستانی، ۲۰۰
ابویعلااسحق صابونی، شیخ، ۱۷۵، ۱۸۱
ابویوسف، قاضی‌القضاة هارون‌الرشید، ۱۷۹
ابیضیه، ۱۶۶
ابیورد، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۹-۲۲۸، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۱
اپرنگ شهر ← ابرشهر
اپرنها، ۱۴۷
اتابک زنگی، ۹۸
اترک، رود، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵
اتسز (خوارزمشاه)، ۱۳، ۴۸، ۲۰۴، ۴۰۹
الفاظ‌المحفاه، ۲۰۰
اتک (اتوک)، ۱۰۳، ۳۰۶
اتل، ۲۱۷
اتلی، ۹۰۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲-۲۲۱، ۳۰۲
اتور، ۷۳
اته، هرمان، ۱۲۹، ۴۶۴
اجود، ۳۵۹
اجوذان، ۳۵۹
اجیرستان ← هجویر
اچه، ۲۹۵، ۳۰۴، ۴۱۲، ۴۳۲
احد، کوه، ۱۳۰
احسن‌التقاسیم، ۱۹، ۴۵۲
احمدبن اسماعیل، ۲۶، ۹۷، ۴۳۹
احمد توانگر، محاصره کنندهٔ بیهق، ۱۷۲
احمدبن حسن میمندی ← میمندی
احمدبن خضرخان، ۵۱
احمدبن طولون، ۲۱۱
احمدبن عبدالصمد شیرازی، ۶-۵۵، ۵۹-۶، ۶۸، ۵-۸۴، ۹۳، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۸، ۹۹-۲۹۷، ۱۰۳، ۵-۳۲۴، ۳۶۹، ۴-۴۴۳، ۴۵۶
احمدبن‌علی‌القاشانی ← ابن باباالقاشانی
احمدبن علی نوشتگین، ۲-۱۷۱
احمدبن‌عمر سمرقندی ← نظامی عروضی
احمدبن محمد (حاجب بزرگ)، ۴۳
احمدبن‌محمدغزنوی، ۴-۳۰۳، ۸-۳۰۷، ۳۱۲
احمد طاهر، ۱۸-۳۱۷
احمدینال تگین، ۶۹، ۷۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۷، ۲۴۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۶۰
اخبارالدولة‌السلجوقیه، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۴-۲۲۲، ۶-۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۹۸، ۴-۳۳۳، ۳۴۸، ۴۱۹، ۴۶۳
ادبیات‌کلاسیک ایران، ۱۳۱، ۱۳۴

ادریسی، ۲۱۵
ادینبورگ، ۱۵۱، ۱۷۰
ارامنه، ۹۷، ۱۶۹
ارتاش، ۱۹-۳۱۷
ارتگین، ۲۹۹، ۳۱۲
ارتقیه، قبیله، ۲۳۰
ارسلان ارغون سلجوقی، ۱۹۹، ۲۲۶
ارسلان اسرائیل ← اسرائیل بن سلجوق
ارسلان بساسیری، ۳۷۸، ۴۳۷
ارسلان جاذب، ۲۲۹، ۲۳۹
ارسلان‌خان سلیمان‌بن قدرخان قراخانی، ۱۳۰
ارسلان‌خان عین‌الدوله محمدبن‌نصر، ۳۱۵
ارسلان‌خان منصوربن علی، ۹۹
ارسلانشاه‌بن کرمانشاه، ۳۵۱
ارسلانشاه‌بن مسعودسوم، ۱۱۵، ۵-۳۵۴، ۳۶۵، ۳۹۰
ارشادالادیب، ۱۱، ۱۳، ۲-۱۸۱، ۴۳۷، ۴۶۵، و نیز ← معجم‌الادباء
ارغنداب، ۲۹۴، ۳۴۵
ارلنگن، ۳۸
ارمغان طوغان، ۱۴۱
ارمغان‌کوپرولو، ۲۲۳، ۲۲۶
ارمنستان، ۱۴۶، ۱۶۲، ۲۲۸
ارمنیان ← ارامنه
اروی، جلال‌الدین، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۶۹، ۴۶۴
ارمیتاژ، موزه، ۳۴۰، ۳۵۲
اروالی (کوه)، ۴۳۲
اروپا، ۹۰۱
اریارق، ۵۵، ۹۳، ۴۰۱، ۸۰۱، ۲۳۹
ارياق، ۸۰۳
ازبک، ۱۶۰
اسامی و القاب ترکی در هند، ۳۸
اسبوتا هونه ← هونهای سفید
اسپهبد علاءالدوله علی‌بن شهریار، ۳۹۰
اسپهبد عمادالدوله محمدبن‌علی، ۲۹۲
استانبول، ۲۱، ۱۴۱، ۲۹۷، ۳۱۲، ۴۳۸، ۴۶۴
استاد سیس، ۱۶۶
استبداد شرقی، ۱۵۸
استرن، ۷۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۳۱
استروف، و.، ۲۱۵
استریگوسکی، ۱۴۷
استمی (یبغو)، ۹۰۲
استوا، ۱۵۵، ۱۷۵، ۱۷۷
استوایی، ابوالعلاصاعد بن‌محمد ← ابوالعلاء صاعدبن محمد استوایی
استوری، ۷
استیه، ۲۱۵
اسحاق‌بن آلپتگین، ۴۴۰
اسحاق‌بن محمشاد، ۱۸۸
اسد، نیای دودمان سامانی، ۲۱۸
اسدی طوسی، ۲۰، ۲۹۶
اسرائیل‌بن‌سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵، ۳۰-۲۲۷
اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، ۱۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳
اسفراین، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۲
اسفراینی، فضل‌بن‌احمد ← ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی
اسفزار، ۳۴۸
اسفندیار، ۳۸۹
اسفیجاب، ۲۹، ۳۰، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۱۰
اسکرتو، ا.، ۱۴۰
اسکندر مقدونی، ۱۴۷
اسلاو، ۲۱۸
اسماعیل، خاندان، ۲۴۵
اسماعیل بن آلتونتاش، ۲۴۹
اسماعیل بن احمدسامانی، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۹۷،

۱۴۱
اسماعیل بن سبکتگین، ۴۴، ۴۴۱، ۴۵، ۴۵۹، ۴۶۹
اسماعیل صابونی، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۶۰، ۲۶۶
اسماعیل المشعرسامانی، ۴۵، ۱۱۰، ۲۲۵
اسماعیلیان، ۲۶، ۵۱، ۵۸، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۳۲۱، ۳۷۴
اشاعده ← اشعریان
اشپولر، برتولد، ۳، ۵، ۲۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲-۱۰۲، ۲۱۷، ۲۵۹، ۴۲۲، ۴۵۱
اشروسنه، ۲۹، ۳۰، ۲۱۳
اشعریان، ۱۷۵، ۱۷۶
اشعیا، ۳۷۳
اشکانیان، ۱۴۷
اشلومبرگر، ۱۳۹
اصحاب الفیل، ۱۱۴
اصطخری، ۱۹، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۹۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۱۰، ۲۱۱
اصفهان، ۵۳، ۷۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۴۱، ۳۱۵-۱۶، ۴۴۲
اصول تاریخ، ۶
اعراب، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۸۱
اغانی، ۴۳۴
اغزها، ۲، ۳۰، ۱۰۷، ۱۴-۱۱۲، ۱۲۷، ۱۵۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۱۹-۲۱۵، ۲-۲۲۱، ۷-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۶۰، ۳۱۴، ۳۱۹، ۱۲-۴۱۱، ۴۲۵، ۸-۴۲۷، ۳-۴۳۲، ۴۵۶
افراسیاب تورانی، ۲۰۹
افریقا، ۱۵۸، ۳۲۱
افسانهٔ سلوق بخاخان و تاریخ آن، ۲۱۶
افشار، اسماعیل، ۴۱۵
افشار، ایرج، ۲۹، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰
افشار، قبیله، ۲۳۰
افشین حیدر، ۳۰
افشینیان، ۲۹
افضل خان، ۴۱۷
افغان، ۸۰۱، ۱۰۳، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۱۴
افغانان غلزایی، ۸۰۱
افغانستان، ۲، ۳، ۱۹، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۷۰، ۲۰۱، ۸۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱-۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۷۱، ۸۰۲، ۲۳۶
افغان شال، ۱۴۰
اقبال، شفیع (خانم)، ۴۰۳
اقبال، محمد، ۱۰۱، ۲۹۸، ۳۳۳، ۴۱۵، ۴-۴۶۳
اقبال آشتیانی، عباس، ۱۱، ۳۹۰
اقبال حسین، ۴۳۲
اقیانوس هند، ۲۹۵
اکراد، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۴۹
اکرم، محمد، ۶
اگزها ← اغزها
البرز، کوه، ۶-۱۴۵
الپ ارسلان، ۱۲۶، ۱۴۸، ۷۰۲، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۴۲، ۷-۳۴۶، ۳۷۸، ۴۴۵
الپتگین ← آلپتگین
الپ سنقر، ۳۸۵
التونتاق، ۳۰-۲۹۸، ۳۱۴
الجزایر، ۲۰۷
النگ رادکان، مرتع، ۱۵۶
الوار، ۳۸۵
الله آباد، ۷۳
الیوت، ه. م.، ۵، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۷۰۱، ۹۰۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۰۰، ۴۰۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۸

الیور، ۲۷، ۳۷
امام، سیدمحمد کاظم، ۱۵۵، ۱۵۸
امام‌الحرمین، ابوالمعلی، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۴
امباله، ۳۶۱
امبهٔ سفلی، ۲۱۷، ۲۱۹
امپراتور صحرانوردان، ۸. ۲، ۲۱۳، ۲۲۷
امرأالقیس، ۱۳.
امریکا، ۱۵۸
امویان، ۲۱۱، ۴۳۹
امیرخان، ۴۲.
الامیرالعمید ثقةالدین محمدبن یوسف دربندی (جمال‌الفلاسفه)، ۴۳۱
امیر محمد هروی، ۳۸۶
امیر معزی، ۳۷۶، ۴۳۱
امیری، منوچهر، ۷، ۴۱، ۵۶
امین‌الملة ← محمود غزنوی
انتشار مسیحیت در آسیا، ۲۰۲
اندیشهٔ سیاسی اسلام در قرون وسطی، ۴۸
انداراب، ۴۴۹
الانساب، ۱۵، ۴۶۴
انطاکیه، ۸.، ۲۱۸
انوری، ۳۵۳
انوشتگین بلخی، ۵. ۳، ۷. ۳، ۳۱۲، ۳۳.
انوشتگین خاصه، ۹۳، ۱۰۴
انوشتگین غرچه‌ای، ۳۴۸، ۳۹۴، ۴۱۵
انوشروان‌بن خالد، ۱.، ۱۴۹
انوشیروان زیاری، ۷۲
اوتارپرادش، ۲۹.، ۳۶۳
اوتان (اونان)، ۳۸۳
اوجین، ۳۸۵
اوراسیا، ۲۹، ۱۴۶
اوراسیما، ۹. ۲
اورال، ۲۱.، ۲۱۴، ۲۱۹
اورخون، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲.، ۲۲۱، ۴۵۲
اورزگان، ۳۸۳
اورگان (اورگون)، ۳۸۳، ۳۸۹
اوزبوی، ترعه، ۲۱۷
اوزگند، ۱۷۹، ۲۴۳، ۳۱۵
اوزی، ۲۱۴
اوست یورت، فلات، ۲۱۷، ۲۱۹
اوشار ← افشار
اوغنان، ۳۹۸
اوق، ۱۶۸، ۳۱۸
اهلیه، از فرق شافعی، ۱۶۸
اهواز، ۱۸۱
ایازبن ایماق، ۱. ۱، ۱۳۷، ۲۳۴، ۳۱۸
ایران، ۶، ۷، ۱۱، ۱۹، ۲. ۲، ۲۹، ۳. ۳، ۳۱، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵. ۵، ۵۶، ۷. ۷، ۷۱، ۷۴، ۱۱. ۱۱، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷. ۱۷، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۹-۲۰۷، ۲۱۶، ۳۵. ۳۵، ۳۵۳، ۵-۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۹
ایران در زمان ساسانیان، ۹۵، ۲۰۱. ۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲
ایران در قرون نخستین اسلامی، ۳، ۵، ۲۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۵۹
ایرانشاه، ۳۳۷
ایران و قضیهٔ ایران، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰
ایرانیان، ۳۸، ۴۰، ۵۵، ۶. ۱، ۱۴۷، ۱۸۱، ۲۰۸
ایزتیش، ۲۱۳، ۲۱۴
ایریاب، ۲۰۲
ایسیغ گول، ۳۸، ۳۹، ۴۴۷
ایغور، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۰
ایغورها، ۲۲۱
ایغور ایلتبر، ۲۱۳
ایل ارسلان، ۲۰۹

ایلاق، ۱۶۷، ۲۰۹
ایلخانیان، ۱۴۹
ایلدبرک، ۴۴۲، ۴-۴۵۳
ایلک‌نصر قراخانی، ۳۲، ۴۵، ۵۶، ۸۲، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۹، ۲۲۵، ۲۴۲، ۳۰۲
ایوه، قبیله، ۲۳۰

بابر، ۳۵، ۴۳۵
بابرنامه، ۳۵، ۱۳۹، ۳۲۷
بابک خرم‌دین، ۱۶۶
باخرز، ۳۲۵
باخرزی، ۱۴، ۱۸۳
بادغیس، ۵۲، ۵۹، ۸۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۶، ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۱۴
بارتولد، ۵، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۹، ۶۸، ۷۴، ۸۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۹۸، ۴۱۲، ۴۴۹
باسورث، کلیفورد ادموند، ۲۷، ۵۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۶، ۴۱۹، ۴۴۸، ۴۵۱
باشغر، ۲۱۹
باطنیان، ۱۴۹، ۲۰۰، ۴۳۹
باغ خرمک، ۲۵۹
باغ فیروزی، ۲۱
باکتریا، ۱۴۰، ۳۴۸
بالاباغ، ۳۱۲
بالدوین، م. و.، ۲۲۳
بامیان، ۳۳، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۲۰۸، ۳۹۷، ۴۱۹، ۴۴۹
بانکیپور، ۴۳۲
باون، ۷۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
باوندیان، ۱۲
بای توز، ۳۶، ۴۰
بایزید بسطامی، ۱۹۱
بایلوت، د. ج.، ۱۳۱
بتمان، کوه، ۲۴۶
بحتری، ۱۸۱
بحرین، ۱۶۳
بخارا، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۳۱۶، ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۰۱-۴۰۴، ۴۴۷
بخار خداة، ۲۹
بختیاربن معزالدوله، ۱۱۴
بختیان، قبیله، ۳۹
البخلاء، ۱۹۲
بداؤن، ۳۶۳
بدخشان، ۳۴، ۱۵۱، ۱۸۰، ۳۴۸
بدر، ۲۱
بدرالدین ایازملکی، ۳۵۷
بدوی، امین عبدالحمید، ۹۱، ۹۲، ۱۰۶
بدوی‌مکی، دکتر م. ص.، ۲۸۸، ۹-۳۳۸
بدیع‌الزمان همدانی، ۳۹
برازین طخاریه، ۱۱۱
براون، ادوارد، ۱۵، ۱۶، ۳۲، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۷، ۲۲۷، ۲۴۳، ۳۶۳، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۶۵
بربرها، ۱۰۵
برتشنایدر، ۱۲۲، ۱۵۲

بررسیهای اسلامی، مجلهٔ شواری مرکزی پژوهشهای اسلامی، ۵۰
برزونامه، ۳۸۹
برستگین، ۶-۳۶۵
برسخان، ۳۸، ۳۳۹
برغند، ۳۲۸، ۳۴۵
برکیارق، ۱۴۹، ۳۸۳
برلین، ۳۱، ۱۲۰، ۲۹۴، ۴۴۶
برمکیان، ۲۷
بروکلمان، ۵، ۱۰۳، ۲۱۷
برهما، ۳۸۸
بریتانیا، ۱۸، ۴۰، ۴۳، ۱۰۴
بریگز، ج.، ۲۹۷، ۳۳۰
بساسیری، ۱۷۰
بست، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۷۱، ۲۰۸، ۲۹۴-۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸-۱۹، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۶۶-۷، ۳۸۷، ۴۲۰، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۶-۷
بشتقان ← بشتنگان
بشتنگان، ۱۵۴، ۱۵۶
بشگیر، ۲۱۴
بصائر یمینی، ۴۱۰
بطلمیوس، ۲۴۶، ۳۵۳
بغداد، ۱۴، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۵۹، ۳۱۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۳۸، ۴۴۱
بغدادی، ۱۶۶
بغراخان هارون قراخانی، ۲۶، ۱۸۰
بغراچوق، ۴۳
بغزن، ۳۰۲
بغلان، ۲۴۶
بکراواذ، ۴۵۲
بکتغدی، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۴۳
بگتوزون، ۲۷، ۲۸، ۴۴، ۴۵، ۴۴۱، ۴۵۰
بلاذری، ۳۳، ۳۴، ۲۱۳، ۲۷۲
بلخ، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷-۸، ۳۰۰-۳، ۳۰۹-۱۰، ۳۴۸، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۴-۱۵، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۶
بلخان کوه، ۲۲۹، ۲۳۰
البلدان، ۱۴۶
بلروان، قلعه، ۴۳۴
بلغار، ۲۰، ۱۵۰، ۲۱۰، ۲۱۶-۲۰
بلغاوا، ۱۵۷
بلک، ج. ب.، ۱۷۰
بلگانگین، ۱۸، ۳۷، ۳۹، ۳۸۴، ۴۴۰، ۴۴۷-۸، ۴۵۳
بلگتگین ← بلگاتگین
بلوچ، ۲۹۵
بلوچستان، ۱۱۲، ۱۲۶، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۶۶-۷، ۴۱۱
بم، ۲۹۵
بنارس (بانرسی)، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۲۵
بنداری، ۱۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۵، ۱۴۹، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۸۳، ۳۹۵-۶، ۴۰۱، ۴۶۳
بنگال، ۲۷، ۲۰۷، ۴۲۹
بنو، ۲۹۵
بنی جوریان، ۲۹۷
بوحلیم سیبانی، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۲
بورایچ، ا. س.، ۳۵، ۳۲۷، ۴۳۵

بوری، ۴۰، ۴۴۹
بوری تگین، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۵
بوزگان، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱
بوسهل حمدوی ← ابوسهل حمدوی
بوالفضل گرنکی، ۳۰۱-۳۰۰
بوقا، ۲۲۹
بوسباچی، ۳۵، ۳۶، ۱۳۵، ۱۴۰، ۳۸۷-۹
بومنصور خواخی، ۸۶
بوند اخند، ۳۸۵
بونصربن منصوربن احمد، ۳۱۷، ۳۱۹
بویل، ج. ا.، ۱۴۱، ۲۳۴، ۲۷۲، ۴۰۲
بویهیان ← آل بویه
بهاءالدولهٔ دیلمی، ۴۵۱
بهاءالدین سام، ۱۴-۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۳
بهار، محمدتقی، ۷۷، ۱۳۴، ۵-۴۶۴
بهاطیه (بهاطینده)، ۲۹۵
به‌آفرید، ۱۶۶
بهرام چوبین، ۲۵، ۴۰۵
بهرامشاه‌بن مسعودسوم، ۲۱، ۷۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۵، ۹-۱۳۷، ۲۰۳، ۲۰۹-۲۲۸، ۳۵۳-۴، ۳۷۰، ۳۸۱، ۸-۳۹۱، ۲۲-۴۰۰، ۴۲۹، ۵-۴۳۴، ۴۵۹، ۴۶۹
بهرام‌گور، ۴۸، ۱۱۹، ۱۸۱، ۴۰۵
بهروزبن احمد ← محمدبن احمد
بهشت گمشده، ۴۱۸
بهمنیار، احمد، ۲۹۸، ۴۶۳
بهوجه، ۳۲۳
بهیره، ۴۰۳
بیبرشتاین، ۲۶۱، ۳۲۵، ۳۳۷، ۴۶۵
بیت‌المقدس، ۱۶۳، ۱۸۸
بیرتنگری، خدای اغزها، ۲۱۵
بیروت، ۲۱۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۱۶-۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۲۹-۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۷-۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۵-۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۹، ۵-۴۶۳
بیرونی، ابوریحان، ۱۰۳، ۳۰۶، ۳۶۵
بیزانس، ۹۰، ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۱
بیغو (پیغو)، ۲۹۸، ۱۸-۳۱۷، ۳۳۶، ۴۴۵
بیکند، ۳۰
بینالود، کوه، ۱۵۳
بینس، ن. ۵.، ۱۰۶
بین‌النهرین ← میاندورود
بیهق، ۳۱، ۵۶، ۸۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۹۸، ۴۱۱
بیهقی، ابوالفضل ← ابوالفضل بیهقی

پاتزیناکیا، ۲۱۴
پارت، ۲۰۱
پارتیان، ۳۰، ۱۴۷
پارس، ۶۰۱، ۱۶۶
پاتیالا، ۳۶۱
پاثنا، ۴۳۸
پاریس، ۶، ۹۷، ۶۰۱، ۸۰۲، ۲۱۴، ۲۲۲
پاکستان، ۳۴۵، ۳۵۹، ۴۱۴
پامیر، ۱۴۵
پانچاله، ۳۶۳
پانونی، ۲۱۳
پچنگ، قوم، ۲۱۴
پختیا، ۳۹۸
پرتو پیاله، ۳۶۲
پرثویراجه، ۴۲۹
پرثویرا راجا ویجایه، ۳۶۲

پرثیه، ۱، ۲
پروان، ۳۶، ۴۲، ۳۰۰، ۴۴۹
پروس، ۹۵
پروکوپیوس، ۲۱۵
پره مباره، ۳۲۳، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۰۲
پریتسک، ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
پرینستون، ۲۱۸
پژوهشهایی در بارهٔ اصطلاحات صوفیانهٔ مسلمانان، ۱۸۸
پژوهشهایی دربارهٔ قرون وسطی، ۱۵۲
پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ۷۱
پژوهشهایی در تاریخ هند و مسلمان، ۷۳
پژوهشهایی در عرفان اسلامی، ۱۹۴
پژوهشهایی در منابع آسیای خاوری در قرون وسطی، ۱۱۲
پلیوت، ۳۸، ۲۲۲
پنجاب، ۳۴، ۷۳، ۷۶، ۱۱۶، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۵۹-۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۵، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸-۳۰، ۴۳۲
پنجده، ۳۷۴
پنجوای، ۳-۴۵۲
پندنامه، ۳۸، ۳۹، ۱۰۰، ۴۴۷
پوپ، ۱۳۵
پوشنگ، ۴۴، ۱۴۷
پومبدیتا، مدرسهٔ یهودی، ۲۰۲
پیری تگین ← بوری تگین
پیشاور، ۱۱۳، ۱۰۱، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۳۴، ۴۳۲-۴، ۴۴۴، ۴۵۴

تابت رای، ۳۲۳
تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف، ۳۵۱، ۳۹۵-۶
تاج‌الدین ابونصرالسبکی ← سبکی
تاج‌الفتوح، ۱۶
تاجیک، ۳۶، ۹۸، ۱۱۳
تاراخو، ریبرا. ای.، ۱۸۸
تاریخ ادبیات ایران، ۶، ۱۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۲۷، ۲۴۳
تاریخ اقوام ترک، ۲۱۸
تاریخ ایران بعداز اسلام، ۳۳
تاریخ بخارا، ۶، ۱۳، ۷-۲۶، ۳۱، ۲۰۹
تاریخ بغداد، ۱۴
تاریخ بیهق، ۱۳-۱۲، ۳۱، ۵۷، ۶۱، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۶۴
تاریخ بیهقی، ۱، ۸، ۲۰، ۳۷، ۶-۵۵، ۶۰-۵۹، ۵-۶۴، ۳-۹۲، ۲۰۱-۹۹، ۴۰۱، ۸۰-۱، ۱۴-۱۱۲، ۲۱-۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۱-۱۲۹، ۱۳۳، ۸-۱۳۷، ۱۰-۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۷-۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۲۰
تاریخ ترکان آسیای مرکزی، ۱۶-۲۱۴، ۲۲۰
تاریخ جرجان، ۱۱
تاریخ جنگهای صلیبی، ۲۲۳، ۲۶۷
تاریخ‌الحکما، ۷۱
تاریخ حماسهٔ ملی ایران، ۲۰۱
تاریخ خاستگاه سلجوقیان ← ملک نامه
تاریخ خزران جهود، ۲۱۸، ۲۲۵
تاریخ خلق ترکمن، ۲۲۵
تاریخ دودمان ممالیک مصر، ۸۹
تاریخ دول اسلام، ۳۵۱
تاریخ سلاطین مملوک، ۱۱۷
تاریخ سلجوقیان کرمان، ۹۰۱، ۱۵۰، ۲۶۳، ۳۹۳
تاریخ سلسلهٔ سلجوقی، ۳۸۳
تاریخ سلسلهٔ هند شمالی، ۳۴
تاریخ سیستان، ۱۲، ۳-۳۲، ۳۶، ۴۵، ۷۰،

۷۷، ۸۶، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۶۸،
۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۵۲، ۲۶۷،
۳۰۰، ۳۱۷-۱۹، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۵۵، ۴۶۴،
تاریخ‌شناسی عصر سلجوقی، ۷
تاریخ طبرستان، ۱۱، ۷۲، ۳۹۰
تاریخ‌طبرستان و رویان ومازندران، ۱۲، ۸۸
تاریخ غزنویان، ۴۵۹
تاریخ فکری اسلام، ۲۹۱
تاریخ قم، ۸-۱۵۷
تاریخ گزیده، ۱۰، ۲۵، ۴۰، ۱۵۷، ۲۶۸،
۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۵۱، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۲۱،
۴۶۳
تاریخ مجدول، ۹، ۳۸
تاریخ مرصع، ۴۱۷
تاریخ مسعودی، ۲، ۹-۸، ۱۱، ۲۹۴، ۳۷۴
تاریخ مسیحیت‌در آسیای میانه، ۲۰۲، ۲۱۸
تاریخ ناصری، ۳۸
تاریخ نیشابور، ۱۲، ۱۴، ۳۰۱، ۱۴۱، ۱۹۷
تاریخ ولات خراسان، ۱۱
تاریخ هند، ۵، ۳۷، ۵۸، ۶۷، ۷۳، ۹۹،
۱۰۹، ۱۸۴، ۲۳۹، ۲۴۱
تاریخ هند کمبریج، ۶۲، ۷۴
تاریخ یمینی، ۲، ۹-۸، ۱۱، ۱۳
تاش فراش، ۲۸، ۵۶، ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۱،
۲۲۹، ۲۵۶
تامسن، و.، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲
تانیسر، ۱۱۶
تاهرتی، ۵۱، ۱۹۷، ۲۰۰
تبانیان، ۵۴، ۱۷۶، ۹-۱۷۸
تبر هنده، ۳۶۱
تبلیغات اسماعیلی وحکومت فاطمی در سند،
۲۰۱
تتار، قوم، ۱۰۷
تجلیات در عرفان ایران، ۱۷۵
تتش بن الپ ارسلان، ۳۸۳
تتمهٔ صوان‌الحکمه، ۴۱۸
تتمةالیتیمه، ۱۴، ۲۰، ۵۷، ۶۸، ۸۵، ۸۸،
۱۸۳، ۲۶۵
تجارب‌الامم و تعاقب الهمم، ۷، ۷۹، ۲۸۷
تحفةالادب، ۲۲۲
تحقیق ماللهند، ۱۱، ۱۱۱، ۱۳۱، ۳۳۰۶۱۰۳
تخسی، قوم، ۱۰۷
تخسیان ← بختیان
تذکرةالشعراء، ۱۶، ۲۰، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۱،
۳۷۴، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۶۳
تذکرةالملوک، ۱۴۱
تراثین (ترائوری)، ۴۲۹
ترکان، ۱۲، ۱-۲۰، ۳-۲۹، ۳۲، ۳۴،
۳۷-۴۰، ۴۵، ۵۵، ۸-۹۶، ۳۰۱، ۸-۱۰۵،
۱۱۳-۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۹،
۱۶۶، ۱۷۶، ۹-۲۰۷، ۱۲-۲۱۱، ۲۱۴،
۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱-۲۱۹
ترکان اغوزی، ۱۰۸
ترکان جنوب غربی، ۲۱۷
ترکان در تاریخ آسیای نزدیک، ۲۱۱
ترکان در شاهنامه، ۲۰۷
ترکان، محلهٔ نیشابور، ۱۷۴
ترکان و هند، ۱۱۶
ترکستان، ۵، ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۶-۲۵، ۲۸،
۳۰، ۸-۳۷، ۴۰، ۶-۴۵، ۴۹، ۵۹، ۷۴،
۹۳، ۱۰۰، ۵-۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۴،
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۸۰،
۱۸۷، ۱۹۱، ۱۲-۲۰۹، ۱۶-۲۱۵، ۲۲۶،
۲۳۶، ۲۴۷
ترکستان نامه، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۸۳،
۴۴۸، ۴۵۳
ترکمانیون، ۲۱۶
ترکمن، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۹،
۳۱۴، ۱۸-۳۱۶، ۳۳۴، ۴-۴۴۳، ۴۵۵
ترکمنان، ۳۵، ۹-۵۸، ۸۲، ۸۶، ۹۹، ۱۰۳،

۵، ۱۰، ۱۱۷، ۱-۱۲۰، ۱۲۳، ۷-۱۲۶،
۱۴۱، ۱۴۶، ۹-۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۰،
۲-۱۷۰، ۷، ۱۷۰، ۲، ۱۷-۲۱۶، ۲۲۰، ۹-۲۲۸،
۲۴۴، ۵۱-۲۴۶، ۴-۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱
ترکیه، ۶
ترمذ، ۴۴، ۵۳، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۶۸، ۵-۲۴۳،
۲۹۳، ۲۹۸، ۱۸-۳۱۴، ۳۸۳
ترنک، ۴۱۶
تریپوری، ۸۲
تریلو چینپال، ۳۲۲
تذکرة‌الملوک، ۱۴۱
تش ← تاش
تشیع، ۱۴۸
تغز غزان، ۴، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۱
تفویدالفروع، ۳۷۷
تفصیل‌الاتراک علی سایرالاجناد، ۵۷، ۲۱۲،
۲۲۵
تقاق ← دقاق
تقی‌زاده، س. ح.، ۱۹
تکامل اقطاع از قرن ۹ تا ۱۳، ۷۹
تکش خوارزمشاه، ۴۳۵، ۴۵۳
تگیناباد، ۲۹۵، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۷-
۴۱۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۲، ۴-۴۵۲، ۴۵۶
تل‌اویو، ۱۶۶
تلس، ۲۹
تلک، غلام مسعود غزنوی، ۹۸، ۱۲۷
التنبیه والاشراف، ۲۱۴، ۲۱۷
تنگ گومل، ۴۳۲
توتاس، ۲۷، ۸-۳۶، ۴۰، ۳-۴۲
توران، ۷، ۲۰۲، ۲۰۹
تورفان، ۲۱۴، ۲۱۹
تورنبرگ، ۲۹۸، ۵-۳۰۴، ۸، ۳۰۷-۳۱۰،
۱۶-۳۱۰، ۲-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸-
۳۳۲، ۷-۳۳۵، ۳-۳۴۲، ۸-۳۴۶، ۳۵۰،
۳۵۴، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳-۳۸۲، ۳۸۹،
۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۸، ۲-۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۵،
۱۹-۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۸-۴۲۷، ۴-۴۳۳،
۴۴۹، ۴۶۳
تورو شکدها، ۳۶۲، ۳۸۶
تورهان ولیده، ۲۹۷
تولستوف، س. ب، ۳۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷،
۲۲۵، ۲۴۴
تووالسکی، ت.، ۲۰۷
توین بی، آرنولد، ۱۴۶
تویوقوق، ۲۳۰
تهر، ۴۰۲
تهران، ۶، ۲-۷۱، ۸۰، ۹۹، ۱۵۵، ۲۹۴،
۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۴۹،
۳۵۷، ۳۷۰، ۶-۴۰، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۶۳،
۴۶۵
ته کران، ۳۰۷
تیز (گیج- کیژ) ← چاه‌بهار
تیمور، ۱۵۴
تیموریان، ۱۴۹
تیو- کیو، ۹-۲۰، ۱۳-۲۱۲، ۲۱۵، ۱-۲۲۰،
۲۵۲، ۲۷۰

ثابت‌بن سنان، ۷
ثابت رأی، ۳۲۳
ثعالبی، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۳۹، ۴۲، ۵۷، ۶۸،
۷۷، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۱۲۰، ۱۵۰،
۱۵۲، ۱۶۳، ۱۹۸، ۲۶۵
ثقة‌الملک طاهربن‌علی، ۳۷۲، ۳۸۶

جابولا، ۳۶
جاحظ، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۲
چالندر ← جولولندور
جالینوس، ۳۵۳
جامعهٔ اسلامی وغرب، ۷۸

جاسو، ۳۳۴، ۴۳۳
جان کنت گله ← ینگی کنت
جاهدوله، ۳۶۴
جبال، ۵۳، ۵۶، ۸۱، ۸۶، ۱۰۲، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۷۷، ۳۷۹
جترآباد ← خیرآباد
جدول تواریخ وقایع، ۹
جرفادقانی، ۳۶، ۳۹-۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۸۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰-۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۴۲
جزیره، ۱۵، ۷۸
جعفر تگین، ۵۰
جعفربن حیدرهروی، ۱۷۵
جغرات، ۲۴۴
جلال‌آباد، ۱۲-۳۱۱
جلال‌الدوله دولتشاه، ۱۲۷، ۱۴۴
جلال‌الدین خوارزمشاه، ۲۹
جلال‌الدین روبی، ۱۳۰
جمال‌الدین ابوبکربن‌المساعد خسروی (فخر-الشعرا)، ۱۵۴
جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن نصر کاتب، ۴۳۱
جمال‌الدین رشیدالدین ابوطاهر محمد، ۴۰۷
جمال‌الدین محمدبن علی‌سراجی، ۳۱-۴۲۹
جمال‌الدین محمدبن ناصر علوی، ۴۱۰
الجماهیر فی معرفة‌الجواهر، ۳۲۶
جمعی، ابوالمظفر عبدالجبارین‌حسن ۸۵، ۹۲، ۲۵۸، ۲۶۱
جمنا، ۲۹۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۵، ۴۲۹
جموکت، ۲۰۹
جمرة‌اللغة، ۱۸۱
جنان، ۳۲۲
جنبشهای مذهبی ایران در قرون ۲ و ۳، ۱۶۶
جنة‌الفردوس، ۴۲۳
جند، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۴۷
جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، ۱۸، ۴۲، ۶۷، ۷۳، ۲۲۶، ۲۸۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۸۶-۷، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۵، ۴۵۰
جوامع‌العلوم، ۱۹
جوری، نام روستا، ۱۵۷
جوزجان ← گوزگان
جوزجانی، ۵، ۹، ۳۶، ۳۸، ۱۰۲، ۲۸۸، ۱۲-۳۰۵، ۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶-۷، ۳۶۵، ۳۶۷، ۱-۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۹-۹۰، ۳۹۲-۵، ۳۹۷-۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۳-۱۹، ۴۲۲-۳، ۴۳۲-۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۵
جوش آب‌گرم، ۴۱۸
جولولندور، ۳۶۱، ۳۶۵
جونگ، د.، ۱۲۰
جوهر، ۱-۴۰۰
جویان، ۱۶۷
جوین، ۴۰۹
جوینی، ۱۳، ۱۴۱، ۱۴۸
جهلوم، ۴۰۳
جهم، نام قنات، ۱۵۷
جهمیه، فرقه، ۱۶۸
جیاچندرا، ۴۲۹
جیحون، ۲۸، ۳۴، ۴۵، ۷۰، ۸۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۸-۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۵-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۲، ۱۶-۳۱۴، ۳۴۸، ۳۵۵، ۱-۴۴۰
جیرفت، ۱۵۰
جیلام، ۳۲۶
جیهانی، ۲۱۵

چائولیکه، ۴۳۲
چائوهان، ۴۲۹
چاچ، ۳۰، ۳۹، ۱۵۰، ۲۰۹
چارلز دوم، ۳۳۳
چارلزمیسن، ۳۱۲
چارلندر ← جولولندور
چاندله، ۳۸۵
چاه‌بهار، ۵-۲۹۴
چاهدواله، ۳۶۴
چاهمانه ساکمبری، ۸۴
چایکین. ک. ا.، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴-۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۶-۳۸۵، ۳۸۹، ۴۶۴
چترآباد ← خیرآباد
چغانیان، ۲۸، ۴۵، ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۱۱۱، ۱۶۷، ۲۴۳، ۶-۲۴۵، ۲۹۳، ۲۰۳، ۳۴۹، ۳۵۵
چغتی، کوه، ۱۵۳
چغری بیگ، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۵۳-۲۴۸، ۲۵۸، ۲-۲۶۱، ۲۶۴، ۷۱-۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۸، ۱۶-۳۱۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۵-۳۴۶، ۳۷۸، ۳۹۰
چکره دوا، ۴۳۳
چگل، قوم، ۷۰، ۱، ۳۴۸
چنداب، ۴۰۳
چندرای، ۱۱۵، ۴-۳۶۳
چنگیزخان مغول، ۲۲۰، ۳۰۷
چو، دره، ۳۹
چهار تحقیق دربارهٔ تاریخ آسیای میانه، ۹۷
چهاردر، ۳۴۸
چهارمقاله، ۱۸-۱۷، ۳۲، ۷۹، ۳-۱۳۲، ۲۴۳، ۳۶۳، ۳۷۲، ۶-۳۷۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۶۵
چین، ۲۰، ۳۹، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱-۱۵۰، ۱۵۶، ۲۱۴
الحاجب الاجل ← سبکتگین
حاجب علی، ۴۴۲
حاجی خلیفه، ۱۲، ۳۷۷
حافظ ابرو، ۱۰، ۱۴۰
حافظ عبادالله ← مسعود غزنوی
الحاکم ابوعبدالله محمد النیشابوری ← ابن البیع
الحاکم فاطمی، ۱۸۹
حاکم نیشابوری ← ابن البیع
حبیب، م.، ۶۲، ۷۴
حبیبی، عبدالحی، ۸، ۳۸، ۵۱، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۶۱، ۲۲۸، ۵-۲۳۴، ۲۹۴، ۲۹۷، ۵-۳۰۰، ۹-۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۸۳، ۳۸۹، ۱۷-۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۴
حجاج بن یوسف ثقفی، ۱۵۹
حجاز، ۱۵۵، ۱۷۷، ۴۴۷
حدودالعالم، ۲-۱۹، ۳۰، ۹-۳۸، ۶۵، ۸۷، ۱۱-۱۱۰، ۱-۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲-۲۲۰، ۲۲۷، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۵
حدیقة الحقیقة، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۸
حرزآباد ← خیرآباد
حرهٔ گوهر (ختلی)، ۱۳۸، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳
حزقیا، ۴۷۳
حسام الدوله ابوالعباس تاش ← ابوالعباس تاش
حسن ابدال، ۳۰۶
حسن بن احمد خاص، ۴۰۷
حسن تبانی، ۱۷۹
حسن بن سبکتگین، ۴۴
حسن بن طاهربن مسلم، ۱۹۷
حسنک وزیر، ۱۶، ۵۱، ۵۸، ۶۸، ۱۶۲، ۹-۱۷۸، ۵-۱۸۳، ۱۹۰، ۲۳۸، ۴۴۲، ۴۵۱

حسن مؤدب، ۱۹۲
حسن مهران، ۳۴۱
حسن بن ناصر علوی، ۴۱۰
حسین بن ابراهیم علوی، ۴۰۴
حسین بن خرمیل، ۴۲۳
حسین بن سام، ۳۶۷
حسین بن سبکتگین، ۴۴
حسین بن علی(ع)، ۱۹۷
حسین بن مهران، ۳۴۱
حسین واعظ کاشفی، ۴۰۹
حسینی،صدرالدین، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۲۲-۴، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳-۸، ۳۱۱-۱۲، ۳۱۴-۱۵، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳-۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۸-۵۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۱۹
حکومت دیالمه، ۹۷، ۱۰۹
حلب، ۱۰، ۱۴، ۲۶۵، ۴۶۳
حلوان، ۵۳، ۸۳
حماسهٔ ملی ایران، ۱۳۰
حمدالله‌مستوفی، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۵۱-۲، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۶۲
حمدانیان، ۷۸
حمریهٔ علیا، نام قنات، ۱۵۷
حمزة بن الیسع، ۱۵۸
حمزة بن یوسف السهمی، ۱۱
حمیدالدین مسعود بن سعدشالیکوب، ۴۳۲
حمید زنجویه، ۱۵۷
حنبلیان، ۱۴
حنفیان، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷
حیدرآباد، ۱۱، ۱۸، ۴۰، ۱۰۲، ۴۳۷، ۴۶۴
حیره، از محلات نیشابور، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸
خابران، ۱۷۵
خالنجوی، روستا، ۱۷۱
خان، غلام مصطفی ← غلام مصطفی خان
خاوران، ۱۵۳
خاورمیانه، ۸۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۲۲
خبوشان ← قوچان
ختا، ۱۰۷
ختل، ۲۸، ۴۵، ۵۳، ۷۰، ۷۴، ۱۱۱، ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۴۳، ۲۴۵-۶۱، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۵۵
ختلان، ۱۷۹
ختله خاتون ← حرهٔ ختلی
ختن، ۵۲، ۹۹، ۱۰۷، ۲۴۲، ۳۱۰
خدای سر، رباط، ۳۰
خراسان، ۲، ۳، ۶، ۸-۹، ۱۱-۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۵، ۲۷-۳۳، ۳۵، ۳۷-۸، ۴۰، ۴۳-۵، ۵۱-۲، ۵۴-۵، ۵۷، ۵۹، ۱۰-۱، ۷۰، ۷۴، ۷۶-۷، ۷۹، ۸۱-۷، ۹۳، ۹۸-۹، ۱۰۳، ۱۰۷-۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹-۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷-۸، ۱۴۱، ۱۴۵-۵۴، ۱۵۶-۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱-۲، ۲۰۲-۲، ۲۰۸، ۲۱۰-۱۱، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۹-۳۰، ۲۳۵-۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷-۵، ۲۵۲-۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۵-۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷-۸، ۳۰۰، ۳۰۳-۵، ۳۰۹، ۳۱۴-۱۵، ۳۱۷-۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۳-۴، ۳۹۴-۵، ۳۹۸، ۴۰۹، ۴۱۱-۱۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸-۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴
خراسان و سیستان، ۱۵۱، ۱۵۵
خرخیز، ۳۳۷-۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۲۴
خرقان، ۱۹۲
خرلق، قوم، ۱۰۷
خرم‌دینیه، قوم، ۱۰۷

خرمیل سام‌بنجی، ۴۱۷
خرمیل سام‌حسین، ۴۱۷
خزر، دریا، ۱۱، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۱۴۸، ۱۵۱-۲، ۱۶۱، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۱، ۳۹۰، ۴۱۱
خزران، ۱۸-۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۴-۵
خسرو پرویز، ۳۸۹
خسروجرد، ۱۵۰، ۱۹۹
خسروشاه، ۲۹۰، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹-۳۰، ۴۶۰، ۴۶۹
خسرومسلک، ۷۶، ۱-۲۹۰، ۱۳-۴۱۲، ۴۲۳-۳۴، ۴۶۰، ۴۶۹
خشیارشاه، ۱۲۰
خصرخل، ۴۲۸
خطوط تزیینی آثار تاریخی غزنه، ۴۰
خطیب بغدادی، ۱۴، ۴۵۱
خفاف، نام قنات، ۱۵۷
خفشاق، ۲۲۷
خلج، قوم، ۳۴، ۸۰، ۱، ۸۰، ۲، ۱۰، ۳، ۴۰۳
خلجان، ۱۵۶
خلخالی، عبدالرحیم، ۸۰
خلف‌بن احمد صفاری، ۱۲، ۴۵، ۸۶، ۱۳۸، ۱۸۰، ۲۰۰
خلیج‌فارس، ۱۵۰
خلیلی، محمدحسین، ۳۸۲
خمار، ۴۰، ۳۳۵، ۳۴۹
خنه، محل، ۱۶۸
خوابین، ۲۳۳
خواجه‌علی میکالی، ۱۷۹
خواجه نظام‌الملک، ۱۷، ۲۶، ۹-۳۸، ۴۸، ۵-۶۴، ۷۸، ۸۰، ۱-۹۰، ۱-۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۸، ۴-۱۲۳، ۱۳۷، ۹-۱۴۸، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۶۶
خوارج، ۱۹، ۱۴۹، ۶-۱۶۵، ۱۷۰، ۱۹۶
خوارزم، ۱۱، ۱-۳۰، ۶-۴۵، ۳-۵۲، ۷۰، ۸۰، ۳-۹۲، ۹۹، ۳۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱-۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱-۱۸۰، ۲۰۸، ۱۸-۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۹، ۵-۲۴۴، ۹-۲۴۷، ۲۵۲، ۲۹۳، ۵-۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۹۴
خوارزمشاهیان، ۲، ۱۳، ۲۸، ۳۴، ۴۸، ۲۱۸، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۲، ۴۳۵
خوارزمی، ۸-۲۷، ۹-۷۷، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۱۰، ۴۱۷
خوارزمیان، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۳، ۱۷۹
خوارزمیان و تمدن آنان، ۲۱۸
خواره، ۲۱۴
خواندمیر، ۶-۳۲۵، ۷۱-۳۶۸، ۴۶۳
خوانساری، احمد، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳-۳۲۱، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۶۱، ۸-۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۲-۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۶۴
خوخرها، ۴۳۰، ۴۳۳
خیرآباد، ۳۴۶
خیوه، ۱۶۷

دارای زیاری، ۷۲
دارک، هیویرت، ۳۶، ۴-۳۸، ۴۹، ۶۰، ۸۱-۷۸، ۹۰، ۹۶، ۱-۱۰۰، ۱۰۶، ۴-۱۲۳، ۱۳۷، ۹-۱۴۸، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۵۴، ۳۷۳، ۴۶۵
داستان سفر خراسان در سالهای ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲، ۷-۱۵۴
داستانهای بهدینی، ۴۰۹
الداعی الی‌الله، ۱۹۷
دامغان، ۱۳۳، ۷-۱۴۶
داوسن، ۵، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۸-۶۷، ۴-۷۳، ۹۹، ۷۰۱، ۹۰۱، ۵-۱۸۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۶۱، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۸

داه، قبیله، ۱۴۷
دایرةالمعارف اسلام، ۶۸، ۷۱، ۸۷، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۵۱
دبوسیه، ۱۴۱
دبیرسیاقی، محمد، ۲-۵۱، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۶۰، ۲۴۲، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۷
دخویه، م. ی.، ۳۴، ۲۱۴، ۳۱۹، ۳۲۵
در پیرامون تاریخ بیهقی، ۱۸۲، ۳۳۲، ۳۴۷
در حول و حوش خوارزمشاهیان قدیم، ۲۲۵
درهٔ لوکر، ۴۵۶
دریای سیاه، ۲۱۴
دستجرد، ۱۵۷
دستورالوزراء، ۱۸، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۶۹، ۳۷۶، ۴۶۳
دشت مرگو، ۳۱۸
دشرئه شرمه، ۳۶۲
دقاق، نیای سلجوقیان، ۲۲۳
دقیقی، ۱۳۲
دمشق، ۴۵، ۱۵۲
دلازارکها، ۴۱۷
دمیةالقصر و عصرة اهل العصر، ۱۴، ۳۲۵، ۳۷۴، ۴۶۳
دمیری، ۴۳۷
دندانقان، ۱۰، ۳۰، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۳-۴، ۳۰۰-۳، ۳۰۲-۳، ۳۰۸-۹، ۳۱۱، ۳۱۶-۱۷، ۳۲۶، ۳۳۴، ۴۴۳، ۴۵۴-۵
دنلپ، د. م.، ۲۱۸، ۲۲۴-۵، ۴۱۲
دوآب (گنگ-جمنا)، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۸۵
دوا، ۲۹۵
دوپال هرجاته، ۳۲۳
دورلبراجه، ۳۶۲
دورن، ب.، ۱۱
دوزی، مورخ عرب، ۲۶۰
دولتشاه سمرقندی، ۱۶، ۱۳۱، ۳۲۶، ۳۴۱، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۶۳
دومنار، س. باربیه، ۱۴
دهستان، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰-۳، ۲۲۹
دهلی، ۹، ۳۴، ۲۴۱، ۳۲۳، ۳۵۹، ۴۱۲، ۴۲۹
دهه‌گان، ۳۶۱
دیاربکر، ۱۶۲
دیبل، ۲۹۵، ۴۳۳
دیز، باستان‌شناس، ۱۴۷
دیزک، رباط، ۳۰
دیلم، ۱۲، ۷۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۴۰
دیلمیان، ۵۲، ۸۲، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۶، ۱۹۹
دینور، ۷۱، ۴۵۶
دینوری، ۱۱۰
دیوان ابوالفرج رونی، ۳۶۲، ۳۶۴-۵، ۳۷۲، ۴۶۴
دیوان سنایی، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۹
دیوان سیدحسن غزنوی، ۳۶۹-۷۰، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۴-۶، ۴۱۴-۱۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۶۴
دیوان عثمان مختاری، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۱-۲، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۶۴
دیوان عنصری، ۴۶۴
دیوان فرخی، ۴۶۴
دیوان اللغةالترک، ۲۱، ۳۸، ۱۰۷، ۲۲۱، ۳۳۸
دیوان مسعود سعد، ۳۴۹، ۳۵۵-۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵-۶، ۳۷۰-۲، ۳۷۵، ۳۷۹،

۳۸۴، ۵، ۴۰، ۴۱، ۴۶۵
دیوان منوچهری، ۱، ۱۱۷، ۳۳۷، ۴۶۵
دیوان هند، ۱۲
دیهه‌نو ← ینگی کنت

ذمیان، ۳، ۲-۱، ۲
ذیل قوامیس عرب، ۲۶

رابینو، ه. ل.، ۸۸
راتورف، ۳۱۸
راجاجیپال، ۱۱۳، ۱۲۹، ۳۱۲، ۳۶۳
راجپوت، ۸، ۱
راجپوتانا، ۲، ۴
راجرز، ۳۸۲
راحة‌الصدور، ۸۶، ۱۴۹، ۱۶-۴۱۵، ۴۶۴
رازونی، ل.، ۲۲۲
راس، ا. د.، ۳۲
راست روشن، وزیر بهرام گور، ۴۸
رأس مال‌الندیم، ۶، ۱۸، ۳۷، ۴۴، ۱۴۸، ۵-۲۳۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۸، ۸-۴۳۷، ۴۶۳
راشتراکونه، ۳۶۳
الراشد، ۳۹۹
راشدی، ۵-۳۷۴
رامش، ۲۹
راورتی، ۶-۵، ۳، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۳، ۱۷-۴۱۶، ۲-۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۴
راولپندی، ۷-۶، ۳
راوندی، ۱، ۸۶، ۱۴۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۹۲، ۷-۳۹۶، ۴۶۴
رباط کرمان، ۲۹۴
رباط کروان، ۲۹۴
ربانیم، فرقه، ۲، ۲
رجب‌نیا، مسعود، ۱۵۴
رخج، ۵-۳۳، ۱۱۴، ۳۴۱، ۳-۴۵۲
رخد ← رخج
روزنتال، ا. ا. ج.، ۴۸
رسالهٔ جلالیه، ۴۳۲
رسالة‌القشیریه فی علم‌التصوف، ۱۹۴
رستم، ۳۸۹
رشیدالدین فضل‌الله، ۲۱۲، ۲۲۲
رفعت‌بیک، کیلی‌سیلی، ۳۴، ۳۸، ۹، ۲، ۲۱۷
رمحویه ← حمید زنجویه
رمضانی، محمد، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۶۴
رنسانس اسلام، ۶۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۹۹
روادیان، ۷۰
رود کابل، ۲۹۷، ۱، ۳
رودکی، ۳۲، ۱۳۲، ۴۳۲
روس، ۲۲۵
روسیه، ۲۱۴، ۱۷-۲۱۶
روضات‌الجنات فی اوصاف هرات، ۱۳، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۶۹
روضة اولی‌الالباب، ۴۲۲
روضة‌الصفا، ۱، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۸۸، ۲۹۷، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۶۵
روم، ۴۴۷
رویان، ۸۷
ری، ۸، ۳-۵۲، ۷-۵۶، ۲-۷۱، ۷۵، ۲-۸۱، ۸۶، ۳، ۱، ۹، ۱۱۷، ۱۲۶، ۴-۱۳۲، ۷-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۰۰-۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۴
ریاض‌الالواح مشتمل بر کتیبه‌های قبور و ابنیهٔ غزنه، ۳۸، ۴۶۵
ریپکا، یان، ۶، ۱۲۹، ۲-۱۳، ۱۳۴، ۳۷۴، ۹-۴۰۸
ریتر، ۱۲
ریحان خادم، ۱۳
ریدی‌دو، ۴، ۳، ۳۲

رییس ابوالقاسم بیهقی، ۱۵۳

زابلستان، ۱۸، ۵-۳۳، ۲-۴، ۱۱۴، ۱۳۳، ۲۹۶، ۳۴۰، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۴۸، ۴۵۲
زاتورقیان، ۱۶۸
زاخاو، ۱۱، ۳۴، ۴۶، ۵۶، ۵۹، ۳۰، ۱، ۸۰، ۱، ۱۲-۱۱۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۰، ۲، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۵
زاخودر، ب. ن.، ۸۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۶-۱۹۵، ۲۵۷، ۴۵۵
زاسباور، ۳۲۷
زاولستان، ۳۸۶
زبدةالتواریخ، ۱۰
زبدةالنصرة و نخبةالعصرة، ۱۰، ۹۷، ۳۸۳، ۴۶۳
زرافشان، دره، ۲۸، ۱۶۶
زرتشت، ۲-۱۰، ۲
زرتشتیان، ۱۶۶، ۳۱۹
زرنگ، ۸۶، ۹۰، ۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۶
زرین کوب، عبدالحسین، ۳۳
الزعفرانی، ۱۶۶
زکریای قزوینی، ۲۱۸
زمینداور، ۴-۳۳، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۶، ۵-۴۲۴، ۳-۴۵۲، ۴۵۷
زنبیل، ۴-۳۳، ۱۱۴، ۴۵۳
زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی، ۱، ۵، ۲۱، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۶-۷۵، ۸۶، ۳۰، ۱، ۸۰، ۱، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۰، ۲، ۲۲۸، ۲۴۰
زوزن، ۵۸، ۱۵۴، ۱۶۶
زیاریان ۲، ۱۲، ۳۸، ۲-۷۱، ۸۷، ۱۱۰، ۱۵۷، ۱۹۷
زیدبن محمدبن مظفر بیهقی، سید، ۲۵۹، ۲۶۱
زیدیان، ۱۹۷
زین‌الاخبار، ۲، ۸، ۱۱۳، ۱۱۸، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۳۱
زینبی علوی، ۲۰، ۱۳۳
زینةالکتاب، ۱۳، ۱-۶۰

ژیپدها، ۲۱۳
ژوین‌بال، آ. ژیلبرت، ۱۴۶
ژوکوفسکی، ۱۹۲، ۱۹۴

ساخت اجتماعی اسلام، ۶۷، ۹۰
ساره‌خاتون، ۳۰۷
ساسانیان، ۳۰، ۸۹، ۹۵، ۱-۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۷
سالارالحسن ابراهیم‌العلوی، ۴۱۴
سالاریان، ۱۷۲
ساسانیان، ۳-۲، ۷، ۱۳، ۱۵، ۲۰، ۹-۲۵، ۲-۳۱، ۸-۳۴، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۶-۵۵، ۷۱، ۸-۹۷، ۱۰، ۱۲۱، ۴-۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۷، ۸-۱۴۷، ۱۶۲، ۷۰-۱۶۹، ۲۱۶، ۶-۲۲۵، ۲۴۲، ۴۰۳، ۳۶۹، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۹
سانکوت، ۳۰۴، ۳۲۷
ساوران، ۲۱۵
سایر سمیرا، ۳۶۱
سبادله کشه، ۲۰۴
سباشی، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۴۳
سبزوار، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۹۹، ۳۴۸
سبعیه ← باطنیه
سبک‌شناسی، ۱۳۴
سبکتگین، ۲، ۹-۸، ۱۵، ۲۷، ۴۴-۳۲، ۴۶، ۵۰، ۵-۵۴، ۶۵، ۶۹، ۹۰، ۱۰۰-۹۹، ۳۰۱، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۸۸، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۸۴، ۴۱-۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹

سبکی، ۱۲، ۱۵-۱۴، ۶۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹
سپیدجامگان، ۶-۱۶۵
ستون بغراخان قراخانی، شاهزاده، ۲۱۶
سجستانیان، ۱۱۳
سدیدالدین محمدعوفی ← عوفی
سراج، مولانا، ۴۳۳
سران، شهر، ۳۰
سربند محمودی، ۳۸۶
سرخاب، ۴۴۹
سرخس، ۸، ۱۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۵۳، ۸-۱۵۵، ۱۷۵، ۹، ۲۰، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۳، ۴۴۱، ۴۴۳
سرخسیه، ۱۶۶
سرزمینهای خلافت شرقی، ۲۰، ۲، ۱۴۵، ۱۶۰، ۲۰۲، ۴۵۲
سرگذشت سیدنا، ۲۶۵
سرندیپ، ۳۹۲
سرهنگ، محمدعلی، ۳۹۲
سری سمنتا دوا، ۴۳
سعدالدین مختارالشعرا، ۴۱۰
سعد سلمان، ۳۲۰
سعیدبن اسماعیل حیری، ابوعثمان، ۱۹۱
سعید صراف، ۵۵
سعیدبن مسعود، ۳۳۷
سغاور، رود، ۱۵۴، ۱۵۶
سغد، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۵۳، ۱۸۱، ۹۰، ۲۲۸
سفرنامهٔ ابن بطوطه، ۱۵۲
سفرنامهٔ ابن فضلان، ۲۰
سفرنامهٔ ناصرخسرو، ۲۰، ۶۰، ۱، ۱۵۱، ۱۶۱-۱۶۳، ۲۶۸
سفرنامه‌ها و متون جغرافیایی مربوط به خاور دور، ۱۵-۲۱۴، ۲۱۸
سفرنامهٔ یزدی، ۲۰۳
سفرهای ابودلف مسعربن مهلهل در ایران، ۱۳۲، ۱۵۶
سقوط خلافت عباسی، ۳۳، ۹۷، ۹۰، ۱۰۱۲، ۱۱۴، ۱۶۹
سکاوند (سجاوند)، ۳۲۷، ۴۱۰، ۴۵۴
سکاها، ۱۱۳، ۸۰، ۲۱۵، ۲۴۶
سکروال، ۴۲۹
سکلکند، ۳۴۸
سگزیان، ۳۱۷
سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۵-۲۲۴،
سلجوقنامه، ۶، ۱۰، ۸۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۴۱۵
سلجوقیان، ۳، ۶، ۱۰-۹، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۳۵، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۵-۱۰۴، ۱۰، ۹۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۹، ۴-۱۵۳، ۱۶۳، ۴-۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۷-۷، ۱۹۶-۷، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۷، ۴-۲۲۱، ۷-۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۲، ۸-۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۸-۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۷۱-۲۶۴، ۲۸۹، ۸-۲۹۳، ۴-۳۰۲، ۳۱۰، ۲-۳۱۴، ۳۲۲، ۶-۳۲۵، ۶-۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۰-۳، ۷-۳۴۶، ۳۵۱، ۵-۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۴، ۹-۳۷۷، ۳۸۲، ۶-۳۹۵، ۱۰۰-۴۰۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۵-۴۲۴، ۴۳۹، ۴۵۵، ۴۵۹
سلجوقیان کرمان، ۱۵۰
سلسله‌های اسلامی، ۳۲۷، ۴۵۹
سلطانشاه، ۴۳۵
سلطان عبدالرشید، ۸
سلطان محمود غزنوی ← زندگی و روزگار سلطان محمود غزنوی
سلغر، قبیله، ۲۳۰
سلنگا، دره، ۲۱۳
سلیمان، کوه، ۱۱۱
سلیمان‌بن مسعود، ۳۳۷
سلیمانشاه‌بن محمد سلجوقی، ۴۰۹

سلیمانیه، ۴۳۸
سماءالدوله، ۷. ۴، ۴۱۴
سمرقند، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۵۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۵۲
سمعانی، ۱۲، ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۵۵، ۸۲-۱۷۸، ۱۸۸، ۲۱۶، ۴۳۷
سمکیان حنفی، ۱۶۸
سمیرچیه، ۲۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲
سمیل، قوم، ۲۱۳
سناباد، ۱۷۲
سناخریب، ۳۷۴
سنایی، ۹-۹۸، ۱۰۷، ۲۸۹، ۳۵۳، ۳۷۱-۳، ۳۸۵-۶، ۳۸۸
سنباد نیشابوری، ۱۶۶
سنج، ۱۶۷
سنجر، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۸-۹، ۱۸۰، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۹۰، ۳۵۱، ۳۸۱-۳، ۳۹۲-۴۰۲، ۴۰۹-۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۸
سند، رود، ۱۱۱، ۲۹۵، ۱-۲، ۳۰۱-۳، ۵-۶، ۳۲۱-۳، ۳۵۷، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۳۰-۳، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۶
سند نپال، ۳۲۲
سنگ سوراخ، ۴۱۴
سنگه، ۴۱۳
سنیان، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۳
سوباشی، ۲۲۵، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۹
سوتلج، ۳۵۹، ۴۰۳
سورج (بروج-سروج)، ۲۹۵
سوردل.د.، ۴۵، ۷۶، ۱۳۹، ۳۲۸، ۳۳۹-۴۰
سوری، والی خراسان، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹
سوریه، ۴۰، ۵۰، ۷۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۳۴، ۲۶۵، ۳۵۷
سومرها، ۴۳۳
سومنات، ۵۱، ۵۷، ۱۱۳، ۱۷۹
سوندهرای، ۱۰۸
سووار، نام قنات، ۱۵۷
سویس، ۱۰۹
سهروردی، ۳۶۰
سیاستنامه، ۱۷، ۲۶، ۳۶، ۴۱-۳۸، ۹-۴۸، ۷-۵۶، ۸۱-۷۸، ۱-۹۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰-۱، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲-۴، ۱۳۷، ۹-۱۴۸، ۱۷۳، ۱۸۷، ۷۰۲، ۲۵۴، ۳۷۳، ۴۶۵
السیاق لتاریخ نیشابور، ۱۲، ۷۵، ۸۶، ۸-۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۶۴
سیبری، ۱۴۹، ۲۱۰، ۱۵-۲۱۳
سیبی (سیوستان، سیواری)، ۵-۲۹۴
سیحون، ۱۶-۲۱۵
سیدحسن، شاعر دربار بهرامشاه، ۲۱، ۲۸۹، ۳۶۹، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴-۳۰۴، ۹-۶۰۴، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۶۴
سیده، ۲۴۰
سیردریا، ۲۸، ۴۳، ۹۷، ۸۰۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۱۳، ۱۶-۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷
سیستان، ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۲۸، ۴-۳۳، ۴۲، ۴۵، ۸۱-۷۹، ۸۶، ۱۳-۱۱۲، ۱-۱۲۰، ۴-۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۶۵، ۸-۱۶۷، ۱-۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱-۲۰۰، ۲۶۷
سیغناق، ۲۱۵
سیف‌الدوله ← محمود غزنوی
سیف‌الدین عقیلی، ۳۱۳، ۶-۳۲۴، ۱-۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۸، ۱-۳۷۰، ۴۶۴
سیف‌الدین غوری (سوری)، ۴۰۴، ۹۰۴، ۱۵-۴۱۳، ۱-۴۲۰
سیف‌الدین فضلی، ۶، ۱۶، ۴۲، ۵۳
سیف‌الدین محمد، ۴۲۵
سیفرود، ۴۳۵

سیل، سر رابرت، ۳۱۲
سیمجوریان، ۲۸، ۵۶، ۱۲۴، ۴۴۰
سیواله، ۱۱۶
سیورویان، ۴۰۳

شاپور اول ساسانی، ۱۴۰، ۱۶۰
شاپورخواست، ۷۱
شاخت، ۱۷۶
شادیاخ، ۱۲۷، ۱۵۷، ۲-۱۶۰، ۲۶۰
شار، شاه غرجستان، ۱۶۸
شاش، ۱۶۷
شافعی، ۱۷۵
شافعیان، ۱۴، ۱۷۳، ۱-۱۸۰
شام، ۴۰۰، ۴۴۷
شاه‌بهار، ۴۰، ۱۱۶، ۳-۱۲۱، ۷-۱۲۶، ۹۰۳، ۳۴۹، ۳۹۶
شاه‌خاتون، ۳۲
شاه‌علی‌غزنوی، ۴۱۰
شاهمانه، ۴۲۰
شاه‌ملک‌بن‌علی، ۱۷۹، ۷ - ۲۲۵، ۲۴۵، ۸ - ۲۴۷
شاه‌بن میکال، ۱۸۱
شاهنامه، ۲۰۱، ۱۱۹، ۱۳۴، ۹ - ۳۸۸
شاه هیتون ارمنی، ۲۱۸
شایان، عباس، ۷۲
شبان، م.، ۱۰۱، ۴۴۷
شبانکاره‌ای، ۶۰۳، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۶، ۴۴۷، ۴۵۴
شجاع بن مسعود، ۸ - ۳۳۷، ۳۴۵
شرف‌الزمان مروزی، ۴۶۵
شرمه، ۱۱۵
شریف‌ابوالفرج صدیقی، ۴۰۱، ۲۹۵
شعار، جعفر، ۲۶، ۲۹، ۳۶، ۴۰ - ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۵۶، ۶۰۱، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۰،
۱۶۳، ۱۷۷، ۸۰ - ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۳ - ۲۴۲
شعوبیه، ۲۰۸
شفر، شارل، ۲۵، ۲۸، ۶۰۱
شفیع‌ای. م.، ۱، ۱۸، ۴۰، ۶۶، ۹۳، ۲۰۱، ۴۰۱، ۶۰۱، ۱۱۱، ۱۶-۱۱۵، ۲۰-۱۱۹، ۱۳۷، ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۹۵، ۳-۳۲۱، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴، ۲۰-۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۶، ۹- ۴۲۸
شمس قیس رازی، ۴۲۳
شکمبهری، ۴۰۲
شمس‌الکفاة ← میمندی
شنسبانیه ← آل شنسب
شنگلیان، ۱۶۸، ۳۱۸
شنوران، ۴۲۸
شوردیواستی، نیای میکالیان، ۱۸۱
شوروی، ۲۱۵
شوشتر، ۱۰۲
شوکره‌پاله ← سکروال
شهاب‌الدین محمد غوری، ۴۱۲
شهابی، عیسی، ۴۰۸
شهرآباد، ۴۲۸
شهرستانه، ۱۷۵
شهریاران گمنام، ۷۱
شهریارنامه، ۲۹۶، ۳۸۹
شیبانی، ۳۸۵، ۴ - ۴۰۳
شیخ رضی‌الدین علی لالا، ۱۰۲
شیرزادبن مسعود سوم، ۲۸۹، ۳۶۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۵۹، ۴۶۹
شیطان، ۴۰۸
شیعیان، ۵۱، ۱۴۸، ۹ - ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۶-۲۰۰، ۲۶۷
شینوری، ۴۲۸
شیوا، ۴۳

صابونی، خاندان، ۱۵، ۱۸۰
صابونیه، مدرسه، ۱۸۰
صاحب‌بن عباد، ۱۶
صاعدیان، ۵۴، ۱۷۶، ۱۷۸
صالح بن‌الحجر، ۴۵۵
صاعی، پزشک چغری‌بیگ، ۲۲۰
صبح‌الاعشی، ۳۷۸، ۴۶۴
صحیفة‌الاقبا، ۴۱۰
صدرالدین علی حسینی، ۱۰
صدری افشار، غلامحسین، ۴۰۸
صدقیان شافعی، ۱۶۸
صدیقی، غلامحسین، ۱۶۶
صعالیک، ۱۶۹
صفا، ذبیح‌الله، ۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۰، ۶-۱۹۵
صفاریان، ۱۲، ۱۸، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۴۸، ۱۱۴، ۸-۱۴۷، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۸۲
صفویان، ۱۴۹
صوفیان، ۶-۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۶
الصیدله فی‌الطب، ۳۲۶

ضیاءالدین عبدالرافع بن ابوالفتح، ۴۳۱

طارم، ۷۰، ۱۳۲
طاغ، ۳۳۶
طالقان، ۳۴۸
طاهربن حسین ذوالیمینین، ۱۹۸
طاهریان، ۲۵، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۴۳۹
الطایع، خلیفه، ۲۷، ۴۴۱، ۱-۴۵۰
طبرستان، ۱۱، ۱۷، ۵۳، ۷۱، ۸۷، ۱۲۶، ۱۹۷، ۹۰۳، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۹۰
طبری، ۱۲۲، ۲۱۳
طبس، ۳۱۹
طبقات سلاطین اسلام، ۸-۳۲۷
طبقات‌الشافعیة‌الکبری، ۱۵، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲-۱۸۱، ۱۸۹
طبقات ناصری، ۹۰، ۴-۳۶، ۴۴، ۷۱، ۱۱۶، ۱۲۱، ۲۲۰، ۲۲۸، ۵-۲۳۴، ۲۸۸، ۶۰۳، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۳۵، ۹-۳۳۸، ۶-۳۴۵، ۶-۳۶۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۲-۴۲۱، ۴۲۴، ۴-۴۳۳، ۵۱-۴۴۹، ۴۶۳
طخارستان، ۳۴، ۳۹، ۴۳، ۵۹، ۸۱، ۹۳، ۱۱۱، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۶۹، ۲۹۳، ۸-۲۹۷، ۳۰۰، ۳-۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۰، ۱۵-۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۸، ۴۵۰
طرابلس، ۱۶۴
طراز، ۲۰۹
طراز صنقاج، ۱۶۷
طرسوس، ۱۸۳
طغان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۹، ۳۵۷، ۳۸۵
طغرل، بیگ، ۱۲، ۵۷، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۵۲-۲۴۸، ۶۲-۲۵۸، ۸-۲۶۷، ۱-۲۷۰، ۲۸۸، ۳۱۷
طوس، ۸۵، ۵-۱۵۳، ۱۶۷، ۲-۱۷۰، ۱۷۷، ۸-۱۷۹، ۱۹۸، ۱۰۱، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۸، ۴۴۰
طوسیان، ۱۷۱
طوغان. ز. و.، ۶، ۲۱۰، ۲۱۴، ۱۹-۲۱۷، ۲۱-۲۲۰، ۲۲۶
طولونیان، ۹۶
طهرانی، جلال‌الدین، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۴۴۹
طی، قبیله، ۲۰۸

ظهیر خلیفة‌الله امیرالمؤمنین ← مسعود غزنوی

ظهیرالدین علی‌بن زیدالبیهقی ← ابن‌فندق
ظهیرالدین مرعشی گیلانی، ۱۲، ۷۲، ۸۸
ظهیرالدین نیشابوری، ۶، ۱۰، ۸۶، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱

عباس‌بن شیث‌بن محمدبن سوری، ۳۶۶
عباسی، محمد، ۳۲۶، ۳۴۲
عباسی‌العزاوی، ۵۷، ۲۱۲
عباسیان، ۳۲، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۵۹، ۳۲۱، ۸-۳۷۷، ۴۳۹
عبدالاعلی، ۱۴۰
عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصمد شیرازی، ۷۱-۳۶۹، ۳۸۶، ۴۶۳
عبدالحی‌بن ضحاک گردیزی ← گردیزی
عبدالخالق جوزجانی، ۳۴۶
عبدالرحمان، عبدالرحیم، ۲۰۳، ۳۱۲، ۳۳۷
عبدالرحمان‌بن سمره، ۳۳
عبدالرحمان‌الیمانی، ۴۳۷، ۴۶۴
عبدالرزاق‌بن احمدبن حسن میمندی، ۳۹، ۷-۳۲۵، ۲-۳۳۱، ۳۴۰، ۳۷۶، ۴۴۵، ۴۵۷
عبدالرزاق سمرقندی، ۳۰۴
عبدالرزاق‌بن مسعود، ۳۰۹
عبدالرسولی، ۴۶۴
عبدالرشید، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۱۳-۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳-۳۲۷، ۴۰-۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۶، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
عبدالفافر فارسی، ۸۶
عبدالفتاح محمدالحلو، ۳۲۵
عبدالله‌السرخسی، ۱۶۶
عبدالله‌بن طاهر، ۳۴، ۹-۱۵۸، ۱۶۲
عبدالله قراتگین، ۱۱۳
عبدالله محمدبن ابراهیم‌الطایی‌العربی، ۱۱۰
عبدالله‌بن محمد میکالی، ۱۸۱
عبدالملک‌بن مروان، ۴۲۶
عبدالملک‌بن نوح، ۲۷، ۳۵، ۴۵، ۱۰۰، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۷
عبدالواسع جبلی، ۲۹۰، ۳۹۶
عبدالودودبن عبدالصمد، ۳۷۰
عبدوس، ۲۴۹
عتبی، ۲، ۶، ۵، ۳۶، ۳۹، ۲-۴۱، ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۶۸، ۳-۷۲، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۷-۱۱۵، ۲۱-۱۱۹، ۲۶-۱۲۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۷، ۸۰-۱۷۹، ۱۸۴، ۹۱-۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۸۷، ۴-۲۵۳، ۳۵۸، ۳۷۴، ۴۱۰
عثمان‌بن محمد، ۳۰۲
عثمان مختاری، ۹۰-۲۸۹، ۲۹۶، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳-۳۷۱، ۳۸۲، ۹-۳۸۴، ۳-۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۶۴
عدن، ۱۸۳
عذاب‌القبر، ۱۸۷
العراضه فی‌الحکایة‌السلجوقیه، ۱۰
عراق، ۹، ۳۰، ۵۰، ۷۸، ۸۲، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۷۰-۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۸۸، ۳۵۳، ۸-۳۷۷، ۴۰۰، ۴۳۷، ۴۴۲
عراق عجم، ۱۴۹، ۳۵۰، ۴۴۷
عراقیان، ۱۴۹
عربان ← اعراب
عربستان، ۵۰، ۱-۱۵۰
عرفان، محمود، ۱۴۵، ۱۶۰
عروسیهٔ حنفی، ۱۶۸
عزالدین ابن‌الاثیر ← ابن اثیر
عزالدین حسین غوری، ۱۲۰

عزالدین لاچین، امیر، ۳۵۷
عزیز، احمد، ۲۹۱
عسجدی، ۲۰، ۱۳۲
عسقلان، ۱۶۴
العسکر، ۴۵۳
عسکریان، ۴۸
عضدالدولهٔ بویهی، ۱۱۴
عضدالدوله یوسف‌بن سبکتگین ← یوسف‌بن‌سبکتگین
عطار نیشابوری، ۴۰۹
عطاملک جوینی، ۴۰۲، ۴۱۱
عطابن یعقوب، ۳۸۹
علاءالدوله محمدبن دشمنزیار کاکویی، ۷۱، ۸۲، ۱۱۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۴۱۸
علاءالدین جهانسوز غوری، ۲۴۱، ۳۹۶، ۴۱۲-۱۳، ۴۱۵-۲۱، ۴۲۴-۵
علویان، ۸۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶-۹، ۲۵۸-۹، ۲۶۱، ۲۶۷
علی(ع)، ۵۰، ۱۹۶
علی‌بن احمدبن حسن میمندی، ۳۱۹
علی‌بن ایل‌ارسلان، ۲۳۸
علی‌بن بغراخان هارون ← علی تگین
علی‌بن الحسن الباخرزی، ۳۷۳، ۳۷۵-۶، ۴۶۳
علی‌بن حسین، سالار، ۴۰۷
علی‌بن ربیع، ۳۳۰
علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر، ۱۹۸
علی‌بن عثمان هجویری، ۱۴، ۱۷۶، ۳۴۵
علی‌بن عمر معزی غزنوی (شرف‌الندما)، ۴۳۱
علی‌بن مسعود، ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۹۰، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
علی‌بن موسی‌الرضا(ع)، ۸۵، ۷۳، ۱۹۸
علی‌تگین، ۵۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۷۹، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۳-۷، ۲۴۹-۵۰
علی‌چتری، ۴۲۰
علی‌الحسین ماهوری، ۴۰۴
علی خرمیل، ۴۳۳
علی دایه، ۲۹۷، ۳۰۹، ۴۴۳
علی قریب (خویشاوند)، ۸ - ۳۰۶، ۳۱۲، ۴۴۲، ۴۵۱، ۵ - ۴۵۴
علی فهندزی، ۲۶۹
عمادالدین اصفهانی، ۱۰
عمان، ۱۵۰
عمربن محمد، ۳۰۲
عمرولیث، ۱۲، ۱۵، ۲۷، ۳۳، ۹۶، ۱۴۸
عملیه، فرقه، ۱۶۸
عمیدالملک ابونصر کندری، ۱۵۳
عنبریان، ۲۹۸
عنصری، ۱۶، ۲۰، ۲ - ۵۱، ۹۹، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۳۲۶، ۳۷۴، ۴۳۲، ۴۶۴
عوفی، ۵، ۱۵، ۱۸، ۳۷، ۴۲، ۶۷، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۹۰ - ۳۸۹، ۳۴۱، ۳۶۴، ۳ - ۳۷۲، ۶ - ۳۷۵، ۷ - ۳۸۶، ۵ - ۳۹۳، ۱۰ - ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۳۲ - ۴۲۹، ۴۶۴
عیاران، ۲۵، ۸۶-۷۱، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۶۵
عیسی(ع)، ۲۰۲
عین‌الدوله، فرمانروای اوزکند، ۲۴۳

غازیان، ۱ - ۳۰، ۳۶، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۲۴
غاغر، ۴۰۳
غرچستان، ۴۳، ۴۵، ۱۱۱، ۱۶۷-۸، ۱۸۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۶۶، ۴۳۴
غرالسیر، ۴۱۰
غرس‌النعمه، ۱۰، ۲۲۳
غریغور یوس ابوالفرج بارهبر ایوس (ابن‌العبری)، ۱۰ - ۹
غز، ۱ - ۲۰، ۳۰، ۳۴، ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۵۸
غز، نوهٔ یافث، ۲۲۰

غزالی، ۱۴۸، ۱۷۵
غزان، ۸، ۱، ۲ - ۱۶۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱،
۱۴-۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲ - ۲۲۰، ۲۲۴،
۲۳۹، ۲۴۱
غزنویان، ۳ - ۱، ۷، ۹، ۱۳ - ۱۱، ۱۸ - ۱۷،
۲۱، ۲ - ۳۱، ۵ - ۳۴، ۳۸، ۵ - ۴۲،
۴۸، ۱ - ۵۰، ۵ - ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۵،
۱ - ۷۰، ۷۴، ۷ - ۷۶، ۷۹، ۷ - ۸۵،
۸۹-۹۳، ۶ - ۹۵، ۱۰۰ - ۹۹، ۳ - ۱۰۲،
۷ - ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۶ - ۱۱۴، ۲۱ - ۱۱۹،
۲۶ - ۱۲۳، ۱۳۱، ۵ - ۱۳۳، ۱ - ۱۴۰،
۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۰،
۱۸۰، ۱۸۲، ۷ - ۱۸۶، ۷-۱۹۵، ۲۰۰،
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳ - ۲۴۲، ۲۴۵،
۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۲، ۷ - ۲۶۶
غزنه، ۹ - ۸، ۱۲، ۳۳، ۷ - ۳۵، ۴۲ - ۳۹،
۴۴، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۹ - ۵۸، ۶۵، ۶۷،
۷۰، ۴ - ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۷ - ۸۶،
۹۹، ۱۰۱، ۱، ۳، ۱۰۶، ۹-۱۰۸، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۶ - ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۴-۱۲۳،
۵ - ۱۳۱، ۴۱ - ۱۳۸، ۷-۱۶۹، ۱۷۶،
۱۷۹، ۶ - ۱۹۵، ۲۰۰ - ۱۹۹، ۲۰۸،
۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۹،
۹۰ - ۲۸۸، ۲۹۶ - ۲۹۳، ۵ - ۳۰۳، ۲۹۸،
۳۱۰-۹، ۳۱۳-۱۳، ۳۱۵-۱۷، ۳۰-۳۲،
۳۲۵-۷، ۳۳۰-۳، ۳۳۵-۷، ۳۴۰، ۳۴۲،
۳۴۵، ۳۴۹ - ۳۵۲، ۳۵۵، ۶ - ۳۵۹،
۷ - ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰،
۴ - ۳۸۳، ۸ - ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۰۴ - ۳۹۲،
۷-۶، ۴۰۱-۹، ۴۱۲-۱۶، ۴۱۸-۲،
۵-۴۲۴، ۸-۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۰،
۵-۴۴۴، ۹-۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۳، ۶-۴۵۹
غزنه، شرق و غرب، ۶-۳۵، ۱۲-۱۱۱،
غضایری، ۳۰، ۱۳۳
غلام مصطفی خان، ۱، ۲۸۹، ۳۷۰، ۳۹۰-
۳۹۲، ۴۰۰ - ۳۹۷، ۶-۴۰۳، ۴۰۹ -
۴۱۰، ۱۶ - ۴۱۴
غنی، ق.، ۷۱، ۲۹۴، ۴۵۴، ۴۶۳
غور، ۴۳، ۶۵، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۹،
۱۴۵، ۱۵۶، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۹۰، ۲۹۴،
۷ - ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۴۶،
۳۵۸، ۶-۳۶۵، ۴۰۲، ۴۰۶، ۱۴-۴۱۳،
۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۵-۴۳۴،
۴۵۴، ۴۵۶
غوربند، ۳۴۸
غوریان، ۹، ۳۴، ۳۲۰، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۸۱،
۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۹،
۱۵ - ۴۱۰، ۲۲ - ۴۱۹، ۴۲۵، ۸ - ۴۲۷،
۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۰، ۴۶۵
غیاث‌الدین محمد، ۱۶۱، ۴۱۳، ۴۲۸،
۵-۴۳۴

فارس، ۹، ۵۶، ۱۵۰، ۲۳۰، ۲۴۰، ۳۱۶
فارسنامه، ۵۷
الفارسی، ۱۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۸،
۲۰۰، ۸-۲۶۴
فاطمیان، ۱-۵۰، ۵۰، ۱، ۹۰، ۱، ۱۵۱، ۱۶۴،
۳۲۲
فان فلوتن، ۸۰، ۲، ۴۱۷
فایق خاصه، ۸-۲۷، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۵،
۸۵، ۱۱۵، ۴۴۱
فتح آباد، ۳۱۲
فتح بن خاقان، ۸۰، ۲
فتوح‌البلدان، ۴-۳۳، ۲۱۳
فتیان، ۷۰-۱۶۹
فخرالدولهٔ دیلمی، ۱۲۱
فخرالدین بناکتی، ۴۲۲
فخرالدین بن مبارکشاه ← فخر مدبر مبارکشاه
فخر مدبر مبارکشاه، ۱۸، ۴۰، ۲- ۹۱، ۶، ۱۰،
۱۱۵، ۲۰- ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۸۹،

۲۹۵، ۳۱۲، ۳-۳۲۱، ۳۴۲، ۵- ۳۴۹،
۳۵۸، ۳۶۱، ۸- ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۴،
۳۸۷، ۴- ۳۹۳، ۴۰۱، ۴- ۴۰۳،
۲- ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۶، ۹- ۴۲۸، ۴۴۸
فراتی، خاندان، ۲۷
فرازیج (قراباج)، ۳۱۴
فراند، ج.، ۱۶- ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲
فراوه، ۸۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۳۰،
۲۴۳، ۲۴۸
فرای، ریچارد، ۶، ۲۶، ۳۴، ۹۷، ۱۵۷، ۲۰۹،
۴۴۹
فرخزادبن مسعود، ۱۱۹، ۲۸۷، ۲۹۸، ۳۲۶،
۳۲۹- ۳۳۷-۸، ۳۶۹، ۴۳۹، ۴۴۶،
۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
فرخی سیستانی، ۳۱، ۲- ۵۱، ۸۴، ۱۰۷،
۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۸۵، ۳-۲۴۲
فردوسی، ۱۲۰، ۸-۷۰، ۲۹۶، ۹-۳۸۸
فرشته، محمد قاسم هندوشاه، ۲۸۸، ۲۹۷،
۳۰۰، ۳۰۲، ۸-۳۰۷، ۱۳-۳۱۲، ۳۱۶،
۳۲۱، ۴- ۳۲۳، ۳۰- ۳۲۷، ۷- ۳۳۶،
۳۳۹، ۳-۳۴۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۲-۳۹۰،
۵- ۳۹۴، ۸-۳۹۷، ۴-۴۰۲، ۴۱۳
فرغانه، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۶
الفرق بین الفرق، ۱۶۶
فرهنگ معین، ۱۱۹، ۴۵۵
فریدالدین عطار ← عطار نیشابوری
فریدالدین گنج شکر، ۳۶۰
فریزر، ج. ب.، ۱۵۴، ۷-۱۵۶، ۱۶۰
فریغونیان، ۱۹، ۲۸، ۲۲۶
فسطاط، ۱۸۸
فصل نامهٔ اسلامی، ۶، ۴۳۸
فصیح الدین خوافی، ۳-۴۲۲
فغبوریه، آیین، ۲۱۶
فقیه سلیطی، ۳-۳۲۱
فلاطوری، جواد، ۱۱۰
فلج، ۱۵۱
فلسطین، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۴
فلوری، س.، ۴۰، ۱۳۰، ۱۳۹
فوستی، ف.، ۴۵۶
فهرست ابن ندیم، ۲۶
فهرستی از پایتختهای ولایتی ایران، ۱۴۷
فیاض، علی اکبر، ۱، ۷۱، ۲۹۴، ۴۵۴، ۴۶۳
فیروزبن کبک، ۳۳
فیروزکوه، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۳۴
فیشر، ک.، ۴۵۲
فیشل، و. ج.، ۲۰۲

القائم، خلیفه، ۵۲، ۱۵۱
قابوس زیاری، ۷۲
قابوس نامه، ۱۷، ۱-۰۹، ۹۶، ۱۰۶، ۳۲۶
قاجار، ۱۱۰
قادر، خلیفه، ۲۷، ۴۵، ۲- ۵۱، ۱۳۰، ۱۸۲،
۱۸۴، ۳۷۷، ۴۴۱، ۴۵۰
قادسیه، ۱۱۴
قاضی ابونصر حسینی، ۱۲۹
قاضی بیضاوی، ۴۲۲
قاضی شیرازی، ۵۷
قاضی صاعد ← ابوالعلا صاعدبن محمد استوایی
قانون مسعودی، ۱۳۱
قاوردبن چغری بیگ، ۲۶۳، ۸-۳۴۷
قاهره، ۸- ۴۷، ۵۱، ۹۰، ۱۳۲، ۱۶۴،
۱۶۶، ۲۰۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۴۳۴، ۴۶۳
قای، قوم، ۱۰۷، ۲۲۶
القایم، خلیفه، ۵۲، ۱۵۱، ۲۹۴، ۳۱۳
قاین، ۱۲۷، ۱۵۰، ۴۰۵
قبادیان، ۵۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۳۱۵
قپچاق، ۱۰۷، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۴۴،
۳۵۳، ۴۵۶
قپچاقها، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۹
قتلمش بن ارسلان اسرائیل، ۲۲۰

قتیبةبن مسلم، ۲۱۰
قدرجور، ۳۲۲
قدرخان جبرائیل بن عمر، ۳۸۳
قدرخان یوسف قراخانی، ۴۵، ۷۴، ۸۹، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۷۹-۸۰، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۲-۳، ۳۰۷، ۳۰۹
قدریه، فرقه، ۱۶۸
قدرةالاولیاء شمس‌العارفین ابوالمؤید، ۴۲۰
قراباغ، ۳۱۴
قرابلغاسون، ۲۱۴
قراتگین، ۳۵، ۹۸، ۱۲۱، ۴۵۳-۶۱
قراجورین ترک، ۲۰۹
قراخانیان، ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۷۰، ۷۴، ۸۴، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۷۹-۸۰، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۲-۳، ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۴۱
قراختاییان، ۱۸، ۲۶۳، ۴۱۱، ۴۳۲
قرامطه، ۳۲۱
قرقیز، ۱۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۴۴۷
قرلق، قبیله، ۲، ۲۱، ۹-۳۸، ۲۱۰، ۱۴-۲۱۳، ۱۷-۲۱۶، ۲۲۱
قرمشین، ۱۶۴
قرمطیان، ۳-۵۱، ۸۲، ۲۴۱
قره‌قوم، ۳۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۵۶
قرمسان، قبیله، ۲۳۰
قریش، ۱۳۰
القریةالحدیثه ← ینگی کنت، ۲۱۴
قزل، فرمانده ترکمنان، ۲۴۱
قزوین، ۱۴۸، ۹-۱۵۸
قزوینی، محمدبن عبدالوهاب، ۱۵، ۲۶، ۳۲، ۱۳۲، ۲۱۸، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۶-۳۷۵، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۶۵
قشقه، ۳۱۶
قصص‌الثانی، ۹
قضدار، ۳۷، ۵۳، ۷۴، ۸۰، ۱، ۲۳۸، ۵-۲۹۴، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۸۶
قطب‌الدین کلسارغ، ۳۴۲، ۳۴۷
قطب‌الدین محمد، ۴۱۳
قطب‌الدین نظام‌الملک ابوالفتح یوسف‌بن یعقوب، ۳۹۱
قفقاز، ۲۱۱
قلزم، ۱۵۵
قلعةالعذراء، ۲۴۱
قلقشندی، ۳۷۸، ۴۶۴
قم، ۱۴۸، ۱۵۷
قمها، روحانیان اغزها، ۲۲۰
قندز، دره، ۱۴۶، ۳۴۸
قندهار، ۱۱۱، ۴۱۶، ۳-۴۵۲
قنقلی‌ها، ۲۲۷
قنوج، ۹۹، ۱۱۳، ۱۴۰، ۵-۳۶۳، ۵-۳۸۴، ۴۰۲
قوام‌الدین ابونصر محمد، ۳۷۰
قوام‌الملک احمدبن‌عمر، ۴۰۶
قوام‌الملک نظام‌الدین، ۳۶۴
قوچان، ۶-۱۵۵، ۱۷۵
قوربند، دره، ۱۴۶، ۲۴۶
قومس، ۱۴۵، ۲۵۷
قونش/ تونش، ۲۴۷
قونیه، ۲۶۵
قهستان، ۲۸، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۶۴، ۴۰۵
قیرات، دره، ۱۱۸
قیزیل، ۲۲۹
قیماس، ۳۱۸
قینیق‌ها، قوم، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۰

کابل، ۱۱، ۶-۳۳، ۳۸، ۴۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۰۸، ۲۴۶،

۱، ۳، ۸-۳۲۷، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۸۱، ۴۱۴،
۴۱۶، ۴۳۲، ۴۵۴، ۴۶۳
کابل، دره، ۴۲
کابل‌شاه، ۳۴، ۳۲۲
کاترمر، ۸۹، ۱۱۷، ۱۵۶
کازیمیرسکی، ا. د.، ۱، ۸۴، ۲۶۱، ۳۲۵،
۳۳۷، ۴۶۵
کاسه‌هراده، ۴۳۲
کاشان، ۴۳۸
کاشغر، ۷۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۸۰، ۲۴۲، ۳۱۰
کاشغری، ۹۰ ۲، ۲۱۳، ۱۷- ۲۱۵، ۱-۲۲۰
کافرستان ← کابل
کافه‌سوغلو، ۲۱۷، ۲۲۸، ۳۴۸، ۳۵۰
کاکویان، ۷۱
کالنجار (کالنجر)، ۷۳، ۳۸۵
کاله، پاول، ۱۵۰
الکامل فی‌التاریخ، ۹، ۲۸۸، ۲۹۸، ۴۶۳
کاهن، کلود، ۷-۶، ۱۰، ۴۰، ۷۹، ۱۲۰،
۷۰-۱۶۸، ۱۷۳، ۴-۲۲۳، ۲۲۶،
۹-۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۵،
۱-۲۷۰
کپانیان، ۵۳
کپنهاگ، ۹۵
کتاب الجاهر فی معرفة الجواهر، ۱۳۱
کتابشناسی تحلیلی افغانستان، ۶
کتاب القنی، ۱۵۷
کتاب المآثر، ۱۸۰
کتوب چنگ، ۲۱۴
کجات، قبیله، ۱۰۷، ۲۴۴
کجراییله، ۲۹۵
کچه‌پغاته، ۳۲۳
کراچی، ۵۰
کرامر، ۳۴، ۲۱۱
کرامیه، فرقه، ۱۵، ۵۱، ۸-۱۶۷، ۱۷۷،
۹-۱۸۷، ۲-۱۹۱، ۲۱۶
کردان، ۱۱۰، ۱۵۴
کردستان، ۱۱۰، ۲۴۰
کردهای شبانکاره‌ای، ۹
کردینگتون، ۲۰۸
کرزن، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰
کرکویه (کرکوی)، ۳۱۷، ۳۱۹
کرمان، ۷۴، ۷-۸۶، ۹-۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶،
۱۲۶، ۱۵۰، ۱۷۱، ۳۱۷، ۳۱۹
کرم (کرمان)، ۲۰۳، ۴۱۴، ۴۲۸
کرمانیان، ۱۵۰
کرنک، ۳۰۰
کروان، رباط، ۶۵
کریستنسن، آرتور، ۹۵، ۲۰۱، ۹۰۱، ۱۵-۱۱۳،
۱۲۲
کسروی، احمد، ۷۱
کشاورز، کریم، ۱۷، ۳۰، ۴۰، ۴۵، ۶۸،
۱۱۰، ۱۳۷، ۲۳۶، ۲۹۸، ۳۱۵
کشف المحجوب، ۱۴، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۴
کشمیر، ۴۳۰، ۴۳۳
کعبه، ۱۷۷، ۲۰۳
کلات نادری، ۱۴۶
کلاسون، سر جرارد، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶
کلاویخو، ۱۵۴
کلچوریان، ۳۶۰، ۴۰۲، ۴۲۹
کلکته، ۳۴، ۳۳۲، ۴۵۴
کلمان هوار، ۷۱
کلیله و دمنه، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۲۹
کمبای، ۲۹۵
کمجیان، ۷۰، ۶-۲۴۵، ۳۰۲
کنتغدی، ۳۸۳
کندر، ۱۶۸
کنگریان، ۷۰
کنوج ← قنوج
کوپرولو، فؤاد، ۱، ۲۱، ۳۰۱، ۸-۷۰۱، ۳۵۱،
۴-۳۵۳

کوتویکز، ۲۲۱
کودرنیگتون، ک. دو. ب.، ۱۱۱
کوشانها، ۳۴، ۲۰۸
کوفچیان، ۲۹۵
کومانویها، ۲۲۷
کومدوی، ۲۴۶
کوهپایهٔ غزنین، ۱۰۳
کوه‌تیز، ۵-۴۵۳
کوهره← کوه‌تیز
کویر مرکزی، ۳۱۶
کوی زرین کمران، ۳۶۸
کهف‌الدوله والاسلام← محمود غزنوی
کیخسروبن خسروشاه، ۴۲۵
کیرتیراجه، ۳۲۳
کیرتیوارمن، ۳۸۵
کیقباد، ۳۸۹
کیکانان، ۲۹۴
کیکاوس زیاری، ۱۷، ۹۶، ۱۰۵
کیکیور، ۴۰۳
کیماک، قوم، ۲۱۰، ۱۵-۲۱۴، ۲۲۷
کیمبریج، ۴۸، ۶۷، ۱۴۵

گاناگیولی، د. س.، ۳۶۱، ۴-۳۶۳، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۳۳
گاهه دوانه، ۳۸۴، ۲۰۴، ۴۲۹
گرادووکس، ۲۱۴
گجرات، ۴۳۲
گرجیان، ۱۰۵
گردیز، ۶۷، ۱۰۳، ۴۴۰، ۴۴۸
گردیزی، ۲، ۶، ۸، ۱۱، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۵۱، ۵۸، ۶-۶۵، ۹-۶۸، ۴-۷۳، ۹۲، ۹۹-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱-۸۰۱، ۱۱۳، ۱۸-۱۱۵، ۷-۱۲۵، ۱۳۲، ۸-۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۲۲، ۸-۲۲۷، ۵-۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳-۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۱۳-۲۹۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲-۳۳۰، ۴-۳۵۳، ۳۹۶، ۴۵۱، ۶-۴۵۳، ۴۶۴
گرگان، ۱۷، ۵۳، ۷۲، ۷۴، ۸۱، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱-۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۵۱، ۹-۱۷۸، ۱۹۸، ۲۴۸، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۴۵
گرگانج، ۱۹-۲۱۷
گرگانیان، ۱۲۱
گرمسیر (نرماشیر)، ۲۹۵
گروسه، رنه، ۸۰۲، ۲۱۳
گلپکه، رودلف، ۱، ۲۳۳، ۴۵۱
گلشن ابراهیمی، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۲۳، ۴۶۴
گمشتگین بلگابگ، ۳۴۸
گنج‌رستاق، ۸۱، ۲۶۹
گندا، ۷۳
گندهارا← قندهار
گنگ، رود، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۵۷، ۳۸۵، ۴۲۹
گوالیور، ۳۲۳
گوپاله، ۴-۳۶۳
گودار، ۱۳۵، ۱۶۱
گوزجان← جوزجان
گوزگان، ۱۹، ۲۸، ۶-۴۵، ۱۱-۱۱۰، ۱۳۴، ۱۸۸، ۲۵۲، ۲۶۹
گوکتاش، ۲۲۹
گوونده چندرا، ۳۸۴
گیپ، ۴۲، ۵۷، ۷۸، ۸۷، ۱۳۲، ۱۵۴
گیری (شاهبازگیری ـ کپور ـ ده‌گیری ـ کیکی)، ۱۰۳، ۸-۳۰۷، ۳۱۲، ۴۴۴
گیزن، ۱۷۰
گیلان، ۱۲
گیو، ۳۸۹

لاتیمور، ا.، ۲۱۵
لاکشمدوا، ۳۸۵

لاهور، ۴۴، ۷۳، ۷۵، ۱۱۳، ۲۸۹، ۶-۲۹۵،
۱-۳۰۰، ۳۲۳-۴، ۳۲۷، ۳۵۵، ۶-۳۵۹،
۳۶۴، ۳۶۷، ۶-۳۷۵، ۷-۳۹۶، ۴۰۱،
۴۱۹، ۷-۴۲۵، ۵-۴۳۰، ۴۶۳
لایدسیانا، ۲۹۷
لباب‌الالباب، ۱۵، ۱۲۹، ۳۴۱، ۳۶۴، ۳۶۸،
۳۷۲، ۶-۳۷۵، ۹-۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۶،
۴۲۹، ۴۳۱، ۴۶۴
لحسا، ۱۶۴
لرستان، ۱۱۰
لسترنج، گ.، ۲۰، ۵۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۰،
۲۰۲، ۴۵۲
لشکری‌بازار، کاخ، ۲۰۱، ۱۳۴، ۴-۱۳۹،
۳۸۷، ۴۲۰، ۴۵۳
لطایف‌المعارف، ۱۶، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۵۵،
۱۶۳
لطیف، س. م.، ۳۵۸
لغت فرس، ۲۰
لکشمیکرنه، ۳۶۰
لمتون، ا.ک.س.، ۷-۶، ۴۰، ۵۶، ۱۵۶،
۱۵۸
لمغان، ۴۰، ۱۲۹، ۳۴۹
لندن، ۱۹، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۳، ۵۷، ۷۱،
۷۶، ۸۷، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۵۴،
۱۷۶، ۲۹۴، ۷-۳۲۶، ۳۶۳، ۳۹۰، ۴۱۵،
۴۳۷، ۵-۴۶۳
لنینگراد، ۴۰، ۱۹۴، ۳۵۲
لوت، کویر، ۱۴۵
لودی، ۳۴
لوغر، ۳۰۴
لوکهارت، ل.، ۸۷
لونگورث، دیمز. م.، ۴۳، ۱۰۵
لوی، ۹۰، ۹۶، ۳۲۶
لویک (انوک)، ۳۳، ۳۷، ۳۹
لیپر، ج.، ۷۱
لیپزیک، ۷۱، ۱۲۰
لیدن، ۴-۳۳، ۹۷، ۱۲۰، ۱۵۰، ۹-۲۰۸،
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۹۸، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۳،
۴۱۷، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۵۲
لین‌پل، ۲۷، ۴۰، ۴۳، ۸-۳۲۷
لی‌کک، ۳۸

ماتریدیان، ۱۷۶
ماتنگه‌ها، ۳۶۲
مادانه‌پالا، ۶۰۱
مادانه‌چندرا، ۳۸۴
مادهید پرادش، ۴۰۲
ماربورگ، ۴۵۶
مارکوارت، ۲۰۲، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۲۰۲،
۸۰۲، ۹۰۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴،
۲۲۶، ۴۵۲
مارکوف، ۳۴۰، ۳۵۲
مارگلیوث، ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۶۵
ماروار، ۴۳۲
ماریکله (کاریکله، سهریگله، ماری کله،
تکسیله، تاکسیل)، ۱۰۳، ۷-۶۰۳، ۳۲۱،
۴۴۴
مازندران و استراباد، ۸۷، ۲۰۴
ماساگتها، ۲۱۵
ماسینیون، لوئی، ۱۸۸
مالک و زادع، ۷، ۵۶، ۱۵۶، ۱۵۸
مالوه، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۰۲
مانویان، ۲۱۹
ماوراءالنهر، ۱۲، ۱۵-۱۴، ۱۷، ۲۰، ۶-۲۵،
۳۲-۲۸، ۳۵، ۴۰، ۵۴، ۷۶، ۸۰-۷۹،
۸۲، ۸۴، ۹۳، ۹۹، ۶۰۱، ۸۰۱، ۱۱۳،
۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷،
۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱-۰۰۲، ۸۰۲-
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۷-۲۲۵،
۳-۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۰،

۳۱۵، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۴،
۴۰۲، ۴۴۱
ماهیچندار، ۳۶۴
مأمون، خلیفه، ۲۹، ۲۱۱
مأمونی، خاندان، ۲۱۸
مأمونیان، ۴۶
مبیضه، فرقه، ۱۶۶
متنبی، ۱۳۰
متز، آدام، ۵-۶۴، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹،
۱۹۹
متوکل، خلیفه، ۲۰۱
متی‌الرهاوی، ۲۲۸
متین، شهر، ۲۰۹
مجارها، ۲۱۹
مجتبایی، فتح‌الله، ۱۳۲
مجدالدوله رستم‌بن فخرالدوله، ۸، ۵۲، ۵۷،
۸۲، ۹-۸۰، ۱۰۰، ۲۴۰
مجدالدین موسوی (الماهیانی)، ۱۵-۴۱۴،
۴۱۹
مجدودبن مسعود، ۲۰۳، ۲۰۹، ۳۲۰، ۳۲۳
مجلهٔ اسلام، ۱۶۱
مجلهٔ آسیای میانه، ۴۴
مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی بنگال، ۳۲،
۷-۳۶، ۳۹، ۴۰، ۳-۴۲، ۷۶، ۷۹، ۱۰۰،
۱۲۰، ۲۰۸
مجلهٔ انجمن شرقشناسی امریکا، ۲۰۹
مجلهٔ پژوهشهای خاور نزدیک، ۲۲۳
مجلهٔ جغرافیایی، ۲۰۸، ۲۱۵
مجلهٔ شرقشناسی آلمان، ۱۰۲، ۲۱۲
مجلهٔ شرق و غرب، ۱۴۰
مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقشناسی، ۵۳،
۶-۶۵، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۸۳،
۱۹۴، ۱۰۲، ۲۶۴، ۲۶۸
مجلدات بیهقی، ۹-۸، ۱۸، ۶۱، ۱۳۰، ۲۸۷،
۳۱۱، ۳۴۱، ۳۴۷، ۱-۴۵
مجمع‌الانساب، ۶، ۹، ۷-۳۶، ۱-۴۰، ۵۲،
۵۵، ۶۶، ۸۱، ۱۲۴، ۱۳۸، ۲۲۸،
۵-۲۳۴، ۹-۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۵۰۳،
۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۶، ۴۴۷، ۴۴۸،
۴۵۱، ۴۵۴
مجمل‌التواریخ والقصص، ۸، ۱۰، ۷۱، ۱۲۲،
۱-۲۲۰، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۵۲، ۴۶۵
مجمل فصیحی، ۳-۴۲۲
مجیرالدوله ابوالمظفر حسین‌بن حمزه، ۳۵۱
محسن‌بن طاق، ۱۰۸
محمدآباد، روستا، ۱۶۲
محمد باحفض، ۶۹، ۸۶
محمدبن ابراهیم، ۱۵۰، ۲۶۴، ۳۹۳
محمدبن ابی نصر محمد، ۴۵
محمدبن اسحاق محمشاد، ابوبکر، ۹-۱۸۸،
۱-۱۹۰
محمدبن احمد، ۳۷۱
محمدبن بهاءالدین سام، ۵-۴۲۴
محمدبن بهرام‌بن‌علی (سعدالملک ابوالفتح)،
۴۳۸
محمدبن بهروز، ۳۷۱
محمدبن حسین‌بن مبارک، ۳۸۷
محمدبن حسن‌بن فورک ← ابن‌فورک
محمدبن‌الحسین، ۱۲
محمدبن خطیب هروی، ۳۵۷
محمدبن رشید (الرئیس)، ۴۲۶
محمدبن زبارة‌بن عبدالله‌المفقود، ۱۹۷
محمدبن سوری، ۴۵۶
محمدبن‌شجاع‌الدین‌علی، ۳۸۳، ۳۹۶، ۳۹۹،
۶-۴۰۲
محمدبن طاهر، ۹۶
محمدبن عباس شنسبانی، ۳۶۶
محمدبن علی‌شبانکاره‌ای، ۶، ۹، ۷-۳۶، ۵۲،
۵۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۲۲۸، ۲۳۴
محمدبن علی‌الغفال‌الشاشی، ۱۶۷

محمدبن فرج نوابازی، ۳۵۷
محمدبن کرام سجزی، ۱۵، ۸-۱۸۷
محمدبن محمدحسینی، ۱۰
محمدبن محمودغزنوی، ۱۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۸، ۷۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۷۷، ۱۸۴-۵، ۲۲۸، ۲۳۴-۵، ۲۳۸، ۲۸۷، ۳۰۱-۲، ۳۰۴-۸، ۳۱۱-۱۴، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۳۴، ۴۴۱-۴، ۴۵۳-۴، ۴۵۶، ۴۶۹
محمدبن محمود نیشابوری، ۴۱۰
محمدبن‌مسافر، پادشاه طارم، ۱۳۲
محمدبن‌المستکفی عباسی، ۲۷
محمدبن ملکشاه، ۳۵۱، ۳۹۵-۷، ۴۰۰
محمدبن منور، ۱۴، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۴-۶
محمدحلیمی (لکمی—کلمی—گلیمی)، ۳۲۲
محمد خطیبی، سرهنگ، ۳۸۶
محمد راغب‌الطباخی، ۳۲۵
محمدرضا، ۳۸۰، ۴۶۵
محمد عبدالرسول ابراهیم، ۴۶۴
محمد عبدالمعیدخان، ۴۶۴
محمد مغربی، ۱۷، ۳۷۳
محمره، فرقه، ۱۶۶
محمودپور، شهر، ۴۳
محمود (سلطان غزنوی)، ۳-۲، ۹-۷، ۱۱، ۱۵، ۱۷-۱۶، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۶-۴۰، ۴۹-۵۴، ۵۶-۷، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷-۹، ۷۱-۶، ۸۱-۳، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵-۱۳، ۱۱۵-۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹-۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷-۴۰، ۱۴۹، ۱۷۶-۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹-۹۰، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۳-۴۱، ۲۴۳-۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۶-۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۲-۵، ۳۴۱، ۳۵۸، ۳۶۰-۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶-۷، ۳۸۱، ۳۸۷-۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۳۹-۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹-۵۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹
محمودبن ابراهیم (سیف‌الدوله)، ۳۵۵، ۳۶۱-۳۶۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰
محمودبن خسروشاه، ۴۲۵
محمودبن محمدبن ملکشاه، ۲۹۰، ۳۵۱، ۳۸۳، ۴۰۰
محمودخان‌بن محمد، ۴۰۹
محمود روباهی، ۳۵۷
محمود کاشغری، ۲۱، ۳۸، ۴۰۵-۴۴۹
محمود وراق، ۱۳۹
محمودیان، ۵۸، ۹۹، ۱۰۸
محی‌الدین ارسلانشاه‌بن کرمانشاه، ۳۹۳
مدر، ۴۴۰
مدرس رضوی، ۲۸، ۹۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۰۸-۹، ۴۱۴، ۴۲۳
مدینه، ۱۹۷
مردآویج‌بن زیار، ۸-۹۶
مردانشاه‌بن مسعود، ۳۳۰
مرگیانه ← مرو
مرمناره (معبر مناره ـ روستای مناره)، ۳۰۱
مرنج، ۳۰۴، ۳۶۵، ۳۸۶
مرو، ۱۵، ۲۰، ۵۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۲-۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷-۸، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱-۳، ۲۴۸-۹، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۰
مروج‌الذهب، ۳۰، ۶۷، ۹۶، ۹۸، ۱۱۲، ۲۱۰، ۲۱۴-۱۵
مروالرود، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۶۷، ۳۷۴
مروزی، ۳۹
مروزی در چین و ترکستان و هند، ۱۱۶، ۲۲۶
مریم‌مقدس، ۲۰۲

مزدکیان، ۱۶۶
مزینان، ۱۸۶
المسامره فی اخبار خوارزم، ۱۱
مسافریان، ۷، ۷۱، ۲۳۴
المستنصر، خلیفهٔ فاطمی، ۶، ۱، ۳۸۲، ۳۹، ۳۹۶، ۴۳۸
المستعلی، ۴۳۹
مسعود (سوم) بن ابراهیم، ۲۸۸، ۲۹، ۳۵، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۲-۳۷، ۲-۳۸، ۳۸۴-۳۹۲، ۳۹۸، ۱-۴۰۹، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
مسعودبن محمد سلجوقی، ۹، ۴
مسعود یکم غزنوی، ۱، ۳، ۱-۲، ۳۵، ۴۹-۵۴، ۵۶-۹، ۶۱، ۶۳، ۶۵-۷، ۷۶، ۲-۸۱، ۸۴-۹، ۹۱-۳، ۴، ۹۸-۱، ۶-۸، ۱، ۱۱-، ۱۱۰، ۲-۱۱۳، ۱۲۲، ۸-۱۲۵، ۱-۱۳۰، ۴-۱۳۳، ۴۱-۱۳۸، ۱۶۲، ۸-۱۷۶، ۱۸۲-۳، ۱۸۵، ۱۹۵، ۹-۱۹۸، ۳، ۲، ۲۲۹، ۴۵-۲۳۳، ۹-۲۴۷، ۲۵۱، ۸-۲۵۷، ۲۶، ۷۱-۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹، ۲۹۴، ۲۹۶-۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۴-۲۶، ۳۱۹-۴، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۶۵، ۳۶۹، ۸-۳۷۷، ۳۸، ۳۸۲، ۶-۳۸۵، ۹-۳۸۸، ۳۹۱، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴-۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹
مسعود (دوم) بن سودود، ۲۸۹، ۸-۳۲۷، ۳۹۰، ۴۰۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹
مسعود رخدی، ۳۴۱
مسعود سعدسلمان، ۷، ۱، ۲۹۱، ۴، ۳، ۳۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۸-۳۵۵، ۳۶۱، ۵-۳۶۳، ۳۷۳-۳۶۹، ۶-۳۷۵، ۳۷۹، ۶-۳۸۴، ۹۳-۳۸۸، ۸-۷، ۴، ۱-۴۰، ۴۳، ۴۶۵
مسعودی، ۳۰، ۳۳، ۶۷، ۹۶، ۱۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷
مسعودیان، ۹۹
مسکو، ۲۹۴
مسکویه، ۲۸۷
مسلمانان، ۱، ۱۷-۱۶، ۳۳، ۶، ۱۰، ۱۵۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸
مس، ه. سنت، ل. ب.، ۶، ۱۰
مسیحیان، ۲-۱، ۲، ۲۱۸
مسیحیت، ۲۱۸
مسینا، ۱۴۷
مشارب التجارب و غوارب الغرائب، ۹، ۱۳، ۲۲۳، ۴۱۲
مشنگ، ۲۹۵
مشهد، ۸۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۳۴۹، ۴۶۴
مصر، ۹۶، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۳۴، ۳۵۷
مطالعات اسلامی، ۱۹۴
مطلع سعدین، ۲۰۳
معارف، ۳۵۳
معتزلیان، ۵۲، ۷۵، ۱۶۸، ۱۷۶
معتصم، خلیفه، ۹۶، ۴-۳، ۴
معجم الادبا، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۵۷، ۲-۱۸۱
معجم البلدان، ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۳۴، ۱۳۲، ۱۶۷، ۲۱۹، ۳۰، ۴۱، ۸-۴۳۷، ۴۶۵
معجم الفارسی، ۱۷۷
المعجم فی المعاییر اشعار العجم، ۴۲۳
معرفة العلماء اهل جرجان، ۱۱
معرة النعمان، ۱۸۰
معزالدوله، ۹۶
المعز (خلیفه فاطمی)، ۳۲۱
معزالدوله خسروشاه، ۷، ۴، ۴۱۴
معزالدین محمد، ۲۹، ۹-۴۲۸، ۴۳۲
معن بن زائدة السلمی، ۳۴
معین الدوله شاهنشاه، ۷، ۴
معین الدین ای ابه، ۴۲۷
معین الدین ابونصر احمدبن فضل، ۳۵۱

معین‌الدین زمچی اسفزاری، ۱۳، ۱۳۹، ۱۵۵
معین، محمد، ۲۴۳
مغولان، ۴۴، ۱۴۹، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۶۳
مغولستان، ۱۳-۲۱۲، ۲۲۶
مفاتیح‌العلوم، ۱۶، ۲۸-۲۷، ۹-۷۷، ۴-۱۲۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۳۰، ۴۱۷
مقدسی، ۱۹، ۲۶، ۱-۳۰، ۱۲، ۱۳۹، ۷-۱۵۰، ۶-۱۵۹، ۸-۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۱۱-۲۱، ۱۷-۲۱۶، ۳-۴۵۲
مقتدی، ۳۷۹
مقتفی، ۳۹۹، ۹-۴۳۸
مقدمه‌ای بر تاریخ سازمانهای اداری سلجوقی، ۲۶
مقدمهٔ جغرافیایی بر تاریخ آسیای میانه، ۱۱۱
مقریزی، ۲۰۰
المقنع، ۱۶۶
مکتفی، خلیفه، ۱۸، ۹۷
مکران، ۵۳، ۱۱۲، ۱۵۳، ۲۳۸، ۵-۲۹۴
مکنزی، دکتر ن. د.، ۱۴۹
مکه، ۸۸، ۳۷۳، ۳۹۰
ملک ارسلان‌بن مسعود، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۸-۳۹۰، ۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۵۹، ۴۶۹
ملکشاه سلجوقی، ۱۷، ۸۰، ۹۳، ۶-۱۰۱۵، ۱۷۲
ملک ترکان (خاقان)، ۳۱۶
ملک‌الشعرای بهار، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷
ملکشاه سلجوقی، ۵-۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۳۱
ملک‌نامه، ۶، ۱-۹۰، ۱۲۶، ۲۲۲، ۱-۲۳۰، ۸-۲۴۷، ۱-۲۵۰، ۲۶۱
ملوک باوندی، ۱۱۲
ملّه‌چه‌ها، ۳۶۲
ملک‌نامه و تاریخ اوائل عهد سلاجقه، ۲۲۳
ممالیک، ۹۵
منتخب‌الملک قوام‌الدین بجدالملک ابوعلی حسن‌بن احمد (قوام‌الدین‌حسن)، ۶۰۴
المنتظم فی تاریخ‌الملوک والامم، ۹، ۲-۵۱، ۷۵، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۶۹، ۸-۱۷۷، ۴-۱۸۳، ۲۲۸
المنتقم من اعداءالله ← مسعود غزنوی
منچستر، ۲۹۷، ۴۶۳
منداء، ۷۳
مندیش (قلعه)، ۲۰۳، ۶۰۳، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۷۱، ۴۵۶-۴۴۴
منزوی، دکتر علینقی، ۴۵۲
منصور، از سرکردگان غزها، ۲۲۹
منصوربن احمدبن حسن میمندی، ۳۱۹، ۳۵۵
منصوربن سعید، ۳۵۵
منصوربن‌نوح، ۲۵، ۷-۳۶، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۸
منصور دوانقی، ۳۴
منصوره (هند)، ۳۲۱
منقشلاق، ۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
منگز، ک. ه. ۲۲۳
منگوبرس، ۴۵۴
منگوتگین، ۴۵۴
منگو تمور، ۴۵۴
منگووریش، ۴۵۴
منتذر، ۲۱۵
منوچهربن قابوس، ۳۲۶، ۳۴۶
منوچهری دامغانی، ۱، ۲۱، ۸۴، ۷۰۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۴-۱۳۳، ۲۱۷، ۶-۳۲۴، ۳۷۴، ۴۶۵
منوچهر زیاری، فلک‌المعالی، ۷۲، ۱۱۰، ۱۳، ۱۷۹، ۱۸۲
منوچهری شاعر ایرانی، ۳۰۱، ۱۱۷، ۱۳۴، ۲۶۱
منهاج‌الدین‌بن سراج جوزجانی ← جوزجانی
منیشک، ۱۶۸

مودودبن مسعود، ۸، ۱۷، ۵۹، ۸۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰-۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۶-۳۰۸، ۳۱۹-۳۱۸، ۳۲۱-۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۳۹، ۵-۳۴۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹
مودخان خاود(میانه)، ۷
مورلی، ۴۵۴
موسی‌بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵
موسی یبغو، ۳۱۸
موصل، ۱۵۲، ۲۶۵
مولاراجه اول، ۳-۴۳۲
مولتان، ۵۱، ۷۳، ۸۰، ۱۰۰، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۹۵، ۳۰۳-۳۰۲، ۳۵۹، ۳۶۷، ۴۰۳، ۴۳۲-۴
مولر، اگوست، ۱۳۲
مونتگمری، رابرت، ۴۰۸
مونجوق، ۱۰۷
مونس‌الاحرار فی دقائق‌الاشعار، ۳۹۶
موی، ۴۴۰
مهابهارات، ۱۱۱
مهتر رشید، ۹۳، ۳۴۹-۵، ۳۵۵
مهدعراق، گوهرخاتون (بنت ملکشاه)، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲-۵
مهدی (ع)، ۱۶۷
مهدی، پیامبر دروغین، ۱۶۷
مهدی، خلیفه، ۲۱۳
مهدوی‌دامغانی، م.، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴-۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۶-۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۶۴
مهله، ۳۸۴
مهیتاله، ۳۶۴، ۳۸۴
مهیباله، ۳۸۴
میافارقین، ۱۶۱
میان‌دورود، ۱۴۷، ۱۰۰، ۲۶۵
میرخواند، ۱۰۰، ۲۶، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۸۳، ۹۶، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۲۳-۴، ۲۲۸، ۲۴۷-۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۸-۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۵-۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۰-۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۹۱، ۳۹۵-۶، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۶۵
میدان زرین، ۲۹۹
میکائیل بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵
میکالیان، ۱۵، ۷۹، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶-۷، ۴۵۱
میکده، عبدالحسین، ۲۱۳
میلتون، ۴۰۸
میمند، ۴۰۵
میمندی، ۷، ۱۵-۶، ۵۸-۶، ۶۷-۹، ۸۳، ۱۲۳، ۱۸۴، ۲۴۰، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۷۱، ۴۰۵-۶
میمنه، ماندگاههای یهودیان، ۲۰۲
مینورسکی، ۲۰-۲، ۳۹، ۵۳، ۶۵، ۷۱، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۲۶
مینوی، م.، ۷، ۶۵
میهنه، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۵

ناب، ۴۲۱
نادرشاه افشار، ۱۴۶
ناذول، ۳۶۲
نارآئین (نرایاپور)، ۳۸۵
نارین، ۷۲
ناص اوغلو، ۲۲۹
ناصحیان، ۵۴
ناصرخسرو، ۲۰، ۶۰، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳-۴، ۲۲۷
ناصرالحق ← محمود غزنوی

ناصر، خلیفه، ۱۶، ۲۶۵
ناصرالدین‌الله ← مسعود غزنوی
ناصرالدین کرمانی، ۶-۳۲۴، ۷۱-۳۶۸
ناصرالدین والدوله ← سبکتگین
ناظم، م.، ۳-۱، ۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۶-۴۵، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۹-۶۸، ۷۱، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۲-۳، ۱۳۹، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۹۴-۵، ۲۹۷، ۳۰۹-۳، ۲۹۱، ۳۱۲-۱۳، ۳۲۰، ۳۲۲-۴، ۴۴۸-۵۰، ۴۵۳-۶، ۴۶۴
ناگور، ۳۹۸
ناوکیان، ۱۲۰
نای (قلعه)، ۳۴۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸
نای‌لامان، ۳۰۴
نبکث، ۳۰
نبویه، استه، ۱۶۹
نجم‌الدین زریرشیبانی، ۶-۳۸۵
نخشب، ۳۰، ۳۹، ۲۲۸
نجیب‌الملک حسین‌بن‌حسن، ۶۰۴
نراینپور، ۷۳
نرشخی، ۶، ۱۳، ۸-۲۶، ۱۰۰۳، ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۸۰۲، ۲۲۱
نرماشیر، ۲۹۵
نره‌ورسن، ۳۸۵
نزهة‌القلوب، ۱۹، ۱۵۴، ۱۶۰
نسا، ۸۶، ۱۱۴، ۱۲۷، ۸-۱۶۷، ۱۷۵، ۸-۱۷۹، ۳۰۰، ۲۲۹-۳، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۱
نسایم‌الاسحار، ۶، ۱۶، ۵۵، ۶۸، ۷۰، ۸۴، ۹۱، ۱۸۴، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۶۹، ۴۶۴
نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ۳۲۷
نسطوریان، ۲۰۲
نصربن ابراهیم، ۳۹۵
نصربن احمد سامانی، ۸-۲۶، ۳۲، ۵۱، ۹۷، ۱۹۷، ۴۳۹
نصربن سبکتگین، (ابوالمظفر)، ۵-۴۴، ۶۵، ۸۳، ۸۶، ۱۱۰، ۱۷۷، ۱۹۰، ۳۲۹، ۴۵۰
نصربن عبدالملک سامانی، ۴۴۷
نصیرالدین طوسی، ۶-۶۵
نظام‌التواریخ، ۴۲۲
نظام‌الدین ← محمود غزنوی
نظام‌الدین، م.، ۴۲
نظامی عروضی، ۱۷، ۳۲، ۳-۳۶۲، ۶-۳۷۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۶۵
نغر (برغوند- برغند- نغز)، ۲۰۳، ۳۰۴
نفطویه، ۴۳۷
نفیسی، سعید، ۱۶۲، ۳-۱۸۲، ۱۸۵، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۷، ۴۵۴، ۴-۴۶۳
نگارپوت، ۷۵
نگپور، ۳۸۵
نگرکوت، ۴-۳۲۳
نندنه (ناردین)، ۳۲۶
ننگرهار، ۳۱۱، ۳۱۴
نوایی، عبدالحسین، ۳۲۹، ۴۶۳
نوبختی، خاندان، ۲۷
نوبهار، محله، ۱۰۲
نوح‌بن منصور، ۲۷، ۴۰، ۴-۴۳۹
نوح‌بن نصرسامانی، ۱۳، ۲۶، ۳۱
نوخاستگان ← مسعودیان
نور، دره، ۱۱۸
نوربخارا، ۲۲۸
نوره، ۳۵۹
نوشتگین، (نوبختی، بلخی)، ۳۰۰، ۳۱۶، ۳۳۸، ۳۶۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۶
نوغ، ۴۰
نوق، ۳۴۹
نولدکه، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۷۰
نهروانه، ۴۳۲
نیشابور، ۳، ۱۴-۱۲، ۲۷، ۳۹، ۴۲، ۴-۴۳،

۷۲، ۷-۷۶، ۷۹، ۲-۸۱، ۶-۸۵، ۹۶،
۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۵۷-۱۴۷،
۶۵-۱۵۹، ۸-۱۶۷، ۸۱-۱۷۰، ۴-۱۸۳،
۸۹-۱۸۶، ۳-۱۹۱، ۲۰۲-۱۹۵، ۲۱۶،
۲۳۵، ۴-۲۳۹، ۲۴۵، ۵۲-۲۴۹، ۲۵۷،
۶۳-۲۵۹، ۸-۲۶۵، ۲۹۵، ۳۷۷، ۹۰۴،
۴۴۲، ۴۵۱
نیشابوریان، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۱
نی‌شه‌بودی، ۱۵۱
نیکلسون، رینولد، ۱۴، ۵۷، ۶-۱۷۵، ۱۹۴
نیل، بند، ۱۰۹
نیمروز، ۵۳
نیویورک، ۲۰۲

وارطان، ۲۲۸
واسط، ۱۵۹، ۱۷۹
والشتان، ۵۳، ۲۹۴
وایت‌هاوس، دکتر داوید، ۴۵۳
وجور، ۳۴۵
وجورستان ← وجور
وجیادوا، ۴۳۳
وجیرستان، ۳۰۴، ۳۴۵، ۴۱۳
وخش، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۱۵
وذار، واحه، ۱۱۰
ورشاد، ۴۱۳
وره، ۶-۳۵۹۰
وزیرستان، ۳۴۵
وشمگیر زیاری، ۷۲
وصف بغداد، ۲۵
وفیات‌الاعیان، ۱۵
وقار احمدبن همدانی، ۴۳۸
وکرنه، ۳۶۰
ولادیمیرکیفی، ۲۲۴
ولگا، ۸۷، ۱۱-۲۱۰، ۱۵-۲۱۴، ۱۸-۲۱۷،
۲۲۱، ۲۲۴
ولگای میانه، ۵-۱۴۹۰
ولوالج، ۳۱۵، ۳۴۸
ویتفوگل، کارل، ۹۰، ۱۴۰، ۱۵۸
ویجیاچندرا، ۴۲۹
ویلکن، ۲۹۷، ۴۲۳
ویهند (اودبهاندمهوند)، ۳۷، ۱۱۳، ۲۴۱،
۱۰۳، ۶۰۳، ۳۲۲، ۴۴۴

هارتمان، ۱۴۷
هارلی‌واکر، س. ت.، ۸۰۲
هارون بغراخان، علی‌بن حسین (علی‌تگین)،
۳۱۰
هارون‌بن‌آلتونتاش، ۳۰۱، ۷۰۱، ۲۴۵، ۲۴۷
هارون‌الرشید، خلیفه، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹
هالگین، ۱۶۶
هانسی، ۱۲۸، ۲۴۱، ۳۲۳
هانور، ۳۲۷
هایدلبرگ، ۱۹۴
هپتالیان، ۳۴، ۸۰۲، ۲۱۵، ۲۴۶
هجویر ← وجور
هجویری، ۲-۱۹۱، ۱۹۴
هخامنشیان، ۸۹، ۱۱۳
هرات، ۱۳، ۳۲، ۴-۴۳، ۹-۵۸، ۶۵، ۶۸،
۸۱، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۸،
۱۰۲، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹،
۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۳۶،
۳۴۸، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۴
هرت، ۷۱
هرتسفلد، ای.، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۱
هرودوت، ۱۲۰
هریرود، ۱۲۰، ۱۷۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۶۵،
۴۱۲، ۴۲۱
هلال درقی، ۳۳۶
هلال‌الصابی، ۷، ۱۰۲-۳۱، ۱۱۲، ۲۲۳

هما، ۳۳۶
همایی، جلال‌الدین، ۷۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۸۶
همدان، ۷۱، ۳۱۵، ۳۶۷
همدانی، و. ا.، ۶
همیرها، ۳۶۲
هند، ۳-۱، ۸، ۱۱، ۵-۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۳-۵۲، ۵۷، ۶۰، ۷-۶۸، ۶-۷۲، ۸۲، ۸۴، ۹۸، ۱۰۱، ۴-۱۰۳، ۶۰۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۷-۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵، ۸-۱۲۷، ۲-۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۸۰۲، ۲۲۸، ۶-۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۴، ۹۱-۲۸۷، ۲۹۳، ۷-۲۹۵، ۱۰۳۰۰، ۹-۲۹۹، ۵۰۳-۳۰، ۸-۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۷، ۲۶-۳۲۰، ۳۲۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۶۰-۳۵۸، ۶-۳۶۵، ۳۷۲، ۶-۳۷۵، ۸۱-۳۷۸، ۹۰-۳۸۴، ۳۹۲، ۷-۳۹۶، ۶۰۴۰۲، ۴۱۱، ۱۴-۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۰، ۳-۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۳-۴۳۲، ۹-۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۶، ۶۰-۴۵۹
هندقانان، ۳۱۹
هندو، ۳-۴۲، ۹۸، ۱۱۵
هندواروپایی، ۱۴۷
هندوان، ۵-۳۴، ۶-۵۰۱، ۸۰۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱-۱۲۰، ۱۵۰
هندوشاهیان، ۴۲، ۲۴۱
هندوکش، ۸۰۱، ۱۲۰، ۲۹۷، ۱-۳۰۰، ۳۳۵، ۴۴۵
هنیکوئین، ۴۵۰
هوتسما، م. ت.، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۶۳
هوتینگر، آ.، ۱۴۱
هودیواله، م. ه.، ۷۳، ۱۱۶-۱۱۵، ۲-۱۰۳، ۳۲۱، ۳۲۷
هونگمیان، ای.، ۱۵۴
هونهای سفید، ۳۴، ۱۶۵، ۲۰۸
هیاطله ← هونهای سفید
هیپان (هپیان)، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۳۵، ۴۴۵
هیرمند، رود، ۳۳، ۲۹۴، ۳۴۵، ۴۱۴، ۴۵۳، ۴۵۷
هیطان ← هونهای سفید
هیگ، وولسکی، ۶۲
هیمالیا، ۳۶۱، ۳۶۳

یات، ک. ای.، ۳۱۴
یاته، س. ای.، ۱۵۱، ۱۵۵
یادداشتهای قزوینی، ۵۷
یاسمی، رشید، ۹۰۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۶۵
یافث، نیای ترکان، ۲۱۲، ۲۲۰
یافعی، ۴۲۲
یاقوت حموی، ۱۳-۱۱، ۱۵، ۲-۱۹، ۳۰، ۳۴، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲-۱۸۰، ۲۱۹، ۳۰۰، ۴۱۴، ۸-۴۳۷، ۴۶۵
یبغو، ۲۲۱، ۲۲۳، ۶-۲۲۵، ۲۳۰، ۹-۲۴۸، ۲۵۱، ۶-۲۵۸، ۲۷۰
یتیمة‌الدهر فی محاسن اهل‌العصر، ۱۴، ۲۰، ۳۹، ۷۷، ۸۳، ۱۸۲
یحیی غوری، ۳۶۶
یزدگرد دوم، ۱۸۱
یزدگرد سوم، ۳۸
یعقوب‌بن‌لیث، ۱۲، ۱۵، ۳۳، ۳۶، ۹۶، ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۵۹، ۴۵۳، ۴۵۵
یعقوب دانیال، طبیب یهودی، ۲۰۳
یعقوبی، ۳۳، ۱۴۶، ۳۰۰
یغما، قوم، ۱۰۷
یغمر، ۲۲۹
یمن، ۱۵۱
یمین‌الدوله ← محمود غزنوی
ینال کهتر، فرمانده نظامی اغزها، ۲۱۹
ینالیان، ۲۳۰

ینگی‌ـ کنت، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۴، ۷-۲۲۵
ینی‌سئی، ۲۱۹
یوسف‌بن سبکتگین، ۴۴، ۶۱، ۹۳، ۱۰۴،
۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸
یوسف‌بن‌موسی‌بن‌سلجوق، ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۰
یوسف زاییان، ۴۱۷
یونس‌بن سلجوق، ۲۱۸، ۲۲۵
یهود، آیین، ۲۱۸
یهودا، ۴-۳۷۳
یهودیان، ۲۰۲، ۲۱۰
یهودیه، ماندگاههای یهودیان، ۲۰۲
یهوه، ۹۵

فهرست راهنما

آداب‌الملوک‌وکفایة‌الملوک (فخرمدبر) ۱۸
آذربایجان ۱۵۶
آسغتکین ۵۵، ۱۰۸
آل‌بویه ۵۶
آلتونتاش ۲۳۹، ۲۴۴؛ تولستوف و ~ ۲۴۴؛ مسعود و ~ ۲۴۵
آمل ۸۷ پ، ۸۸

ابن‌الجوزی ۱۷۷
ابن‌سینا ۷۱
ابن‌کاکویه ۲۴۱
ابوالحسن (پدر خواجه نظام‌الملک) ۸۵
ابوالحسن قریش ۵۶
ابوالخیر (پدر شیخ ابوسعید ابوالخیر) ۱۷۳
ابوالعباس اسماعیل عنبری ۵۶
ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی ۵۵، ۶۷، ۶۹؛ آثارالوزرا و ~ ۶۸ پ؛ ثعالبی و ~ ۸۳؛ عتبی و ~ ۸۳
ابوالعلاء محمدبن حسول ۵۷
ابوالفتح بستی ۴۱
ابوالفضل سوری ابن‌معز ۸۴؛ بیهقی و ~ ۸۴
ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی ۶۸، ۶۹، ۸۴؛ سیاستنامه و ~؛ فرخی و ~ ۸۴؛ منوچهری و ~ ۸۴
ابوالقاسم عبدالصمدبن علی‌البوزجانی ← سالار بوزگان
ابوالقاسم قشیری ۱۹۴
ابوالقاسم کثیر ۵۶
ابوالمظفر عبدالجبار ۸۵
ابوبکر محمد ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰؛ ابوالفتح بستی و ~ ۱۸۸
ابوسهل حمدوی (حمدونی، حمدویی) ۶۸، ۸۲، ۹۲
ابوسهل زوزنی عارض ۵۸، ۶۸؛ بیهقی و ~ ۵۸ پ
ابوعبدالله الحصری ۱۷۵
ابوعبدالله حسین ۱۸۳؛ ابن‌الاثیر و ~ ۱۸۳؛ گردیزی و ~ ۱۸۳
ابوعلی‌حسن‌بن محمد ← حسنک‌وزیر
ابوکالیجار ۷۲، ۸۷
ابومحمد المعلی‌بن احمد ۱۷۴
ابومحمد جوینی ۱۵۳، ۱۷۵
ابونصر احمد ۱۸۳؛ عتبی و ~ ۱۸۳
ابونصر مشکان ۶۱، ۶۶، ۸۸، ۱۶۲، ۲۴۰، ۲۵۲
ابویزید طیفور بسطامی ۱۹۱
ابویعقوب سجستانی ۲۰۰
ابویعلاء اسحق صابونی ۱۷۵
ابیورد ۲۶۵
احسن‌التقاسیم (مقدسی) ۱۹

احمدبن عبدالصمد شیرازی ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۹۳، ۲۳۶، ۲۴۰؛ ~ و ابوالفضل سوری ۸۵
احمدبن علی نوشتکین ۱۷۱
احمد نیالتکین ۶۹، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۶
اخبارالدولةالسلجوقیه(صدرالدین علی الحسینی) ۱۰، ۱۲۶
ارتش ← سپاه
ارسلان اسرائیل بن سلجوق ۲۲۵
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب (یاقوت) ۱۵
ارياق ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۳۹
استاد سیس ۱۶۶
اسرارالتوحیدفی مقامات الشیخ ابوسعید(محمد بن المنور) ۱۴، ۱۸۱، ۱۹۲
اسفیجاب ۲۰۹، ۲۱۰؛ مقدسی و مردم ~ ۳۰
اسماعیل المنتصر ۱۱۰
اسماعیل صابونی ۱۵۳
اسماعیلیه ۵۱، ۲۰۰
اصفهان ۱۴۷
اصول تاریخ (ز. و. طوغان) ۶
اغزها ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۶۹؛ابن الاثیرو خاستگاه ~ ۲۱۳ ؛ابن حوقل و~ ۲۱۴~۲۱۶؛ ابن فضلان و ~ ۲۱۹؛ ~ ، آداب و رسوم ۲۲۰؛~ ، ادیان بزرگ ۲۱۸؛ ~،تشکیلات سیاسی و قبیله‌ای ۲۲۱؛~، فرهنگ ۲۱۵؛ بارتولد و ~ ۲۱۴ ؛ تولستوف و ~ ۲۱۳ پ ؛ حدودالعالم و ~ ۲۱۲؛ طبری و ~ ۲۱۳؛کاشغری و ~ ۲۱۶ ؛ مسعودی و ~ ۲۱۴
افغانستان ۱۱۷
اقطاع داری، نظام ۴۰، ۴۱، ۱۲۴؛ بارتولد و ~ ۱۲۴ ؛ خواجه‌نظام‌الملک و ~ ۱۲۴؛ سبکتکین و ~ ۱۲۴؛ کوپرولو و ~ ۱۲۵
الپتکین ۵۴؛ ~و توطئهٔ قتل امیرعبدالملک بن‌نوح ۳۵
المقنع ۱۶۶
امام الحرمین ابوالمعلی ۱۷۵
امیراسماعیل بن‌احمد سامانی ۱۴۱
امیرالفضل زیادبن‌احمد ۵۷
امیر نصربن سبکتکین ۱۷۷
الانساب (سمعانی) ۱۵
انقلاب دهقانی ۷۹
انوشتکین ۱۰۴
انوک ۳۶
ایران درقرون نخستین اسلامی (برتولداشپولر) ۵، ۶
ایرانشهر (مارکوارت) ۲۰
اینالیان ← ینالیان

بابک خرمدین ۱۶۶
بخارا ۲۰۹
بردگان ← غلامان ترک
برسخان ← برسغان
برسغان ۳۸
بغداد ۵۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۰
بغراچق (بغراچوق) ۴۳
بلخ ۱۶۱
بلگاتکین (بلگتکین) ۳۷
بناهای غزنویان ۱۳۸ — ۱۴۰؛ بیهقی و ~ ۱۳۹، ۱۴۱؛ مقدسی و ~ ۱۳۹؛ ناظم و ~ ۱۳۹؛ و پتفوگل، کارل و~ ۱۴۰
بوئیان دیلمی ←آل‌بویه
به‌آفرید ۱۶۶
بیزانس ۱۰۶
بیهق ۱۶۱، ۱۷۲
بیهقی ۸۸، ۱۶۲

پشتیگبان ۹۵
پندنامه (منسوب به‌سبکتکین) ۹

تاریخ ادبیات ایران (یان‌ریپکا) ۶
التاریخ‌الیمینی (عتبی) ۸
تاریخ بخارا (نرشخی) ۱۳
تاریخ بیهق (ابن فندق) ۱۲، ۱۳
تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی) ۸، ۹، ۲۰
تاریخ جرجان (حمزه بن یوسف‌السهمی) ۱۱
تاریخ خاستگاه سلجوقیان (کلود کاهن) ۶
تاریخ سیستان (مجهول‌المؤلف) ۱۲
تاریخ‌شناسی عصر سلجوقی (کلود کاهن) ۷ پ
تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) ۱۱، ۱۲
تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی
تاریخ نیشابور (ابن‌البیع) ۱۲
تاریخ ولات‌خراسان (ابوعلی‌الحسن اسلامی) ۱۱
تاهرتی ۵۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰
تبانیان ۱۷۹
تجارب‌الامم وتعاقب‌الهمم (ابوعلی مسکویه) ۷
تحقیق ماللهند (بیرونی) ۱۱، ۱۳۱
تخس، تخسی (قبیله) ۳۹
تذکرة‌الشعرا (دولتشاه سمرقندی) ۱۶
ترکستان (بارتولد) ۵، ۱۹، ۲۰
ترکمنان ۲۱۶، ۲۲۸ — ۲۲۹، ۲۵۲ — ۲۵۴؛ ~ آسیای میانه ۲۴۲؛ — ، پرهیز از جنگ منظم ۲۵۴؛ ~ در خراسان ۲۶۳؛ — سپاهسالار سباشی ۲۵۵؛ سلجوقیان و ~ ۲۵۰؛ کاشغری و ~ ۲۱۷؛ گردیزی و ~ ۲۱۷
تعصب، عصبیت ۴۹، ۱۶۴؛ ابن‌الاثیر و ~ ۱۶۹؛ تاریخ‌سیستان و ~ ۱۶۸؛ کاهن، کلود و ~ ۱۶۸ — ۱۶۹؛ مقدسی و ~ ۱۶۸
تعلیم و تربیت غزنویان ۱۲۹ — ۱۳۱؛ بیهقی و ~ ۱۳۰
تلک (سپاهسالار هندی) ۱۲۷
جاسوسی غزنویان، نظام ۹۰ — ۹۳؛ بیهقی و ~ ۹۱؛ ~ داخلی ۶۱؛ ~ مشرف ۹۱ — ۹۲، خواجه نظام‌الملک و ~ ۹۰؛ فخرمدبر و ~ ۹۱
جبال ۸۱
جدول تواریخ وقایع (غریغوریوس ابوالفرج‌بار-هبرایوس) ۹، ۱۰
جعفر بن‌حیدر هروی ۱۷۵
الجماهر فی معرفة‌الجواهر (بیرونی) ۱۳۱
جنگ افزارهای انفرادی ۱۱۸ — ۱۲۰؛ آداب الملوک و ~ ۱۱۹؛ حدود-العالم و ~ ۱۲۰؛ شبانکاره‌ای و ~ ۱۱۹؛ عتبی و ~ ۱۱۹؛ فخر مدبر و ~ ۱۱۹؛ فردوسی و ~ ۱۲۰؛ هندیان و ~ ۱۲۰
جیحون علیا ۲۰۸
جیرفت ۱۵۰

چغانیان ۲۴۳
چهارمقاله (نظامی عروضی) ۱۷، ۱۸

حدودالعالم (مجهول‌المؤلف) ۱۹
حرمختلی ۲۴۳
حسن بن‌طاهر مسلم ۱۹۷
حسنک وزیر ۵۱، ۶۸، ۱۶۲، ۱۷۸ — ۱۷۹، ۱۸۴ — ۱۸۵، ۲۳۷ — ۲۳۸؛ ابونصر مشکان و ~ ۱۸۳، ادب‌فارسی و ~ ۱۸۵؛ عتبی و ~ ۱۸۶، مسعود و ~ ۱۸۵، ۲۳۸؛ نفیسی، سعید و ~ ۱۸۵ حنفیه ۱۷۵ — ۱۷۶؛ بیهقی و ~ ۱۷۶

خراسان ۴۵، ۷۶، ۷۸ — ۸۳، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۴۱؛ اسکندرو ~ ۱۴۷؛ ترکمنان و ~ ۱۴۶ توین‌بی، آرنولد و ~ ۱۴۶؛ تیموریان و ~ ۱۴۹؛ حدود ~ ۱۴۵؛ حدودالعالم

و ~ ۱۴۵؛ ~، احشام سرخس ۱۵۵؛ ~، پیش از سلجوقیان ۲۶۳ — ۲۶۴؛ ~، تهیهٔ آذوقه ۱۶۲؛ ~، در اوایل عصر خلافت ۱۴۷؛ ~، در زمان سامانیان ۱۴۷؛ ~، در زمان سامانیان ۱۴۸؛ ~، رستاق ۱۵۳؛ ~، روابط تجاری با عربستان ۱۵۰؛ ~، مقدسی و روابط تجاری با عربستان ۱۵۰؛ ~، جمعیت ۱۶۲؛ ~، صنایع کارگاهی ۱۵۱، ~ در قرن یازدهم ۱۴۸؛ ~، قحطی ۱۶۳؛ ~ ابن فندق و قحطی ۱۶۳؛ ~، مصالح ساختمانی ۱۶۱؛ ~، نظام آبیاری ۱۵۶؛ ~ و فتوحات عرب ۱۴۶؛ ~، موقعیت ۱۴۹؛ سلجوقیان و ~ ۱۴۸؛ کرزن و ~ ۱۴۶؛ هرتسفلد و ~ ۱۴۷؛ یعقوبی و ~ ۱۴۶
خواجه نظام‌الملک ۱۷۵
خوارزم ۸۰، ۱۴۹، ۲۰۸ — ۲۱۰، ۲۱۷ — ۲۱۸، ۲۴۵؛ ~، سوداگران خوارزمی ۲۱۰
خیلتاش ۱۰۰
خیوه ۱۶۷

دندانقان، نبرد ۱۱۹، ۲۲۰
دیلمیان ۱۰۹؛ ناصر خسرو و ~ ۱۰۹
دیوان‌ها: ~، دیوان برید ۸۹، ۸۹ پ، ۹۰ پ؛ ~، دیوان رسالت ۸۸ — ۸۹؛ دیوان شغل اشراف مرکزی ۹۲ ← جاسوسی غزنویان، نظام؛ دیوان عرض ۱۲۱ ← عرض
دیوان لغة الترک (کاشغری) ۲۱

ذمیان، اهل ذمه ← زردشتی، زردشتیان

راحة‌الصدور و آیة‌السرور (راوندی) ۱۰
رأس‌مال‌الندیم (ابن‌بابه) ۶، ۱۸
رتبیل ← زنبیل
رخج ۳۳
رودکی ۱۳۲
روضات‌الجنات‌فی‌اوصاف هرات (اسفزاری) ۱۳
روضة‌الصفا (میرخواند) ۱۰
ری ۸۱، ۸۲، ۱۴۷

زبدة‌التواریخ ← اخبار‌الدولة‌السلجوقیه
زردشتی، زردشتیان ۲۰۱؛ ابن‌فندق و ~ ۲۰۱؛ ~، طبابت ۲۰۳
زمین داور ۳۳
زنبیل ۳۳؛ زرین کوب، عبدالحسین و ~ ۳۳ ~، مارکوارت و ~ ۳۳، یعقوب‌بن‌لیث صفاری و ~ ۳۳
زندگی وعصر سلطان محمود غزنوی (م. ناظم) ۵
زین‌الاخبار (گردیزی) ۸
زینة‌الکتاب (ابوالفضل بیهقی) ۶۰

سادات ۱۹۸؛ سامانیان و سادات ۱۹۸؛ صوفیان و سادات ۲۰۰ ← شیعه، شیعیان
سامانیان ۹۵
سالاربوزگان ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱؛ ~ وسلجوقیان ۲۶۸
سامانیان ۲۵، ۱۰۰، ۱۵۸؛ ابن حوقل و ~ ۲۵، ۱۲۳؛ بارتولد و ~ ۲۵؛ بیهقی و ~ ۲۵؛ تاریخ بخارا و ~ ۲۶ پ؛ خوارزمی و ~ ۲۷؛ ~، دیوانسالاری ۲۸؛ منشأ طبقاتی دیوانسالاران ۲۸؛ خوارزمی و دیوانسالاری ~ ۲۸؛ ~ دیوانها ۲۷؛ ~، سیاست ۲۸ — ۲۹؛ ~، نظام اجتماعی ۳۰ — ۳۱؛ ~ وادب فارسی ۳۲؛ ~ و امرای افغانستان شمالی ۳۲؛ ~ و شعرا ۱۳۲؛ ~ و رفتار با

دانشمندان ۲۶؛ ~و سپاه ترک ۳۲؛ ~و صحرانشینان ماوراءالنهر ۲۹؛ ~وعباسیان ۲۶؛ ~ و غلامان ترک ۱۷؛ ~ و اسماعیلیه ۳۶؛ مالیات در عصر ~ ۲۵؛ مقدسی و ~ ۲۶، ۳۲؛ نرشخی و ~ ۲۷
سبکتکین ۵۴، ۱۲۹، ۱۸۸؛ ابن‌الاثیر و ~ ۳۹؛ امیرنوح‌بن منصور و ~ ۴۰؛ سیران ~ ۴۴، ۴۴ پ؛ پندنامه و ~ ۳۹؛ خواجه‌نظام‌الملک و ~ ۳۹؛ ~، آیین حکومت ۴۲؛ ~در میان‌ترکان ۳۹؛ ~ و تشکیلات اداری ۴۱؛ شبانکاره‌ای و ~ ۳۸؛ عتبی و ~ ۳۹
سپاه غزنویان: دایرةالمعارف اسلام و ~ ۱۰۵؛ ~، آذوقه ۱۱۸؛ ~، ارزش سپاهیان ترک ۹۶؛ ~، اسبهای‌سواره نظام ۱۱۱؛ ~، مناطق پرورش اسب ۱۱۱؛ ~، اکراد، اعراب ۱۰۹، ۱۱۰؛ ~، تجهیزات جنگی ۱۱۷؛ ~ گردیزی و تجهیزات جنگی ۱۱۸؛ ~، سپاه جاویدان ۹۵؛ ~ دیلمیان، هندیان ۱۱۲؛ ~ساسانیان ۱۱۲، ~، سربازان بومی ۱۰۵؛ ~، سربازان هندی ۱۰۸، ~، عناصر داوطلب (غازی) ۱۱۳؛ ~، غنایم جنگی ۱۲۵؛ ~، مزدوران ۱۰۷؛ ~ملیتی ۱۰۶؛ خواجه نظام‌الملک و ~ ملیتی ۱۰۵؛ شماره ~ ۱۲۶؛ بیهقی و شماره ~ ۱۲۷؛ گردیزی و شماره ~ ۱۲۶؛ ناظم و شماره ~ ۱۲۶
سرخس ۱۵۶، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۹
سرسخن حدودالعالم (مینورسکی) ۲۰
سرزمین‌های خلافت‌شرقی (سترنج) ۲۰
سفرنامه (ابن فضلان) ۲۰
سفرنامه (ناصرخسرو) ۲۰
سکاها ۲۰۸
سکه، مسکوکات غزنوی ۴۲، ۷۵ — ۷۶؛ لین پول و ~ ۴۲ — ۴۳ و ۴۳ پ
سلجوق ۲۲۴ — ۲۲۵؛ ~، پسران ۲۲۵
سلجوقنامه (ظهیرالدین نیشابوری) ۶، ۱۰
سلجوقیان ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۴۹، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲ و پ، ۲۲۶ — ۲۲۷، ۲۴۶ — ۲۴۷؛ ~، به‌عنوان قومی وحشی ۲۶۹؛ ~ تصرف‌نیشابور ۲۵۸ — ۲۶۲؛ ~ ابن‌الاثیر و تصرف نیشابور ۲۶۲؛ ~ بیهقی وتصرف نیشابور ۲۵۸ — ۲۶۱؛ ~ میرخواند و تصرف نیشابور ۲۶۲ ~ چغری، طغرل ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۷۰ — ۲۷۱؛ ~ و شهرهای دیگر خراسان ۲۶۸؛ ~ و غزنویان ۲۴۸ — ۲۴۹؛ ملک‌نامه و ~ ۲۴۸؛ میرخواند و ~ ۲۷۱
سلطان محمد غزنوی ← محمد
سلطان محمود غزنوی ← محمود
سلطان مسعود غزنوی ← مسعود
سنایی ۱۰۷
سنباذ ۱۶۶
سنت، آیین ۵۰ — ۵۳؛ ~ و محمود ۵۲؛ ~ و مسعود ۵۲
سنن حکومت (غزنوی) ۴۷؛ ابن‌خلدون و ~ ۴۸؛ بیهقی و ~ ۴۹؛ تصور قدرت در اذهان رعایا ۷۸؛ خواجه‌نظام‌الملک و ~ ۴۸؛ سیاستنامه و ~ ۴۸؛ عباسیان و ~ ۴۷؛ لاظم و ~ ۵۳
سیاستنامه (خواجه نظام‌الملک) ۱۷
سیستان ۸۶

شافعیه ۱۷۵ — ۱۷۶
شاهنامه ۱۳۴
شیخ ابوسعیدابوالخیر ۱۵۳، ۱۹۳ — ۱۹۵، ۲۰۲؛ علمای سنت و ~ ۱۹۴
شیعه، شیعیان ۱۹۶ — ۱۹۷؛ سنت، آیین و

~ ۱۹۸؛ غزنویان و ~ ۲۰۰

صابونیان ۱۸۰؛ خطیب ابواسماعیل صابونی ۱۸۰؛ عتبی و ~ ۱۸۰
صفاریان ۱۱۴، ۱۷۰
صفویان ۱۴۹
صوفیه، صوفیان ۱۹۱؛ اعیان خراسان و ~ ۱۹۵؛ بارتولد و ~ ۱۹۱، ۱۹۱ پ؛ بیهقی و ~ ۱۹۵؛ سادات و ~ ۲۰۰؛ زاخودر و ~ ۱۹۵؛ محمدبن المنور و ~ ۱۹۶؛ مؤسس ~ ۱۹۱؛ نیکلسون و ~ ۱۹۴؛ هجویری و ~ ۱۹۲
صیلمان ← فیل ها

طبقات الشافعیة الکبری (سبکی) ۱۵
طبقات ناصری (جوزجانی) ۹

عباسیان: ~ توسعه تشکیلات بردگان ۹۶؛ ~ سازمان مالی ۶۴؛ ~ مصادره اموال ۶۷
عبدالله قراتکین ۱۱۳
عتبی ۹۲ پ
عراق ← بغداد
عرض ۱۲۱ — ۱۲۳؛ آداب المملوک و ~ ۱۲۲؛ ساسانیان و ~ ۱۲۲؛ سلجوقیان و ~ ۱۲۳
علاءالدوله محمدبن دشمنزیار ← ابن کاکویه
علویان ۱۹۰؛ ابن فندق و ~ ۱۹۷، ۱۹۸؛ نقیب، رئیس ~ ۱۹۹ ← شیعه، شیعیان
علی تکین ۱۴۰، ۲۲۸، ۲۴۲ — ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۷ پ؛ بارتولد و ~ ۲۴۲؛ میرخواند و ~ ۲۴۷
عمیدالملک ابونصر کندری ۱۵۳
عنصری ۱۳۱
عیاران ۱۷۰؛ ابن فندق و ~ ۱۷۲؛ اشپولر و ~ ۱۷۱؛ زاخودر و ~ ۱۷۱؛ ~ سیستان ۸۶؛ مقدسی و ~ ۱۷۲
غازیان ۱۶۹
غزالی ۱۷۵
غزان ← اغزها
غزنویان: در اغلب صفحات
غزنه ۱۳۹، ۲۴۱؛ الپتکین و ~ ۳۵؛ ۳۶؛ بابرو ~ ۳۵؛ سبکتکین و ~ ۳۷؛ سیاستنامه و ~ ۳۶؛ شبانکاره‌ای و ~ ۳۷؛ ~ بعد از بلگاتکین ۳۷؛ ~ دیوان‌های اداری ۴۱؛ ~ و غزنویان ۳۵
غلامان ترک ۹۶ — ۱۰۰؛ الپتکین و ~ ۹۸؛ ایاز ۱۰۱؛ بیهقی و ~ ۹۹؛ ترکان کجت ۱۰۷؛ خواجه نظام الملک و ~ ۹۹؛ ~ غلامان شاهی ۱۰۱—۱۰۲؛ ~ جامه و جامه‌داری ۱۰۲

فرخی ۲۱، ۱۰۷
فرهنگ غزنویان ۱۳۲؛ آربوی و ~ ۱۳۴؛ ارزیابی ~ ۱۳۱ — ۱۳۲؛ بارتولد و ~ ۱۳۲ — ۱۳۳؛ براون و ~ ۱۳۲؛ بوسباچی و ~ ۱۳۵؛ بیهقی و ~ ۱۳۲؛ رجال ~ ۱۳۳؛ ریپکا و ~ ۱۳۲؛ شعر ترکی ~ ۱۳۴؛ ~ فرهنگ توده ۱۳۳؛ فرهنگ نخبگان ۱۳۲؛ ~ مراکز علوم و فرهنگ ۱۳۴؛ مولر، اگوست و ~ ۱۳۲
فقه حنفی ← حنفیه
فقه شافعی ← شافعیه
فلک المعالی منوچهر ۷۲
فیروزین کبک ← زنبیل
فیل ها در جنگ ۱۱۳ — ۱۱۴؛ اصحاب الفیل ۱۱۴؛ تاریخ سیستان و ~ ۱۱۴؛ تعداد ۱۱۵؛ جوزجانی و ~ ۱۱۶ پ؛ ساسانیان و ~ ۱۱۴؛ سبکتکین و ~ ۱۱۵؛ فرخی و ~ ۱۱۶؛ کربستن سن و ~

۱۱۴؛ منوچهری و ~ ۱۱۷

قابوسنامه (کیکاوس) ۱۷
قاضی ابوالحسن شیرازی ۷۳
قاضی ابوالعلاء صاعدبن‌محمد استوایی ← قاضی صاعد (القاضی)
قاضی ابوصادق ۱۷۹، ۱۸۰
قاضی صاعد (القاضی) ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۰؛ بیهقی و ~ ۱۷۸
قانون مسعودی (بیرونی) ۱۳۱
قاهره قدیم ← مصر
قاین لهستان ۱۵۰
قراخانیان ۲۲۶، ۲۴۲
قزوین ۱۵۸
قصص‌الثانی (ابن‌هیثم) ۹
قلاچور ← جنگ‌افزارهای انفرادی
قم ۱۵۷

کابل ۳۳
کاخ شاهی غزنویان ۱۳۵، ۱۳۷؛ آخاچی خاصهٔ ~ ۱۳۸؛ بیهقی و ~ ۱۳۵—۱۳۷؛ خواجگان ~ ۱۳۸
الکامل فی‌التاریخ (ابن‌الاثیر) ۹
کتابشناسی تحلیلی افغانستان (محمدا کرم) ۶
کرامیه ۱۸۷ — ۱۸۸؛ ابن‌الاثیر و ~ ۱۹۱؛ ابویعقوب اسحق محمشاد ۱۸۸؛ بارتولد و ~ ۱۸۷، ۱۹۱؛ بیهقی و ~ ۱۹۱ پ عذاب‌القبر، رساله ۱۸۷؛ محمدبن الحسن‌بن فورک ۱۸۹؛ مؤسس ~ ۱۸۷
کرمان ۸۶، ۱۵۰
کشف‌المحجوب (علی‌بن‌عثمان هجویری) ۱۴، ۱۷۶
کمجیان ۲۴۶
کوشان‌ها ۲۰۸
کیماک‌ها ۲۲۷

گزلفون ۸۹

لباب‌الالباب (عوفی) ۱۵
لطایف‌المعارف (ثعالبی) ۱۶
لغت‌فرس (اسدی طوسی) ۲۰
مالیات در عصر غزنویان ۷۵، ۸۳؛ ابوجعفر محمدبن‌الحسن‌القمی و ~ ۷۷، خوارزمی و ~ ۷۷، ۷۹؛ ~ تخمین ۷۹؛ ~ خوارزمی و تخمین ۷۹ پ؛ ~ خراج ۷۷؛ ~ عاملان ۶۹، ۷۷، ۸۰؛ ~ رابطه عاملان و مردم ۷۷؛ خواجه‌نظام‌الملک و ~ ۷۸
مالی مرکزی غزنویان، نظام ۶۲ ~ ۶۵؛ املاک خالصه ۶۴؛ اوقات ۶۵؛ حق ولی ۶۶؛ خواجه‌نظام‌الملک و ~ ۶۴؛ زندگی درباری ۶۳؛ ~ طیارات ۶۶؛ ~ وکیل خاصه ۶۵؛ ~ بیهقی و وکیل خاصه ۶۵؛ منابع ~ ۶۴ — ۶۶؛ ~ هزینه‌های نظامی ۶۲
ماوراءالنهر ۷۶، ۱۴۸، ۲۰۸؛ کاشغری و ~ ۲۰۹؛ ~ اقتصاد ۲۱۰؛ ~ تجارت برده ۲۱۱؛ ~ طبقات اجتماعی ۲۰۹
مجلدات (ابوالفضل بیهقی) ۶۱
مجمع‌الانساب فی‌التواریخ (شبانکاره‌ای) ۶، ۹
مجمل‌التواریخ والقصص (مجهول المؤلف) ۸
محمد ۱۳۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵؛ ابن‌بابه و ~ ۲۳۴؛ ابونصر مشکان و ~ ۲۳۴
محمد باحفض ۶۹، ۸۶
محمود ۲۰، ۵۷، ۶۹، ۷۳، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۹ پ، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، آل‌بویه و ~ ۲۴؛ خلیفه‌عباسی و ~ ۵۱؛ دودمان شار و ~ ۴۵؛ ~ و

غنایم جنگی ۷۵؛ ~ و سامونیان خوارزم ۴۶؛ ~ و سامانیان ۴۵؛ ۵۴
محمودیان ۲۳۷
مذهب، فرقه‌های مذهبی: اشعریان ۱۷۵؛ زعفرانیه ۱۶۶، حنفیه ۱۶۷؛ خرم‌دینیه ۱۶۶؛ زردشتی، زردشتیان ۱۶۶؛ سالاریان ۱۷۲؛ ~ حسنه ۱۶۶؛ شافعیه ۱۶۶؛ شعوبیه ۸. ۲، شیعه، شیعیان ۱۶۸؛ علویه، جهمیه ۱۶۸؛ فتوة ۱۶۹؛ قدریه ۱۶۸، صعلکه ۱۶۹؛ کرامیه ۱۶۷ — ۱۶۸؛ مبیضه (سپید جامگان) ۱۶۶؛ محمره ۱۶۶، معتزله ۱۶۸
مرو ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۴۹
مسعود ۲. ، ۵. ، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷. ، ۸۱، ۸۲، ۸۷ — ۱. ۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵ — ۱۳۱، ۱۳۸ — ۱۴. ، ۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸. ، ۲۲۹، ۲۳۳ — ۲۳۵، ۲۴. — ۲۴۵؛ بارتولد و ~ ۲۳۵ — ۲۳۶؛ بیهقی و ~ ۵۷
مسعود سعد سلمان ۱. ۷
مسعودیان ۲۳۷، ۲۴.
مشارب‌التجارب و غوارب الغرایب (ابن‌فندق) ۱۳، ۲۲۳
معجم‌البلدان (یاقوت) ۱۵، ۱۹
معرفه علماء اهل‌جرجان ← تاریخ جرجان
مغولان ۲. ۷
مفاتیح‌العلوم (خوارزمی) ۱۶
مقدمه‌ای برتاریخ‌سازمان‌های اداری سلجوقی (ا. ک. س. لمتون) ۶
ملک نامه ← تاریخ خاستگاه سلجوقیان
المنتظم فی‌تاریخ الملوک والامم (ابوالفرج بن‌الجوزی) ۹
منوچهری ۱. ۷
میکالیان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶ — ۱۸۷؛ ابوالعباس ۱۸۲؛ ابوالقاسم علی ۱۸۲؛ بیهقی و ~ ۱۸۳؛ سمعانی و ~ ۱۸۱ شاه‌بن میکال ۱۸۱؛ ← حسنک‌وزیر

نزهة‌القلوب (حمدالله مستوفی) ۱۹
نسا ۲۶۵
نسائم‌الاسحار (مجهول المؤلف) ۶، ۱۶
نسطوریان ۲. ۲
نگهبانان شاهی ← پشتیگبان
نیشابور، پایتخت غزنویان ۱۴۷؛ ثعالبی و ~ ۱۵۲؛ فریزر، جی. بی و ~ ۱۵۴؛ . ۱۶؛ کرزن و ~ . ۱۶؛ کلاویخو و ~ ۱۵۴؛ مقدسی و ~ . ۱۶، ناصرخسرو و تجارت در ~ ۱۵۱؛ ~ آب و هوا ۱۵۹؛ ~ حصارها . ۱۶؛ ~ رستاق استوا ۱۵۵؛ ~ غلات ۱۵۵؛ ~ فیروزه ۱۵۱؛ ~ منسوجات ۱۵۲؛ ~ موقعیت جغرافیایی ۱۵۳؛ ~ نظام آبیاری ۱۵۷؛ ~ و سامانیان ۱۵۹

وزارت، وزیران ۵۵ — ۶۷؛ ~ مواضعه (پیمان) . ۶؛ مناسبات با ~ . ۶؛ ابونصر مشکان و مناسبات با ~ . ۶
وفیات‌الاعیان (ابن‌خلکان) ۱۵
وکیل خاصه ← آغاجی خاصه
ویتفوگل، کارل: ~ و نظام آب‌رسانی . ۹، ۱۵۸

هپتالیان ۳۴، ۸. ۲؛ مارکوارت و ~ ۳۴
هرات ۱۳۹، ۱۵۵
هرودوت ۸۹
هلال بن‌المحسن‌الصابی ۷
هند ۱۱۷، ۲۴۱؛ ~ خراج ۷۲، ۷۳، ~ شمالی ۸۱

یادداشت بر ترجمه تاریخ بخارای نرشخی (فرای) ۶
یبغو (لقب پادشاه اغزها) ۲۲۱پ، ۲۲۳ — ۲۲۵؛ بارتولد و ~ ۲۲۵؛ کاهن، کلود و ~ ۲۲۵
یتیمةالدهرفی محاسن اهل‌العصر (ثعالبی) ۱۴
یعقوب‌بن لیث صفاری ۹۶
ینالیان ۲۳۰؛ مفاتیح‌العلوم و ~ ۲۳۱، مینورسکی و ~ ۲۳۱
ینگی کنت ← اغزها
یوسف بن‌سبکتکین ۸۰، ۱۲۶، ۲۳۸
یهودیان ۲۰۲

بها: ۱۰۵۰۰۰ ریال

ISBN 978-964-00-0301-5
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۳۰۱-۵